

باب یکم

دقت و دهم : تبیین - ۱

مدی صابر

باب گشت

ضرورت رابطہ می صاف دلانہ، متمر، ہمہ گاہی و استرا ترکیک با خدا

دفتر دوم: تبیین - ۱

معلم شهید ہدی صابر

به نام جان جهان، فعال و ناظر یگانہ

باب بگشا (ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا)

دفتر دوم: تبیین - ۱

اثر معلم شهید هدی صابر

ویرایش نخست - خردادماه ۱۳۹۲

فهرست مطالب

| | |
|---|-----|
| درآمد..... | أ |
| نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض..... | ۱ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۲۵ |
| نشست شانزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: خدای طراح - مهندس..... | ۳۷ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۶۸ |
| نشست هفدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: خدای خالق..... | ۷۷ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۱۰۸ |
| نشست هجدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۱)..... | ۱۱۹ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۱۵۳ |
| نشست نوزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۲)..... | ۱۶۳ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۱۹۷ |
| نشست بیستم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۳)..... | ۲۱۳ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۲۴۷ |
| نشست بیست و یکم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۴)..... | ۲۵۹ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۲۹۲ |
| نشست بیست و دوم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۵)..... | ۳۰۳ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۳۳۳ |
| نشست بیست و سوم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۶)..... | ۳۴۹ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۳۷۴ |
| نشست بیست و چهارم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۷)..... | ۳۸۷ |
| آورده‌های مشارکت‌کنندگان..... | ۴۱۵ |

| | |
|-----|---|
| ۴۲۷ | نشست بیست و پنجم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۸) |
| ۴۵۷ | آورده‌های مشارکت‌کنندگان |
| ۴۶۹ | نشست بیست و ششم: سخنرانی بانو موسسه‌ی محک |
| ۴۶۹ | سخنان آغازین هدی صابر |
| ۴۷۲ | سخنرانی خانم قدس (بانو موسسه‌ی محک) |
| ۴۹۲ | پرسش و پاسخ |
| ۴۹۸ | سخنان پایانی هدی صابر |
| ۵۰۱ | نشست بیست و هفتم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۹) |
| ۵۲۵ | آورده‌های مشارکت‌کنندگان |

درآمد

«من رفیقم، ره‌گشایم، «باب بگشا»، نزد من آ»

مجموعه مباحث «باب بگشا» با زیر‌عنوان «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا»، از جمله آثار متأخر حیات شهید هدی صابر است که طی سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در حسینیه‌ی ارشاد در جمع علاقمندان و دانشجویان ارائه شده و در واقع محصول دوران پختگی فکری ایشان است.

این مباحث که به عنوان مباحث قرآنی هدی صابر نیز شناخته می‌شوند، در جستجوی بینش و روشی برای وارد کردن خدا در پروسه‌های فردی و اجتماعی انسان است. هرچند قرآن - کتاب آخر - منبع اصلی مورد ارجاع در این مباحث بود، اما هدی صابر در طی این نشست‌ها، همواره سه متن هستی، تاریخ و انسان را نیز به عنوان دیگر متون مرجع مباحث ذکر می‌کرد و به همین جهت، مباحث «باب بگشا» علاوه بر ارجاعات متعدد به نشانه‌های کتاب آخر، نمونه‌ها، مصادیق و تمثیل‌های متعدد مقتبس از تاریخ، ورزش، هنر و فرهنگ عامه را نیز در بر می‌گیرد و همین امر بر سادگی و روانی زبان طرح مسائل افزوده است.

این مباحث توسط هدی صابر در سه سطح «پیشاتیبین»، «تیبین» و «پساتیبین» تنظیم شده بود. بخش «پیشاتیبین» سیزده نشست آغازین را در بر می‌گرفت که با افزودن نشست چهاردهم (سخنرانی دکتر محمدی گرگانی با عنوان «من جاویدان»)، پیش از این، مقارن با نخستین سالگرد شهادت، منتشر شده است. بخش «تیبین» به داشته‌ها و کارکردهای خدا اختصاص دارد. در این بخش، طرحی که مدنظر هدی صابر بود، علاوه بر نُه محور ارائه‌شده در مباحث حسینیه ارشاد تا سال ۱۳۸۹ (خدای طراح - مهندس، خدای خالق، دید استراتژیک، نگرش روندی و سامان مرحله‌ای، دید تاریخی و تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده، خدای منبع الهام، خدای منشاء عشق و امید، خدای منبع انرژی)، هشت محور دیگر (خدای حافظ، خدای هادی (هدایت‌گر)، خدای مویده - حامی، خدا ملجاء، خدای واگذارنده، خدای منبع امکان، خدای مسئول، خدای آرمان‌دار) را نیز در بر می‌گرفت که با نیمه‌تمام ماندن نشست‌ها در اثر دستگیری هدی صابر، امکان طرح در حسینیه‌ی ارشاد را نیافت. همچنان که علاقمندان به این نشست‌ها، از سطح سوم مباحث

(پساتبیین) نیز که اختصاص به چگونگی رابطه با خدا و خروجی های این رابطه داشت، به کلی محروم شدند.

دفتر پیش رو، در واقع نخستین بخش از سطح «تبیین» را در بر می‌گیرد و حاوی سیزده نشست و سه مورد از «کارکردها و داشته‌های خدا» است که طی نشست‌های پانزدهم تا بیست و هفتم «باب بگشا» ارائه شده‌اند. سه کارکرد و داشته‌ی طرح‌شده در نشست‌های سیزده‌گانه‌ی این دفتر عبارتند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق و خدای صاحب دید استراتژیک. افزون بر نشست‌های فوق، سخنرانی و گفتگو با بانی موسسه‌ی محک نیز که در نشست بیست و ششم «باب بگشا» انجام گرفته، در مجموعه‌ی جاری گنجانده شده است.

غالب نشست‌های دفتر نخست «باب بگشا»، مورد تصحیح و ویرایش شهید صابر قرار گرفته بود. اما نشست‌های یازدهم به بعد توسط ایشان تصحیح و تنقیح نشده و این مساله، دشواری و مسئولیت کار تنظیم را دوچندان می‌کند. در تنظیم مباحث حداکثر تلاش به کار رفته که در تبدیل سخنرانی شفاهی به متن مکتوب و ویرایش نگارشی و ادبی متن، وفاداری به ادبیات و سبک بیان هدی صابر حفظ شود و گاه، وفاداری به این سبک و ادبیات ویژه بر درستی و صحت ادبی و فنی جملات و گزاره‌ها، ترجیح داده شده است. دلیل این امر مشخص است؛ هدی صابر ادبیات و سبک بیان ویژه و کم‌نظیری داشت، اصطلاحات و تعابیر خاصی به کار می‌گرفت و گاه دست به خلق واژگان نو می‌زد. این سبک ویژه، خود موضوعی قابل بررسی و کاویدن است، اما تا بدانجا که به تنظیم این دفتر مربوط می‌شد، کوشیده شده است این سبک و ادبیات بدون دخل و تصرف باقی بماند. راهنمای عمل برای تنظیم دفتر فعلی، روش خود هدی صابر در تنظیم و ویراستن یازده نشست نخست «باب بگشا» بوده که پیش از این در دفتر نخست انتشار یافته بود. و البته چنانچه در جایی از متن برای روانی بیان و تکمیل جملات، به گزاره یا واژه‌ای نیاز بوده، برای حفظ امانت‌داری، کلمات و گزاره‌های افزوده شده در قلاب [] قرار داده شده است. افزون بر این نکته‌ی کلی، چند نکته‌ی جزئی دیگر نیز در باب تنظیم این دفتر شایان توجه است:

- به سبب افزوده شدن افراد تازه، فاصله افتادن میان برخی نشست‌ها و با هدف مروری بر مباحث در ذهن حاضران یا تاکید ویژه بر برخی مفصل‌های بحث یا بنا به دلایل دیگر، معلم شهید در ابتدای هر جلسه بخشی از زمان نشست را به مرور و بازخوانی مهم‌ترین نکات نشست‌های پیشین اختصاص داده‌اند و این امر خواهناخواه

منجر به تکراری بودن برخی مباحث شده است. اما به جهت حفظ هویت مستقل تک‌تک نشست‌ها، امانت‌داری و به حداقل رساندن دخل و تصرف‌ها، این مباحث تکرار شده، بدون تلخیص و تصرف به خواننده ارائه می‌گردد؛ امید است که پس از تدوین و تنظیم و انتشار کل مباحث «باب بگشا» بتوان با تلخیص مباحث، چکیده‌ای که فاقد تکرار و تناوب باشد، به علاقمندان ارائه کرد.

- نظر به اینکه در بخش دوم نشست‌ها برخی مشارکت‌کنندگان به طور کامل خود را معرفی نکرده و برخی دیگر نیز مطالب را به صورت منظم و منسجم ارائه نکرده‌اند، اما به جهت تاکید و اصراری که معلم شهید بر جمعی بودن مباحث داشت و اهمیتی که برای مشارکت حاضران قائل بود، بخش‌های دوم نشست‌ها را با حداقل دخل و تصرف در ادامه‌ی بحث اصلی هر نشست قرار داده‌ایم و تغییراتی که صورت گرفته، در این حد بوده که در تبدیل گفتار شفاهی به متن مکتوب، انتقال پیام به درستی صورت گیرد و جملات مکتوب از ساختار قابل‌فهم برای عموم خوانندگان برخوردار باشند.
 - آنچه در پاورقی آمده به کلی در زمان تصحیح متن افزوده شده و متعلق به سخنران یا مشارکت‌کننده نمی‌باشد.
 - ترجمه‌ی آیاتی که در پاورقی‌ها ذکر شده برگرفته از ترجمه‌ی وزین آقای عزت‌الله فولادوند می‌باشد که بسیار مورد توجه و ارجاع هدی صابر بود.
- در پایان ضمن فرستادن درود و سلامی کیفی بر معلم شاهد و شهید، هدی صابر، از خوانندگان گرامی این دفتر تقاضا می‌کنیم که نظرات و پیشنهادات‌شان برای تدوین و عرضه‌ی بهتر آثار را از طریق پایگاه هدی صابر (به آدرس www.hodasaber.com) اعلام نمایند.

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

پیش از امشب سیزده جلسه داشتیم که این سیزده نشست یک فصل تلقی می‌شود. سعی کردیم این فصل منطقی داشته باشد؛ از جایی شروع شود و به جایی بیانجامد. با توجه به این که می‌خواهیم وارد فصل جدید بشویم یک مرور سریع بر فصل گذشته می‌کنیم. از جلسه‌ی بعدی ان‌شاءالله مرور را کنار می‌گذاریم و به متن اصلی بحث می‌رویم. در رابطه با سیزده جلسه‌ای که پشت سر گذاشتیم، نیم‌رخ‌ی به پیش داشته باشیم و سه رخی به پس:

فصل پشت سر؛

✓ موقعیت‌شناسی:

موقعیت خدا در جامعه

موقعیت خدا در ما

موقعیت ما در هستی

ابتدا یک موقعیت‌شناسی کردیم. موقعیت خدا در جامعه، یک موقعیت حداقلی بود و از [ظرفیت گسترده و] بسیط خدا در جامعه، ما و حاکمیت و نیروها و نسل نو فقط یک کابین داریم؛ یک کابین که تک‌نفره و کوچک و اصطلاحاً سلول انفرادی است. خدا در سطح کلان در جامعه‌ی ما این موقعیت را دارد. دریافتیم که در خود ما هم نقش رفاقتی و نظارتی ندارد و ما هم کمتر به دنبال این بوده‌ایم که نقش خدا پیش‌برنده، کمک‌کار، ناظر و یاریگر ما باشد. به این خاطر در جامعه‌ای که خدا از این [جایگاه فراخ و] بسیط، در حد

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۴ دی‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

یک کابین یا یک سلول امکان دارد و ما هم تحت نظارت «او» نیستیم، موقعیت ما در هستی به تبع رابطه‌ی محدودی که با خدا داریم، سست و متزلزل شده و ما عضو هستی نیستیم. بعد از این موقعیت‌شناسی - که مرثیه‌خوانی هم نیست، بلکه، یک توصیف از وضعیت خودمان است که سعی کردیم واقع‌گرایانه باشد - به ضرورت خروج از این موقعیت نامطلوب رسیدیم.

✓ ضرورت خروج از موقعیت:

ادامه سنت انسان

امتداد انتظار خدا

خروج از این موقعیت، هم ادامه‌ی سنت انسان‌های پیش از ما و هم امتداد انتظار خداست. خدا هم انتظاری از ما داده؛ انتظار نه از سر نیاز بلکه بنابر امکاناتی که به ما داده و فرصت‌هایی که برای ما فراهم کرده است و آموزشی که به ما داده، از ما انتظار دارد که ما هم کیفیتی متصاعد کنیم و تحرکی داشته باشیم. اگر بخواهیم از این وضعیت خارج شویم، مثل خروج از هر وضعیتی، احتیاج به تجهیز [به متد] داریم.

✓ متد؛ وسیله‌ی خروج:

متدهای هم‌نوعان

الگوی «او» ⇐ تبیین: حرکت مداوم میان دو مبنا

متد ما: پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

در گذشته هر کس می‌خواست به سفر برود می‌گفتند: «بی جهاز و بی جامه‌دان مرو». این متد نقش جهاز و جامه‌دان دارد، حتی اگر حداقلی باشد. برای شروع یک زندگی، یک کفپوشی و رختخواب و ظرفی لازم است. در حد حداقل هم باید از این جهاز استفاده کرد. این جهاز برای ما متد است. برای این که این جل و جهاز فراهم شود، انسان‌هایی که پیش از ما بودند، برای خروج از بحران متدی اندیشیدند. پنج متد را بررسی کردیم. متد آخر، متد کارایی بود. انسان خود را نقد و تحلیل می‌کرد؛ شرایط را به نقد و تحلیل می‌کشید و در نهایت با استعانت از مبدا هستی راه خروجی را ترسیم می‌کرد.

یک الگو را نیز خدا معرفی کرد، که متدش مبتنی بر تبیین بود. تبیین به این معنی که یک پاگردی بین من و خودتان درست کنید و در این پاگرد در جریان باشید؛ هم خودتان را می‌یابید و هم من را. ما هم با تاسی به متد هم‌نوعان خودمان که یکی از متدهای‌شان کیفی

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۳

بود و با استعانت به توصیه و راهکار خدا سعی کردیم که برای خودمان سازوکار یک مند را فراهم کنیم. این مند سه سطحی بود: پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین. در پیشا تبیین فاز صفر را تعریف کردیم.

✓ فاز صفر ما:

وداع با یک تلقی

ما «هست»یم، ما سهمیم

در فاز صفر با یک تلقی وداع کردیم تا به یک دیدگاه مجهز شویم. آن تلقی، تلقی سنتی است که بر این مبناست که این جهان، مذمت پذیر است و پاگردی بیش نیست، تحقیرش می‌کنیم و به آن تن نمی‌دهیم، می‌خواهیم از آن عبور کنیم و به یک جهان استراتژیک و ناپیدا برویم. اما گفته شد که این تلقی باید عوض شود و تبدیل به یک دیدگاه جدید بشود و ما به آن دیدگاه جدید مجهز بشویم. خلاصه دیدگاه جدید این هست که: ما «هست»یم. «هست»یم به این مفهوم که هم هستنده‌ایم و از هستی بهره داریم، و هم این که «هست»یم، یعنی وجود ما را کسی نمی‌تواند انکار کند. هستیم و حقوقی داریم و سهمی داریم. هم در جامعه حق مشارکت داریم، هم در هستی سهم داریم، هم از این امکانات آموزشی سهم داریم و هم حق اظهارنظر داریم؛ هرچند موانعی هست، اما ما هم هستیم. تمثیل بدی است اما، می‌گویند در ایران هر کس کار خودش را می‌کند، حاکمیت هم کار خودش را می‌کند، نیروها هم کار خودشان را؛ منظور من این نیست اما به هر حال ما هم «هست»یم و از حقوق مان استفاده می‌کنیم. در هستی هستیم و در ایران هم هستیم. فصل گذشته را آرام آرام داریم پشت سر می‌گذاریم. تبیین ما سیر بین این دو معنا بود. برای متدلوژی نیاز به نمونه هست. نمونه‌ای را که ما انتخاب کردیم، نمونه‌ی ابراهیم بود. روی رابطه‌ی ابراهیم با خدا چهار جلسه ایستادیم (هرچند ارزش آن را داشت که بیش از این بر روی آن بایستیم، اما فرصت مان محدود است). آن الگو را در فرصت محدودمان بررسی کردیم:

✓ تبیین ما:

سیر در میان دو معنا؛

الگوی ابراهیم - خدا

✓ ویژگی‌های الگو:

ساده؛ فطری؛ غیر فلسفی؛
 روان؛ عینی؛ عملیاتی؛
 توافقی؛ با پیش‌برد مشترک

ویژگی‌های الگو خیلی روان بود. ساده، فطری، غیر فلسفی و غیر روشنفکری است، پیچ در پیچ نیست، شکل حلزون‌مانند ندارد. صاف و شفاف و درون‌پیدا است. روان و عینی است و مهمتر از همه این که عملیاتی است و می‌شود هندسی، مرحله‌بندی و سطر بندی‌اش کرد. توافقی است؛ یک سر توافق خدا و یک سر توافق هم ابراهیم [در جایگاه] یک انسان است. این که می‌گویند برای [حصول به] توافق، ۵۰ درصد حل [و کافی] است، چون ما می‌خواهیم، ۵۰ درصد دیگر را دختر پادشاه عربستان بخواهد! این طور نیست. این ۵۰-۵۰ کیفی است. این که کسی می‌خواهد کاری کند، می‌گوید خدا هم می‌خواهد، این طور نیست. خدا همیشه در موضع پیش‌برندگی است؛ اگر قانونش را رعایت کنیم و از مسیرش وارد شویم، «او» خواهند است. مخالف کار اصولی نیست. وقتی مخالف است که کار اصولی نباشد. اینکه رابطه، یک‌طرفه نبود، توافقی بود؛ یک طرف خدا بود و یک طرف ابراهیم، و الگو را با هم مشترک ساختند؛ نه این که هم‌ارز باشند. می‌شود با استنباط ما گفت که ساخت‌وساز الگو توافقی و مشترک است.

پیش‌بردشان هم مشترک است. پروژه‌ای تعریف شد که سه سطح داشت: بنای محتوای توحید، بنای فیزیکال توحید و بنای مناسک. انصافاً چون این پروژه فاز صفر داشت و ابراهیم خود را هستند تلقی کرده و خودش با منشاء هستی پیوند خورده و اصول را رعایت کرده بود، پیش‌برد مشترک هم سالم و بدون اصطکاک صورت گرفت. بعد از این، ما این تشکیک را کردیم که آیا این الگو قابلیت بازسازی دارد؟

۷ قابلیت بازسازی الگو؟

تجربی

تحقیقی

قابلیت تکرار امروزین

دریافتیم این الگو قابلیت بازسازی دارد، چرا که یک بار تجربه شده است و قاعده‌ی علم هم این است که چیزی که یک بار تجربه شده، تحقیقی و قابل تکرار است؛ هندسه و منطق [مضمون و معنا] و مقوم‌های درونی‌ای دارد. این الگو یک بار - در زمان دور دست

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۵

- تجربه شده و الآن هم می‌توان همان رابطه را با الزامات این دوران بازسازی کرد - اما با همان ویژگی‌ها که ساده، فطری، شفاف و توافقی باشد. ویژگی‌ها سر جای خودش هست و دوران‌پذیر و تاریخ‌پذیر نیست. جلوتر که آمدیم، رسیدیم به مبانی، ضرورت‌ها و نیازهای رابطه با «او». بر روی نیازهای رابطه‌ی ما با «او» حداقل یک جلسه ایستادیم.

✓ مبانی:

ضرورت‌های رابطه با «او»

نیازها

[چکیده‌ی کلام در توضیح مبانی، ضرورت‌ها و نیاز رابطه با «او» این هست] که «او» یک وجود منتشر است و ما بخشی از وجودیم. «او» هم مقسم هستی است و هم مقسم خودش است. این خیلی مهم است. ما نمی‌توانیم این‌طور باشیم. «او» مادر هستی است، تقسیم می‌کند و خیلی هم نمی‌خواهد که چیزی به خودش برسد. وجود خودش هم منتشر است و کاملاً ذراتش پخش شده است و تکه‌ای نیست که در جای غیردسترس قرار گرفته باشد.

✓ مبانی رابطه با «او»:

وجودی

آفرینشی

فطری

آموزشی

کششی

عرضه - تقاضایی

با توجه به این که «او» وجودش منتشر است و ما هم بخشی از وجودیم، یک رابطه‌ی وجودی بین «او» و ما برقرار است. یک رابطه‌ی آفرینشی نیز برقرار است؛ به این ترتیب که «او» ما را آفریده و اهل خلق و آفرینش بوده است و ما هم جایی در کتاب آفرینش داریم. ممکن است همه‌ی متن کتاب آفرینش را انسان پر نکرده باشد، ولی بالاخره ما هم در حد پاراگراف و سطر در این کتاب سهمی داریم.

وجه بعدی، فطری [بودن رابطه‌ی ما با خدا] است. یعنی ما هرچقدر هم که سیاه‌کار شویم و از اصل دور بیافتیم، بالاخره یک جعبه‌سیاهی درون ما هست. جعبه‌سیاه، وجدان بیدار ماست و رابطه ما با خدا را بانگ و جرس می‌زند.

وجه بعدی این که همان‌طور که انسان با معلم کلاس اولش انس ویژه‌ای برقرار می‌کند، «او» هم در بدو خلقت نقش آموزشی را برای سرسلسله‌ی آدم داشته، در هبوط هم نقش آموزشی داشته است. بعد از هبوط و تا اکنون نیز نقش آموزشی داشته است. لذا این آموزش هم یک رابطه‌ی ویژه ایجاد می‌کند.

وجه بعدی، کشش است. ما اهل رجوع هستیم و «او» هم محل رجوع هست. یک رابطه‌ی کششی با «او» داریم. انسان از همان اول که از غار بیرون زده، اهل نجوا و سر به آسمان بوده و دست به عبا و سر به زمین بوده است. این‌ها چهار عمل اصلی فیزیکال خدا نیست، انسان از اول سر به سجده و اهل گفت‌و شنود و سر به آسمان بوده و خدا سعی کرده این چهار عمل اصلی را در [قالب] مناسب، جان‌مایه و محتوا ببخشد.

وجه آخر هم این هست که ما همیشه در موضع تقاضاییم و «او» هم در موضع عرضه است. این‌ها مبانی رابطه ما با «او» است. وجه بعدی ضرورت‌های رابطه با «او» است:

۷ ضرورت‌های رابطه با «او»:

ربط با مبداء

عبور از خلاء

بن‌مایه

تجارب پیش‌اروی

پروژه - پیش‌برد

پایان دوران

حرکت حداقلی - خدای حداکثری

ربط استراتژیک

ربط با مبدا ضرورت دارد. جهان، محور اتصالی دارد و ضروری است که ما با «او» ارتباطی داشته باشیم. از این خلاء عبور کنیم. خلائی که هم حیرانی است، هم چرخانی است، اما «او» این طور نیست. «او» قاطع و منسجم است. اهل آزمون و خطا و افتان و خیزان نیست:

«ما جهان را در شش مرحله خلق کردیم؛ بی خواب‌زدگی و خستگی!»^۱ خودش می‌گوید اهل چرت و خواب‌زدگی نیستیم. حال، ما که در چرت تاریخی گیر کرده‌ایم، می‌توانیم به کسی رجوع کنیم که اهل چرت نیست. حی است، جاوید، مشعوف و رقصان است، مایه‌ی هستی است.

وجه بعدی، بن‌مایه است. بن‌مایه در ایران ته کشیده است. اینکه در ایران حرکتی انجام نمی‌شود، مشکل، مشکل بن‌مایه است. سرکوب [جریان انحصارطلب] راست هم هست، امکانات نداشتن هم هست، همه‌ی این‌ها هست اما اگر «بن»ی باشد، حاکمیت‌ها «وجود»ی ندارند که بتوانند جلوی این «بن» را بگیرند. ما از این طرف، یک وجودی داریم که حامی بن‌مایه است. هر جای جهان، هر دوره‌ی تاریخ، بن‌مایه‌ای آمده است، حتی اگر آن بن‌مایه را یک مارکسیست و غیرموحد آورده باشد، به اعتبار این که پروژه‌ایست در میان پروژه‌های پیش‌برنده‌ی هستی، بالاخره یک دستی پشتش است. این طور نیست که فقط دستی پشت مذهب‌ها باشد و از مذهب‌ها هم فقط مسلمان‌ها و از مسلمان‌ها هم فقط شیعیان و از شیعیان هم فقط ایرانی‌ها؛ این طور نیست. اگر به عدل «او» اعتقاد داشته باشیم، هر موقع یک مارکسیست کیفی هم پیدا شود که بخواهد شرایط را جلو ببرد، بالاخره آب و جارویی هست، بوم‌گلتانی هست، سنگلاخ‌جمع‌کنی هست که راه صاف می‌شود و جلو می‌رود. پس ما یک حامی اصلی بن‌مایه داریم. اگر ما بن‌مایه عرضه کنیم، این مجموعه‌هایی که می‌بینیم، نمی‌توانند جلو تحولی را بگیرند. تحول کیفی لزوماً قطع شدن سر یک حاکمیت و این‌ها نیست. از این اتفاق‌ها تا حالا [زیاد] در ایران افتاده است؛ این نیست. نمی‌تواند جلو تحول و رشد و کیفیت و ساخت را بگیرد. لذا مشکل، مشکل بن‌مایه است. «او» هم منشاء بن‌مایه است. اهل ایده و طراحی و هندسه و خلق است. ما هم باید با «او» اتصال بیابیم.

وجه بعدی که عنوان شد، تجارب پیش رو در ایران هست. به خصوص تجربه‌ی سال ۵۲-۵۴ که یک نیروی رزمنده، مذهبی و کیفی در دو سال و حتی پیش از آن سیری طی کرده تا به سر فصل ۵۴ رسید.^۲ این یک تجربه است و تضمینی نیست که در مورد ما هم تکرار

۱. آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی ق: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ».
۲. اشاره‌ی شهید صابر به تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و حذف‌ها و بردارکشی‌های پس از آن است که از آن با عنوان «ضربه‌ی ۵۴» یاد می‌شود و در اثر آن بسیاری از امیدها به یاس بدل شد.

نشود. ما که تافته‌ی جدا بافته نیستیم. تجارب ایران پشت سر است. اگر بازرگان تا آخر حیاتش روی بن‌مایه‌اش ماند، دنبال چرایی‌اش باشیم. اگر طالقانی تا پایان عمر از قرآن ملات در می‌آورد، علتش را بدانیم. اگر حنیف‌نژاد در زندان هم کار ایدئولوژیک کرد، علتش را بدانیم. خیلی مهم است فردی در زندان باشد و بداند تا چند روز بعد اعدام می‌شود، با این حال روی تعمیق ایدئولوژیک برود. آقای دکتر میلانی از دوران دبیرستان با حنیف آشنا بوده، خودش هم تُرک بوده، بعد که به تهران آمده‌اند با هم ارتباط داشته‌اند. در زمان تاسیس مجاهدین از اعضای اولیه بوده و در زندان هم بوده که در سال ۱۳۵۵ از سازمان جدا شده است. ایشان می‌گفت که حنیف‌نژاد آنجا کار ایدئولوژیکش را ادامه می‌داد. گفتم: «به چه چیزی رسید؟»، گفت: «به یک چیز کیفی رسید»، گفتم «چیز کیفی چه بود؟». از حنیف‌نژاد نقل کرد که ما در «شناخت» که کار می‌کردیم، «هدایت» را در شناخت یک «فصل» تلقی کردیم. ولی در زندان بعد از ضربه‌هایی که در شهریور ۱۳۵۰ خوردند و آن دستگیری‌ها و شهادت‌های چهار نفر اول و ... به این رسید که شناخت، برتر از «فصل»، یک «اصل» است. اصل خیلی برتر از فصل است. «فصل» یک بخشی از یک کتاب است، اما «اصل» لعابی است که خود را با کتاب و متن در می‌اندازد. همچنان که عدل در هستی یک اصل است، هدایت هم یک اصل است. تجربه‌ی مجاهدین، تجربه‌ی بقیه نیروها، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، اصلاح‌طلبان، ملی‌مذهبی‌ها و سیری که این نیروها طی می‌کنند، تجارب پیش رو هستند که به ما نشان می‌دهند که اگر ربط کیفی، رفیقانه و توأم با هدایت که دائم راه و مبدا و هدف را بررسی می‌کند، وجود نداشته باشد، کیفی‌ترین‌ها، منحط‌ترین‌ها و عقب‌مانده‌ترین‌ها و خاله‌زنکی‌ترین‌ها می‌شوند. خاله‌زنکی روشنفکری و تنزل آن‌ها خیلی بدتر از خاله‌زنکی دو نفر سرکوجه‌ی یک محله است. برای آن‌ها اتفاق این هست که وقت عزیزشان را این‌طور طی می‌کنند، اما سیر انحطاط خیلی مهم است. مهم است یک سیستمی یک سیر کیفی را حفظ و با یک انرژی کیفی به پیش برود، به یک سر فصل برساند. ممکن است یک سیستم یک انرژی کیفی داشته باشد، اما این انرژی را دائماً منحن و منحط‌تر کند، این انرژی به جای یک آبر باران‌بار، به یک مه‌ای تبدیل شود که در این مه یک قدم جلوتر نشود برداشت. لذا تجربیات پیش روی ایران خیلی اهمیت دارد که البته برخی از آنها تاریخی دارد که جای بازکردن بحث‌اش اینجا نیست.

در فهرست ضرورت‌های رابطه‌ی ما با او، وجه بعدی «عملیاتی» است. «او» یک پروژه‌ی اصلی را تعریف کرده و آن پروژه‌ی هستی است. در آن پروژه، آدم و حوا را تعریف کرده که پروژه‌ی انسان بود که شاید بتوان گفت کیفی‌ترین فاز هستی است. پس چون «او»

پروژه تعریف کن و پروژه پیش بر هست و در [سیر] پیش برد پروژه خسته و مایوس نمی شود و حوصله اش سر نمی رود، اهل تنوع طلبی و دم به دم مُد عوض کردن نیست، پس ما هم اگر بخواهیم پروژه‌های پیش ببریم باید با «او» یک رابطه‌ی ویژه برقرار کنیم.

وجه بعدی، پایان دوران است؛ با این میزان بضاعت ما و این خدای کوچک و شکل گرفته، اتفاقی نمی تواند رخ بدهد. قانونی را از [روند و سیر جامعه‌ی] ایران استخراج کردیم - در مورد جاهای دیگر را ما دانش زیادی نداریم، اما در ایران خودمان می توانیم خوب جستجو کنیم - که [مبین آن است که] در ایران ما در همه‌ی حوزه‌ها - فرهنگ و هنر و سیاست و علم و ... - اقلیت‌هایی حرکت کردند - یا فردی و یا جمعی - که این اقلیت‌ها کرگدن وار به شرایط شاخ زدند و بن بست شکستند و جلو رفتند. اما این کار اقلیتی یک جان مایه‌ی درونی می خواهد، یک خدای حداکثری می خواهد. نمی شود یک کار اقلیتی کرد و جامعه این طور [در وضعیت فعال هستی نبودن] باشد و بخواهیم پروژه‌ای پیش برویم اما یک خدای حداکثری نداشته باشیم. این که نیروها اکنون به یک نقطه‌ی «ایست» رسیده‌اند، شاخص [و بیانگر] این است که به یک نیروی حداکثری متصل نیستند.

وجه بعدی، ربط استراتژیک است. خدا دید استراتژیک دارد، افق دارد، محدود نیست و به قول تیراندازها تا انتهای میدان، زیر میدان دید «او» قرار دارد. الآن در جامعه‌ی ما، همه سر به زیر دارند و برای دو قدم جلوتر از خود نمی توانند طراحی استراتژیک انجام دهند. اگر ما بخواهیم طراحی استراتژیک کنیم، در هر موضعی، [باید اهل تجهیز باشیم]. الآن در اقتصاد خرد، [مدیر و صاحب] یک بنگاه کوچک و یک مغازه، صاحب استراتژی است؛ در کشورهای نظیر مالزی یا حتی کشورهای پیشرفته‌ای مثل کشورهای اروپایی، کسی که یک بنای کوچک مثل زیر پله دارد، برای خودش فکر استراتژیک دارد، یعنی معتقد است باید جایگاهش دو سال بعد در بازار با جایگاه فعلی متفاوت باشد؛ پس باید یک شاگرد جذب کند و [مساحت محیط کاری] دو ضربدر دو را تبدیل به سه ضربدر سه کند و ابزارهای کارش را پیشرفته تر کند. اما الآن در ایران چون همه در وضع موجود گیر کرده‌اند، کسی اهل تجهیز استراتژیک نیست. چون مبدا [هستی]، دید استراتژیک دارد و پیش برد هستی هم با استراتژی بوده، پس باید با «او» پیوند برقرار کنیم. همچنان به پشت سر نگاه می کنیم. «او» هم ویژگی‌هایی دارد:

او:

تو در تویی؛ انسان شناسی؛ ادعا؛ انتظار؛ مَفّر

با ما تودرتوست؛ بین ما و جداری قلب‌مان ایستاده،^۱ بیرون نیست، اصلاً قابل تصور نیست که کجاست. انسان‌شناس‌تر از همه است و اوست که ما را خلق کرده و به ژن و فرم‌اسیون ژن ما بیش از همه مشرف است.

وجه بعدی این است که اهل ادعاست. هفتاد و چند بار در کتاب آخر گفته «مرا بخوانید»^۲. نمی‌خواهیم بی‌احترامی کنیم و بگوییم ادعا را تست می‌کنیم؛ اما می‌شود این ادعا را تجربه کرد. «او» ادعایی کرده و ما به عنوان جزئی از وجود «او» حق داریم بدانیم چقدر این ادعای «او» معطوف به نتیجه است، چقدر پشتیبانی تشکیلاتی از جانب «او» دارد و چقدر برای ما وقت‌گذار است. آیا توان درگیری با این همه پدیده را دارد؟ این قابل آزمون است؛ ما خدا را تست نمی‌زنیم، «او» برای خود شانی دارد، ما با «او» برابر نیستیم ولی برای خود ما قابل آزمون است.

وجه بعدی انتظار اوست. «او» آموزگار و مربی و خالق بوده، با ما در رختکن آمده، در نیمکت آمده، در بزنگاه‌های مان، در هم‌اوردهای مان، در سه‌کنج‌های مان، در بریدن‌ها و شکست خوردن‌های مان آمده است، پس انتظاری دارد. به هر حال انتظار دارد ما در این رفت و برگشت‌ها حداقل نگاهی، سلامی داشته باشیم.

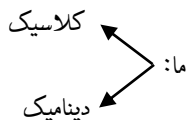
و بالاخره مَقَرِّ هم است؛ «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ»^۳. یعنی بالاخره در سه‌کنج‌ها محل گریز شما منم، به سمت من فرار کنید. خیلی مهم است؛ آدم گاهی فکر می‌کند که این سه‌کنج‌ها، آخر دنیا است اما می‌شود سری کشید و به جانب «او» فرار کرد.

به اواخر بحث می‌رسیم. ما یک وجه‌مان کلاسیک و وجه دیگرمان دینامیک است:

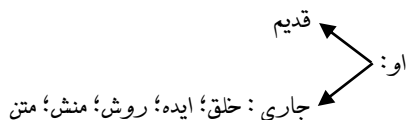
۱. «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»: «و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد» (انفال: ۲۴) و «و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»: «و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم.» (ق: ۱۶)

۲. اشاره به آیاتی نظیر «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» (بقره: ۱۸۶)، «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (اعراف: ۲۹)، «وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر: ۶۰)، که طی آنها خداوند انسان را به فراخوانی خودش دعوت می‌نماید.

۳. «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ»: «پس به سوی خدا بگریزید، که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم.» (ذاریات: ۵۰)



وجه کلاسیک ما همان ماندن در وضع موجود و قناعت است. وضع موجود هم الزاماً وضع سیاسی نیست؛ شامل زندگی و مهر و عشق و تولید و انرژی و خلق مان هم می‌شود. وجه کلاسیک، یعنی ما این وضع را پذیرفته‌ایم و خودمان را در این سطح تعریف کردیم. اما انسان بنا نبوده در سطح بایستد. اگر قرار بود در سطح بایستد که همان غارنشینی اولیه امن تر بود؛ حیوانی شکار می‌کرد و از باد و باران و تابش خورشید هم در امان بود و یک زیست حداقلی داشت. ولی نه انسان قانع بود و نه پرورنده اهل قناعت بود. وجه مقابل و قرینه‌ی متضاد کلاسیک بودن، دینامیک بودن است. یعنی عضو هستی باشیم و جان‌مایه و خَلْجان و هیجان و امیدی داشته باشیم؛ اهل شکستن زورق قناعت باشیم تا بتوانیم بالا برویم. «او» هم دو وجه دارد:



یک وجه قدیم دارد که در ادبیات سنتی مذهبی تا حدودی هست. اما غلیظ‌تر از ادبیات سنتی مذهبی، در بخش مهمی از روشنفکران ماست، که خدا انکار نمی‌شود، ولی دوردست است، خلق اولی کرده، ولی دیگر جاری نیست. برخی از صاحب‌نظران که اخلاقی و مذهبی هم هستند و ما هم برای‌شان احترام قائلیم، در همین حسینه که صحبت می‌کنند تصریح می‌کنند که خدا دیگر در مناسبات زمینی ما وجود ندارد؛ دوران، دوران قرارداد است و ما خودمان مناسبات بین خودمان را تنظیم می‌کنیم. این را چند باره هم تصریح می‌کنند. اگر فقط یک بار گفته بودند - چون سخنرانی با نوشتن فرق دارد و به هر حال آدم وقتی می‌نویسد «دست» خودش مهارت است. امکان اصلاح هم هست ولی در سخنرانی ممکن است حرف اشتباهی گفته شود - قابل نادیده انگاشتن بود، ولی وقتی این گزاره چند باره تکرار می‌شود که خدا در مناسبات ما نیست و ما مناسبات خود را خودمان تعیین می‌کنیم، یعنی برداشت‌شان از خدا، خدای قدیم و دوردست و کهکشانی است. درحالی که اگر بپذیریم که «او» درتئیده و جاری است، منتشر و اهل خلق جدید است،

پس همیشه در موضع خلق است و همیشه ایده‌پرداز است. اهل روش است و خودش منشی دارد و به ما هم منشی آموزش می‌دهد. مهم‌تر از همه این که، این خدا وسط متن است و ما هم اگر به سهم خودمان بخواهیم به میان متن بیاییم، تاسی به میان‌دار هستی لازم است. «او» اهل متن است و ما هم اگر بخواهیم از حاشیه به متن بیاییم، می‌طلبد که ما با خدای جاری و ساری و درتنبیده، ارتباطی برقرار کنیم.

سیزده جلسه خلاصه شد و شاید هم کمی ملال‌آور بود. اما چون دو هفته وقفه بود و از امشب می‌خواهیم بحث جدیدی را باز کنیم لازم بود که یک نگاه تندآهنگ به پس سر داشته باشیم.

از امشب به پیش؛

دوم فصل: باب بگشا

او می‌گوید که دق‌الباب کنید و «باب بگشا» بید. از موضع خودکم‌بینانه یا خودبزرگ‌بینانه هم نمی‌گوید، بلکه از موضع واقع‌بینانه می‌گوید. «مرا بخوانید» یعنی اگر پروسه و پروژه‌ای دارید، سیری را می‌خواهید طی کنید، من را که منشاء امکانم بخوانید. درز و حفره و ناتوانی شما را با توان خودم پر می‌کنم، به شما روش می‌دهم تا بخشی از ناتوانی‌هایتان را خودتان پر کنید و بخشی را من پرکنم. وارد فصل دوم می‌شویم:

باب که بگشاییم؟

کارکردهای او، داشته‌های او

بحث بر سر این است که باب چه کسی را باید بگشاییم؟ آیا «او» در حد آن نود و نه صفتی که از قرآن در دعای جوشن کبیر و سمات برمی‌آید و دیگر خیلی کلاسیک شده، به کار ما می‌آید؟ علم «او» الآن به چه درد ما می‌خورد؟ سمیع بودنش را اصلاً ما می‌پذیریم؟ واقعاً «او» را ناظر می‌دانیم؟ برویم سراغ کارکردهایش؛ ببینیم چه کارکردها و داشته‌هایی دارد؟ سراغ چه کسی می‌خواهیم برویم؟ سراغ یک قدیمی و کهکشانی که نه وقت و حوصله و نه توجهی به ما دارد؟ یا نه؛ سراغ یک جاری فعال منتشر و مبشر و وجددار و انتظاردار می‌خواهیم برویم؟ در آستانه‌ی «در» خیلی وقت هست. اینجا احتمالاً بعضی‌ها خواستگاری رفته‌اند و خواستگاری اول‌شان هم ممکن است تحقق نیافته باشد. دوستی داشتیم که می‌گفت من در سی و پنج دست فنجان و نعلبکی، چای خورده‌ام؛ سی و پنج

بار خواستگاری رفته بود و هیچ وقت هم ازدواج نکرد! می گفت من با همه انواع فنجانها - بلند و کوتاه و شکم دار - آشنایم. همیشه در شش و بش این است که «بروم یا نروم». ولی ما نمی خواهیم که سی و پنج جا برویم و بدون محصول و توافق اصولی بیرون بیاییم. در آستانه‌ی این در کمی مکث کنیم که چگونه در بزینم؟ با انگشت یا کف گرگی یا دق‌الباب قدیمی را بزینم یا زنگ بزینم؟ به هر طریق کمی درنگ کنیم. «او» باید یک ویژگی‌هایی داشته باشد و ما هم باید سنگ‌هایی را با خودمان وا بکنیم.

در آستانه در؛

دو پیش فرض: «او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

ویژگی‌هایی که برای «او» فرض می‌کنیم این است که آیا «او» نقطه‌ی اتکاء هست؟ ما به چه مناسبتی در بزینم؟ ما که سرپا هستیم و مناسبات خودمان را هم شکل می‌دهیم و در موضع تولید هم هستیم، یک زیست حداقلی هم داریم، پس چه نیازی به «او» هست؟ دوم اینکه ما واقعاً می‌خواهیم با «او» استراتژیک و درازمدت و همیشگی و دیرینه برخورد کنیم یا تاکتیکی و مناسبتی؟

دو جلسه قبل یکی از دوستان جوان در میان حرف‌هایش حرف خوبی زد و من هم نوشتم. گفت که ما تلی از کلید داریم، ولی در، بسته است. این پارادوکس را مولوی هم باز کرده است:

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما

مفتاح شو مفتاح را دندان‌ه شو دندان‌ه شو^۱

ما خودمان یک قفلی به خودمان زده‌ایم. «او» اهل غل و زنجیر نیست، «او» گشایشگر و راه‌بازکن و اهل تسهیل است. «او» اهل لئینیت است اما ما خودمان هستیم که خودمان را دچار یبوست کرده‌ایم، محصولی نداریم و به خودمان قفل زده‌ایم. مولوی قشنگ می‌گوید: برو کلیدی پیدا کن یا اگر کلیدی داری، آن کلید حتماً مشکل رزوه دارد. کلیدی داریم که

۱. از غزل شماره ۲۱۳۱ دیوان کبیر مولانا (تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر) با مطلع: «حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو».

به هر دری می‌زنیم، باز نمی‌شود. باید قفل‌سازی پیدا شود که کلید را درست کند. این در از آن درهایی نیست که با تردستی و سوزن و سنجاق سر و ... باز شود. یک متد و شرایطی می‌خواهد. حالا ببینیم می‌شود کلیدی پیدا کرد؟ بیایید کمی روی پیش‌فرض‌ها بایستیم:

اول پیش‌فرض در آستانه؛

«او» نقطه اتکاء:

«او»

| | |
|---------------|--------|
| دعوت او | نزدیک |
| مبناگیری او | خوانده |
| راه رشد با او | مجیب |

پیش‌فرض اول این است که آیا «او» نقطه اتکاست یا نه؟ چند آیه‌ی کلیدی هست از جمله آیه‌ی ۱۸۶ سوره‌ی بقره^۱، که «او» خیلی راحت آدرس خودش را می‌دهد:

«اگر روندگان راه من از تو در مورد من پرسش کنند (پرسش‌گری اینجا سَأَلَكَ آمَدَه یعنی پرسشی است از سر نیاز، که می‌خواهد راهی گشوده شود و به سرفصلی بینجامد) من نزدیکم و خوانش خواننده و دعوت‌کننده را به هنگام خواندن پذیرا می‌شوم. سپس با من ایجابی برخوردار کنند (فَلْيَسْتَجِيبُوا) یعنی با ما ایجابی برخوردار کند، ما «هست» ایم، من را مبنا بگیرد، امید است که راه رشد طی شود».

«امید است که راه رشد طی شود»، تمثیل قشنگی است. اگر ادبیات این را امروزی کنیم، «او» خودش می‌گوید که نزدیکم؛ «خوانده» است. در ادبیات حقوقی فردی که در دادگاه‌ها احضار می‌شود را می‌گویند «خوانده». خدا با همه جلال و جبروتش «خوانده» است. در هر محضری که احضارش کنیم، خوانده است. هیچ‌جا نیست که بخواهیم «او» را در نظر بیاوریم و با «او» گفتگو کنیم و نشود. همه جا هست. مُجِيب است، اهل ایجاب است. اهل سلب نیست، امکانی را نمی‌گیرد، امکان‌بخش است. منتها باید «او» را دعوت کرد و مبنا گرفت و با «او» راه رشد را طی کرد. این می‌شود وجه اول که نقطه اتکاست. یعنی خود

۱. «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

«او» تصریح می‌کند که نقطه اتکاء هستم و این نقطه اتکاء باید باور شود. تحمیل هم نمی‌کند؛ می‌گوید بگو من همین نزدیکم. همین پیش فرض اول را که جلو بیاییم، دو آیه هست که قرینه‌ی همدیگر است. این شش هزار و اندی آیه که در صد و چهارده سوره سازماندهی شده را ما می‌توانیم کنار هم بچینیم و قرینه‌سازی کنیم، گزاره‌ای را مقابل گزاره‌ی دیگر قرار دهیم. ویژگی این کتاب این است که ماتریس هزار عنصری است. ما هم در حد فهم خودمان می‌توانیم آن را مهندسی کنیم و از آن دستگاه و پاسخ استخراج کنیم.

اول پیش فرض در آستانه؛

«او» نقطه اتکاء:

مبناگیری غیر او: «سست و ریزان، چون خانه‌ی عنکبوت»

مبناگیری او: «چنگ زدن به دست‌مایه‌ی استوار بی‌گسست»

کلاف

در برابر

تار

این دو آیه‌ی قرینه، یکی آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی عنکبوت^۱ است و دیگری هم آیه‌ی ۲۵۶ سوره‌ی بقره^۲ است. در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی عنکبوت می‌گوید: «اگر غیر من را مبنا بگیری و مناسباتی را بنا بگذاری، سست و ریزان و لرزان و وهن است. مثل خانه‌ی عنکبوت». خانه‌ی عنکبوت با فوتی فرو می‌پاشد. هندسه‌ی زیبای آن خانه‌ی شبکه‌ای که خیلی هم وقت صرفش شده به رغم زیبایی‌اش، سست و ریزان است و فنداسیون قابل اتکایی نیست. رابطه‌ای که با غیر «او» برقرار می‌شود نیز سست و ریزان است و قابل اتکاء نیست. اما آیه‌ی قرینه می‌گوید: «رابطه با او به مثابه‌ی چنگ زدن به دست‌مایه‌ی استوار بی‌گسست است». اگر بخواهیم عصاره‌کشی کنیم، آیه‌ی ۴۱ عنکبوت تار را در مقابل کلافی در آیه‌ی ۲۵۶ بقره قرار می‌دهد. زمان بچگی ما کاماافروشی‌ای به اسم مانون در خیابان لاله‌زار بود که کامواهای آلمانی داشت که بر خلاف کامواهای ایرانی و ترکیه‌ای آن دوران

۱. «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ».

۲. «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

که خیلی نازک بودند، [کاموای محکمی بود]. وقتی ما را می‌نشانند که با زانوهای مان کاموا را بگیریم برای گلوله کردن، ما با شنیدن صدای توپ‌بازی بچه‌های کوچه، کلاف را رها می‌کردیم و کامواها به هم گره می‌خورد. اگر کاموای ایرانی بود، می‌بافت به هم و می‌شد کلاف سر در گم! کاموای آلمانی دانه‌درشت بود و در هر کلاف چند رشته داشت و به همین خاطر هیچ وقت سردرگم نمی‌شد. این هم یک تار است در برابر کلاف؛ تار کاموای معمولی است و آن کلاف کاموای آلمانی است که هرچه در هم می‌پیچد، اما باز رشته‌ها قابل تمسک است. این تمثیل خوبی است. کوچکترین تماسی با تار عنکبوت باعث گسست می‌شود، اصلاً قابل چنگ زدن نیست. ولی کلاف را می‌توان گرفت و خود را بالا کشید. هنوز در پیش‌فرض اولیم.

اول پیش‌فرض در آستانه؛

«او» نقطه اتکاء:

پذیرش و تصریح بر آموزگاری او

مستقیم و ثابت ماندن بر آن

نه بیم، نه دل‌افسردگی

آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی احقاف^۱ مضمون مبنایگیری دارد: «بی‌گمان آنان که گفتند پروردگار ما خداست، سپس مستقیم ایستادند و پایدار ماندند، آنان را نه بیمی و نه حزنی است». این آیه را هم اگر تکه‌تکه کنیم و برش بزنیم، پذیرش بر آموزگاری «او» را تصریح می‌کند. یعنی «او» را رب و مربی و معلم بگیریم و بر این مبنایگیری مستقیم و ثابت بمانیم، نه بیمی و نه دل‌افسردگی هست. در پیش‌فرض اول، مبنا هست. به ادعای خودش مبنا هست و ما هم می‌توانیم نظری به جهان و پیرامون و تاریخ و خودمان بیاندازیم و ببینیم که آیا حس کرده‌ایم که کلافی و بندی و دستگیره‌ای وجود دارد؟ یا همه‌ی جهان تار عنکبوتی و مجازی و شبکه‌های تخیلی است؟ اما سراغ پیش‌فرض دوم که مربوط به خودمان هست، برویم:

۱. إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاوْا فَمَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزَوْنَ.

دوم پیش فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

شناخت «او» از عموم «ما»:

خستگی ناپذیر در خواهندگی خیر }
یاس و نومیدی در آسیب و تنگنا }

به حساب خود گذاشتن گشایش پس از رنج }
روی گردانیدن و دوری جستن پس از گشایش }
خواهندگی عریض و پهن به هنگام شر و بلا }

آیا می‌خواهیم مناسبات استراتژیک و همه‌گامی با «او» داشته باشیم یا مناسبات بالضروره و تاکتیکی؟ «او» از ما شناختی دارد. این شناخت را خیلی صریح و روشن در سه آیه‌ی ۴۹ تا ۵۱ فصلت می‌گوید: «انسان در خواهندگی خیر خستگی‌ناپذیر است اما به تنگنا که می‌رسد اول ناامیدی و مرثیه‌خوانی درونی و بیرونی‌اش است». اینجا مرزی بین خواسته و دعوت وجود دارد. الآن ما اگر چیزی از «او» می‌خواهیم، گشایش‌های سطحی است. خدا در کلان‌ترین و کیفی‌ترین مناسبات ما وارد نمی‌شود اما به طور مثال برای اینکه تیم استقلال یک گل بزند، پای خدا را وسط می‌کشند. سال ۱۳۷۸ بود، درست شب تاسوعا در بازی‌های جام باشگاه‌های آسیا، بازی تیم استقلال با یک تیم چینی بود و تیم مدام عقب می‌افتاد و مساوی می‌کرد. مدیر باشگاه استقلال تمام سیاه‌پوش کنار میدان نوحه‌خوانی راه انداخته بود و امام حسین و خدا را همه به میدان آورده بود تا استقلال گل مساوی بزند. یعنی در مبتذل‌ترین و نازل‌ترین خواسته‌ها انتظار داریم خدا وارد شود و در مشکلات ازدواج و بچه دار شدن دخالت کند، ولی در پروسه‌ی فکر و تولید و توسعه، «او» قدیم است و تکنولوژی جدید را نمی‌شناسد و اصلاً جایی ندارد! «او» تشخیص داده که انسان اینجا در خواهندگی خیر در چیزهای ریز فعال می‌شود. قبلاً در «سیزده به در» می‌گفتند

۱. «لَا يَسْمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَسْأَلْ قَيْسًا قُنُوطًا (۴۹) وَ لَئِنْ أَدْقَنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّهُ لَيَقُولُنَّ هَذَا لِي وَمَا أَطْنُ السَّاعَةَ فَاثَمَةٌ وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْخَيْرَ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنَذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ (۵۰) وَ إِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَا بَجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَوَدَّ دُعَاءَ غَرِيضٍ (۵۱)».

«سیزده بدر، سال دگر، خانه شوهر، بچه بغل»؛ یعنی ظرف یکسال همه این اتفاق‌ها بیفتند و انتظار است خدا در همه‌ی این کارها تا سیزده به‌در سال بعد وارد شود! «او» مرزی بین خواسته و دعوت می‌گذارد. اینکه می‌گوید «من را فرا خوانید» منظورش خواسته‌های کوچک و تاکتیکی نیست؛ در آن‌ها هم بالاخره می‌آید، «او» خسیس نیست، اما خوانش، باید خوانش ابراهیمی باشد. ما پروسه‌ای داریم، داشته‌های مان این است و این انتظارات را هم از تو داریم. موسی و ابراهیم و انسان‌های کیفی تاریخ هم منوی (فهرستی از خواسته‌ها) مقابل خدا می‌گذارند. خواسته‌های آنها تحقق یک ازدواج و ختنه‌سوران نیست، اتفاق کیفی قرار است در جهان بیفتد؛ یک پروژه‌ی تحولی قرار است رخ دهد. خدا در آیه‌ی بعدی [آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی فصلت] روان‌کاوانه‌تر به درون ما وارد می‌شود. می‌گوید «[انسان] مساله‌اش هم که حل می‌شود دستاورد را به حساب خودش می‌گذارد. وقتی از رنج دور می‌شود، و گشایش حاصل می‌شود، از ما روی می‌گرداند و دوری می‌جوید». خیلی قشنگ است: «به هنگام شر و بلا، خواهندگی‌اش عریض و پهن است». یعنی در سه‌کنج و شرایط بالضروره از ما انتظار چنین برخورداری دارد. اما «او» در آیه‌ی ۱۵۲ سوره‌ی بقره^۱ راهکاری می‌دهد که ساده است و همان فرمولاسیون رابطه‌ی ابراهیمی در این آیه هم دیده می‌شود:

دوم پیش‌فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

راهکار «او» به «ما»:

یادم کنید، یادتان کنم

از امکاناتم بهره‌گیرید و سپاس گزارید

انکار نکنید و حق مپوشانید

می‌گوید: «یادم کنید، یادتان کنم». این گروکشی نیست! در گذشته، دو نفر با هم جناب می‌شکستند و سعی می‌کردند چیزی به یکدیگر بدهند و بعد می‌گفتند «یادم تو را فراموش!» تا به این بهانه چندساعتی به یاد هم باشند. اما «او» می‌گوید من با شما کاری ندارم، اما شما با من کار دارید، پس جناب را نگه دارید. وجه بعدی‌اش مهم است.

۱. «فَادْكُرُونِي أَدْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُون».

می گوید «از امکاناتم بهره گیرید و سپاس گذارید». «او» اهل امکان بخشی است و انتظار دارد که امکان هم حفظ شود و هم ارتقا پیدا کند. مرحوم حنیف نژاد تعریفی روی شکر دارد؛ تصریح می کند: «شکر به معنای تسبیح انداختن و سبحان الله گفتن نیست، بلکه به معنای استفاده‌ی حداکثری از امکانات پیرامون است». خیلی زیباست. امکان به ما می دهد و انتظار دارد از این امکانات استفاده کنیم. «یادم کنید، یادتان کنم. از امکاناتم بهره گیرید و سپاس گذارید». این طور نباشد که از مرحله گذشتید، رو بگردانید: «انکار نکنید و حق میوشانید». همچنان در همان پیش فرض دوم هستیم.

دوم پیش فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

سنت او:

می خواندتان به سوی خانه سلام، امن و آرام

رهنمون می کند هر که را خواهد به مسیر بی اعوجاج

در آیه ۲۵ سوره یونس^۱ می گوید: «او به سوی خانه‌ی سلام و امن و آرام می خواندتان. رهنمون می کند هر که را که خواهد به سوی مسیری بی اعوجاج». یعنی اگر پروسه‌ای را می خواهید طی کنید، به هر که خواهد مسیر را طی کند، آدرس کیفی می دهیم. حال به فراز دیگری از بحث وارد می شویم:

نمای عام اکنون؛

«او»؛ غیر مدعو

«ما»؛ روی کرد از سر اضطرار

«در»؛ مسدود

نمای عام اکنون ما - نمایی که همه مشمول آن هستیم - این است که «او» به جاهای کیفی دعوت نمی شود، به جاهای ریز و کم اهمیت دعوت می شود. غیر مدعو است، ما هم رویکردهای مان از سر اضطرار است؛ لذا در، بسته و مسدود مانده است. اگر در پروسه‌های جدی دعوت کیفی شود، قانونی هست که بالاخره این در باز می شود.

۱. «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ».

نمای عام اکنون؛

خواهنگی نه دعوت
تاکتیکی نه استراتژیک
جابه‌جایی منشاء

چیزهایی که ما الآن داریم خواهنگی است نه دعوت؛ موردی است نه مستمر و استراتژیک؛ و گویی منشاءها جابه‌جا شده است: دستاوردها متعلق به ماست و تنگناها متعلق به اوست! خانمی در بین اقوام ما بود که شوهرش ملوان بود و لنج‌شان غرق شده بود و زندگیش را از دست داده بود. اگر کاری می‌کرد و فامیل به او می‌گفتند «از خدا بترس»؛ او می‌گفت: «من از خدا بترسم؟ من خدا را ببینم می‌پرسم چرا این کار را با زندگی من کردی؟»! یعنی منشاءها جابه‌جا شده است. دستاوردها متعلق به حاکمیت‌ها و روشنفکران و خودمان است و هم‌هی عقب‌ماندگی‌ها و بی‌توسعه‌گی‌ها عملاً از وجود «او» انگاشته می‌شود. به سراغ فروض استراتژیکی که از این چند آیه به دست آوردیم برویم:

فروض استراتژیک؛

مبناگیری
نزدیک‌دستی
مناسبات دوسویه
بهره‌گیری - به‌کاربندی
ذکر منشاء
رابطه رفاقتی
فراخوانی
رهنمونی استراتژیک
دل‌خوشی سرمایه‌ای

اگر [رابطه‌ی انسان با خدا] این فروض استراتژیک را داشته باشد، می‌شود پشت در ایستاد و در زد و منتظر پاسخ بود. قابل مبناگیری است، نزدیک‌دست است و مناسباتش دوسویه است و در مناسبات یکسویه با ما نمی‌آید؛ هدایت عامی دارد، ولی می‌بیند آورده‌ی ما چیست تا او هم آورده داشته باشد. امکان را بهره‌گیریم و منشاء را ذکر کنیم. رابطه‌اش رفاقتی است؛ «او» هم اهل رفاقت است؛ چهارگروه را برمی‌شمارد و می‌گوید: «حَسُنَ

أُولَئِكَ رَفِيقًا^۱، این‌ها نیکو رفیقان‌اند؛ پس خودش اهل رفاقت است که می‌گوید اینها نیکو رفیقان‌اند. فراخوانی دارد نه دعوت سرسری، رهنمونی استراتژیک می‌کند و پایان سیر هم که دلخوشی سرمایه‌ای است. جهنم که شاخ و دم ندارد، الآن نه انگیزه و عشقی داریم و نه صبح که از جا برمی‌خیزیم، شب، خوش به رختخواب برویم، الآن خیلی از این خبرها نیست. ولی سرمایه، دل خوشی است. ما در این وانفسا اگر بتوانیم برخی عناصر این طرح را پیدا کنیم، سرمایه دل‌خوشانه‌ای پیدا خواهیم کرد. از مولوی کمک بگیریم:

از آشنایی تا دوستی هزار منزل است
از دوستی به دوست، هزار وادی

بالاخره باید سیری طی شود. سیری که ابراهیم طی کرد، دوطرفه و رفیقانه بود و منزل به منزلی طی شد. وادی به وادی طی شد تا به سرمنزل قابل اعتمادی رسید که بشود به جایی دسترسی پیدا کرد. یکی از این ترانه‌هایی که در تاکسی شنیده‌ام، مبتذل است اما کیفیتی در آن هست. می‌گوید: «احتمالاً احتمالاً احتمالاً دارم عاشقت می‌شم!» سه بار احتمال! اگر ابراهیم هم می‌خواست با این همه احتمال عاشق شود، که نمی‌شد. ما در پی چه هستیم در این رابطه و داشته‌های «او» و جایگاه «او» چیست؟

در پی چه؟

جایگاه

او

کارکرد

اگر بخواهیم صرفاً خدا را در پروسه‌ها و پروژه‌ها مان ببریم، باز هم خیلی مساله حل‌کن نیست. الآن مقدماً جای «او» در نهاد خالی است؛ ما یک نهاد و سرشت و طبیعتی داریم که جای «او» در آن نهاد خالی است. این خلاء، ناشی از خالی بودن جای اوست. درون‌تهی بودن ما مثل طبل نیست که آهنگ و پژواک و بشارتی داشته باشد؛ درون‌تهی بودن ما هیچ طنین و بشارتی ندارد. در برنامه‌ی «صبح جمعه با شما»ی دهی‌ی چهل که

۱. «وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا».

بسیار فراگیر بود، دو برادر دویلر به نام منوچهر و فریدون اسماعیلی بودند. در یکی از جمعه‌ها، این برنامه، بیست دقیقه تنبک پخش می‌کرد؛ همه فکر می‌کردند تنبک و ضرب حسین تهرانی است؛ اما بعد مجری برنامه - آقای نوذری - گفت این چیزی که شما شنیدید، آوای تماس انگشت وسط آقای فریدون اسماعیلی با حفره بود! با یک حفره طنین و آهنگ می‌نواخت. اما الآن حتی از این صداها هم شنیده نمی‌شود. مقدمتاً خلاء نهاد باید پر شود تا فردی که ملاتی و تجهیزاتی و بار شتری دارد، مسیری طی کند. مسیر هم همیشه صاف نیست باید پروژه‌ای طی شود تا به جایی برسد. در پی چه؟

در پی چه؟

جایگاه «او»:

در نهاد

در مسیر

در پروژه

کارکرد «او»:

آرام‌درون

رفیق راه

شریک پروژه

مقدمتاً ما متن‌ایم و این متن درون و حال و احوال خوشی می‌خواهد. «او» را نهاد و در مسیر و در پروژه می‌خواهیم. کارکرد «او» هم این است که آرامش‌بخش درون است. «او» خودش می‌گوید به منزل امن و سلامت و طمانینه می‌رسانم‌تان. رفیق راه است. جلوتر که برسیم، چند مدل پروژه‌ی مشارکتی (همسر عمران، ابراهیم، موسی، زکریا، اصحاب کهف و ...) از قرآن بیرون می‌آید. ساده‌ترینش مدل همسر عمران است، آخرِ نُه ماه به خدا بدون تکلف و پیچیدگی، می‌گوید: «من نه ماه این بار را حمل کردم، می‌خواهم زمین بگذارم، سهم من این نه ماه بوده است. انتظارم این است که از این پس این نوزاد را به سلاله‌ی کیفی‌ای وصل کنی». ^۱ خدا وقتی آورندگی و خوانش و حمل بار را می‌بیند، دلیلی ندارد نیاید. «او» هم می‌آید. رفیق راه و شریک پروژه می‌شود. همان‌گونه که در رابطه با ابراهیم

۱. اشاره به آیات ۳۵ و ۳۶ سوره‌ی آل عمران.

از کار درآمد، ما هم از همان ژن ابراهیم هستیم و یک آموزش به هم می‌دهیم ما داده شده، آموزش اول و ثانی و خدا معلم اول و ثانی و جاری است [و در کار ما نیز درمی‌آید]. ما مقدمتاً در درون‌مان به «او» احتیاج داریم. اگر «او» در درون‌مان بیاید خیلی اتفاق‌ها نمی‌افتد؛ الآن دروغ و فریب، به سطح روابط بین زن و شوهر، در تشکیلات‌ها، به نزدیک‌ترین سطوح رسیده است. در گذشته این طور نبود. هنوز اخلاق در جامعه‌ی ما بیشتر بین سنتی‌ترین اقشار وجود دارد؛ یعنی یک نگهدارنده‌ی درونی بوده و هنوز هم هست. ما هم مقدمتاً نیاز به یک آرامش و نگهبان درون داریم و برای پیش‌برد، به شریک و رفیقی نیاز داریم؛ نهایتاً هنوز دنبال همان تیتراولیم:

من رفیقتم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ

به نظر می‌رسد که این در، دری جدی است. از آن درهای سی و پنج باره نیست. دری نیست که هرچه می‌روی داخل، خودت را لعنت کنی که چرا این زنگ را زدم. بالاخره کشتی داشته که ابراهیم صد سال این راه را رفته است. در همین دوران ما، آقای دکتر یدالله سبحانی در سن نود و چند سالگی در سال دو ماه روزه بود. دستاورد هم داشت، دو موقوفه‌ی خیریه ایجاد کرده بود و خودش هم مدیر آن بود. حساب و کتاب و سازوکاری داشت. از دهه‌ی سی، یک گروه آموزشی پسرانه ایجاد کرده بود و اواخر عمر به دنبال زمین بزرگی می‌گشت که یک گروه دخترانه هم ایجاد کند. چه چیزی در آنها بود که در ما نیست؟

«او» هم می‌آید، پشت در، یک موجود جدی است. الآن در جامعه‌ی ما آن قدر همه چیز را نسبی کرده‌اند که دیگر هیچ چیز یقینی وجود ندارد. نمی‌دانم برخی روشنفکران واقعاً می‌دانستند که دارند چه می‌کنند؟ هیچ چیزی دیگر وجود ندارد. در مترو می‌داماد، از پله‌برقی بالا می‌آمدیم، دو پسر سمت راست من بودند و یک خانم هم جلو من بود. بدون این که همدیگر را بشناسند، وارد محاوره با هم شدند. دست دختر، حلقه بود. یکی از پسرها پرسید: «فکر نمی‌کنید این حلقه‌ای که دست شماست مشکلی برایتان باشد؟» دختر گفت: «نه مشکلی نیست!» تا برسیم بالای پله برقی، در چهارده ثانیه؛ ارتباط برقرار شد و دختر رفت که سوار ماشین آن دو نفر شود. قبلاً فارغ از مذهبی بودن یا نبودن، در «حلقه» قولی بود، قراری بود. توده از کجا به کجا رسید، حاکمیت از کجا به کجا، روشنفکر از کجا به کجا، دیگر چه حرجی است به نسل نو؟ نسل چشم باز کرده، لابی و دروغ و چانه‌زنی و رای‌گیری پشت پرده و قول‌های بی‌قرار دیده است. بالاخره مغری لازم داریم. «او» هم

الزامی ندارد که بخواهد رابطه‌اش با ما برقرار شود. دو مساله را اول باید حل کنیم. یکی اینکه [او را نقطه‌ی اتکاء بگیریم و دوم اینکه] می‌خواهیم صرفاً در تاکتیک «خدا» را وارد کنیم [یا در مناسبات مستمر و استراتژیک]؟ در نهایت، شیوه، شیوه‌ی ابراهیمی است. به همین خاطر هم خدا به ابراهیم علاقه دارد و مقامی برای او قائل است. او سرسلسله و بنیان‌گذار کیفیت و نهاد و محتواست. ما مفردی جز «او» نداریم، ولی اگر بخواهیم از سر استیصال برویم، جواب نمی‌دهد. لذا دو اتفاق باید رخ دهد یکی در درون خود ما، دیگر اینکه «او» را بشناسیم که آیا «او» قابل اتکاست یا نه؟

بحث پیشاروی؛

تبیین:

داشته‌های او

کارکردهای او

از جلسه‌ی بعد می‌رویم سراغ بحث تبیین؛ داشته‌ها و کارکردهای او. سعی‌مان این است که سراغ ۹۹ صفت سنتی که ملکه‌ی ذهن ما و کلاسیک شده است، نرویم و تعریف‌های جدید ارائه دهیم و ببینیم که با چه کارکردهایی از «او» می‌توانیم پیوند بخوریم و افق‌های خودمان را جستجو کنیم. با سپاس از حضور و بذل توجه شما.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

با سلام، به نام روح هستی. من امشب بحثی را درباره‌ی نقد نحوه‌ی پیاده کردن مذهب در جامعه‌ی خودمان دارم که به نظر منشاء اکثر بحران‌های موجود در جامعه است. البته ممکن است که حرف‌های من خیلی جدید نباشد و شما اکثر آنها را بدانید، ولی می‌خواهم اینها را به زبان خودم بیان کنم.

من از نظر محتوا قرآن را به چهار بخش تقسیم می‌کنم که البته ایده‌ی این تقسیم‌بندی را از سلسله مباحث «قرآن و انسان معاصر» دکتر کدیور گرفته‌ام. این چهار بخش عبارتند از بخش ماورائی، بخش اجتماعی، بخش رفتاری و بخش تاریخی. هر بخش را به طور مختصر توضیح می‌دهم که منظورم از این چهار بخش چیست؟ بخش ماورائی بخشی است که انسان هر قدر هم به تنهایی و بدون الهام و وحی فکر کند، شاید هیچ وقت بابتی به رویش گشوده نشود. البته شاید یک روز بشر بتواند از مرز فضا و زمان بگذرد و به سوال‌هایش در این زمینه هم پاسخ بدهد، ولی هنوز این توانایی را پیدا نکرده و می‌بینیم فقط برای فهمیدن اینکه ماده‌ی تاریک کائنات از چیست یک پروژه‌ی عظیم جهانی تعریف می‌شود. مواردی که در قرآن در این زمینه هست مثل آغاز خلقت، مرگ و پس از مرگ.

بخش اجتماعی بخشی است که برای بهتر شدن زندگی اجتماعی آدم‌ها در قرآن آمده که به نظر من کسی که بخواهد به سوال‌هایش در این بخش جواب بدهد، می‌تواند با عقل خودش به این سوال‌ها پاسخ بدهد و هیچ بعید نیست که این بخش مختص جامعه‌ی آن زمان بوده باشد. مطمئناً یکی از اهداف قرآن برطرف کردن مشکلات اجتماعی آن زمان بوده است. مثال‌هایی که در این زمینه در قرآن هست از ساده تا پیچیده‌تر وجود دارد مثل اینکه انسان باید موقع وارد شدن به جایی اجازه بگیرد یا انسان بهتر است که از در، وارد خانه‌ی کسی شود نه از پنجره یا دیوار. بهتر است ارثیه این طور تقسیم بشود، و خیلی مثال‌های دیگری که در قرآن به صورت جزئی و کلی آمده‌اند.

یک بخش رفتاری هم هست که من این بخش را به دو قسمت تقسیم می‌کنم: فردی و غیر فردی. بخش فردی که به نظر من ارتباط با خدا در این بخش گنجانده می‌شود و اگر اسم آن را فردی گذاشتم نه به خاطر اینکه به دیگران ربطی ندارد، بلکه به این خاطر که یک چیز درونی است. بخش غیرفردی هم به طور ساده همان خوب و بد است، نیکی و پلیدی غیرفردی است به خاطر اینکه خوب و بد و نیکی و پلیدی در ارتباط با دیگران معنا پیدا می‌کند، [آن را غیرفردی نامیده‌ام]. ارتباط دو بخش فردی و غیرفردی واقعاً محرز

است؛ یعنی کسی که با خود و خدای خود ارتباط بهتری داشته باشد، مطمئناً با دیگران هم بهتر می‌تواند ارتباط برقرار کند.

بخش تاریخی هم واضح است که در مواردی است که داستان تعریف کرده؛ البته مسئله‌ی قرآن صرفاً قصه‌گویی نبوده و اهدافی پشت این داستان‌ها بوده و هر داستانی پیامی داشته است. اگر بخوایم وارد پیاده کردن هر کدام از این چهار بخش بشویم می‌توانیم بخش تاریخی را کنار بگذاریم؛ نه به خاطر اینکه پیام‌های مهمی نداشته، آن قسمت داستانی‌اش را اگر کنار بگذاریم و پیام‌هایش را از داستان‌ها دریافت کنیم، دیگر خود داستان [کارآیی ندارد]. یک داستان را هر چقدر هم زیبا باشد، مگر چند بار می‌توان خواند؟ یا یک فیلم را هر چقدر هم قشنگ باشد، مگر چند بار نگاه می‌کنیم؟ اگر خیلی زیبا باشد، نهایتاً ما پنج بار بتوانیم یک فیلم را ببینیم! اگر یک یا دو بار قرآن را از ابتدا تا انتها خوانده باشیم، می‌بینیم که بین سه بخش باقی‌مانده (جز بخش تاریخی) بیشتر آن بخش ماورائی و رفتاری است و مسائل اجتماعی خیلی مطرح نشده و مسئله‌ی آن هم نبوده؛ چون عقل انسان خودش می‌تواند به این سوال‌ها جواب بدهد و اگر واقعاً مهم بود خدا می‌توانست بیشتر قرآن را اختصاص به بخش اجتماعی بدهد، ولی با وجود اینکه بیشتر قرآن به بخش ماورائی و رفتاری پرداخته می‌بینیم، در جامعه ما تنها چیزهایی که از مذهب پیاده می‌کنند، بخش اجتماعی است و هیچ بعید نیست که این بخش مربوط به آن زمان بوده باشد.

در جامعه‌ی ما هر اندازه که بخوایم آیات خدا هست و همه‌ی این آیات هم مشکل‌شان همین بخش‌های کم‌اهمیت قرآن است و می‌خواهند پیشنهادهای قرآن را که بعید نیست مقتضای آن زمان قرآن بوده باشد، در جامعه‌ی امروز با نیازها و شرایط امروز پیاده کنند و فکر می‌کنند اگر احکام اجتماعی را به روز کنند مثلاً خلاف قرآن عمل کردند و ممکن است به جهنم بروند! در صورتی که برعکس است و به نظر من با عملکردهایی که در جامعه می‌بینیم مخالف‌های داخلی و خارجی نسبت به مذهب بیشتر جبهه می‌گیرند و با برخی از تصمیمات غیرانسانی الآن جهنم را در جامعه پیاده می‌کنند! برخلاف تصور بعضی که فکر می‌کنند همه چیز خوب است و همه به بهشت می‌روند و همه ارشاد شدند، بحران در جامعه‌ی ما خیلی زیاد است هرچند که فقط نباید نیمه‌ی خالی لیوان را دید، ولی واقعیت این است که اکثر لیوان‌های جامعه ما از نیمه هم کمتر است! لیوان وجدان تقریباً خالی است، لیوان دوست داشتن، لیوان احترام، لیوان ادب و خیلی از لیوان‌های دیگر که تقریباً چیزی در آنها نمانده است. به نظر من منشأ همه‌ی بحران‌ها کنار رفتن عقل آدم و خارج کردن مذهب از حالت پویا و سازنده و تبدیل آن به ابزاری برای تسلط بر احساسات مردم است. شاید به ظاهر منشأ بحران ما دور شدن از خدا باشد ولی

در واقع به نظر من دور شدن انسان از خودش، از عقلش، از وجدانش، از فطرت پاکش [عامل بحران است]؛ به اعتقاد من خدا جز فطرت پاک آدمی نیست.

هدی صابر: فکر می‌کنید چه میزان از این بحران‌هایی که شما برشمردید ناشی از متن کتاب است؟

مشارکت‌کننده اول: قرآن به ذاته هیچ بحرانی را ایجاد نمی‌کند و این انسان‌ها هستند که باعث ایجاد این بحران‌ها می‌شوند و چون چنین نگاهی دارند، این بحران به مذهب نسبت داده می‌شود. ولی به نظر من الآن خیلی از مشکلات حقوقی ما ناشی از برداشت‌های غلط است. ممکن است هر کس که متن را بخواند یک برداشت متفاوتی داشته باشد؛ ولی خب آقایان اصرار دارند که آن برداشت شخصی‌شان را در مباحث حقوقی جامعه پیاده کنند و ما را بیشتر از لحاظ حقوقی و اقتصادی دچار مشکل کرده‌اند. ولی اگر بخواهیم واقعاً به مباحث رفتاری و ارتباط با خدا و انسانیت موجود در قرآن عمل کنیم، شاید بهشت روی زمین ایجاد شود.

هدی صابر: اینکه شما می‌گویید الآن حلقه‌ی مفقوده، عقل است، آیا در این کتاب عقلانیتی هست؟ کجای آن؟

مشارکت‌کننده اول: بله مطمئناً هست؛ در همان مباحث رفتاری. در اغلب آیات وقتی موضوعی را مطرح می‌کند بعد می‌گوید مگر خودتان فکر نمی‌کنید؟ یعنی اگر من می‌گویم این چیز خوب است، مطمئناً شما اگر فکر کنید به این نتیجه می‌رسید. پس مطمئناً عقلانیتی در آن هست.

هدی صابر: این بحرانی که می‌گویید، به نظر شما رسوب‌یافته و پایدار است یا نه، مفرّی دارد؟ و اگر دارد چیست؟

مشارکت‌کننده اول: مطمئناً دارد؛ مفرّش این است که انسان‌ها کمی از عقل‌شان استفاده کنند و دقت کنند که رفتارشان چه تأثیری در جامعه دارد.

هدی صابر: متد و روش آدم‌ها اولویت دارد یا رفتارشان؟

مشارکت‌کننده اول: رفتار ناشی از متد است. اگر شما در این جامعه آگاه باشید یک فرد سیاسی می‌شوید و به همین دلیل نمی‌شود راجع به خیلی چیزها حرف بزنید! مثلاً

لایحه‌ی سقط جنین به مجلس رفته بود و شورای نگهبان دو پاراگراف به این لایحه نقد داشت! من شاید تقریباً دو بار این دو پاراگراف را خواندم، ولی نفهمیدم که نقد اینها به این لایحه چه بوده است؟ یعنی مشخص است که واقعاً فکری وجود ندارد! یک چیزی از فلان تفسیر یا از کتاب هزار سال پیش فلانی مطرح می‌کنند و بدون اینکه راجع به آن لایحه فکری شود، نظر می‌دهند. من بعد از ده بار خواندن، آخر نفهمیدم که چه چیزی می‌خواستند بگویند! عقل کلاً کنار رفته است.

هدی صابر: فکر می‌کنید این جلسات جمعی چقدر در پیش‌برد عقلانیت جمعی موثر است؟ چقدر بن‌بست را می‌شکند؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: ما الان چیزهای خیلی موثری در جامعه‌مان نداریم. به نظر من این جلسات موثر است و در این بازه‌ی زمانی اصلاً نمی‌شود غیر از این کاری کرد. همین که آگاهی و خرد جمعی اضافه شود، این خرد جمعی خودش بحران را حل می‌کند. خیلی متشکرم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

هدی صابر: دوستی که الان تشریف می‌آورند - اگر خاطرتان باشد - بخشی از بحث‌شان را [در نشست دهم به عنوان مشارکت‌کننده‌ی سوم] ارائه کردند و تکه‌ای ماند که بنا شد از فرصت بعدی استفاده کنند. بفرمائید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: با کسب اجازه و معذرت‌خواهی از جمع به ویژه جناب مهندس سبحانی. امیدوارم بتوانم با ارائه‌ی این مطالب ذره‌بین ذهن دوستان را روی گفتارم فعال کنم که وقتی پایین آمدم با شنیدن صحبت‌های‌شان رشد داشته باشم. بحث امشب من دو بخش دارد: یکی تفاوت عزیمت‌گاه دو نسل - نسل قبلی و نسل ما - در برخورد با خود و جامعه است؛ دیگری، طرح سازوکار ارتباط‌گیری با خدا که به نظر من مهم‌تر از مطرح کردن خود ارتباط‌گیری با خداست.

ولی یک بخشی از صحبت‌های قبلی‌ام مانده بود و یک سوالی که آقای صابر پرسیده بودند و دوست داشتم که آن را جواب بدهم. صحبت من این بود که جامعه‌ی ما یادش رفته که چطور می‌شود ماندگار بود؟ چطور می‌شود بعد از کسب یک دیدگاه، آن را برای خود نگه دارد و حفظ کند؟ بعد می‌گفتم که احتمالاً چهار عامل هست: یکی اینکه هویت علمی و تخصصی نداریم؛ دوم اینکه شیوه‌های ارتزاق خصوصاً در گروه‌های سیاسی شیوه‌هایی است که تغییردهنده‌ی منش است؛ سوم یک سری بحث‌ها پیرامون نوع

همراهان، تأییدهای جمعی و... . بعد جناب آقای صابر پرسیدند که آیا در تهران هم همین است؟ یعنی تجربه‌ی من نوعی که محدود به شهرستان بود، در تهران هم همین را دیده‌ام یا نه؟ من نگاه کردم دیدم نه؛ در تهران متفاوت است. اغلب در تهران هویت علمی تخصصی دارند، شیوه‌ی ارتزاق‌شان معمولاً در این پژوهشکده‌ها و دانشکده‌هاست و ظاهراً حول و حوش مسائل فرهنگی صرف می‌شود؛ متنها کماکان آن ضعف‌ها را دارند؛ یعنی تغییرهای پی در پی بدون مبنا - البته نه همه‌ی آن، بلکه چیزی که بیشتر مشهود است.

احساس کردم که اینجا یک تفاوت عمده دارد من فکر می‌کنم که دو نوع زیست وجود دارد: یک زیست پیرامون‌مدارانه و یک زیست عالمانه که با پنج عامل از هم متمایز می‌شوند: اول نوع مواجهه با مردم؛ دوم نوع برخورد با حاکمیت؛ سوم نوع ارتباط‌گیری با دیگر گروه‌ها؛ چهارم اولویت دانایی و توانایی‌ها و پنجم جهت‌گیری متفاوت در برخورد با مقتضیات زمان. فکر می‌کنم اگر ارتباط این پنج مورد با هم را توضیح بدهم، بتوان فهمید چرا نیروهای تهران تغییرهای زیادی داشتند و تفاوت‌شان هم با نیروهایی که در شهرستان فعالیت می‌کنند، همین موارد است.

اما به بحث امشب بپردازم. نسل ما رویکردش به شدت اجتماعی است به دلیل اینکه فکر می‌کند کشور توسعه نیافته است و دوست دارد بر مدار توسعه فعالیت کند. اما آنچه که الان از نسل قبلی مشهود است، رویکرد معرفت‌شناسانه به مسائل است. ما اینجا با هم الگوی ابراهیم را بررسی کردیم. جناب آقای صابر زحمت کشیدند دسته‌بندی کردند؛ ولی من مدام می‌دیدم در بحث‌ها، جاهایی سوال است و جایی انگشت بچه‌ها بالا می‌رود که یک مثال اجتماعی زده می‌شود، یک تلاشی شده، حالا می‌خواهیم آن کار را ارزیابی کنیم. هیچ وقت بحث بر سر این نیست که ما هم به آن درک ابراهیم رسیدیم یا نرسیدیم و چقدر فاصله داریم و چقدر نامفهوم است. جناب دکتر محمدی هم که تشریف آوردند، اتفاقاً خیلی این تفاوت دو نسل آشکار شد. بحث چیز دیگری بود، بعد سوال‌ها به غیر از دو سوال، کاملاً مرتبط با مصادیق اجتماعی بود.

حال چرا این تفاوت قابل انگشت‌گذاری است؟ به سبب اینکه ما گاردمان کاملاً اجتماعی است تا یک هزینه‌ای به ما می‌رسد، سریع جا می‌زنیم! احساس می‌کنیم که ملامتی حاصل شد. «من» پررنگ پیدا می‌کنیم. در یک زاویه‌ای قرار می‌گیریم، با کلمات زیبایی که

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به سخنرانی دکتر محمدی گرگانی در نشست چهاردهم «باب بگشا» با عنوان «من جاویدان» است.

می‌خواهیم آینده‌ی خودمان را بسازیم و بعداً جایگاهی پیدا کنیم، خیلی زود به فضای خودمان می‌آییم! اما آن نسلی که رویکردش معرفت‌شناسانه است و ما فکر می‌کنیم خیلی درونی‌تر به قضیه نگاه می‌کند، مبارزه‌اش را کرده و هزینه‌اش را داده، تلاش می‌کند و اعمالش کاملاً در آن حوزه‌ی فردی خودش معطوف به جامعه است، که چه اثری بر جامعه می‌گذارد. به این خاطر است که من فکر می‌کنم باید روی آن تأمل کرد. این ضعف نسل ماست، چرا ضعف است؟ به این دلیل ضعف است که ما دست به هر کاری می‌زنیم بن‌بست‌ها بازتولید می‌شود؛ همه چیز خودش را نشان می‌دهد؛ چون ما نخواستیم آجر به آجر شخصیت خودمان را خودمان معماری کنیم، چون ما این درونیات را دست‌کاری نکردیم. من فکر می‌کنم که فقط دانستن این ضعف، یک قوت است و گرنه کماکان این ضعف برقرار است.

من فکر می‌کنم که به خاطر همین ضعف، ما با اصل بحث ابراهیم ارتباط برقرار نکردیم. یک بحثی یکی از دوستان‌مان داشت؛ عنوان کردند که دوست دارند با خدا دیالوگ داشته باشد. چرا من دو سه ساعت چت می‌کنم، اس‌ام‌اس می‌زنم، ولی خدا روبرویم نمی‌نشیند که بتوانم با «او» صحبت کنم؟ این سوال خیلی مرتبط با بحث بود. آیات ابراهیم را بررسی کردیم و دیدیم، بزرگ‌ترین ویژگی ابراهیم دیالوگ مداومش با خداست؛ یعنی در قرآن جایی نیست که خدا بگوید و ابراهیم [بدون گفتگو و مجادله] عمل کند! نه؛ خدا می‌گوید و ابراهیم هم می‌گوید. نه از جهت اعتراض، از این جهت که با هم صحبت دارند. این هم صحبتی چه وقت حاصل می‌شود؟ یک بحث دیگری که یکی دیگر از دوستان مطرح می‌کردند این بود که من خیلی خدا را خواندم، خدا سراغم نیامد! رفتم در قرآن بگردم که خدا سراغ چه کسانی نمی‌رود؟ ایشان روی بحث فاسقین کار کرده بود. بحث قشنگی^۱ بود.

می‌خواهم از دل این بحث و بحث سازوکار ارتباط‌گیری با خدا یک جمع‌بندی کوچکی در بیاورم. چرا سازوکار ارتباط‌گیری با خدا مهم است؟ چون جامعه‌ی ما ولو به شکل صوری، با خدای حداکثری رابطه داشته، خرمشهرش را خدا آزاد کرده، پسرها و دخترهایش را خدا خانه‌ی بخت می‌فرستد، سودی کسب می‌کند و ضرری می‌کند، اینها همه خواست خداست. شاید به قول آقای صابر حضور خدا در حد نازل بوده، در فوتبال پررنگ است، ولی در توسعه اصلاً خدا نیست! اما به هر حال، این [رابطه‌ی حداکثری با خدا] را در یک جاهایی داشته است. این است که نسل جوان دید خیلی نمی‌تواند با این

۱. اشاره به بحثی است که توسط مشارکت‌کننده‌ی دوم در نشست دهم مباحث «باب بگشا» ارائه گردید.

خدا کنار بیاید. یک مثال خیلی ساده بزنم؛ یک کسی که می‌خواهد خانه‌ای بخرد، می‌رود بررسی می‌کند جهت رشد شهر کجاست؟ بعد مثلاً یک رانت اطلاعاتی هم دارد که قرار است اینجا اتوبان بیفتد. بعد می‌رود خانه را ارزان می‌خرد، در ارزانی هم خانه را می‌سازد، بعد اتوبان می‌افتد و در نهایت سودی هم برایش دارد. بعد برای یک فرد جوان [ناظر] توجیه ندارد وقتی به او می‌گویند خدا کمک کرد! چون نسل قبلی می‌گوید «خدا [این امکان مادی را] داده». برای او سوال پیش می‌آید که خدا کجای این پروژه بود؟ زرنگی خود خریدار بوده؛ به موقع خریده، به موقع ساخته، خبر داشته جهت رشد شهر کجاست. نسل ما تک‌تک این مسائل ریز را دید به این دلیل سعی کرد مسئولیت کارهایش را بیشتر بر عهده بگیرد. اگر ضرر کرد بگوید حتماً این نقطه اشتباه کردم و اگر سودی داشت حداکثر بر عهده‌ی شانس بگذارد. این است که دیگر خدا [از بطن زندگی افراد] رفت. به همین خاطر است که نسل ما باید روی این سازوکار کار کند. چرا خودمان باید کار کنیم؟ چون درونیات مان باید مطرح شود. من کجای زندگی‌ام، کجای قبول شدنم در دانشگاه، کجای بقیه فعالیت‌های زندگی‌ام خدا را حس کردم؟ چرا ما پای این بحثی که با آن ارتباط نگرفتیم، نشستیم؟

اینها را کنار هم بگذاریم تا به یک جمع‌بندی برسیم؛ هرچند به سادگی هم نمی‌شود. من حس می‌کنم که پیامدهای قشنگی دارد. کسانی که با خدا بودند بن‌بست‌شکن بودند. به تعبیر جناب آقای صابر، کرگدن‌وار کارهایی را انجام دادند که بقیه انجام ندادند. به خاطر آن پیامدها و کارکردها، این بحث کماکان برای ما جذاب است، ولی ارتباط معنادار درونی با آن برقرار نکردیم. من فکر می‌کنم که این ضعف هست یا اگر نخواهیم بگوییم ضعف، این واقعیت هست که ما خیلی ارتباط نگرفتیم. ولی بیاییم از الگوهای متفاوت قرآنی برای این استفاده کنیم. الگوهایی هستند که کار جمعی کرده‌اند مثل ما که جمعی دور هم هستیم. تک‌تک ما شاید نتوانیم از ابراهیم الگو بگیریم، ولی هویت جمعی ما شاید بتواند با قرآن یک پیوندی بخورد. نمونه‌اش «ابرا» است. در قرآن سوره‌هایی داریم، مشخصاً سوره‌ی انسان، که بیشتر [درباره‌ی این ارتباط جمعی با خدا] توضیح داده است. و سپس خود جمع ما، در قالب محفلی چند نفره درک ابراهیم و سبک پروردگار را با تکیه بر آیات ابراهیم برای خودمان حلاجی کنیم. چرا؟ چون با بررسی الگوهای مختلف بیاییم ببینیم ما بیشتر شبیه به کدام هستیم؟ از این رویکرد اجتماعی برای اینکه در اجتماع موثر باشیم، با یک نگاه درونی‌تر که واقعاً حامی ما باشد و واقعاً دست‌مان در دست خدا قرار بگیرد، بتوانیم آرزوهای مان را دنبال کنیم. مثلاً یکی از آن الگوهایی که می‌شود در قرآن بررسی کرد پیامبرانی است که بعضاً کار را نیمه‌کاره رها کردند، کسانی که حرکتی کردند و بعد ناامید شدند و ماندند. اینها شاید ما را به ضرورت بحث ارتباط‌گیری نزدیک‌تر کند.

کار دیگری هم که می‌شود پی گرفت، کار بر روی نماز است. اصلاً قصدم از مطرح کردن این بحث، تزریق تشویش نیست! این جماعت فراتر از اینها، پیگیر بحث خدا هستند. یک کار آماری در قرآن شده که وقتی به آن توجه می‌کنیم، می‌بینیم تقریباً ۶۷ مرتبه واژه‌ی صلوات در ۶۵ آیه به کار برده شده است و ۶۰ درصد آن کاملاً اجتماعی است. یعنی [خدا] نمازخوانی را که صبور نباشد، انفاق نکرده باشد - انفاق فراتر از بحث اقتصاد صرف است - و نمازخوانی که زکات نداده باشد، نمی‌پذیرد. در ۲۸ آیه نماز و زکات [همراه همدیگر] است، در هفت آیه انفاق [همراه نماز] است و در چهار آیه نماز و صبر [کنار یکدیگر] است. ۲۵ درصد آیات نماز، رشد شخصیتی است؛ آرزومندی پیامبری است که می‌خواهد به واسطه‌ی این یک تلاشی بکند و توصیه در رابطه با خود نماز است و ۱۵ درصد آن هم آیات مرتبط با آداب فقهی نماز است. من فکر می‌کنم اگر مجموع این الگوها را کنار هم بگذاریم، به آن ضرورت نگاه درونی‌تر می‌رسیم. مضاف بر اینکه آن موثرتر بودن در اجتماع را در دل خودش دارد. آقای مهندس بازرگان در توضیح «ولا الضالین» یک جمله‌ای دارند که نماز بیشتر به درد آدم‌هایی می‌خورد که می‌خواهند فعالیت اجتماعی بکنند، ولی کسی که نمی‌خواهد فعالیت بکند نه اینکه نماز نخواند، خواندن و نخواندنش [چندان تفاوتی ندارد]؛ خیلی نمی‌فهمد چه کار می‌کند؟ از این جهت من پیشنهادم این بود که یک جمع‌های گروهی حول این بحث‌هایی که تا الآن شد، شکل بگیرد، خودمان این بحث‌ها را حلاجی بکنیم. سه یا چهار مورد الگوی متفاوت کنارش داشته باشیم و سعی کنیم از دل اینها یک بار خودمان را زیر ذره‌بین ببریم. ببخشید که مزاحم وقت دوستان شدم.

هدی صابر: دست شما درد نکند. بحث این دفعه کیفی‌تر از بحث جلسه‌ی گذشته‌ی [شما] بود. چقدر برایش وقت گذاشتی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من قرار بود این بحث را یک ماه پیش مطرح کنم؛ مدام در ذهن بود، ولی فرصت نشد.

هدی صابر: فکر می‌کنی این فاصله‌ی دو نسل که بحث را با آن شروع کردی، چگونه پر می‌شود؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: یک بخشی از آن ناشی از بحران‌های متفاوت زمان است یا حداقل تجربه‌ی نسل قبل و بی‌تجربگی نسل ما. چون ما الآن همه چیز را بر مدار توسعه می‌طلبیم، هر چه را که در توسعه، رشد و رفع عقب‌ماندگی به ما کمک می‌کند، می‌گیریم

و از بقیه‌ی وجوه غافل می‌شویم. ولی نسل قبلی فراز و فرودهایی داشته که احساس می‌کند با یک گل شاید بهار نشود؛ با یک اقدام، با یک نیروی تازه [شاید به تنهایی نتوان شرایط را تغییر داد]. نه اینکه [نسل قبل] بخواهند آدم‌سازی کنند، اما احساس می‌کنند که یک بخش از ضعف ما [نسل نو]، ضعف درون ماست. شاید نتوانم این بخش را خوب توضیح بدهم. نسل ما نسلی است که خودش را فراموش کرده است. خودش را به چه دلیل بیش از اندازه اجتماعی می‌داند، نمی‌دانم. من احساس می‌کنم بچه‌هایی که حوصله‌ی کار در قرآن دارند، روی نماز و الگوهای متفاوت قرآنی مثلاً ابرار، [بهرتر است کار کنند]. چون من خودم اتفاقی کار کرده‌ام، اینها بن‌بست‌شکنی‌هایشان یک متد خیلی کوچک دارد که برای خود من وقتی کار می‌کردم، جالب بود. اینها باعث می‌شود که ما بفهمیم می‌شود آن کارهای اجتماعی را انجام داد و برای جامعه مفید بود و توسعه‌ی جامعه را هم به همراه داشته باشیم و خودمان را هم در بستر جامعه صیقل و رشد بدهیم که بازگشت به عقب نداشته باشیم و در توقف‌گاه‌ها نمانیم.

مشارکت‌کننده‌ی سوم: راجع به نماز که دوست‌مان صحبت کردند [نکته‌ای داشتم]. خیلی از بچه‌ها هستند که در فرم نماز اشکال دارند و می‌گویند ما می‌خواهیم مسلمان باشیم، ولی آن رابطه را در نماز نمی‌توانیم برقرار کنیم. از آقای محمدی هم پرسیدند با تبلیغاتی که شده کسی که الآن نماز نخواند، هیچ [کار دیگرش نزد خدا] قبول نیست و هیچ دری به رویش باز نمی‌شود. من دوست ندارم که بچه‌ها با این ذهنیت روبرو شوند. همه جای قرآن تصریح کرده که نماز را به پا دارید و وقتی به تفاسیر رجوع می‌کنیم مخصوصاً تفسیر پرتوی از قرآن نماز را به معنی توجه می‌داند که یک فرم آن نمازی است که در شرع ما مشهور هست و پیامبر ما می‌گفته [به این صورت نماز بخوانید]. شما هر جای دیگری که صلاه مطرح شده را ببینید در رابطه با حضرت عیسی هست و... آنجا نیامده فرم خاصی را مطرح کند؛ حال شرع ما یک شکلی را پذیرفته. من فقط می‌خواستم تداعی نشود اگر کسی، جوانی هنوز درک نکرده که این فرم [شرعی نماز] مساله‌ای از او حل می‌کند، ناامید شود. اگر بخواهم برداشت خودم را بگویم، احساس می‌کنم لحظه‌ای که ما اینجا هستیم و این مساله را دنبال و این توجه را ایجاد می‌کنیم، در واقع داریم نماز را برپا می‌داریم. برای خود من واقعاً چنین احساسی هست. حال چه فلسفه‌ای پشت آن فرم جاری هست با آن شکل جماعت جای دیگر قابل بحث است. ولی ما در نظر بگیریم هر لحظه می‌توانیم در حال نماز باشیم؛ اگر احساس بکنیم یک دوربین مخفی هست و این دوربین که بر ذات و درون ما احاطه دارد، هر لحظه هست و ما هر لحظه می‌توانیم با آن ارتباط داشته باشیم و محدود به زمان خاصی نیست.

مشارکت‌کننده‌ی چهارم: بخشید بخشی از صحبت‌های ایشان درست است. ولی متأسفانه همه چیز در هم آمیخت. من هفت جلسه‌ی اول مباحث را نبودم؛ ولی همین طور که صحبت می‌کردید، چیزهایی به ذهنم می‌رسید. بعد جزوات را که خواندم دیدم که شما به همه‌ی آنها اشاره کردید. یعنی آن‌قدر اینها بدیهی جامعه‌ی ماست که همه می‌بینیم. متأسفانه همه چیز در هم آمیخته شده است. اینکه دوست قبلی فرمودند ما همه اینجا داریم نماز می‌خوانیم، من فکر نمی‌کنم این طور باشد. در قرآن و دین و آیین ما نماز یک تعریفی دارد. نمی‌گویم این تعریف الزاماً همان قالبی است که تبلیغ می‌کنند. برای روزه یک تعریفی هست. مثلاً شما نمی‌توانید بگویید که [روزه ی من به شکلی است که] من شب‌ها نمی‌خورم. به هر حال در متن [دین]، هر کدام از اینها یک تعریفی دارد. خواهش می‌کنم اینها را با هم درنیامیزیم. اینکه چون آنها [مروجان رسمی دین] مباحث را در هم آمیخته‌اند، ما هم چنین کنیم، [به نظرم صحیح نیست]. ما در قرآن به صراحت داریم که نماز پنج نوبت است. یکی از ویژگی‌های نماز رابطه‌ی ویژه و تنگاتنگی است که ما با خدا داریم. بعد این علاوه بر محتوا، یک عرفی دارد که آن عرف خودش می‌تواند محتوا را تغییر دهد. منظوم این است که طوری نباشد که تمام مفاهیم دینی دستخوش تغییر قرار بگیرد. الآن یک عده‌ای آمدند آنها را غصب کردند و از آنها سوءاستفاده می‌کنند، ما نباید بیاییم موضعی بگیریم که از انصاف و آن متن و هدف اصلی [دین] دور بیفتیم.

مشارکت‌کننده‌ی پنجم: من کارم به گونه‌ای است که دائم در سفر هستم و بیشتر در هتل‌ها بوده‌ام. در مورد نماز همیشه تحقیق کردم. خیلی اطلاعات ندارم، ولی تحقیقاتی راجع به الصلاة انجام دادم. الصلاة با نماز خواندن ما خیلی فرق دارد. صلات یعنی رو کردن، یعنی رو به خدا داشتن در زندگی هر کاری و هر عملی که ما انجام می‌دهیم رو به خدا باشد؛ همان یکتایی و اخلاص. یعنی ما در هر عمل و حرکت و مشی و استراتژی و تاکتیکی رو به خدا باشیم و این صلواتی هم که می‌فرستیم همین است؛ وقتی صلوات می‌فرستیم، یعنی پشت سر پیغمبر «الله اکبر» می‌گوییم و می‌رویم جلو و رو می‌کنیم به سمت پیغمبر، چون پیغمبر هم رویش به خداست. در مورد صلات هم همیشه در قرآن گفته «اقم الصلاة». ولی دوست عزیزمان به نکته‌ی جالبی اشاره کردند که دکتر شریعتی هم به همان اشاره کرده است. هر چیزی یک عرفی دارد و یک محتوایی؛ و اگر ما ظرف را از محتوا جدا کنیم، رفته‌رفته محتوا از بین خواهد رفت. یعنی وقتی که ما آن خم و راست شدن را از دست بدهیم و هر کسی هر گونه دلش خواست نماز بخواند، آرام آرام [محتوای نماز نیز] از بین خواهد رفت. یعنی ظرف و مظروف باید تا حدودی بالانس و تعادل داشته باشند. البته یک سوالی هم از شما داشتم که شاید مبتلا به خیلی از دوستان هم

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۳۵

باشد. کشمکش خدای قدیم و خدای جدید انرژی بسیار مضاعفی را از ما می‌گیرد. این خدای جدیدی که من تازه او را شناختم و چندین بار او را خواندم، به دادم رسیده و بسیار هم خشنودم؛ ولی با خدایی که از قبل می‌شناختم چه کنم؟

هدی صابر: شما پراتنز خوبی باز کردید. همین را خودتان کار کنید، دفعه‌ی بعد بیایید مطرح کنید. این بحث خوبی است.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اینکه من نماز را مطرح کردم، چون الگوی عام ارتباطی است. هر کسی در هر وضعیتی با بخشی از آن می‌تواند خلاء ارتباط را پر کند و به درکی برسد که بتواند خودش را با ابراهیم و... بسنجد؛ یعنی برای او سنگ محک است. خیلی متشکرم.

هدی صابر: خیلی ممنون. شب خوش.

نشست شانزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: خدای طراح مهندس^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

سیزده نشست که معادل یک فصل بود را پشت سر گذاشتیم. این سیزده جلسه به دلیل ارتباطی که با هم داشت یک فصل را تشکیل می‌داد؛ جلسه‌ی چهاردهم سخنران میهمان داشتیم و از جلسه‌ی پانزدهم هم وارد فصل دوم شدیم. در فصل اول، به طور فشرده پنج پیچ را پشت سر نهادیم:

سیزده نشست، یک فصل؛

از موقع به خروج

از خروج به متد

از متد به نمونه

از نمونه به الگو

از الگو به آستانه

در پیچ اول موقعیت خودمان، موقعیت جامعه، نیروها و نسل نو را تا حد امکان توصیف کردیم و از دل موقعیت، شرایط بحرانی را درآوردیم. شاخص بحران، قطع رابطه‌ی ما با خدا، با هستی و خروج از هستی به عنوان یک فعال و صاحب سهم بود. از موقعیت به ضرورت خروج از بحران رسیدیم. برای خروج از بحران طبیعتاً به دست‌مایه‌ای نیاز داشتیم و خواهیم داشت؛ آن دست‌مایه، متد بود. متد انسان‌های مشابه خودمان و کارآترین آن‌ها را بررسی کردیم. نهایتاً توصیه‌ها و تجویزهای خدا و متدی که از دل ۶۰ آیه (آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل عمران) قابل استخراج بود را بررسی کردیم. از متد به یک نمونه‌ی رابطه‌ی

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱ بهمن ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

انسان با «او» پی بردیم. در چهار جلسه، مبسوط روی رابطه‌ی ابراهیم با خدا بررسی انجام دادیم. بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا الگوی امروزی از این نمونه رابطه به دست می‌آید یا نمونه برای دوران ماقبل مدرن بوده است. نتیجه این شد که محکامات و استخوان‌های درشت آن نمونه پابرجاست و ارتباطی به تغییر دوران و اسباب‌کشی از دوران ماقبل مدرن به مدرن، ندارد. الگو به دلیل اینکه یک بار تجربه شده و هندسه دارد، در امروز ما قابل تکرار است. از الگو رسیدیم به آستانه‌ی دری که هفته‌ی پیش سعی کردیم دق‌الباش کنیم. به فصل دوم قدم گذاشتیم، فصل دوم همان «باب بگشا» بود که در آستانه‌ی در، قدری درنگ کردیم:

دوم فصل؛

باب بگشا

در آستانه در، با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

قبل از اینکه در را بزیم، دو تکلیف باید معین شود: یکی اینکه «او» نقطه اتکاء هست یا نه؟ کمکی به ما می‌کند و ما را از خلاء خارج می‌کند و می‌تواند مستمسک ما قرار بگیرد یا نه؟ و دوم این که آیا رویکرد ما به «او» رویکرد صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک و همه‌گامی هست یا نه؛ می‌خواهیم تاکتیکی و مناسبتی با «او» برخورد کنیم؟ از آن دو فرض به یکسری سرپل‌ها رسیدیم که محصول دو پیش‌فرض مان هستند.

فروض استراتژیک؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی «سرمایه» ای

چنانچه ما «او» را مبنا بگیریم یعنی به «او» ایمان بیاوریم - ایمان یعنی مبنا گرفتن، یعنی دست‌مایه‌ای را مفروض واقع کردن، به دست‌گیره‌ای چنگ زدن - طبیعتاً نزدیک‌دست هم هست، منتشر است، دوردست نیست، در دسترس است. اگر بتوانیم مناسبات دوسویه با «او» برقرار کنیم، «او» اهل مناسبات دوسویه است. ابراهیم استراتر ارتباط بود، خدا هم از طرف دیگر، آغازگر ارتباطی بود که ابراهیم در پس پیشانی و مخیله‌اش مرور می‌کرد. مناسبات دوسویه است؛ از دل مناسبات دوسویه امکانات و فرصت‌هایی از ناحیه‌ی «او» که «داشته» دارد و صاحب امکان است پیش روی ما قرار می‌گیرد. این پیش رو قرار گرفتن می‌تواند حبابی باشد و ما از آن استفاده نکنیم، می‌تواند فرار یا موقت باشد؛ و می‌تواند مستمر باشد. انتظار و توصیه‌ی «او» این است که از امکانات و فرصت‌ها و داشته‌های «او» که به مسیر ما و طرح‌ها و پروژه‌های ما تزریق می‌شود بهره بگیریم و به کار بندیم. جلسه‌ی پیش از مرحوم حنیف‌نژاد تمثیل آوردیم که «تسیح به مفهوم تسیح انداختن و شکر به معنی لفظ به جا آوردن نیست؛ شکر لفظ به جا می‌آید، ولی اصل نیست». تعریفی که «او» می‌کند این است که «شکر و تسیح به منزله‌ی استفاده‌ی حداکثری از امکانات پیرامونی است». با این تعریف و تفسیر به مرحله‌ی بعد وارد شدیم. او انتظار دارد افراد یا جمع‌هایی که از امکانات و فرصت‌ها بهره می‌گیرند و استفاده می‌کنند، منشاء را هم تیک بزنند. یعنی تصور نکنند خودمنشاء هستند و امکانات را خود آفریدند. خودشان صاحب امکاناتی هستند، ولی از امکانات بیرون از مدار خودشان و مدار کلان‌تر خودشان استفاده می‌کنند؛ ضروری است که آن منشا و آن مدار، یادآوری شود.

آرام‌آرام که پایین می‌آییم به فرض استراتژیک بعدی می‌رسیم. فرض استراتژیک به این مفهوم است که آن را بشود در سیر به کار بست، موقت تلقی نکرد و مستمر قلمداد کرد. رابطه، یک رابطه‌ی رفاقتی است از نوع رابطه‌ی ابراهیم، ساده، شفاف، غیر پیچیده، غیر روشنفکری، عملیاتی. «او» در سیر مورد فراخوان قرار می‌گیرد. ما بین خواسته‌های خرد شخصی طلب کردن و دعا به مفهوم مصطلح تفاوتی قائل شدیم با «او» را «خوانش» کردن؛ به پروژه دعوت کردن؛ به پروسه وارد کردن؛ «او» انتظار دارد ما فراتر از خواسته‌های خرد و ریز شخصی (نه اینکه آن خواسته‌ها نفی شود، آنها سرچایش هستند ولی فراتر از آنها) در مدار بزرگ هستی دعوتی و خوانشی از «او» صورت بگیرد؛ برای فعال شدن «او» در مدارهای کیفی که ما می‌خواهیم پشت سر بگذاریم. اگر این اتفاق‌ها

بیفتد و این زنجیره حتی به طور نسبی هم تحقق پیدا بکند، «او» اهل آدرس دادن و انگشت سبابه نشان دادن و رهنمون کردن استراتژیک است که این دست‌مایه‌ای است برای ما در دوران وانفسایی که دل‌خوشی‌های پایداری نداریم. حال ما از چند منظر در پی «او» هستیم، به دنبال جایگاه «او» هستیم:

در پی

جایگاه «او»:

در نهاد

در مسیر

در پروژه

کارکرد «او»:

آرام درون

رفیق راه

شریک پروژه

[نخست] در نهاد خودمان، در درون خودمان؛ نمی‌خواهیم مقدماً استفاده‌ی صرفاً تاکتیکی بکنیم و بالضروره به سویس رو بیاوریم. ما در درون‌مان عنصری را گم کردیم. باید عنصر گم شده‌ی درون ما پیدا شود. در نهاد ما، سرشت ما، طبع ما جان بگیرد و در تنیده شود. از نهاد که پا بیرون می‌گذاریم و از خودمان خارج می‌شویم، در عرصه‌ی اجتماع وارد می‌شویم، در سیری که قرار می‌گیریم «او» در سیر هم همراه ما خواهد بود و نهایتاً در هر پروژه‌ای که برای فعال شدن در هستی تعریف می‌کنیم، «او» صاحب نقش است. به این اعتبار آرام‌بخش درون ما است. در مرحله‌ی بعد بیرون از خودمان، رفیق راه و شریک پروژه است. ما از «او» انتظار داریم که کار «او» برای ما دل‌آرامی، رفاقت و مشارکت باشد.

بحث پیشاروی؛

داشته‌های او؛ کارکردهای او

گفتیم می‌توانیم به مبانی سنتی رجوع کنیم، ولی مبانی سنتی در عمل برای ما کافی نیستند. مبانی سنتی و کلاسیک صرفاً به مفهوم مبانی حوزوی و برخاسته از طیف‌های سنتی جامعه نیست، بلکه بخشی از روشنفکران هم در مدار سنتی و کلاسیک قرار می‌گیرند. اگر ما بخواهیم با «او» از مجرای ۹۹ صفتی که گفتیم در قرآن آمده یا در

ادعیه‌ای مثل دعای مجیر آمده، بسنده کنیم خیلی نمی‌توانیم با «او» رابطه برقرار کنیم. رحیم، کریم، مجید، رزاق، ناظر، حاضر، طاهر هست، اما [این صفات] خیلی در روزمره‌ی ما به کار نمی‌آیند. ما از یک در دیگری مراجعه می‌کنیم. از در غیر کلاسیک؛ ما دیگر اینها را از بر شده‌ایم. از قبل، از دبستان، روضه و هیئت، مسجد، نوحه و دعا، اینها دیگر در ذهن ما رفته است. وجوه ۹۹ گانه خدا که خیلی نمی‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم در نهاد ما رفته است. حالا بباییم با «داشته‌های او» و «کارکردهای او» به طور حسی و لمسی ارتباط برقرار کنیم و ببینیم داشته‌ها و کارکردهای «او» مساله‌ای از مسائل امروز ما حل می‌کند یا نه؟ برای اینکه این اتفاق بیفتد ما به چهار متن و یک روش روی می‌کنیم:

چهار متن و یک روش

چهار متن:

هستی

تاریخ

ما

کتاب

در مجموع هر بحثی اگر بخواهد جدی تلقی شود، باید مبتنی بر متنی برای رجوع باشد. ما صرفاً نمی‌توانیم با یافته‌ها و بافته‌های ذهن خودمان رشته‌ای فراهم کنیم و انتظار داشته باشیم آن رشته را همه باور کنند. ما خودمان هم شاید در قدم اول در باور کردن رشته‌های خودبافته مشکل داشته باشیم، صرفاً نمی‌شود متکی به ذهن به عرصه وارد شد و بحثی را طرح کرد. ما احتیاج به برگ زدن‌ها داریم، در کنار اینکه ذهن خودمان هم امکانی است و می‌تواند تراوشی بکند. می‌تواند ساخت و سازی بکند و فرآوری صورت بدهد. نمی‌توانیم ذهن را کنار بگذاریم، اما یگانه منع ما نیست؛ در کنار ذهن، بیرون از خودمان و درون خودمان منابعی هست: هستی، تاریخ، خود ما، و نهایتاً کتاب؛ این‌ها متن‌هایی هستند برای برگ زدن، کندوکاو و درک و دریافت. اساساً هر تحولی در جهان درون ما و بیرون ما صورت می‌گیرد خارج از این چهار متن نیست. یا تحولات در متن «هستی» است - چه ما در آن مشارکت داشته باشیم چه نداشته باشیم - در «تاریخ» پیش از ما و معاصر ما است؛ در «خود» ماست، جوهر ماست، درون ماست؛ و در «کتاب آخر»ی که از «او» به جامانده، «او»یی که مؤلف و انشاء‌گر است. قبل از اینکه این متون را برگ بزینم

باید ببینیم رابطه‌ی «او» با متون چگونه است؟ متون از او، دور و منفک است و رابطه‌ی «او» با متون مکانیکی است یا ارگانیک و در تنیده؟

او و متون؛

او:

هستان، حیّان، جاودان،

نظر دار، اشراف دار، سنت دار، با راهکار،

آفریدگار، پروردگار، آموزگار، کمک کار،

منشاء، مولف.

متن اول «هستی» است. بزرگترین متن، کتاب بزرگ و کتاب آفرینش؛ این متن، متن هستان، حیّان و جاودان است. متن هستی به اعتبار رابطه‌ی ویژه‌ای که با «او» برقرار می‌کند است. «او» هست و «هستی» از اوست. هستی محض، وجود محض، پیام هستی، جاودانگی هستی از «او» است. به دلیل اینکه «او» هستان است و ما هستنده هستیم. «او» هست، حیّان و حیات بخش، ما هم حیوانیم. مولوی این حیوان را بهتر از هر کسی درک کرده است. تلفظ درست آن را هم «حیوان» می‌گذارد. یعنی هر کسی حس حیاتی دارد. این حیوان هم می‌تواند نبات باشد و هم می‌تواند حیوان یا انسان باشد. «او» هستان، حیّان و جاودان است پس هستی با حیات و جاودانگی رابطه‌ی ویژه‌ای دارد. اگر «هستی» هست، از «او» هست، اگر حیاتی وجود دارد از «او» ترشح می‌شود و اگر هستی ازلی و ابدی هست، به دلیل ازلی و ابدی بودن «او» است.

با متن تاریخ چه رابطه‌ای دارد؟ متن تاریخ در اختیار انسان‌هاست، «او» انحصارطلبی نکرده و برخلاف نظریه‌ی هگل که تاریخ را خدا مقدر کرده و سناریویی است که از قبل تعیین شده و تاریخ مقدر است - مقدر اسم مفعول است - یعنی فاعلی وجود دارد که تقدیر تاریخ را رقم زده، این نظر برای ما قابل درک نیست. هر کدام از ما چند دهه در این جهان زندگی کردیم، تاریخ بیرون خودمان و تحولات بیرون از خودمان را دقیق نظاره کردیم - یا در آن حضور فعال داشتیم یا نداشتیم اما لمسش کردیم - ما دیدیم و شاهد بودیم که تاریخ حاصل کار انسان است. «او» چطور با تاریخ رابطه برقرار می‌کند؟ بر تاریخ نظر دارد، بر تاریخ مُشرف است. در ابتدای بحث‌های «هشت فراز، هزار نیاز» مطرح

شد^۱ که ما هیچ‌گاه از سیر تحول تاریخ غایب نبوده‌ایم. «او» حضور دارد، حضورش از جنس نظارت و اِشراف است. در کنار نظرمدار بودن و مشرف بودن بر سیر تاریخ، سنتی هم دارد. یعنی اگر انسان‌ها و جمع‌هایی که در سیر تحولات تاریخ فعال هستند، به قاعده عمل کنند، «او» هم با قاعده با آنها برخورد خواهد کرد، اگر قوانین را رعایت کنند، سنت‌های «او» نیز عمل خواهد کرد. نهایتاً اهل آدرس دادن، مسیر نشان دادن و راهکار دادن است. رابطه‌ی «او» با تاریخ، رابطه‌ی فعالی است. رابطه‌ی «فعلال ما یشاء» نیست که انسان‌ها مور و موربانه باشند و «او» سترگ تعیین‌کننده باشد. تاریخ را انسان‌ها رقم می‌زنند؛ منتها «او» صاحب‌نظر است، اهل نظر و منظرمدار است. غایب نیست، مشرف است، سنت‌هایش را به کار می‌اندازد و آدرس و مسیر نشان می‌دهد. پس با متن دوم هم رابطه‌ی کیفی، فعال و سرزنده‌ای را برقرار کرده، می‌کند و خواهد کرد.

اما رابطه‌اش با متن سوم که «ما» [انسان‌ها] هستیم چیست؟ ما می‌پذیریم که متن هستیم. در این سی سال گذشته یا حتی قبل از آن، از یاد ما برده بودند و خود ما نیز از یاد برده بودیم که ما هم متن هستیم. متن ما هرچند، آن کتاب بزرگ آفرینش و کتاب بزرگ تاریخ نیست، اما کتاب کوچک ماست. ما به عنوان متن آفریننده، مربی، آموزگار و کمک‌کاری داریم که این آفریدگار، پروردگار، آموزگار و کمک‌کار، «او»ست. لذا با ما هم یک رابطه‌ی کیفی دارد.

وجه آخر هم این است که یک «کتاب آخر» به جا گذاشته است. فاصله‌ی کتاب آخر با ما بس بعید است، بیش از ۱۴۰۰ سال؛ اما به هر حال کتابی است که انشاء اوست. به یقین «او» آن را انشاء و تالیف کرده و این انشاء و تالیف با انشاء‌ها و تالیف‌های ماقبل از آن تفاوت دارد. آنها مشمول دست‌کاری‌هایی شده‌اند اما به قول خودش این یک لوح محفوظی است که انشاء و تالیفش مورد دستبرد و تحریف و حذف (اعم از کم کردن یا زیاد کردن) نشده است.

چرا پنهان شوی از من تو با چندین هویدی^۲

-
۱. مباحث مربوط به فلسفه‌ی تاریخ که طی آن شهید صابر به بررسی تطبیقی دیدگاه‌های رایج (هگل، مارکس، توین‌بی) پرداخته و در نهایت، درک توحیدی از تاریخ را صورت‌بندی و ارائه نموده است، در سه نشست نخست سلسله مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» طرح شده‌اند و در جلد نخست منتشر شده از این مجموعه با عنوان «پیش از آغاز» در دسترس علاقمندان می‌باشد.
 ۲. چرا پنهان شدی از من تو با چندین هویدی/کجا پنهان توانی شد که هم‌چون روز پیدایی.

«او» در حوزه‌های مختلف هویدا و آشکار است. قابل رویت بصری نیست، ولی قابل رویت کیفی هست. در هستی، در تاریخ، در ما و در کتاب آخر، از هر منظر قابل رویت و هویدا است و به یقین ما می‌توانیم بین متون و «او» رابطه برقرار کنیم.

آرام آرام شبیی به بحث بدهیم. از بالا و از سرتپه آرام آرام به سینه‌کش پایین برویم و برویم تا کف دره ببینیم چه خبر است. آیا مساله‌ی ما را حل می‌کند یا نه؟ [آیا] کف دره سراب است، خس و خاشاک است، آبی در جریان نیست، نسیمی نیست، بر و میوه‌ای نیست، محصولی نیست و بی‌محصولی و بی‌میوه‌گی «او» پیوند می‌خورد با بی‌محصولی و بی‌میوه‌گی ما؟ یا نه؛ محصول و میوه و شعف و وجدی هست و این عناصر وجدآور ما را هم به وجد می‌آورد؟ آرام آرام شیب بگیریم و به کف دره برویم تا ببینیم چه حال و احوالی برقرار است؟ قبل از آن دو سرپل وجود دارد:

دو سرپل؛

دو کلید همه‌جا کارآ؛

نشانه‌ها در طبیعت: طبیعت‌نشانه

نشانه‌ها در ما: خودنشانه

سرپل به مفهوم اینکه اگر ما از یک مکان بخواهیم به مکان دیگر نقل مکان کنیم، الزاماً از یک [مسیر] مورّب‌گونه‌ای باید رد شویم که آن را به لحاظ تشکیلاتی اصطلاحاً سرپل می‌گویند. در اینجا ما دو سرپل داریم که همه جا کلید کارایی است و به هر فغلی می‌خورد؛ چه در بحران‌های درون خودمان و چه بحران‌های تاریخ، چه بحران‌های اجتماعی، چه بحران‌های فلسفی و یاس‌های ناشی از این بحران‌ها، این دو کلید به کار می‌آید.

یک کلید، کلید نشانه‌ها در طبیعت است و کلید دوم در ماست، یعنی ما هم نشانه هستیم. اگر طبیعت نشانه است ما هم نشانه هستیم. دو آیه است دوقلو و مکمل در سوره‌ی ذاریات: آیات ۲۰ و ۲۱. آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت هم هست. [در سوره‌ی ذاریات] تصریح می‌کند: «و در زمینه نشانه‌هایی است برای به یقین رسیدن موقنین»؛ موقنین هم درجا به یقین نرسیده‌اند. آنها هم شیب‌های مثبت و منفی را طی کرده‌اند. مرارتی، دل‌دلی،

۱. «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ (۲۰) وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)».

تشویشی، شوری، شری و نهایتاً به یقین رسیدنی. همچنان که ما برای رسیدن به یقین مسیر طی می‌کنیم، آنها هم مسیری طی می‌کنند. کلمه‌ی «موقنین» خیلی آرام در درون خودش، روندی را ترسیم می‌کند. طبیعت مشحون از نشانه‌هایی است برای کسانی که به یقین رسیده‌اند. آیه‌ی بعد قشنگ‌تر است: «و نیز در درون شما، آیا به دیده‌ی بصیرت و دقت نمی‌نگرید؟». یعنی درون خود شما [هم نشانه‌هایی هست] و خود شما هم آیه‌ای هستید. آیات در طبیعت متعدد وجود دارد و در درون خود شما هم اگر دقیق بنگرید و خودتان را به حساب آورید، آیه‌هایی وجود دارد. این مهم است که «او» ما را محسوب کرده است، «او» ما را خس و خاشاک یا به قول قدرت‌ها «حشرات‌الارض» محسوب نکرده است. ما برای خودمان کسی هستیم، وزنی داریم، وزن مخصوصی داریم، فقط در این هستی نیامده‌ایم که یک حجم فیزیکی را اشغال کنیم، نه! حجم‌های کیفی هم از آن ماست. حجم کیفی هستی از آن اوست، ولی ما هم صاحب سهم هستیم. این دو آیه این را تصریح می‌کند و همزمان دو کلید می‌دهد: کلید اول، کلید کتاب آفرینش و کلید دوم کتاب ماست. هر دو متن برای ما سرپل است.

آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت^۱ زیباتر است: «ما نشانه‌ها و پدیدارهای خود را در کرانه‌ها و افق‌های هستی و نیز در وجود شما به رویت رساندیم تا برای شما به روشنی بیان شود که خدا حق محض است». دو کلمه به کار می‌برد که هر دو زیبا است: یکی آفاق، افق‌ها، کرانه‌ها، دوردست‌ها، چشم‌اندازها که امکان ایستادن ما را روی بالکن یا بهار خواب هستی فراهم می‌کند؛ افق، منظر، شفق، پگاه، دوردست، میدان دید و کرانه‌ها، نشانه‌اند. دوم هم خودتان. میان خواننده‌هایی که همه می‌شناسند، آقای محمد نوری هست که انسان شریفی است. کارمند سازمان برنامه هم بوده و زمان شاه هم تقریباً از معدود خواننده‌هایی بود که به کاباره نرفت. چهار - پنج سال پیش برایش مراسمی برگزار کردند که در آن خیلی قشنگ گفت: «من سعی کردم در این پنجاه سالی که می‌خوانم با ترانه‌هایم به شما دروغ نگویم». ترانه‌های او - قبل و بعد از انقلاب - با «کرانه» و با «خود» خیلی کار دارد. در این آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت، هم آفاق و هم خود در منظر ماست. دو آیه‌ی ۲۰ و ۲۱ ذاریات که یک کلید درون طبیعت و یک کلید درون خود ما، و آیه‌ی ۵۳ فصلت، آفاق و انفس را کنار هم قرار می‌دهد و این مفهوم را منتقل می‌کنند که ما باید هم سر به اطراف داشته

۱. «سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَهُمْ ءَانَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفُرْ بِرَبِّكَ ءَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت: ۵۳).

باشیم و هم سر به درون؛ ویژگی جامعه‌ی ما و خصلت جامعه‌ی ما این است که یا همه سر به لاک دارند یا سر به هوا؛ هوا چیزی را نشان نمی‌دهد. هوا به نسبتی که به سمت غروب می‌رویم، خاکستری‌تر می‌شود، چیز زیادی از آن قابل درک و دریافت نیست. نگاه به طبیعت و به اطراف کردن خیلی تفاوت دارد با نگاه به هوا کردن - آن هم با ماهیت خیره شدن! «او» به ما نمی‌گوید خیره، مسخ و بی‌رمق شویم. نه! اگر نگاه ما از نوع نگاه ابراهیم دینامیک باشد، طبیعت دینامیسی دارد.

وجه بعدی هم «ما» هستیم. ما می‌توانیم مثل الآن سر به لاک خودمان فرو ببریم و یا می‌توانیم در خودمان تفحص و غور و تعمقی بکنیم و خودمان را محل جستجو قرار دهیم. یعنی «او» به ما تفهیم می‌کند که طبیعت برساخته است و ما هم برساخته و فعال و نشانه‌ایم. من این طور تصور می‌کنم که اگر ما این دو کلید را همیشه با خودمان حمل کنیم، این دو کلید به هر قلبی می‌خورد. قفل تشکیلاتی، قفل سیاسی، قفل اجتماعی، قفل فلسفی، بحران‌های فردی و ... به ما دو مینا می‌دهد. «بیرون»، اطراف را خوب نگاه کنیم و «درون» به خودتان هم خوب نگاه کنید. با توجه به اینکه «او» بی‌فلسفه و بی‌حکمت نیست و آدرس اشتباه و منفی نمی‌دهد، این دو آدرس جدی است و باید جدی گرفته بشود. جدی نه به مفهوم زیر و خشن، به معنی جد. حال، ما با این چهار متن مواجه هستیم و با دو کلید:

یک روش؛

برگیری از سه متن

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی

دریافت و توشه‌گیری از یک متن.

از سه متن اول می‌خواهیم قاعده بر بگیریم، اصل بر بگیریم، استنتاج کنیم، نتیجه به دست بیاوریم. اما کتاب چهارم، کتابی است که می‌شود به دست گرفت. می‌شود لمسش کرد، برگش زد. ما با این کتاب می‌خواهیم یک رابطه‌ای برقرار کنیم. در قدم اول برگش بزینم و از آن گزاره و آیه خارج کنیم و نهایتاً از آن درک و دریافتی داشته باشیم و توشه بگیریم. اما [در مواجهه با] متن اول؛ رویه‌ای که با هم قرار می‌گذاریم این است که به کتاب آفرینش بها دهیم. کتاب اصلی، کتاب آفرینش؛ دوم، کتاب تاریخ؛ سوم خودمان؛ چهارم کتابی است که مکتوب است [قرآن].

برگیری از متن هستی؛

درک هستنده‌گی:

ایده

طراحی

خلق ترکیبی

بداعت

مهندسی

هماهنگی

ما با متن اول که متن هستی است، بیگانه نیستیم. «هستی» هست و ما هم «هست» ایم. ما هستنده‌ایم، یعنی در هستی تکاپویی داریم، نشست و برخاستی با هستی داریم، خویشاوند هستی هستیم. با هستی بیگانه نیستیم، مهمان هستی هم نیستیم. به نوعی در ملک خودمان و در خانه‌ی خودمان میزبان هستی هستیم، لذا درکی داریم. این درکی که از هم‌خانگی چندین ساله با هستی به ما دست داده این است که در این هستی عناصری وجود دارد، و عناصری که این هستی را سوار کرده عناصر کیفی است. این قدر که ما می‌فهمیم این هستی مبتنی بر یک ایده است. نمی‌تواند خود به خودی به وجود آمده باشد، نمی‌تواند از سر تصادف و احتمال تاریخی یا از یک جرقه به وجود آمده باشد. حتماً ایده‌ی مرکزی داشته است.

الآن ما در جامعه‌ی شهری گیر افتاده‌ایم. دیگر نه آسمانی، نه ستاره‌ی چشمک‌زنی، نه نور ماهی؛ برج‌ها و دود و دم ما را از هستی محروم کرده ولی بالاخره می‌توانیم از جامعه‌ی شهری پا بیرون بگذاریم. در جامعه‌ی شهری هم در مفصل‌های شبانه‌روز که امکان تدقیقی هست، اگر نگاه کنیم درک می‌کنیم که مترتب بر ایده، طرح‌هایی وجود دارد. فقط ابراهیم نبود که توانست درک کند که عالم طراح دارد، ما هم می‌توانیم درک کنیم که «طراح»ی در هستی وجود دارد.

این خلق از چند منظر، خلق ترکیبی است. هم از منظر عناصر تشکیل‌دهنده‌ی موجودات - جماد، نبات، حیوان، به قول مولوی حیوان، صاحبان حیات، خورندگان آب حیات، وجه‌داران از هستی - و هم عناصر دیگر مثل آب و باد و خاک، از هر منظر نگاه کنیم، خلق، خلق ترکیبی است.

وجه بعدی بداعت است. یعنی دقیق تر که به طبیعت و به هستی نظر کنیم و مشاهده‌ی دینامیکی داشته باشیم در می‌یابیم که این هستی از سر بی‌حوصلگی و شلختگی به وجود نیامده است. یک اقدام اداری هم نبوده که طراح و ایده‌پرداز خواسته از سر رفع مسئولیت و از سر رفع تکلیف یک کار اداری انجام بدهد.

وجه بعدی هندسه است. یعنی بالاخره این هستی و طبیعت پیرامون ما فرمی دارد، چینش و هندسه، منطقی دارد. چینش از سر کار سرعتی و بدون طراحی و مهندسی هم نیست، چینش مهندسی شده‌ای هست.

و در نهایت، هارمونی و هماهنگی دارد. همچنان که ما از کنار یک گل فروشی رد می‌شویم، گل فروش با هر چینشی که گل‌ها را کنار هم گذاشته باشد، ما درک می‌کنیم که رنگ‌ها یک هماهنگی با هم دارد و هماهنگی خود به خودی نیست. یا هر جا که انسان‌ها هم‌آوازی کنند، هم‌نوازی کنند، آنجا هم هارمونی وجود دارد. در هستی هم که این همه المان و این همه عناصر ماتریسی و این همه موجود می‌زییند، خیلی مهم است که تجمع باعث ترافیک و شلوغی و بی‌نظمی نشده و یک هماهنگی و هارمونی را در درون خودش جای می‌دهد. عناصر با هم مرتبط‌اند، هم‌پیوندند، هم‌پوشانند و صاحب جایگاه مستقل هستند. ما به عنوان یک هستنده، این درک را از هستی داریم. وجه بعدی درک ما از متن کتاب تاریخ است:

برگیری از متن تاریخ؛

تلقی تاریخی (عناصر پیش‌برد و تحول):

ایده

طراحی

مهندسی

برنامه‌ریزی

هدایت

ما از تاریخ تلقی پیدا کردیم. تلقی فهمی است که محصول یک پروسه و محصول فرآوری است. واژه‌ها برای ما باردار شده‌اند، آن واژه‌های باردار آن قدر وزن مخصوص‌شان جدی است که دیگر در ذهن ما منزل کرده‌اند و تبدیل به باور شده‌اند. باورهایی که ما در برگ زدن کتاب تاریخ و آنچه که خودمان به عنوان یک انسان مشاهده کرده‌ایم در پیرامون خودمان، در جامعه و تاریخ و در ذهن سراغ می‌گیریم این است که

در تاریخ هم، عناصر پیش‌برنده و تحول‌آفرین صاحب ایده بوده‌اند، طرحی داشته‌اند، به هندسه‌ای فکر کردند، برنامه‌ای، پلات‌فرم و چارچوبی را وسط آوردند و نهایتاً عنصر رهبری هم در این تاریخ دخل و تصرف داشته است. در مجموع از تاریخ ما در می‌یابیم که نیرو یا نیروهایی که پیش‌برنده و دگرگون‌کننده و تحول‌طلب و تحول‌خواه بودند عناصر آنارشویست، خودبه‌خودی و حسی نبودند. طرح، پیش‌برد، سازماندهی، مرحله‌بندی، استراتژی و تاکتیکی در دوردست‌های تاریخ و نزدیک‌دست‌ها و معاصر وجود داشته است. متن بعدی متن خودمان است:

برگیری از متن خود؛

اشراف خودی:

ذهن ایده‌پرداز

توان طراحی

چینش مهندسی

دست‌کارپرداز

اگر اشراف ما نسبت به هستی توام با آزمون و خطاست، با تاریخ هم به همین ترتیب؛ ولی با خودمان دیگر نه، ما به خودمان مشرف هستیم. درک می‌کنیم که ذهن ایده‌پردازی داریم. ذهن ما یک ذهن درهم‌ریخته، غیرمهندسی، رها و بی‌سازه نیست. ما ذهن ایده‌پردازی داریم، توان طراحی داریم. می‌توانیم آجرها را با نظم و هندسه بچینیم، و نهایتاً یک «دست‌کارپرداز»ی هم داریم. دست‌کارپرداز ما از ذهن ایده‌پرداز، توان طراحی و توان چینش مهندسی ما، فرمان می‌برد. لذا اگر که آن دو کلید را به کار بیندازیم و بپذیریم که هستنده هستیم و همان‌طور که «او» گفته خودمان هم نشان‌ایم، پس ما صاحب سهم هستیم. در این هستی هستیم و این سهم‌مان را هم در این شلوغی‌ها به دست نیاوردیم. در پیرامون خودمان متعدد مشاهده کرده‌ایم که افرادی به سهم رسیده‌اند، منتها این سهم محصول صلاحیت خودشان نیست، محصول رانت‌ها و فرصت‌طلبی‌ها و استفاده از شلوغی‌ها است. ما آن موقع که استادیوم می‌رفتیم بازی‌های پرسپولیس و تاج خیلی شلوغ می‌شد، یک سری بودند از صبح می‌آمدند زیرا آفتاب و سرما و برف و باران می‌نشستند و جا می‌گرفتند. یک سری هم بودند که دم آخر می‌آمدند و می‌ایستادند یک گوشه، به نشستن فکر نمی‌کردند. منطق‌شان این بود که می‌گفتند، بازی بالاخره گل دارد. گل که زدند، همه بلند می‌شوند؛ آنها که بلند شدند ما می‌نشینیم! یک وقت هست کسی

این طور، در شلوغی و از سر تصادف و بدون صرف وقت سهم می‌گیرد. اما ما نه در هستی جا زده هستیم، نه به هستی تحمیلی هستیم، نه در شلوغی در استادیوم صاحب سهم شده‌ایم. نه! سهمی برای ما منظور شده و ما با اتکاء به سهم منظور شده و اشرافی که به خودمان داریم، می‌پذیریم که همچنان که از درون هستی سرریزهایی از جنس ایده، طراحی و مهندسی صورت می‌گیرد، از تاریخ هم سرریزهایی صورت می‌گیرد، از درون ما هم سرریزهایی به بیرون صورت می‌گیرد. از درون ما هم به جامعه و تاریخ و هستی ملات، فسفر، کار یدی، ایده و نهایتاً طراحی ریخته می‌شود. می‌رویم سر متن چهارم که کتاب هست.

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گرینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن؛
روش:

تدقیق

انتخاب گزاره و نشانه

میدان موضوعی گزاره و نشانه

شان انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + (منابع کمک‌متن)

دریافت

کتاب آخر را می‌شود لمس کرد. می‌شود هندبوک تلقی کرد. می‌شود برگ زد و از آن چند آیه‌ی هم‌موضوع به عنوان گزاره و فصل بیرون کشید و تحلیل کرد. یا اگر چند آیه مجتمعی نیستند که از اجتماع آنها یک معنی واحد متصاعد بشود و به طور تک‌تک صاحب معنا هستند، باز هم می‌توانیم گزاره انتخاب کنیم. می‌توانیم تک‌آیه و نشانه انتخاب کنیم و درک و دریافتی از آنها داشته باشیم و توشه‌ای بگیریم.

برای اینکه این کار صورت بگیرد روشی را مورد تدقیق قرار می‌دهیم. قبل از اینکه سراغ این روش برویم، می‌پذیریم که این کتاب منبع پژوهش است. قبلاً هم عنوان شد، مستقل از اینکه ما اهل کتاب باشیم یا نباشیم، مستقل از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم، بالاخره این کتابی است که ارزش مراجعه، ورود و پژوهش دارد. یعنی این انصاف را داشته باشیم که

این را منبع پژوهش تلقی کنیم. آیه‌ای هست در قرآن که عنوان می‌کند: «یا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»؛ این آیه خیلی قشنگ است. تنها کسی که این آیه را معنای جدید و دگرگونه‌ای کرده، مرحوم طالقانی است. او عنوان می‌کند که خدا آن قدر وسیع است و آن قدر در برگیرنده است که مخاطب این آیه همه هستند. تفسیر سستی این هست که فقط «اهل کتاب» مخاطب خدا هستند: اهل کتاب قدیم - صُخْفُ و زبور و انجیل و تورات - و کتاب جدید که قرآن است. ولی آقای طالقانی می‌گوید که از آنجایی که عدل خدا شامل بر همه است و خدا مذهبی و غیرمذهبی نمی‌کند و از آنجایی که خدا دربرگیرنده است، ما هم باید تفسیر دربرگیرنده‌ای از این آیه داشته باشیم. آقای طالقانی می‌گوید خطاب خدا به هر اهل کتابی است. هر کس که اهل هر کتابی هست، به هر کتابی وارد می‌شود، باید آن کتاب را نردبان خودش قرار بدهد و با آن ارتفاع بگیرد، توسط آن کتاب، عالی بشود. محتوای کتاب را مبنا قرار دهیم، از پلکانش بالا برویم و به یک سطح عالی تر برسیم. از دید آقای طالقانی در تفسیر «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا...»، سطح تنزل‌یافته‌ی خودمان را با هر کتابی بالا ببریم. اهل هر کتابی که هستی با آن کتاب تماس برقرار کن، رابطه‌ی پژوهشی برقرار کن. کتاب حاوی ملاتی است تو هم جوینده‌ی ملات هستی، پس چون در آن ماده‌ی عالی وجود دارد و تو هم اهل تعالی هستی، این دو ماده‌ی عالی می‌توانند با هم ازدواج برقرار کنند، مزدوج بشوند و تو را به تعالی برسانند. حالا ما هم می‌خواهیم که از این برگ زدن، خوانش، استخراج و استنتاج به یک تعالی، ارتفاع و ارتقایی از این کتاب و هر کتاب دیگری برسیم. لذا این کتاب را هم [لااقل] در زمره‌ی کتاب‌های دیگر تلقی کنید. این طور نیست که فقط کتاب‌های نو با ادبیات نو و با گزاره‌های علمی نو ما را به استعلا برسانند. هر کتابی - رمان، کتاب طنز عزیز نسین^۱، داستان‌های کودکان صمد، داستان‌های کلاسیک آل احمد - هر چیز که در هر جای جهان خواندنی است و مکتوب شده نشان‌دهنده‌ی این هست که از فیلترهایی عبور کرده است. فسفری مصرف شده، مولف و صاحب انشاء آن را در ذهن مرور کرده، چند بار کاغذ را

۱. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (آل عمران: ۶۴)

۲. محمّت نصرت معروف به عزیز نسین نویسنده، مترجم و طنزنویس اهل ترکیه است. آثار او به بیش از ۳۰ زبان گوناگون ترجمه شده‌اند. بسیاری از داستان‌های کوتاه او را ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو، رضا همراه و صمد بهرنگی به فارسی ترجمه کرده‌اند.

خط خطی کرده، پاک‌نویس کرده، اینها همه فیلتر است. از این فیلترها ماده‌ی عالی ترشح شده است. هر کتابی را ما می‌توانیم به اصطلاح عامل استعلا تلقی کنیم. این کتاب [قرآن] را هم اگر باور داشته باشیم باور تحمیلی نیست، «او» هم تحمیل نکرده، اگر انشاء «او» بدانیم، این کتاب وزن مخصوص نسبی هم پیدا می‌کند. به این ترتیب که مولف ویژه‌ای دارد، انشاء آن، انشاء ویژه‌ای است. انشاء آهنگین، منطوق‌دار و صاحب هندسه است. با منحنی موسیقی‌های هستی، موسیقی‌های درون ما، نجوهای انسان‌های اولیه تا انسان مدرن، می‌خواند. نهایتاً اینکه همه‌ی تجارب در آن هست. تجارب بشر، تجارب انبیا، مقابله‌ی بشر و انبیا، دیالوگ بشر و انبیا و ... همه در این کتاب مجتمع است. وجه سوم این است که ما از تاریخ، از راه، از مشی صحبت کردیم. مشی الزاماً سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک نیست. در هستی هم مشی‌های جدی وجود دارد که ما می‌خواهیم در آنها دقیق بشویم. انسان‌هایی که در هستی و در تاریخ نقش ویژه ایفا کرده‌اند و عرصه‌ها را تکان دادند و از عرصه‌های تکان‌خورده و دچار هیجان و خلجان، میوه‌ی روز درآوردند، اگر دقت کنیم ما از این‌ها به چند عنصر مشترک دسترسی پیدا می‌کنیم. آنها همه انسان‌های راه هستند؛ چه در ایران ما چه در بیرون مرزهای ملی ما. این انسان‌های راه سه چیز را پاره کردند و این خیلی مهم است؛ چون «در مسیر» به یافته نائل شدند، «در مسیر» به طراحی رسیدند و «در مسیر» بنیان‌گذاری کردند. حالا این بنیان‌گذاری در علم، هنر، فرهنگ، فلسفه، ورزش یا سیاست باشد. این انسان‌ها حتماً عقب و جلوی کفش‌شان رفته شده، یعنی در مسیر این‌قدر می‌روند که کف کفش و شیرازه‌ی شلوار پاره می‌کنند. این خیلی مهم است. بعضی کف کفش‌های جدید را ببینید، محل گودی پا خیلی با زمین تماس ندارد و برق می‌زند. به هر کفشی دقت کنیم می‌فهمیم پوشنده‌ی آن چقدر اهل راه هست. از ماشین پیاده شو و به ماشین سوار شو و با آسانسور بالا پایین برو، این کفش اصلاً شیار به خود نمی‌گیرد. کف کفش یک شاخص است، درز شلوار هم یک شاخص است و شیرازه‌ی کتاب هم یک شاخص است. در کتابخانه‌ها، اگر کتاب‌ها شیک و شسته رفته است، اگر جای دستی رویش نیست و برگه‌دانش خالی است، آن کتاب مسأله‌ای از کسی حل نکرده است. ولی اگر ما کتاب را آن قدر دستمالی کنیم، جای شست و چنگول ما روی کتاب باقی بماند - به خصوص کتابی که مواد استعلا داشته باشد - شاخص این هست که رابطه‌ای برقرار شده؛ مواد عالی «او» قابل تصاعد است، میل عالی ما هم با آن مواد عالی رابطه‌ی کیفی برقرار کرده، اثر انگشت دست ما بر شیرازه کتاب و ته‌بند کتاب که دارد پاره می‌شود، [شاخص هستند]. این خیلی مهم است که

دست ما و فسفر مغز ما از چسب گرم ته کتاب گرم‌تر بوده که آن چسب را باز کرده است. این شیرازه پاره کردن کتاب یک شاخص است. ما این کتاب [قرآن] را کتاب راه تلقی کنیم. مذهب یعنی راه پیمودنی، راهی که رفتنی است، راه جستجوست. ابراهیم عنوان کرد: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ»^۱، «من اهل رفتنم». «من مذهبی‌ام» به این مفهوم است. مذهبی کسی است که در جستجوست، اهل ایستادن، اهل نشستن، اهل چرت زدن نیست. در حال رفتن و در حال پاره کردن کف کفش و پاره کردن شیرازه کتاب‌ها و متن‌های بیرون و درون خودش است. ابراهیم این طور بود، او مطمئن می‌گوید می‌روم به سمت او؛ مذهبی‌ام و به سمت «او» می‌روم، «او» هم حتماً مرا راهنمایی خواهد کرد.

حال ما [باید] بتوانیم در سطح خودمان این کتاب را مورد تدقیق قرار دهیم، مسئولانه آن را برگ بزنیم و گزاره و نشانه از آن بیرون بیاوریم. یک میدان مغناطیسی برای آیه و نشانه در نظر بگیریم. آیا همین طور خود به خودی آنجا قرار گرفته یا نه؟ مغناطیسی داشته، پیرامونش براده‌هایی داشته، ببینم «شأن انتشار» آن آیه چیست و از واژگانش بارگیری کنیم. مثل رختی که می‌چلانند تا به حالت نیم‌خشک می‌شود، واژه‌ها را بچلانیم و عصاره بگیریم. ما در موضع تفسیر نیستیم. تفسیر، پیش‌کش صاحبان رسمی تفسیر، ما ادعای تفسیر نداریم، ولی ادعای فهم داریم. در حد فاصل سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ در ایران یک اتفاق کیفی افتاد که خیلی محل دقت قرار نگرفت. اتفاق این بود که غیرروحانیان آمدند به کتاب تمسک جستند. در تبریز مرحوم کهنمویی و مرحوم حاج یوسف شعار آمدند گفتند ما هم از این کتاب فهمی داریم. فهم در انحصار لباس و طبقه‌ی خاصی نیست. در تهران هم مهندس بازرگان همین کار را کرد. کتاب برای همه است، کتاب برای طبقه و برای ممتازان نیست، برای صاحبان لباس نیست. انحصار و هژمونی تفسیر این کتاب شکسته شد. حاج یوسف شعار هیأتی هم به خودش این حق را داد که تحلیلی از این کتاب داشته باشد. مهندس بازرگان، مهندس ترمودینامیک، خارج‌رفته، جهان‌دیده، استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران هم به این ضرورت رسید. مرحوم کهنمویی تبریزی هم که یک تفسیر عرفانی - اخلاقی از قرآن داشت به همین رسید. ما هم در این حدودیم، داعیه‌ی تفسیر نداریم اما در حد یک آدم متوسط و کوچک می‌خواهیم این کتاب را برگ بزنیم. اثر

۱. «وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ» (صافات: ۹۹).

انگشت ما همچنان که در هستی و در تاریخ هست، بر این کتاب هم ثبت بشود. می‌خواهیم این کتاب را واریسی کنیم و در حد فهم آن را بتکانیم. خرداد که فصل [رسیدن محصول درختان] توت می‌شد در گذشته (الآن نه، الآن توت مثل هر انرژوی دیگری پرت می‌رود) زن‌ها و بچه‌ها چادر بزرگی می‌آوردند و زیرش پهن می‌کردند. مردان هم می‌رفتند میانه‌ی درخت و پا می‌کوبیدند. توت کنار باغچه نمی‌ریخت، توت شیرینی یک محل بود، شیرآور و شربت یک خانه بود. حالا ما هم این اجازه را به خودمان می‌دهیم که کتابی را که برای ویتترین و خط زerkوب نیامده را بخوانیم. کتاب آمده که خوانده بشود. اثر انگشت ما، اثر ذهن ما بر روی آن بماند. این اجازه را هم خودمان به خودمان می‌دهیم، از طبقه‌ی خاصی آن را نمی‌گیریم.

حالا ما می‌خواهیم از این متن و منابع کمک‌متن، درک و تحلیل داشته باشیم. هر منبعی هم می‌تواند کمک‌متن باشد - انشاء علی، دعای امام سجاده، شعر مولوی، درک حافظ، [درک و دریافت] هر کس، [حتی اگر] کم‌سن‌ترین عضو این جلسه باشد. همچنان که ما در هستی کمک‌متن‌ایم، در تاریخ کمک‌کاریم، در این متن هم ما کمک‌متن‌ایم. این کمک‌متن‌ها را به کار می‌گیریم و در نهایت به دریافت می‌رسیم. از این جلسه - با این قرار که اهل تفسیر نیستیم و ادعای آن را نداریم، ولی مدعی هستیم که صاحب درک و توان پژوهش هستیم - این کار را انجام می‌دهیم:

یک گزاره؛ ۱۲-۱۰ فصلت

سه نشانه؛ ۵ یونس؛ ۲۹ لقمان؛ ۶ آل عمران

گزاره‌ی اول: «و در زمین از فراز آن کوه‌ها نهاد و در آن خیر فراوان پدید آورد و قوت‌های آن در چهار روز اندازه‌گیری کرد، که برای خواهندگان، درست است. سپس آهنگ آفرینش آسمان کرد و آن بخاری بود. پس به آن و به زمین عنوان کرد خواه یا ناخواه بیاید. آن دو (زمین و آسمان) گفتند فرمان‌پذیر آمدیم. پس آنها را به صورت هفت آسمان در دو هنگام مقرر داشت و در هر آسمانی کار مربوط به آن را وحی نمود. و آسمان این دنیا را به چراغ‌ها آذین کردیم و آن را نیک نگاه داشتیم و این است اندازه‌گیری آن نیرومند دانا». حال قدم به قدم این اجازه را به خودمان بدهیم که این ترجمه را طبقه‌بندی کنیم:

یک گزاره: ۱۲-۱۰ فصلت^۱

آفرینش زمین

جعل کوه‌ها بر فراز آن

اندازه‌گیری و تامین خوراکی در چهار هنگام

سپس آهنگ آفرینش آسمان که بخاری بود

فراخوان آسمان و زمین

حضور داوطلبانه آسمان و زمین

استواری هفت آسمان در دو هنگام

وحی و وظایف آسمان‌ها

آذین‌بندی آسمان دنیا

نیک‌نگاهداری آسمان مزین

این است اندازه‌گیری آن منسجم دانا

مضامینی که در آیات ۱۰، ۱۱، ۱۲ سوره‌ی فصلت وجود دارد، تصریح می‌کند ابتدا آفرینش زمین صورت گرفت، کوه‌ها بر فراز زمین قرار گرفت. خلق کیفی - جعل - صورت گرفت. بعد از این اتفاق، مواد خوراکی آن اندازه‌گیری و تامین شد. در چهار هنگام و در چهار فصل، سیلوی طبیعت را از قوت‌ها برای خواهندگان انباشت کردیم. سپس آهنگ آفرینش آسمان کردیم که ابتدا بخاری بود. اتفاق بعدی فراخوان آسمان و زمین است. خلقی و آفرینشی می‌خواهد صورت بگیرد و به دو عنصر فراخوان داده می‌شود: زمین و آسمان. دو عنصر داوطلبانه اعلام آمادگی می‌کنند برای ساخت و ساز؛ هفت آسمان در دو هنگام؛ (ما وارد مکانیسم‌اش نمی‌شویم، مساله‌ی ما این نیست که هفت آسمان چه هستند) آسمان در دو مرحله، طراحی و مستقر می‌شود. وظایف آسمان‌ها به آن‌ها ابلاغ می‌شود، آسمان جهان آذین‌بندی می‌شود: «این است اندازه‌گیری آن منسجم

۱. «وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكْنَا فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءِ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَفَضَّلَهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيْنَا السَّمَاءَ الذَّلِيَّةَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲)».

دانا». یک مرحله عمیق‌تر بشویم و ببینیم کلیدواژه‌ها می‌خواهند چه چیزی به ما بگویند؟ از واژه‌ها بارگیری کنیم تا راحت‌تر بتوانیم با متن تماس کیفی برقرار کنیم.

ترجمان واژگان:

جعل: خلق توأم با کار ویژه و تغییر حالت و کیفیت

قدر: میزان، مقدار، اندازه

سائل: درخواست‌کننده از سر نیاز طبیعی

طوع: عمل داوطلبانه، به رغبت انجام دادن

کره: ناپسند داشتن، از خارج به شخص تحمیل شدن، عمل اداری

قضا: جدا کردن چند چیز از یکدیگر، فیصله دادن به امر، محکم کردن

مصاییح: قنديل‌های روشنابخش

تقدیر: اعطای قدر و قدرت به شیء، قرار دادن اشیاء بر مقدار مخصوص

عزیز: انسجام بی‌منفذ، استواری بی‌شکاف و خدشه

جعل یعنی خلقی که توأم با کار ویژه و تغییر حالت و کیفیت است. برای انسان هم «جعل» به کار برده شده و «خلق» به کار گرفته نشده است. در ضمن خلق، فرآوری صورت گرفته و آن خلق تبدیل به جعل شده است. قدر، میزان، مقدار، اندازه؛ سائل، درخواست‌کننده از سر نیاز؛ طوع، به مفهوم عمل داوطلبانه است. در ادبیات ما اطاعت یعنی عمل کورکورانه ولی در ادبیات قرآن یعنی عمل داوطلبانه، عمل از سرآگاهی و رغبت. توضیح داده می‌شود که دو عنصری فراخوان داده شده‌اند به طوع می‌آیند. کره، ناپسند داشتن و از خارج به شخص تحمیل شدن و عمل اداری است. کارمندی صبح و بعدازظهر کارت اداری را می‌زند و یک کاری هم باید انجام بدهد. زمین و آسمان عمل اداری در ساخت و ساز خلقت صورت ندادند، عمل داوطلبانه داشتند. قضا، به معنای جدا کردن چند چیز از یکدیگر، فیصله دادن به امر، محکم کردن؛ مصاییح به مفهوم قنديل‌های روشنابخش؛ تقدیر به معنای اعطای قدر و قدرت به شیء، قرار دادن اشیاء بر مقدار مخصوص؛ و عزیز که صفت «او» است یعنی: صاحب انسجام بی‌منفذ، استواری بی‌شکاف و خدشه است.

به سراغ نشانه‌ی ۵ یونس^۱ می‌رویم: «اوست که خورشید را روشن و رخشان و ماه را تابان تابان آفرید و برای آن بروج و منازلی معین کرد تا شما عدد سالها و حساب زمان را بدانید. خدا آنها را جز به عقل نیافریده است. نشانه‌های خود را برای اهالی علم و آگاهی مفصل و روشن عرضه می‌کند».

اول‌نشانه: ۵ یونس

جعل خورشید رخشان و ماه تابان
اندازه‌گیری بروج و منازل برای تابشگران
به قصد دانائی بر شماره سالها و حساب روزها
آفرینش به حق

آیه‌ی ۵ سوره‌ی یونس هم این روایت را دارد که جعل خورشید رخشان و ماه تابان صورت گرفت. برای ماه بروج و منازل در نظر گرفته شد، در سی شب، به قصد دانایی انسان بر شمارهی سالها و حساب روزها. در این آفرینش حقیقتی مستتر و مندرج است و اینها همه نشانه هستند برای اهالی دانایی.

نشانه‌ی بعدی ۲۹ لقمان^۲ است که تصریح می‌کند: «در هم آمیختیم روز و شب را، روز در شب درمی‌آید، شب در روز درمی‌آید، خورشید و ماه را تسخیر کردیم و روان هستند تا مدتی معین»:

دوم‌نشانه: ۲۹ لقمان:

در هم در آمدن روز و شب
تسخیر خور و مه
روان بودن آنها تا مدتی معین

با ادبیات امروز، آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی لقمان از یک دیزالو^۱ صحبت می‌کند. روز در شب در آمدن، شب در روز در آمدن؛ دیزالو در هم آمیختن تصویر در یک فیلم است. این اتفاق

۱. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السُّهُبِ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ».

۲. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

مستمر در آفرینش صورت می‌گیرد. این دیزالو و جابجایی در یک محیط بسیط در آفرینش صورت می‌گیرد. آیه‌ی بعد [۶ آل عمران]^۲ یک مینیاتورسم ریزنگار در یک محیط محدود است: «صورت‌گر شما در رحم‌ها است آن‌گونه که می‌خواهد. معبودی نیست جز او که منسجم صاحب حکمت است».

سوم‌نشانه: ۶ آل عمران:

صورت‌گر شما در رحم‌هاست آن‌گونه که می‌خواهد
معبودی نیست جز او که منسجم صاحب حکمت است

خدا اینجا برای خود صفت مُصَوِّر را به کار می‌برد. تصویرساز، صورت‌گر، یعنی طراحی است که در بسیط شب را به روز وارد می‌کند و روز را به شب؛ در بسیط و در عرصه‌ی هنر دیزالو را انجام می‌دهد. در رحم در یک مدار بسیار بسیار کوچک، میناتورسمی را انجام می‌دهد. به توصیف خودش صورت‌گری می‌کند، تصویرسازی، صورت‌سازی می‌کند. می‌رویم سراغ کمک متن‌ها:

منابع کمک‌متن؛ دو تبیین، یک دعاء، چند سروده

تبیین اول: خطبه ۹۱ نهج‌البلاغه، فراز سوم

آفرینش

استوارسازی با اندازه‌گیری دقیق

حرکت هر پدیده در جهت آفرینش آن (حرکت محاسباتی)

پدیدآورنده بی‌نیاز از: الگو؛ تجربه پیشینی؛ شریک

خطبه‌ی ۹۱ از نهج‌البلاغه کمک‌متنی کیفی است^۳: «آنچه را آفریده با اندازه‌گیری دقیق استوار کرد و با لطف و مهربانی نظم‌شان داد و به خوبی تطهیر کرد. هر پدیده را برای

۱. دیزالو (به انگلیسی: Dissolve) فنی است که در تدوین و در اتصال دو نما از فیلم به کار می‌رود. در این فن تصویر «الف» تدریجاً محو می‌شود و تصویر «ب» جای آن را می‌گیرد. از دیزالو برای نشان دادن گذر زمان استفاده می‌شود.

۲. «هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَأِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

۳. این خطبه مشهور به خطبه‌ی «اشباح»، در نهج‌البلاغه نسخه صحیحی صالح به شماره ۹۱ درج شده و در تصحیح ابن‌ابی‌الحدید و فیض‌الاسلام، شماره‌ی آن ۹۰ می‌باشد. متن بخش مورد ارجاع در بحث

همان جهت که آفریده شده به حرکت داد چنان که نه از حد و مرز خویش تجاوز نمایند و نه در رسیدن مراحل رشد خود کوتاهی کند و این حرکت حساب شده را بدون دشواری به سامان رساند. خدایی که پدیدآورنده‌ی موجودات گوناگون است بدون احتیاج به اندیشه و فکری که به آن روی آورد یا گزینه‌ای که در درون پنهان داشته باشد و بدون تجربه از حوادث گذشته و بدون شریکی که در ایجاد امور شگفت‌انگیز یاری‌اش کند موجودات را آفرید.»

این کمک متن می‌خواهد بگوید که آفرینش صورت گرفت. استوارسازی آفرینش، با تقدیر و با اندازه‌گیری دقیق همراه بود. حرکت هر پدیده‌ای در جهت سرشت آفرینش خودش است. محاسبه‌ای در آفرینش وجود دارد، خود به‌خودی و غیرهندسی و بدون طراحی نیست و مهم آنکه پدیدآورنده، بی‌نیاز از الگو، بدون تجربه‌ی پیشین و بی‌شریک است. یعنی بورداً بی‌نوبه که قیچی بگذارد و مدلی باشد و او برش بدهد. کمک متن بعدی، فصل ۴۷ از صحیفه سجادیه است که قابل تعمق است.^۲ به صحیفه و به ادعیه صرفاً نباید به عنوان دعا نگاه کرد. دعا یک متن روایی در ذهن ماست اما مهم‌تر از دعا باید ببینیم حرف حسابش چیست، مغزش چیست، گوهرش چیست؟

تبیین دوم: فصل ۴۷ صحیفه

انشاء اشیاء بدون الگو

صورت‌بخشی پدیده‌ها بدون مثال

ابداع نو پدیده‌ها بدون تقلید

بدین شرح است: «قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ وَ وَجَّهَهُ لَوَجْهِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ خُلُودَ مَنزِلَتِهِ وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ وَ لَمْ يَسْتَعْصِبْ إِذْ أَمَرَ بِالْمُنْضَى عَلَى إِرَادَتِهِ وَ كَيْفَ وَ إِنَّمَا صَدَّرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَةِ الْمُنْشِئِ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بَلَا رُؤْيَهِ فِكْرَ آلِ إِلَيْهَا وَ لَا فَرِيحَةَ غَرِيزَةٍ أُضْمِرَ عَلَيْهَا وَ لَا تَجْرِبَةَ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ اللَّهُورِ وَ لَا شَرِيكَ أَعَانَهُ عَلَى إِبْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ».

۱. بوردا در اصل نام ژورنالی است که مشتمل بر الگوهای خیاطی می‌باشد؛ اینجا منظور، الگوی خیاطی است.

۲. بند دوازده از دعای ۴۷ صحیفه‌ی سجادیه: «وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الَّذِي أَنْشَأْتَ الْأَشْيَاءَ مِنْ غَيْرِ سِنِّحٍ، وَ صَوَّرْتَ مَا صَوَّرْتَ مِنْ غَيْرِ مِثَالٍ، وَ ابْتَدَعْتَ الْمُبْتَدِعَاتِ بَلَا اخْتِدَاءٍ».

«آنکه اشیاء را بدون الگو پدید آوردی و هر چیز را بدون نمونه صورت بخشیدی و پدیده‌ها را بدون الگو پدید آوردی». این هم می‌خواهد مشابه حرف علی (ع) را بزند. انشاء اشیاء بدون الگو، تصویرگری و مُصَوِّرِی بدون مثال، و ابداع نوپدیده‌ها بدون تقلید. در میان ادعیه‌ی روزانه هم یکی از دعاها که دعای روز دوشنبه^۱ است دعایی کیفی است:

یک دعا: دعای روز دوشنبه

بدون شاهد و ناظر در ضمن آفرینش

بدون کمک کار در ایجاد

دعای روز دوشنبه می‌گوید: «ستایش از آن خدایی است که احدی را در جریان آفرینش آسمان‌ها و زمین حاضر نکرد و در آفرینش موجودات کمک‌کاری نگرفت». این دعا تصریح می‌کند و گواهی می‌دهد که آفرینش بدون شاهد و ناظر بوده و بدون کمک‌کار ایجاد شد.

منابع کمک‌متن: چند سروده

این عرض‌ها از چه زاید از صور

وین صور هم از چه زایید؛ از فکر

این جهان یک فکر تست از عقل کل

عقل چون شاهست و صورت‌ها رُسل

جنبشی بینی بدانی زنده است

این ندانی کوز عقل آکنده است

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین

گشته چون سیلی روانه بر زمین

بی‌تراز و هیچ بازاری ندیدم در جهان

جمله موزوند عالم نبودش میزان چرا؟

۱. جملات آغازین دعای روز دوشنبه: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُشْهَدْ أَحَدًا حِينَ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَتَّخِذْ مَعِينًا حِينَ بَرَأَ النَّسَمَاتِ لَمْ يَشْرَكَ فِي الْإِلَهِيَّةِ وَ لَمْ يَطَّأَرْ فِي الْوَحْدَانِيَّةِ».

کمک‌کار بعدی دیوان شمس مولوی است. بسیار بسیار کیفی است. تصور می‌کنم در مجموعه متن‌هایی که وجود دارد - با یک مقدار احتیاط - شاید بتوان گفت مولوی درک ویژه‌ای از توحید داشته است. مولوی نه در مثنوی، نه در شمس افسرده نیست. به انتهای تاریخ نرسیده، به بن‌بست نرسیده، حیران و سرگردان نیست. یک نی تقاضا می‌زند و خدا را هم دفزن که عرضه‌کننده است، می‌بیند. سوز نی در حقیقت تقاضایی است که پاسخش از طنین دف ساطع می‌شود. جهان را پر نشاط، رقصنده و بی‌بن‌بست می‌بیند. هر آن در جهان خلق و سازوکاری دارد صورت می‌گیرد، خدا بی‌کار نیست، فعالان هستی هم بی‌کار نیستند، درک ویژه و زنده‌ای دارد. در این بحث که ما می‌خواهیم ببینیم خدا مهندس طراح هست یا نیست، چند نشانه هم از مولوی استخراج می‌کنیم. مولوی مثل هر انسانی هم خودش نشانه است هم اثرش نشانه است:

این عرض‌ها از چه زاید از صور
این صور هم از چه زایی از فکر
این جهان یک فکرت است از عقل کل
عقل چون شاه است و صورت‌ها رسل

جان کلامی، که مولوی می‌خواهد بگوید این است که عارضه‌ها و عرض‌ها، زاییده‌ی تصویرهاست، زاییده‌ی جلوه‌هاست. اما جلوه‌ها خودبه‌خودی نیست، شهاب و قوس و قرح نیست، سراب نیست. ربط صورت و محتوا در مصرع دوم خیلی کیفی نشان می‌دهد. ربط صورت و محتوا این است که این صورت‌ها هم از چه زاییده است؟ مولود چه هست؟ مولود یک فکرت است. مولود یک اندیشه است. این جهان کریستالی است که از یک نقطه مرکزی بسته شده است. انسجامی است که جان‌مایه‌اش را از یک ایده و اندیشه‌ی مرکزی اخذ کرده است. اندیشه، محور است. عقل چون شاه است (در ادبیات ایرانی شاه محور بوده است). محوریت با اندیشه است و خیلی زیبا می‌گوید رسل، تشعشع‌ها و پیام‌آورها از ناحیه‌ی آن محور دورانی هستند. نشانه‌ی بعدی از مولوی:

جنبشی بینی بدانی زنده است
این ندانی کوز عقل آکنده است
خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین
گشته چون سیلی روانه بر زمین

دومی هم مکمل اولی است؛ بیان می‌کند که دینامیسمی در این جهان می‌بینی، درک می‌کنی که حیاتی وجود دارد، اما این را نمی‌دانی که این حیات و جهان و دنیامیسم آکنده، مالمال و لبریز از یک منشاء اندیشه است. خلق بی‌پایان می‌بینی، اما این خلق بی‌پایان را از یک اندیشه و ایده‌ی مرکزی تلقی کن که بارش و سرریز اندیشه و ایده‌ی این جهان را رقم زده است. این‌ها ناشی از این بوده که طراحی، عقل مرکزی، ایده‌ی محوری و اندیشه‌ی گوهرینی وجود دارد که این هستی بر آن بنا شده است. آخرین بیت زیباست:

بی‌ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان
جمله موزوند عالم نبودش میزان چرا؟

هر بازاری رفتم برای کشیدن‌ها و برای توزین‌ها بالاخره سنگی، ترازویی، قیانی بوده، اما در عالم ما این ترازو را نمی‌بینیم، پس چرا همه‌ی پدیده‌ها موزون‌اند؟ در گذشته، به مهماندارهای هواپیما می‌گفتند موزوند. یا می‌گفتند عبدالله موحد، کشتی‌گیر وزن ۶۸ کیلوگرم ایران - که شش مدال طلای پشت سر هم داشت - موزون است. یا به سنگ‌نوردها که کل بدن‌شان تشکیل شده از استخوان و عضله است و اضافه‌ای ندارند، می‌گویند موزون‌اند. مولوی می‌گوید در این جهان همه چیز موزون است ولی بی‌ترازو؛ کسی روی ترازو نرفته و وزنی نکرده، که این نشان‌دهنده‌ی همان تقدیر است. در ادبیات رایج ما آمده که تقدیر یعنی همه چیز از قبل در نظر گرفته شده است. فرق سر مرد را نگاه می‌کنند، مثلاً اگر دو جای رستن مو هست می‌گویند مقدر است که دو تا زن بگیرد. اگر کسی طلاق بگیرد، می‌گویند تقدیرش طلاق بوده، بچه‌دار نمی‌شود، تقدیرش اجاق‌کور بوده، ولی تقدیر به این مفهوم نیست. تقدیر به مفهوم قدر و شأن و منزلت دادن به پدیده‌هاست. خدا در این طراحی و مهندسی به زمین و آسمان‌ها شأنی داده، دعوت‌شان کرده است. گفت بیایید یا به کره یا طوع ولی آنها به طوع آمدند. داوطلبانه آمدند و حس کردند که خالق و آفریننده برای آنها، شأن و ارزش قائل شده است. در اصطلاح امروزی در سدسازی می‌گویند مقاومت مصالح را در نظر بگیریم. خدا نیازی نداشته، ولی احترام پدیده را به جا آورده، قدر پدیده را به او عطا کرده است. زمین صاحب جایگاه است، آسمان صاحب جایگاه است، ما هم صاحب جایگاه هستیم. این تقدیر را که مولوی آورده نشان‌دهنده‌ی مهندسی بی‌ترازوی پروردگار است. آرام آرام بحث را تمام می‌کنیم. آنچه که از همه‌ی آیات درک می‌کنیم؛ آیات کتاب، آیات آفرینش،

آیات تاریخ، آیات خودمان، آیات امام اول، آیات امام چهارم، آیات مولوی که مبشر حیات و وجد است. مجموع آیات را داخل یک میکسر بریزیم، این مواد و مصالح را بریزیم، خودمان اهرم قرار بگیریم. حق ما است که گشته‌ایم و جستجو کرده‌ایم و مواد و مصالح هم جنس فراهم کردیم. این‌ها را در هم بیامیزیم و آن را معجونی کنیم و ببینیم چه چیزی از آن در می‌آید:

تحلیل و دریافت؛

آفرینش فرآورده

چینش به قاعده (زمین، کوه، آسمان)

قدر، قدرت و وزن مخصوص بخشی به عناصر

استوارسازی‌ها

زینت بخشی‌ها

اندازه‌گیری‌ها، سنجش‌ها، محاسبه‌ها

احاطه بر تقاضا

امکان سنجش و شماره‌زنی

تصویرسازی‌ها

اندازه‌زنیِ مقدرِ منسجمِ دانا

آفرینش فرآورده شده است. آفرینش از روی شلختگی شکل نگرفته و عناصر فرآورده‌اند. چینش به قاعده صورت گرفته است. زمین و کوه، آسمان و مصایحش، قندیل روشن نوربخشش، به همه‌ی عناصر قدر و وزن مخصوص بخشیده شده است. عناصر، تهی و بی‌اختیار و بی‌مقدار نیستند. این بسیار مهم است که استوارسازی‌هایی بعد از این تقدیر و بعد از آن زینت بخشی‌ها و سنجش‌هایی صورت گرفته است. بر تقاضاهای بشر احاطه داشته، بشر قوت می‌خواسته، قوت در چهار فصل برایش سرریز شده است. خورشید و ماه برای بشر امکان سنجش و شماره‌زنی و عددزنی فراهم کردند، و نهایتاً تصویرسازی‌هایی در این خلقت صورت گرفته است. لذا یک شیرابه‌ای سرریز می‌شود: «او» اندازه‌زنِ مُقَدَّر (اهل حساب و کتاب و تقدیر) و منسجم و دانا است. در پیرامون ما هم از این عناصر هستند. خیاط‌ها و پارچه‌فروش‌هایی را می‌بینیم که خیلی کاری به متر ندارند. بعد از بیست سال دیگر متر به کار نمی‌برد، قواره را که باز می‌کند دستش شاخص است. ما بچه بودیم در بازار کفّاش‌ها یک کفّاش ترک بود که خیلی قابل مشاهده بود. یک

مشت میخ ریز در دهانش می گذاشت و میخ‌ها دیگر با زبان و سقف دهان این شخص کنار آمده بودند و آسیبی به او نمی‌رساندند. یک چکش در دست داشت، نعل را که می‌خواست بزند، چکش روی هوا بود. با دهان پشت سر هم میخ را می‌انداخت و چکش را بر سر میخ‌ها می‌زد. نه میخی کج می‌شد، نه میخی پایین می‌افتاد. نه چکش و میخ به دستش می‌خورد. با خشن‌ترین و زبرترین موجودات کنار آمده بود! آشپزی که سی سال آشپزی کرده است دیگر به آموزش آشپزی نیاز ندارند که بدانند اندازه‌ی روغن و آب به چه میزان لازم است، همه‌ی این‌ها برای «او» معلوم است. این که در پیرامون ما عنوان می‌شود «خداگونه»، موجودات محیرالعقولی منظور نیست. این‌ها هم اهل تقدیر شدند، منتها اینها سیر آزمون و خطا را طی کرده‌اند و هنوز هم در اوج استادکاری، امکان خطا برای‌شان وجود دارد، اما مقدر هستند. از لوح در می‌آوریم که «او» اهل هندسه، اندازه‌زن بدون متر، مقدر اهل تقدیر، منسجم و دانا هست. تحلیل و دریافت ما چیست؟

تحلیل و دریافت؛

دقت تقدیر

دینامیسم محاسباتی

آفرینش - چینش بی‌نیاز از تجربه، الگو، شریک، کمک کار، تقلید

تقدیر، دقتی دارد. دینامیسم جهان محاسباتی دارد. آفرینش و چینش بی‌نیاز از تجربه، الگو، شریک و کمک‌کار است. وحدت اندیشه‌ای در هستی هست، وحدت منشاء و عقل منتشر و توزین بی‌ترازویی وجود دارد. یک مرحله عمیق‌تر عصاره‌گیری کنیم:

عصاره‌ی دریافت؛

اندیشه‌ی مرکزی به سامان

طراحی مغزدار مبتنی بر فکرت واحد

توان تقدیر بی‌ترازو

مهندسی عالم امکان

چینش حکیمانه

صورت‌گر ریزنگار

عرضه مشرف بر تقاضا

عمل حداکثری بی‌استعانت

جهان مبتنی بر یک اندیشه‌ی مرکزی به سامان است. طراحی هستی، مغزدار و مبتنی بر یک فکر واحد است. توان تقدیر بی‌ترازو وجود دارد. عالم امکان، مهندسی را پشتوانه داشته و دارد. چینش حکیمانه است، صورت‌گری ریزنگار است، حتی در رحم مادر. خدا بر تقاضاها مشرف است و عرضه‌کننده است و عمل حداکثری بی‌استعانت داشته است. به فرجام بحث امروز می‌رسیم:

فرجام بحث؛

اکنون «ما»؛

کم‌اعتنایی به اندیشه

رهایی طراحی

کم‌بهایی به «قدر» شناسی

نقیصه شکل‌دهی

کم‌قابلیتی هندسی

نیاز به؛

طراحی - مهندسی خرد - میانه - کلان

اکنون در دورانی که ما داریم در آن به سر می‌بریم، به اندیشه کم‌اعتنایی می‌شود. یعنی در رفتارها، چه رفتارهای مدیریتی کلان جامعه، چه نیروها و چه نسل‌ها، کمتر اثری از رد پای اندیشه و ایده می‌بینیم. طراحی رهاست، همه چیز دفرمه [و از شکل افتاده] است و شکل‌یافته نیست. به قدر بها داده نمی‌شود. قدر به زبان امروزی یعنی مزیت نسبی؛ هر کدام از ما یک مزیت نسبی داریم و مزیت نسبی مان یا فکر است یا عمل می‌باشد و یا توأم؛ بیکاره به جهان نیامده‌ایم. همچنان که از زمین و آسمان خواسته شد که در آفرینش مشارکت کنند و آن‌ها هم داوطلبانه و به طوع آمدند، نه از سر ترس و تردید و به صورت اداری، ما هم همین‌طور آمدیم. آمدیم به جهان که سهمی داشته باشیم و قدر خودمان را بشناسیم، ما هم مزیت نسبی داریم. مزیت نسبی ما در حال حاضر رعایت نمی‌شود. وجه دیگر شکل دادن‌هاست که نقص دارد. ما با نقیصه‌ی طراحی مواجه هستیم و کم‌قابلیتی هندسی؛ دهه‌ی شصت جنگ بود و ارز در کشور نبود. یادم هست یک دوره‌ای می‌گفتند «رُب فله»؛ هر کسی یک ظرف پنج کیلویی به مغازه می‌برد و رب می‌گرفت. «گچ فله»؛ باید بشکه می‌بردند مصالح فروشی [و گچ فله‌ای تهیه می‌کردند]. الآن این فله‌گی‌ها،

ذهن‌های ما را هم فله‌ای کرده است. در حالی که در هستی و تاریخ و خود ما این طور نیست. خدا نیز این گونه نیست. همه چیز ظرفی دارد و دارای منشأی است؛ آن ظرف حلدی دارد و دارای قدری است. ولی ما در دورانی زندگی می‌کنیم که این‌ها یا کم است یا گم و ناپیداست. اما اکنون ما این است؛ برویم سراغ مستمر «او» :

فرجام بحث؛

مستمرِ او:

اندیشمند

طراح

مقدّر

مصورّ

مهندس

«او»؛

آموزگار اول، ثانی، جاری منتشر

«ما»؛

آموزش‌پذیر، متصل

برای «او»، اکنون و قدیم و جدید و حادث وجود ندارد. «او» برخلاف وضع اکنون ما اندیشمند، طراح، مقدّر، مصورّ، مهندس است. حال ما وسط اکنون و مستمر «او»، در سطوح خرد و میانه و کلان نیاز به طراحی و مهندسی داریم. «او» آموزگار اول و ثانی و جاری ماست و منتشر است. ما هم آموزش‌پذیر و متصل به «او» هستیم. یک پیوندی میان ما و «او» وجود دارد. «او» هستی محض است، ما هستنده‌ایم. «او» وجود پایدار و محض است و ما وجودهای موقت هستیم. این طور نیست که چون «او» محض است و ما موقتیم، «او» پایدار و ما ناپایداریم، سرریزی در ما ندارد. اگر «او» مهندسِ طراحِ مقدّر بی‌ترازو هست ما هم این ویژگی‌ها را داریم؛ «او» در مدار خودش، ما در مدار خودمان. به اعتباری، فقط «او» نیست که «داشته» و «دارایی» دارد، ما هم داریم. ما می‌توانیم هم از دارایی خودمان استفاده کنیم و هم از امکان او. امروزی بخواهیم صحبت کنیم یقین باید پیدا کنیم ما «آن‌لاین» «او» هستیم. در دهه‌ی هفتاد [میلادی] برای کره یک مرکز آمریکایی ایجاد کردند به اسم ژیست. دهه‌ی شصت [شمسی] یکی از کارشناس‌های سازمان برنامه رفته بود آنجا را دیده بود، آمد و در یک جلسه توضیح داد. می‌گفت انواع اطلاعات از

پایگاه‌های اطلاعاتی آمریکا می‌آید به این ژنست کره سرریز می‌شود. یعنی کره‌ی جنوبی در جهش توسعه‌اش آن‌لاین آمریکا بود.

ما آن‌لاین «او» هستیم. «او» نه بخیل، نه مُمسک، نه ناخن‌خشک و نه خسیس است. «او» باز باز است: آفرینش باز، تاریخ باز، ما باز، «او» هم باز باز است. تلقی‌های موجود در ما ترشح کرده که فکر می‌کنیم «او» منقبض است. نه منبسط منبسط، بسیط بسیط؛ داشته‌هایش در اختیار همه بستگی دارد که چه کسی بخواد استفاده کند، بخواد صورت‌گیری کند. ما آن‌لاین «او» هستیم، ما داشته داریم، ما توسری‌خور دوران و طفیلی هستی نیستیم. در جایی که زمین و آسمان و عناصر و ذرات، حتی درون اتم، شأن دارند، ما هم شأنی داریم. این شأن اگر درک شود، [مقدمه‌ی تغییر وضعیت است]. ما که در حال حاضر دفرمه شده‌ایم و در ذهن و دست و پا و پیرامون‌مان نه طراحی می‌بینیم، نه ایده‌ای می‌بینیم. همه چیز برای مان آمورف و فله است. ما می‌توانیم این‌ها را به کمک داشته‌ها و توانایی‌های خودمان و ویژگی‌ها «او» که ما آن‌لاین‌اش هستیم به کار گیریم. در تاریخ، در هستی، در اینجا و در بیرون از اینجا و در هر جا که هستیم بتوانیم مثل «او» مهندس - طراح بشویم. هستی بدون هندسه و طراحی معنی نداشت. تلی بود از عناصر و کاتالیزورها؛ بالاخره عناصر و کاتالیزورها آمدند و هستی را سرهم کردند. بالذات، درهم‌تنیده و درهم‌سرشته.

بحث تا اینجا راجع به یکی از داشته‌ها و کارکردهای «او» - طراحی مهندسی - است. ما در هر سطحی بخواهیم کار استراتژیک و بلندمدت انجام دهیم و با این منشأ، رابطه‌ی استراتژیک و مستمر برقرار کنیم و خودمان هم اهل حوصله و اهل راه باشیم و بنا گذاشته باشیم که کف کفش صاف کنیم و درز شلوار پاره کنیم و شیرازه‌ی کتاب‌ها از جای دست‌مان سیاه و چسبان شود، ما هم می‌توانیم طراح و مهندس باشیم.

انشاءالله بحث جلسه‌ی بعد، «خدای خالق و خلق جدید» است. ببینیم «او» چطور در موضع خلق قرار دارد و آیا خلق، خلق اول است یا خلق مستمر؟ آیا ما هم همچنان که می‌توانیم در مدار خودمان چون «او» طراح و مهندس قرار بگیریم، می‌توانیم در مدار خود، اهل خلق باشیم و خلق جدید بکنیم یا نه؟ با تشکر از بدل توجه شما.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده اول

واقعیت این است که من علاقه‌ی خاصی نسبت به این جمع دارم، به خصوص آقای صابر که خودشان می‌دانند چقدر خاطرشان را می‌خواهم. از این جنبه هر کاری که احساس کنم در راستای غنی شدن این جمع انجام می‌گیرد، مطمئناً خواهم کرد. آقای صابر محبت کردند و فرمودند که بنده می‌توانم صحبتی داشته باشم. اگر می‌گفتیم «نه، نمی‌توانیم»؛ واقعیت این است که به خودمان دروغ گفته بودیم. چون که من احساس می‌کنم همیشه در شبانه‌روز حتی در خواب هم اگر انسانی گفتگو با خویش را تعطیل کرده باشد، دیگر انسان نیست. از این جهت من آمده‌ام در خدمت شما تا آن صدای درونی‌ام را پیچش را یک ذره بلندتر کنم و گرنه، حرف‌هایی نیست که این دوستان نشنیده باشند، مطمئناً شنیدند. من سعی می‌کنم خلاصه صحبت کنم.

سن من ۵۰ سال است. خیلی وقت است که اندیشیدن، فکر کردن، تامل کردن برایم شروع شده است و به یاد نمی‌آورم که از کی شروع شده و احساس می‌کنم بعد از مرگ ادامه پیدا خواهد کرد. این فکر کردن، اندیشیدن هیچ وقت تعطیل نخواهد شد. سعی می‌کنم آن نتایجی را که به دست‌شان آورده‌ام خیلی راحت و ساده در اینجا بیان کنم - با توجه به احترامی که برای همه قائلم، به آقای صابر، به این جمع و بیشترین احترام را هم به حضور همیشگی خداوند که در اینجا بیشتر از همه ما حضور دارد قائلم؛ بیشتر مدنظرم این است که این صحبت‌ها مورد رضایت خداوند قرار گیرد. امیدوارم مورد رضایت شما هم باشد ولی اصل را او می‌داند که راضی باشد و احساس کند که در راستای او این صحبت‌ها را انجام می‌دهم.

باور من شده که انسان از زمانی که در رحم مادر به شکل یک جنین است به صورت «علامت سوال» است. یعنی خود انسان علامت سوال است. وقتی انسان از رحم مادرش متولد می‌شود، می‌خواهد به سوالاتش که در حدود [فهم]ش است پاسخ دهد. آرام آرام این علامت سوال با پرسش آغاز می‌شود. انسان با پرسش ادامه پیدا می‌کند و به مرحله‌ی پرستش می‌رسد. در مرحله پرستش، پرسش‌های جدیدی ایجاد می‌شود؛ باز آخر عمر که می‌خواهد از این مرحله وارد یک رحم دیگر به نام قبر بشود، باز خمیده و دولای می‌شود، و باز پرسش‌های اساسی جدیدی ایجاد می‌شود. در رحم قبر می‌رود تا یک تولد دیگر پیدا کند، یعنی از یک بی‌ابتدا متولد شد تا بی‌انتهای. از ازل تا ابد. این پرسش و پرستش دو

کلمه‌ای هستند که من احساس می‌کنم دائماً حضور دارند و باور من شده که هر کس در وجودش به میزانی که پرسش‌های عمیق و گسترده هست، به همان میزان انسان است. به همان میزان که انسان پرسش‌های عمیق و گسترده شد، خدایی را که از درون آن پرسش‌ها پیدا می‌کند خدای عظیم و بزرگ و قابل پرستش است. وقتی خدا را می‌پرستد، پرسش‌های گسترده‌تری ایجاد می‌شود. این‌طور نیست که هرچه ما خدا را بپرستیم، پرسش‌هایمان تمام شود، اصلاً خود خدا دامن‌زننده و ایجادکننده‌ی پرسش در درون انسان است. البته به نظر من فقط موجودی مثل انسان این چنین نیست و تمام موجودات هستی دارای شعور و پرسش هستند و در راستای پاسخ هستند. پرسش و پاسخ‌ها در راستای خداست که گم‌شده‌ی کل هستی است. در این جا برای این که ملموس‌تر صحبت کنم و با مباحث کلاس ارتباط تنگاتنگ‌تری بگیرم به سراغ صحبتی می‌روم که پیش از این در اینجا مطرح شده بود که، «بحران ما چیست؟».

باور من این است که بحران تمام بشریت از بدو به وجود آمدنش، یک بحران بیش نیست و یک راه خروج هم بیشتر ندارد. انسان خیلی راه‌ها را امتحان کرده و خواهد کرد اما من معتقدم که نهایتاً به این امر خواهد رسید. من باور دارم که سه نکته برای انسان، (۱) خود، (۲) خلق و (۳) خدا هست که بحران اصلی در ارتباط با این‌هاست. انسان خود را فراموش کرده است، خلق خود را از یاد برده است و خدا را هم فراموش کرده است. فراموشی بزرگ‌ترین بحران «خود» انسان است. وقتی انسان خودش را فراموش کند، خدای خودش را فراموش کند و خلق خودش را فراموش کند، گم‌شدگی به وجود می‌آید. انسان چیزی را که فراموش می‌کند، کم‌کم از چشم و ذهنش گم می‌شود. پس دومین بحران گم‌شدگی است. سومین بحران، دورافتادگی است. دورافتادگی خود از خود، خود از خلق و خود از خدا؛ در واقع سه کلمه‌ی خود، خلق، خدا و سه کلمه‌ی فراموشی، گم‌شدگی، دورافتادگی بحران هستند. برای خروج از بحران سه کلمه دیگر را می‌گوییم. نقطه‌ی مقابل فراموشی، یادآوری است. نقطه‌ی مقابل گم‌شدگی پیدایی، و نقطه‌ی مقابل دورافتادگی نزدیکی است. یعنی تا زمانی که انسان به خود برنگردد، خود را به یاد نیاورد، خود را پیدا نکند، خدا را پیدا نکند و سعی نکند که به اینها نزدیک شود، بحران همچنان ادامه خواهد داشت.

الآن که آقای صابر در صحبت‌های‌شان در مورد یقین می‌گفتند، این یقین به نظر نسبی است. این‌طور نیست که اگر انسان خود، خلق و خدا را پیدا کرد، مساله تمام شود. نه اینها بر اثر زمان و حرکت باید از نو تعریف شود و حرکت‌های جدیدی آغاز شود. پس خلاصه‌ی کلام من می‌تواند این باشد که، انسان نباید برای خروج از بحران دنبال چیزهای

خیلی بزرگ، پیچیده و مرموزی باشد. احساس کند اگر من می‌خواهم از بحران خارج شوم چیزهای خاصی را پیدا کنم. من معتقدم اگر انسانی ذره‌ای دقت، ذره‌ای هوشیاری، ذره‌ای تامل، ذره‌ای تفکر و اندیشه را به کار ببرد آن چیزی را که می‌جوید، می‌یابد. از این جنبه من اعتقاد دارم که جلساتی که تشکیل می‌شود در این راستا می‌تواند کمک ما باشد.

هدی صابر: این کلید خروج از بحران را اگر خیلی پیچیده نیست، کجا و چگونه باید به کار برد؟

مشارکت‌کننده اول: به طور ساده، من در اینجا به سه نکته اشاره کردم: خود، خلق، خدا؛ من اصالت را در رابطه با حرکت انسان قبل از خدا و قبل از خلق به خویش می‌دهم. بر این باورم که خود خداوند و خود خلق بهانه‌ای است برای رشد و نمو خویش؛ یعنی اگر ما زندگی را تعریف کنیم، می‌گوییم زندگی چیزی نیست به غیر از سه عبارت: عبادت خدا، خدمت به خلق، رشد و نمو خود. شما اگر دقت کنید رشد و نمو خود در آن دو عبارت دیگر هست. وقتی خدا را عبادت می‌کنیم، همراه با رشد و نمو خویش است. وقتی به خلق خدمت می‌کنیم نیز به همین ترتیب، خدا و خلق و هستی تماماً صورت‌هایی هستند و بهانه‌ای هستند برای رشد و نمو دائمی و مداوم و مستمر خویش و این پایان‌ناپذیر است. این چیزی است تجربی، نه مثل اینکه من بیایم روی کاغذ توضیح دهم.

ثانیاً ما در ابتدای کار نباید به این فکر باشیم که من حتماً باید رشد و نمو داشته باشم تا بتوانم توضیحی بدهم که پیرامون من بتواند بپذیرد. نه! اصلاً من اگر لال بودم، کر بودم، کور بودم، نمی‌توانستم رشد و نمو کنم؟ در وهله‌ی اول ما نباید به پیرامون خود فکر کنیم و بگوییم که من می‌خواهم توضیح بدهم. ابتدا فکرمان، ذکرمان، ذهن‌مان، تفکرمان، اندیشه‌مان این باید باشد که واقعاً در رابطه با هستی و هستنده که شما توضیح دادید آیا در این هستی نقطه‌ای هست که شهادت دهد بر عاطل و باطل بودن هستی؟ یا تمام هستی دارد فریاد می‌زند که هستی جدی است. هنگامی که انسان به این معنا توجه کرد که همه چیز جدی است و [انسان] با هستی جدی باشد، من فکر می‌کنم مساله حل است. به طور ساده بگوییم این چیزی در درون انسان، در وجود انسان که ما از آن صحبت می‌کنیم اگر صدای اطراف را کم کنیم، او خودش بهتر از هر پدیده‌ای با ما صحبت می‌کند. ما صدای آن را خفه کرده‌ایم، یعنی با پارازیت‌هایی که رها کرده‌ایم که ما عالمیم، ما مبارز اجتماعی هستیم و... با یک سری از رفتارها نمی‌گذاریم که صدای خداوند بدون پارازیت به ما

برسد. اگر کسی از من بپرسد که شما گفتید به چه شکل عمل خروج از بحران را انجام دهیم، من پیشنهاد می‌کنم که سکوت؛ سکوت به معنای بی‌حرکی نیست. سکوت به معنای جلوگیری از پارازیت‌هاست تا صدای جدی و لطیف خداوند بتواند با ما آنچنان که هست صحبت کند.

هدی صابر: این «خویش» که شما می‌گویید [آیا] مبنای اول است، وجود دارد، هست؟ یا باید پیدا شود؟

مشارکت‌کننده اول: وجود دارد. بنده قبلاً هم گفتم به خاطر رضایت خداوند صحبت می‌کنم. حرف زدن مسائل را پیچیده می‌کند. من اعتقاد دارم که یکی از مسائل و مصائب بشری حرف زدن است. اگر انسان‌ها بتوانند بدون حرف زدن با هم صحبت کنند خیلی از مشکلات ایجاد نمی‌شود. همین قرآنی که در دست‌مان است نازل شده یعنی اخلاقی در آن به وجود آمده، اگر اخلاقی نبود نازل نمی‌شد. ضرورت حرف زدن اشکال وارد کردن است. به نظر بنده در آینده بشری از حرف و صوت و شنود کاسته می‌شود. انسان‌ها در یک وضعیت بسیار خوب با هم زندگی خواهند کرد. حرف زدن به حداقل خواهد رسید و عشق و صفا و صمیمیت به حداکثر می‌رسد. هر چقدر بیشتر حرف بزنیم، پیچیده‌تر خواهد شد. پیداست که این «خویش» در اثر عملکردهای ناهماهنگ ما با هستی محض، فراموش می‌شود، گم می‌شود و دور می‌افتد. حال ما باید این را به یاد بیاوریم، دوم پیدا کنیم و سوم به آن نزدیک شویم. باور من این است که در رابطه با خداوند که با انسان حرف می‌زند و حتی کتاب می‌فرستد از کتاب اول تا کتاب آخر کلیت مطلب «ذکر» است. جالب است بدانید خداوند با ما خیلی خوب سخن می‌گوید. خداوند به ما نمی‌گوید من به شما یاد می‌دهم، بلکه می‌گوید شما بلد هستید، من به یاد شما می‌آورم. این یعنی به رسمیت شناختن بزرگترین شخصیت هستی. مانند این است که کسی به من بگوید من این را به تو یاد می‌دهم، دیگری بگوید آقا شما بلد هستید، اما فراموش کرده‌اید. ایشان بنده را فعال می‌کند و هنگامی که من فعال شدم و یافتم به میزانی که در یک چیزی که من مشارکت خلاق و آفرینندگی داشته باشم، با او احساس همبستگی و یگانگی خواهم کرد. در تعریف انسان ما این را می‌گوییم که انسان موجودی است آزاد، آگاه و آفرینشگر؛ این سه کلمه را بگیرد، انسانیت وجود ندارد.

هدی صابر: جدی بودن را شما امروز چطور ترجمه می‌کنید؟ چگونه می‌شود جدی بود؟

مشارکت‌کننده اول: من دو عامل را موجب موفقیت می‌دانم و خدا را این چنین درک می‌کنم. ممکن است برخی حرف‌ها وقتی به بیان بیابند طور دیگر بشود. جدی‌ترین موجود در عالم، در هستی، خود خداوند است. به اعتقاد من دو کار می‌تواند ما را در هر امری موفق کند. ابتدا باید موفقیت را معنی کنیم که من معنی کردم: به یاد آوردن خویش، خلق، خدا و پیدا کردن و نزدیکی؛ وقتی این را پیدا کردیم دو عامل مهم است: عامل جدیت و پیگیری در هر امری.

یکی از دلایلی که ما در هیچ امری موفق نیستیم این است که مساله‌ای را تمام نکرده رها می‌کنیم. معذرت می‌خواهم، من خودم را می‌گویم خیلی شلخته‌ام. شلختگی ما را به جایی نخواهد رساند، بلکه ما را به یک موجود هرز تبدیل خواهد کرد. بنده اعتقاد دارم حتی اگر یک کار راحت یا غلطی را انتخاب کردیم، باید تا انتها ادامه دهیم تا نتیجه‌ای حاصل شود. بنده جدیت را این چنین معنی می‌کنم که بیاییم با خودمان در رابطه با چیزی، قبل از اینکه عزم‌مان را جزم کرده باشیم، فکرهای اساسی خودمان را بکنیم. وقتی که عزم جزم شد، شکی را به دل‌مان راه ندهیم و گوش‌های‌مان را کر کنیم و عمل کنیم. این می‌شود به اصطلاح جدیتی که شما می‌گویید.

مشارکت‌کننده دوم

هدی صابر: دوست دوم از بقیه‌ی فرصت استفاده خواهند کرد، طرح بحثی دارند در خصوص «خروج از وضعیت [بحران]».

مشارکت‌کننده دوم: سلام. بحث بنده آماده نبود و امیدوارم بحث را حداقل شهید نکنم. بحث در مورد «امکان‌آفرینی» است. اینجا در مورد داشته‌ها و کارکردهای خدا بحث آغاز شده، بحث من در رابطه با امکان‌آفرینی می‌باشد. ما امکان‌آفرینی را صرفاً در حرکت می‌بینیم. یعنی احساس می‌کنیم حتماً حرکتی رو به جلو باید صورت بگیرد تا در آن حرکت رو به جلو خدا وارد بشود و امکان‌آفرینی کند. در صورتی که قرآن یک مقدار وسیع‌تر و عمیق‌تر به این موضوع نگاه می‌کند. می‌گوید خداوند حتی برای بازگشت بشری که به سمت سکون حرکت می‌کند امکان‌آفرینی می‌کند. علتش هم این است که ما اگر صرفاً اشتباهات و کاستی‌های جامعه را پررنگ کنیم و در حقیقت آنها تیتیر شود، متوجه نمی‌شویم که خدا در «هر حالتی» وارد می‌شود، و نتیجه [ی این نگاه] ناامیدی و سرخوردگی است.

قرآن می‌گوید فرعون زنان را به اسیری می‌گرفت و بچه‌ها را می‌کشت و چنین رفتار شنیعی داشت. وقتی موسی به سمت او می‌آید، به موسی گفته می‌شود با «قول لَین» وارد شو، اما آن‌ها نمی‌پذیرند. برای‌شان عذاب می‌آید. عذاب در سوره‌ی اعراف زیبا بیان شده است: ابتدا می‌گوید آن‌ها به نقص در ثمرات و قحطی دچار می‌شوند، برای اینکه برگردند.^۱ این یک امکان است. یعنی عذاب را به عنوان یک امکان برای برگشت معرفی می‌کند. در این مرحله اینان باز ایمان نمی‌آورند و خدا عذاب را برمی‌دارد و در یک مرحله‌ی دیگر عذابی از طوفان ملخ و شیشک برای آن‌ها می‌آید، بلکه دوباره برگردند.^۲ جالب این‌که قرآن می‌گوید: «آیَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ». خدا می‌گوید اینها آیات روشنگر بودند. در فرهنگ ما متأسفانه جا افتاده است که هر کس با هر جریانی مخالف است وقتی سختی به آن جریان می‌رسد، قضاوت می‌کنیم که این حق جریان مخالف است و اصلاً او حق رشد ندارد و حتی در جهت حذف آن تلاش می‌کنند. در صورتی که اگر با نگاه قرآنی به عذاب و سختی نگاه شود، عذاب و سختی هم «امکان» است. امکانی هستند جهت حرکت از سیئه به حسنه؛ اگر ما با این نگاه حتی به حاکمیت نگاه کنیم و حتی آن را یک نقطه سیاه و کور ببینیم، وقتی سختی‌هایی را که به آن‌ها وارد می‌شود را نگاه می‌کنیم می‌توانیم امکان تعالی و رشد را هم ببینیم. من یک مثال می‌زنم: مالکوم ایکس، سیاه‌پوستی بود در آمریکا که خودش در خاطراتش می‌گوید هیچ‌گونه فسادی نبود که من انجام ندهم. هیچ موادی نبود که من مصرف نکنم. گروه تبهکاری هم از دزدان سفیدپوست راه انداخته بود، به طوری که حساسیت پلیس آمریکا بیشتر به علت سامان‌دهی او بود. مالکوم ایکس به زندان می‌رود و در آنجا با عالیجناب محمد آشنا می‌شود. مالکوم ایکس آرام‌آرام آن فضا را درک می‌کند و به خودش می‌آید. می‌گوید من نشستم فکر کردم و یک پاکت سیگار داشتم که آن را هم پشت سر هم کشیدم و این آخرین دودی بود که داشتم. بعد شروع می‌کند گذشته‌ی خودش را بررسی می‌کند. می‌گوید تمام این سختی‌هایی که به من رسید امکان‌آفرینی بود. این سختی‌ها منجر به رشد و تعالی من شد. بخواهم این بحث را خلاصه کنم می‌شود این‌طور گفت که ما با این نگاه می‌توانیم از عذاب خارج شویم و با این نگاه می‌توانیم سیئه را به حسنه تبدیل کنیم. با این نگاه یعنی، امکان‌آفرینی حتی در

۱. «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّبِيحِ وَ نَقَصْنَا مِنَ السَّمَاءِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ» (اعراف: ۱۳۰).

۲. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الصَّفَادَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مَّجْرِمِينَ» (اعراف: ۱۳۳).

عذاب، می‌توان یک جامعه را نجات داد. این بحث اولم بود که ما صرفاً از یک بعد نگاه نکنیم. امکان‌آفرینی خدا را در همه حال و همه شرایط و در همه‌ی وجوه نگاه کنیم. موضوع دیگری که من قبلاً نوشته بودم و دوست داشتم در این جلسه ارائه بدهم، بحرانی است که من با آن روبرو هستم و یکی از دغدغه‌هایم بوده و هست. بالاخره خانواده‌ی من مذهبی بودند، خانواده‌ی بسته‌ای نداشتم ولی همیشه این سوال برایم مطرح بود که خدا را من خودم خلق می‌کنم یا خدا خودش می‌آید؟ همیشه این درگیری برای من بود که من صرفاً سر بزنگاه‌ها خدا را وارد معاملاتم می‌کنم یا خدا خودش می‌آید؟ با خدا صحبت می‌کردم، حرف می‌زدم، دعا می‌خواندم، نماز می‌خواندم، قرآن می‌خواندم، ولی درک نمی‌کردم که این خدا را من خودم خلق می‌کنم یا او واقعاً خودش می‌آید. هنوز هم برای من در بعضی از مواقع جای ابهام و سوال باقی می‌ماند که واقعاً این خدا کجاست؟ وقتی من می‌گویم «اشهد ان لا اله الا الله»، این خدا کجاست؟ من دارم شهادت می‌دهم هست، ولی من فیزیک می‌خوانم و خدا را نمی‌بینم. من دانشگاه می‌روم ولی خدا را نمی‌بینم. من با مادرم برخورد می‌کنم اما خدا را نمی‌بینم. احساسم این است که من خدا را سر بزنگاه‌ها خلق می‌کنم و بلافاصله که مشکلاتم حل شد خدا را کنار می‌گذارم، بدون اینکه توجهی به او داشته باشم. آیا چنین خدایی وجود دارد، ندارد، این ابهام همیشه برایم هست. ان‌شاءالله در یک جلسه مبسوط این را ارائه می‌دهم.

هدی صابر: در مکانیزم تبدیل شرایط سخت به شرایط رو به گشایش فکر کرده‌اید؟ چه طور می‌شود از آن امکانات و ویژه در شرایط درست استفاده کرد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اگر این نگاه درست شود که به عذاب به حالت نفی نگاه نکنیم، و به عذاب حالت ایجابی دهیم، بپذیریم که وجهی که در انسان عمیقاً، در هر حالتی، وجود دارد، مقاومت است. حتی آن دزدی که به دزدی می‌رود، مقاومت می‌کند. باید این وجه رشدیابنده‌ی عنصر مقاومت را بگیریم و این عنصر مقاومت در راستای حرکت تعالی‌بخش جهت‌دهی شود. این کار مستلزم آگاهی از تاریخ است که باید جمعی صورت بگیرد و کار فردی قطعاً نتیجه نمی‌دهد. قرآن می‌گوید: «و اركعوا مع الراكعين». این رکوع فراتر از رکوعی است که در نماز هست. رکوعی است که جمعی صورت می‌گیرد و کار را رو به جلو می‌برد.

هدی صابر: الآن به نظر شما وضعیتی که ما داریم عذاب رو به گشایش است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: نمی‌شود [با قطعیت] گفت که عذاب رو به گشایش هست یا نه، اما من فکر می‌کنم که رو به گشایش است. از این جهت که حرکت‌هایی در جامعه صورت می‌گیرد. این طور نیست که همه چیز سیاه باشد. بالاخره در این جامعه آدم‌هایی هستند که کارهای رو به جلویی صورت می‌دهند. من شخصاً احساس می‌کنم که عذاب رو به رشد است. شاید سختی زیاد باشد، از آلودگی هوای تهران گرفته تا رد صلاحیت‌ها در انتخابات؛ اگر همه را نقطه‌ای نگاه کنیم همه جا را سیاه می‌بینیم ولی اگر کلی نگاه کنیم سیری از حرکت رو به رشد وجود دارد.

هدی صابر: خیلی ممنون. شب خوش.

نشست هفدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: خدای خالق^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

شانزده نشست را پشت سر گذاشتیم. سیزده نشست اول که متصل و مسلسل بود را با این خلاصه‌جوهر پشت سر گذاشتیم که موقعیت خودمان را بررسی کردیم؛ هم فرد خودمان را، هم پیرامون، هم نحله‌ی فکری و هم جامعه‌ی کل را.

سیزده نشست، یک فصل؛

از موقعیت به خروج

از خروج به متد

از متد به نمونه

از نمونه به الگو

از الگو به آستان

از موقعیت این موضوع کلیدی را در آوردیم که در بحران به سر می‌بریم. رابطه‌ی ما با «او» و با هستی بحرانی است. از هستی و ضرورت خروج از بحران رسیدیم به ضرورت دستیابی به متدی برای برون‌رفت. از متد به نمونه رسیدیم، نمونه‌ی انسانی ساده، شفاف و غیرپیچیده که نمونه‌ی ابراهیم بود. از نمونه آمدیم بر روی الگوی ابراهیم متمرکز شدیم. الگوی رابطه‌ی دوسویه و دوجانبه و دلادل با خدا؛ نهایتاً، از الگو رسیدیم به آستانه‌ی «باب‌بگشا»، که فصل دوم از آستانه شروع می‌شد. در آستانه در ابتدا باید با «او» و خودمان دو تعیین تکلیف بکنیم:

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۸ بهمن‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

در آستان در، با دو پیش فرض:

«او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

آیا «او» نقطه اتکاء هست یا نه؟ آیا ما می‌پذیریم که نقطه اتکاء هست یا نه؟ می‌تواند به ما مدد دورانی و تاریخی و درونی بکند یا نه؟ تعیین تکلیف دوم هم با خودمان است که آیا ما با «او» می‌خواهیم تاکتیکی و مناسبتی برخوردار کنیم یا صاف دلانه و استراتژیک؟ در کادر این دو تعیین تکلیف به یکسری فروض رسیدیم:

فروض استراتژیک؛

مبناگیری

نزدیک دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل خوشی «سرمایه» ای

این فرض‌ها نه مناسبتی است، نه تاکتیکی و نه سه‌کنجی است، فروضی است درازمدت و افق‌دار. اول اینکه «او» را مبنا بگیریم. «او» دست‌گیره‌ی هستی است. دوم، «او» نزدیک‌دست و منتشر است. دوردست نیست. سوم، مناسبات ما با «او» دوسویه است. «او» به کسی که با «او» رابطه‌ی یک‌سویه برقرار کند تضمینی نمی‌دهد و انتظار دارد از فرصت‌هایی که در اختیار ما قرار می‌دهد استفاده کنیم، بهره‌گیری کنیم، فرصت‌سوزی نکنیم. آدرس و منشاء امکانات و فرصت‌ها را هم ذکر کنیم. رابطه‌ی ما با «او» یک رابطه‌ی صاف، شفاف و بدون شیله و پيله باشد، و در روندها و پروژه‌ها و پروسه‌ها «او» را فرا بخوانیم؛ از دعاها و خواسته‌های خرد و ریز، به نفع این که «او» در روندهای درازمدت فعال شود، صرف‌نظر کنیم. نهایتاً به ما در روندهای استراتژیک‌مان راه می‌نماید؛ و اگر این

اتفاقات بیفتند این زنجیره یک «دلخوشی سرمایه‌ای» برای ما تلقی می‌شود. نکته‌ی دیگر در همان آستانه‌ی در، تدقیق این هست که ما در پی «او» برای چه هستیم؟

مادر پی؛

| | |
|--------------|--------------|
| جایگاه «او»؛ | کارکرد «او»؛ |
| در نهاد | آرام درون |
| در مسیر | رفیق راه |
| در پروژه | شریک پروژه |

جایگاه و کارکرد «او» را چه فرض می‌کنیم؟ جایگاه «او» را مقدمتاً در درون خودمان طلب می‌کنیم. اگر درون‌مان، مثل وضعیت کنونی، خالی و تهی باشد، بدون شیرازه و ملات باشد، در بیرون از خودمان اتفاقی نمی‌افتد. ما مقدمتاً «او» را برای خود و برای درون طلب می‌کنیم و بعد در بیرون خودمان و در مسیری که طی می‌کنیم و در پروژه‌هایی که می‌خواهیم به پیش ببریم. پس بدین ترتیب کارکرد او، دل‌آرامی، رفیق راهی و شریک پروژه‌ای [بودن] است.

بحثی را که امروز خدمت‌تان هستیم، ادامه‌ی داشته‌ها و کارکردهای اوست. داشته و کارکرد اول که هفته‌ی پیش بحث شد، «خدای طراح - مهندس» بود. یعنی مقدمتاً دیدیم که توان طراحی «او» چیست؟ اهل هندسه هست یا نیست؟ بدیع است یا مرتب خودش را تکرار می‌کند؟ امروز می‌آییم روی خدای خالق بحث می‌کنیم:

بحث پیشاروی؛

داشته‌های او، کارکردهای او

خدای خالق

بحث داشته‌ها و کارکردها به این مناسبت است که ما بنا شده است از خودمان بیرون بزنیم و از دوران بحران به دوران روشن‌تر و امید بخش‌تر و شورانگیزتر پا بگذاریم. لذا ضرورت دارد که بینیم «او» بی‌ی که ما می‌خواهیم به آن اتکاء کنیم، مایه‌ها و دستمایه‌هایش چیست؟ و ربط مایه‌های «او» با ما چیست؟ بعد از این هم که خدای طراح و مهندس را پشت سر گذاشتیم، امروز می‌رسیم به خدای خالق. جلسه‌ی قبل عنوان شد که از این به بعد، متنی را که وسط می‌گذاریم که چهارسویه است:

چهار متن؛ یک روش

چهار متن؛

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

موضوع ما مبتنی بر چهار متن و یک روش است. متن اول هستی است. بزرگترین متن، متن بزرگ آفرینش؛ بعد تاریخ که آن هم پهناور و عریض و طویل است. متن سوم خودمان هستیم، به عنوان جزء و مبنای جزء؛ متن آخر هم متن مکتوب است. اگر سه متن اول مکتوب نیستند و برگ زدندش از طریق لمس به دست نمی‌آید، ولی کتاب آخر ضمن این که محتوا دارد و گزارش هستی و تاریخ و خودمان را منتشر کرده، قابل برگ زدن و لمس کردن است. می‌شود آن را دست گرفت، لمس کرد و روی آن کار کرد. رابطه‌ی «او» که به نظر ما می‌تواند نقطه اتکاء باشد با این چهار متن چیست؟

«او» و متون؛

«او»

هستان، حیان، جاودان

نظردار، اشراف‌دار، سنت‌دار، باراه‌کار

آفریدگار، پروردگار، آموزگار، کمک‌کار

منشاء، مولف

«او» خودش هستی محض است، پس رابطه‌ای که با متن هستی برقرار می‌کند، رابطه‌ی هستان است. خودش هست، هستی هم وجودش را از «او» گرفته، حیان است، حاضر است. قائم و برپاست، نشسته نیست. اهل خیز و تموج و نهایتاً پایدار و جاودانه است. متن دوم که متن تاریخ است، در اختیار ما و نوع بشر است. بشر آن را به پیش برده. پیشینیان ما آن را به پیش بردند و تا به اینجا رساندند. در هر سطحی که قرار داریم از این به بعد نوبت ماست که ایفاگر نقش تاریخ باشیم. لذا رابطه‌ای که «او» با متن تاریخ برقرار می‌کند، رابطه‌ی نظارت است. بر آنچه می‌گذرد، کاملاً ناظر است، مشرف است و در دالان‌های پیچ‌درپیچ تاریخ سنت‌هایی دارد. اگر ما آن سنت‌ها را بشناسیم و با آنها ارتباط برقرار کنیم، «او» صاحب راهکار هم هست و می‌تواند راهکار را به ما نشان دهد. ربطش با متن سوم که «ما» هستیم، این است که آفریدگار ماست، مربی و معلم ماست و نهایتاً کمک‌کار است.

ربطش با کتاب چهارم [قرآن] هم این است که کتاب چهارم یا کتاب آخر انشاء اوست، و «او» مولف است. خودش دو کلید را معرفی کرده که در هم‌هی بحث‌های از این به بعد ما، کارایی خواهد داشت:

دو سرپل؛

دو کلید همه جا کارآ:

طبیعت نشانه

خود نشانه

کلید اول این است که طبیعت برای اتصال نشانه است و کلید دوم این که خود شما هم نشانه هستید. دو آیه‌ی دوقلو در سوره‌ی ذاریات آیات ۲۰ و ۲۱ بود: «و در زمین نشانه‌هایی است برای به یقین رسیدگان. و نیز در درون شما! آیا به دیده‌ی بصیرت و دقت نمی‌نگرید؟»

آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت هم یک آیه بیشتر نیست، اما از دو عنصر باردار است. یکی به آفاق اشاره می‌کند و یکی به انفس. آنجا هم همان مضمونی را که در آیات ۲۰ و ۲۱ ذاریات مطرح شده، با بیانی دیگر تکرار می‌کند: «به طبیعت نگاه کنید و از ما نشانه بگیرید و به درون خودتان متوسل شوید و نشانه از ما بگیرید». یعنی هم اصالت هستی و هم اصالت خودتان؛ در آیه‌ی ۵۳ فصلت، آفاق و انفس را به کار می‌برد. یعنی به کرانه‌ها بنگرید و به بیرون از خودتان نگاه کنید و به خودتان هم نگاه کنید. به درون خودتان هم - که در حد خودتان متنی هستید - بنگرید. با این دو کلید آرام آرام به بحث جدید وارد می‌شویم. یک روش را پیش می‌گیریم:

یک روش؛ برگ‌گیری از سه متن

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن

از سه متن اول که با دست نمی‌توان آنها را برگ زد و با ذهن و دل سر و کار دارند، هستی و تاریخ و خودمان برگ‌گیری می‌کنیم و از متن چهارم که مکتوب است و کتابت در موردش صورت گرفته، برگ می‌زنیم، تدقیق می‌کنیم، گزاره و نشانه برمی‌گیریم، به درک و دریافت و نهایتاً استخراج می‌رسیم. اگر بخواهیم در مورد خدای خالق و خلق که ویژگی دوم اوست، به عنوان یک هستنده از متن هستی برگ‌گیری کنیم:

برگیری از متن هستی؛

درک هستنده گی:

کتاب آفرینش

پدیده‌ها

خلق بی پایان

خلاقیت

حس تجدیدشوندگی

توان شگرف درگیری همزمان

پاسخ به نیازهای «همه»گان

«او» هستی است، هستی محض است و ما هم تا وقتی در قید حیات هستیم، هستیم. در هستی اعلام وجود می‌کنیم. ما درک کردیم که کتاب آفرینشی وجود دارد. خود ما در کتاب آفرینش پا گذاشتیم. در کوچه و پس کوچه‌هایش قدم زدیم، در این قدم زدن و درک و دریافت، با پدیده‌های پیرامون خودمان از انسان و نبات و حیوان و تابشگر و... آشنا شدیم. با پدیده‌ها خویشاوند شدیم. درک کردیم که خلق خدا بی‌پایان است، تمامی ندارد، موقت نیست، سیکلی نیست، درازمدت است و در این کتاب پرافرینش مبتنی بر خلق مدام و بی‌پایان خلاقیتی نهفته است. یک موجود خلاق اعمال اراده کرده است. حس می‌کنیم که خلق بخشی از طبیعت مرتباً در حال تجدید است. اگر به ذهن بیاوریم که میلیاردها میلیارد انسان قبل از ما زندگی کردند و از این کره‌ی خاک، [مایلحاخ خود را] برگرفتند، بعید به نظر می‌رسد که اگر منابع تجدیدشونده وجود نداشته باشند، تا الآن دیگر به ما چیزی می‌رسید. طبیعی است که یک تجدیدشوندگی هم در این پروسه‌ی خلق وجود دارد. درک می‌کنیم، همچنان که خدا با ما فعال برخورد می‌کند، به نسبتی که ما با «او» برخورد می‌کنیم، با تک‌تک ما، با همه‌ی انسان‌ها و اقلیم‌ها و با همه‌ی حیوانات و با همه‌ی جمادات، و... [او رابطه‌ای دارد]. رابطه‌ی «او» با جمادات را ما نمی‌دانیم که چیست؟ ولی در درون همه‌ی آنها هم یک فهم و شعوری وجود دارد. با این همه پدیده در آن واحد درگیر می‌شود، و ما پی می‌بریم که توان درگیری شگرفی دارد و می‌تواند از عهده بر بیاید و در نهایت پاسخگو به نیازهای همگان است. هم ما، هم هم‌نوعان ما و هم سایر موجودات. متن تاریخ را که وارد شویم، بخشی از آن را با هر سن و سالی که داریم، خودمان تجربه می‌کنیم. بخشی از آن را خواندیم و حداقل به گوش مان رسیده است:

برگیری از متن تاریخ؛

خلق نخستین

عصر، عصرها

تمدن‌های کنار آب

دوران‌های اقتصادی

مانوفاکتور؛ من با دست می‌سازم

صنعت انسان؛ روئیدن دودکش‌ها

افزار «نرم»

«خلق» خلق‌ها

«خلق» ایرانی

در تاریخ هم می‌بینیم که انسان همچون «او»، یک خلق نخستین داشته است. انسان اولیه هم از کمون بیرون آمده، طبیعت را تسخیر کرده، آرام‌آرام انسان هم اهل خلق شده است. ممکن است که انسان همچون «او»، چیزی را به وجود نیاورده باشد، اما موجودات را فرآوری کرده و از [ماده‌ی اولیه‌ی] موجوداتی که «او» در اختیار ما گذاشته است، سیر خلق و آفرینش را طی کرده است.

وجه دوم این است که، از زمان انسان‌های نخستین و اولیه تا الآن، عصرهای متعددی گذشته است. عصر مفرغ^۱، عصر آهن، عصر فولاد و الآن که عصر تکنولوژی است. این عصرها مبتنی بر خلق انسان‌هاست. «او» در این خلق دخالت مستقیم ندارد. البته نه این که اصلاً دخالت ندارد! این عصرها را انسان‌ها در تاریخ رقم زدند، عصرها را با خلق و ابداع و نوآوری خودشان به وجود آوردند. از همان ابتدا که انسان سیالیت آب را درک کرد، یعنی درک کرد که یک موجود هم حیات‌بخش و هم حیات‌دار است، یک‌جا و ایستا نیست، می‌رود تا به جایی برسد، در کنار آب منزل گزید. هر جا که آبی بود، تمدنی برپا شد، و بعد از تمدن، ساخت‌وساز و فرهنگ و سبک و سیاقی به وجود آمد.

جلوتر که می‌آییم به دوران‌های اقتصادی می‌رسیم. دوران اولیه، شبانی، فلاحت، صناعت اولیه و دوران صنعت نوین. در میانه به یک اتفاق ویژه برخورد می‌کنیم. حوالی رنسانس

۱. مفرغ یا برنز آلیاژی است از مس و قلع که با آن ابزارهای مختلف و مجسمه را تهیه می‌کنند. مفرغ قدیمی‌ترین آلیاژی است که انسان آن را تهیه کرده‌است.

چند اتفاق افتاد. رنسانس در پس پیشانی و در درون قفسه‌ی سینه بود. تلقی‌ها و جهان‌بینی‌ها عوض شد، نگرش به جهان عوض شد و انسان در وسط تاریخ قرار گرفت. اما در کنار این‌ها، اتفاق‌های بس مهمی هم افتاد. اتفاق این بود که انسان‌های اروپانشین که در حال گریز از دوران سیاه و ده قرن وسطی بودند، آرام‌آرام همزمان با این که از قید کلیسا و مذهب غیرخلاق و نیروهای ضدتاریخی رها می‌شدند، آرام‌آرام از قیدوبندهای غیرتاریخی نیروهای اقتصادی هم رها می‌شدند: مانوفاکتورها در سرفصل گذار از اقتصاد فلاحی و مبتنی بر فئودالیسم اروپای غربی و مرکزی به دوران صنعتی شدن رفتند. آنجا انسان‌های معدودی پیدا شدند که به ساخت‌وساز روی آوردند. بیل جدید و خیش و گاوآهن ساختند و با فلز دست و پنجه نرم کردند. شیارهای دست‌شان از سختی و زمختی فلز، زمخت شد. شعاری را مطرح کردند که به آن عنینت هم بخشیدند. مانوفاکتور کارگاه‌های خانگی در خفا بود. چون اقتصاد مسلط بر زمین اجازه نمی‌داد که گذاری صورت بگیرد. اما بالاخره انسان در دورانی که نمی‌شود شفاف بود، اهل اختفا و استتار است. در اقتصاد هم این رویه پیش گرفته شد. کارگاه‌های خانگی راه افتاد و اقلیتی دست به کار شدند. شعاری مطرح کردند که «من با دست می‌سازم». «من که با دست می‌سازم» یعنی اهل خلق و فن و چیرگی هستم. من هم می‌خواهم در ساخت و ساز طبیعت و هستی مشارکتی داشته باشم. این اتفاق ویژه‌ای بود.

مانوفاکتورها در سیر تکامل خود بعد از مدت زمانی در حدود یک قرن به دوران صنع انسان رسیدند و دیگر فقط درخت نبود که از زمین می‌روید. تنها زرع نبود که به عنوان محصول کلنچار رفتن انسان با زمین، از زمین بروید. دودکش‌ها و کارخانه‌ها رویدند. بین موج اول و موج دوم انقلاب صنعتی، اسب بخار آمد. اسب بخار نشان‌دهنده‌ی تکامل انسان دست‌ساز به صنعتگر بود. جلوتر که می‌آییم، دودکش‌ها در مدار کیفی‌تری رویدند و صنعت نو به نو شد و به صنعت امروزی رسید. بعد از آن انسان در سیر تاریخی خودش به مرحله‌ی نرم‌افزار وارد شد. از سخت‌افزار عبور کرد، و نرم‌افزار را آورد.

این سیری بود که از انسان نخستین طی شد تا به اصطلاح به دوران امروزی راه برد. اما در کنار این خلق کلاسیک، خلق‌ها هم خلق کردند. یعنی خلق‌هایی که از ستم رها شدند و امکانات خلق و امکانات تولیدی را به کف آوردند و آنها هم به چرخه‌ی خلق پیوستند. چینی‌ها، هندی‌ها، مالزیایی‌ها و... که ان‌شاءالله به ایران ما هم برسد. اما یک خلق ایرانی هم ما داریم که انتهای بحث خواهیم دید. این‌طور نبود که پیشینیان ما در ساخت‌وساز

هستی مشارکت نداشته باشند، آنها هم مشارکت داشتند و به سهم خودشان مشارکت کردند. می‌رسیم به خودمان:

برگیری از متن خود؛

لگوهای گلین

ذهن همسایه خیال و خلق

دست فنی

محصولات ذهن و دست

مشارکت در روندها

میل بی پایان به خلق

سهمی از «او»

اگر از هستی درکی داریم، از تاریخ دریافتی داریم، از خودمان هم طبیعتاً درک و دریافتی جدی داریم. خودمان هم از وقتی که خودمان را شناختیم اهل گل‌بازی بودیم. لگوی اولیه‌ی ما در بچگی گل بود: متشکل از آب و خاک. از همان اول در سنین زیر پنج سال ما هم درک و دریافتی داشتیم که می‌توانیم با دست و با ذهن بسازیم. با همان گل‌بازی اولیه لگوی ساخت و ساز خودمان شروع کردیم. آرام‌آرام ذهن‌مان پیچیده‌تر شد. پرخانه‌تر شد، در و پنجره پیدا کرد. ذهن‌مان همسایه‌ی خیال و خلق شد. یعنی از همان دوران که با گل چیزی می‌ساختیم، ذهن‌مان یک منزل شمالی و جنوبی داشت. یک طرف خیال‌هایی بود که در سر داشتیم و طرف دیگر خلق است. ما از دوران نوباوگی، محصول همسایگی با ذهن خیال‌پرداز و خالق خودمان بودیم. آرام‌آرام در نوجوانی حس کردیم که دست فنی هم داریم. جامعه‌ی ایران در دهه‌های گذشته جامعه‌ای بود که بچه‌ها را آرام‌آرام از خانواده به محل و از محل به سمت راسته‌بازارها هدایت می‌کرد. پسرها آچار به دست، اربه‌دست می‌آموختند که دست‌شان فنی است. دخترها هم با لمس منجوق، سنجاق و... حس می‌کردند که در کشاکش فنون می‌توانند جست‌وخیزی داشته باشند. دست فنی هم ذهن را فنی می‌کند. الآن کمتر این‌طور است. در جوانی عموماً به محصولات ذهن و دست می‌رسیدند. بچه‌ها در تابستان فرفره‌ای درست می‌کردند، طبقی داشتند، آرام آرام همه حس می‌کردند که محصولات ذهن و دستی هم دارند. الآن اگر به خانه‌ی افراد پنجاه سال به بالا برویم، هرکس محصولی از کاردستی‌های خودش را دارد. گلدوزی، کشتی، کتابخانه‌ای درست کرده، محصولی وجود داشته است. این محصولات از دورانی است که

از شاگرداستادی به استاد فن بودن می‌رسیدند. در سیر هم‌همه‌ی ما حس می‌کنیم که در «روند»‌هایی بوده‌ایم و عمر به بیهودگی نگذشته است. همه‌ی ما در روندهایی مشارکت کردیم. هرکدام در سطحی از پیرامون خودمان مشارکت داریم؛ میل بی‌پایان به خلق داریم. دم به دم در ذهن‌مان خیالی، طرحی و پازلی چیده می‌شود. به هم می‌خورند، دوباره چیده می‌شود، به مهندسی مجدد می‌رسد. این میل بی‌پایان به خلق، نشان‌دهنده‌ی این است که ما هنوز در قید حیات هستیم. در این هستی به سر می‌بریم و می‌توانیم در روندهای ساخت‌وساز مشارکت داشته باشیم. آخر الامر ما سهمی از او داریم. «او» خودش را منتشر کرده و ما هم سهمی از وجود منتشر «او» داریم. بخشی از وجود منتشر «او» توان خلقِ اوست.

می‌رسیم به کتاب آخر؛ دفعه‌ی پیش بحث کردیم که هر بحثی که بخواهد از ذهن بگذرد و جنبه‌ی تحقیقی بگیرد، لامحاله باید به یک یا چند متن متکی باشد. صرفاً نمی‌شود که ذهن را وسط گذاشت و از روی ذهن بافت. بالاخره بافته‌ها و یافته‌های ما باید متکی و مرجوع به متن‌های متعدد و قابل وثوق باشد. یک متن، متن هستی است که آن را حس می‌کنیم. یک متن، متن تاریخ است، یک متن، خود ما هستیم که بیش از همه به آن مشرف هستیم. یک متن هم کتاب آخر است. مواجهه‌ی ما با متن آخر مواجهه‌ی پژوهشی است:

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن؛

روش:

تدقیق

انتخاب گزاره و نشانه

میدان موضوعی گزاره و نشانه

شأن انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + منابع کمک متن

دریافت

کتاب آخر را برگ می‌زنیم فراز یا گزاره یا تک‌آیه‌ای از آن می‌گیریم. بسته به نیاز ما، «او» [در متن قرآن] ملات در اختیار ما قرار داده است. بسته به خود ما هست که با ذهن هندسی و با دقت و با تدقیق به آن رجوع کنیم یا نه؟

وجه بعدی این است که ما صاحب درک و دریافتی هستیم. درک و دریافت از کتاب منحصر به طبقه‌ی خاص و فن برگرفته از طبقه‌ی خاصی نیست. ما هم برای خودمان کسی هستیم. در حد قد و وزن خودمان درک و دریافت داریم و می‌توانیم از متن به تحلیل برسیم. روشی که در مواجهه با این متن آخر اتخاذ کردیم، تدقیق است. تدقیق به این مفهوم که آن را برگ بزیم و با آن همراهی کنیم. همچنان که خود ما یک موجود زنده هستیم، اگر کسی از راه برسد در پرسش اول از ما اطلاعات و روش و رویه‌ای بپرسد، دلیلی ندارد که به او بدهیم. با او حس بیگانگی می‌کنیم، به نسبتی که در نشست و برخاست و قدم زدن، مفاهمه صورت بگیرد، تبادل هم راحت‌تر صورت می‌گیرد. این کتاب هم از آنجایی که انشاء و تالیف «او» است و «او» حی و حاضر است، این ویژگی را دارد که می‌تواند با فرد رابطه برقرار کرده و فرد هم با «او» رابطه برقرار کند. اگر ما بخواهیم پژوهش کلاسیک بکنیم، خیلی راحت به سراغ معجم‌المفهرس^۱ می‌رویم. مثلاً اگر بخواهیم بر روی خلق کار کنیم، برویم همه‌ی آیات خلق [آیاتی که در آن یکی از مشتقات «خلق» آمده] را برگزیریم. [قرآن] با ما این گونه رابطه برقرار نمی‌کند. «او» انتظار دارد که ما با «او» محترمانه رابطه برقرار کنیم و به سمتش برویم، «او» هم به سمت ما بیاید.

آن دورانی که ورزش می‌کردیم، تابستان بعد از فوتبال و زمین خاکی خیلی آب می‌خوردیم. یک دفعه یکی از دوستان به ما گفت: «یکی از معلم‌ها به ما گفته است موقع تشنگی، وقتی جرعه‌جرعه آب می‌خورید، به این «فکر کنید» که این آب عطش شما را می‌خواباند، با همان یک لیوان هم از شما رفع عطش می‌شود، لازم نیست سه پارچ آب بخورید». این حرف خیلی حرف کیفی‌ای بود. این حرف نشان‌دهنده‌ی این است که تک‌تک اعضای بدن ما ذی‌شعور هستند. الآن علم جدیدی در ورزش پیدا شده که به بیومکانیک معروف است. بیومکانیک نشان داده که اگر ورزشکاری ضمن دویدن به فعل و انفعالات عضلانی‌اش فکر کند، عضله با او بهتر همراهی می‌کند. اگر تک‌تک اعضا و جوارح ما فکر کنند که ما به آنها بها می‌دهیم، برای آنها شأنی قائلیم، با آنها ارتباط برقرار می‌کنیم و حس‌شان را ملحوظ می‌کنیم، آنها هم با ما می‌آیند. این کتاب هم به همین ترتیب است. کتاب‌هایی که انشای «او» نیستند هم به نظرم همین وضعیت را دارند، چون

۱. یک فهرست رایج و مرسوم قرآنی است که در آن تمامی کلمات بر اساس ریشه و مشتقات هر ریشه مرتب شده و آیاتی که حاوی مشتقات یک ریشه‌ی خاص است ذیل آن، فهرست شده‌اند.

پشت سر آنها هم یک فکر و اندیشه‌ی قابل حلول وجود دارد. اینکه اگر ما بخواهیم با هر کتابی مثل فال حافظ رابطه برقرار کنیم، چیزی به ما نمی‌دهد. اگر بخواهیم مجموعه آیاتی را به طور تصادفی انتخاب کنیم، او هم با ما تصادفی برخورد می‌کند. اگر بخواهیم از معجم چند آیه را انتخاب کنیم و درون آن نرویم و کل کتاب را مورد آشنایی قرار ندهیم، او هم با ما راه نمی‌آید. پس یک روش تدقیق است.

در دل آن تدقیق، انتخاب آیات و تکه آیات است. میدان مغناطیسی آیات را بررسی کردن و شأن نزول آیات را درآوردن است. واژه‌ها را پیاده کردن و بارشان را گرفتن و تخلیه معنا کردن از واژگان است که به ارتباط جدی‌تر کمک می‌کند. سپس، ارتباط با متن برقرار کردن و نهایتاً تحلیل یافته‌های مان از کتاب و منابع کمک‌متن است. منابع کمک‌متن هم هر چیزی می‌تواند باشد. متون مذهبی، متون غیرمذهبی، تاریخ، خودمان و... تا نهایتاً از درهم ریختن اینها بتوانیم به یک یافته جوهری برسیم. حال ببینیم که خلق در کتاب آخر به چه شکلی است؟

کتاب در تنیده به خلق؛

پخشانی موضوع در متن

پاشانی حداکثری «خلق» و مشتقات

خلق موضوعی است که حداکثر فراوانی و پخشانی را دارد. هیچ موضوعی را نمی‌بینیم که در کل کتاب پخشان باشد. تقریباً می‌توان عنوان کرد که هیچ واژه‌ای مثل خلق در کتاب پخشان و پاشان نیست. قبل از اینکه گزاره‌گزینی و نشانه‌گزینی بکنیم دو آیه‌ی کلیدی است: اول آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی حشر و دوم آیه‌ی ۹۲ الرحمن:

دو کلید نشانه؛

۲۴ حشر او؛ خالق، نوپرداز، صورتگر

۲۹ رحمن هر که در آسمانها و زمین است از او خواهنده است، او

هر روز [در کل زمان] در کاری است

در آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی حشر^۱ بر سه ویژگی تصریح می‌کند که «او خالق، نوپرداز و صورتگر است». آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی الرحمن^۲، کلید جدی‌تری است، تصریح می‌کند که: «هر آنچه در آسمان‌ها و زمین وجود دارد، از «او» خوانده است. «او» هر روز در کاری است». دو واژه به کار رفته است: یکی «شأن» و دیگری «یسألُه». یعنی «او» متعدد پرسش‌گر و خواهان دارد. هرکس در این هستی است از «او» پرسنده، سوال‌کننده، خواننده، مطالبه‌گر و طلب‌کننده است. «او» هم در کل زمان، در کار و شأنی است. در اقتصاد اصطلاحی به نام اشتغال کامل داریم. بینی وقتی منابع به وضعیت حداکثری خودشان برسند، منابع انسانی و سرمایه‌های ظرفیت تولیدی و... در یک وضعیت حداکثری قرار بگیرند، آن وقت اشتغال کامل داریم. «او» هم در اشتغال کامل است. آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی الرحمن می‌خواهد بگوید که هم تقاضاها از «او» تقاضاهای حداکثری است و «او» در هر لحظه در فعل و کنش و جهشی است: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». خیلی گویا است. یعنی در هر روز و شب و کل زمان «او» به کاری اشتغال دارد و به این اعتبار، هستی کارگاه تمام‌عیار و تعطیل‌ناپذیر اوست. با این دو کلید سراغ گزاره‌ها می‌رویم.

ویژگی «او» در این کتاب این است که گزارش‌دهنده است. گزارش‌دهندگی‌اش حاکی از این است که چند ویژگی دارد: اداری نیست، مختصر و مفید نیست، مبسوط است و پرحوصله است و چون یک عنصر آموزشی است برای مخاطبش وقت می‌گذارد. تلگرافی و اسامی با کسی برخورد نمی‌کند. توضیح می‌دهد، پای تخته می‌ایستد و تا آنجا که بخواهد مخاطب را مجاب می‌کند. در هستی و تاریخ گزارش می‌دهد، سیر انبیاء را هم گزارش می‌دهد، سیر انسان را گزارش می‌دهد، روی خلق هم دو بار گزارش‌دهی کرده است. دو گزاره است که گزارشی هستند؛ گزاره‌ی اول، آیات ۳ تا ۱۸ سوره‌ی نحل است:

۱. «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يَسْبُحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (حشر: ۲۴).

۲. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (رحمن: ۲۹).

گزاره‌های گزارشی: ۱۸-۳ نحل:

خلق آسمان‌ها و زمین

خلق انسان از نطفه

خلق چهارپایان + کارکردها

بارش باران

رویش پس از باران

سفره زرع

شبانروز

تابنده و تابشگر

رنگ‌پاشی

دریا + امکانات

کوه‌ها

آب‌های دونده

خلق بیرون از شمار

خیلی راحت و با حوصله توضیح می‌دهد که ابتدا آسمان‌ها و زمین خلق شدند، زنجیره‌ی خلق سپس به انسان می‌رسد. از نطفه به چارپایان می‌رسد با کارکردهای متعدد - یعنی جمال ما هستند، تغذیه‌کننده‌ی ما هستند، و ما از آنها پوشاک تهیه می‌کنیم، و هم‌همی کارکردهای آنان را با حوصله توضیح می‌دهد. به بارش باران می‌رسد. کارکرد بارش، رویش است. از باران رویش تولید می‌شود، از رویش، کشت و زرع؛ کارکردهای روز و شب را توضیح می‌دهد. از تابنده که خورشید و تابش‌گر که ماه است. از کارایی‌هایشان صحبت می‌کند. از الوان و رنگ‌پاشی طبیعت و هستی گفتگو به میان می‌آورد. دریا را به عنوان یک فایل دونده و در آخر در آیه‌ی ۱۸^۱ به جمع‌بندی می‌رسد: «خلق ما بیرون از شمار است، ما فهرستی مختصر از خلق را به شما گزارش کردیم». این گزاره‌ی گزارشی اول است. گزاره‌ی گزارشی دوم با کیفیت دیگر در آیات ۱۹ تا ۲۶ سوره‌ی روم است:

۱. «وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ» (نحل: ۱۸).

گزاره‌های گزارشی: ۲۶ - ۱۹ روم:

خروج زنده از مرده
پدیداری مرده از زنده
«زنده» گی زمین
آفرینش از خاک
همسر آفرینی
مهر آفرینی - ممزوجی
تنوع طبیعت
برق
آب
قنوت کل پدیدارها

توضیح می‌دهد که: «زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید آوردیم»؛ یعنی درهم‌تنیدگی حیات و مرگ که جلوتر ان‌شاءالله به آن خواهیم رسید. توضیح می‌دهد که زمین حس دارد، زنده است، رویان است، کمک می‌کند به رویش‌ها و آفرینش از خاک شروع شد و انسان از خاک آفریده شد. برای انسان همسر آفریدیم و تک، رهایش نکردیم. بعد سیر آفرینش را توضیح می‌دهد؛ به «مهر» می‌رسد. این آفرینش، آفرینش پر تنوع و پر الوانی است. از خاک و هستی می‌آید تا به مهر می‌رسد. مهر را آفریدیم. از آفرینش مهر، انسان را زوج کردیم. طبیعت متنوع خلق کردیم، در طبیعت، برق به عنوان نشانه‌ی بیم و امید و روشنابخش کارکرد پیدا کرد، آب و در آخر جمع‌بندی می‌کند: «کل پدیدارها - پدیدارهایی که ما می‌بینیم و نمی‌بینیم - دائم در حال قنوت خواندن هستند»^۱. به این مفهوم که رابطه‌ای با «او» برقرار می‌کنند که خودشان به آرامش نائل می‌شوند. این دو گزاره، گزارش خلق بود که خیلی مکمل زیبایی است. در نهایت، در آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی فرقان (که قبل از آن هم گزارش خلق را به پیامبر می‌دهد) برخورد خیلی ظریف و کیفی با صاحب خبر می‌کند:

۱. «وَلَا مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَه قَانُتُونَ» (روم: ۲۶).

خالق گزارشگر، پاسخگو، عرضه گر
۵۹ فرقان:

همان کسی که آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن‌ها است را در شش هنگام
آفرید، سپس بر عرش استیلا یافت. اوست منشاء رحمت، پس از آگاه
بپرس
بخواه

«همان کسی که آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آنهاست را در شش روز آفرید، سپس بر عرش استیلا یافت، اوست منشاء رحمت. پس از آگاهی بر این روند و گزارش بپرس و بخواه!» خیلی زیبا می‌گوید. یعنی در این گزارش راه پرسش، سیر تدقیق و سیر تعمیق را باز می‌گذارد. می‌گوید من این گزارش را به تو دادم، ولی تو به این اکتفا نکن! بپرس، بجوی و بخواه! پس ما هم اگر هر گزارشی در کتاب از «او» ببینیم و بخوانیم، چه آن گزارش گزارش هستی و خلق باشد و چه گزارش تاریخ، خودمان، سیر انبیاء و بشر باشد، اگر دقت کنیم و بپرسیم با همین کتاب به ما پاسخ خواهد داد. یعنی خالق گزارشگری است که پاسخگو است و عرضه‌گر. حالا برویم سراغ آیاتی که روی خلق در کتاب پخش و پاشان است. تدقیقی در پخشانی‌ها و پاشانی‌ها:

تدقیقی در پخشانی‌ها و پاشانی‌ها؛

خلق آغاز

بی خستگی

بی خواب‌زدگی

بدون یاور

مرحله‌بند

مسلط و مقتدر و کاربدست

خلق آغاز، یعنی «او» آغازگر و خالق اول است. خودش توصیف می‌کند که خلق آغاز یعنی خودش! بی خستگی و بی خواب‌زدگی و بدون یاور، مسلط و مقتدر و کار به دست.

آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی ق^۱: «و ما زمین و آسمان‌ها و آنچه که میان آنهاست را در شش هنگام آفریدیم، بی‌خستگی، بی‌خواب‌زدگی».

آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی احقاف^۲: «آیا نگریستند که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید و هیچ فروماند؟»

در خصوص بدون یاور بودنش [در آفرینش] در آیه‌ی ۲ سوره‌ی فرقان^۳ [تصریح می‌کند]: «نه شریک در ملک دارد و نه در خلق». و در آیه‌ی ۹۱ سوره‌ی مومنون^۴: «کسی با او نبود». تک! آغازگر تک در خلقت.

مرحله‌بند است. در شش روز [خلق انجام شده است]. در تفاسیر سنتی آمده در شش روز خلق را انجام داد؛ اما روز او با روز ما فرق می‌کند. در شش مرحله دست به آفرینش زده است. اهل مرحله‌بندی است.

مسلط و مقتدر و کاربه‌دست است. آیه‌ی ۳ سوره‌ی یونس^۵: «آسمان‌ها و زمین را آفرید و سپس بر عرش استیلا پیدا کرد». کار به دستش است. مواد و مصالح از دست خارج نیست و کاملاً مسلط است. به قول کشتی‌گیرها با اقتدار کامل روی تشک است. «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» یعنی ما با اقتدار کامل روی تشک هستی آمدیم. این توصیف خلق آغاز است که با انرژی و حوصله‌ی کامل و بدون چرت زدن و خستگی و خمیازه کشیدن و درماندگی و بدون چون و چرا و آه و کاش و افسوس‌هایی از نوع ما، با مرحله‌بندی، بدون معین و یاور و با اقتدار و تسلط کامل آمده و خلق را آغازیده است. جوهر این خلق چیست؟

جوهر خلق:

سیال

مقدیر

متنوع

-
۱. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ».
 ۲. «أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُمْ بَخْلًا وَبَدَلًا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ...».
 ۳. «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ».
 ۴. «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهِ».
 ۵. «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ».

در آیات اگر بخواهیم تدقیق کنیم، این خلق از نظر «او» سیال، مقدر و متنوع است. سیال به این مفهوم که چندبار تصریح کرده که خلق هر جنبنده‌ای با آب بوده است. آب هم حیّان، پر هیجان، پرخلجان، و یکجا نه‌ایستان و جهنده است و جلوداری ندارد. در شرایطی که همه‌ی موجودات و پدیدارها از آب به‌وجود آمدند، نشان‌دهنده‌ی سیال بودن و دینامیسم خلق «او» - به عنوان آغازگر خلق - است.

وجه دوم مقدر [بودن جوهر خلق است]. در آیه‌ی ۲ سوره‌ی فرقان^۱ تصریح می‌کند «این خلق مبتنی بر اندازه‌گیری و قدرشناسی موجودات و نهایتاً مزیت نسبی آنها صورت گرفته است».

و نهایتاً [جوهر خلق] متنوع است. در آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی لقمان^۲ «مِن كُلِّ دَابَّةٍ» را به کار می‌برد؛ یعنی از هر چه بخواهید و هر جنبنده‌ای را که بخواهید در این هستی وجود دارد. پس تدقیق دوم در خلق در آیات متن آخر پخش و پاشان شده است، جوهر خلق سیال، مقدر و متنوع بودن آن است. اما وجه بعدی که خیلی مهم است، محتوای خلق است:

محتوای خلق:

به حق

نه به بطالت

جدی

نه به بازی

آگاهانه و بی‌غفلت

سیالیت و صیرورت

بازگشت‌کننده

«او» روی محتوای خلق بیش از بقیه مفاهیمی که مرتبط با خلق هستند، به ما گزارش داده و روی گزارش‌ها تاکید دارد. از نظر «او» این خلق به‌حق است، هستی به بطالت آفریده نشده، جدی است بازی نیست، آگاهانه و بی‌غفلت است، صیرورت دارد و نهایتاً بازگشت‌کننده است.

۱. «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا».

۲. «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ...».

در آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی ابراهیم^۱ و در آیات دیگر تاکید می‌کند که خلق به‌حق است؛ حقیقتی در این خلق مندرج است. وجه دوم اینکه به بطلالت نیست، آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی دخان: «به بازیچه آن را نیافریدیم». وجه بعدی، جدی بودن خلق است؛ در آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی انبیاء^۳ آمده: «ما فاعلیم»؛ فعل مترادف جدیت است. اگر جدیتی نباشد فعل مثبت و روبه‌جلویی صورت نمی‌گیرد.

اما مهمترین وجه آیات ۱۶ و ۱۷ سوره‌ی انبیاء^۴ است که جان جهان از این آیه بدست می‌آید. در این آیه تصریح می‌کند: «و ما اگر اراده می‌کردیم و می‌خواستیم جهان را به بازی گرفته و کاری بیهوده انجام دهیم، می‌توانستیم و می‌کردیم، لیکن چنین نیست و ما فعل، مصروف آن کردیم». به زبان امروزی توضیح می‌دهد که اگر ما می‌خواستیم این جهان شهربازی باشد و چرخ و فلکی باشد و ماهیت «سیزده‌در»ی داشته باشد، اگر اراده می‌کردیم، می‌توانستیم و برای ما کاری نداشت. اما ما وقت صرف کردیم، فسفر صرف کردیم، حوصله به خرج دادیم، فعل مصروف کردیم، لذا جهان به بازی نیست و جهان بس جدی است. این تلنگری به ما می‌زند که ما اهل بازی نباشیم و جدی باشیم.

وجه بعدی محتوای خلق اینکه این جهان آگاهانه و بی‌غفلت است. آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی مومنون^۵: «از خلق لحظه‌ای غافل نبوده‌ایم». خلق محصول آگاهی ناب است. این خیلی آیه‌ی مهمی است. در نهایت، این خلق سیالیت و صیورورت دارد. یعنی همه به سمت «او» بازگشت دارند که اشاره به اصل صیورورت و بازگشت دارد. اینجا درک می‌کنیم که جهان در درون خود حقیقتی مندرج دارد و به بازی نیست و آگاهانه است و بناست سیری را طی کند و ما هم مشمول آن سیر خواهیم بود. وجه بعدی این است که خلق، «خلق نو» به نو» است:

۱. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ».

۲. «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ».

۳. «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَلَىٰ عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ».

۴. در سخنرانی به آیه‌ی ۳۹ سوره‌ی دخان اشاره شد که با توجه به متن آیه که توسط شهید صابر قرائت می‌گردد، مشخص شد آیات ۱۶ و ۱۷ سوره‌ی انبیاء مدنظر بوده است و بدین شکل تصحیح شد. متن این دو آیه بدین شرح است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخِذْنَا مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷)». آیه‌ی ۳۹ دخان که در سخنرانی مورد ارجاع شهید صابر است نیز بدین شرح می‌باشد: «وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

۵. «وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ».

خلق نو به نو:

خلق اول

خلق جدید

خلق بدل

امکان خلق کامل

تلنگر پر پشرواک:

مگر از خلق اول درماندیم؟

در بین آیات پخش و پاشان در کتاب چند واژه آمده [که دلالت بر «نو به نو بودن» خلق دارد]: خلق اول، جدید، خلق بدل و امکان خلق کامل. آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی ق^۱ دال بر خلق اول است. یعنی خلق اولی صورت گرفته است. آیات ۱۹ و ۲۰ سوره‌ی ابراهیم^۲ و آیه‌ی ۴۹ سوره‌ی اسراء^۳، واژه‌ی «خلق جدید» را به کار برده است. آیه‌ی ۸۱ سوره‌ی یس^۴ و آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی ق تصریح می‌کند که ما می‌توانیم «خلق بدل»ی داشته باشیم؛ یعنی به جای همه‌ی آنچه که هست و خلق شده، جایگزینی آوریم و امکان «خلق کامل» و از نو که مورد تصریح قرار گرفته است. در یکی از آیات تلنگری به ما وارد می‌کند و می‌گوید «مگر از خلق اول درماندیم که خلق جدید برای ما مشکل باشد؟»^۵ این مجموعه واژگان خلق اول، خلق جدید، خلق بدل و امکان خلق کامل، به قول مولوی می‌خواهد این گزاره را در پس پیشانی ما بنشانند که خلق، «نو به نو» است. خلق، خلق اول و آغازین نیست و ما به آن اکتفا نکردیم و نهایتاً بعد از این پرسش‌های کیفی مطرح می‌کند:

۱. «أَفَعَبِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ».

۲. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يَشَأُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹) وَ مَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)».

۳. «وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَوَّأْنَا لِمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا».

۴. «أَوْ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ».

۵. آیه‌ی مورد اشاره، همان آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی ق است: «آیا ما در آفرینش نخستین فرو ماندیم؟ [نه!] بلکه آنها از خلق جدید در شبهه‌اند».

پرسش‌های کیفی:

آغازگری هست؟

آفریننده‌ای هست؟

همطرازی است بین خالق و غیر خالق؟

تصریح می‌کند: «آیا به غیر از ما آغازگری هست؟». استارت‌تری وجود دارد که کلید خلق را زده باشد؟ و نهایتاً از این پرسش‌ها اصل هم‌طرازی را مطرح می‌کند. توضیح می‌دهد و ناهم‌طرازاها را پیش هم می‌گذارد. می‌گوید آیا سایه و آفتاب یکی هستند؟ یکی یکی می‌آید جلو و می‌رسد به این که آیا تفاوتی بین کسی که خلق می‌کند با کسی که خلق نمی‌کند، وجود ندارد؟^۱ از آیات به سراغ کمک‌متن‌ها می‌رویم. کمک‌متن‌های ما، یک تبیین، چند دعا و چند سرود است. کمک‌متن اول فرازی است از خطبه‌ی یک نهج‌البلاغه؛ این خطبه برای علاقمندان به پژوهش و تبیین بر روی چگونگی پیدایش جهان بسیار مفید است. حضرت علی با حوصله از دخان و خاک و آب هستی، روی توضیح شکل‌گیری خلقت آمده است. او هم در حد فهم انسانی خودش گزارشی از خلقت هستی را به خواننده منتقل می‌کند. یک گزاره‌ی کیفی در تبیین جهان دارد:

یک تبیین: فراز ۳، خطبه ۱ نهج‌البلاغه

خلقت را آغاز کرد و پدیده‌ها را بیافرید. بدون نیاز به فکر و اندیشه‌ای یا استفاده از تجربه‌ای. بی آن که حرکتی ایجاد کند و یا تصمیمی مضطرب در او راه داشته باشد.

آغازگر، با اعتماد به نفس و اقتدار کامل هستی را رقم زده است. دعای جوشن کبیر که معمولاً شب‌های قدر می‌خوانند، خواندن کامل آن حدود دو ساعت طول می‌کشد و باعث می‌گردد چیزی جذب نشود و همه تا آخر در پی آن هستند که هر چه زودتر تمام شود، یعنی همه را مشغول به لفظ عربی می‌کنند. اما اگر بعد از شب قدر به سراغ این دعا برویم، و تکه تکه از آن برداریم، کیفیت در آن موج می‌زند. این یک اصلی را در آن دعای جوشن مطرح می‌کند و می‌گوید:

۱. آیه ۱۶ سوره‌ی رعد: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

یک دعا: فرازی از جوشن کبیر
 ای که سرگرمت نکند گفتاری از گفتاری
 ای که باز نداردت شنیدنی از شنیدنی
 ای که تو را کاری از کاری منع نکند
 ای که تو را پدیده‌های حجاب پدیده دیگری نشود

«ای که سرگرمت نکند گفتاری از گفتاری!» یعنی در آن واحد می‌توانی با الی‌ماشاءالله پدیده گفتگو و دیالوگ برقرار کنی - حال با هر سازوکاری که خودش می‌داند. «ای که بازندارت شنیدنی از شنیدنی!» یعنی کل وجودت گوش است. هر شنیده‌ای را می‌توانی با آن ارتباط برقرار کنی. «ای که تو را کاری از کاری منع نکند!» ما خیلی تیز و فرز باشیم در سربازی مشخص می‌شود. مثلاً در گروهان هفتاد، هشتاد نفری، که تقریباً از همه‌ی شهرهای ایران در آن جمع‌اند، همه فکر می‌کنند که بچه‌های اصفهان از همه تیزترند، ولی آنجا درک می‌کنند که بچه‌های تهران به قول خودشان ختم‌تر هستند. در آن کشاکش درک می‌کنند که تیزترین انسان‌ها در آن واحد بیش از دو کار نمی‌توانند انجام دهند. یعنی می‌توان نوشت و از طریق گوش نیز شنید. می‌شود با یک نفر صحبت کرد و با ایما و اشاره با شخص دیگری ارتباط برقرار کرد. نهایتاً انسان می‌تواند دو کار را مفید انجام دهد. ولی این [وصف درباره‌ی خدا] خیلی زیباست: «ای که تو را کاری از کاری منع نکند! ای که تو را پدیده‌ای حجاب پدیده‌ی دیگر نشود». از این [گزاره‌ها] «اصل حداکثر توان بهره‌گیری» بیرون می‌آید. اگر جوشن کبیر را به جز آن شب‌هایی که خودمان برای خودمان کسالت‌آورش می‌کنیم، ورق بزنیم از این مضامین در آن زیاد است و برای همین می‌گویند که در شب قدر بخوانند. یعنی هم قدر هستی را بدانید، هم قدر «او» را بدانید و هم قدر خودتان را بدانید. این نشانه‌ها تصریح می‌کنند که قدر او، قدر سترگی است. هستی هم مقدر اوست و ما هم تقدیریافته‌ی «او» هستیم و «او» آن طور که در دعا تصریح شده توان خلق و درگیری حداکثری را دارد. این دعاها در حقیقت خلق انسان است. دعا برای انسان است و نشان‌دهنده‌ی درک و دریافت‌های انسان از «او» و از هستی است. لذا این درک و دریافت‌ها خیلی عینی و ساده و غیرپیچیده است. یعنی انسان‌ها به این رسیدند که «او» آن‌قدر توان درگیری دارد که در آن واحد می‌تواند هزاران کار را انجام دهد. بشنود، ببوید و خلق کند. لذا ما از این درک می‌کنیم که توان درگیری حداکثری

دارد. منبع کمک متن بعدی دیوان شمس و مثنوی معنوی مولوی است. متناسب با بحثی که تا الآن پیش آورده شد، این سروده‌ها گزینش شده است:

چند سروده

می بیاور، زان بیاور که می از وی جوش کرد
آنکه جوشش در وجود آورد هر موجود را

بشکفت درخت در زمستان، در بهمن میوه‌ها پزیدست
گوئی که خدای، عالمی نو در عالم کهنه آفریدست

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان
هست یارب، کاروان در کاروان

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی خبر از نو شدن اندر بقا

عصر همچون جوی، نو تو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

عشق تو کف برهم زند، صد عالم دیگر کند
صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلاء

«می بیاور، زان بیاور که می از وی جوش کرد/ آنکه جوشش در وجود آورد هر موجود را». اینجا مولوی بر جوهر خلقت دست می‌گذارد. یعنی همه تصور می‌کنند که ذردی که ته [جام] شراب ته‌نشین شده، آن است که اکسیر هستی است و اگر کسی آن را بخورد حیّان می‌شود، شورانگیز می‌شود و به مراحل پیشین باز می‌گردد، نه! مولوی می‌گوید که ما از آن می‌گذریم، از آن ذردی که در می هست می‌گذریم. ما می‌خواهیم با اکسیر این هستی، که بقیه‌ی پدیدارها از آن به جوش آمدند، ارتباط برقرار کنیم. وجه بعدی ما را به این وادی می‌برد که کمتر به آن فکر می‌کنیم. ما تصور می‌کنیم که خلق آن چیزی است که ما می‌بینیم. خلق را خلق قابل رویت تلقی می‌کنیم. یعنی تصور می‌کنیم بهار فصل عروسی خلقت است. شکوفایی‌ها و جوان شدن‌ها و سبز شدن‌ها و ... این بیت خیلی کیفی است:

بشکفت درخت در زمستان، در بهمن میوه‌ها پزیدست
گوئی که خدای، عالمی نو در عالم کهنه آفریدست

این جان جهان و هستی نامرئی را مولوی درک می‌کند. می‌گوید در سیاهی زمستان که زمین خشک است و همه فکر می‌کنند درختان خفتند، استارت خلق نو در بهمن زده می‌شود. در بهمن، زیر زمین یخ‌بسته و منجمد خبرهایی است! «برو و بیا»ها و «طبل و شیپور»هایی است. جوانه زدن‌ها و آبستن‌هایی است. او این قضیه را توضیح می‌دهد و ما را به این مهم رهنمون می‌کند که فقط اتکای به محسوسات و دیده‌ها نکنید. خلق مثل کوه یخ که هفت هشتم آن در زیر آب [و پنهان از نظر] و یک هشتم آن روی آب است و قابل رویت، روندی است که بخشی از آن ناپیداست. آرام آرام جلو می‌آید:

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان
هست یارب، کاروان در کاروان

به خلق نو به نو اشاره می‌کند. به خلق اول اکتفا نمی‌کرده است. خلق جدید هست، خلق بدل هست، خلق نو هست:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی خبر از نوشدن اندر بقا
عصر همچون جوی، نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

همچنان که مولوی درکش از توحید، درک کیفی، و از طراحی و مهندسی خدا درک واقعی است؛ درکش از خلق خدا و توان خلق خدا به همین ترتیب است. یعنی روی خلق نو به نو تصریح می‌کند. نفس به نفس این نو شدن و این خلق نو ادامه دارد. ما از نو شدن در حیاتی که خودمان داریم، بی‌خبریم. یعنی اندر بقای خودمان بی‌خبر شدیم. اتفاقاتی که در پیرامون و بیرون از ما و حتی در درون ما می‌گذرد. عمر مثل جوی روانی است که نوبی را با خودش می‌آورد و این جسد ما این نوبی‌ها را مستمر می‌کند. اگر ما دم به دم تنفس می‌کنیم، این ناشی از کاروان نو به نو جهان است. مولوی نهایتاً آن جان‌مایه‌ای که از آن صحبت می‌کند را عشق می‌داند:

عشق تو کف برهم زنده، صدعالم دیگر کند
صد قرن نو پیداشود، بیرون ز افلاک و خلاء

جان هستی را عشق می‌داند. اگر عشق و مهری نبود، دلیلی نبود که خدا فاعلی کند، دلیلی نبود که جهان را به بازیچه نیافریند. اگر غیر عشقی بود، سیر بطالت طی می‌شد، مسیر آزمون و خطا طی می‌شد و آن جان‌مایه‌هایی که خودش در مورد آغازگری می‌گفت خیلی مصداقی نداشت. حالا از مجموع این چهار متن یعنی متن هستی، تاریخ، کتاب و کمک‌متن‌ها، خودمان به تحلیل و دریافت می‌رسیم تا آرام آرام بحث را به پایان ببریم:

تحلیل و دریافت؛

توان خلق شگرف
قدرت درگیری همه‌جانبه
خلق بی‌پایان نوبه‌نو
هستی کارگاه او
خالق بی‌همتا
هدف‌داری خلقت
سمت‌داری خلقت
جهان‌جدی

با محدودیت‌های خودمان درک می‌کنیم یک توان خلق شگرفی در هستی وجود دارد؛ قدرت درگیری «او» همه‌جانبه است؛ خلق بی‌پایان و نو به نو است؛ هستی، کارگاه تعطیل‌ناپذیر اوست، کرکره پایین کشیده نمی‌شود؛ خالق بی‌همتا است و آغازگری مثل «او» در خلق نیست؛ خلقت هدف‌دار است و سمت دارد و نهایتاً جدی است. عصاره‌ی دریافت چیست؟

عصاره‌ی دریافت

ماء در هستی

مولدِ نوبه‌نوسیا
جدی مبتنی بر عشق و خلاقیت و عزم

عصاره‌ی دریافت این که ما در هستی‌ای به سر می‌بریم که مولد و کارگاه تولید است، نو به نو می‌شود، سیال و جلدی است و مبتنی بر عشق و خلاقیت و نهایتاً عزم می‌شود. بحث را رو به پایان می‌بریم. یک طرف ما هستیم. مبنای جز ما، مبنای بسیط بود. ما در تبیین داریم رابطه‌ی خودمان را با «او» تحلیل می‌کنیم. «او» هم متدی که برای خروج از بحران به ما داد این بود که در یک راهرویی بین خودمان و «او» گام برداریم. گامی بزینم و فکر کنیم. دفعه‌ی پیش عنوان شد که کتاب برای مسیر است، مذهب راه پیمودن است. انسان موجود راه است. اگر که ما با این کتاب و مجموعه‌ی کتاب‌ها با روشی که خودش توصیه کرده بین خودمان و بین «او» گامی بزینم، حتماً دستاورد و دست‌مایه‌ای خواهیم داشت. حالا اگر بخواهیم در این کریدور تحرکی داشته باشیم، یک وجه آن ما هستیم و یک وجه «او»:

| | | |
|-------------|-------------------------|----------------------|
| مستمر «او»؛ | نیاز به؛ | اکنون «ما» |
| خلاقیت | خلق | فروکش خلق |
| تولید | نوبه نوئی | آماده خواری |
| تجدید تولید | مشارکت در تولید هستی | ظفر سوداگری بر تولید |
| اشتغال کامل | | دستان نرم |
| | «او»: | دیروز «ما» |
| | آغازگر، خالق اول و جاری | تولید |
| | «ما»: | عرق |
| | متصل به او | محصول |
| | سهم از او | مشارکت |

اکنون ما در سمت راست لوح نمایان است؛ خلق فروکش و آماده‌خواری غلبه کرده، سوداگری همه‌ی حوزه‌ها را چپاول کرده، در صنعت و اقتصاد و فکر و اندیشه و ... سوداگری الآن حرف اول را می‌زند و کاملاً بر تولید غلبه کرده است و فصل دستان نرم است. اگر در دهه‌های پیشین دستان زبری ناشی از لمس و اصطکاک و ناشی از پروسه‌های تولید وجود داشت، دیگر الآن دستان، دستان نرم است. دستان پرشیار، دستان ضمخت، پرعرق و پرگردوخاک نیست. ولی بر خلاف اکنون ما، مستمر «او»، خلاقیت، تولید، تجدید تولید و اشتغال کامل است.

حال ما چه نیازی داریم؟ نیاز به خلق، به نو به نوبی و نیاز به مشارکت در تولید هستی داریم. دیروز ما کمک‌کار اکنون ما خواهد بود. در گذشته‌های نزدیک‌دست و نه چندان دور، ایران ما تولید داشته است. ایران سوداگری نداشته است. سوداگری فراتر از تجارت است. تجارت هم بالاخره یک مرارتی را در خود دارد. در عصر تجارت که به خصوص ریسک بالا بود؛ اکنون تجارت متضمن ریسک و مرارت است، اما سوداگری متضمن هیچ ریسکی نیست. تکنولوژی که محصول سیر خود ما نیست و سیر دیگران است، سوداگری را تسریع کرده است. اما دیروز ما تولید بوده، محصول بوده مشارکت بوده، از همین وجب به وجب‌ها که گام بزیم و برویم به دوردست‌تر انسان‌هایی که خط تولید را در جامعه‌ی ما سامان دادند و اهل خلق بودند را یک به یک مشاهده خواهیم کرد.

سه هفته پیش آقای کاظم رهبری که نود ساله بود، فوت شد. ایشان به قول قدیمی‌ها «پنج‌انگشت» بود. یکی از اصطلاحات در جامعه ورزشی، اصطلاح «پنج‌انگشت» است - یعنی کسی که چند رشته‌ای باشد. آقای رهبری پنج انگشت بود: در رشته‌های والیبال، بسکتبال، پیینگ‌پنگ، تنیس و فوتبال کار کرده بود. داور سه رشته‌ی ورزشی هم بود: والیبال، فوتبال و بسکتبال. اولین داور ایرانی بود که در المپیک ورزشی سال ۱۹۴۸ لندن در سه رشته‌ی ورزشی سوت زد. آقای کاظم رهبری در سال ۱۳۱۷ وارد دانشسرای مقدماتی تربیت بدنی شد. ۳۰ نفر در آن سال جذب دانشسرا شدند که همه‌ی آنها در حوزه‌هایی بودند، کیفیتی را از خودشان متصاعد کردند. آقای کاظم رهبری جدای از این که داور و ورزشکار بود، سازمانده ورزش آموزش و پرورش ایران هم بود. ۳۷ سال و ۱۰ ماه و ۱۵ روز خدمت کرد. واقعاً اهل خلق بود. زمانی که ایشان کار را در اداره‌ی تربیت بدنی آموزش و پرورش شروع کرد، شهریه‌ی مدارس دولتی دو تومان بود. ایشان تبصره‌ای نوشت که این تبصره تبدیل به قانون شد. بدین ترتیب که پنج ریال از این بیست ریال به ورزش اختصاص پیدا کرد. ایشان آرام آرام مسابقات ورزشی آموزشی را در سطح مدارس برگزار کرد تا این که در سال ۱۳۳۳ اولین مسابقات آموزشی سراسری کشور در کرمان برگزار شد. محصول کار چه بود؟ محصول کار این بود که یک جوششی از ورزش آموزشی برخاست که پشتوانه‌ی تیم‌های ملی شد. خودش تعریف می‌کرد، می‌گفت در سال ۱۳۳۵، آماری گرفتیم از مجموعه بچه‌هایی که در اردوی مسابقات آموزشی سراسری دانش‌آموزی بودند. ۷۷ درصد تیم‌های ملی از همین بچه‌ها تشکیل شده بودند. در دهه‌ی ۱۳۳۰ درخشش - وزیر وقت آموزش و پرورش - با مرحوم بنایی (که جلوتر به آن خواهیم رسید) اختلاف پیدا کرد و بودجه‌ی ورزش آموزش و پرورش

را قطع کرد. آقای بنایی هم‌همی مدیران ورزش آموزش و پرورش را در ورزشگاه امجدیه جمع کرد و با آنها طرح مساله کرد. گفت ورزش را فلج کردند! آقای کاظم رهبری که اولین حقوقش در بدو استخدام، ۳۳ تومان و ۳ قران و ۳ عباسی بود و در دهه‌ی ۱۳۳۰ حدود ۵۰۰ تومان حقوق می‌گرفت، یک چک ۲۰ هزار تومانی به عنوان چراغ اول در جلسه روشن می‌کند. بقیه‌ی مدیران [کمک‌های مالی خود را] یا نقد می‌دهند یا چک می‌دهند. بودجه‌ای که درخشش جلوی آن را گرفته بود در همان جلسه جمع شد و باز ورزش آموزشگاهی آغاز شد.

آقای بنایی که بود؟ آقای بنایی از مدیران ارشد آموزش و پرورش ایران بود که پیشاهنگی را در ایران پایه‌گذاری کرد. پیشاهنگی را رژیم شاه سعی کرد دولتی کند، ولی از ابتدا دولتی نبود. پیشاهنگ یعنی دانش‌آموزانی که می‌خواستند عادی نباشند، پیشتازی کنند و مدرسه و بیرون از مدرسه را خودشان سازماندهی کنند. هنر آقای بنایی این بود که دانش‌آموزان هفت‌ساله را در مدارس ایران تبدیل به پیشاهنگ کرد. آقای بنایی پناهگاه کلک‌چال را ساخت. خودش بارها آجر را در کوله‌پشتی می‌گذاشت و بالا می‌رفت. ابتدای دربند می‌ایستاد پای کامیونی که آجر خالی کرده بود، هرکس که می‌خواست از کوه بالا برود یک آجر به او می‌داد و از آن تک‌آجرها پناهگاه کلک‌چال و در پایین آن، اردوگاه منظره ساخته شد. در ایران ما هم در همین نزدیک‌دست‌ها خلق وجود داشت. بنایی، کاظم رهبری، دهخدا و....

اما یک الگوی کیفی هم داریم. الگوی کیفی الگویی است که مثل خود خداست. خدا به ضرورت ساخت هر چه که رسید، آن را ساخته است. کل هستی، انعام، تابشگر، تابنده، باران، زرع و... در ایران مهندس بازرگان این ویژگی را داشت. سیر مهندس بازرگان را که ببینیم یک انسان تحقیقی بود. انسان‌هایی اهل خلق، انسان‌های تحقیقی هستند. روشنفکری محض نمی‌کنند، مغز پیچیده نمی‌کنند، گزاره‌هایی را مطرح نمی‌کنند که قابل تحقق نباشند. تا حالا دیده‌اید خدا در هستی و در کتاب گزاره‌ای را مطرح کند که خودش نتواند آن را تحقق بخشد؟ تا حالا دیده‌اید که بحث مهمل کند؟ تا حالا دیده‌اید گزاره‌ی پوده‌ای مطرح کند؟ همین که مطرح می‌کند ما اگر می‌خواستیم جهان را سیزده بدر کنیم، می‌کردیم، اگر می‌خواستیم جهان را شهربازی کنیم، می‌کردیم! نشان‌دهنده‌ی این است که یعنی آنچه که هست، حقیقتی در درون دارد. آنچه که هست، قابل تحقق بوده که هست. بازرگان دیرهنگام به بلوغ دوم [بلوغ و پختگی فکری] رسید؛ بلوغ مهندس بازرگان مانند دختر و پسرهای سوئدی که گاه تا ۲۷ سالگی به بلوغ نمی‌رسند، دیر بود! ۵۷ ساله بود که

به بلوغ دوم رسید؛ اما وقتی که به بلوغ رسید، دیگر رسید. در دهه‌ی ۱۳۳۰ به این رسید که جامعه‌ی ایران جامعه‌ی واگراست و مردم نمی‌توانند با هم کار کنند، لذا ۱۲ انجمن را به وجود آورد. که دو یا سه انجمن مانند انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی مهندسان تا کنون برقرارند. مابه‌ازای ایده‌اش را ساخت. لوله‌کشی آب تهران را انجام داد. شاید بعد از کودتا هیچ کس حاضر نمی‌شد کار اجرایی انجام دهد، ولی بالاخره آب تهران آمد. الآن حمام‌های سابق را مشاهده کنید، زیر تابلوی آنها نوشته: آب تصفیه، آب لوله‌کشی! این اتفاقات همه از سال ۱۳۳۳ به بعد رخ داد. بازرگان بالاخره آب تصفیه‌شده را در لوله‌کشی آب تهران آورد. بعد از کودتا که از دانشگاه اخراج شدند، ۱۲ استاد شدند که شرکت «داد» را درست کردند. عبدالله‌خان معظمی از آنها جدا شد و آنها ۱۱ نفر شدند و شرکت تولیدی دیگری به نام «یاد»^۱ درست کردند. بعد دخترش صافیاد را بنیان نهاد؛ و بعد شرکت سهامی انتشار، انتشارات قلم و ... را بنیان نهاد. وقتی که سیاسی شد و به این نتیجه رسید که تشکیلات و تحزب لازم است، در پنجاه و چند سالگی «نهضت آزادی ایران» را درست کرد. در اول انقلاب هم زمانی که امکان ساخت‌وساز تشکیلات آترناتیو رژیم فروریخته‌ی گذشته بود و کسی وسط نمی‌آمد، با همه‌ی ضعف‌ها آمد و دولت موقت را با همه‌ی مشکلات درست کرد. این انسان، فعال هستی است! یعنی در همه‌ی عمر به هر چه که رسید ساخت. هم تحقیقی بود و هم اهل هندسه! در دورانی که دانشکده‌های فنی ایران (قبلاً فقط تهران بود) کیفی‌پرور بودند، جامعه‌ی ایران هم با آنها جلو رفت. چهار یا پنج نفر پلی‌تکنسین بودند که رفتند فرانسه تحصیل کردند و آمدند اینجا که همه‌ی آنها پیش‌برنده بودند: آقای زیرک‌زاده، مرحوم حصیبی، مرحوم صفی‌اصفیاء و هر جا که بودند اهل هندسه، ساخت و تحقق بودند.

در مرحله‌ی بعدی مرحوم حنیف‌نژاد به نوعی این گونه بود. اگر رسید به مبارزه و دید مبارزان پیشین حرفه‌ای نیستند، خودش حرفه‌ای شد. اگر به این رسید که مبارزه دستگاه نداشت، خودش با هر کیفیتی که بود دستگاه فراهم کرد. اگر به این رسید که مبارزه کادر ندارد، سعی کرد به آموزش و پرورش روی آورد. این فنی‌هایی که همیشه گل کیفیت دوران خودشان بودند اهل ساخت‌وساز بودند؛ بعضی‌هاشان شاخص هستند مثل بازرگان

۱. «داد» سرواژگان «دوازده استاد اخراجی دانشگاه» بود و «یاد» سرواژگان «یازده استاد اخراجی دانشگاه». اعتراض این اساتید به قرارداد کنسرسیوم نفت در سال ۱۳۳۲ منجر به اخراج آنها از دانشگاه شده بود.

و مرحله‌ی بعد حنیف‌نژاد، خیلی‌ها هم هستند که کمتر اسم‌شان پیش آمده مثل آقای کاظم رهبری! کاظم رهبری تحصیلات کلاسیک زیادی نداشت. فوق‌دیپلم ورزش بود. ولی اهل ساخت بود. پنج‌زار پنج‌زار، خلق، خلق، خلق! آقای حسین عالی! الان هم زندگی‌اش را نگاه بکنیم یک زندگی ماقبل دانشجویی است. یک زندگی ماقبل دانشجویی دوران خودش! یک چراغ خوراک‌پزی و یک چراغ مطالعه؛ کتاب‌هایش هم ریخته آن طرف و خودش هم یک میز ملایی دارد و نشسته و دائم دارد تولید می‌کند. مطبش هم که برویم صف است! اگر مطب‌های دیگر متوسط هزینه‌ی ویزیت پزشک ده هزار تومان باشد، ویزیت او هزار تومان است؛ تازه آن هم هرکس که بتواند بدهد. اولین انجمن اسلامی که در سال ۱۳۲۱ اینها ساختند با حق عضویت‌های پنج ریالی بود. یک میز ارج را هم اینها از دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران قرض می‌کنند و می‌برند در حجره‌ی آقای حسین عالی در پشت مسجد سپهسالار و اولین انجمن اسلامی این‌گونه پایه‌ریزی شد. با پنج‌زارهای پنج نفر بانی و یک میز ارج قراضه‌ی بی‌پایه. لذا اینها می‌توانند جامعه را به پیش ببرند! انجمن اسلامی‌های سال‌های گذشته را شما نگاه بکنید! بودجه‌ی دولتی سالانه دارند! اتوبوس می‌گیرند برای اردو؛ ست کامپیوتر و ویدئو و تلویزیون را از دولت می‌گیرند! بعد می‌خواهند اپوزیسیون حاکمیت هم باشند. چنین چیزی امکان‌پذیر نیست! الان می‌بینیم که چیزی پیش نمی‌رود به خاطر این است که انسان‌های خالقی نداریم! از انجمن اسلامی تا راسته‌ی بازار و روشنفکر!

لذا این دیروز ما بوی عرق می‌دهد. بوی عرق الزاماً چیز بدی نیست. کل هستی بوی عرق خدا را دارد! اگر خدا اهل سایه‌نشینی و حاشیه‌نشینی بود، چیزی درست نمی‌شد! این که تصریح می‌کند ما بی‌خستگی و خواب‌زدگی در شش‌هنگام تولید کردیم، این نشانه‌ی این عقلانیت است که، انرژی مصرف شده است. جامعه‌ی ما تا پیش از این اهل انرژی، اهل مصرف کردن فسفر و عرق‌ریز و امیدوار بوده است! از دهخدا تا کاظم رهبری و بنایی و بازرگان و ... اینها نشان‌دهنده‌ی این هستند که جامعه‌ی ما ربط کیفی با هستی داشته است، ما هم پیش‌برنده هستی بوده‌ایم! حالا ما نیاز به خلق و نو به نویی و مشارکت در تولید هستی داریم!

او آغازگر است. اگر «او» معلم اول و ثانی و جاری است، خالق اول و جاری است، ما هم متصل به اویم؛ اگر بپذیریم «او» منتشر است و ما هم بخشی از انتشارات «او» هستیم، قاعده‌ی لیزری بحث فیزیک هولوگرام در مورد ما نیز صدق می‌کند. آیین‌های هولوگرام اگر بشکند هر بخشی از آن ظرفیت این را دارد که ویژگی کل را داشته باشد. ما قابلیت‌های

«او» را داریم، ما هم یک خالق، طراح، مهندس و پیش‌برنده هستیم، ولی در مدار خودمان! این از یاد ما رفته است. در وضعیت سوداگری و خورش [و مصرف‌گرایی] کامل و خلق نکردن، این از یاد ما رفته است! از یادمان رفته است که دست و پا و اندامی داریم! یک حکمت نهج‌البلاغه است که خیلی کیفی است و می‌گوید: «عقیده آن نیست که بر زبان بیاید، عقیده آن است که بر دست و پا هم جاری شود!». همه‌ی ما فکر می‌کنیم که از بالا تا گردن هستیم! ممکن است تا گردن تحت فشار باشیم، اما دست و پا، قوه‌ی فنی و چیرگی و امکان تولید دارند. «او» منتشر است و ما هم جزئی از «او» هستیم. اگر «او» خلاق است و توان تجدید تولید و توان عبور از خلق اول به خلق جاری را دارد و در اشتغال کامل به سر می‌برد، ما هم در جامعه‌ی خودمان افرادی را داریم که زندگی و سیر و کارنامه‌شان را که بینیم از نوع اشتغال کامل بودند. بسیار پر و پیمان هم بودند. همین آقای بنایی یا کاظم رهبری نمونه هستند. ما شانزده ساله‌هایی داریم مثل آقای حسین فکری که باشگاه تهران جوان را ایجاد کرد. آقای حسین فکری متولد ۱۳۰۲ است و در سال ۱۳۱۸ پشت مسجد سپهسالار باشگاه تهران جوان را بنیان گذاشت. نوجوانان ما هم اهل خلق و ایجاد هستند. این دوردست‌ها خیلی هم از ما دور نیست. ما هم می‌توانیم به پیشینه‌ی خودمان متصل شویم و هم می‌توانیم با «او» که خودش را منتشر کرده و ما جزئی از انتشارات «او» هستیم، رابطه برقرار کنیم و به پروسه‌ی خلق بپیوندم.

جلسه‌ی قبل تصریح بر طراحی و مهندسی بود، این جلسه تاکید و تصریح بر خلق داشتیم. جلسه‌ی بعدی هم بحث «خدای صاحب دید استراتژیک» را داریم. آیا خدا خلق خود به‌خودی کرده است؟ اهل مرحله‌بندی و افق‌دار نبوده است؟ چشم‌اندازی نداشته؟ آیا در وضعیتی که «او» استراتژ هست، ما هم می‌توانیم استراتژی وسط بگذاریم یا نه؟ ان‌شاءالله پاسخ این پرسش‌ها، موضوع بحث هفته‌ی آینده است.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

عنوان بحث: عقلانیت و معنویت

به نام خدا. بنده متخصص فناوری اطلاعات هستم و در حال حاضر به عنوان محقق در این زمینه فعالیت می‌کنم. بحثی را که می‌خواهم الآن مطرح کنم، بحثی است که ذهن خیلی از جوانان را در این دوره و زمانه درگیر خود کرده است و به نوعی خانواده‌ها هم با آن درگیر هستند و در موضوع بحث ما یعنی مقابله با بحران‌هایی که در زندگی به وجود می‌آید، تاثیرگذار است. من این موضوع را به خاطر بحث‌های قبلی انتخاب کردم. یعنی افرادی که آمدند و اینجا صحبت کردند، خیلی سعی می‌کنند بحث‌های درونی خودشان را بگویند، و راهکارهایی که ارائه می‌دهند شاید برای همه یک نسخه‌ی کامل نباشد و من به نوعی سعی کردم این موضوع را [از دریچه‌ی دیگری که عام‌تر است] مطرح کنم.

بحث من «عقلانیت و معنویت» است. چیزی که خیلی از خانواده‌ها با آن درگیرند و خود ما جوانان با آن درگیریم. خود بنده به شخصه، جواب قاطعی برای این موضوع ندارم. اما سعی کردم این موضوع را به عنوان یک محقق، ارائه کنم. بحث این است که آیا ما باید به صورت کاملاً عقلانی به زندگی نگاه بکنیم؟ یا این که نه؛ انسان زمانی که می‌خواهد موضوعات زندگی خودش را بررسی کند و مشکلات را برطرف کند باید معنویت داشته باشد؟ بعد از رنسانس و فروپاشی دوره‌ی قرون وسطی و خروج کلیساها از زندگی اروپایی‌ها، بحثی بین اومانیست‌ها (انسان‌گرایان) و مذهبیون افراطی مطرح شد. مذهبیون افراطی عقیده داشتند که ما باید تنها با استفاده از معنویت مشکلات زندگی خود را حل کنیم. اما اومانیست‌ها دقیقاً عکس این قضیه را مطرح می‌کردند. آنها می‌گویند از آنجایی که خدایی وجود ندارد، ما می‌توانیم بر اساس عقلانیت مشکلات خودمان را به تنهایی حل کنیم؛ انسان می‌تواند با عقل راه خودش را پیدا کند. از نمونه افراطیون مذهبی می‌توان به دانتِه اشاره داشت. من اعتقاد دارم دانتِه یکی از افراطیون مذهبی در دوران خودش بود. اگر کسی کتاب کم‌دی الهی دانتِه را خوانده باشد متوجه می‌شود که دانتِه اساساً اعتقاد و احترام خاصی برای دانشمندان قائل نیست. در جایی از کتاب کم‌دی الهی (جلد جهنم) می‌گوید دانشمندان که به مسیحیت ایمان نیاوردند در جا و محیطی قرار می‌گیرند که سکوت آنها را فرا می‌گیرد و تیرگی بر آنها چیره می‌شود. این نشان می‌دهد که این تفکر یک تفکر کاملاً افراطی مذهبی است. نمونه‌ی دیگر که برای اومانیست‌ها می‌توان به آن اشاره داشت در انگلستان اتفاق افتاد و همین چند وقت پیش اومانیست‌های انگلستان

آمدند و بر روی اتوبوس‌های واحد در شهر لندن تبلیغاتی را با حروف بزرگ نوشتند: «احتمالاً خدایی وجود ندارد». این بحث هنوز هم درگیری‌هایی را ایجاد می‌کند. اما بعد از این که تکنولوژی وارد زندگی آنها شد، موجب شکاف نسل‌ها شد. نسل امروز که با این تکنولوژی در ارتباط است مرتباً تصریح می‌کند که عقلانیت بایستی که حاکمیت داشته باشد. نسل امروز معنویت را قبول ندارد هرچند که خیلی‌ها بر این عقیده هستند که بچه‌های ما معنویت را قبول دارند. ولی جالب است! زیرا زمانی که بچه‌ها با این موضوعات عقلانی درگیر می‌شوند نمی‌توانند خیلی استنباط درستی داشته و بر معنویات خودشان تکیه داشته باشند. این یک مشکلی است که ما آن را ندیدیم و بزرگترها آن را زیاد درک نکردند، و فکر می‌کنند چون بچه‌های آنها نماز می‌خوانند پس به معنویات اعتقاد دارند. ولی در واقع، چون خیلی درگیری ذهنی دارند و با خانواده‌ها هم در میان نمی‌گذارند این مشکلات [هر چند به شکل پنهان از خانواده] هست. این قضیه باعث شکاف نسل شد. نسل جدید رفت به طرف عقلانیت تکنولوژیک، و از آنجایی که نسل قدیم از تکنولوژی عقب افتاد، دیگر نتوانست معنویت را به جوانان نشان دهد. یعنی نتوانست بگوید که این آموزه‌های دینی و مطالب معنوی من چگونه باید به تو انتقال پیدا بکند. در خانواده‌های ما وقتی که بزرگترها با بچه‌ها صحبت می‌کنند اصولاً حرف یکدیگر را نمی‌فهمند. علی‌الخصوص در خانواده‌های مذهبی که این امر بسیار رایج است. مثلاً بچه‌ها رفته‌اند کتاب‌هایی را مطالعه کردند ولی جواب‌های‌شان را درست دریافت نکردند. این باعث شکاف شد. خوب در اینجا فرد دچار سردرگمی می‌شود که معنویت را بپذیریم یا عقلانیت را؟ ما در حوزه‌های مذهبی که داریم، که متأسفانه هم‌اکنون خیلی روی این شکاف مانور داده نمی‌شود، و خیلی هم روی آن استدلال نشده است. این است که دیگر «یا»یی وجود ندارد: شما هم معنویت را دارید و هم عقلانیت را! انسان دو وجه دارد، یکی عقل و دیگری فطرت که باید از هر دو آنها استفاده کند. هر دو ابزاری است که خداوند به بشر داده است تا راه خودش را پیدا کند. مثل دو چراغی که مسیر را روشن می‌کند. ماشینی که در مسیری در حال حرکت است، اگر هر کدام از این چراغ‌هایش را که از دست بدهد دیدش با مشکل مواجه می‌شود.

حالا باید چه کرد که جوانان بتوانند هم عقلانیت و هم معنویت را داشته باشند؟ راهکار چیست؟ راهکار این است که ما زمانی که یک موضوع مذهبی را مطرح می‌کنیم، یادمان نرود که انسان ممکن است در شرایطی دعایی را بشنود و خیلی از آن لذت ببرد و آن را قبول کند، مثل همین وضعیتی که الان در کشور خودمان در جریان است. انسان سعی

می‌کند که تفکرات خودش را دسته‌بندی کند. اول استقراء، یعنی اصول ریاضی. که اصولاً در همه جا رواج دارد حتی در فلسفه و... یعنی انسان شروع می‌کند به آزمایش و رسیدن به یک سری نتایج مقطعی. دوم استدلال است. یعنی سعی می‌کند ببیند که آیا چیزی درست است یا غلط؟ و در آخر استنتاج که نتیجه‌گیری قطعی است.

ما کتاب‌های مذهبی را که نگاه می‌کنیم، خیلی از چیزها در آن بیان شده که دارای استدلال است و درباره‌ی بعضی امور دلیل خاصی عنوان نشده است. من به صراحت عنوان می‌کنم که دلایلی که در کتاب‌های مذهبی عنوان شده است، دلایل محکمی است. ولی ما به دنبال آن نرفتیم که ببینیم آن چیزی را که قرآن مطرح می‌کند از لحاظ استقرایی، استدلالی و استنتاجی قابل درک هست یا نه؟ آیا صادق بوده یا نه؟ آیا برای گذشته بوده است یا برای الآن؟ آیا برای همه زمان‌ها است؟ این مسأله‌ای است که باید در خانواده به آن توجه کرد. اگر بزرگتر چیزی را گفت و یک جوان دلیلی را آورد، بزرگتر چه چیزی باید بگوید؟ آیا بزرگتر ریشه‌ی این را در آورده که وقتی به جوان هم گفت سریع آن را قبول کند؟

راهکار دیگری را که من به آن اعتقاد دارم این است که ما باید به عقل احترام بگذاریم. این چیزی است که من به آن رسیدم. عقل انسان ناشی از وجود خداست! چرا؟ من با ذکر موضوعی این را اثبات می‌کنم و ادله برای آن می‌آورم. گالیله را همه‌ی ما می‌شناسیم. کسی بود که می‌گفت زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد. گالیله را به بند کشیدند و گفتند که حرفت اشتباه است. شاید به زبان قبول کرد و گفت که من اشتباه کردم. ولی بالاخره حرف گالیله بر جهانیان اثبات شد. اگر همه‌ی عالم و آدم جمع شوند و بخواهند جلوی رشد فکر را بگیرند، این امکان‌پذیر نیست. یعنی این فکر بر اساس آن حجتی که خداوند در قرآن به آن اشاره کرده است تا ابد برجای می‌ماند. پس باید به عقل احترام بگذاریم. ولی در کنار این عقلانیت بایستی که این ادراک فطری را، یعنی آن چیزی را که فکر می‌کنیم خوب است یا بد است، [مورد نظر قرار دهیم]. ما فطرت داریم! شاید اگر یک کار بدی را هم انجام دهیم سعی می‌کنیم تا برای آن دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا کنیم. ولی ما فطرت داریم که آخرالامر یک مهر می‌زند و می‌گوید که این بد است. ادراک فطری را سعی بکنیم با نرمی نه با خشونت در خانواده‌های خودمان تزریق بکنیم. یعنی می‌توان از فطرت به راحتی در کنار عقلانیت (استقراء، استدلال و استنتاج) استفاده کرد. می‌شود جزئی از آنها باشد. این خودش راهگشا است. ممکن است پدرها و مادرها یا جوانان ادعا کنند که این عقلانیت و معنویت چه ارتباطی با هم دارند که [به کمک آنها] می‌خواهیم از بحران عبور بکنیم؟ تجربه نشان داده زمانی که نسلی دارد تنها بر اساس

عقلانیت کار می‌کند، ایمانش را به طور مرتب از دست می‌دهد یا برعکس. وقتی ایمان از بین رفت، امید از دست می‌رود و وقتی که امید از دست رفت، در نهایت باعث می‌شود مدیریت بحران در آن جامعه مشکل و تقریباً غیرممکن شود. اتفاقی است که متأسفانه در جامعه‌ی ما رخ داده و به ریشه زده است. یعنی جوانان ما معنویت را به کناری گذاشتند، عقلانیت را نیز در خیلی از موارد به کنار گذاشتند. حالا ببینید که مدیریت بحران در این جامعه به کجا خواهد رسید! وقتی که جوانان ما با یک بحرانی در جامعه روبرو می‌شود، آمارهای خودکشی در جامعه یک دفعه سر به فلک می‌گذارد. مثلاً در دوران آقای خاتمی ما آمار [خودکشی] بسیار وحشتناکی را در دانشگاه داشتیم. علت آن عوامل سیاسی نبود. وقتی که دانشجویان وارد دانشگاه‌ها می‌شدند، می‌دیدند که نمی‌توانند وارد بازار کار بشوند و آینده خودشان را رقم بزنند. مخارج زندگی را نمی‌توانند تحمل کنند. و چون نمی‌توانند که این کار را انجام دهند، نه از عقلانیت می‌توانند استفاده کنند و نه از معنویت؛ این شد که کار به خودکشی می‌رسد. کار به اینجا می‌رسد که ما بیایم و جلسه بگذاریم که چگونه بحران‌های خودمان را مدیریت بکنیم.

زندگی ما الآن از تعادل [میان عقلانیت و معنویت] خارج شده است. ما اگر بتوانیم تعادل را در زندگی خودمان ایجاد کنیم، نصف مشکلات ما حل خواهد شد. شاید بتوان گفت دیگر مشکلات پیش پا افتاده‌ای را که کشورهای غربی و پیشرفته رد کرده باشند و الآن مشکلات جدید برای آنها پیش آمده، برای ما پیش نیاید. اما به گونه‌ای شدیم که هم مشکلات قبلی را داریم و هم مشکلات جدید را که از کشورهای پیشرفته به اینجا نفوذ می‌کند! نوعی وضعیت مضاعف شدن مشکلات! ممنون و متشکر از دوستان.

هدی صابر: در مورد این راهکار، خودتان چقدر فکر کردید؟

مشارکت‌کننده اول: من یک محقق هستم و یک محقق باید برود و ببیند که مراجع بالاتر که در این زمینه صاحب‌نظر هستند، آیا نظر خاصی در این رابطه دارند یا نه؟ بعد بیاید و ببیند که آیا می‌تواند چیزی را به آن اضافه کند یا خیر؟ چیزی را که من پیدا کردم و دنیا الآن دارد روی آن کار می‌کند این است که آمدند و گفتند هم باید عقلانیت باشد و هم معنویت؛ آمدند و راهکار دادند و گفتند که نسل‌های قبلی که بیشتر با معنویت سروکار داشتند و با عقلانیت کمتر روبرو بودند باید سعی کنند مطالعات خودشان را افزایش دهند. در مقاله‌ای خواندم که نسل‌های قبل یکی از بهترین مطالعاتی را که می‌تواند انجام دهند که هم باعث پیشرفت عقلانی و هم بتوانند برای تفکرات معنوی

خودشان استقراء و استدلال و استنتاج دقیق بیاورند این است که کتاب‌های نجوم و کیهان‌شناسی را مطالعه بکنند. همین بحثی را که ما امروز داشتیم، یعنی پیدایش جهان هستی چگونه بوده و چطور هست؟ وقتی یک فرد، روی انفجار بزرگ که مربوط به پیدایش هستی است صحبت می‌کند، سطح مطالعاتی خود را بالا می‌برد، می‌تواند برای موضوعات خودش ادله بیاورد. الآن وضعیت خیلی بهتر شده است؛ مثلاً شبکه‌ی چهار یکی از کم‌بیننده‌ترین شبکه‌ها هم هست. این شبکه تقریباً هر شب یک برنامه‌ی نجوم دارد. دیدن آن ضرری که ندارد و شاید در ابتدا چیزی از آن متوجه نشویم، ولی بعد از آن متوجه می‌شویم که دارد برای معنویات ادله می‌آورد. یک راهکار دیگر این است که به سراغ فلسفه برویم. دیگر این که درباره‌ی فناوری اطلاعات مطالعه کنیم یا در اینترنت، با دیگران گفتگو کنیم و ادله‌ی طرف‌های مقابل را بشنویم. راهکارهای متفاوت هست.

هدی صابر: از نجوم و فلسفه قرار است به چه چیزی برسیم؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به تعادل برسیم. به هدف‌مان برسیم. زندگی نه از عقلانیت تهی شود و نه این که یک مشت خرافه دور ما را بگیرد. در قرآن داریم که ما موظفیم که خدا را با عقل بشناسیم، یعنی ابتدا وجود خدا از طریق اثبات بر ما مشخص شود و بعد آن را قبول کنیم. مسلمانی که بدون ادله خدا را بپذیرد ایمانش هم سست است.

هدی صابر: اگر دورخیز کنیم و به سراغ نجوم و فلسفه برویم، چگونه با واقعیات پیرامون می‌توانیم برخورد کنیم؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: نجوم و فلسفه یکی از چیزهایی است که مطرح می‌شود. لیستی از کتاب‌ها و رشته‌های مختلف هست که الآن دارند آن را ارائه می‌کنند برای این که ما بتوانیم تعادل ایجاد بکنیم. نجوم نمی‌تواند دورخیزی شود برای این که بخواهیم با واقعیات پیرامون‌مان برخورد کنیم. این را من بعید می‌دانم. مثلاً کسی دارد نجوم می‌خواند، لزوماً نباید برود و یک چیزی را با کلی محاسبات ریاضی در نظر بگیرد و آنها را مطالعه کند! کافی است که برای مثال بداند منظومه‌ها یعنی چه؟ جهان هستی یعنی چه؟ امروز که شما آمدید بحث جهان هستی را به پیش کشیدید، شاید خیلی از بحث‌هایی را که در مورد خدا مطرح کردید، جوانان برای آن استدلال نیاورند. مثلاً آقای کارگر است، مطالعات زیادی ندارد ولی در حد این که بتواند کتاب‌های مقدماتی را بخواند، این را انجام دهد. مثلاً من یادم است در دوره‌ی راهنمایی که بودم، کتابی در مورد نجوم و این که کلاً

منظومه‌ی شمس‌ی چیست، مطالعه کردم. در آن سن خودم متوجه شدم جایی که در آن زندگی می‌کنیم چیست؟ در نتیجه فکر می‌کنم مطالعه‌ی کتاب‌های خاص - کتاب‌هایی که با بینش و نگرش درست در این زمینه‌ها خوانده شود - [می‌تواند تعادل بین معنویت و عقلانیت ایجاد کند]. من باید سعی کنم پله به پله بیایم و علم خودم را افزایش دهم. همان‌گونه که یک دانشجو در دانشگاه می‌خواند و آهسته آهسته یاد می‌گیرد ما هم آهسته، آهسته یاد بگیریم.

هدی صابر: مسیر به طور انحصاری از مطالعه می‌گذرد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: مطالعه می‌تواند درهای زیادی را باز بکند. ولی صرفاً مطالعه نیست. در قرآن اگر اشتباه نکنم این را داریم «در آسمانها و زمین بنگرید و نشانه‌هایی از خدا در آنها ببینید». درست و عمیق نگاه کردن، می‌تواند راهکار مناسب دیگری باشد که عمق نگاه را بالا ببرد. شما اگر به دانشمندان نگاه بکنید، با یک حرکت ساده می‌توانند یک کار بزرگ را انجام دهند و آن حرکت ساده هم نگرش عمیق به مساله است. من هم عقیده بر این دارم. یعنی اگر ما بتوانیم نگرش‌های خودمان را عمیق بکنیم، می‌توانیم به هدف‌مان نزدیک شویم. یکی از سریع‌ترین راه‌های عمیق‌تر کردن نگرش، مطالعه است. چون اگر من خودم بخواهم بروم روی یک مطلبی عمیق بشوم، ممکن است اصلاً اطلاعات درستی نداشته باشم، به انحراف هم کشیده شوم. ولی می‌توانم از دانش دیگران استفاده بکنم تا ارتقاء پیدا کنم. این یک راه است؛ راه اول و راحت‌تر. ایمان خیلی سریع‌تر به چالش کشیده می‌شود و من خودم به این عقیده رسیدم. به خدا رسیدن کار یک روز، دو روز نیست. کاری است که ما باید خشت بر روی خشت بگذاریم تا به خدا برسیم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

عنوان بحث: ریشه‌های بحران

بسم الله الرحمن الرحيم و با سلام و اجازه از بزرگترهایی که در مجلس هستند. جسارت کرده و بحثم را مطرح می‌کنم. عنوان بحث من «ریشه‌های بحران» هست. بحث امروز من در ادامه‌ی بحث قبلی که مطرح کردم تحت عنوان «پیش‌نیازهای باب بگشا»، مطرح

می‌شود.^۱ مطرح کردیم که در دهه‌های سی و چهل شمسی، حرکت روشنفکری دینی و حرکت به سوی گشایش بابتی به سمت خدا و گرایش به نواندیشی دینی آغاز شد. تجربه‌ای بود که گذشت. در خلال این تجربه مسیر تاریخی طی شد تا به انقلاب رسید و با توجه به تحلیلی که کردیم به این نتیجه رسیدیم که از خلال این تجربه، یک بنیادگرایی مذهبی یا استبداد دینی بیرون آمد. این پدیده هنوز هم هست و می‌توان گفت که ریشه‌ی بحران در همین می‌تواند باشد و این سوال را مطرح کردیم که آیا ما می‌خواهیم اشتباه قبلی را باز تکرار بکنیم یا نه؟ برای آن قضیه فکری کردیم؟ این مورد پیگیری شد و مطرح شد که بررسی کنیم که گذشتگان ما در کجا اشتباه کردند؟ مثلاً بیاییم از ابتدای این جریان یعنی از سال ۱۳۳۱ شروع کنیم و تا الآن پیش بیاییم که این بحث طبعاً تاریخی می‌شود. از دوستان خواهش می‌کنم که بحث‌ها توأم با مستندسازی باشد و یک پاورقی‌هایی به این بحث‌ها اضافه شود. یکی از این بحث‌ها [که در حاشیه‌ی کار قابل طرح است] هم می‌تواند همین باشد که ما نقد جریان گرایش به دین و تغییر و تحول با تمسک به راهکارهایی که به دین وصل بود، را پی بگیریم. حالا نمی‌خواهیم عنوان کنیم که [این راهکارها و گرایش‌ها] دقیقاً عین دین هست. چون بیشتر مباحث هستی‌شناسی معتقد است که روح هستی در این روش‌ها و متدهاست؛ ولی به هر حال شاید تلقی جامعه در حال حاضر این باشد که این روش‌ها مذهبی است و به طریقی از دل قرآن در می‌آید یا در حاشیه، به منابع بیرون از متن [نظیر] نهج‌البلاغه می‌رسد و به شکلی با مذهب در ارتباط است. حالا اینها را می‌توان در این بحث‌های پشت‌بجه هم کار کرد و مصادیق تاریخی این بحث را درآورد.

ریشه‌های این بحران در این جلسا توسط افراد مختلف مطرح شد، من اشاره می‌کنم به مواردی که در نظر خودم هست. یک ریشه، بحث «اصالت به فرد» است. یعنی یکی از مشکلات و خصلت‌های ما این است که همیشه اصالت را به فرد می‌دهیم. بحث دوم، اثر استبداد بر روی ماست. تحلیل یکی از دوستان این گونه بود که اثر استبداد است که هنوز هم بر روی ما هست. این اثر تاریخی است و ما سلطنت ۲۵۰۰ ساله‌ی استبدادی داشتیم که این اثراتی دارد و نظرش این بود که اینها باید برطرف شود. بحث دیگر، علاقه به حذف است یعنی خیلی دوست داریم دیگران را حذف بکنیم. بحث دیگر آرمان‌گرایی

۱. بحث قبلی این مشارکت‌کننده در بخش دوم نشست هشتم با همین عنوان «پیش‌نیازهای باب بگشا» ارائه شده است و در جلد نخست این سلسله‌مباحث (پیشاتبیین) در دسترس علاقمندان می‌باشد.

در استراتژی است نه در اصول! یعنی در استراتژی‌های مان هم آرمان‌گرا هستیم. همان بحثی که آقای محمدی گرگانی مطرح کرده‌اند: به وجود آوردن بهشت. دنبال این هستیم یا بودیم که حتماً بیاییم و بهشت را در زمین پیاده کنیم که به عکس، همین باعث شده که زمین تبدیل به جهنم شود.

در تحلیل ریشه‌های بحران، می‌خواهم بحث اصالت دادن به فرد را امروز باز کنیم. هرکدام از این مواردی که برشمرده شد، جای بحث زیاد دارد [اما اکنون من بر همین مورد می‌خواهم تمرکز کنم] و ریشه‌ی بحران را در نگاه فردی جستجو کنیم؛ یعنی این نگاه که ما اصالت را به فرد می‌دهیم و این کار درستی نیست! چون اصالت همیشه باید با جمع باشد نه فرد. فردمحوری و اینکه همه‌ی ما نگاه خودخواهانه داریم، یکی از مشکلاتی است که ما در همه جا داریم. اسم «من» همیشه باشد؛ نظر «من» همیشه باشد؛ گروه «من»، حزب «من» و... معمولاً سرمان را مانند کبک در برف فرو می‌کنیم، نه وضعیت جامعه را می‌شناسیم و نه وضعیت موجود و نه عناصر دیگر را! مدیریت «من» در همه جا باشد؛ هر جا می‌رویم دوست داریم همیشه مدیریت خودمان را حاکم کنیم. در صورتی که باید تعمق صورت بگیرد. اینجا هم سعی بر این شد که جمع همه همراه با هم رشد پیدا کنند و اجازه ندهند که فرد خاصی در جمع شاخص باشد و حرکت جمعی باشد.

حال ارتباط این دیدگاه [فردگرایانه] را در گذشته پی بگیریم. ما یک حاکمیتی داریم که به قول آقای صابر خودش را مرکز عالم می‌داند [و چنین مطرح می‌کند که] ما قیم مردم هستیم؛ ادعا دارند که چون ما لب مطلب را خواندیم و منابع را مطالعه کردیم، و قرآن را خواندیم، حال ما دیگر صلاح همه را تشخیص می‌دهیم. در نتیجه، می‌خواهند اختیار را از افراد سلب کنند. این زیر سوال بردن اختیار [یکی از مشکلات ماست]. مثالی را برای آن می‌زنم که به بحث محرم و قیام امام حسین برمی‌گردد. اصل قیام امام حسین برای آزادگی بود و بحث اختیار در اینجا خیلی پررنگ بوده و اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که در آن مقطع تاریخی اختیار از امام حسین در حال سلب شدن بوده است. یزید سعی بر این داشته که این اختیار را به زور بگیرد و می‌گفته باید به زور بیعت کنید. این زیاد می‌گفته یا بیعت یا مرگ. امام حسین در این نقطه قرار گرفته بود. این وضعیت با تمام مسائل گذشته، مثل امام حسن و حتی امام‌های بعدی فرق می‌کند. پیام عاشورا همین است. امام حسین یکی از مطالبی را که در آخرین لحظات می‌گوید این است که «اگر دین ندارید

لااقل آزاده باشید!». این موضوع، خیلی جای بحث دارد و دوستان بزرگتر من خیلی در آن متخصص تر و واقع‌بین تر هستند و من نمی‌خواهم [بیش از این] به آن وارد شوم.

حال باید پرسید علت اینکه فرد اصالت پیدا می‌کند، چیست؟ خدا در قرآن به این موضوع خیلی اشاره دارد و حتی به محمد(ص) [و مسلمین صدر اسلام] تلنگر می‌زند و گفته می‌شود که حتی پیامبر هم اصالت ندارد و این پیام اوست که اصالت دارد.^۱

یک مطلبی است که حدود سی و چند سال پیش دکتر شریعتی در همین جا گفت. مطرح می‌کند که در جنگ نهروان یک فردی [از سپاه امام علی] صدای قرآن خواندن یکی از خوارج را می‌شنود و این همراه امام علی متاثر می‌شود و [به امام] می‌گوید که «می‌دانی که چه می‌کنی؟ تو می‌خواهی با اینها بجنگی؟ می‌بینی که چه قرآنی را می‌خواند؟». علی در جواب می‌گوید «شما فرد را به حق می‌شناسی یا حق را به فرد؟» یعنی معیار شما فرد است یا حق؟ آیا حق را با معیار فرد باید سنجید یا فرد را با معیار حق؟ یکی از اشتباهات ما همین است. مثلاً یک نفر است که سوابق خوبی دارد، ما همیشه گفتیم هر چه که او می‌گوید درست است. در صورتی که ما معیار داریم و باید هر کسی را در تمام مقاطع تاریخ با این معیار بسنجیم. نمی‌توان گفت [عملکرد این فرد] درست بوده پس تا آخر عمر، هر چه که این فرد گفت درست است. این اصلاً درست نیست و باید افراد را بسنجیم و قضیه خیلی مهم است. باید ببینیم که چرا ما این تلقی را پیدا کردیم و عموم جامعه‌ی ما این تلقی را پیدا کرد که باید به فرد اصالت داد و به دنبال سخن یک فرد رفت؟ یکی از ریشه‌های این مساله را در فقر فرهنگی در جامعه می‌دانم که در طبقات پایین به شکل بی‌خبری [بروز پیدا می‌کند]. ما نباید فقط خودمان را ببینیم؛ باید مقداری با خودمان فاصله بگیریم. از اینجا که به خیابان و به متن مردم رفتیم، پایین شهر، بالای شهر، همه جا را ببینیم و ببینیم آنها در چه حال و هوایی هستند. آن کارگر زحمت‌کش و آن کسی که از نظر دانشی پایین است - حال یا نتوانسته به دانشگاه برود یا شرایط مهیا نبوده که بتواند تحصیل کند یا اگر به دانشگاه رفته با جریان روشنفکری آشنا نشده - [چگونه

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده، به آیه‌ی ۱۴۴ سوره‌ی آل‌عمران است: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ إِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»: «و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.»

فکر می‌کند؟]. همین فقر فرهنگی که دکتر شریعتی سی سال پیش در اینجا عنوان می‌کند، در گذشته در جامعه‌ی ما بوده و الان هم هست و بیداد می‌کند! از جامعه‌ی سی میلیون نفری آن روز، چند نفر این مطلب را گرفتند؟ اگر همه‌ی آن سی میلیون نفر این مساله را می‌دانستند، آیا سرنوشت ما الآن این‌گونه بود؟ مسلماً نه! این نشان می‌دهد که فقر فرهنگی آن موقع هم بوده است. آقای صابر مثالی زدند و گفتند که بعد از انقلاب یک فیلم مستندی از سیستان و بلوچستان ساختند. [در این فیلم نشان داده شد که] بعضی از این کتاب‌هایی که ما الآن هم آنها را به عنوان کتاب‌های روشنفکری می‌شناسیم، منتشر می‌کردند و [بین مردم پخش می‌شد] اما در برخی مناطق مردم آنها را می‌دادند به گاو و گوسفندها می‌خوردند! این قدر انتشار زیاد بود [اما در عمل به نتیجه نمی‌انجامید].

جامعه‌ی خبری کسانی که خارج از این جمع هستند چیست؟ ما می‌بینیم که اخبار بی‌بی‌سی یا واحد مرکزی خبر یا صدای آمریکا یا رادیوی چین و آلمان [در رویه‌ی جهت‌دارشان] هیچ فرقی با هم نمی‌کنند! این را دقت داشته باشیم اگر جامعه‌ی ما رشد همه‌جانبه نداشته باشد و همه با هم ارتقاء پیدا نکنند، این مشکلات پیش می‌آید. هرکسی به صورت جهت‌دار خبررسانی می‌کند. مثلاً در مورد همین غزه! این طرف، خبرها را به یک صورت می‌گویند و آن طرف چیز دیگری را می‌گویند که آدم واقعاً حیران می‌ماند! این فقر فرهنگی فقط مخصوص طبقه پایین نیست و بخشی از طبقه‌ی بالا هم به آن دچارند. در طبقه‌ی بالا بحث به شکل بی‌هویتی نمود پیدا می‌کند. مثلاً افراد طبقه تحصیل‌کرده‌ی ما، وقتی که تحصیل‌شان تمام می‌شود، همیشه نگاهش یا به غرب و لیبرالیسم بوده یا به شرق! مثلاً در جامعه‌ی ما خیلی‌ها را که نگاه بکنیم نمی‌دانیم که واقعاً به دنبال براندازی هستند یا اصلاح‌طلب‌اند یا انقلابی؟ اینها هم فقر فرهنگی به حساب می‌آید.

هدی صابر: نکته‌ی محوری که می‌خواهید به جمع منتقل کنید و خروجی بحث شما چیست؟ لطفاً بر روی آن متمرکز شوید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: پیام بحث این است که الان ما باید در گام اول این ریشه‌ها را بشناسیم و بایستی بر روی اینها کار شود. گذر کردن سطحی از این ریشه‌ها، مشکل ما را حل نمی‌کند. باید روی این ریشه‌ها ساعت‌ها کار فکری جمعی شود و دیگران هم مطلب بیاورند و سپس در قالب نشریه و ... از طرق مختلف بین مردم مطرح شود. من بیشتر روی این تمرکز کردم که ما باید ابتدا ریشه‌شناسی کنیم، و این کار، «چرا؟»ها را مثل این

که «چرا ما در بحرانیم؟» پاسخ می‌گویید. این کار هم نیاز به ممارست دارد و وقتی که اینها را تک تک شناختیم، می‌توانیم بحران را برطرف کرده و از آن عبور کنیم. فکر می‌کنم که باید ببینیم ریشه‌ی بحران چیست؟ یک ریشه را بررسی کردم (فردمحوری و اصالت دادن به فرد)؛ ریشه‌های دیگر بحران را هم ان‌شاءالله دوستان یا خود من در فرصت‌های بعدی بتوانیم مورد بحث قرار بدهیم.

نشست هجدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۱)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

بحث امروز، دید استراتژیک یا خدای استراتژیک است و می‌خواهیم ببینیم خدا کجای
استراتژی هستی است و چه کمکی در پروژه‌های استراتژیک هستی‌مان به ما می‌کند.

از کجا تا کجا؟

سیزده نشست، یک فصل

از درک موقعیت به ضرورت خروج

از ضرورت خروج به متد کمک‌کار

از متد کمک‌کار به نمونه‌عینی

از نمونه‌عینی به الگوی ره‌گشا

از الگوی ره‌گشا تا آستانه

سیزده نشست اول خودش یک مبحث مستقل بود؛ به این مفهوم که ابتدا سعی کردیم
موقعیت خودمان را درک کنیم. موقعیت خودمان، موقعیتی بحرانی بود که البته طبیعی هم
هست. ما انسانیم و پیشینیان و اقوام ما این سنت را داشتند که از بحران خارج شوند و به
دوران پرشور پس از بحران نائل بیایند و ما هم با تاسی به سنت آنها و شعار «از نو، از نو»
– که خدا همیشه به افتادگان و شوک‌زدگان گفته که «از نو، از نو»، «می‌توانید، می‌توانید» –
[می‌توانیم از بحران خارج شویم]. ما اشکال‌ها و عیب‌هایی داریم، اما از کار افتاده نیستیم
و استعداد داریم و مقهور شرایط خودمان نبوده‌ایم و ان‌شاءالله نخواهیم بود. خروج، بی‌زاد

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

و توشه نمی‌شود؛ زاد و توشه‌ی خروج و نقل مکان از وضع موجود به وضع مطلوب طبیعتاً متد است. انسان‌های پیش از ما یا معاصر ما اگر توانستند به خروج از وضع بحرانی و ورود به مدار و فاز وضع مطلوب نائل شوند، طبیعتاً متد و روشی داشته‌اند. ما چند جلسه‌ای را سعی کردیم برای خروج از بحران به متدی تاسی کنیم؛ چند متد پیدا کردیم: متد انسان‌ها و متدی که خدا به ما معرفی کرد. متد خدا طبیعتاً کیفی‌تر بود و ما سعی کردیم از متد خدا و متد انسان‌های قبل از خودمان به متدی دست‌ساخته برسیم. جلسه‌های پیش اشاره شد به جمله‌ی «من هستم و با دستم می‌سازم»؛ متد خودمان را خودمان بسازیم؛ البته استوانه‌ی اصلی [متدی که ساختیم] از متد پیشنهادشده‌ی خدا بود که «خودتان مبنایید، من هم مبنایم؛ بین من و خودتان گشتی بزنید، ببینید چه حاصل می‌شود». بعد از متد بررسی کردیم که آیا اصلاً نمونه‌ای عینی و تحقیقی برای خروج از بحران و رابطه‌گیری با «او» وجود دارد؟ به نمونه‌ی ابراهیم رسیدیم که یک الگوی خیلی ساده و شفاف، غیرروشنفکری، غیرپیچیده، غیرحلزونی و دست‌یافتنی بود. از نمونه‌ی ابراهیم رسیدیم به الگوی ابراهیم که قابل تسری است؛ از آن الگو آمدیم تا آستانه‌ی دق‌الباب و اینکه خودش می‌گوید: «باب بگشایید و مرا فرا بخوانید». در آستانه به دو تعیین تکلیف رسیدیم:

دوم فصل؛

باب بگشا

در آستانه‌ی در، با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

[تعیین تکلیف اول اینکه] آیا «او» واقعاً نقطه اتکاء هست یا نه؟ به قول کسانی که ادبیات تشکیلاتی دارند ادعایی که می‌کند، پشتوانه‌ی تشکیلاتی دارد یا نه؟ ما این را تجربه کنیم، ببینیم که اگر پشتوانه‌ی تشکیلاتی دارد، «او» می‌تواند نقطه اتکاء باشد و اگر ندارد مثل خود ماست. ما چون نقطه اتکایی نداریم، دستگیره‌ای، دست‌مایه‌ای نداریم به این وضعیت افتاده‌ایم، ببینیم «او» هم مثل ما در وضعیت عدم تعادل است، یا نه، در حالت تعادل است؛ این بحث‌هایی که می‌کنیم - داشته‌های خدا، خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای اهل خلق جدید، خدای استراتژ - برای یک آزمون است که «او» آیا در موقعیتی هست که نقطه اتکای ما باشد یا نه؛ [تعیین تکلیف دوم اینکه در این سو] آیا ما هم تعادلی داریم یا

فقط در بی‌تعادلی‌ها می‌خواهیم سراغ «او» برویم؛ ما می‌خواهیم با «او» استراتژیک و درازمدت برخورد کنیم و همیشگی و همه‌گامی یا نه، از سر اضطرار و نیاز و اورژانس و «چه کنم چه کنم»‌های درون خود، تاکتیکی و مناسبتی سراغش برویم. تکلیف این دو باید تعیین شود؛ در غیر این صورت نمی‌توانیم به دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه با «او» نائل شویم. از بحث تعیین و تکلیف با «او» و خودمان، به فهرستی از دست‌مایه‌های استراتژیک رسیدیم:

دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی («سرمایه»)‌ای

اگر ما بخواهیم کار درازمدتی بکنیم [به چه دست‌مایه‌های استراتژیکی نیازمندیم؟]. کار درازمدت هم الزاماً تغییر حکومت و «کن فیکون» کردن نیست؛ [کار درازمدت می‌تواند این باشد که] خانواده‌ای تشکیل بدهیم، وارد مرحله‌ی مطالعاتی شویم، محله‌مان را سامان بدهیم؛ NGO تاسیس کنیم، کار سیاسی انجام دهیم، یک تیم درست کنیم، با نسل قبل و بعد از خودمان بخواهیم پیوند برقرار کنیم؛ الی ماشاءالله پروژه هست. این پروژه‌ها نه بی‌متد و بدون ابزار امکان‌پذیر است و نه بدون «او». اگر بپذیریم که تعادل هستی از اوست، بدون تاسی به تعادل «او» نمی‌توانیم این سیر را متعادل پیش ببریم. با توجه به این فرض مبنایی، باید «او» را مبنا بگیریم. «او» دستگیره‌ی هستی است؛ وقتی خودش توصیه می‌کند که به ریسمان من چنگ زیند، پس طبیعی است که دامان پر پیلی‌ای دارد؛ به تعداد ما انسان‌ها، دامان «او» پیلی دارد و برای ما یک پیلی، یک چین و شکنی در نظر گرفته شده است؛ ما می‌توانیم به این چین و شکن و به پیلی این دامان دست یازیم؛ حلقه‌ای از قبل برای ما وجود دارد و ما آن را گم کرده‌ایم؛ اما حلقه سر جای خود قرار دارد.

در دهه‌ی چهل که کوچک بودیم و هنوز به مدرسه نرفته بودیم، دامن‌هایی مد بود؛ طبقات پایین هم می‌توانستند آن دامن‌ها را درست کنند. تشتک نوشابه‌ها را سوراخ می‌کردند و به پایین دامن بلندی که ۶۰۰-۵۰۰ پیلی داشت وصل می‌کردند و وقتی خانمی با چنین دامنی راه می‌رفت، از برخورد تشتک‌ها صدایی بلند می‌شد. بعضی‌ها این تشتک‌ها را بعد از اینکه نوشابه‌ها را باز می‌کردند، در درون سطل می‌انداختند؛ اما برخی، همان تشتک‌های بی‌ارزشی که همه دور می‌ریختند یا بچه‌ها سر تراژ پرتابش مسابقه می‌دادند، را جمع می‌کردند و با حوصله سوراخ می‌کردند و به پیلی‌های دامن می‌دوختند و برای خودشان جولانی می‌دادند؛ در مهمانی‌ها و محل، مانور می‌دادند. وضعیت ما هم این گونه است؛ دامن و خیاط و پیلی‌ها و زنجیرها وجود دارند و این ماییم که در شرایطی قرار گرفته‌ایم که نه صدای تشتک‌ها را می‌شنویم و نه تشعشع زنجیرها را می‌بینیم. ما هم مبنایی می‌خواهیم ولو در حد تشتک.

نزدیک‌دست است؛ از ما دور نیست، مثل خدای روحانیت نیست که به کهکشان‌ها حواله داده و فرستاده شود؛ دم دست است. در اصطلاح فارسی دم‌دستی یعنی چیزی که سبک است؛ اما «او» دم‌دستی هست و سبک نیست؛ همه جا هست و تعادل هستی هم با اوست. رابطه‌ی یک‌سویه برای «او» خوشایند نیست، آن را می‌پذیرد اما توصیه‌اش این است که: «ای عشق، برادرانه پیش آ/ بگذار سلام سرسری را». اگر با «او» رابطه بگیریم، «او» هم طبیعتاً با ما رابطه برقرار می‌کند و در این رابطه امکاناتی به ما می‌بخشد - فرصتی، ابزاری، زمانی و امکانی؛ و انتظار دارد که ما از این فرصت‌ها و امکانات بهره بگیریم و آدرس امکان‌بخش را حداقل در ذهن خود قید کنیم که این امکان از کجا آمده؛ خود به خودی نیست، منشائی داشته است.

بعد از این دادوستد کیفی و نه تاجرپیشه، رابطه‌ی رفاقتی برقرار می‌شود و در آن رابطه‌ی رفاقتی، ما در هر کجای پروسه و پروژه که بخواهیم، «او» ظاهر می‌شود و امکان با خودش می‌آورد؛ در پروژه‌ی ما فعال خواهد شد و انتظار دارد ما هم در پروژه‌های «او» فعال شویم که بحث ما امروز، همین است. ضمن کار هم متعدد آدرس می‌دهد، رهنمونی می‌کند.

اگر این اتفاق بیافتد و ما مبنایی داشته باشیم، یک دلخوشی سرمایه‌ای داریم. در این اوضاع و احوال که دلخوشی‌ای وجود ندارد و همه تصور می‌کنند که در کشور ما، جهان به کوچ‌هی بن‌بستش رسیده است؛ این‌طور نیست، اگر ما این سیر را لنگ‌لنگان و لی‌لی‌کنان و با دمپایی فرسوده هم برویم، بالاخره آخر سر، در حد خودمان و به سهم خودمان و متناسب با مایه‌ای که در این زنجیره، مصروف «او» کرده‌ایم، «او» هم به ما

دلخوشی تزریق می‌کند؛ تزریق هم تزریقی کیفی است، تزریقی فرآر نیست؛ در ما رسوب می‌کند و در رگ و ریشه‌ی ما می‌دمد و در ما هم هست. تا اکنون، ما این سیرها را پیش آمدیم و رسیدیم به اینکه ما در پی چه هستیم؟

ما در پی؛

جایگاه «او»؛

در نهاد؛ در مسیر؛ در پروژه

کارکرد «او»؛

آرام درون؛ رفیق راه؛ شریک پروژه

آیا فقط می‌خواهیم که «او» کمک‌کار پروژه‌ها و پروسه‌های ما باشد؟ آیا «او» فقط در سه‌کنج‌ها سراغ ما بیاید؟ آیا «او» فقط تیماردار باشد؟ نه؛ مقدمتاً در درون خودمان به «او» نیاز داریم و در نهاد خودمان «او» را دعوت می‌کنیم، بعد از خودمان، که بیرون می‌رویم می‌خواهیم مسیری را طی کنیم. پروژه‌ای را تعریف می‌کنیم و پله‌پله از داخل با «او» سر و کار و به «او» نیاز داریم. جایگاه و کارکرد او، آرام درون و رفیق راه و شریک پروژه است. یک زیست دلال است که از جهان درون شروع شده و به جهان خارج منتهی می‌شود. به فصل دوم بحث رسیدیم؛ فصل دوم، داشته‌ها و کارکردهای اوست. گفتیم که با توصیف‌های سنتی که نود و نه نام مثل رحیم و شفیق و کریم و علیم و... فهرست می‌شود، نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم؛ نه اینکه [«او» این گونه] نیست؛ ما دیگر اشیاع شده‌ایم؛ از آموزش دبستان و معارف دانشگاه و شش شبکه‌ی تلویزیون و سی سال حاکمیت، و از سوی دیگر، انجماد جریان روشنفکری که توانسته به توصیف‌ها و کارکردهای جدید برسد، ما هم دیگر نمی‌توانیم با آن نود و نه نام، رابطه برقرار کنیم و آنها نیز نمی‌توانند در ما دینامسیم ایجاد کنند. پس حالا خودمان کنکاش کنیم و ببینیم که داشته‌ها و کارکردهای «او» چیست:

داشته‌های او؛ کارکردهای «او»

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدای خالق

بحث پیشاروی: دید استراتژیک

در دو جلسه‌ی گذشته به توان طراحی و هندسه‌پردازی «او» پرداختیم و در جلسه‌ی پیشین هم به توان خلق «او» و خلق نو به نو و مستمر و جدید و به قول آقای طالقانی گل

همیشه بهاری که در هستی وجود دارد. در بحث امروز سراغ دید استراتژیک می‌رویم. در بحث از روشی که می‌توانیم به داشته‌های «او» برسیم، به این رسیدیم که ما صرفاً نمی‌توانیم به ذهن خود اکتفا کنیم. ذهن هم دست مایه‌ای است، ولی اگر بخواهیم بحثی جدی مطرح کنیم، پرسش جدی از ما این است که متن مرجع تان و مستندات بحث‌تان کجاست؟

چهار متن و یک روش

چهار متن؛

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

ما چهار متن و یک روش را مبنا قرار دادیم. این چهار متن: اول، متن هستی است؛ دوم، متن تاریخ است؛ سوم، متن خودمان است؛ و چهارم، کتاب است. فلسفه‌ی چینش این چهار متن این است که متن هستی که ما هم به عنوان یک هستنده عضو هستیم، کاملاً فراخ است؛ یعنی کتاب آفرینش پایان‌ناپذیر است. دومی تاریخ است که هرچند به فراخی هستی نیست، اما باز باز است. سومین متن، ماییم؛ ما هم باز هستیم منتها نه به بازی تاریخ و نه به فراخی هستی؛ و آخری هم کتاب است که خصلتی متفاوت دارد؛ مثل آکاردئون است، یعنی می‌تواند بسته شود و می‌تواند باز شود. از یک زاویه‌ی منفرجه و باز تا این حد اندک که لای کتاب را باز کنی و دیدی بزنی و ببینی که داخلش چه خبر است، می‌تواند با ما رابطه برقرار کند. پس امکانات ویژه‌ای پیش روی ماست. یک هستی فراخ که پر از نشانه است و یکی از آنها هم خود ماییم؛ دومی تاریخ، انسان‌های ما قبل و هم‌عصر ما که آنها هم برگ‌هایی پیش روی ما باز کرده‌اند که باز است - می‌توانیم داخلش جست‌وخیز کنیم؛ متن سوم هم خود ماییم که خودمان را از یاد برده‌ایم؛ متن آخر هم کتاب است. حالا رابطه‌ی «او» که موضوع بحث ماست با این متن‌ها چیست؟

«او» و متون؛

«او»

هستان، حیّان، جاودان

نظردار، اشراف‌دار، سنت‌دار، بارهاکار

آفریدگار، پروردگار، آموزگار، کمک‌کار

منشاء، مولف

با متن اول، «او» هست. یعنی هستی مطلق و حیات مطلق و جاودان و پایدار است. مظهر جنبش است، پس با هستی رابطه تنگاتنگی دارد، هستی بدون هست «او» اصلاً امکان‌پذیر نبوده و نیست و نخواهد بود.

رابطه‌اش با تاریخ هم بدین ترتیب است که در تاریخ نظر دارد؛ نظر به این مفهوم که هم نگاه می‌کند، هم منظور و هم راهکار دارد. مشرف به تاریخ است؛ سنت دارد؛ و طرح تاریخی هم دارد. اما بر خلاف اینکه هگل عنوان می‌کند طرح تاریخ، سناریویی از قبل تعیین شده است و ما بازیگران آن هستیم، طرح‌های تاریخی خدا - چنانچه نمونه‌ای از آن یعنی طرح تاریخی انهدام فرعون توسط موسی را در جلسه‌ی آینده خواهیم دید - [با مشارکت انسان پیش می‌رود]. خدا برای برخورد با موسی طرحی دارد؛ اگر خودش می‌خواست که سناریست انحصارطلب باشد و خودش عمل کند، دیگر نیازی به موسی و قومش نبود؛ ولی خدا سه دهه وقت صرف می‌کند برای اینکه استراتژی انهدام فرعون و قومش و بدیل‌سازی که طی آن، موسی و قومش بیایند و جای او قرار گیرند، [به سرانجام برسد]. پس طرح تاریخی خدا با کمک و مشارکت انسان پیش می‌رود و این خیلی مهم است و ان‌شاءالله موضوع بحث جلسه‌ی بعد خواهد بود.

وجه بعدی، در ارتباط «او» با متن ما، اینکه «او» آفریدگار است؛ بر ژن‌ها مسلط است؛ مربی ماست - به رختکن ما آمده و در نیمکت نشسته؛ در تنهایی‌ها سراغ‌مان آمده - حتی اگر ما «او» را ترک کرده باشیم؛ آموزگار ماست - پای تخته با ما بوده و کمک‌حال ماست. کتاب آخر هم - این گونه که بر می‌آید - انشاء و تالیفش با اوست. پس با هر چهار متن، «او» در تنیده است. سراغ هر کدام از متن‌ها برویم، «او» را درک و پیدا خواهیم کرد. دو سر پل هم وجود دارد که این دو سر پل در ضمن بحث‌ها به قول قدیمی‌ها باید ملکه شود، در ذهن ما نفوذ و رسوخ کند:

دو سر پل؛

دو کلید همه‌جا کارآ؛

طبیعت‌نشانه

خودنشانه

همه‌ی بحث‌هایی که ما از هم‌اینک پیش می‌بریم - خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای استراتژ و غیره - دو کلید دارد: یکی طبیعت است و دیگری خود ما؛ نشانه‌های خلاقیت، خلق مستمر، خلق جدید، توان طراحی و غیره، هم در «او» وجود دارد و هم در

خود ما هست. پس هم طبیعت نشانه است و هم ما نشانه هستیم. چنانکه در ترانه‌های محمد نوری هم آمده، هم «من»ی وجود دارد که آن «من» متن است؛ هم افقی داریم که آن افق، کرانه‌هاست. محمد نوری ترانه‌سرا و شاعر هم، همان درک را دارد که در ادبیات قرآن که منشاء و انشاءش با خداست، می‌بینیم. خدا می‌گوید آفاق و نفس؛ آفاق، افق‌ها و کرانه‌ها و دوردست‌ها و پیرامون است و انفس هم خودتان هستید؛ خودتان هم یک متن‌اید. ما در همه‌ی بحث‌ها دو تاکید داریم؛ یکی کرانه‌هاست، یعنی بیرون از خودمان و دیگری خودمان. روشی هم داریم که از سه متن برگیری می‌کنیم:

یک روش؛

برگیری از سه متن

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی
دریافت و توشه‌گیری از یک متن

برای آن کار بخواهیم از سه متن [نخست] برگیری کنیم، باید ذهن و تجربه‌مان را مرتب کنیم؛ خیلی نیازی به خوانش ندارد. ولی کتاب آخر [متن چهارم] نیاز به خوانش دارد. برگ می‌زنیم، آیه و نشانه بر می‌گزینیم، گزاره، فراز و مجموعه‌ای از چند آیه را انتخاب می‌کنیم و آنها را زیر ذره‌بین تدقیق قرار می‌دهیم و درک و دریافتی را از آن خواهیم داشت و نهایتاً از آن توشه‌گیری می‌کنیم. با همان روش جلسات اخیر و بحث از خدای خالق و طراح - مهندس، اول سراغ هستی، بعد تاریخ، سپس خودمان و آخر هم سراغ کتاب آخر که قرآن است، می‌رویم:

برگیری از متن هستی؛

درک هستنده‌گی:

ذی‌شعوری
خدای افق‌دار
پروژه‌های هستی
برنامه‌داری
توزیع عالمانه‌ی جایگاه‌ها
حس پیش‌روندگی

ما به عنوان یک هستنده «هستیم»، عضو هستی هستیم، تا وقتی نفس می‌کشیم به عنوان عضوی از هستی درکی داریم. در حد مدت زمانی که در هستی عضویت داشته‌ایم به درکی نائل آمده‌ایم. ما این را می‌فهمیم که هستی‌ای که در آن وجود داریم و تکاپو می‌کنیم - می‌نشینیم، بر می‌خیزیم، می‌خواهیم، بلند می‌شویم - ذی‌شعور است؛ خدای افق‌داری راهبرش است؛ پروژه‌هایی در این هستی وجود دارد؛ هستی برنامه‌دار است؛ پدیده‌ها عالمانه توزیع شده‌اند و در جایگاه‌شان قرار گرفته‌اند؛ و نهایتاً این حس پیش‌روندگی را احساس می‌کنیم.

این هستی ذی‌شعور است، یعنی اشعار دارد، اهل آگاهی است و در کل‌اش آگاهی دیده می‌شود و حس می‌کنیم که اجزا و پدیده‌هایش هم آگاه‌اند. امروزه علم دریافته که در جمادات، هم نوعی دینامیسم و هم یک آگاهی وجود دارد، ولی ما نمی‌توانیم مکانیسم آن را توضیح دهیم؛ اما در غیر جمادات این‌گونه درک می‌کنیم که ذی‌شعور هستند، آگاهی‌ای دارند.

وجه دوم اینکه خدا افقی دارد، درازمدت نگاه می‌کند، در خلق جهان و خلق انسان و همچنین در مواجهه با تاریخ و خود، دوردست‌ها را نگاه کرده است؛ به همین جهت به ما هم توصیه می‌کند مشاهده کنید، به دوردست بنگرید، افق داشته باشید، به زیر پای‌تان خیره نشوید، از نوک بینی‌تان فراتر بنگرید و... که ان‌شاءالله در ادامه‌ی مباحث خواهیم دید.

در این هستی پروژه‌هایی وجود دارد. خود هستی یک پروژه‌ی کل است و در آن استراتژی وجود دارد. در برخورد با انسان، خدا هم در پروژه‌ی خلق انسان، استراتژی داشته و هم استراتژی مشترکی با انسان‌ها دارد که از انسان اول پیش برده تا به ما رسیده است؛ ما همه به سهم خودمان در مسیر پیش‌برد آن استراتژی هستیم و می‌خواهیم آگاهانه‌تر در این پیش‌برد شرکت کنیم.

این هستی برنامه‌ای دارد؛ دوراندیشی‌ها، سازماندهی‌ها و ذخیره‌اندوزی‌هایی در آن وجود دارد؛ جانوران هم در آن ذخیره‌اندوزی‌هایی می‌کنند. اگر در ارتش فعال مورچه‌ها دقت کنیم، می‌بینیم برنامه‌ای دارد و دنبال استراتژی‌ای هست؛ یک تکه منبع غذا در جایی رها کنیم، می‌بینیم که آنها هم سیر ما را طی می‌کنند. وقتی مورچه‌ی اول باخبر می‌شود، بقیه را خبر می‌کند و نیروی کاری تشکیل می‌دهند و منبع غذا را به مخزن می‌آورند و آن را می‌پوشانند. لذا ارتش مورچه‌ها، روش دفن کردن کلاغ‌ها (انسان اولی که برادرش را کشت، روش دفن کردن را از کلاغ یاد گرفت)، خزانه‌ی حلزون‌ها، خزینه‌ی سنجاب‌ها،

نشان‌دهنده این است که موجودات دیگر، گرچه در حد و شأن انسان نیستند، اما برای خودشان برنامه و طرحی دارند؛ برای خودشان ذخیره‌اندوزی می‌کنند، با فصل‌ها و گردش زمان، استراتژیک برخورد می‌کنند، فصلی را فصل کار قرار می‌دهند، فصلی را فصل خواب قرار می‌دهند. این‌طور نیست که فقط ما بر خودمان و محیط‌مان و هستی محاط آگاه باشیم. این کاروان هستی حرکتی دارد. حرکت از سر دیوانگی و معلولیت نیست؛ هستی و اجزایش آگاهانه حرکت می‌کنند. چون ما با آگاهی، استراتژی، ساماندهی، سازماندهی، خلق، پیش‌برد، انگیزه و ایده، فاصله‌ای جدی و تاریخی گرفته‌ایم، تصور می‌کنیم که هستی هم مثل خودمان شده است. هستی هم رها کرده، ماشین را در پارکینگ پارک کرده و برزنتی بر رویش کشیده و حوصله‌ی استارت و جرقه‌ی مجدد وجود ندارد. نه؛ بیرون از ما خبرهایی هست و درون ما هم خبری هست. ما از خودمان خبر نمی‌گیریم که از درون خود خبری نداریم. «کاروان زمان، می‌رود در ره بی‌کران، پرشتاب»؛ ما هم عضوی از این کاروان هستیم.

در برگیری از متن هستی به شعور، افق، پروژه‌ها، برنامه‌ها، توزیع عالمانه‌ی جایگاه‌ها و حس پیش‌روندگی می‌رسیم و همه‌ی اینها می‌شود استراتژی. هستی در درون خودش یک استراتژی دارد؛ خالق اول و خالق جاری که «او» هست، برای خودش استراتژی داشته است. اجزای هستی هم، چه نبات، چه جاندار و چه انسان، ما قبل‌های ما، هم‌عصرهای ما، مابعدهای ما، برنامه و استراتژی داشته‌اند، مرحله‌بندی داشتند و هستی را به سهم خودشان پیش بردند. می‌رویم سراغ تاریخ؛ در تاریخ بیشتر می‌توانیم بایستیم:

برگیری از متن تاریخ؛

انسان اول:

ضرورت مواجهه با محیط

تدبیر

دید دور دست

برنامه‌داری

ابزار تحقق

تقسیم زمان

مرحله‌بندی‌ها

انسان اول به ضرورت مواجهه با محیط رسیده؛ نمی‌توانسته تا ابد در کمون بماند، نمی‌توانسته در داخل غار، منزل ابدی بگزیند و از غار بیرون نیاید. باید از غار بیرون می‌زد. بیرون که زد به ضرورت تدبیر، دید دوردست و افق‌دارتر، برنامه، فراهم کردن ابزار تحقق، تقسیم زمان و مرحله‌بندی‌ها رسید. نهایتاً انسانی که آمد جهان را دید، در ابتدای کار متحیر شد. ما هم در سرفصل‌ها، در شفق، در افق، در رنگین‌کمان - بعد از یک باران خشک که آفتاب طلایه می‌زند - متحیر می‌شویم. اما تحیر هم حدی دارد؛ انسان اول هم وقتی متحیر شد، از تحیر که بیرون می‌آید، به تدبیر، چاره‌جویی و عقل جمعی رسید. «چه باید کرد؟» فقط برای لنین، چه‌گوارا، حنیف‌نژاد و انسان‌های سترگ و استخوان‌درشت و نام و شناسنامه‌دار نیست. انسان اولیه هم به «چه باید کرد؟» رسید. انسان اولیه هم یک محیطی دید و یک خودی دید؛ باید با این محیط رابطه برقرار می‌کرد، به انس و الفتی می‌رسید. لذا به چاره‌جویی و عقل جمعی و حزم و پیش‌بینی رسید. آرام، آرام صاحب توان پیش‌بینی و دوراندیشی شد؛ در قدم‌های بعدی، توان ذخیره‌سازی و برنامه‌داری پیدا کرد و به ابزار تحقق رسید.

اول که انسان آمد، واداده به طبیعت و زمان بود؛ زمان برایش واحدی نبود؛ اگر ادبیات گذشته را مرور کنیم، مثلاً رمان‌ها و فیلم‌هایی که به گذشته و دوردست‌ها می‌رود، و حتی فیلم‌های مدرن و تخیلی که از ۲۰۰۸ به انسان‌های اولیه نقب می‌زند، ادبیاتی این‌گونه است که انسان را خواب گرفت، انسان را گرسنگی آمد، برای سد جوع تلاش کرد. ولی بعد از انسان اولیه اصلاً این‌طور نیست. انسان خودش زمان را سامان داد، زمین را سامان داد. زمان فراخ را به سامان‌دهی پیرامون، تولید، خواب و خوراک تقسیم کرد و سه وعده غذا برای خودش طراحی کرد. آرام‌آرام برای خودش هشت ساعت کار طراحی کرد، اوقات فراغتی برای خودش تعریف کرد و زمان و زمین را مرحله‌بندی کرد. پس از انسان اول و در هسته‌ی ضرورت مواجهه با محیط، بعد از تحیر، تدبیری رخ داد و بعد از حس اولیه‌ی ناتوانی، انسان، تدبیر، افق‌داری، صاحب برنامه‌شدن، ابزارمندی، زمان‌بندی و نهایتاً مرحله‌بندی [برای خود رقم زد]. اما جان کار این جاست؛ انسان از آغاز برای خود استراتژی‌ای داشته، گیج و گنگ و گم نبوده است:

برگیری از متن تاریخ؛

گونه‌های استراتژی انسانی:

استراتژی حفظ

استراتژی مشاهده

استراتژی تجربه

استراتژی تسخیر

استراتژی پرواز

استراتژی انضمام

انسان اول، استراتژی حفظ داشته است. وقتی بیرون می‌آید با انواع تهدیدها و تحدیدها مواجه بوده است؛ هم با خطرانی که متوجهش بوده و هم با محدودیت‌ها. از محدودیت‌ها و مخاطرات به استراتژی حفظ می‌رسد. تابش آفتاب - ضمن آنکه امکانی بوده - برایش خطری بود، وحوش، رعد و برق و... در ابتدا از همه چیز وحشت داشته؛ آرام آرام به استراتژی حفظ می‌رسد.

بعد که از محیط تنگ و تاریک بیرون می‌آید مثل انسانی که از رحم بیرون زده، بالاخره به دوران مشاهده می‌رسد. بیرون که می‌زند، مشاهده می‌کند و از مشاهده صاحب جهان‌بینی می‌شود، انسان در فاز استراتژیک مشاهداتی‌اش صاحب جهان‌بینی می‌شود. انسان‌های اولیه به بعد صاحب جهان‌بینی بوده‌اند؛ فقط پلانک صاحب جهان‌بینی نبوده؛ تنها این نیست که نسبت را اینشتین درک کند. هر موجودی، هر انسانی به درکی از جهان برسد، آن درک، جهان‌بینی او برای دوران خودش می‌شود.

در مرحله‌ی سوم از مشاهده به تجربه می‌رسد. تحیر حدی دارد، مشاهده حدی دارد؛ پس از مشاهده به لمس و تجربه می‌رسد. استراتژی‌اش می‌شود استراتژی تجربه. با زمین خو می‌گیرد، زمین را لمس می‌کند، با زمین زندگی می‌کند، زمین را زیر کشت می‌برد. رود، دریا، جنگل، تیزی‌ها، زبری‌ها و لطافت‌های هستی را لمس می‌کند. دستش آرام آرام شیاردار می‌شود؛ شیارداری دست مترتب است بر شیارداری ذهن. ذهن ساده و مغز کم‌چین و چروک‌خورده انسان اول، آرام آرام به نسبتی که انسان اطلاعاتش زیاد می‌شود، دالان‌های مغز پرتعدادتر و چین و چروک‌های آن افزون‌تر می‌شود. در مرحله‌ی بعدی در استراتژی مشاهده، ذهن شیار می‌خورد؛ در استراتژی تجربه، دست شیار می‌خورد. از شیار ذهن و شیار دست، فاز بعدی یعنی استراتژی تسخیر در می‌آید؛ یعنی انسان مسخر می‌شود که ویژگی خود خداست. جلسه‌ی قبل عنوان شد آسمان‌ها و زمین توسط خدا خلق می‌شود، بعد خدا بر عرش استیلا پیدا می‌کند: «ثم استوی علی العرش». انسان هم همین گونه است. ما هم این ویژگی را داریم؛ ما همیشه زیر نیستیم و نگاه گنجشکی و

نگاه مورچه‌وار به هستی خودمان نداریم. ما در این سی سال تصور کردیم که نگاه‌مان نگاه مورچه‌وار و از زیر است. دوربین را ببر زیرزمین و از زیرزمین جهان را نگاه کن! نه؛ به چه مناسبت ما جهان را همواره از زیر نگاه کنیم؟ از سطح نگاه کنیم؟ انسان‌های قبل از ما هم مثل خدا اهل تسخیر بودند. خدا هم توصیه کرده؛ ما طبیعت را که به شما داده‌ایم، مسخر شما شود. ارتفاع بگریید نسبت به طبیعت، نه نسبت به خود و همدیگر. در استراتژی تسخیر، همه چیز زیر مشاهده و تجربه می‌آید و زمین تسخیر می‌شود. بر جنگل‌ها، دریاها، رودها و نادیده‌های طبیعت انسان مسخر می‌شود. انسانی پیدا می‌شود که برای خودش استراتژی داشته است. درست است که محصول کشف کریستف کلمب یا مازلان به پیدایش امپریالیسم اول انجامید؛ اما آنها انسان‌های تن به دریا زده بودند. خیلی مهم است که یک انسان بخواهد با یک قایق و با حداقل همراه و توشه، بر چوب سوار شود و بر امواج متلاطم مسلط شود و به آن سوی جهان برسد. کریستف کلمب هم برای خودش اهل تسخیر بوده است.

تسخیر صورت می‌گیرد اما، «جان» در استراتژی پرواز است. از حدود ۱۵۰ سال قبل به این سو، انسان استراتژی پرواز را اتخاذ کرد. با بالون شروع کرد و میل به پرواز پیدا کرد. قبل از اینکه رشته‌های ورزشی و فدراسیون‌ها شکل بگیرد، میل به پرش پیدا شد؛ پرش طول و پرش سه‌گام و پرش ارتفاع و پرش با نیزه و غیره. قبل از آنکه بالون با رشته‌های پرشی مزدوج شود، اتفاقی صورت گرفت؛ انسان‌های مشاهده‌گر و اهل تجربه مکانیسم تجربه‌ی پرندگان را خوب درک کردند. چطور یک پرنده پرواز می‌کند؟ چطور شوق پرواز می‌یابد؟ چطور از چنگال استفاده و پر و شاه‌پر باز می‌کند؟ چطور می‌تواند خودش را سبک کند و تن به افلاک بسپارد؟ از این چند و چون‌ها، بالاخره انسان‌ها عمق قضیه را در می‌آورند. بعد از بالون، نوبت به برادران رایت رسید. برادران رایت انسان‌های تهِ قضیه را آورنده بودند. پرواز ساده نبود؛ از درک مکانیزم پرندگان به پرواز رسیدند.

استراتژی انسان هم مدام بهبود روش و بهبود استیل است. اگر انسان پرنده‌ی اول می‌توانست دو متر بپرد، «باب بیمون»^۱ ای که در المپیک مکزیک پیدا شد توانست هشت متر و نود سانتی‌متر بپرد یا «سرگی بوبکا»^۲ ای که با نیزه حدود هفت و اندی متر توانست

۱. Bob Beamon

۲. Sergey Bubka

بپرد، [اهل بهبود روش و بهبود استیل بودند]. سرگی بوبکا در شهر خودش - کی اف - که راه می‌رفت زن و مرد، دختر و پیرزن و کودک از او سوال می‌کردند که «سرگی، کی به ابرها می‌رسی؟». استیلت را چقدر بهبود می‌دهی؟ پرشت را چقدر ارتقا می‌دهی؟ پایت چقدر بیشتر می‌تواند فضا را بشکافد؟ دستت چقدر می‌تواند؟ دست که فقط برای گرفتن جلوی حاکمیت و معلم خشن نیست که ترکه بخورد؛ دست برای شکافتن است، برای بالا رفتن و ارتفاع پیدا کردن است.

جان پرواز آمد از بالن‌ساز اول و پرنده‌ی اول و باب بیمون و برادران رایت تا به نیل آرمسترانگ^۱ رسید که اولین کسی بود که به فضا رفت و قدم به ماه گذاشت و کل جهان خیره ماند. آن موقع در بیست و پنجم خرداد ۱۳۴۸ (ژوئن سال ۱۹۶۹) اولین پخش مستقیم غیرورزشی بود و ما هم برای دیدن این لحظه در منزل مادربزرگمان که تلویزیون داشت، جمع شده بودیم. قهوه‌خانه‌ها از همه‌ی مردم و انسان‌هایی که اصلاً علمی نبودند، لبریز بود. همه می‌خواستند ثبت این استراتژی پرواز را ببینند. آن خیزی که بعد از قدم گذاشتن نیل آرمسترانگ بر سطح ماه برداشته شد و آن غریبی که کشیده شد، را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. عمه مسنی داشتیم که [به همین مناسبت] آن شب همه‌ی ما را به یک ساندویچ مهمان کرد؛ این پرواز بسیار مهم بود. ما الآن از جهان دور افتاده‌ایم، از هستی دور افتاده‌ایم، دماغ و پکر و درون‌افسرده. ایران این‌گونه نبود. کاری به این رژیم و آن رژیم نداریم؛ در دهه‌ی چهل ایران، حس حیات وجود داشت؛ جهان هم حس حیات داشت. الآن جهان حس حیات دارد، ولی ما حس حیات نداریم.

استراتژی بشر از استراتژی حفظ به استراتژی پرواز رسید و اکنون به استراتژی انضمام رسیده است. عمق و ژرفای زمین را مورد کنکاش قرار داده؛ منطقه‌ای نیست که جای پای انسان در آن نباشد. استراتژی تسخیر آرام آرام دارد به سرفصلی می‌رسد، به استراتژی پرواز رسید و الآن به استراتژی انضمام رسیده است؛ یعنی کرات دیگر هم ضمیمه و منضم به زمین بشوند. خواست خدا هم همین است. خدا انحصارطلب نیست؛ توصیه کرده به تسخیر و تسخیر و تا جایی که وجود دارد، انسان می‌تواند پرواز کند. مربی‌های فکوری قبلاً بودند که اکنون نایاب شده‌اند؛ معلم‌ها روی سکو می‌ایستادند. آن موقع وسیله‌ی بازی بچه‌ها یویو بود. یویو را به زمین می‌زدیم، آرام بالا می‌آمد. با شیوه‌ی یویو

۱. Neil Alden Armstrong

این معلم روی ایوان می‌ایستاد؛ دستش را می‌گرفت و می‌گفت بپر. و تا هر جا هم که ما جا داشتیم، دست او هم بالا می‌رفت. دست خدا هم این‌گونه است. دست خدا مثل دست صاحبان قدرت توسری‌زن نیست، اهل تحقیر نیست که بشر را مثل شمعی در زمین آب کند، آرام آرام بالا و بالا می‌کشد. حالا بشر با این بالا کشیدن‌های او که توصیه به تسخیر کرده و با دست‌مایه‌ها و توان استراتژیک و طراحی خودش به استراتژی انضمام رسیده است. پس بشر سیر بسیار کیفی‌ای را در گونه‌های استراتژیک خودش از استراتژی حفظ تا استراتژی انضمام طی کرده است. باز در داخل متن تاریخ هستیم و به سر فصلی می‌رسیم که واژه‌ی استراتژی خلق شد:

برگیری از متن تاریخ؛

خلق واژه

کاربردهای اولیه‌ی واژه

تعریض گستره‌ی کاربرد واژه

جریان دربرگیرنده‌ی امروزی

خلق واژه استراتژی در یک محیط غیرمنعطفی صورت گرفت. حدود ۳۰۰-۲۰۰ سال پیش، اول بار نظامی‌ها این واژه را به کار بردند. این واژه کاربرد تشکیلاتی، سیاسی و اجتماعی نداشت؛ اول، نظامی بود. آن استراتژی هم به شناخت دشمن، موقعیت دشمن، شناخت خود و شناخت زمین محدود می‌شد. از شناخت سه‌گانه‌ی دشمن، خود و زمین به یک استراتژی می‌رسیدند. آن فرماندهان هم برای خودشان صاحب درک و دریافت و فکور بودند؛ [استراتژی برای آنها عبارت بود از] ما، آنها، زمین، زمان و ابزار. آرام‌آرام این واژه کاربردهای جدی‌تری پیدا کرد و گسترده‌اش عریض‌تر شد. به حوزه‌ی سیاسی آمد، به حوزه‌ی تشکیلاتی آمد، بعد در ۴۰-۳۰ سال اخیر وارد ادبیات توسعه شد. الان دیگر همگانی شده است؛ مثلاً در ۱۵ سال اخیر واژه‌ی استراتژی در سطح بنگاه خرد آمد؛ اکنون در اروپا در سطح مغازه آمده و مغازه‌دارها نیز صاحب استراتژی‌اند: «من شعاع مشتری‌هایم الان ۱۰۰ متر است و تا ژانویه بعد باید به ۱۵۰ متر برسد»؛ «الان پنج قفسه دارم و تا سال بعد باید به هفت قفسه برسانم»؛ «الان سه محصول تولیدی را به فروش می‌رسانم، می‌خواهم تولیدم را تنوع ببخشم». این استراتژی به سطح زیر پله‌ها و سطح خرد هم آمده، یعنی از سطح لشکر و سپاه به سطح فرد آمده و افراد برای خودشان استراتژی دارند. پس استراتژی از یک جایگاه خاص و حوزه‌ی مشخص آمده به یک

موقعیت همگانی و جا باز کرده و مسری شده است. از هستی و تاریخ به خودمان می‌رسیم:

برگیری از متن خود؛
تنظیم خود با پیرامون
نسبت‌های دوری - نزدیکی
انتخاب‌ها
هدف
برنامه
ابزار
مشارکت در روندهای استراتژیک
دستاوردها
افق‌های اکنونین

ما از وقتی خودمان را شناختیم، این ویژگی را داشتیم که روابط خودمان با پیرامون مان را منظم کنیم. استراتژی کار محیرالعقولی نیست: شناخت شرایط، شناخت خود، امکانات شرایط، امکانات خود، تنظیم رابطه‌ی خود با محیط. ما هم از دوران کودکی شروع کردیم؛ «با چه کسی برویم و بیاییم»، «با چه کسی لی‌لی بازی کنیم»، «با چه کسی خوراکی مان را تقسیم کنیم»، «با چه کسی برخورد کنیم»، «به چه کسی حمله کنیم؟» آن زمان که ما درس می‌خواندیم دو برادر در مدرسه‌ی ما بودند که شرایط خیلی ویژه‌ای داشتند و خیلی وضع‌شان خوب بود. آن موقع دانش‌آموزان ناهار در مدرسه می‌ماندند، یکی ناهار نمی‌خورد، یکی آن‌قدر فوتبال بازی می‌کرد که اصلاً یادش می‌رفت ناهار بخورد، یکی نان ماشینی می‌خورد، یکی نان کشمش‌ی. ولی برای دو برادر مذکور وضعیت متفاوت بود. راس ساعت ۱۱:۲۰ که زنگ دبستان می‌خورد، برای اینها یک ماشین بنز ۱۷۰ با غذای گرم می‌آمد. راننده که غذا را تحویل این دو می‌داد، ده ثانیه نمی‌گذشت که این غذا توسط سایر بچه‌ها مصادره می‌شد! یعنی همه از همان دوران کودکی، روابطمان را با دیگران تنظیم می‌کردیم. به فلانی باید حمله کرد، با فلانی باید فوتبال بازی کرد، با دیگری باید رفت فروشگاه، با کدام معلم باید بیک‌نیک رفت. اگر همه به تجربه‌های دوران کودکی بازگردیم، این خصلت را داشته‌ایم که رابطه تنظیم کنیم: انتخاب‌ها، هدف‌گذاری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها، ابزارهای متناسب استخدام کردن و غیره. همه از همان دوران در روندهای استراتژیک مشارکت داشتیم: در ساماندهی محل، تیم ساختن و

بازی‌های کودکانه، دستاوردهای استراتژیک داشتیم. اکنون هر کدام مان به هر سنی که رسیده‌ایم، افق‌های اکنونین داریم، با افق‌های مان زندگی می‌کنیم؛ حال برخی از افق‌ها خیلی تخیلی است و قابل تحقق نیست اما بخشی هم قابل تحقق است. قبل از اینکه سراغ کتاب آخر برویم، خودمان درک‌هایی وجودی داریم. به خودمان بها بدهیم. فقط آنچه که خداوند مکتوب کرده، نباید مورد ارجاع باشد. آن مکتوب، ارزش و اهمیت خاص خودش را دارد، اما درک‌های وجودی خود ما هم ارزش‌ها و اهمیت خاص خودش را دارد:

پیش از متن؛

درک وجودی: هستی‌راه راه

| | |
|-----|-------|
| | خدای |
| | پیام |
| راه | کتاب |
| | مذهب |
| | انسان |

درکی که می‌توانیم به آن نائل بیاییم این است که هستی «راه‌راه» است؛ ساده و فله نیست، پیچیدگی‌هایی دارد. به این معنا که خدایش، خدای راه است و پیام‌هایی که تاکنون از «او» ساطع شده، پیام‌هایی است که به کار راه می‌خورد. کتاب، کتاب راه است و مذهب راهی است برای پیمودن و انسان هم انسان راه است.

چرا خدا، «خدای راه» است؟ اگر «او» هم نشسته بود و غایب بود، [دیگر خدای راه نبود]. خدا تفاوتی کیفی قائل است [بین نشستگان و] کسانی که در درون‌شان یک جهندگی دارند - در هر فازی که هستند؛ واژه‌ی «مجاهد» که [در قرآن] آمده، الزاماً شمشیر به‌دست آن زمان و سپر به دست دوران بعد و تفنگ به دست دهه‌ی چهل و پنجاه ما نیست؛ هر انسانی که در مدار خودش رقصنده است، [مجاهد است]. در صحنه‌ی اول فیلم «رقصنده با گرگ‌ها»، انسانی به نمایش درمی‌آید که دستش باز باز است؛ پایش زخم خورده و زخم شدید برداشته، ولی دست باز و استیل پرواز گرفته است. خدا هم که تصریح می‌کند هر روز و هر لحظه در شانی هستم و کاری انجام می‌دهم^۱، آن کار در مسیر است؛ خدای

۱. «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن: ۲۹).

فیکس نیست، خدای نشسته نیست. همچنان که «او» نشستگان را فرودست جهندگان و صاحبان دینامیسم تلقی می‌کند، خودش هم مظهر دینامیسم هستی است، خدای راه است. به ذهن مان اگر رجوع کنیم و پیرامون خودمان را مشاهده کنیم، کسانی که خدا به آنها کمک کرده، حتماً استارتی زده‌اند و پروژه‌ای تعریف کرده‌اند؛ حتماً نیم‌خیز شده‌اند و برخاسته‌اند. نمی‌توانیم مشاهده کنیم کسی که از اول نشسته بوده، خدا به او کمک کرده باشد. خدا، خدای راه است و هر پیامی هم که داده رو به جلوست. خلاصه‌ی پیام‌ها این است: مسیری پیش بگیر، راهی تعریف کن، برو، طرحی نو دربینداز، دورانی نو آغاز کن. به همه‌ی انبیاء همین بشارت‌ها را داده است.

کتاب هم «کتاب راه» است. در طول، تدریج و طی ۲۳ سال نازل شده و هر یک از نشانه‌ها شأنی داشته است؛ شأنی یعنی نیاز. اگر آیه‌ای نیامده نیازی به آن نبوده، ولی اگر آمده نیازی به آن بوده است؛ نیاز محیط، نیاز دوران، نیاز خود محمد(ص) که در اوج تقاضا بوده، نیاز پیرامونیان و حتی نیاز کسانی که به این پیام‌ها ایمان نمی‌آوردند؛ بخشی از آیات برای رفع نیازها و پرسش‌ها و تشکیک‌های کسانی است که با توحید مساله داشته‌اند، اگر آنها در راهی می‌خواستند بیایند، این کتاب برای‌شان کتاب راه است.

مذهب هم به همین ترتیب. توضیحی که ابراهیم بعد از به آتش انداخته شدن و سرد شدن آتش داد، [در شرایطی که] دیگر جایی در آن سرزمین نداشت، می‌بایست برود؛ گفت: «انی ذاهب الی ربی سیه‌دین». خیلی زیبا بود؛ گفت «من رونده‌ام». برایش مهم نبود کجا برود؛ انسان راه بود یعنی مذهبی. انسان مذهبی راهی برای پیمودن دارد. «انی ذاهب» یعنی من مذهبی‌ام، من راهی برای پیمودن دارم، منتها جهت برایش مهم نبود. مولوی این گزاره را خیلی خوب باز کرده است: «بی‌وطنی ست قبله‌گه، در عدم آشیانه کن» که بیان حال ابراهیم است. انسان به صورت کلاسیک و سنتی اهل شش جهت است؛ شمال و جنوب و مشرق و مغرب که با میان‌های این چهار جهت اصلی می‌شود شش جهت؛ ولی مولوی می‌گوید نه، سنتاً و کلاسیک از این شش جهت بگذر، دید ابراهیمی پیشه کن، «بی‌وطنی است قبله‌گه»، قبله‌ای وجود ندارد، وقتی «او» همه جا هست و همه جا منتشر است و تو هم بنیستی نداری و همه جا می‌توانی بروی. اگر اینجا به درون آتشت انداختند، در جایی دیگر می‌توانی برای خودت پروژه تعریف کنی و پروسه‌ات را ادامه بدهی. ابراهیم این دیدگاه را دارد. مذهب هم یعنی همین؛ یعنی راهی برای پیمودن نه راهی برای فیکس شدن، نه راهی برای کپک بستن. شریعت هم همین است. شریعت یعنی رگ؛ در رگ، خون جریان دارد. شرایع در لغت عرب یعنی شیب‌هایی که به رود می‌رسند. هم آن شیب دینامیسمی برای خود دارد و هم رود. پس از شریعت رساله با مساله‌ی هزارساله در نمی‌آید. نه شریعت فیکس است و نه مذهب. بنابراین، خدا، خدای راه است، پیام برای

راه است، کتاب دست‌مایه‌ی راه است، مذهب راهی است برای پیمودن و انسان هم رونده و پوینده و دونده و پرنده و در نهایت طی‌کننده است. درکی که ما داریم و در وجودمان رخنه کرده این است که هستی «راه‌راه» است. اگر دوربینی بر روی هلی‌کوپتری نصب شده باشد و عکس بگیرد، آن شات [عکس] را هلی‌شات^۱ می‌گویند. هلی‌شاتی که از روی مزرعه رد شود، شیارهایش، شیارهای هستی است. راه‌های متعددی وجود دارد: راه خدا، راه انسان که در نهایت همه‌ی این راه‌ها به یک سرمنزل ختم می‌شود. در ریخت‌شناسی و تیپ‌شناسی، کارگردان‌ها و منشی‌های صحنه‌ای که فکورند، می‌دانند چه لباسی بر تن هنرپیشه‌شان بکنند. یک منشی صحنه‌ای داریم که مثلاً وظیفه‌ی خود می‌داند که این لیوان را جابجا کند که آیا در پلان قبلی این لیوان اینجا بوده یا نبوده است؛ این منشی صحنه کلاسیک است. ولی کارگران و منشی صحنه‌ای داریم که کلاسیک نیستند؛ اگر بخوانند استحکام بازیگر نقش اول را نشان دهند، پیراهن راه‌راه بر تن او می‌کنند. پیراهن راه‌راه در ریخت‌شناسی یعنی انسانی که آن پیراهن را پوشیده، قائم به خود است. این هستی نیز مثل انسانی است که پیراهن راه‌راه پوشیده است؛ مثل تصویری است که از هلی‌شات هلی‌کوپتر به دست می‌آید، شیارهای یک زمین تحت کشت است. هستی راه‌راه است و متعدد در آن راه وجود دارد. وجه دیگر، درک تجربی است:

پیش از متن؛

درک تجربی:

استراتژی («فن-علم»)ی است دربرگیرنده‌ی ابزارها و ملزومات تحقق

✓ تحلیل شرایط

✓ شناخت پیشروی

✓ جایگاه خود

✓ امکانات و مزیت‌ها

✓ محدودیت‌ها

✓ نسبت دوری-نزدیکی‌ها

✓ نقطه عزیمت

✓ مرحله‌بندی

✓ دستیابی

استراتژی یک فن - علم است؛ نه فن محض و نه علم محض است. فن - علمی است در برگیرنده‌ی ابزارها و ملزومات؛ یعنی فن - علم نقل مکان است. استراتژی چیز پیچیده‌ای نیست. روشنفکران پیچیده‌اش کرده‌اند؛ ابراهیم پیچیده‌اش نکرده است. از یک وضع موجود می‌خواهی به یک وضع مطلوب برسی؛ از یک جهنم و سیاه‌چال می‌خواهی برسی به یک «دامون». دامون جایی از جنگل است که سایه‌روشن‌ها به صورت مینیاتوری بر هم سوارند. نام فرزند گلسرخی - که دیشب تلویزیون [دادگاهش را] نشان داد - دامون است. گلسرخی، موحد نبود، اما به همه انگیزه داد؛ انحصارطلبی نکرد؛ مارکسیست بود، اما از علی (ع) و از حسین (ع) گفت، از خودش هم گفت. دید دامونی یعنی همه‌ی جنگل که سیاه نیست؛ همه‌ی جنگل که انسان را گمراه نمی‌کند! بخش‌هایی از جنگل که سایه‌روشن است، امکانی برای راه پیدا کردن است. استراتژی هم یعنی راه پیدا کردن از وضع موجود به وضع مطلوب.

ملزومات تحقق استراتژی، جدای از اینکه روش و متد هست، [عبارتند از:] تحلیل شرایط، شناخت پیش رو، شناخت جایگاه خود، امکانات و مزیت‌های خودمان (محدودیت‌هایی داریم و امکاناتی) نسبت دور یا نزدیکی مان را تعیین می‌کنیم، نقطه‌عزیمتی برای کار استراتژیک، مرحله‌بندی و نهایتاً دستیابی. استراتژی خدا هم امر حیرت‌آوری نیست، همین‌هاست که ما هم در ذهن مان می‌توانیم منظم کنیم؛ گرچه استراتژی «او»، کیفی‌تر و پیچیده‌تر است. به داخل متن می‌رویم؛ دو جلسه است که وارد متن شده‌ایم:

در متن؛

درک تا بدینجا:

هستی بنا شده بر

اندیشه‌محوری؛ طراحی؛ خلاقیت؛ مهندسی

و مبتنی بر

هدف‌داری؛ سیر؛ قاعده؛ صبرورت

درکی که تا الآن به دست آورده‌ایم این است که این هستی بنا شده بر یک اندیشه‌ی محوری، طراحی، خلاقیت و هندسه است. و مبتنی است بر یک هدف‌داری؛ سیر و قاعده

و سیکلی وجود دارد، بازگشت و حساب کتاب وجود دارد. تا اینجا، این درک را از متن داشتیم. اکنون این حق را داریم که به یک درک مشترک از تجربه و متن نائل آییم:

درک مشترک از تجربه و متن؛

«پروژه‌ی انسان» از پروژه‌های اصلی و کلان هستی:

(جعل، استقرار، سامان‌دهی، بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، به‌زیستی، اعتلا)

سرسلسله

بانی

رسولان صاحب «خبر»

پیام‌داران

بنیان‌گذاران

پیش‌برندگان

باربرداران

درک مشترکی که از داستان آدم و ابراهیم که قبلاً مرور کردیم و داستان خودمان پیدا کردیم، این است که پروژه‌ی انسان از پروژه‌های اصلی و کیفی و کلان هستی است. پروژه‌ی انسان - پروژه‌ای که خدا با آدم تعریف کرد - کیفی است. مضامین و محتوا و ماهیت این پروژه این بود که خداوند جعلی صورت داد. «جعل» یعنی خلق توأم با کیفیت و فرآوری. انسان ژنی فرآوری‌شده توسط «او» داشت. این انسان به صورت ژنتیکی کیفی به زمین آمد و مستقر شد، زمین را برای بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، بهبود زیست و اعتلا سامان داد.

این پروژه سرسلسله‌ای داشت که آدم و زوجش حوا بودند، آنها استارتر پروژه بودند. درست عمل نکردند، عجول و پرشتاب و کنجکاو بودند، اما هر چه که بودند، استارتر بودند و نقش استارترها مهم است. باری را پیش آوردند. آرام‌آرام این بار به بنیان سترگ رسید. بانی سترگ ابراهیم بود. بانی، خودش درکی از توحید در تجربه‌ی شخصی‌اش پیدا کرد که خدا تشخیص داد که آن درک عیارش بالاست. چون آن درک عیارش بالا بود، خدا هم همان درک را وسط تاریخ و زمین و زمان قرار داد. این بسیار مهم است. این طور نیست که خداوند انحصارطلب تاریخ باشد و همه چیز را خودش بخواهد خلق کند. نه! وقتی می‌بیند ابراهیم اهل خلق است، محصول ابراهیم را وسط و در حوزه‌ی شناخت قرار داد. دید درک ابراهیم از هستی، از سیر انسان و از خود خدا، درکی کیفی است و انسانی

است که نائل آمده که ما می‌توانیم با «او» پیوند بخوریم، رفیق باشیم، طرح مشترک اجرا کنیم. خدا، تلقی ابراهیم را وسط گذاشت؛ بنابراین ابراهیم بانی است، بانی یک جهان‌بینی، یک انگاره، یک رابطه، بانی یک بنا و مضامین و مناسک توحید است. همه‌جانبه است؛ یک والیبالیست شش‌دانگ است. خدا هم این والیبالیست شش‌دانگ را روی سکوی تماشاچی و داخل رختکن و محروم نمی‌کند؛ وسط زمین والیبال قرار می‌دهد. اگر زمین والیبال هجده در نه است و محدود، خدا برای ابراهیم محدوده قرار نداد. ابراهیم لیبروست؛ می‌رود و می‌آید؛ و چون لیبروست، هر پیامبری که می‌آید خدا می‌گوید «به مکانیسم ابراهیم فکر کن؛ ابراهیم طرح اول را آورده، تو طرح اول را کامل تر کن».

بعد از ابراهیم نوبت به رسولانی می‌رسد که صاحب‌خبرند؛ اما بعد از آنها دیگر انسان‌های متعددی هستند که پیامی دارند، بنیان‌گذارند، پیش‌برنده‌اند، باربردارند. هر زمان، خبر استراتژیکی هست؛ ما باید آن اخبار استراتژیک را بشنویم و ببینیم. محصول شنوایی و محصول مشاهده‌ی کیفی اگر باشد، همیشه خبر وجود دارد؛ خبری که بشود روی آن ساخت‌وساز کرد، روی آن آگهی منتشر کرد، روی آن تولید سوار کرد، و [به واسطه‌ی آن] جهان را نو کرد. این خبرها همیشه وجود داشته و دارند. قبل از اینکه متن را روی بحث خدای افق‌دار و استراتژیست باز کنیم، درک مشترک این هست:

درک مشترک از تجربه و متن؛

«پروژه‌ی انسان»، پروژه‌ی مشترک میان

«او» و «یاران» او:

عهد داران؛ درشکه‌سانان

پروژه‌ی انسان آن‌قدر که ما می‌فهمیم - که ممکن است فهم ما اشکال داشته باشد و حتماً دارد - پروژه‌ی مشترکی بین «او» و «با ادبیات» «او» در کتاب - حَسْبُنَا أَوْلَانِكَ رَفِيقًا (یاران کیفی «او» هست: عهددارها، انسان‌های درشکه‌سان. انسان درشکه‌سان انسانی است که پذیرفته «رونده» و «دونده» است و باید باری را حمل کند. استراتژی اصلی هستی را خدا پیش آورد، ولی استراتژی‌های تالیف‌شده در ذیل استراتژی و پروژه‌ی اصلی خدا، توسط انسان‌های درشکه‌سان شکل گرفت. پروژه‌ی اصلی توسط «او» وسط گذاشته شده و

اجرایش مشترک است بین «او» و یاران او؛ یاران «او» هم در سطوح مختلف می‌توانند ایفای نقش کنند. آخرین درک مشترک ما این هست:

درک مشترک از تجربه و متن؛

یک پروژه‌ی کلان و اصلی

و بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌ها

یک پروژه‌ی کلان و اصلی به عنوان استراتژی بی‌پایان وجود دارد؛ اما ذیلش بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌های استراتژیک برای ما وجود دارد که می‌تواند با آن استراتژی اصلی پیوند برقرار کند. اکنون سراغ متن می‌رویم:

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن؛
روش:

تدقیق

انتخاب نشانه و گزاره

میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + منابع کمک‌متن

دریافت

با این روش سراغ متن می‌رویم که برگش بزینیم؛ نشانه‌ای یا مجموعه آیات و گزاره‌هایی از آن برگزینیم؛ دقت بورزیم و گزاره‌ها یا نشانه‌های مان را انتخاب کنیم؛ دور میدان گزاره و نشانه یک چرخ بزینیم؛ مکانیکی سراغ آیه‌ی مورد نظر نرویم، شأن انتشار، نیازی آن زمان بوده که این آیه بیاید (که خیلی امر مهمی است)، و شأن نزول [را بررسی کنیم]؛ واژه‌های اصلی این آیات را بارگیری و تخلیه کنیم؛ بعد به تحلیل برسیم؛ از منابع کمک‌متن بهره بگیریم - درک هر انسانی می‌تواند منابع کمک متن باشد؛ شعرهای شاعری می‌تواند باشد، چیز مشخص و خاصی نیست - نهایتاً به یک درک و دریافتی برسیم.

بحث خدای استراتژیک را تقسیم به دو بخش کردیم: یک بحث اول که بحث مقدماتی است و در ادامه بررسی می‌کنیم؛ دوم، بحث اصلی، که موضوع نشست‌های بعدی است.

از اکنون می‌توان آدرس [آیات مربوط به بخش دوم بحث را] داد که هر کسی تمایل داشت و فرصت کرد، به سه گزاره مراجعه کند. آدرس‌های دقیق را در آخر بحث خواهیم داد؛ حدود ۷۰ آیه در سوره‌ی طه است؛ حدود ۶۰ آیه در سوره‌ی شعراء و تعدادی از آیات سوره‌ی اعراف و سوره‌ی نازعات. از دل این نشانه‌های مندرج در متن این چند سوره، استراتژی برخورد خدا با تاریخ استخراج می‌شود. انسانی بوده که ارتفاع گرفته و خدا می‌خواهد که او را از آن ارتفاع پایین بیاورد. پایین آوردن انسان ارتفاع‌گیر از ارتفاع خودساخته، استراتژی خدا، و موسی مجری این استراتژی است. نشست بعد را به تدقیق روی گزاره‌ای که کار خدا و انسان است، اختصاص دهیم؛ کار خدا، موسی، هارون - برادر موسی - و الی‌ماشاءالله انسان‌های عامی‌ای که به تشکیلات موسی پیوسته‌اند. این استراتژی چطور طراحی شد؟ پیش‌نیازش چه بود؟ نیازهایش چه بود؟ آیا خدا حوصله داشت وقت برای پیش‌نیازها بگذارد یا نه؟ چقدر زمان مصرف کرد؟ آیا موسی از اول یک فرد استراتژیک و پرحوصله بود و می‌توانست پروژه پیش ببرد یا نه در اول شتاب‌زده و عجول بود؟ چطور شد که از آن شتابزدگی و حرکت شتابان، به یک عنصر نسبتاً صبور و پیش‌برنده‌ی یک پروژه‌ی استراتژیک رسید؟ جلسه‌ی بعد را به این بحث اختصاص می‌دهیم.

اما در این جلسه چند نشانه و گزاره از جنس بن‌مایه است. یعنی اول ما در ذهن‌مان بن‌مایه‌ای شکل بدهیم، بعد، از آن بن‌مایه بتوانیم یک یا چند گزاره را در مباحث بعدی تحلیل کنیم. خدا شش توجه به رویکرد استراتژیک به قرآن و تاریخ دارد. رویکرد اول توجه استراتژیک به فرجام است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۱. توجه استراتژیک به فرجام

۶۷ انفال ← شما عَرَضَ را اراده می‌کنید و خدا فرجام را

۷ روم ← علم به ظاهر جهان و غفلت از مرحله‌ی فرجامین

استراتژی به معنای «نقل مکان و اثاث‌کشی از وضع موجود به وضع مطلوب» تعریف شد. این آخرتی - که مدام مورد تاکید خداست - را اصحاب و ارباب کلیسا یک چیز دست‌نیافتنی، موهوم و ترسناک ترسیم کردند و در کشور ما هم این اتفاق افتاد. آخرت، امر ساده‌ای است: فرجام. پروسه‌ای که می‌خواهیم برویم، فرجامش چیست؟ پروژه‌ای که می‌خواهیم اجرا کنیم، فرجامش چیست؟ ما فرجام‌های متعددی داریم که خودمان رقم

می‌زنیم و فرجام آخرینی هم هست که عمل ما و محاسبه‌ی «او»، آن را رقم می‌زند. این دو نشانه به فرجام توجه می‌دهد: آیه‌ی ۶۷ انفال و آیه‌ی ۷ روم. توجه استراتژیک، پژوهاک، تلنگر و صدای نافوس اول [این دو نشانه هستند].

نشانه‌ی اول خیلی مهم است: ۶۷ انفال^۱. انشاء خدا که خطاب به ماست، این است: «عَرَضَ دُنْيَا رَا اِرَادَهٗ مِي كُنَيْد، حَال اَنكَهٗ مَا اِرَادَهٗ مَان بَر اٰخِرَت قَرَار دَارِد و بَه فِرْجَام؛ و بَه تَحْقِيقِ خَدَا تَزَلُّزَل نَاپَذِير صَا حَب حِكْمَت اِسْت». كل آيه مضمون استراتژيك دارد؛ مضمون اين است كه شما به عَرَض - به چيزي كه ظاهر مي‌شود - توجه داريد. يك مبنايي وجود دارد كه عرض از آن جلوه کرده؛ من مبنا را و سپس فرجام را می‌بینم و شما فقط عرض را می‌بینید. بعد دو ویژگی برای خودش در آخر این نشانه می‌آورد: عزیز حکیم. «عزیز» و «حکیم» هر دو دارای بار استراتژیک است. عزیز یعنی آنچه که کاملاً منسجم است؛ یک دیوار بدون درز، یک کف بدون ترک؛ خدا به این مفهوم، دارای انسجام کامل است؛ در پیش‌برد استراتژی هستی اما و اگر، چند و چون و آزمون و خطایی نداشته است. ما عزیز را به هر کسی که بخواهیم لوسش کنیم، می‌گوییم؛ اما خدا بدین مفهوم عزیز نیست؛ «او» سمبل انسجام است، انسجام کامل و مطلق است. و در آخر هم حکیم است، یعنی دانش کیفی و ویژه، به استراتژی‌ای که برای هستی طراحی کرده است، دارد. علم کیفی و ویژه نسبت به پروژه‌ای که آغاز کرده و می‌خواهد پیش ببرد، دارد.

آیه‌ی ۷ روم مکمل و برادر دوقلوی ۶۷ انفال است: «اکثر مردم، (نمی‌گویند همه) علم به ظاهر جهان دارند و از مرحله‌ی فرجامین غافل‌اند»^۲. اگر در ۶۷ انفال «دیدگاه عرض‌گونه» را نقد می‌کند و آلترناتیو آن را «توجه به فرجام» قرار می‌دهد، اینجا انتقادش به جهان‌بینی‌های پوسته‌ای است؛ [جهان‌بینی پوسته‌ای می‌گوید] «سطح را ببین و یک لمسی بکن. جهان یک کره است، یک دایره است تو فقط آن را یک کره و دایره فرض کن که نه پیچیدگی دارد، نه گرمایی و نه طراوتی؛ اصلاً با آن وجوهش کاری نداشته باش، فقط دست بکش! این میز سطحی دارد، این میکروفون سطحی دارد و من سطحی دارم، اما اینکه پشت این سطح چیست، خیلی کاری به آن نداریم». چون پوسته‌نگر هستید، دید استراتژیک ندارید و از مراحل فرجامین غفلت می‌کنید؛ این [دو نشانه] توجه اول است. توجه دوم، به «اصلی - فرعی کردن» توصیه می‌کند:

۱. «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهَ بَرِيدُ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

۲. «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ».

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۲. اصلی - فرعی کردن

۳۶ شوری ← آنچه به شما داده شده، کالای ناپایدار

و آنچه نزد اوست کیفی‌تر، برتر و پایدار

«اصلی - فرعی کردن» از ابزارهای کار استراتژیک است. عنصر استراتژیک مثل خود خداست؛ همه چیز را با هم نمی‌خواهد. ظرفیت شرایط، توان خود و ظرفیت پیش رو هم درک می‌شود تا انسان به گزینه‌ای دسترسی می‌یابد. اولویت‌بندی و مرحله‌بندی می‌کند، اصلی - فرعی می‌کند. خدا این روش را در آیه‌ی ۳۶ شوری^۱ می‌خواهد تفهیم کند؛ ساده است: «آنچه به شما داده شده است متاع حیات دنیاست (کالای ناپایدار و متاع این جهانی است) و آن چه نزد اوست کیفی‌تر، برتر و پایدارتر (خیر و ابقی) است»؛ ترجمه‌ی امروزی و متناسب با بحث ما این هست که این کالاهایی که شما مصرف می‌کنید، کالاهای مصرفی، کم‌دوام و بی‌دوام با نرخ استهلاک بالاست. خیلی روی این کالاها سرمایه‌گذاری نکنید؛ کالای استراتژیک دست من است، چون پروژه‌ی استراتژیک هستی را من تعریف کردم؛ شما با آن کالای استراتژیک پیوند بخورید. آن کالای استراتژیک چند ویژگی دارد: پایدار و کیفی است، فصل‌پذیر نیست، کم‌دوام و بی‌دوام نیست. در صنعت هم کالاها طبقه‌بندی می‌شوند: کالای کم‌دوام و بی‌دوام؛ مواد واسطه‌ای؛ و کالای سرمایه‌ای. کالای سرمایه‌ای مثل ماشین تراش، ماشین فرز، یک یخچال فریزر بوش آلمان است که ممکن است ۵۰ سال عمر کند؛ اینها در ادبیات صنعتی و توسعه کالای سرمایه‌ای‌اند. خدا به این کالاها اشاره می‌دهد؛ یعنی کالاهای کیفی، کالاهایی که سرمایه‌ای‌اند و بی‌استهلاک. روش «اصلی - فرعی کردن» را به ما می‌آموزد. ما این «اصلی - فرعی کردن» را در مواجهه‌ی «او» با فرعون خواهیم دید. ما یک سری از اصول را فهرست می‌کنیم؛ اما آیا آن اصول را خودمان به کار می‌بندیم؟ نه، به کار نمی‌بندیم؛ چون در ذات ما نرفته و به اصطلاح ایمان نسوجی به آن پیدا نکرده‌ایم. ولی خدا به آن اصولی که وسط می‌گذارد، ایمان دارد و آن را به کار می‌بندد. تلنگر و ناقوس سوم، باز جنس استراتژیک دارد: «عهد».

۱. «فَمَا أوتَيْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۳. پاس عهد استراتژیک با «او»

۹۵ نحل ← حفظ عهد با او، عنصر کیفی نزد اوست.

اگر به دانش مجهز باشید.

موجودی شما فناپذیر، داشته‌های او برقرار.

صبر؛ اکسیر دریافت و تحصیل.

هر انسانی که برای خودش استراتژی‌ای را تعریف کرده، اعم از اینکه بخواید مغازه‌ی پنج متری اش را پانزده متر کند؛ یا کسی که بخواید فرصتی مطالعاتی برای فرزند پای کنکورش فراهم کند؛ یا یک مربی بخواید تیم محلی‌اش را به دست سه بیاورد و چشم‌اندازش این باشد که یک دهه بعد وارد لیگ شود؛ کسی که بخواید استراتژی نظامی طراحی کند؛ کسی که بخواید حکومت تشکیل دهد؛ فرقی نمی‌کند؛ عهدی با پروژه، عهدی با انگاره و در نهایت عهدی با «او» [باید ببندد].

آیه‌ی ۹۵ نحل^۱ به این عهد توصیه می‌کند؛ حفظ عهد با او. یعنی اگر ما بپذیریم که تعریف‌کننده و وسط‌گذارنده‌ی پروژه‌ی اصلی و کلان هستی «او» است، ما هم اگر بخواهیم پروژه‌ای تعریف کنیم، باید با «او» رابطه‌ای برقرار کنیم. اگر انتظار داشته باشیم «او» در کارها ظاهر شود، در کارها در بیاید، پروژه‌ها را پروژه‌ی مشترک میان خودش و ما تلقی کند و ما هم بتوانیم «او» را کمک‌کار تلقی کنیم، «او» به حفظ عهد توصیه می‌کند؛ «حفظ عهد با او». تصریح می‌کند که عنصر کیفی نزد من است. اگر شما به دانشی مجهز باشید، این دانش، «دانش استراتژیک» است. اگر کسی بین کالای بی‌دوام و کالای استراتژیک، اصلی - فرعی کند، و با پروژه‌ی خودش و پروژه‌ی هستی که تعریف‌شده توسط اوست، عهد داشته باشد، این را «دانش استراتژیک» می‌گویند. خدا می‌گوید به دانش کیفی و استراتژیک تجهیز شوید؛ تصریح می‌کند که: «موجودی شما - آنچه که شما دارید نه وجودتان - فناپذیر است و داشته‌های او برقرار»؛ خیلی زیباست؛ توضیح می‌دهد که آنچه

۱. متن کامل آیات ۹۵ و ۹۶ نحل بدین شرح است: «وَلَا تَسْتُرُواْ بِعَهْدِ اللّٰهِ تَمَنَّاۗ قَلِيْلًاۗ اِنَّمَا عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْۗ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ(۹۵) مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَّ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ وَّ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِيْنَ صَبَرُوْاۗ اَجْرَهُمْۗ بِاَحْسَنِ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ(۹۶)».

نزد من است «باق» است، برقرار است و باقی می‌ماند. ناپدیدشدنی و مستهلک‌شدنی نیست؛ ولی متعلق به شما - هر انباشتی باشد - آرام‌آرام به یک رسوبی می‌رسد. «اصلی - فرعی کردن»، «حفظ عهد»، «دانش مجهز پیدا کردن»، «کالاهای او و داشته‌های او را برقرار و باق تلقی کردن» و در نهایت «صبر» عناصر استراتژیک هستند. در آخر آیه‌ی ۹۶ نحل تصریح می‌کند که «صبر اکسیر دریافت تحصیل است». اگر می‌خواهید پروسه‌ای را طی کنید، پروژه‌ای را تعریف کنید، پادزهر بی‌حوصلگی، صبر است؛ نه اینکه یونس‌وار، میانه‌ی کار شانه خالی کنید و بروید و مثل برخی انبیا بی‌حوصله بشوید. آخر سر موسی باید ماراتن را بیاید، ابراهیم باید ماراتن را بیاید؛ صبر اکسیر این تلقی استراتژیک است. چهارمین نشانه از جنس بن‌مایه این است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۴. ذخیره‌سازی - پیش‌فرستی

۱۹۷ بقره ← توشه بیاندوزید

۱۱۰ بقره ← ذخیره کنید و از پیش فرستید

به ذخیره‌سازی و پیش‌فرستی توصیه می‌کند. آیه‌ی ۱۹۷ بقره^۱ [تصریح می‌کند] توشه بیاندوزید؛ آیه‌ی ۱۱۰ بقره^۲ [تصریح می‌کند] ذخیره کنید و از پیش بفرستید. اصطلاح زیبایی است: «مَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ»، آنچه پیش فرستادید، آنچه که در سیر استراتژیک‌تان ذخیره کردید و پیش فرستادید، [آن را نزد خدا باز خواهید یافت]؛ به این مفهومی که روندی را طی کردید، این روند، دست‌مایه دارد. خطاب این آیه، اولی‌الالباب است. اولی‌الالباب عناصر استراتژیست هستند؛ صاحبان خرد ناب؛ آنهایی که لب لباب را می‌چینند، می‌مکند. برخی افراد اهل تفاله‌خوری هستند؛ انار را می‌فشارند، [به رغم اینکه] این انار دیگر چیزی برای پس دادن ندارد، آن را رها نمی‌کنند، انار را باز می‌کنند که از تفاله‌ها استفاده کنند؛ بعد پوست را می‌مکند، بعد پوست را به دست‌شان می‌مالند، دست‌شان رنگ می‌گیرد. انار را از بین می‌برند، اما استفاده‌ی کیفی از انار نکرده‌اند. اما، خدا خطابش متوجه کسانی است که عصاره‌ی انار را گرفته‌اند و تفاله را رها کرده‌اند؛

۱. «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَاب».

۲. «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

چون تفاله، دیگر به درد نمی‌خورد. اولی‌الالباب یعنی «عصاره‌نوشان و تفاله‌پراکنان». خطابش به صاحبان خرد ناب است که ذخیره‌ای داشته باشید و ذخیره را هم از پیش فرستید و برای خودتان توشه‌ای، سیلویی تشکیل دهید، این چهارمین نشانه بود. پنجمین نشانه، انباشت‌های کیفی است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۵. انباشت‌های کیفی

۷۶ مریم ← «او» افزون‌کننده است،

انباشت‌های کیفی بر جای گذارید.

۴۶ کهن ← انباشت‌های کیفی، ملات امیدند.

انشای خدا در آیه‌ی ۷۶ مریم^۱ این است: «و خدا بر هدایت آنان که ره یافته‌اند، می‌افزاید و آثار کیفی که در پروژه‌های آنان و از عمل آنها برجا می‌ماند، پاداش آن نزد پروردگارت بهتر و خوش‌فرجام‌تر است». یعنی آگاهی بر پروژه‌ای که دارد تکامل پیدا می‌کند، وجود دارد، رهنمونی، دانش، محصول و انباشت وجود دارد؛ پاداشی هم وجود دارد. استراتژی چیزی نیست جز همین‌ها؛ استارت را بزن، به پروژه ایمان بیاور، با صاحب اصلی پروژه پیوند بخور، از دانش و امکانات «او» استفاده کن، خودت محصول داشته باش، تا نهایتاً خوش‌فرجام شوی. آخر این انباشت‌های کیفی در ادبیات قرآن «بایات الصالحات» است. یعنی اثر کیفی‌ای بر جا بگذار که هیچ باد و طوفانی نتواند نقطه‌چین‌هایش را پاک کند؛ مثل اثر ابراهیم و انسان‌هایی از نوع ابراهیم. نشانه‌ی آخر [۴۶ کهن]^۲ این است که انباشت‌های کیفی‌ای بر جای بگذار، این انباشت‌های کیفی را او فرآوری می‌کند و سبب پایداری‌شان می‌شود؛ انباشت‌های کیفی‌ای که از تحصیل تو به‌دست آمده و محصول شده ملات‌های امیدند؛ هم برای خودت و هم برای انسان‌های بعد از تو و یا هم‌عصرانت که می‌خواهند پروژه‌ای تعریف کنند. ما اکنون، هر چه به پیرامون چشم می‌اندازیم در نظر اول فکر می‌کنیم هیچ نیست؛ ولی وقتی دقیق شویم و به این سو و آن سو سرک بکشیم،

۱. «و بَرِيذُ اللّٰهِ الَّذِيْنَ اِهْتَدَوْاْ هُدًى وَّ الْبَاقِيَاتُ الصّٰلِحٰتِ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَّ خَيْرٌ مَّرَدًّا».

۲. «الْمَالُ وَّ الْبَنُوْنَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَّ الْبَاقِيَاتُ الصّٰلِحٰتِ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَّ خَيْرٌ اَمَلًا».

می‌بینیم نه، چیزهایی هست. این «باقیات الصالحات» یعنی چیزهایی که هست و می‌تواند دست‌مایه‌ی دیگران و هم‌عصران شود. آخرین تلنگر که بسیار مهم است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۶. آغاز و پایان به صدق

۸۰ اسراء ← ورود و خروج به صدق طلب کن

با ملزومات کیفی نشان‌دار.

۷ آیه از ۷۴ تا ۸۰ اسراء هست؛ مخاطب، پیامبر است. پیامبر یک فرد بی‌برنامه، بی‌پروژه و بی‌استراتژی نیست. پیامبر برای خودش یک پروژه‌ای تعریف کرده بود؛ اگر پروژه تعریف نکرده بود، قبل از وحی سالی دو ماه به غار [حرا] نمی‌رفت، از محیط جدا نمی‌شد، به تحنف روی نمی‌آورد، با پیرامون ممیزه نمی‌زد. برای خود پروژه‌ای داشته و چون برای خود پروژه‌ای داشته و دوران هم نیاز به پیام داشته، خدا با محمد (ص) صاحب پروژه، پروژه‌ی کیفی‌تری تعریف می‌کند. این ۷ آیه خطاب به کسی است که خودش اول پروژه داشته، خدا هم پروژه‌اش را کیفی‌تر، جدی‌تر و تاریخی‌تر کرده است.

این‌طور که از آیات بر می‌آید، حضرت محمد از پروژه‌ی استراتژیک فاصله‌ای می‌گیرد، زاویه‌ی انحرافی پیدا می‌کند؛ خدا با او برخورد می‌کند: «اگر ما تو را ثابت‌قدم و پابرجا نکرده بودیم، نزدیک بود که تو نیز، اندکی به سمت ایشان میل کنی».^۱ نزدیک بود مقداری از پروژه‌ی هستی دور شوی. «در آن صورت تو را در زندگی دوچندان و بعد از مرگ دوچندان طعم عذاب می‌چشانندیم و برای خود یاری‌کننده‌ای مقابل ما نمی‌یافتی».^۲ توضیح خیلی زیبایی است: اگر این زاویه‌ی انحراف از پروژه‌ی اصلی زیاد و زیادتر می‌شد، تک و ایزوله می‌شدی و در مقابل ما یاری، تشکیلاتی و پیرامونی باقی نمی‌ماند. آیه‌ی بعد، مهم است: «روش رسولانی که پیش از تو بوده‌اند، چنین بوده است (پابرداری بر پروژه و بر عهد) قبل از تو این سنت بوده و تو در سنت ما دگرگونی و تحویلی نخواهی یافت».^۳ دو سه آیه در این بین، به صورت غیرمستقیم به بحث مربوط است و خیلی مهم نیست، از آن صرف‌نظر می‌کنیم. آیه‌ی ۸۰ خیلی زیباست. در قرآن دعاهای

۱. «وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْبًا قَلِيلًا» (اسراء: ۷۴).

۲. «إِذَا لَأَذُقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَوةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» (اسراء: ۷۵).

۳. «سَنَنْتَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (اسراء: ۷۷).

متعددی هست؛ نزدیک به ۹۰ درصد این دعاها، دعای انسان‌هاست، بعضی از آنها هم توصیه‌ی خداست. این آیه‌ی ۸۰ اسراء توصیه‌ی خداست. خدا به پیغمبر می‌گوید: بگو، این دعا را بخوان و این را بگو که «پروردگارا! مرا به راستی و صدق در روندها داخل کن و به راستی و صدق از همان روند بیرون آر و از نزد خودت نشانه‌ای ظفرگون و یاری‌رسان قرار داده»^۱. کار استراتژیک یعنی همین که از اول شسته و رفته، از «او» بخواهیم که ما پاک و پاکیزه وارد پروسه شویم و آغاز پروژه پاکیزه باشد. اکنون در ایران می‌توانیم درک کنیم که این آیه چه معنایی دارد. آیه تنها این نیست که به آن احترام بگذاریم و با وضو با آن برخورد کنیم؛ نه، احترامی [واجد ارزش است که طی آن آیه] به کار بسته شود. ایران ما کشور هزار پروژه است. پاکانی پروژه‌هایی رقم زده‌اند که خروجی‌اش دیو و دد بوده است. چرا این اتفاق‌ها افتاده؟ لابد آغازش اشکالی داشته یا وسط کار اشکالی پیش آمده است. خدا به پیغمبر می‌گوید که اگر تو می‌خواهی پروژه‌ات و استراتژی‌ات تضمینی باشد، از من که صاحب امکانم و بر همه‌ی روندها مشرفم، [یاری بگیر]. حالا که تو پروژه‌ای برای خودت تعریف کردی و ما پروژه‌ات را کامل کردیم و پروژه‌ات دورانی شد و بناست که پروژه‌ی وحی و آخرت باشد، پس، از خدا بخواه که در روندی که وارد شده‌ای، پاکیزه، با دانش و مجهز وارد شوی، سیر را درست طی کنی، با دست‌مایه و پاکیزه و پاک و با محصولی که متناسب با آن طراحی‌های اولیه باشد، از در خارج شوی. این آیات، آیاتی کیفی است که تضمینی برای پروژه است؛ این‌ها را طلب کن: تضمینی برای سلامت پروسه؛ بگو مرا با قدم صدق [داخل کن و با قدم صدق خارج کن]. صدق هم صرفاً به معنای راست‌گویی نیست؛ صدق یعنی طرازی بین باور، اعتقاد و عمل وجود دارد یا نه؟ یا عمل، مصداق باور و قول (گفته) هست یا نه؟ اینکه می‌گویند فلانی آدم صادقی است، یعنی آدمی است که بالانس و طراز است.

به عنوان جمع‌بندی، در پایان یکی از این آیاتی که مورد استفاده قرار دادیم، لفظی آمده که هم عربی آن زیباست و هم فارسی آن: «حیات طیبه». یعنی حیاتی که انتهایش خوش باشد و تو را حیات مجدد ببخشد. کار استراتژیک این نیست که استراتژی‌ای طراحی کنی که سر این را بزنی و بدنه‌اش را نگهداری؛ این استراتژی نیست. آن قدر در طول تاریخ ما عناصر مکانیست بوده و هستند که یک ملتی را دنبال خودشان انداختند، برای یک کار

۱. «وَقُلْ رَبِّ اُدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاُخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا» (اسراء: ۸۰).

مکانیکی! خدا اهل کار مکانیکی نیست. چند دهه وقت صرفش شده است، آخر سر هم می‌گوید کار استراتژیک کاری است که آخر در حیات خودت، «صاحب حیات خوش» می‌شوی. این گونه ما می‌فهمیم که دهخدا در آن چهل ساله با خودش، خوش بوده است. خوشی، هم آغوشی و هم بستری نیست؛ خوشی این است که از اول می‌دانست که چهل مجلد [برای پروژه‌ی خود] می‌خواهد تعریف کند. این چهل مجلد می‌خواهد فرهنگ غبار گرفته، تار عنکبوت بسته و از یاد رفته‌ی قوی را دوباره ثبت کند؛ [دهخدا با این کار خود] خوش بوده و چون با آن خوش بوده، فقط دو هفته از کار جدا می‌شود.

مصدق خوش بوده است؛ هشت سال قبل از اینکه نفت ملی شود، ایمان داشته، می‌گفته بساطشان [بساط شرکت نفت انگلیس: BP] را به دریا می‌اندازیم. هوشی مین^۱ با پروژه‌ی خودش، خوش بوده است: «ما از مرگ قوی‌تریم. ما همچون برنج‌زارهای چه‌هوا هر ساله درو می‌شویم، اما سال بعد با ساقه‌های محکم‌تر و پر بارتر، دوباره می‌روئیم». این را کسی می‌گوید که ده هزار روز در جنگ ویتنام بوده است. این آمادگی را داشته که هر ساله درو شود، اما مثل برنج‌زارهای چه‌هوا - که مثل مازندران و گیلان خودمان برنج در آن کیفی بالا می‌آید - [دوباره بروید]. خطاب به سرکوب‌کنندگان تاریخ می‌گوید این مهم نیست که تو سرکوب می‌کنی، پروژه‌های من باید به انتها برسد. به همین خاطر خوش است و چون خوش است، ملتش هم با او خوش است، می‌شود «عمو هوشی‌مین». عمو هوشی‌مین تحمیلی نبود. یک مصدقی، یک دهخداپی یک مادر کیفی‌ای پروژه‌ای تعریف می‌کنند.

آخر آیات جمع‌بندی خدا این است «فَلْتَحْيِيْنَهُ حَيَوْهٗ طَيِّبَةً». تا حالا پروژه را با اخم و چین و چروک پیشانی و ترش‌رویی و بی‌حوصلگی و خمیازه‌کسی پیش نبرده است. الآن نهادهای خیریه‌ی سستی، با این که تیپ‌های سستی‌اند و خیلی هم ممکن است همخوان نباشند، اما خوش‌اند. خوش‌اند که ۵۰۰ نفر را جهاز داده‌اند، خوش است که ۴۰۰ کودک بی‌سرپرست رودباری را اسکان داده است. خانمی هست که الآن در قهلق است؛ پروژه‌ای را می‌خواسته تعریف کند. سه ماه اول در رودبار در چادر زندگی می‌کرده؛ از

۱. Ho Chi Minh: هوشی‌مین رهبر انقلابی ویتنام و نخست‌وزیر (۱۹۵۵-۱۹۴۵) و رئیس‌جمهور (۱۹۶۹ - ۱۹۴۵) جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) بود. وی رهبر جنبش استقلال‌خواهی ویتنام از سال ۱۹۴۱ میلادی در مقابل استعمار فرانسه و آمریکا و رهبر ویتنامی‌ها در جنگ آمریکا علیه ویتنام بود. وی به سبب مشکلات جسمی در سال ۱۹۵۵ از قدرت کناره‌گرفت، اما به عنوان یک رهبر انقلابی مورد احترام ویتنامی‌ها تا پایان حیات (۱۹۶۹) مطرح بود.

چادر او را بیرون می‌اندازند. اما اگر الآن بروید، می‌بینید برای خودش و برای آن بچه‌ها سازماندهی‌ای ایجاد کرده است؛ با پروژه خوش بوده و اکنون هم خوش است.^۱ ما خوشی او و خوشی پروژه‌اش را که می‌بینیم خوش می‌شویم.

در آخر جمع‌بندی‌های خدا در این تک‌نشانه‌های استراتژیک و در این گزاره‌های ۷۵ تا ۸۰ اسراء، خطاب به محمد(ص) که یک مقدار از پروژه فاصله گرفته بوده، این هست که اگر قواعد را رعایت کنید، ما دست‌مایه‌ای به شما می‌دهیم که در ضمن پروژه و در پایانش به حیات نو برسید؛ خلق نو هم در بیرون از خودتان و هم در درون خودتان. بحث را تمام می‌کنیم. ما تاکنون می‌خواستیم به داشته‌های «او» برسیم و ببینیم که «او» آیا قابل اتکاء هست که ما بتوانیم با «او» برخورد استراتژیک و دراز مدت بکنیم یا نه. اول به خدای طراح- مهندس رسیدیم؛ دوم به خدای اهل خلق و خلق مستمر و جاری. سوم هم به خدایی که افق‌دار است؛ پروسه‌ها را درازمدت و رونددار می‌بیند؛ خدایی که برای خودش استراتژی دارد و به ما هم توصیه می‌کند که در زندگی کوچک‌مان، اجتماعی‌مان، بزرگ‌مان به طراحی‌های استراتژیک [روی آوریم] تا به «حیات طیبه» و پایان خوش و دم‌به‌دم نوشونده برسیم.

اگر دوستان تمایل دارند به تورق، سوره‌ی طه را یک نگاه بکنند. سوره‌ی طه را اگر کسی برای بار اول ورق بزند، آهنگین‌ترین سوره‌ی قرآن است؛ مقطع و تندآهنگ است؛ مثل پیانویی است که تند، تند و تند می‌شود. به سر فصلی می‌رسد؛ در طبیعت مثل نقطه‌چین پای آهو در دویدن است. موسی این‌گونه است. [همچنین در صورت تمایل، سوره‌ی] شعراء را ببینید؛ شعراء هم کاملاً مقطع و آهنگین است. آیه‌های اعراف و سوره‌ی الذاریات را هم ببینید. بحث آینده این است که یک پروژه‌ی استراتژیک خدا را ببینیم چه بوده است. پروژه‌ی تقلیل دادن ارتفاع فرعون را که ارتفاع گرفته بوده و خدا می‌خواهد او را از ارتفاع پایین آورد؛ و انسانی که اهل ارتفاع گرفتن نیست، اهل شفق است [را جایگزین او کند] - مشفق کسی است که همزمان با رشد خودش، رشد دیگران را هم می‌طلبد و موسی این چنین است. خدا می‌خواهد موسی را جایگزین فرعون کند. ببینیم این طراحی استراتژیک چه بوده، پیش‌نیازش چه بوده، عوامل اجرایی‌اش چه بوده است.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به بانی و موسس «خانه‌ی مادر و کودک» است که در نشست سی‌ام «باب بگشا» به عنوان فعال اجتماعی شرکت کرده و سخنرانی خواهد کرد.

بخش دوم جلسه‌ی امروز شاید از جلسات قبل مهمتر باشد. کوچکترین فرد این جلسه که ۱۶-۱۷ ساله است و روندی را برای خودش دارد طی می‌کند، ابداعی را داشته، امسال به مدرسه نرفته، غیرحضورى دارد امتحان می‌دهد. امسال را صبح‌ها از هشت صبح به کتابخانه‌ی دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی رفته [و به مطالعه پرداخته است]. من هر بار که رفتم دیدم داخل حیاط یا کتابخانه است و تا بعدازظهر درس می‌خواند. یک مدت اضافه وزن پیدا کرده بود، اما الآن کشتی می‌رود و اهل ورزش رزمی است و امروز می‌آید تا برای ما بگوید که چه بحرانی در جامعه‌ی ما وجود دارد و چگونه می‌شود از این بحران عبور کرد^۱ و ما توصیه‌مان این است که دوستان بخش دوم جلسه را باشند و بحث او و بقیه‌ی دوستان را بشنوند. با سپاس از حضور و بذل توجه شما.

۱. دوست جوان مورد اشاره، به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم همین نشست، به ارائه‌ی بحث خود پرداخته است.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

سلام. من در مورد بحث نشست پیش که «خدای خالق (خلق و خلق جدید)» بود می‌خواستم انگاره‌های خودم را تشریح کنم. اول مقدمه‌ای را می‌گویم که حکم یک یادآوری را دارد. فکر می‌کنم الان که ما به بحث روی داشته‌ها و کارکردهای خدا وارد شدیم، باید روی عنوان جلسه یک بار دیگر دقت کنیم؛ عنوان این هست: «باب بگشا، نزد من آ». این «بگشا و نزد من آ» را من بشر نمی‌گویم که «خدایا، گیرودار زندگی مشکلی را برایم پیش آورده، پس بیا و در کار من وارد شو». این در جای خود خوب و مفید هست؛ اما برای حل مسائل نقطه‌ای و کوچکی که ما سر بزنگاه‌ها پیدا بکنیم و خدا وارد شود؛ جرقه و تلنگری هست برای مشکلاتی که در طی زندگی برایمان پیش می‌آید. اما وقتی خدا می‌گوید «باب بگشا و نزد من آ»، این برای یک حرکت مستمر و «فاعل شدن من» هست و بزنگاهی نیست و به همین دلیل است که می‌تواند به عنوان یک سرمایه برای ما مورد استفاده قرار بگیرد.

اگر یک مقدار بیشتر روی لغت سرمایه توجه کنیم منظور من روشن‌تر می‌شود. سرمایه لغتی است که از اقتصاد شبانی آمده است. هر چوپان یک مایه‌ای دارد که معیشت ضروری زندگی با آن تامین می‌شود - مثلاً ده لیتر شیر - که زندگی بالضروره‌اش را کاملاً تامین می‌کند؛ اگر این ۱۰ لیتر، تبدیل به ۱۱ لیتر شد، این اضافه‌اش می‌شود سرمایه؛ سر آن مایه‌ای که برای زندگی کردن خود دارد. از این سرمایه است که می‌تواند راه جدیدی برای گشایش در زندگی‌اش پیدا کند و روی آن حساب کند. به نظر من در وجود همه‌ی ما انسان‌ها یک مایه‌ای هست که با آن می‌توانیم کج‌دار و مریز زندگی‌مان را ادامه دهیم؛ همه‌ی موجودات - حیوان‌ها، کوه‌ها، درخت‌ها - هم به همین ترتیب زندگی می‌کنند؛ ما هم با آن مایه می‌توانیم زندگی‌مان را پیش ببریم. اما ما احتیاج داریم به یک سرمایه‌ای که با آن بتوانیم راه جدیدی را در زندگی‌مان پیش بگیریم. پس بحث این هست که ما داشته‌های خداوند را که در کل جهان منتشر هستند جذب کنیم تا بیایند روی مایه‌ی ما.

الآن که روی داشته‌های خدا متمرکز شده‌ایم، باید روی این زمینه‌ی بحث بیشتر تلنگر بزنیم و به آن تکیه کنیم؛ چون ما اینجا نیامده‌ایم که الهیات یا معنویات بدانیم و یا به صورت آکادمیک با چنین مسائلی برخورد کنیم. ما آمده‌ایم که همان‌طور که آقای صابر گفتند ترک یک تلقی بکنیم و به یک دیدگاه نو تجهیز بشویم. یعنی ایستادیم یک جا؛ به

یک مرحله‌ای از زندگی رسیدیم، گفتیم ما امکان یک تمرکز سرمایه‌ای درون‌مان هست و کسی هم نیستیم که سرمایه‌ی خودمان را خرج مصرفی بکنیم؛ بلکه می‌خواهیم با آن یک مرحله‌ی جدیدتری در زندگی خودمان و پیرامون‌مان بسازیم. به خاطر همین هم اول سیر انسان‌ها را بررسی کردیم تا اثبات شود که در انسان یک توانایی جذب سرمایه هست؛ بر مبنای همین اصل توان جذب سرمایه است که به دنبال سرمایه می‌رویم؛ وگرنه سرمایه‌ی بی‌هدف، فقط می‌تواند فربه و حجیم‌مان کند، تا حدی که حتی نمی‌توانیم یک حرکت کوچک و معمولی و حداقلی انجام بدهیم. ما به عنوان جزئی از عالم که پیش‌برنده‌ی اراده‌ی تدریجی خدا هستیم، می‌توانیم از این داشته‌های خدا جذب کنیم. داشته‌های خدا که ما الآن روی خلق جدید متمرکز هستیم، از این منظر می‌تواند برای ما مهم باشد؛ وگرنه اصرار و تاکید بر صفات خدا می‌تواند تنها به اثبات خدا منجر شود؛ که به نظر من خدایی که اثبات شود، نمی‌تواند چندان دستگیر ما باشد، حداکثر آدم در رودریاستی بزرگی آن می‌تواند بگوید «خدایا راست می‌گویند تو قاهری، تو توانایی، تو دانایی»؛ اما اینکه من بتوانم رویش حساب کنم، دستش را بگیرم و یک قدم یک قدم جلو بیایم نه؛ فکر نمی‌کنم این [محصول و نتیجه] را برای‌مان داشته باشد.

کم‌کم وارد بحث اصلی بشویم. من فکر می‌کنم خالقیت خدا مانند هر صفت الهی دیگر یک چیز ازلی و ابدی و منتشر در تمام عالم است و اصلاً این‌طور نیست که تعطیلی‌بردار باشد. یعنی یک روز خدا گفت «کن فیکون» و دنیا به وجود آمد و حالا دیگر فعلاً خالقیت تعطیل است. من فکر می‌کنم اراده‌ی قطعی خداوند بر روی تکامل و روندی قرار گرفته است. این دو، دو وجه متضاد نیستند بلکه در سیر تاریخ این دو می‌توانند مکمل هم باشند و خلق جدید هم در همان قانونمندی خلق اول گنجانده شده است و جزئی از هدفمندی خلق جهان است؛ وگرنه خداوند که از خلق خودش پشیمان نشده که حالا بیاید خلق‌های جدیدی بکند. بلکه از ابتدا سیر خلق و خلق جدید را با هم و درهم‌تنیده آفرید و هم‌اکنون هم این خلق نو در همه‌ی آن پدیده‌هایی که آفریده می‌تواند وجود داشته باشد. وقتی که راجع به خلق جدید خدا صحبت می‌کنیم اصلاً چیز غریبی نیست که مثلاً فکر کنیم الآن که از دوره‌ی تمثیل‌های معجزه‌آسایی که در قرآن گفته شده گذشته و ما در اطراف‌مان دیگر نه طوفان نوح می‌بینیم و نه عذاب لوط و نه زنده کردن مردگان و نه عصای موسی، پس دیگر دوران خلق جدید و آوردن نوع دیگری از خلق هم برای‌مان تمام شده. نه؛ ما هم می‌توانیم با یک سری خلقی که دور و برمان هست، مواجه شویم؛ منتها شاید بعضی وقت‌ها نسبت به آن بی‌توجه باشیم.

مهندس بازرگان یک مثالی را در راه طی شده آورده‌اند که روشن‌کننده‌ی بحث است. گفته‌اند که شبی در شهری که ظاهراً قزوین بوده در ایوانی خوابیده بودیم و یک بادی از سمت شرق آمد. یکی گفت «الله‌اکبر! بین کارهای خدا را، باد امشب از شرق می‌آید!» به او گفتم همیشه هم که باد از غرب می‌آید و یک حرکت روال‌مند و اصولی و قانونی انجام می‌شود، آن هم از طرف خداست؛ این بار هم که از شرق وزیدن گرفته، از یک دیدگاه دیگر اصولی و قانونمند است. یعنی این‌طور نیست که حتماً دنبال این بگردیم که یک روزی باد از طرف شرق بوزد و ما بگوییم این کار خداست؛ فهم قانون‌مندی‌ها، بیشتر و راحت‌تر ما را به «کار خدا بودن» می‌رساند تا اینکه بخواهیم روی فهم بزنگاه‌ها تکیه کنیم. و در بزنگاه‌ها بخواهیم خدا را پیدا کنیم.

یک مورد دیگری هم که راجع به خلق و خلق جدید باید رویش تاکید شود این است که «خلق» با «ساختن» فرق دارد. یک پیمانکار یا یک مهندس می‌سازد، طرح مشخص است، روش مشخص است و دستاوردی هم که در نهایت باید به آن برسند مشخص است و طبق این برنامه و متد عمل می‌کند و به نتیجه‌ای مشخص هم می‌رسد؛ اما یک هنرمند «خلق» می‌کند. فکر می‌کنم فرق کپی‌کاری و هنر اولیه هم همین است. هنرمند خلق می‌کند؛ هر لحظه با هر تاشی که روی بوم می‌زند یک امکان خلق جدید، یک امکان هنری «دیگر شدن» هست. شاید اگر قلم بعدی را یک طرف دیگر بزند در نهایت اثر دیگری از کار درآید. هر تاشی که روی بوم می‌زند یک امکان خلق جدید در آن وجود دارد. این فرق دارد با مقاطعه‌کاری و مشخص بودن همه چیزها. درست است که انسان هنرمند خطا هم می‌کند و کمبود امکاناتی هم دارد؛ اما خدا محدودیت ندارد. ما که انسان هستیم اصلاً «اختیار» مان در این خلق جدید تعریف می‌شود و اعتبار پیدا می‌کند؛ و گرنه اگر همه چیز از قبل آماده باشد و همه فیکس بودند و نو به نو شدن در عالم صورت نمی‌گرفت، دیگر اختیار ما هم نمی‌توانست معنی داشته باشد.

حال اگر بخواهیم از این‌ها یک الگوگیری‌ای بکنیم - چون قرار شد اینها را به عنوان یک سرمایه ببینیم که جذبش کنیم - فکر می‌کنم باید روی این دو نکته در روندهایی که خودمان هم تعریف می‌کنیم، تاکید کنیم. یکی اینکه هر لحظه امکان خلق جدیدی هست و خلق هم مقطعی نیست که من اول بگویم یک پروژه‌ای و کاری را شروع می‌کنم و دیگر در حین آن هیچ [آفرینشی صورت نمی‌گیرد]؛ و اینکه هر لحظه یک امکان برای خلق هست. خدا نگفته که مثلاً چون این موجود ضعیف است و قدر و اندازه‌ای ندارد، نمی‌تواند از دل آن خلقی به وجود آید. از دل همه می‌تواند خلقی به وجود آید. مثلاً

هیچ وقت جو نیامده ناز کند و بگوید «تا من را اندازه‌ی گندم نکنی شکفته نمی‌شوم، بار نمی‌دهم». نه؛ جو کار خود را انجام می‌دهد و گندم هم کار خود. ما هم در روندهای خودمان باید به این توجه داشته باشیم که «امکان» همان چیزی است که من دارم. قرار نیست که بشر منتظر بماند تا مثلاً یک روزی پر در بیاورد تا بتواند پرواز کند، بایستد تا یک روزی در جامعه‌ی ایران همه آگاه و فیلسوف و روشنفکر شوند تا حرکتی بکنند. نه؛ امکان همین است که هست. اگر قرار بود که انسان منتظر بماند تا یک روزی پر در بیاورد تا پرواز کند، همیشه روی زمین می‌ماند اما این کار را نکرد.

حال اگر بخواهیم پیوندی هم به بحث‌های قبلی که بچه‌ها بیشتر رویش بحث می‌کردند یعنی بحران، بزنیم، باید بگوییم که ما از هر لحظه‌ای که داریم و همین چیزی که داریم می‌توانیم یک خلق جدیدی داشته باشیم. به شرطی که روی داشته‌های خودمان و توان جذب سرمایه‌مان که از طریق وجود خدا در همه‌ی عالم منتشر است، حساب باز کنیم و سرمایه‌گذاری کنیم و راه برون‌رفت را از دل همین بحران، از دل همین به ظاهر نداشتن‌ها به دست آوریم. مخصوصاً برای نسل ما که هر کسی که رد می‌شود یک لگدی به آن می‌زند که «تو هیچ چیزی نداری و از دل این نسل هیچ چیز در نمی‌آید». مثل یک معلولی که گوشه‌ی خیابان است، هر کسی که رد می‌شود به جای آنکه دستش را بگیرد یک آخ می‌کند و لگدی به او می‌زند که «تو هیچ چیزی نداری، تو فلانی و بهمانی و در گذشته‌ها چه بود!» نه؛ به نظر من در گذشته هم چندان خبری نبوده؛ الآن امکانات بسیار بیشتر است و می‌شود به جای اینکه مصیبت‌خوانی کنیم، از دل [امکانات موجود] خیلی چیزهای خوب درآوریم. متشکرم.

هدی صابر: سرمایه‌ی شما چیست؟ این «سر» «مایه»‌ای که می‌گویید، چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من باید سرمایه‌ام را از میان این وجود منتشر و داشته‌هایی که خداوند در این جهان قرار داده است، جذب کنم. من الآن یک مایه‌ای دارم که می‌توانم رویش حساب باز کنم، توان جذب سرمایه‌ام را بالا ببرم و دنبال یکی یکی آنها بروم.

هدی صابر: حالا آن مایه، الآن سر ریز دارد؟ «سر» «مایه» دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: الآن ندارد، ان‌شاءالله در روند و تلاش پیدا می‌کند.

هدی صابر: امکانات تان چیست؟ اگر «امکان همان چیزی است که الآن دارید»، این امکانات چه هستند و چگونه به کار می‌افتد؟

مشارکت‌کننده اول: همه‌ی ما مثلاً یک سری توانایی بالقوه داریم و امکانات ما همین‌ها هستند. درست است که توانایی‌های بالقوه‌ی ما کم شده است، ولی این‌طور نیست که به صفر رسیده باشد. توانایی بالقوه‌ی ما به نسبت خودمان کم شده است نه نسبت به یک تیپ ایده‌آل تعریف‌شده‌ی انسانی که بگوییم هر کس از این کم بود، کم‌مایه است. نه؛ هر کس به نسبت خودش یک مایه‌ای دارد که می‌تواند بر اساس آن عمل کند. مثل همین که می‌توانیم زنده باشیم، می‌توانیم تحرک داشته باشیم.

هدی صابر: فکر می‌کنی از این بحث‌ها و مشارکت‌ها یک مایه‌ای، سری، حاصل می‌شود؟

مشارکت‌کننده اول: من فکر می‌کنم این امکان وجود دارد، آن هم نه [صرفاً] به خاطر خود همین بحث‌ها؛ نه به خاطر اینکه چه مطالبی در بحث گفته شود. من بعضی وقت‌ها این جا می‌آیم می‌بینم که یک سری افراد مسن با اطلاعات و تجربه زیاد که انسان در مقابل‌شان سر تعظیم فرود می‌آورد، خیلی مداوم، خیلی منظم، همچنان می‌آیند و استفاده می‌کنند، تاثیر هم دارند؛ نه اینکه کسی مثلاً بیاید که اوقات فراغت‌ش را بگذارند. واقعاً می‌آیند که استفاده کنند و یک حرکت‌هایی هم در زندگی‌شان هست. فکر می‌کنم این‌ها دنبال یک شور و شوقی می‌آیند. فکر می‌کنم که چیزی که بین ما کم است نه حتی سرمایه است و نه توان جذب و نه هیچ‌کدام این‌ها. ما یک شور و شوق و امیدی کم داریم برای اینکه بتوانیم کاری انجام دهیم. در سطح جامعه هم همین‌طور است؛ بارها شده است که جامعه‌ی ایران از طریق مثلاً هنرمندانش گفته است که من چه می‌خواهم، حتی به جامعه‌ی روشنفکری هم گفته است اما جامعه‌ی روشنفکری، به هر دلیل زیاد گوش نداده است که او این جور چیزها را نمی‌خواهد و واقعاً به دنبال یک شور و امیدی است، من یک شعری را یادداشت کرده‌ام درباره‌ی اینکه ما همه دنبال یک شور هستیم. شعر معروفی است که خیلی‌ها شنیده‌اند:

قاصدک در دل من، همه کورند و کردند

دست بردار از این در وطن خویش غریب

قاصد تجربه‌های همه تلخ با دلم می‌گوید:

که دروغی تو دروغ، که فریبی تو فریب

(که به نظر من، این گفته‌ی جامعه به جامعه‌ی روشنفکری است)

قاصدک هان؛ ولی راستی آیا رفتی با باد؟

با توام! آی کجا رفتی؟ آی

راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟

مانده خاکستر گرمی جایی؟ در اجاقی؟

طمع شعله نمی‌بندم، اندک شرری هست هنوز؟

پرسش‌گر: ببخشید در مورد بحثی که الان مطرح شد، می‌خواهم سوالی بپرسم. این سوال را از خود سخنران دارم. البته این سوال را نمی‌پرسم که انتقادی داشته باشم؛ می‌خواهم بحث را باز کنم. اکثراً طی سی سال گذشته، شیوه‌ی گفت‌وگو ما، شیوه‌ی توضیحی که می‌دهیم در مورد مطالبی که هست، علی‌الخصوص در مورد بحران‌هایی که داریم، این است که ما توضیحی را در مقابل چیزی ارائه می‌کنیم. اما الان نگرش دنیا تغییر کرده است. غربی‌ها که در مقایسه با ما، راجع به معنویت کمتر فکر می‌کنند، شیوه‌ی ارائه مطلب‌شان با ما فرق کرده است. آنها می‌گویند زمانی که شما یک مطلب را دارید ارائه می‌دهد و روی آن بحث می‌کنید، باید حتماً یک راهکار کاربردی (Applied Solution) هم همراه با آن ارائه کنید؛ شما وقتی که مشکلی را مطرح می‌کنید راهکاران هم باید در کنارش باشد. اما ما می‌بینیم که چه من به عنوان یک دانشجوی و یا یک استاد در مقام استادی و یا یک محقق و یا هر کسی که بحثی را مطرح می‌کند، تا حدودی توضیحاتی داده می‌شود و نصیحت‌هایی می‌شود، اما سوال من اینجاست که چرا ما وقتی بحث را می‌کنیم، انتقاداتی را می‌گوییم مثلاً همین انتقاداتی که به جامعه‌ی روشنفکری می‌کنیم، چرا - گرچه می‌خواهیم انتقاد کنیم - اما پُرندگی ما فقط تخریب می‌کند و راهکارهای کاربردی ارائه نمی‌دهیم؟

مثلاً در مورد بحث دوست‌مان راجع به سرمایه، در جهان بحث‌های زیادی شده است. در سال ۱۹۹۱ آقای آنتونی رابینز وقتی کتاب چهار جلدی خودش را به نام «به سوی کامیابی» را مطرح کردند، از یک دیدگاه اقتصادی، نه از یک دیدگاه معنوی، راهکارهای کاربردی ارائه دادند. چرا یک غربی می‌تواند راهکار ارائه دهد و ما نمی‌توانیم؟ ما بیشتر سعی می‌کنیم حرف بزیم، صحبت کنیم و اشاره کنیم تا اینکه راهی را باز کنیم یا راهی نشان دهیم. این سوال من است. البته باز هم می‌گویم من قصد انتقاد ندارم؛ فقط خواستم بحث

را باز کنم، اگر کس دیگری هم در جمع می‌تواند سوال من را جواب دهد، خوشحال می‌شوم.

هدی صابر: این نکته درست است؛ اما آنها از یک سری مراحل عبور کردند تا به این سطح رسیدند، ما هم باید سیر خودمان را برویم. ما هم همگی در بحث‌ها در حد توان، باید سعی مان بر این باشد که مثلاً آخر بحث خدای طراح، یک خروجی برای خودمان داشته باشیم. حال ممکن است این خروجی‌ها کم باشد، اما ما هم باید آرام‌آرام تلاش کنیم و سیر آزمون و خطایی را طی کنیم تا به نتایجی برسیم.

پرسش‌گر: ممنونم.

مشارکت‌کننده اول: من فکر می‌کنم در این انتقاد یا شاید بهتر باشد بگویم تصریحی که درباره‌ی رابطه‌ی ما با جهان، جامعه روشنفکری و... مطرح شد، در بحث من، ضمن اینکه بیان شد مشکل چه هست (مشکل این هست که تجربه‌های تلخی برای آدم وجود دارد که اینها را همه دروغ و فریب جلوه می‌دهد)، [به عنوان راهکار] گفته شد که باید دنبال یک شوری، یک شرری، یک حسی باشیم. آقای سیاوش کسرایی یک شعری دارند که خیلی نومیدانه است؛ می‌گوید:

نه مرده‌ایم، گواه این دل تپنده به خشم

نه زنده‌ایم، نشان ناخن شکسته به خون

ولی چند ماه بعد، واقعه‌ی سیاهکل که اتفاق می‌افتد - این را به عنوان یک شرر می‌گوییم نه به عنوان چیز دیگری - آقای کسرایی شعر «به سرخی آتش به طعم دود»ش را با «ای واژه‌ی خجسته آزادی» شروع می‌کند و شعر قبلی خودش را نقد می‌کند. یعنی بعد از آن نامیدی نزدیک به مرگ، شعر بعدی می‌شود «ای واژه‌ی خجسته آزادی» و ...

پرسش‌گر: ممنون از جواب‌تان و معذرت می‌خواهم که وقت‌تان را گرفتم.

مشارکت‌کننده دوم

چرا گرایش جوان‌ها به دین کم شده است؟ مدتی است این سوال ذهن مرا مشغول کرده است. چرا گرایش دوستانم و جوان‌ها هر سال به دین کمتر می‌شود؟ هر چند پاسخی به ذهنم می‌رسید، اما از چند دانشجوی دانشگاه علامه و دوستانم این سوال را پرسیدم. پاسخ آنان را می‌توان در چند مورد خلاصه کرد:

برخی علت را دور شدن از فضای خانواده می‌دانند. خانواده‌ها دو دسته‌اند؛ دسته‌ای که غیرمذهبی هستند و اعتقادی به [آیین و شریعت] (نماز و روزه و ...) ندارند و دسته‌ای دیگر که مذهبی‌اند و مقید به آداب دینی. در این خانواده‌ها فرزندان به دلیل جوی که در خانه است یا اجبار و نظارتی که هست، [به شعائر پایبندند]، نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند؛ اما هنگامی که وارد دانشگاه می‌شوند، بعد از چهار یا پنج ترم به دلیل استقلالی که دارند و جوی که در دانشگاه است، گرایش آنها از [شعائر مذهبی] به چیزهای دیگری کشیده می‌شود. برخی از دانشجویان علت نماز نخواندن را جو زمانه می‌دانستند. در گذشته اگر جوانی نماز نمی‌خواند، در خانه با او برخورد می‌کردند. اما در حال حاضر نماز نخواندن ضدارزش نیست و در جامعه امری معمول شده است.

برخی دیگر علت را نبود الگوی مناسب دینی می‌دانستند. در ایران الگوی مناسب دینی برای جوان‌ها وجود ندارد. آنها می‌گفتند به جز بسیج دانشجویی، سایر مراکز بسیج مانند بسیج مساجد الگوی جذابی نیستند و دافعه‌ی آنها بیش از قدرت جذب‌شان است. برخی از دانشجویان نیز نظام اداری را مقصر می‌دانستند. در ادارات، تظاهر [به دینداری] عامل استخدام و ارتقای شغلی است. ریاکاری و تظاهر این افراد، سبب دور شدن سایر افراد از دین می‌شود. برخی نیز خود دین را جذاب نمی‌دانستند و می‌گفتند انسان گرایش چندانی نسبت به دین ندارد و آموزش‌های دینی خیلی باید جذاب باشد تا جوان‌ها را جذب کند. تبلیغات دینی صدا و سیما عامل دافعه‌ی دیگری است که برخی به آن اشاره می‌کردند.

جوابی که بسیاری از افراد می‌دادند، فساد در برخی از متولیان دین بود: هنگامی که برخی از متولیان دین در ایران خود دچار فساد اخلاقی هستند، هنگامی که رفتارهای ناشایست برخی از مسئولان را شاهدیم، چگونه نسبت به آن دین اعتقاد داشته باشیم؟

بعضی از جوان‌ها، علت وضعیت بد اقتصادی فعلی را حاکمیت می‌دانند و از آنجا که حاکمیت ایران یک حاکمیت دینی است مشکل را از دین می‌دانند و از دین گریزان می‌شوند. در همین وضعیت بد اقتصادی ایران، جوان‌ها - به درست یا غلط - وضعیت اقتصادی مطلوب غرب را می‌بینند و به همین دلیل می‌خواهند فرهنگ خود را با فرهنگ غرب جایگزین کنند. آنها تصور می‌کنند غرب بی‌دین است و بهتر است آنها نیز مانند غرب شوند. این شیفتگی نسل جوان نسبت به شیوه زندگی غرب، در واقع نه منحصر به جهان اسلام بلکه پدیده‌ای جهان‌گیر است و خود بازتاب شیفتگی بسیاری از جوانان جهان نسبت به چیزی است که حسب ظاهر، آزادی کامل از قیدوبندهای سنتی و اصولی است که طی زنجیره‌ای طولانی از نسلی به نسل بعد رسیده است. این شیوه‌ی جدید

زندگی حتی با آن الگوهای زندگی جامعه‌ی غربی که طی چند قرن گذشته معمول بوده نیز سازگاری ندارد و نشان‌دهنده‌ی از هم گسیختن این جامعه است. مخالفت با بسیاری از دورویی‌ها و تناقضاتی که این جوانان در نسل‌های قبلی خود می‌دیدند، مانند انواع بی‌عدالتی‌ها در جامعه (نژادپرستی یا تخریب محیط زیست که در جامعه‌ی صنعتی غرب غلبه داشته)، باعث بی‌اعتمادی نسبت به نسل قبل شده است. به هر حال شیوه‌ی جدید زندگی در غرب بیانگر گریز از هر نوع هنجار و بر باد رفتن هر گونه مرجعیت و اقتدار است. در غرب، کودکان در خانواده‌هایی بزرگ می‌شوند که پدر یا مادر در آن حاضر نیستند و آن یکی هم که حاضر است، چون نمی‌تواند به تنهایی اقتدار پدر و مادر را توأم ایفا کند، از زیر بار مسئولیتی که پدر و مادرها در خانواده‌های سنتی برای انتقال دادن ارزش‌های اخلاقی به جوانان و تدارک دیدن ساختار اصلی زندگی ایشان بر عهده داشتند، شانه خالی می‌کنند و لذا بسیاری از جوانان ناچار به تدریج خودشان، زندگی‌شان را شکل می‌دهند.

رسانه‌های غرب با خلق قهرمانان فرهنگی، نظریات مردم را درباره‌ی امور سیاسی و اجتماعی و حتی خود واقعیت، در جهاتی که مورد نظر باشد شکل می‌دهند. در واقع همچنان که مارشال مک‌لوهان - یکی از مشهورترین محققان در زمینه‌ی معنای رسانه‌های جمعی - گفته، رسانه‌ها به تدریج به رسالت بدل می‌شوند. رسانه‌ها به شهر فرنگی تبدیل شده که همه را مجذوب خود کرده است.

ورزش که با تبلیغ بیش از حد، اهمیت گراف بی‌معنی به آن بخشیده‌اند و آن را تقریباً به صورت بدیلی برای برخی انواع فعالیت‌های دینی درآورده‌اند، خودش به چیزی شبیه یک دین بدل شده است. در جهان اسلام، اجتماعات عظیم مردم برای انجام امر عمومی همچنان که در مورد حج یا مراسم عزاداری محرم در میان شیعیان دیده می‌شود، تقریباً همواره با دین ارتباط دارند؛ اما امروزه اجتماعات بزرگی که برای تماشای مسابقات ورزشی تشکیل می‌شود، به جای اجتماعاتی نشسته است که به طور سنتی برای انجام امور دینی و مذهبی انجام می‌شده و همچنان که در مورد بازی‌های المپیک می‌توان دید، نشان دهنده‌ی غیردینی شدن یکی از اموری است که غرب از گذشته‌ی مسیحی خود و از یونان به ارث برده بود. امروزه ورزش مفهومی غیردینی شده، ورزشکاری‌ای که در ورزش‌های آماتور تبلیغ و ترویج می‌شده نیز تحت فشار ملاحظات سودجویانه به نحوی فزاینده در حال فراموش شدن است. قهرمانان ورزشی در کنار ستارگان هنر پاپ و به خصوص موسیقی پاپ، قهرمان فرهنگی جدید جامعه‌ای را می‌سازند که خود را به

پرستش تن و حس، تسلیم کرده است؛ پرستش قهرمانان ورزشی و میل به رکوردشکنی دائمی و فایق آمدن بی‌وقفه بر طبیعت نشان‌دهنده‌ی یک وجه از این دل‌مشغولی به تن است؛ در حالی که جنبه بسیار ویران‌گرتتر همین گرایش را می‌توان در استفاده از مواد مخدر و طبعاً مشروبات الکلی، روابط جنسی آزاد و نظایر آن دید که تماماً از تلاش نفس برای غرق کردن خود در لذت‌های آنی جسمی و غریزی حکایت دارد.

هدی صابر: روش خوب بود؛ هم مصاحبه و هم مطالعه انجام داده‌ای. خودت هم در جامعه بوده‌ای؛ درک خودت چیست؟ چرا این وضعیت موجود به وجود آمده است؟ چرا جامعه و نسل شما از معنا فاصله گرفته است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: فکر می‌کنم چون برخی از متولیان دین دچار فساد شده‌اند، همه نگاه به همین افراد می‌کنند و تصور می‌کنند دین این چنین است.

هدی صابر: خیلی ممنون از بحثی که ارائه کردی.

نشست نوزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۲)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

تعطیلی دوران اخیر زیاد بوده، سه‌شنبه‌ی قبل تعطیل بود، سه‌شنبه‌ی آینده هم تعطیل است و یک مقدار وقفه می‌افتد که آسیب نسبی به تسلسل بحث می‌زند. بحث خیلی کیفی نیست، اما اگر تسلسل‌اش حفظ شود راحت‌تر می‌توان با آن برخورد کرد، روی آن فعال شد و نقدش کرد و سرانجام ان‌شاءالله به دست‌مایه‌ای برسیم.

به نام همراه یاریگر که اگر پروژه یا پروسه‌ای را تعریف کنیم و داخلش بشویم، تعهد کرده و موظف است که با ما همکاری کند، البته مشروط به شرایط آن. نشست نوزدهم هستیم، یک پله تا پله‌ی بیستم مانده است. عنوان بحث، «تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او» است و یکی از کارکردهای او «دیداستراتژیک» می‌باشد؛ یعنی اینکه، امروز تا یکی - دو جلسه‌ی بعد [پی‌جویی می‌کنیم] که خدا، خدای استراتژیست هست یا نه؟ اهل افق و چشم‌انداز هست یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است، ما چگونه می‌توانیم کمبودهای بی‌افقی، بی‌چشم‌اندازی و بی‌برنامه‌گی مان را با اتکاء به او جبران کنیم؟ انگیزه‌ی محرکه‌ی مجموعه‌ی بحث‌ها این است که دری هست و ادعا می‌شود، اگر دق‌الباب کنید به روی‌تان باز می‌شود و باز شدن مرادف است با امکان‌افشانی، فرصت‌آفرینی و انرژی گرفتن به قصد ایفای نقش در عرصه‌ی مبسوط هستی؛ یعنی، پراتز همیشه باز ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با او. سیزده نشست اول یک فصل را در بر می‌گرفت:

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۹ بهمن‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

از آغاز تا بدین جا؛

سیزده نشست، یک فصل

از ادراک به خروج

از خروج به متد

از متد به نمونه

از نمونه به الگو

از الگو تا آستانه

به طور خلاصه در سیزده نشست سعی کردیم که وضع موجود خودمان را درک کنیم. مقدمتاً ادراکی به نقطه‌ی موجود لازم است. بعد از آن سعی کردیم از نقطه‌ی موجود خارج بشویم، در آن اتراق و منزل‌گزینی نکنیم و آن را پاگرد تلقی کنیم. برای خروج، نیاز به متد داشتیم؛ ضرورتاً باید از متد به نمونه راه پیدا می‌کردیم و از نمونه به یک الگو. آیا آن نمونه قابل تحقق هست یا نه؟ نهایتاً، از الگو تا آستانه است. سعی کردیم موقعیت خودمان را در یکی - دو جلسه‌ی نخست درک کنیم؛ خودمان، حاکمیت مستقر سی ساله، نیروهای فکری، سیاسی و اجتماعی و نهایتاً نسل نوینی که گویی تاریخ به عهده‌اش سپرده شده که همه منتظر هستند ببینند چه می‌کند. از مجموعه‌ی ادراکات به این رسیدیم که در رابطه با جایگاه خدا در هستی و به ویژه در رابطه با نوع مناسباتی که با او می‌توانیم برقرار کنیم، دچار بحران هستیم. از این وضعیت بحرانی به این نتیجه رسیدیم که خیلی عضو فعال هستی نیستیم، از هستی خارج شده‌ایم و برای خروج از وضعیت ضرورتاً می‌باید به متد، ثنوری و روشی مجهز شویم. برای یافتن متد، روش و ثنوری در جستجوی انواع پیش از خودمان برآمدیم؛ انسان‌های بحران‌دار به چه روشی از دوران بحران و سرگشتگی خارج شدند؟ و جستجوی دیگری کردیم در کتاب آخر که انشاء و تالیف «او»ست و به یک متد واسط از انسان‌های ماقبل و خودمان رسیدیم. برای درک اینکه این متد «او» قابل تحقق هست، یک نمونه را بررسی کردیم. یک نمونه‌ی انسانی که پیچیدگی نداشت و در یک روند طولانی تحقق پیدا کرده بود؛ آن متد، متد ابراهیم بود. از متد نمونه‌اش به یک الگو رسیدیم، الگویی که تجربه شده بود و فرادورانی است، ربطی به دوران ماقبل مدرن و میان‌مدرن و سستی و ... ندارد، فرادورانی و شدنی است. و حال که به یک متد نسبی و یک نمونه‌ی تحقیقی و الگوی قابل تکرار مجهز شدیم، به آستانه رسیدیم، آستانه‌ای که «او» هفتاد و چند بار در کتاب ادعا کرده که مرا فرا بخوانید و به نوعی باب

بگشایید تا بتوانیم با هم روابط نزدیک‌تر، کیفی‌تر و تحصیل به محصول‌تری فراهم کنیم. اما در آستانه‌ی باب بگشا ما می‌باید که به یک سکوی اعتمادبخش دستیابی پیدا می‌کردیم:

دوم فصل؛ باب بگشا

در آستانه‌ی در با دوپیش‌فرض:

«او» نقطه اتکا

«ما» غیر تاکتیکی - غیرمناسبتی

بخشی از آن سکو خود ما هستیم و بخشی از آن هم «او»؛ آیا می‌توانیم روی سکویی بایستیم و به «او» به عنوان یک نقطه‌ی اتکاء اعتماد کنیم؟ و وجه دوم این است که آیا ما با این نقطه اتکاء - اگر قابل اعتماد باشد - می‌خواهیم برخورد استراتژیک کنیم، [یا برعکس به دنبال رابطه‌ی] مناسبتی، موردی و تاکتیکی [هستیم]؟

دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی «سرمایه» ای

با بررسی سیرهایی جلو آمدیم. دوستانی که قبلاً بوده‌اند، از این مجموعه مستحضر هستند. یعنی، از متد ابراهیم و از آنچه که خودمان یافتیم، به این رسیدیم که اگر بخواهیم با او یک رابطه‌ی تنگاتنگ به‌هم‌سرشته، تعریف‌شده، قانون‌مند و دوسویه برقرار کنیم، بنا به نظر خودش باید «او» را مبنا بگیریم، «او» را نزدیک‌دست فرض کنیم و مناسبات دو جانبه با «او» برقرار کنیم و از امکانات و فرصت‌هایی که در اختیار ما قرار می‌دهد، حداکثر استفاده را بکنیم. آدرس امکان‌آفرین و فرصت‌بخش را همیشه در ذهن داشته باشیم، با این منشاء رابطه‌ی رفاقتی و شفاف و غیرپیچیده و صاف‌دلانه برقرار کنیم و او را

در سیرها، روندها و طرح‌های مان فرا بخوانیم. او اهل رهنمونی استراتژیک است و این مجموعه برای ما یک دلخوشی سرمایه‌ای است. به عبارت دیگر، او به ما می‌گوید که من را مبنا بگیرید و ایمان بیاورید؛ به محمد(ص) می‌گوید: «اگر از تو پرسند که کجایم؟ بگو در همین نزدیکی، نزدیک نزدیک، فرایم خوانید، ایجاب‌گرتان خواهم بود!»؛ یعنی، با شما سلبی برخورد نمی‌کنم، ایجابی برخورد می‌کنم، داده‌هایم را امکان فرض کنید و به کار بزنید، دهنده‌ی امکان را در ذهن و دل یاد آورید، برادرانه پیش آید، سلام سرسری بگذارید و بر پروژه‌های تان دعوت‌م کنید، رهگشا خواهم بود. این همه نزدیکی، همکاری، رد و نشانی، دل‌خوشی کیفی و سرمایه‌ای برای ماست. دکه‌ای است که اگر باز شود تعطیل‌بردار نیست. اما ما از این زنجیره در پی چه هستیم و از او چه طلب می‌کنیم؟

مادر پی؛

| | |
|-------------|-------------|
| جایگاه «او» | کارکرد «او» |
| در نهاد خود | آرام‌درون |
| در مسیر | رفیق راه |
| در پروژه | شریک پروژه |

[ما در پی آنیم که «او»] مقدمتاً خلاء درون ما را پرکند، در مسیرها با ما بیاید و در پروژه‌هایی که برای خودمان و برای پیرامون‌مان، توسط خودمان یا با مشارکت دیگران، تعریف می‌کنیم، حاضر باشد؛ پس کارکرد او برای ما آرام‌دلی، آرام‌بخشی، رفیق راهی و شریک پروژه‌ای خواهد بود. اما بحث پیش رو داشته‌ها و کارکردهای او است:

بحث پیش‌اروی؛

| | |
|----------------------------|--|
| داشته‌های او؛ کارکردهای او | |
| ✓ خدای طراح - مهندس | |
| ✓ خدا خالق | |
| دید استراتژیک (۲) | |

۱. «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» (بقره: ۱۸۶)».

ما به متدی دست پیدا کردیم که سه سطح داشت: سطح اول پیشاتبین، سطح دوم تبیین و سطح سوم هم پساتبیین بود. در پیشاتبیین به این رسیدیم که می‌باید تلقی‌های سنتی خودمان را تغییر بدهیم. ما با یک دید صرف آخرت‌گرا در این دنیا سیر نمی‌کنیم، این دنیا قبرستان ما نیست، پاگرد موقت نیست، تا وقتی هستیم و اینجا زندگی می‌کنیم، اهل دخل، تصرف و تغییریم، اهل دگرگونی هستیم و بالاخره اهل اینکه در این همه پروژه‌هایی که تعریف شده است، ما هم بتوانیم پروژه‌ای تعریف کنیم؛ لذا، ضرورتاً می‌باید تلقی‌مان را تغییر بدهیم و به یک دیدگاه جدید مجهز بشویم. این دیدگاه جدید سه عنصر داشت، ما هم عضو هستی هستیم، در این هستی سهم داریم، در این مملکت هم سهم داریم، سهم قابل واگذاری نیست، به اسم ماست؛ ما همچنان که فضایی را اشغال می‌کنیم و بخشی از هستی که ایران ماست به ما سپرده شده، در آن صاحب حق عضویت، سهم و نقش ایفاگرانه هستیم.

بعد از این پیش‌نیاز سراغ تبیین آمدیم، تبیینی که خدا برای ما توصیف کرد و ابراهیم به کار بست. امروز می‌بینیم که موسی هم اهل تبیین است و در واقع همه‌ی عناصری که در این هستی با خدا پروژه‌ای تعریف کرده‌اند، پیش آمدند و اجرا کردند، مقدمتاً به یک تبیین از خودشان، از «او» و از هستی رسیدند. ما برای رسیدن به تبیین، قدم اول را با متدی که خود «او» در اختیار ما قرار داده است، شروع کردیم؛ در ۶۰ آیه، ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل عمران، که پادشکست احد تلقی می‌شود، «او» پیشنهاد می‌کند که در شرایط بحرانی بین خودتان که یک مبنا هستید و من که مبنای اصلی و مبسوط هستم، حرکت کنید، این حرکت یک پیاده‌روی تفریح‌گرایانه و یا یک قدم زدن سیزده‌بدرانه نیست، بلکه حرکتی کیفی است که ضمن آن فکر می‌شود، درز شلوار پاره، و کف کفش ساییده می‌گردد و شیرازی کتاب از بین می‌رود؛ در این کشاکش‌ها به چه چیزی خواهیم رسید؟ در این نشست‌ها به دنبال این کار هستیم. مبنای خودمان را یک مرور نسبی کردیم، دیدیم بحرانی است؛ ببینیم مبنای «او» چه وضعی دارد، شکوفان است یا بحران‌زده؟ مثل ما شوک‌زده است یا در این دنیا از طمانینه و آرامش برخوردار می‌باشد؟ در این تبیین رویکرد به داشته‌ها و کارکردهای او داشتیم. در سه جلسه‌ی گذشته، خدای طراح و مهندس و خدای خالق را بررسی کردیم. در جلسه‌ی پیش رسیدیم به خدایی که افق و چشم‌انداز دارد و دید استراتژیک را با خودش حمل می‌کند؛ در این پی‌جویی و تدقیق با چهار متن و یک روش مواجه هستیم:

چهار متن و یک روش

چهار متن؛

هستی

تاریخ

ما

کتاب

متن به این مفهوم است که این چهار گزینه، هیچ کدام حاشیه نیستند و همه‌ی آنها میانه‌ها هستند؛ سکوه‌های اصلی پر و پیمان، این چهار متن هستی، تاریخ، ما و کتاب است. حال در پی آن هستیم که «او» با این متون در چه رابطه‌ای است؟ با سه متن، یعنی، متن هستی، متن ما و متن کتاب آخر از این چهار حوزه‌ی پر و پیمان و سفره‌ی پر ملاتی که پیش روی ما باز می‌شود، هم‌سرشت است. هستی از اوست، حیات از «او» شکل می‌گیرد و پایداری با «او» مفهوم پیدا می‌کند. نسبت «او» و ما این است که آفریدگار، مربی، معلم و کمک کار ماست. منشاء، انشاء‌کننده و تالیف‌کننده‌ی متن چهارم یعنی کتاب آخر است. با سنت‌هایش به حوزه‌ی تاریخ که محل تکاپو، دست‌مایه‌ها و شلنگ‌تخته‌های ما انسان‌هاست، مواجه می‌شود.

پس «او» با سه عرصه‌ای که مقابل روی ماست و می‌خواهیم تدقیق‌شان کنیم، بسرشته است، و تاریخ هم با سنت‌های «او» در سرشت است. [اما آیا «او» برای ورود به این بحث ما را راهنمایی کرده است؟]

دو سرپل؛ دو کلید همه‌جا کارآ:

طبیعت‌نشانه

خودنشانه

برای ورود به این بحث [«او»] دو کلید که همه‌جا کارآ است و به هر دری می‌خورد را معرفی کرد: اولاً طبیعت‌نشانه است و ثانیاً خودتان نشانه‌اید: آفاق و انفس. انفس ما هستیم و آفاق هم پیرامون ماست؛ یعنی، خود ما یک متن کوچک و پیرامون و کرانه‌ها هم یک متن است؛ از خودمان و کرانه‌ها می‌توانیم بحث را پیگیری کنیم. [برای این منظور یک روش داریم:]

یک روش؛ برگیری از سه متن
برگزینی، نشانه و گزاره‌گزینی،
دریافت و توشه‌گیری از یک متن

روشی که به کار می‌بندیم، برگیری از سه متن است که خیلی مطالعه نمی‌خواهد. در هستی هستیم و فقط باید ذهن‌مان را مرتب کنیم، در تاریخ بوده‌ایم و هنوز هستیم، نقش تاریخی به سهم خودمان ایفا می‌کنیم و ان‌شاءالله خواهیم کرد و در کتاب خودمان هم که بیش از همه غور و عمق داریم، و در کتاب «او» هم می‌توانیم رفت و برگشتی صورت بدهیم. پس به سه متن، یعنی، هستی، تاریخ و خودمان بدون برگزینی وارد می‌شویم، [اما به کتاب آخر که متن اصلی این نشست‌هاست، ورودی جدی و البته در حد توان خود خواهیم داشت:]

روش:

تدقیق
انتخاب نشانه و گزاره
میدان موضوعی نشانه و گزاره
شأن انتشار
بارگیری از واژه
تحلیل + بهره از منابع کمک‌متن
دریافت

کتاب آخر را برگ بزنیم، آیات و گزاره‌های کیفی آن را بگزینیم، درک و دریافتی از آن داشته باشیم و ره توشه‌ای بگیریم. با این روش که در کتاب آخر دقیق شویم، انتخاب کنیم، میدان موضوعی نشانه‌ها و گزاره‌های منتخب‌مان را بررسی کنیم، شأن انتشار آنها را مورد نظر قرار دهیم، از واژگان حاملی هر کدام از آیات و گزاره‌ها بارگیری نماییم، تخلیه‌ی کیفی صورت بدهیم و نهایتاً در حد فهم خودمان به یک تحلیل برسیم. این نوع استفاده از کتاب نه لباس خاصی می‌خواهد و نه لازم است ما عضو طبقه‌ی خاصی باشیم و نه در انحصار کسی است. در حد توان، وزن، قد و میزان درک خودمان می‌توانیم با این روش با هر کتابی به ویژه این کتاب آخر، این برخورد را بکنیم. در کنارش روی منابع کمک‌متن تدقیق حداقلی بکنیم و نهایتاً به یک درک و دریافتی برسیم. به خاطر وقفه‌ای که افتاد،

[هنوز در مرور جلسه گذشته هستیم]: عذر می‌خواهم، یک مقدار شاید تکراری است؛ سعی می‌کنیم، زودتر از این مرور عبور کنیم و به بحث امروز برسیم. مروری داریم بر درک و دریافت‌های مان:

مروری بر ادراکات؛

درک وجودی: هستی راه‌راه

خدای

پیام

راه کتاب

مذهب

انسان

درک تجربی: استراتژی «فن-علم»ی است دربرگیرنده ابزارها و ملزومات تحقق

یکی از این درک و دریافت‌ها، درک وجودی است؛ یعنی، درک خودمان مستقل از کتاب آخر. ما این را درک می‌کنیم که هستی راه‌راه است، به این مفهوم که خدا، خدای راه است؛ خدا همچنان که به قاعدین [نشستگان] بهای استراتژیک و کیفی نمی‌دهد، دینامیسم‌داران را در سیر تاریخ بر می‌گزیند و بر آن‌ها تاکید ویژه‌ای می‌کند، خودش هم خدای نشستگان، به پهلو خوابیدگان و خمیازه‌کشان نیست. خدا، خدای راه است، در راه و در مسیر و با تدبیر طی یک پروژه، طی یک شش مرحله یا شش هنگام جهان را آفرید. خدا، خدای راه است، در راه به ما کمک خواهد کرد نه در ایست؛ پیام‌هایی که از پیام‌داران خودش به ابناء بشر منتقل می‌شود، چه پیام‌داران ارشد و چه پیام‌دارانی که شاید ما آن‌ها را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم و آن‌ها هم صاحب خبر هستند، پیام‌هایی [است که او] به آن‌ها تحویل داده و همه‌ی آن پیام‌ها، پیام راه است. چگونه می‌شود که در راه دگرگونی ایجاد کرد؟ کتابش، کتاب راه است، در راه مفهوم پیدا می‌کند، مذهب هم راهی برای پیمودن و انسان هم دهنده، رونده و بالنده است.

درک دیگر ما هم، درک تجربی است. استراتژی که بحث جلسه گذشته و امروز و ان‌شاءالله دو جلسه‌ی آتی خواهد بود، این است که استراتژی یک فن - علم است؛ پیچیده نیست، ما هم می‌توانیم یک استراتژی بشویم؛ استراتژی بودن فقط مربوط به استخوان درشت‌های تاریخ و به حوزه‌های ایدئولوژی، سیاست و نظامی‌گری نمی‌شود، ما هم در حد خودمان می‌توانیم برای خود، خانواده، محله و جمع‌مان استراتژی تعریف کنیم که

شامل ابزارهایی است که جلسه‌ی گذشته روی آن صحبت شد. [ما با تدقیق می‌توانیم به یک درک مشترک موجود در تجربه و متن آخر دست یابیم:]

مروری بر اداراکات؛ درک مشترک از تجربه و متن

«پروژه انسان» از پروژه‌های اصلی و کلان هستی

(جعل، استقرار، سامان‌دهی، بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، به‌زیستی، اعتلا)

«پروژه‌ی انسان»، پروژه‌ی مشترک میان «او» و «یاران» او

یک پروژه‌ی کلان و اصلی و بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌ها

ما این درک مشترک از تجربه‌ی باطنی خودمان و متن آخر را داریم که پروژه‌ی انسان توسط خدا از پروژه‌های اصلی و کلان هستی است. از آدمی که خلق شد تا الآن، از آدم سرسلسله تا ما که فعلاً ته‌سلسله‌گانیم و بعد از ما هم کسانی خواهند آمد. ما جعل شدیم؛ یعنی، خلقی شدیم کیفی، جعل شدیم که در زمین مستقر شویم. زمین تمام و کمال در اختیار ما بوده تا آن را از وجوه مختلف سامان بخشیم، بناگذاری کنیم، سبک و سیاق و روش و منش و سازه و... این جهان را تغییر بدهیم، نگذاریم کپک بزند، نگذاریم فکرمان، پیرامون‌مان و خودمان کپک بزینم و [جهان را] پیش ببریم و به زیست بهتر فکر کنیم و جهان و خودمان را بریفرایم و اعتلا ببخشیم.

پروژه‌ی انسان، پروژه‌ی مشترک بین «او» و یاران اوست؛ یاران «او» کسانی هستند همانند درشکه‌سانان که کاروان را آن‌ها پیش می‌کشند، چه پیش‌برنده، چه بدنه و چه انگیزاننده باشند، همه‌ی این‌ها درشکه‌سانان هستند. لذا، «او» یک پروژه‌ی اصلی و کلان را تعریف کرده و ما هم ذیل پروژه‌ی اصلی و کلان «او» که پروژه‌ی انسان در کره‌ی ارضی است، می‌توانیم بی‌نهایت عرصه و حوزه به روی خودمان باز کنیم. نه «او» انحصارطلب است که عرصه را کامل به خودش اختصاص بدهد و نه ما ناتوان هستیم که نتوانیم ذیل او، با «او» و در کنار «او» پروژه‌ای را تعریف کنیم، به قول مولوی: «گر راه روی راه برت بگشایند»؛ یعنی، اگر اهل کار استراتژیک باشی، این هستی الی‌ماشاءالله امکان دراختیار تو قرار خواهد داد. بعد می‌گوید: «ور نیست شوی به هستی‌ات بگرایند»^۱ نیست شوی؛

۱. گر راه روی راه برت بگشایند/ ور نیست شوی به هستی‌ات بگرایند/ ور پست شوی، نگنجی در عالم/ وانگاه تو را بی تو به تو بنمایند (مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۸۳۶).

یعنی، در عین اینکه هستی، بگویی نیستم؛ مثل حضور و غیابی که در جامعه می‌شود، هفتاد میلیون جمعیت به ظاهر هستند، ولی در حوزه‌های کیفی آنهایی که باید باشند، وجود ندارند - حال می‌خواهد حوزه‌ی علم، ورزش، هنر، ادب یا حوزه‌ی پیش‌برندگی سیاسی باشد. آنجا در حضور و غیاب خیلی کسی نیست، می‌گوید: «ور نیست شوی به هستی‌ات بگرایند»؛ یعنی، در این هستی در واقع امر وجود داری، ولی اگر نخواهی در عرصه‌ها فعال شوی، باز امکان آن‌قدر هست، انگیزه‌ی بیرونی آن‌قدر داری و سر پا می‌آیی که به هستی‌ات بگرایند؛ [در مصرع بعدی مولوی می‌گوید]: «ور پست شوی، نگنجی در عالم»؛ یعنی، مگر اینکه اصلاً نخواهی باشی، خودت را خسی حس کنی و اگر خودت را خسی حس کردی و نخواستی در این عالم باشی، این عالم برای تو جایی ندارد. یعنی، مولوی به این تحلیل کیفی رسیده که در این عالم هستندگانش آمده‌اند تا طرحی اجرا کنند، پروژه‌ای پیش ببرند و روندی را آغاز کنند، مگر اینکه تو آن‌قدر پست باشی که نخواهی در هیچ کدام از این پروژه‌ها و پروسه‌ها بروی، اینجا می‌گوید در این عالم نمی‌گنجی. آخرش را قشنگ تمام می‌کند: «وآن‌گاه تو را بی تو به تو بنمایند»؛ یعنی، در این صورت اگر نخواهی که هست باشی، نخواهی از امکانات ویژه‌ی خلقت و هستی استفاده کنی و نخواهی در کنجی به قدر خسی جا اشغال کنی، در فرجام و در پایان روابط استراتژیک، خودت را برای خودت جلوی آینه‌ی تاریخ به نمایش می‌گذارند که البته آن تویی تویی، تویی که می‌توانستی استراتژ و پیش‌برنده باشی، ولی خودت گوشه، حاشیه و بیرون متن را انتخاب کردی و برگزیدی. [در جلسه‌ی قبل چند نشانه از کتاب را مورد دقت قرار دادیم:]

در متن؛ ابتدا نشانه، سپس گزاره

مروری بر چند نشانه از جنس بن‌مایه:

۱. توجه استراتژیک به فرجام (۶۷ انفال / ۷ روم)
۲. اصلی - فرعی کردن (۳۶ شوری)
۳. پاس عهد استراتژیک با «او» (۹۵ نحل)
۴. ذخیره‌سازی، پیش‌فرستی (۱۹۷ بقره / ۱۱۰ بقره)
۵. انباشته‌های کیفی (۷۶ مریم / ۴۶ کهف)
۶. آغاز و پایان به صدق (۸۰ اسراء)

آخرین مرور از جلسه‌ی قبل این است که کتاب آخر روح استراتژیکی دارد، به آن مفهوم که هم جهان‌گرا و هم فرجام‌گراست. فرجام‌گرا به مثابه‌ی اینکه فقط کتاب مدح و مرثیه و ترس دائم از آخرت باشد، نیست. جهان‌گراست، ضمناً فرجام‌گرا و دست‌مایه‌گراست. دست‌مایه همین چیزهایی است که ما می‌پیچیم. زمان کودکی ما غذایی بود که خیلی فوری درست می‌شد به اسم دست‌پیچ. نان لواش را در روغن سرخ می‌کردند، مایعی هم وسطش می‌ریختند و سریع آن را می‌بستند. الان از آن دست‌پیچ‌ها نیست؛ دیگر خیلی کسی با کسی کار نمی‌کند؛ غالباً اهل فست‌فود هستند! این کتاب دست‌مایه‌گرا و در ضمن اندوخته‌گرا، مشاوره‌گر و اهل افق هم هست؛ یعنی توصیه می‌کند که هم نزدیک و هم دور را ببینیم.

در این کتاب ما به چند نشانه از جنس بن‌مایه برخورد می‌کنیم. جلسه‌ی قبل عنوان شد «او» به ما در آیات ۶۷ انفال و ۷ روم توجه استراتژیک به پایان کار، پایان پروژه و پایان پروسه می‌بخشد. به ما توصیه می‌کند که فن اصلی و فرعی کردن را رعایت کنید. به ما یاد می‌دهد و همچنین تذکر می‌دهد که عهد و میثاق استراتژیک با «او» را رعایت کنیم. به ما توصیه می‌کند که اهل ذخیره‌سازی و پیش‌فرستی باشیم، به سیلو فکر کنیم، به خورش کنونی و فعلی بسنده نکنیم، به انباشت‌های کیفی بیندیشیم و نهایتاً ابزاری از «او» بخواهیم که ورودمان به پروژه‌ها و پروسه‌ها و خروج‌مان از آن‌ها به صدق و به کیفیت باشد. جلسه‌ی پیش این‌ها بررسی شد [و در حد توان خود عناصر استراتژیک این گزاره‌ها را استخراج کردیم]:

مروری بر عناصر استراتژیک نشانه‌ها:

درک جوهر

طلب عنصر کیفی و استراتژیک

پاس عهد

سیلو

آغازگری - پایان‌بخشی به صدق

ردپای استراتژیک تو در هستی

توصیه‌ی «او» به ما این است که درک جوهر کنید که این جهان استراتژیک است و شما هم عنصر استراتژیک هستید. لذا، از ما می‌خواهد که عناصر کیفی، درازپا و ماندگار طلب کنید، در این مطالبه بر پاس‌داشت عهدی که بر پیش‌برد پروژه بسته‌اید، کوشا باشید،

انباشت کنید، سیلو تشکیل بدهید و آغازگری و پایان‌بخشی‌تان به صدق باشد، در این صورت ردپایی از شما در هستی خواهد ماند.

وارد بحث امروز می‌شویم؛ جلسه‌ی پیش حدود ۱۲ تا ۱۶ آیه بررسی شد. نشانه‌ها تکی، زوجی یا مثلثی بودند. از امروز قرار شد روی سه گزاره برویم، گزاره‌هایی که در آیات پشت سر هم و زنجیره‌ای سوره‌های طه، اعراف و شعراء تعبیه شده‌اند. اما قبل از آن گریزی به وضعیت خودمان بزنیم، به آنچه که در این بخش از هستی در آن قرار داریم نگاهی بکنیم. یک پراتنز ملی در مورد ایران ما و استراتژی باز می‌کنیم که بعد به بحث امروزمان پیوند بدهیم:

یک پراتنز ملی؛

ایران ما و استراتژی؛

کوتاه‌عمری واژه

باور اقلیتی

پهن نشدن - پخش نشدن

بیرون از مدار دست‌ابزار

آغازگری‌ها - نافرجامی‌های نیم‌سده

تطورهای حد فاصل ورود و خروج

در ایران ما، واژه‌ی استراتژی عمر کوتاهی دارد. هنوز یک باور اقلیتی است و اجتماعی نشده، پهن و پخش نشده، پاشان و پخشان نیست، همه درکش نکرده‌اند، به عنوان یک دست‌ابزار و دست‌افراز از آن استفاده نمی‌شود. بیشتر سرطاقچه‌ای، ویترونی و کتابخانه‌ای است؛ آغازگری‌ها در کشور ما کم نبوده‌اند، اما در صد سال اخیر با نافرجامی‌هایی مواجه شده‌اند. چه در این سده و چه در آن سده، البته علل خاص خودشان را دارند و اتفاق رخ داده این است که آغازگران در ضمن حرکت‌شان و در حد فاصل ورود و خروج‌شان، خودشان طوره‌طور شده‌اند. لذا، به لحاظ تاریخی کشور ما با این معضل‌های استراتژیک مواجه است، عمر پروژة کوتاه و کمتر از پنجاه سال است.

در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ واژه‌ی استراتژی توسط دو سازمان نوتاسیس^۱ در عرصه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی در ایران باب شد؛ مجاهدین ادبیاتش را باب کردند. در عرصه‌ی برنامه‌های توسعه نیز از برنامه‌های چهارم که با تدارک مبارزه‌ی مسلحانه در ایران در سال‌های ۵۱-۱۳۴۷ همزمان بود، در سازمان برنامه این واژه به کار آمد و در ادبیات توسعه‌ی ایران باب شد. لذا، عمرش خیلی کوتاه است، حدوداً کمتر از ۵۰ سال است. این باور از دیرباز تا الآن در حوزه‌ی اقتصاد و اجتماع یک باور اقلیتی بود. آقای ابوالحسن ابتهاج - جدا از شخصیت و جایگاهش در حاکمیت پهلوی اول و دوم - دو ویژگی داشت که الآن در جامعه‌ی ما کم است: خیلی پیگیر بود و فکر درازمدت داشت. از پیگیری‌اش همین بس که از سال ۱۳۱۶ از زمان رضاشاه تا سال ۱۳۲۷، ۱۱ سال در پی برنامه‌دار کردن اقتصاد ایران دوید و در برنامه‌های اول، دوم و سوم در حد فاصل ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ و بعد هم سال ۱۳۴۱ نقش اساسی داشت. او دید درازمدت داشت و اهل پلان، استراتژی و برنامه بود.

در حوزه‌ی گروه‌ها هم فقط دو جریان بودند که در ایران روی استراتژی تاکید کردند. آن جریان‌ها هم جریان‌هایی نوپا بودند و از تجربیاتی که از دوران ۱۳۳۹-۱۳۴۲ داشتند، به این رسیده بودند که مبارزات در ایران استراتژی ندارد، پس باید به استراتژی متمسک شد. مرحوم مسعود احمدزاده^۲ کتاب «مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» را نوشت که در ادبیات مرجع مبارزات ایران جا باز کرد. مجاهدین هم در دهه‌ی ۱۳۴۰ بیش از جریان‌هایی که الآن در تاریخ ایران آمده‌اند وقت، فسفر، خون، عرق و انرژی را مصروف استراتژی کردند و به استراتژی که رسیدند، پیش رفتند، کارشان سر طاقچه‌ای و برای ویرین و زینت مجالس نبود. ولی این باور، باور اقلیتی برای نخبگان و در مدار خاص است، در ایران، اجتماعی نشد و به عنوان یک دست‌مایه‌ی پخش نشده در جامعه‌ی ما در نیم‌سده‌ی اخیر است. و بر این اساس کسانی هم که فکر استراتژیک داشته‌اند، نقشه‌های راه‌شان مشکل و نواقصی داشت که به فرجام نرسید و نهایتاً خودشان هم بعضاً به تحول و تطورهایی دچار شدند. اما این پرانتز وجه دومی نیز دارد که به شرایط فعلی ما مربوط است:

۱. مقصود، سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران می‌باشد.

۲. مسعود احمدزاده از پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود.

یک پرائنتز ملی؛

امروز ما و استراتژی؛

شیرازه‌پاشی‌ها

روزمرگی‌ها

«حال»کردن‌ها

افق نداشتن‌ها

ذهن، دل، پا و تن ندادن‌ها

بس فاصله با «کاروان» گرفتن‌ها

این وجه دوم، وضعیت کنونی امروز ما و استراتژی‌مان است. لوح قبلی لوح تاریخی بود، ولی این لوح امروز است. در دوران شیرازه‌پاشی‌ها به سر می‌بریم، روزمرگی‌ها، حال کردن‌ها، افق نداشتن‌ها و ذهن، دل، پا و تن ندادن‌ها به مسیرهای دوردست و درازمدت و بس فاصله گرفتن با کاروانی که پیش‌رونده است و ما از آن جا مانده‌ایم. در جامعه‌ای که ما زندگی می‌کنیم، شیرازه‌ها پاشیده شده، عطف‌ها پخشان شده، روزمرگی‌ها همه را گرفته، برنامه در حاکمیت مستقر به کنار است، اینجا برنامه‌ای بود و به کنار رفته ولی نیروهای فکری - سیاسی برنامه‌ای نداشته‌اند و ندارند که به کنار بگذارند! لذا، برنامه‌ای نیست که کنار رود و نسل‌ها به خصوص نسل نو به مؤانست با حال رسیده، البته حال کردن فقط به مفهوم نازلش را در نظر نمی‌گیریم! بلکه مفهوم استراتژیک یعنی ما فعلاً روی این نقطه ایستاده و در «حال» خودمان را حبس کرده‌ایم و بنا نیست که دید دورتر و درازمدت‌تر داشته باشیم: «چه ماهی که ره آب بر خود بسته‌ای»؛ یعنی، برای ماهی الی‌مشاء‌الله میدان استراتژیک وجود دارد و مانع جدی هم سر راهش نیست. نسل نو هم ماهی‌ای است که فعلاً راه آب بر خود بسته؛ چون که جهان ما و ذهن ما افق دار نیست، دلیلی ندارد دل، پا و تن هم برای همراهی به ما راه بدهند. لذا، ما با کاروانی که پیش می‌رود، با کاروان بشریت که از غارنشینان حرکت کرده و در حال پیش‌روی است، با کاروان استراتژیک جهان فعلاً رابطه‌ای نداریم و از آن‌ها دور افتاده‌ایم.

این یک پرائنتز ملی و امروزین بود که باید باز می‌شد. قبل از اینکه سراغ گزاره‌ها برویم، یک توجه ویژه به کتاب «او» می‌کنیم و متذکر می‌شویم که صاحب کتاب اهل سوگند یاد کردن است. در جامعه‌ی ما سوگند زیاد خورده می‌شود - به خصوص در دوران سی

ساله‌ی جمهوری اسلامی، تعهدی در کار نیست، ولی در کنارش سوگند عین نقل و نبات، پخش و پاشان و زیر دست و پا له می‌شود.

یک ویژه سوگند-ویژه تاکید؛

سوگندهای او:

فلسفه‌دار؛ پر بار؛ تاکید تاثیر گذار

در جامعه‌ای که ما در آن به سر می‌بریم، شیرابه‌ی سوگندهای بی‌پشتوانه‌ی فردی و تشکیلاتی روی زمین جاری شده است؛ مثل شیرابه‌ای که در جوی‌ها و در سطل‌های تازه گذاشته‌ی کنار خیابان جاری می‌گردد. ولی سوگندهای «او» نه شیرابه و نه تفاله است، بلکه برعکس مستحکم، فلسفه‌دار، پر بار و تاثیر گذار است. «او» نیازی ندارد به سوگند خوردن اما جاهایی که باید سوگند بخورد، از سوگند خوردن مضایقه نمی‌کند. سوگند می‌خورد به خورشید و پرتوافشانی‌اش، به ماه و ماه‌تابانی‌اش؛ چرا؟ دو سوگند می‌خورد تا این گزاره‌ها را مطرح کند: «به انسان الهام کردیم گنه‌کاری‌اش را و خویشتن‌بانی‌اش را».

بین برآمدن خورشید و طلوع ماه، تابش «او» و مه‌تابش این یک، مشابهتی وجود دارد. سازوکار الهام نیز در آیه‌ی «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^۱ (شمس: ۸)، سازوکار ماه است. یعنی، در ماه طلوع و طلوعه‌دار است. اگر به انجیر و زیتون قسم می‌خورد، دو عنصر موجود در هستی هستند، قبلاً در موردشان بحث کردیم که بسیار پر بار و مقوم هستند. به این دو عنصر انجیر و زیتون قسم می‌خورد که بگوید من انسان را از کیفی‌ترین مقوم‌ها و ژن‌ها آفریدم. اگر به اسب‌های دنده‌ی به سطوح آمده‌ی تیز تک - «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» - قسم می‌خورد برای اینکه دست آخر این گزاره را مطرح کند که همانا انسان نسبت به پروردگارش سرکش و ناسپاس و در رونده است. و وقتی به عصر قسم می‌خورد، این گزاره را مطرح می‌کند که «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ». والعصر؛ یعنی، فروزش خورشید به لحاظ زمانی ۲۴ ساعته، عصر به دورانی گفته می‌شود که آرام‌آرام از ظهر داریم به غروب می‌رسیم. عصر، دم غروب است و نزدیک به تنگ غروب است، عصر بیان این است که روز در حال فروکش و از دست رفتن و از کف رفتن است. یعنی، پس بشتاب، بشتاب کاروان دارد می‌رود، تو بشتاب که در همین حداقل فرصت باقی‌مانده به غروب که روز

۱. سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.

در حال تمام شدن است، دست‌مایه‌ای، ذهنیتی، ایده‌ای، حرکتی، تحولی و شوقی کسب کنی. لذا، سوگندهایش فلسفه‌دار، پربار و تاکیدگذار است. یکی از این ویژه‌سوگندها و ویژه‌تاکیدهایش در سوره‌ی نازعات است:

یک ویژه‌سوگند - ویژه‌تاکید؛

فالمدبرات امرا

چهار قسم می‌خورد و قسم پنجم «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» است. قسم‌هایش: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا؛ وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا؛ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا؛ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا؛ فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» معنای تحت‌اللفظی قشنگی دارد، اما یک معنی دیگر هم می‌شود که روان‌تر است. معنی تحت‌اللفظی «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا» سوگند به برکنندگان به قوت است. «وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا»؛ یعنی، سوگند به کشندگان کشیدنی، کش می‌آیند، آن‌قدر انعطاف دارند که در یک نقطه متوقف نمی‌شوند. «وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا»؛ یعنی، سوگند به به شناکنندگان شناکردنی. «فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا»؛ یعنی، پس به پیشی‌گیرندگان پیش‌گرفتنی و سرانجام «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا»؛ یعنی، پس به کاربردازان در امور. با یک پارو، با قلم خودمان، می‌خواهیم روی آب حرکت کنیم و مفهوم‌ها را روان کنیم. «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا؛ وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا؛ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا؛ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا؛ فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا»؛ قسم می‌خورد به عناصر کیفی در یک روند استراتژیک: قسم به از جا جهندگان؛ به فرسانان، به رهسپاران خوش‌کشش؛ به آنان که شناکنندگان شناورند؛ به آنان که در پیش گرفتن سبقت گیرند، به کورس‌گذارندگان. یعنی، منشائی که انشاءاش را می‌خوانیم، به فرسانان، به کورس‌گذارندگان و به جهندگان قسم می‌خورد؛ این‌ها چه موجوداتی هستند؟ نهایتاً «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» مورد قسم هستند، به تدبیرکنندگان در امور سوگند یاد می‌شود. خدا به سخنرانان، به ژورنالیست‌ها، به خوش‌قلم‌ها و به خوش‌بیان‌ها قسم نمی‌خورد، ولی آن‌ها [که مورد قسم می‌باشند] عناصری هستند که شاید قلم و بیانی نداشته باشند، نتوانند چیزی بنویسند، نتوانند بحثی بکنند، نتوانند سخنی را ارائه بدهند، ولی گره‌گشا هستند، سامان‌دهانند، امیدبخش‌اند، به زبان آخوندی «اصحاب حلّ و عقد»‌اند و در زمان گره، گره باز می‌کنند؛ یعنی، گره‌گشایند؛ به این‌ها قسم می‌خورد. قسم می‌خورد که به چه چیزی برسد؟ «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّجْفَةُ»؛ یعنی، روزی که بلرزند لرزنده؛ آن روز حاوی همین دید استراتژیک خداست، همان فرجامی که دائم روی آن تاکید می‌کند، آن فرجام که روز موعود است. برای اینکه به عنوان یک گزاره مطرحش کند، پنج قسم یاد می‌کند: به جهندگان، به خوش‌کششان، به شناکنندگان، به کورس‌گذارندگان و نهایتاً به

سازمان‌دهندگان، استراتژها؛ یعنی، مدیران در امور، پیش‌برندگان و گره‌گشایان تا در پایان بتواند این را مطرح کند که به روز موعود استراتژیک فکر کنید! در انتهای قسم‌ها آن روز را خیلی قشنگ ترسیم می‌کند. در همین سوره می‌گوید، وقتی آن روز می‌رسد، عده‌ای که خوش فرجام نیستند خواهند گفت: «... أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ»؛ خیلی قشنگ می‌گوید! مردود در ادبیات ما - ادبیات دبستانی ما - بیشتر به رفوزه‌ها اطلاق می‌شود، می‌گوید: «آیا این امکان هست که ما مردود او باشیم؟» این دید استراتژیک است. مردود «او» باشیم؛ یعنی، می‌شود ما به سرخط بازگردیم، از اول شروع کنیم و تو تپانچه را برای پریدن در استخر و برای دوندگی و جهنگی، دوباره شلیک کنی؟

اینجا خدا در این سوره‌ی نازعات قسم می‌خورد به کسانی که در لاین سه و چهار استخر و یا پیست دومیدانی استارت زدند؛ خیلی‌ها در آن پیست می‌روند، اما خیلی‌ها کناره‌گزين هستند، نرم می‌دوند، سبک می‌دوند، ولی نه! یک عده‌ای می‌آیند که مساله را حل کنند و رکوردی را به جا بگذارند؛ به رکوردگذاران، کسانی که خوش آغاز می‌کنند و خوش پایان را پس می‌زنند و خوش دست را به دیواره‌ی استخر می‌سایند، به کسانی که مسیر استراتژیک را تشخیص داده‌اند، خوش‌نفس شنا می‌کنند و فنرسان، گره‌گشا، مدبر و استراتژ این مسیر را ادامه می‌دهند، قسم می‌خورد. در پایان یک طیف این‌ها و یک طیف هم کسانی هستند که فرصت را از کف داده‌اند، نخیزیده‌اند و به سان فنر نجهیده‌اند، گذر عمر کرده‌اند و در حاشیه، فرصت و امکان را بی‌قاعده و گتراه‌ای مثل پول نفت دوران احمدی‌نژاد، از بالای ایوان تاریخ ریخته‌اند و به توده‌ی آتش سپرده‌اند؛ سرانجام اینان از دست دادن فرصت‌ها را عنوان و دید استراتژیک پیدا می‌کنند، آن‌ها آخر سر می‌گویند: «می‌شود ما برویم سر خط، از آغاز شروع کنیم، پروژه‌ای تعریف کنیم و پروسه‌ای هم به ما واگذار شود؟». خدا شش کلید به ما می‌دهد: اهل میثاق، اهل تعریف کردن پروژه و پروسه، اهل اصلی - فرعی کردن باشیم، به فرجام بیندیشیم، به بایدها بسنده نکنیم. جا به جا هم برای ما سوگندهایی از جنس استراتژیک مطرح می‌کند. روی این گزاره‌هایی که در جلسه‌ی قبل مطرح کردیم، مقداری بیندیشیم و آنها را وسط بگذاریم و امروز را به این گزاره‌ها اختصاص بدهیم.

بحث نو؛

خدای صاحب استراتژی:

در پیچ و تاب یک طراحی

به این تعابیر که عنوان شد، می‌گوییم خدا صاحب استراتژی است؛ در پیچ و تاب یک طراحی در سوره‌ی طه می‌بینیم که چه گذشته است، آیا عمل «او» احساسی و به یک‌باره است؟ یک مرتبه به سرش می‌زند و به قول قدیمی‌ها یک مرتبه ویرش می‌گیرد؟ در یک بهار به طور ناگهانی عاشق می‌شود و در گرمای تابستان که آفتاب به سرش می‌تابد، عشق از یادش می‌رود؟ بی‌زرفا و بی‌چشم‌انداز است؟ بدون پیش‌نیاز حرکت می‌کند؟ یا از آن طرف «بشو و می‌شود» است؟ در دیدگاه سنتی «کن فیکون»ی، یعنی، با یک بشکن جهان را خلق می‌کند؛ آیا این گونه است؟ با حرکات آکروباتیک این جهان را درست کرده یا با تردستی؟ اهل مرحله بوده یا نبوده و یا کارش کپی از محاسبه است؟ نه! در پیچ و تاب استراتژیکی که در طه می‌بینیم، این گونه نیست؛ قبلاً قشنگ می‌گفتند: «تو مو می‌بینی و من پیچش مو»؛ درک خدا از استراتژی درک پیچشی است و درکی که ما تا اکنون داشته‌ایم، درک مو است. قبلاً در جامعه‌ی ما در ادبیات همین ۵۰-۴۰ سال پیش به جای مو عنوان می‌کردند چین و شکن؛ یا قبل‌تر از آن که در ادبیات قبل‌تر سراغ داریم، می‌گفتند، بارفتن، بارفتن قشنگ‌تر بود؛ کسی که گیسوی قشنگی داشت، چه مونث بود چه مذکر، می‌گفتند این گیسوی پرچین و شکن است، گیسوی بارفتن است؛ یعنی، فرد باری را با خودش حمل می‌کند که این بار دارای فتن است، پله‌پله و پر پیچ و تاب است.

در دهه‌ی ۴۰ در ایران دستگاهی آمد به اسم بایلیس؛ بایلیس اتوی مو بود، دو گیره داشت. الآن بایلیس کمتر استفاده می‌شود، آقایان خیلی نمی‌کشیدند ولی خانم‌ها بایلیس می‌کشیدند. حال دوران سشوار است و دیگر مو، پیچ و تاب‌ی ندارد؛ یعنی، قبل از بایلیس و قبل از سشوار، پیچی و تاب‌ی بود؛ آن وقت مهم این است که بایلیس و سشوار آمد؛ مثلاً، دهه‌ی ۴۰ پدیده‌ای باب شد که در این آرایشگاه‌های زنانه به آن می‌گفتند فر شش ماهه؛ یعنی، می‌گفتند هرچند که از آن چین و شکن‌ها گذشتیم، ولی یک فر شش ماهه بدیم. اول دهه‌ی ۷۰ خودمان در جمهوری اسلامی هم به‌رغم همه‌ی بگیر و ببندها، همه چیز سر جایش بود، در دهه‌ی ۷۰ از سال ۷۰ تا ۷۲ باز بحث فر شش ماهه پیش آمد، الآن نیز همین ۳-۲ سال اخیر روی سر عروسک‌ها در مغازه‌ها و دفتر بچه‌ها موهایی می‌گذارند که همین فر شش ماهه است؛ این فر شش ماهه خیلی ربطی به آن چین و شکن‌ها ندارد و مصنوعی است. هر سه سانتی‌متر یا هر پنج سانتی‌متر به صورت مصنوعی یک گره خورده است، ولی آن چین و شکن پر چین و شکن بود. آن موقع در آرایشگاه مردانه، نه آرایشگاه خانم‌ها، یک قیچی‌هایی بود که الآن دیگر کمتر می‌بینیم، پره‌های آن قیچی‌ها کلفت و یک مقدار کند بود، آن را در موی مردانی که پر چین و شکن بود،

می‌گذاشتند؛ اکنون آن موها را در مردان نمی‌بینیم؛ بعضی با سشوار، و بعضی‌ها هم که در دوران ما سشوار نداشتند، می‌رفتند حمام و بعد می‌رفتند تخت روی بالشت نیم ساعت می‌خوابیدند که این پیچ و تاب‌های مو گرفته و صاف شود. این اتفاقات در جامعه‌ی ایران رخ داد، این اتفاق کیفی در جامعه‌ی فکری - سیاسی ما هم رخ داده است؛ یعنی، همه‌الآن بابلیس کشیده‌اند، سشوار کشیده‌اند و با چین و شکن، پیچ و تاب و شیرابه‌های کار استراتژیک رابطه‌ای ندارند. ولی در سوره‌ی طه خدا به ما آموزش می‌دهد که مسیر استراتژیک مثل مسیر تکامل است، مثل مسیر ارتقاء، پر پیچ و تاب و دالان به دالان می‌باشد؛ همانند بازار مطبق. [خدا به زیبایی مواجهه‌ی موسی و فرعون را روایت می‌کند]:

روایت مواجهه با فرعون از کشاکش

یک - سه‌گزاره و چندین نشانه

یک - سه‌گزاره: طه ۸۰-۹؛ شعراء ۶۸-۹؛ اعراف ۱۳۸-۱۰۳

و چندین نشانه

روایت مواجهه با فرعون از کشاکش یک سه‌گزاره و چندین نشانه می‌باشد؛ اولی آیات ۸۰-۹ طه، دومی نشانه‌های ۶۸-۹ شعراء و سومی نشانه‌های ۱۳۸-۱۰۳ اعراف است. در کنار این‌ها هم چندین نشانه به صورت کمک‌کار وجود دارد. مهم این است که هر سه سوره‌ی طه، شعراء و اعراف، سوره‌های فلسفه‌ی تاریخ هستند؛ در سوره‌های فلسفه‌ی تاریخی، سمت، فلسفه، جهت، سیر تحول و تطور، جان، خون و حس تاریخ به ما منتقل می‌شود. برای دیدن خدای صاحب استراتژی به طه می‌رسیم؛ روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه را مورد مذاقه قرار می‌دهیم؛ از منظری که ما می‌خواهیم به آن پردازیم، طه ویژه‌سوره است.

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه

طه:

میانه‌ی کتاب؛ بیستمین سوره؛ با ۱۳۵ نشانه

مقطع؛ آهنگین، به ریتم غزال دوان؛ پرضرب‌آهنگ

فواره‌ای؛ نشانه‌های منتهی به «ا»، مایل به اعتلا

طه میانه‌ی کتاب است. شما اگر قرآن‌های به خط کوفی و یا خط عثمان طه را باز کنید ۶۰۴ صفحه است، طه درست و وسط می‌باشد. در قرآن‌های به خط طاهر خوشنویس نیز کاملاً وسط قرار گرفته است. طه میانه، وسط و عطف کتاب است؛ وسط کتاب را عطف کتاب می‌گویند. شما هر کتابی را هر چقدر قطور و یا هر چقدر نازک باشد اگر از میانه‌ی میانه باز کنید، بدون کمک دست شما باز می‌ماند؛ طه هم این‌طور است، میانه‌ی میانه است، مثل میانه‌ی کاهو، مثل شیر نارگیل، مثل مغز گردو؛ یعنی، لبّ لباب است. اگر ما بخواهیم درک کنیم در این تاریخ چه گذشته است؟ ما برای چه به این هستی آمده‌ایم؟ چرا باید چشم‌انداز داشته باشیم؟ چرا باید پیش‌نیازها را رعایت کنیم؟ چرا باید اهل مرحله‌بندی باشیم؟ این میانه را باید قاپ بزیم و گاز بزیم. ما زمان کودکی مان یک عموی مادر داشتیم، خیلی تیپ خوش حال و احوالی بود؛ خانه‌اش که می‌رفتی در عین نداری‌اش به همه‌ی ما خوش می‌گذشت؛ در فصل کاهو، اول سکنجبین و کاهو می‌آورد؛ همیشه هم یک تکه کلام داشت، می‌گفت: «تا کسی نیامده، در و همسایه نیامده، این میانه‌ی کاهو را بقاپ و بخور!» ۵-۴ کاهو می‌گذاشت به تعداد همه و می‌گفت اول میانه را بخور تا کسی نیامده است!

طه هم میانه‌ی کتاب و بیستمین سوره است، ۱۳۵ نشانه دارد و مقطع است، یعنی، کاملاً کوتاه؛ مطول نیست، هیچ‌کدام از آیه‌های طولانی و پاراگرافی نمی‌باشد؛ بعضی از آیات هست، مثل یکی از آیات سوره‌ی بقره، یک صفحه‌ی کتاب را پوشش می‌دهد! ولی در سوره‌ی طه در یک صفحه گاهی بیست و چند آیه هست؛ کوتاه، آهنگین به ریتم یک غزال دوان. صدای پای یک غزال دوان در این سوره شنیده می‌شود، پر ضرب‌آهنگ است، دائم با ضرب‌آهنگ مواجه می‌شویم، پر دف و پر پژواک است، فواره‌ای نیست و مثل برجستگی ستیغ است. اگر کل کتاب یک کوه باشد طه نوک کتاب می‌باشد، از پایین میانه و از بالا نوک کتاب است. این آیات فواره‌ای است.

در این ۱۳۵ نشانه در سوره‌ی طه، حدود ۱۳۰ مورد از آن‌ها با «آ» تمام می‌شوند، خیلی مهم است! «آ» نشانه‌ی اعتلاست، در روان‌شناسی الفبا مایل به اعتلا می‌باشد. این سوره مایل به اعتلا است؛ آیه‌ی اول با «طه» شروع می‌شود؛ دو حرف بالا کشیده! در ادبیات فارسی به کسی که خوش قد و بالا بود می‌گفتند رعنا؛ این آیه پر رعناست. طه؛ رعناست.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به آیه‌ی ۲۸۲ سوره‌ی بقره است.

با دو حرف؛ این سوره با کلمه‌ی «اهدی» تمام می‌شود؛ خیلی قشنگ است! یعنی، با «طه» شروع می‌شود؛ طه نماد فرد صاحب استراتژی و خودآگاه است که می‌داند چه کار کند، می‌داند برای چه به جهان آمده، افق‌دار است و سرگشته نیست. اول با طه شروع می‌شود با دو حرف، با حداقل عضو، با دو پا، طه آمده غزال پا بدود. خواهیم دید که صدای پای غزال در این سوره چیست؟ آخرش هم با «اهدی» پایان می‌پذیرد که پنج حرف بالا کشیده است. یک رعنای دو حرفی و یک رعنای پنج حرفی، وسطش هم متعدد رعنای دو، سه، چهار و چند حرفی. این سوره، سوره‌ی کیفی است؛ یعنی، حاوی جان، روح، روان، قانون، فلسفه‌ی حیات و برنامه‌ی زیست است. این را جدی بگیرید. خدا جدی است و کتابش و این سوره هم جدی می‌باشند. این سوره وسط، سنیغ، مغز کاهو و آهنگین است، از آن صدای پای غزال مشاهده و شنیده می‌شود، پر ضرب‌آهنگ است، اولش با عنصر استراتژ طه شروع می‌شود، آخرش هم به هدایت ختم می‌شود. حال وارد این سوره شویم:

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه

آیا روایت موسی به تو رسیده است؟

پا به یک متن بگذاریم، به سوره‌ای که وجدآورست، جستان و خیزان‌های موسی و قومش را ترسیم کرده، نقطه‌چین زده، اولش خیلی نرم و متین شروع می‌شود؛ آیه‌ی ۹ از ۹ تا ۸۰ اختصاص پیدا می‌کند به گزاره‌ی استراتژیک موسی و فرعون؛ خیلی آرام خدا به محمد(ص) می‌گوید: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». اولش با تجهیز شروع می‌شود؛ به محمد(ص) ضمن آرامش، شوکی وارد می‌کند، می‌گوید بیا تا از قانون راه خبرت دهم، مفهوم اینکه «آیا روایت موسی به تو رسیده؟» این است که آری، بیا تا از قانون راه خبرت دهم، کیفی گوش دار تا از یک نقشه‌ی راه آگاهت کنم، تو که استراتژ هستی و یک پروژه‌ی استراتژیک با ما تعریف کرده‌ای، پس می‌خواهیم تو را از یک نقشه‌ی راه که چندین سده با تو فاصله داشته، آگاه کنیم، به هوش باش تا جان‌مایه‌ها را دریابی! برخیز تا از پیچ و تاب‌ها و قواعد این استراتژی عبور کنی! آیه‌ی ۹ طه: «وَهَلْ آتَاكَ حَلِيثٌ مُّوسَىٰ» عیناً همان آیه‌ی ۱۵ نازعات است که از آن صحبت کردیم. پنج قسمی که یاد شد و به «فَالْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا» ختم گردید، پانزدهمی باز می‌رسد به اینکه «محمد آیا ما این روایت موسی را به تو رسانده‌ایم؟» خیلی قشنگ است! در آن سوره‌ی

استراتژیک این گزاره آمده، در این سورهی سرشار از استراتژی نیز این آیه تعبیه شده است. [همچنان بر سر سفرهی طه نشستیم:]

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون

طه گزاره‌ای با ۷۲ نشانه؛ ۳۰ بند؛ ۱۶ مرحله

طه گزاره‌ای با ۷۲ نشانه دارد. این گزاره آیات و نشانه‌های ۹ تا ۸۰ را پوشش می‌دهد. با خود آیات ۹ و ۸۰، ۷۲ نشانه و ۳۰ بند است که ۱۶ مرحله را در خودش جای می‌دهد. یک متن کاملاً استراتژیک است؛ به این مفهوم که، وجب به وجب و بند به بند توضیح می‌دهد و شانزده مرحله را با قواعد و قوانین خاص خودش تعبیه کرده است. این ۷۲ نشانه با ۳۰ بند و ۱۶ مرحله به اضافه‌ی تکمله‌هایی که در سورهی غافر، نازعات و سایر سوره استفاده کردیم را مورد بررسی قرار دهیم، ببینیم روایت یک استراتژی پیروز چیست؟ در جامعه‌ی ما استراتژها بوده‌اند، استراتژی‌ها به جریان افتاده ولی خیلی به پیروزی نرسیده است. مشی و استراژی خدا پیروز است، باری به هر جهت و [مشابه دم‌غنیمت‌شماری مندرج در] شعر حافظ و «هر چه پیش آید خوش آید»، نیست و کاملاً آگاهانه می‌باشد، همان‌طور که بعد از خلق بر عرش تسلط پیدا کرده است. بعضی از کشتی‌گیرها را کشتی‌گیر مقتدر می‌نامند؛ با اقتدار روی تشک می‌رود، بنا نیست بدل بخورد، وا بدهد و به قول کشتی‌گیرها حلوایی باشد که هر کس آمد او را به یک‌سو بتاباند، بناست که با اقتدار کشتی بگیرد. در گذشته، [وقت کشتی] پانزده دقیقه - شش دقیقه روی خاک و نه دقیقه در سر پا - بود؛ الآن دو وقت سه دقیقه بیشتر نیست. کشتی‌گیر مقتدر چه پانزده دقیقه و چه این دو وقت سه دقیقه را باید با اقتدار تمام کند. هر حوزه‌ای را ببینید، بعضی با اقتدار سر کار هستند؛ آهنگری است که با اقتدار پتک را در دست می‌گیرد، آهن گداخته مقهور پتکش است؛ نجاری را می‌بینید کیفی که شکم ندارد، همیشه سر پا بوده، مداد پشت گوشش می‌باشد و محاسب است، سانتی‌متر به سانتی‌متر، چشمش میلی‌متریزه می‌باشد، با چشمش میلی‌متر می‌زند و با مداد می‌کشد! خیلی کیفی است، خیلی فرق دارد با نجاری که روزی ده بار دستش را می‌برد، ده توپ خراب می‌کند، ده نئوپان می‌شکند! خدا هم این گونه است. حتی بعضی‌ها هم که اهل شکم هستند، می‌بینید که مسلط روی دیزی می‌نشینند، فرق دارد، دیزی را باید در هفت دقیقه تمام کند تا یخ نکند، نماسد؛ بعضی‌ها می‌خواهند دیزی را ۳۰ دقیقه بخورند، دیگر

آن گوشت و چربی دیزی لاستیک می‌شود. خدا هم با هستی این‌گونه است و با استراتژی کاملاً از موضع مسلط برخوردار می‌کند. مولوی جان را بیان می‌کند، مثل همه‌ی جان‌ها:

جهد بی توفیق جان‌کنند بود
زارزنی کم‌گرچه صد خرمن بود

یعنی، ما فقط استراتژی تعریف کنیم ولی به آن نرسیم، در آغوش نگیریم، این می‌شود مسیر جان‌کنند! ولی «او» این‌طور نیست، جان‌کنندی در کار نیست و استراتژی و مشی‌اش، مشی و استراتژی پیروز است.

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
من؛

افق‌دارم؛ دوران‌دیشم؛ طراحم؛ فراورم؛ صبورم

تا اکنون شعارمان این بود که «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا»؛ من آموزگار استراتژیک تو خواهم بود، چه این استراتژی را بخواهی برای ادامه‌ی تحصیل تعریف کنی، چه عاشق شدی و بخواهی ازدواجی بکنی، چه برای محله‌ات، پیرامونت، NGOات و تشکیلات و کشور تعریف کنی و چه فردی و یا مشترک، دری بزنی، ما هم برای انتقال به تو دست‌مایه و ملاتی داریم؛ مرا فرا خوانید، باب‌بگشاید! «باب‌بگشا» اینجا برای ما به این مفهوم است که من باب‌های استراتژیک به روی شما باز خواهم کرد. در جلسات گذشته «او» می‌گفت من باب خلق به روی شما باز خواهم کرد. اگر از خلقت و از خلق کردن دورافتاده‌اید، اگر مهندس و طراح نیستید و با همه چیز فله‌ای برخورد می‌کنید و جهان در چشم شما توده‌وار است و نظم هندسی ندارد، باب‌بگشائید! من می‌توانم راهکاری به شما نشان دهم که مهندس شوید، اهل هندسه باشید، مختصاتی رسم کنید، ملاتان را در طبقه‌بندی‌های هندسی به دوران خودتان عرضه کنید. در طه به ما می‌خواهد این را بگوید که من افق‌دار، دوران‌دیش، طراح، فراورنده و صبور هستم. [مولوی زیبا می‌گوید:] «دوزخ است آن خانه کان بی روزن است»؛ یعنی، به مولوی باید یک سلام کیفی داد و بر هر جانی را که خوش درک کرده، هزار درود فرستاد! «دوزخ است آن خانه کان بی روزن است». [در مصرع بعدی می‌گوید:] «اصل دین ای بنده روزن کردن است»؛ اصل دین و مذهب برای این آمده که ما راهی و روزنی پیدا کنیم، این روزن را باز کنیم؛ باز کنیم و به فراخی برسیم، هم خودمان را عبور بدهیم، هم اسباب عبور پیدا

کردن دیگران را فراهم کنیم. ما یک مربی داشتیم که حرف‌های کیفی زیادی به ما می‌زد، آن موقع ما ۱۶-۱۵ سال داشتیم و خیلی درک نمی‌کردیم چه می‌گوید؛ با زبان و با ادبیات آن موقع که دیگر الآن نیست، یک حرف کیفی به ما می‌گفت: «پا به تویی، سوراخ پیدا کردی، شوت کن». بعضی منتظر این بودند جلوی‌شان کسی نباشد، دو نفر زمین افتاده باشند و یا دروازه‌بان در حال دستکش دست کردن باشد و نتواند توپ را بگیرد، در آن شرایط استثنایی یک شوت بزند و آن توپ پله‌پله وارد دروازه شود! ولی او می‌گفت که نه، شما اگر فضا پیدا کردی، پا به توپ بودی، ۲۶-۲۵ سانتی‌متر، ۴۰ سانتی‌متر سوراخ پیدا کردی، شوت کن، خدا هم همین را می‌گوید، مولوی هم همین را درک کرده، روزن بده؛ مولوی خودش فرد استراتژیکی نبوده، ولی آن‌قدر این قرآن را بالا و پایین کرده و قدر مسلم، شیرازی ده قرآن را پاره کرده [تا به این درک رسیده است]؛ شما این مثنوی یا [دیوان کلیات] شمس را که زیرنویس دارد - یعنی، همه پی‌نویس‌های قرآنی‌اش را آورده - ببینید، به این می‌رسید که او [شیرازی] ۱۵-۱۰ قرآن را پاره کرده، جان قرآن را گرفته و به ما داده است. جان قرآن از منظر استراتژیک همین است که سوره‌ی طه می‌گوید و مولوی می‌گوید: «دوزخ است آن خانه کان بی‌روزن است». خانه‌های ما دوزخ است، دوزخی که روزنی ندارد، دوزخی که از آن استراتژی عبور نمی‌کند، دوزخ است که ما نمی‌توانیم مشی تعریف کنیم، این که مولوی می‌گوید: «اصل دین ای بنده روزن کردن است»؛ یعنی، درک مولوی درک کیفی است، راه، مذهب و کتاب، پیام انبیاء و ابراهیمی که ۱۱۸ سال دویده، محمد(ص) عرق ریخته، موسای دیوانه‌وار و آسیمه‌سر دویده، همه برای این بوده که روزنی باز شود به سوی ما، ما هم سوراخی پیدا کنیم برای شوت زدن، ما هم پروژه‌ای تعریف کنیم و ما هم به پروسه‌ای بپیونددیم. با این توضیح در ۷۲ نشانه و ۳۰ بند، ۱۶ مرحله طراحی شده را می‌توان استخراج کرد:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کیفی
۵. توجیه مجری در بزنگاه اقدام
۶. تامین فهرست تقاضاهای مجری

۷. تعیین مخاطب
۸. تجهیز به متن
۹. تجهیز روحی - روانی
۱۰. همراهی دل‌دل با مجری
۱۱. اقدام
۱۲. طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)
۱۳. آوردگاه اندیشه - عمل
۱۴. ادامه‌ی تجهیز
۱۵. برتری ماقبل‌پایانی برتری توحیدی - برتری دینامیسم
۱۶. اقدام نهایی، محو، جانشین

هندسه، طراحی و دید استراتژیک اینجاست؛ مرحله‌ی اول طراحی است. مرحله‌ی دوم، گزینش و فرآوری مجری است؛ پروژه‌ای تعریف می‌شود، «او» با همه‌ی خدایی‌اش در پی مجری پروژه است، به‌رغم اینکه شش‌دانگ شش‌دانگ می‌باشد، بی‌نیاز است، می‌تواند «کن فیکون» کند، می‌تواند بگوید «بشو و بشود»، مع‌هذا هم صبور است، هم حوصله دارد، هم مرحله‌بند است و هم یکی را می‌خواهد که این پروژه را آغاز کند و به پایان ببرد. از این منظر جهان پروژه‌ی مشترک است، جهان به مفهوم زمین ما و نه جهان به معنای عالم امکان؛ نه! ما دست‌مان به آنجا نمی‌رسد، ولی این کره‌ی ارض، جهان به مفهوم پیرامون ما است؛ [جهان] با این مفهوم، پروژه‌ی مشترک انسان و خداست. خدا آدم را به عنوان سرسلسله آفرید که کاری از نوع موسی بکند و جهان را تغییر بدهد؛ بنا است که موسی مجری پروژه‌ی تغییر جهان مصر باشد.

گزینش و فرآوری مجری دهه‌ها به طول می‌انجامد، وقتی مجری به سرفصل قرارداد بستن و انعقاد توافق دوسویه می‌رسد، خدا به او کارسپاری استراتژیک می‌کند. در قدم اول تجهیز کیفی است، در قدم بعد و در زمانی که مجری می‌خواهد اقدام بکند، او را کاملاً توجیه می‌کند، می‌گوید فرعون‌ی است که طاغی است، طغیان کرده، حد نمی‌شناسد و از بستر بیرون زده است، پس به سویش برو و بگو که این قوم را تحویل من بده. آغاز استراتژی این است که خدا کاملاً توجیهش می‌کند و شرایط را برایش تحلیل می‌کند. اما مرحله‌ی ششم؛ اصلاً این‌گونه نیست که مجری از زور بیکاری بخواهد از کارفرما پروژه بگیرد، مجری هم سیری طی کرده و چشم‌اندازی، ایده‌ای و آرمانی داشته است و با ایده و

آرمان شب هم آغوش می‌شده و صبح هم به عشقش برمی‌خیزیده است، او هم خواسته‌هایی دارد. یک فهرست پر تعداد از خواسته‌ها جلوی خدا می‌گذارد؛ در همین مرحله‌ی ششم خدا تقاضاهای او را تأمین می‌کند.

در مرحله‌ی هفتم، خدا مخاطب این استراتژی را برای موسی تعیین می‌کند. مرحله‌ی هشتم، او را به متن تجهیز می‌کند - ان‌شاءالله این‌ها را یک به یک خواهیم دید. در مرحله‌ی نهم موسی را در قدم اول و در قدم‌های استراتژیک بعدی در بزنگاه حاکم می‌آورد؛ موسی می‌ترسد، مشکل روحی و روانی دارد، خدا او را تجهیز روحی و روانی می‌کند. کار استراتژیک به این معنی نیست که نیروی سیاسی، [صرفاً] جوانان دانشجوی متعددی جذب کند؛ برای کار دراز مدت، کار این جوان دانشجو فقط این نیست که بیابیه‌ی شما را تأیید و پخش کند؛ آن جوان بحران دارد، بحران خواهد داشت، کار می‌خواهد، عاشق می‌شود، ممکن است طلاق بگیرد، خدا برایش زیر سوال می‌رود و گاهی می‌بُرد. یک جریان راه‌انداز تشکیلات به همه‌ی این‌ها باید فکر کند. خدا از این منظر اوستای تشکیلات هم هست، تشکیلات راه می‌اندازد ولی بی‌گدار به آب نمی‌زند، از کوجه و پس کوچه‌ها بچه‌های جوان جذب نمی‌کند و به کوه و دشت تنها رهایشان سازد. نه! این‌طور نیست، به همه چیز فردی که بر می‌گزیند فکر می‌کند. موسی دم به دم می‌بُرد؛ خواهیم دید مثل ما انسان است، متنها با کیفیت بیشتر. مرحله‌ی دهم، همراهی دلادل با مجری دارد. مرحله‌ی یازدهم، وقتی که تجهیزها صورت می‌گیرد، می‌گوید حالا دیگر وقتش است، برو. مرحله‌ی دوازدهم، آوردگاه فکری است، موسی می‌رود با فرعون طرح موضوع می‌کند، مجری هم اینجا مثل خدا تبیین می‌کند، می‌داند چه می‌خواهد، استراتژی‌اش خود به خودی، بوالهوسانه و احساسی نیست، از سر شرایط می‌داند چه می‌خواهد، انسجام مجری با استراتژی در مرحله‌ی دوازدهم شکل می‌گیرد.

در مرحله‌ی سیزدهم رخ به رخی دو اندیشه و دو عمل است، اندیشه و ایدئولوژی فرعون و اندیشه، ایدئولوژی و عمل موسی. اینجا باز خدا در کار در می‌آید، تجهیز ادامه دارد، این پروژه به مرحله‌ی ماقبل پایانی‌اش می‌رسد. مرحله‌ی ماقبل پایانی برتری توحید بر غیر توحید و برتری دینامیسم بر فیکسیسم فرعون، ایدئولوگ‌ها و پیرامونی‌هایش است. اقدام نهایی هم محو جریان و بدیل‌سازی قوم موسی می‌باشد.

بحث رو به اتمام است، کماکان پای تابلوی خدا هستیم. خدا به این مفهوم آموزگار است که الی غیرالنهاییه حرف‌ها و ایده‌های کیفی برای آموزش دارد. یک آموزگار کلاسیک نیست؛ آموزگار کلاسیک با یک جزوه سر کلاس می‌آید، جزوه را از او بگیرد امکان رخ

به رخی با دانشجو را ندارد، یا با یک کتاب خودش که کمک‌درسی است و یا با جزوه‌ی دیگری سر کلاس می‌آید. اما «او» آن‌قدر ملات دارد که ملات می‌ریزد، کما اینکه این ملات استراتژی از [سوره‌ی] طه خواهد ریخت. آن‌قدر ملات دارد که آن غزال با وجد می‌دود؛ غزال هم در طبیعت خود به خودی و از سر بیکارگی نمی‌دود، گوزن هم همین‌طور است، گوزن در پی عشق است، گوزن نر شاخ دارد، آخر دوندگی دو گوزن، سرشاخ شدن است، سرشاخ شدن در کشتی هم از گوزن گرفته شده، سرشاخ می‌شوند، گوزن ماده نظاره‌گر سرشاخی این دو است، خیلی مهم است! گوزنی که اول بار شاخ گوزن مقابل را بشکند یار گوزن ماده می‌شود. گوزن هم بی‌جهت نمی‌دود، چرا ما بی‌جهت در این هستی بدویم؟ طه به ما می‌گوید شما کیفی‌تر از گوزن و غزال هستید، سفر بیشتری برای مصرف دارید، دالان‌های ذهن‌تان تو در تو تر و پیچ‌درپیچ‌تر است؛ لذا، ما کماکان پای این تابلوی آموزش عمل استراتژیک هستیم.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی

تحلیل شرایط

برجسته‌سازی تضاد اصلی

هدف استراتژیک

گزینش استراتژیک

مرحله‌ی اول طراحی است. طراحی‌اش جان علمی دارد؛ ما فکر می‌کنیم واضع علم، انسان است و خدا هم غیر علمی است. اگر وارد کتاب هستی، تاریخ و درون خودمان بشویم، درک می‌کنیم که نه، واضع علم اوست. «او» انسان را سرخط علم قرار می‌دهد و ما جاهایی با روش‌ها و تکنیک‌های «او» مشابهت داریم. «او» خودش می‌گوید و ما می‌توانیم از این آیات تشخیص بدهیم که در طراحی‌اش چهار کار می‌کند: اول، در این طراحی تحلیل شرایط می‌کند، خیلی علمی شرایط را تحلیل و توصیف می‌کند؛ [دوم] تضاد اصلی را برجسته و مشخص می‌کند که بناست که با چه چیزی در بیفتد، پروژه حول چه تضاد اصلی‌ای شکل می‌گیرد؛ و [سوم] بعد از تحلیل شرایط و برجسته‌سازی تضاد اصلی، [مشخص می‌کند که] هدف استراتژیک چیست؟ [چهارم و] بالنهایه توسط چه موتوری می‌خواهد استارت پروژه زده شود؟ موسی گزینش استراتژیک است. بعداً خواهیم دید

موسی چه اعجوبه و چه موجود آسیمه‌سری است. این گزینش استراتژیک هم آخر صورت می‌گیرد. کماکان پای تابلو هستیم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی: ۱. تحلیل شرایط: (۴ - ۳ قصص)

گزارش وضعیت دوران موسی و فرعون

خود برافرازی فرعون در مصر

فرقه‌فرقه کردن توده‌ها

به ضعف و زبونی کشاندن طیفی از توده‌ها

نسل‌کشی

فساد

مرحله‌ی اول طراحی، تحلیل شرایط است. اینجا دیگر ما نشانه‌های کمک‌کار را به کار می‌گیریم. نشانه‌های سه و چهار سوره‌ی قصص^۱ کلیدی هستند. قصص هم بر خلاف اینکه تصور می‌شود مجموعه قصه‌هاست، [این گونه نیست]، قصه نیست؛ کیفیت‌ها، تکنیک‌ها، علوم و اصول است؛ از جمله فن تحلیل شرایط می‌باشد. آیه‌ی سه خیلی قشنگ و چهار قشنگ‌تر است! در آیه‌ی سه به محمد(ص) توضیح می‌دهد: «به حقیقت بر تو تلاوت می‌کنیم، می‌خوانیم بخشی از گزارش وضعیت موسی و فرعون را برای آگاهی مردمانی که ایمان می‌آورند (هم ایمان می‌آورند هم می‌خواهند پروژه‌ای تعریف کنند و کار استراتژیک بکنند)»؛ آیه‌ی چهار [سوره‌ی قصص]، تحلیل شرایط است؛ خدا می‌گوید: «فرعون در سرزمین مصر ارتفاع گرفت (توصیف می‌کند، تحلیل خودش از آن زمان را برای محمد(ص) در این زمان توضیح می‌دهد) خود برافراشت و مردمش را گروه‌هایی ضعیف نگاه‌داشته‌شده می‌ساخت، پسران دسته‌ای از آنان را سر می‌برید و زنان‌شان را زنده بر جای می‌گذاشت. او از تبهکاران بود» اینجا تحلیل شرایط می‌کند، وضعیت دوران موسی و فرعون را ترسیم می‌کند؛ تحلیل شرایط این است که فرعون خودبرافراز در مصر بود، ارتفاع می‌گرفت، بالا می‌رفت، حد نمی‌شناخت، توده‌ها را برش می‌زد و فرقه

۱. «تَنَلُّوْا عَلَیْکَ مِنْ نَبِیِّ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ» (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِیْعًا یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یُدْبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ یَسْتَحْیِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ (۴)».

فرقه می‌کرد، یکی از این فرقه‌ها را به ضعف و زبونی کشید، زنان‌شان را نگه می‌داشت و نسل مذکرشان را می‌کشت، نسل‌کشی می‌کرد و فساد به راه می‌انداخت. مرحله‌ی دوم بعد از این تحلیل شرایط که در دو آیه صورت گرفت، تضاد اصلی را برای محمد(ص) برجسته می‌کند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول- طراحی: ۲. برجسته‌سازی تضاد اصلی

(۴ قصص. ۳۸ قصص. ۳۷-۳۶ غافر. ۲۴ نازعات)

ارتفاع فرعون

خدایگانی

تحقیق و تخفیف توده‌ها

در آیه‌ی چهار قصص توضیح داد که فرعون در سرزمین مصر ارتفاع گرفت، خود برافراشت. آیه‌ی ۳۸ قصص^۱ موضع فرعون را از زبان خودش مطرح می‌کند؛ یعنی، همه را می‌آورد روی استراتژی، این خیلی مهم است! گفتمان‌های مختلف را در آموزش استراتژیکش می‌آورد. آیه‌ی ۳۸ قصص از قول فرعون است: «فرعون گفت: ای مهران قوم، ای ملاء من، جز خویشتن برای شما خدایی نمی‌شناسم (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي). پس ای هامان بر گل آتش بیفروز و برجی مرتفع برایم بر پا کن، شاید از حال خدای موسی اطلاع یابم و من جداً او را از دروغ‌گویان می‌پندارم.» خیلی قشنگ است! یعنی، خودش را آن‌قدر مرتفع می‌داند که الآن که موسی آمده گفته خدا و ربی هست، در مقابلش می‌ایستد. در آیه‌ی ۲۴ نازعات «انا ربکم الاعلی» را به کار برده که «عالی‌ترین من هستم»؛ اینجا هم به وزیرش می‌گوید که تو گلی برافروز - مثل همین کوره‌های آجرپزی که مرتفع هستند، گل‌های آتش گرفته هستند که شکل گرفته‌اند - برجی برایم فراهم کن؛ در آیات ۳۶ و ۳۷ غافر^۲ هم همین را می‌گوید: «و فرعون گفت: ای هامان برای من کوشکی بلند بساز، شاید من به آن راه‌ها برسم؛ راه‌های [دستیابی به] آسمان‌ها، تا از خدای

۱. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِي صَرْحًا لَعَلِّي أطَّلِعُ إِلَىٰ آلِهَةِ مُوسَىٰ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ».

۲. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَهْمَنُ ابْنُ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ (۳۶) أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ آلِهَةِ مُوسَىٰ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كَذِبًا وَ كَذَلِكَ زَيْنٌ لِفِرْعَوْنَ سُوءِ عَمَلِهِ وَ صِدْقٌ عَنِ السَّبِيلِ وَ مَا كُنْتُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ (۳۷)»

موسی اطلاع حاصل کنم و من او را سخت دروغ‌پرداز می‌پندارم و این گونه برای فرعون زشتی کارش آراسته شد و از راه [راست] بازماند و نیرنگ فرعون جز به تباهی نینجامید». یعنی، ایدئولوژی‌اش و از همه مهم‌تر و دقیق‌تر، جهان‌بینی‌اش این بود که می‌گوید، من در سقف عالم امکان قرار گرفته‌ام، عالی‌ترین و مرتفع‌ترین هستم و حالا تو نردبانی برای ما درست کن تا ببینم واقعاً آن طوری که موسی می‌گوید بالاتر از ما هم کسی هست یا نه؟ اینجا تضاد اصلی ارتفاع است. خدا دشمن ارتفاع گرفتن است. خدا اهل کینه نیست، ولی روی فرعون یک تضاد دو وجهی دارد، یکی روی ارتفاعش که بعداً خواهیم دید، یکی هم روی خفیف کردن مردم است. عناصری هستند و بوده‌اند که خود را ضرب در هزار و مردم را تقسیم بر هزار می‌کنند! مردم خرده‌ریز و خرده‌خاکشیر ولی خودشان یل تاریخ هستند. فرعون این‌گونه بود. خدا در دو وجه با فرعون درگیر بود، هم ارتفاع، هم خرد و خاکشیر کردن بقیه؛ ارتفاع فرعون و خدایگانی‌اش یک وجه تضاد و تقلیل و تخفیف توده‌ها وجه دوم تضاد است. حال که شرایط تحلیل شد و تضاد اصلی تشخیص داده شد، در همان مرحله‌ی اول که مرحله‌ی طراحی خداست، هدف‌گذاری استراتژیک می‌کند [و سپس گزینش استراتژیک انجام می‌دهد]:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی:

۳. هدف استراتژیک (۶ - ۵ قصص)

حذف ارتفاع

توده‌ها در سیر ارتقاء

۴. گزینش استراتژیک

انتخاب موسی

هدف‌گذاری استراتژیکش در آیات پنج و شش قصص^۱ آمده است. بعد از اینکه در آیات سه و چهار قصص توضیح می‌دهد و تحلیل شرایط می‌کند که فرعون ارتفاع گرفت، توده‌ها را برش داد و خرد کرد، فساد در زمین به پا کرد، نسل‌کشی به راه انداخت و

۱. «و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶)».

توده‌ها را خفیف و خوار نمود، وجه دوم استراتژی خودش را توضیح می‌دهد: «و اراده کردیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند، منت نهیم و آنان را جلوداران [مردم] گردانیم و ایشان را وارث [زمین] کنیم و در زمین تمکن و قدرت‌شان دهیم و [از سویی] به فرعون و هامان و لشکریانش آنچه را که از آن بیمناک بودند، بنمایانیم». خلاصه این است که این ارتفاع حذف شود و توده‌ها در سیر ارتقاء قرار بگیرند. ما با ارتفاع مخالف هستیم، یک عنصر رفیع در این تاریخ هست که آن خود خدا است، دلیلی ندارد که دیگر کسی رفیع شود، دلیلی ندارد که ما نسبت به هم، قدی افراشته‌تر کنیم، ولی حکومت قد می‌افرازد.

فرعون قد افراخت؛ خدا با قدافزای فرعون درگیر شد. حال این ارتفاع فرعون باید حذف شود و توده‌ها بالا بیایند - توده‌هایی که از طرف فرعون به آن‌ها حقنه و خوراندند شده بود که کوتوله هستند، نمی‌توانند افق داشته باشند [ولی در مقابل می‌گفت] من افق دارم، مرتفع هستم، چشم‌انداز دارم، پس رابطه‌ی ارباب - رعیتی با من برقرار کنید. اینجا استراتژی دو وجه است، تکه‌ی اول حذف ارتفاع، تکه‌ی دوم توده‌ها در سیر ارتفاع. برای حذف این ارتفاع موسی مجری می‌شود. گزینش موسی گزینش استراتژیک است، موسی کیست؟ جلسه‌ی بعد در مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی گزینش و فرآوری مجری و کارسپاری است طبیعتاً آن را دقیق‌تر بیان خواهیم کرد، اما [اکنون] مختصری در این باره توضیح می‌دهیم. موسی در لغت عبری یک عبارت مرکب از «مو» و «سی» است؛ مو: آب، سی: درخت. خود موسی هم همین گونه بود، آبی افشاننده، جهنده و رونده بود. شریعتی در جزوه‌ی «زن در چشم [و دل] محمد»، یک توصیف از حضرت محمد می‌کند که قشنگ است! می‌گوید خانه‌ی حضرت محمد در بلندی و روی تپه بود، وقتی از خانه بیرون و از تپه پایین می‌آمد، به‌سان آبخاری متلاطم بود، صبح که از خانه می‌آمد دغدغه و هدفی داشت، ذهنش دینامیک بود، اندامش هم به اعتبار آن ذهن دینامیک، اندامی لرزان بود. اندام لرزان به قول شریعتی در مقدمه‌ی کتاب «ابوذر [غفاری]، خداپرست سوسیالیست»

۱. کتاب مذکور با عنوان «زن در چشم و دل محمد» در اواخر دهه‌ی چهل توسط دکتر علی شریعتی نگاشته شده و به صورت کتابی مستقل منتشر شده است. بعدها در مجموعه آثار شماره ۳۰ دکتر شریعتی - اسلام‌شناسی (درس‌های دانشگاه مشهد) - به عنوان بخشی از کتاب سوم با عنوان «شناخت محمد(ص)» نشر یافته است.

لرزش ران و سینه‌ی زن نیست! انسان‌هایی به این جهان آمده‌اند که با لرزش اندام‌شان جهان را لرزانده‌اند، جهان را تکان داده‌اند، از نوع محمد و از نوع موسی و از نوع ابراهیم و از نوع افرادی مثل خودمان، هم‌سطح خودمان و هم‌شأن خودمان که در جهان پیرامون می‌بینیم؛ با عریانی، لرزانی نمی‌کنند و با فکرشان، با منش‌شان و با روش‌شان لرزان هستند و آن لرزانی را هم به پیرامون‌شان منتقل می‌کنند؛ از این انتقال، دینامیسم دورانی شکل می‌گیرد. موسی مرکب است از آب و درخت، آب روان است و یک‌جا نمی‌ماند؛ موسی برکه و مرداب نیست، بوی لجن نمی‌دهد، کیفی و درخت است؛ درخت را که جلسه‌ی بعد باز کنیم خواهیم دید اهل کار تشکیلاتی است، انشعاب و شاخ و برگ دارد، فقط به یک چوب خشک و خالی بسنده نمی‌کند، تا آنجایی که ره‌ایش کنی، شاخ و برگ می‌دهد. حال خدا دیده فردی در آن قوم هست که تن و ذهن به دوران نداده، اهل مقاومتی بوده و خواهیم دید برای خودش تشکیلاتی، شیعه‌ای و هواداری داشته، سمپاتی برای خودش دست و پا کرده بود، آسیمه‌سر است و خودش قبل از وحی طراحی داشته، این خیلی مهم است! خودش قبل از وحی سازمانی داشته، از طیف همان دیوانگانی است که جلسات اول صحبت کردیم [و به قول حافظ:]

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند

بالاخره در هر دوره‌ای، در هر برشی و در هر گوشه‌ای از هستی، دیوانه‌ای وجود دارد که آن دیوانه با محاسبات جور در نمی‌آید؛ اصلاً چرا می‌خواهی به هم بریزی؟ مگر می‌شود با فرعون دربیفتی؟ می‌شود با تشکیلاتش، مثل گوزن شاخ به شاخ بشوی؟ شاخ فرعون که مثل شاخ گوزن نیست که از ماده‌ی شاخی باشد مثل ناخن تا بالاخره با یک زور نشد با دو زور نشد با سه زور بشکند! با چه کسی می‌خواهی درگیر شوی؟ ولی چرا او می‌خواهد درگیر شود؟! به قول شاعر: «با مرگ نحس پنجه می‌فکن». یک دیدگاه در دهه‌های چهل و پنجاه این بود که درگیر شو، اگر نتوانی تفوق پیدا بکنی ولی نیروهایی را آزاد می‌کنی، درگیر شو؛ شاعر زیبا می‌گوید و یک دیدگاه را مطرح می‌کرد:

با مرگ نحس پنجه می‌فکن

بودن به از نبود شدن خاصه در بهار...^۱

زندگی‌ات را بکن! بهار آمده، زیر پنجره بنفشه‌ای سبز شده. ولی بالاخره موسی هست؛ موسی این ویژگی‌ها را دارد که «آسمان بار امانت نتوانست کشید، قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند». او آمد تا بار استراتژیک و تشکیلاتی دوره را به دوش بکشد؛ حال که چنین فرد آسیمه‌سری هست، خودش طرح و سازماندهی کوچکی دارد، خدا واردش می‌کند، زنگ زورخانه‌ی تاریخ را برای او به صدا در می‌آورد و وارد گوشش می‌کند. مولوی این رابطه را خوش ترسیم می‌کند: «گفت موسی را به وحی دل خدا؛ وقتی موسی به این سرفصل رسید که خودش تقاضا و خدا هم استراتژی داشت، در آن وادی تقاضای پیشین و انرژی پیشین موسی با این ایده‌ی خدا که صحبتش در طه شد و خودش تحلیل شرایطش را کرد و توضیح داد، پیوند می‌خورند، آتش آنجا روشن می‌شود، آتشی که وجهی از آن گرمابخشی خداست و وجهی هم آتشی در درون موسی بوده است. چرا این همه هم‌عصران موسی گزینش نشدند؟»

گفت موسی را به وحی دل خدا

کای گزیده دوست می‌دارم تو را

یعنی، ای کسی که من فرآوردمت، به خاطر اینکه ویژگی‌هایی داشتی، آسیمه‌سر هستی، پروژه‌ای برای خودت تعریف کردی، هم آبی و هم درخت، در حال گسترش خودت هستی و خودت را توسعه می‌دهی، پس من هم ویژگی‌هایی به تو بخشیدم، در یک فرآوری تو را فرستادم، در حال مریا شدنی، پس من با تو هم پیوندم، با تو علقه‌ای دارم. اگر ابراهیم خلیل خدا بود، موسی هم کلیم خداست. از این به بعد یار گرمابه و گلستان من می‌شوی، من به تو می‌گویم، تو به من می‌گویی، استراتژی به تو عرضه می‌کنم، تو فهرست تقاضاهایت را می‌دهی، من فهرست تقاضاهایت را برآورده می‌کنم و اگر لکنت زبان داری هارون فصیح را در کنار تو قرار می‌دهم، اگر می‌ترسی من تو را ارتفاع می‌دهم؛ برو! این غزال موسی است؛ غزال طه موسی است، طه، با ۱۳۰ «آ»، مثل

۱. قسمتی از شعری است که احمد شاملو در سوگ وارطان سالاحانیان، از اعضای حزب توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد زیر شکنجه جان داد، سروده است.

کارل اُرف^۱ آلمانی؛ آموزش موسیقی بچه‌ها با کارل ارف آلمانی بود. موسیقی خود کارل ارف را هم که بشنوید، آرام شروع می‌شود و به اوج می‌رسد. سوره‌ی طه هم همین‌طور است، طه یعنی موسی. طه یعنی غزال. طه یعنی گوزن؛ می‌دود تا سرانجام به معشوقی برسد، هرزه‌گر و صیغه‌کن نیست، پسر خیل پاترول‌نشین نیست که به همه نظر بیندازد. یک مرتبه من از رشت به سمت تهران می‌آمدم که یک اتفاق ویژه‌ای افتاد. سال ۷۰ بود، شب عید من برای پژوهش برنج به رشت رفته بودم. آن موقع سواری‌ها هنوز بنز بودند، من سوار بنز شدم. [روی صدلی] جلو هم دو نفر می‌نشستند، یک نفر سوار شد و بغل من نشست، من هم بین او و راننده بودم؛ او از اول سوار شدن دو کار کرد؛ ما ساعت ۲/۵ از رشت راه افتادیم و حدود هفت به تهران رسیدیم، چهار ساعت و نیم در راه بودیم. دو کار کرد، ببخشید! یکی فقط دستش در بینی‌اش بود و دوم اینکه از روبرو و از کنار هر ماشینی که رد می‌شد، زن و دختر آن ماشین را نگاه می‌کرد. یک هنر عجیبی داشت که هیچ موردی را از دست نداد. ولی این افرادی که خدا آن‌ها را نمادشان می‌کند افرادی از این گونه نیستند؛ اهل لحظه، اهل طمع، اهل دید زدن، اهل خود، چشم و ذهن چرانیدن نیستند. یک پروژه‌ای تعریف می‌کنند، وقتی پروژه جدی است، او هم جدی برخورد می‌کند. مولوی زیبا گفت:

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می‌دارم تور را

بحث را پایان می‌دهیم؛ ان‌شاءالله باز برای دو هفته‌ی دیگر دوستان نگاهی به طه بکنند به آیات ۷۲ تا ۸۹ و همچنین به گزاره‌ی اعراف و شعراء هم نگاهی بکنند تا بتوانیم ان‌شاءالله به یک درک مشترکی از «طه»، «موسی» و «غزال» برسیم. بخش دوم جلسه در خدمت‌تان هستیم. خیلی متشکرم.

۱. Carl Orff

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

بحث من در مورد استراتژی است که الآن جریان دارد و شاید یک مقدار هم با بحث آقای صابر هم‌پوشانی داشته باشد که من عذرخواهی می‌کنم. ابتدا در صفحه‌ی اول^۱ من یک تعریف مختصری برای استراتژی به نقل از دانش‌نامه‌ی سیاسی (نوشته‌ی داریوش آشوری) آورده‌ام. فقط به یک نکته توجه می‌دهم که این اصطلاح همان‌طور که آقای صابر هم توضیح دادند، یک اصطلاح نظامی است، به معنای سنجیدن وضع خود و حریف و طرح و نقشه برای روبرو شدن با حریف در مناسب‌ترین وضع. با توجه به این مطلب بالاخره استراتژی هم یک سری نکات دارد؛ یعنی، هر حرکت و هر فکری را نمی‌توان گفت استراتژی.

اول اینکه استراتژی در حرکت و در راستای هدف معین معنا دارد و در آن خیزی در جهت مطلوب وجود دارد. دوم اینکه آغاز استراتژی، تبیین شرایط است، چون ما در عالم محدودیت‌ها زندگی می‌کنیم، تبیین هدف با تبیین استراتژی این همانی ندارد و به همین دلیل امری نسبی است؛ یعنی؛ این گونه می‌شود که ما قرار نیست به یک مطلوب و ایده‌آل کامل فکر کنیم و وقتی که ما به آن مطلوب و ایده‌آل رسیدیم، بخواهیم استراتژی را تبیین کنیم. در هر شرایطی به یک تبیین احتیاج داریم و این تبیین هم امری نسبی است؛ این نسبی بودن هم ذاتی بشر است. سوم هم این است که در استفاده‌ی این واژه در مورد خدا باید دقت کرد، چون خدا هستی مطلق است. شاید بتوان استراتژی را از صفات فعل الهی دانست و آن را در چگونگی ظهور صفات الهی در حدوث و بقای موجودات دید. به طور مثال خدا خالق است، ولی خالقیت خدا خالقیت بی‌هدف و بی‌برنامه و بی‌حساب نیست؛ هر خلقی یک ظهور و بروزی دارد. یا خدا رازق است، رزق‌دهندگی خدا بی‌برنامه و بی‌حساب نیست. در آیات ۱۸-۱۶ سوره‌ی انبیاء^۲ و آیات ۳۸ و ۳۹ سوره‌ی دخان^۳ به این

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به برگه‌ای است که مشتمل بر سرفصل مباحث ایشان بود و در آغاز طرح بحث در میان حضاران توزیع کرده بودند.

۲. «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷) بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَلْمُغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (۱۸)».

۳. «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹)».

امر اشاره دارد که من ترجمه‌ی این آیات را عیناً می‌خوانم: «و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم. بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم پس آن را در هم می‌شکند و به ناگاه آن نابود می‌گردد. وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید».

و یا در آیات ۳۸ و ۳۹ سوره‌ی دخان: «و آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم. آنها را جز به حق نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند». بالاخره آن چیزی که در قرآن مطرح شده از جانب باری تعالی است و برای خدا هم قطعاً مهم بوده که مطرح شده، من هم همین بحث موسی و فرعون و سیر آنها که در سوره‌های شعراء، طه، اعراف و قصص است را سعی می‌کنم در حد این ۱۵ دقیقه‌ای که وقت دارم توضیح بدهم.

در هر سیری که طی می‌شود باید به این مهم توجه کرد که بین تبیین در هدف و تبیین در استراتژی تفاوت وجود دارد؛ یعنی، تبیین در هدف لزوماً تبیین در استراتژی نیست. ممکن است که خیلی‌ها هدف درستی داشته باشند، ولی در تبیین شرایط دچار مشکل باشند، به این موضوع باید دقت کرد؛ برای همین من اینجا آدمم و مطلب را در هفت قسمت منظم و دسته‌بندی کردم: هدف، تبیین شرایط استراتژی، تاکتیک، انجام، سرانجام، علت و درمان. منظورم از تاکتیک هم این است بالاخره در هر روشی که ما داریم تا به هدفمان برسیم، باید یک مرحله‌ی را طی بکنیم، طی کردن هر مرحله‌ی جزئی را تاکتیک می‌گوییم. شاید فرد دیگری با یک دقت بیشتر بتواند اینها را جابجا کند یا تغییراتی بدهد، ریزتر بشود یا بعضی‌ها بتوانند در استراتژی جای بگیرد؛ ولی من این دسته‌بندی را انجام دادم.

ابتدا ببینیم که [رابطه‌ی] فرعون با موسی چگونه است؟ هدف فرعون برتر بودن است، [مدعی] «ربکم الاعلی» است، تبیین استراتژی هم دارد. واقعاً در رویارویی با موسی گذشته‌ی موسی را می‌داند، قدرت خود و ضعف بنی اسرائیل را هم می‌داند؛ یعنی، تبیین شرایط هم دارد. من کاری ندارم که استراتژی ممکن است منفی یا جهت مخرب داشته باشد. بالاخره استراتژی هم دارد، استراتژی او محاصره‌ی هویتی، حیثیتی، فکری، ابزاری و امنیتی و بسیج تمام نیروهاست و برای هر کدام هم یک تاکتیک متفاوتی در پیش می‌گیرد. مثلاً در بحث هویتی، وقتی که موسی به سمت فرعون برمی‌گردد و گفتگویی بین آنها شکل می‌گیرد، فرعون سعی می‌کند موسی را در یک سه‌کنج هویتی ببرد و او را دچار بحران کند. می‌گوید که آیا تو را از کودکی میان خود بزرگ نکردیم؟ و سالیانی از عمرت را میان ما نبود؟ و آن کرده‌ی خویش را کردی در حالی که تو از ناسپاسان هستی. یک

بحثش این است که اصلاً من خودم تو را بزرگ کردم و تو کسی نبودی! من تو را از آب گرفتم و بزرگ کردم و از یک طرف می‌گویند تو قاتل هم هستی! اگر به من بگویی من هم قاتل هستم و بنی‌اسرائیل را دچار عذاب کردم، تو هم پرونده‌ی پاک و منزه‌ی نداری، تو هم قاتل هستی.

بعد بحث فکری است. در بحث فکری واقعاً خدای موسی را به چالش می‌کشد. در آیات ۴۹ و ۵۱ سوره‌ی طه^۱ است. فرعون به موسی می‌گوید: «ای موسی پروردگار شما دو نفر کیست؟» و بعد در آیه‌ی ۵۱ می‌گوید: «پس سرنوشت مردمان نخستین که ایمان نیاورده‌اند چه می‌شود؟». سعی می‌کند موسی را در یک سه‌کنج فکری ببرد. البته در این بین و از این پرسش‌های از جانب فرعون پیداست که رویارویی او با موسی منجر به تلنگرهای جدی فکری او شده است، ولی او از تامل جدی خودداری می‌کند و در مرحله‌ی بعدی یک برخورد ابزاری می‌کند؛ یعنی، بالاخره موسی یک ابزاری دارد به نام معجزه، ید بیضایی دارد، عصایی دارد، ولی فرعون سعی می‌کند در راستای سست بودن ادعای موسی از این جهت هم وارد بشود که بحث آیه‌ی ۵۹ و جمع شدن ساحران مطرح می‌شود، بعد هم واقعاً یک فضای امنیتی ایجاد می‌کند.

بعد از این قضیه، استراتژی، فاز یا تاکتیک فرعون، به سمت ایجاد رعب و وحشت می‌رود. آیه‌ی ۲۹ شعراء^۲ دقیقاً به همین موضوع اشاره دارد، وقتی که روبرو می‌شوند و آن قضیه‌ی ساحران اتفاق می‌افتد، فرعون فرمان می‌دهد که باید ساحران را به صلیب بکشند و به صلیب کشیدن ساحران آغاز می‌شود. بعد اطرافیان فرعون به او می‌گویند که آیا می‌خواهی موسی را رها کنی؟ تو خیال می‌کنی که او دست از سر تو برمی‌دارد؟ این قضیه باعث می‌شود که آن بحث قتل فرزندان و زنده نگه داشتن زنان بنی‌اسرائیل دوباره زنده شود.

این پروژه یک سرانجام هم پیدا می‌کند که غرق شدن فرعونیان است. آیه‌ی ۱۳۶ اعراف^۳ به این موضوع می‌پردازد و نابودی نمادهای فرعون را نیز مطرح می‌کند؛ چون هدف فرعون برتری‌طلبی بود. تقریباً هیچ قومی در قرآن نیست که نمادهایی هم که ساخته‌اند،

۱. «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى (۴۹) قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (۵۱)».

۲. «قَالَ لَنْ اتَّخَذْتُ آلِهَاتِي غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُورِينَ».

۳. «فَاتَّقِمْنَا مِنْهُمُ فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ».

[در پیروسی عذاب الهی] نابود شوند، چون برای نمادها بالاخره یک زحمتی کشیده شده؛ ولی نمادهای فرعون به معنی برتر بودنش از بین می‌رود.

حال اگر بخواهیم علت اینکه فرعون شکست خورد را بگوئیم، باید این امر را در تبیین از هدفش بگنجانیم نه در استراتژی. چون اگر بر مبنای ظاهر نگاه کنیم و بر مبنای هدف، استراتژی و تاکتیک درست است، ولی اگر عمیق‌تر نگاه کنیم عمده‌ی مشکلش در همان «ربکم الاعلی» است و قصد هم نداشت درمان بکند، عزم [اصلاح و تغییر] هم نداشت؛ این‌که اصلاً درمان شود. ولی از یک طرف هم ما نباید کلیه‌ی سیر استراتژی و تاکتیک فرعون را نقطه‌ای و سیاه نگاه کنیم. خدا برای این پروژه وقت می‌گذارد، برای اینکه فرعون برگردد، موسی به سمتش می‌رود. در همان سوره‌ی اعراف اشاراتی می‌شود که عذاب‌های پی در پی و طولانی مدتی بر آنها نازل می‌کرده که بلکه اینها برگردند؛ یعنی، خدا وارد سیر شده بوده، من به علت کمبود وقت وارد آنها نشده‌ام.

می‌رویم سراغ موسی و فرعون: موسی یک سیری قبل از مدین دارد و یک سیری بعد از مدین؛ یعنی رویارویی با فرعون دو مرحله دارد. از قبل واقعاً روحیه‌ی مبارزه با ظلم را دارد، تبیینی از فرعون دارد، تبیینی از بنی‌اسرائیل و خودش هم دارد. یک قوم و یک شیعه‌ای دارد، ولی شاید بتوان گفت که موسی یک استراتژی مشخصی برای آن جریان نداشته و تاکتیکی وارد جریان می‌شود، درگیری مکانیکی داشته است. در آیات ۱۵ و ۱۹ قصص آمده که یک نفر را می‌کشد و درگیری فیزیکی دارد و یک حالت تاکتیکی به خودش می‌گیرد، بعد سرانجامش خروج از مصر می‌شود؛ یعنی، مجبور می‌شود که مصر را رها بکند، بعد می‌گوید «ظلمت نفسی»؛ یعنی، واقعاً به خودش ظلم کرده بود، این را می‌پذیرد و علتش هم نبود استراتژی است. برای درمانش، توبه می‌کند که در آیه‌ی ۱۶ قصص آمده است. به مدین می‌رود - که [شرح آن مندرج در آیات ۲۲ تا ۲۸ قصص است - و آرامش پیدا می‌کند، ازدواجی می‌کند، زمانی می‌گذرد، کار و تولیدی صورت می‌دهد.

به قسمت بعد از مدین پردازیم. در ده سال اقامت در مدین سیری را طی می‌کند و آن‌گاه که قراردادش با حضرت شعیب تمام می‌شود، به سمت فرعون می‌آید. در موسی رشد هدفی صورت می‌گیرد؛ یعنی، نجات بنی‌اسرائیل و نجات فرعون. اینجا پروژه‌ای هم هست که حداقل بنای نجات فرعون را دارد، شاید خود موسی چنان دخل و تصرفی در آن نداشت. موسی یک تبیین از خودش داشت، یک تبیین جدیدی از خودش پیدا کرده و می‌داند که زندگی فقط توأم با تلاطم نیست، آرامش هم در زندگی هست؛ این را در مدین

آموخته است. یک شناختی هم از فرعون دارد که دقیقاً در گفتگوش با خدا این لحاظ شده، از فرعون می‌ترسد، قتلی انجام داده، یک ارتباطی بین آنها بوده، یک داشته‌ها و نداشته‌هایی در میان بوده که در همان آیات ۲۵ تا ۳۲ طه آمده است. آیه ۴۵ طه و آیات ۲۴ تا ۳۳ قصص هم هست، [که طی این آیات،] شناختی از بنی اسرائیل و رفتار فرعون با بنی اسرائیل دارد. موسی یک استراتژی اتخاذ می‌کند که استراتژی تغییر تبیین فرعون در هدف و بعد عمل توأم با صبر و شعار محدود و مقاومت نامحدود است. آیه ۴۷ سوره طه^۱ گویای این موضوع است: «(خدا به موسی می‌گوید) پس نزد او بیایید، من آنجا حاضرم و به او بگویید ما فرستاده‌ی پروردگار تو هستیم، پس بنی اسرائیل را با ما بفرست و آزارشان نده، همانا ما برای تو از سوی پروردگارت معجزه‌ای آورده‌ایم و درود بر آن کسی که از هدایت پیروی کند». استراتژی موسی را در اینجا بیان می‌کند. موسی تاکتیک‌های متفاوتی را بر می‌گزیند: ابتدا رویارویی مستقیم با فرعون است؛ یعنی واقعاً یک رویارویی مستقیم، خلع سلاح فرعون و عدم حضور در باند فرعون. فرعون به باند خودش دعوتش کرد و گفت: تو قاتلی، ما خودمان بزرگت کردیم، جواب می‌دهد من آن وقت گمراه بودم و ظلم کردم، یک اشتباهی کردم، با پذیرش این اشتباه خودش، از فرعون خلع سلاح می‌کند. بعد هم می‌گوید تو متنی سر ما نداری، این کاری بوده که تو خودت انجام داده‌ای، خودت ما را اسیر کردی، بعد هم از یک طرف منت سر من می‌گذاری که خودم بزرگت کردم.

مرحله‌ی بعد بحث جدی در مورد خداست: که در آیات ۵۰ تا ۵۲ طه صورت می‌گیرد و یک بحث جدی بین موسی و فرعون که من دیگر وارد آن آیات نمی‌شوم. بعد رویارویی با ساحران است و ایجاد امید در بنی اسرائیل و آیه ۱۲۸ اعراف^۲ در این باره است: «موسی به قوم خود گفت، از خدا مدد بجویید و استقامت ورزید که زمین از آن خداست، آن را به هرکس از بندگانش که خواهد ارث می‌دهد و فرجام نیکو از آن پرهیزکاران است.»

۱. «فَأْتِيَاهُ فُتُوًّا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَابَةً مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى».

۲. «قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

این پروژه یک سرانجامی هم داشت که نجات بنی اسرائیل است. در آیات ۱۳۷ و ۱۳۸ اعراف^۱ است که می‌گوید: «و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند [بخش‌های] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را که در آن برکت قرار داده بودیم، به میراث عطا کردیم و به پاس آنکه صبر کردند، وعده‌ی نیکوی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افزاشته بودند ویران کردیم و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم تا به قومی رسیدند که بر [پرستش] بت‌های خویش همت می‌گماشتند. گفتند ای موسی همان گونه که برای آنان خدایانی است برای ما [نیز] خدایی قرار ده. گفت راستی شما نادانی می‌کنید». علت این قضیه هم انسجام موسی و بنی اسرائیل بود که در آیه هم گفته شد.

علت اینکه من داستان موسی را انتخاب کردم، این بود که یک پروژه‌ی همه‌جانبه‌ای از جانب فرعون وسط گذاشته می‌شود و بنی اسرائیل هم دخیل هستند و این در جای‌جای قرآن پخش است. برای همین من احساس کردم به نوعی به بحث بحران هم که در جلسات قبلی داشتیم، مربوط است. من ارتباط موضوعی با بحران را می‌خواهم مطرح کنم. سه پرسش برای خودم مطرح است که حل هم نشده:

۱. چه میزان از بحران کنونی جامعه‌ی ما در تبیین هدف می‌باشد؟
 ۲. چه میزان از بحران جامعه‌ی کنونی ما در تبیین شرایط اعم از خود، جامعه و جهان می‌باشد؟
 ۳. آیا میانگین نیروهای جامعه‌ی ما در مرحله‌ی بحران استراتژی به سر می‌برند؟
- من فکر می‌کنم جواب به این پرسش‌ها بسیار مهم هستند. به طور مثال اگر به این نتیجه برسیم که جامعه در مرحله‌ی استراتژی نیست و دارای بحران تبیین می‌باشد، دیگر مرزبندی هویتی - عمده‌ی مرزبندی فعلی - چندان معنایی ندارد.

هدی صابر: ایشان از فرصت استفاده کرده بودند و بحث خیلی کارشده بود. ما هم همه‌ی بحث‌مان این است که ذهن می‌تواند هندسه پیدا کند و می‌تواند از مواد و مصالحی که در

۱. «و أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَ مَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَعَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمَهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ (۱۳۷) وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۱۳۸)».

متن هست به عنوان ابزار و فاکت استفاده کند که ایشان این کار را کردند. منتها چون وقت محدود بود بخشی از بحث ایشان بلعیده شد و این یک الگوی کیفی خیلی خوبی بود. با توجه به اینکه شما روی بحث کار کرده‌ای و وقت محدود بود اگر توضیح اضافه‌ای برای شفاف شدن تبیینت داری می‌توانی در حد پنج دقیقه ارائه بدهی.

مشارکت‌کننده‌ی اول: من بحثم بیشتر روی این موضوع است که ما باید تشخیص بدهیم الآن جامعه‌ی ایران (در همان پرسش‌ها) در چه وضعیتی است؟ به نظر من الآن برآیند جامعه‌ی ایران در «تبیین» مشکل دارند؛ یا در تبیین هدف یا در تبیین از شرایط استراتژی. شاید تک‌عنصرهای استراتژیک داشته باشیم، ولی برآیند جامعه‌ی ایران در تبیین مشکل دارند. در حوزه‌های دیگر، مثلاً، در حوزه‌های علمی هم که وارد بشویم دنیای دانشگاهی را نگاه کنیم، آنجا نیز دچار بحران است. به عنوان مثال برای اینکه بحران بیکاری در کشور به عقب بیفتد، آماده‌اند تصویب کرده‌اند که دانشجویان فوق لیسانسی را بگیرند که اصلاً تز پاس نکنند! آن‌گاه بدون تناسب اینها دارند وارد دانشگاه می‌شوند. هرچایی دست بگذاریم، این تبیین شرایط وجود ندارد. به نظر من چون ما تبیین از شرایط نداریم، مشکل داریم باید یک چاره‌ای در اینجا برای این کار اندیشیده شود و این کار هم قطعاً نمی‌تواند به شکل فردی صورت بگیرد، احتیاج است که یک کار جمعی منسجمی صورت بگیرد.

هدی صابر: آن وقت موسی در چه سیری صاحب تبیین شد؟ ضمن کار به این موضوع فکر کردی؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: موسی سیری که داشت، سیر پر تلاطمی است؛ یعنی، سیر با آرام و قراری نیست. مادر موسی، از همان وقتی که موسی به دنیا می‌آید، حتی قبل از به دنیا آمدن او، اضطراب داشته است. موسی یک سیری طی می‌کند و سر از خانه‌ی فرعون در می‌آورد و در این سیر واقعاً درک ظلم را پیدا می‌کند و تبیین هم پیدا می‌کند. یک مقدار ضعف تبیین داشته ولی ضعف اصلی، ضعف استراتژیک بوده و به شکل سریع و فیزیکی وارد [جریانات] می‌شده است. این مشکل اصلی موسی بوده؛ موسی احتیاج داشته به اینکه یک سیر آرامشی را طی کند - سیری که ما خیال می‌کنیم احتیاج نیست و خیلی وقت‌ها از آن فرار می‌کنیم! این سیر را موسی طی کرد. موسی واقعاً رفت، تولدی صورت گرفت، چوپانی کرد، [زندگی و کاری را] اداره کرد، یک زندگی تشکیل داد و همه‌ی اینها

تاثیر داشت که موسی بفهمد دنیا فقط همان دعوای آن دو نفر نیست و می‌شود دنیا را با آرامش دید، با صبر جلو رفت و با این صبر بود که توانست آن بار را بکشد و این صبر را به رویارویی با فرعون منتقل کند.

هدی صابر: چرا موسی در اجتماعی کردن تبیین خودش موفق بود؟

مشارکت‌کننده اول: در اجتماعی شدن تبیین موسی، واقعاً اولین مرحله ساحران بودند. یعنی اولین موفقیتی که به دست آورد [ایمان آوردن ساحران بود]. در قرآن، در اکثر موارد تا معجزه‌ای [از سوی فرستادگان خدا] در مقابل ساحران یا در مقابل مردم انجام می‌شده جز به کفر آنان افزوده نمی‌شده! [اما در جریان موسی و فرعون این اتفاق نمی‌افتد و ساحران ایمان می‌آورند]. اولین مرحله‌ی پیروزی که می‌بینیم در قرآن بزرگ می‌شود، همین موضوع است. یعنی، اولین مرحله و اولین گام در جذب ساحران است که می‌گویند ما اولین ایمان‌آوردگان به موسی هستیم؛ افتخار هم می‌کنند! بعد در مراحل بعدی هم که شکافتن دریا بوده است. به نظر می‌آید که موسی موفقیت داشته است. اگر از دید ما بخواهیم نگاه کنیم، باید قوم بنی اسرائیل را در سطل آشغال بیندازیم، یعنی واقعاً اهل بهانه‌گیری بودند، ولی موسی با صبر و تحمل اینها را همراه خود می‌کند و عنصرهای کیفی از داخل اینها بیرون می‌آورد.

هدی صابر: در کار خود با چه اسلوبی آیات را طبقه‌بندی کردی، تیتز دادی، آنالیز کردی، و به جمع‌بندی رسیدی؟

مشارکت‌کننده اول: ابتدا در نظرم وفاداری به خود کلمه‌ی استراتژی بود؛ چون این کلمه یک سیری طی کرده است. اول فکر کردم که آیا اصلاً این قابلیت در لفظ استراتژی هست یا نه؟ بعد که دیدم این قابلیت هست، شاید ۷-۸ فهرست مختلف در ذهنم بود و سعی کردم به قرآن هم رجوع کنم. از قبل هم آشنایی مختصری با این موضوع داشتم، سعی کردم به قرآن رجوع کنم و این را طبقه‌بندی کنم و در طبقه‌بندی به این رسیدم.

مشارکت‌کننده دوم

هدی صابر: خیلی متشکرم، یکی از دوستان که چند جلسه پیش آمد و بحثی عرضه کرد، آخر بحث پیشنهادی هم مطرح کرد و امروز فرصت خواستند برای طرح مجدد آن

پیشنهاد و توضیح تکمیلی آن پیشنهاد که قبلاً به طور اولیه و بدون توضیح مطرح کردند.^۱ دوست‌مان تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: در طول این جلسات من دو مرتبه مزاحم وقت عزیزان شده‌ام، منتها جسارتاً این بار نیامده‌ام که فقط چند دقیقه وقت دوستان را بگیرم. برای بستری که جناب آقای صابر فراهم کرده‌اند، دوست دارم شرایطی پیش بیاید که بیشتر وقت‌مان را به هم اختصاص بدهیم و حاشیه‌ی این جلسه یک مقدار پررنگ‌تر بشود. به همین خاطر انتهای صحبت‌م در جلسه‌ی قبل احساس کردم که با دقت در سیر خود جلسه یک چیزی کم و گم است، آن را در قالب یک پیشنهاد صورت‌بندی کردم؛ به این شکل که ما کارگروه‌هایی تشکیل بدهیم که حاشیه‌ی جلسات را پررنگ کند.

خیلی کوتاه گزاره‌ای مطرح کردم، اما بابت اینکه دوست داشتم حتماً اتفاق بیفتد، پیشنهاد را یک‌بار دیگر مطرح می‌کنم، شاید دوستان نظر مساعدی داشتند. از آقای صابر هم اجازه گرفتم، انتهای جلسه هر کس که مایل است بماند شاید بشود استارت این قضیه را زد.

جلسه‌ی قبل من صحبت‌م این بود که تفاوت نسل ما و نسل قبلی - آنچه که الآن مشهود است - یک تفاوت در رویکرد به مسائل است؛ یعنی این‌که، نسل قبلی الآن رویکردش رویکرد معرفت‌شناسانه است و نسل ما رویکرد اجتماعی به مسائل دارد و نقطه‌عزیمت آن هم در مسائل و در کارکردهاست. البته وقتی پای هزینه مطرح شد، جریان دانشجویی با حفظ رویکرد جهتش را عوض کرد؛ یعنی اینکه هنوز همان رویکرد را دارد، ولی در لاک خودش هم فرو رفته است. نسل قبل که رویکرد معرفت‌شناسانه دارد اتفاقاً مبارزه کرد و هزینه داد، تلاشی کرد و بالاخره دیکته‌ای نوشت و نمره‌ای گرفت. این را من آن جایی احساس کردم خیلی پررنگ است و ما از آن غافل هستیم که آقای صابر یا آقای دکتر محمّدی صحبت می‌کردند؛ وقتی که بحث باز است و توضیح ابراهیم بود و شرایط خودسازی، هیچ کس سوالی نداشت ولی تا مصداقی مطرح می‌شد همه‌ی انگشت‌ها بالا بود، همه سوال داشتند که چرا فلان جا این اتفاق افتاد، چرا با فلان موضوع این گونه

۱. این مشارکت‌کننده در نشست پانزدهم (تبیین: «باب بگشا» با دو پیش‌فرض) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم به طرح بحث پرداختند و پیشنهاد مورد اشاره‌ی شهید صابر نیز در انتهای همان بحث مطرح شده است.

برخورد کردید و این باز می‌شود، ما همیشه ضعف‌های مان در حرکتهای مان نمایان می‌شود.

یک ریشه‌ی دیگر که من احساس می‌کنم باید به آن دقت بشود، بحث میزان ارتباط‌گیری با بحث‌هایی است که جناب آقای صابر زحمت آنها را کشیدند و اینجا مطرح می‌کنند. از ساختار بحث ارائه‌شده توسط آقای صابر عمق بحث‌ها مشخص می‌باشد. پیداست که آقای صابر چندین مرحله در آن عمیق شده و خیلی حیف است که ما ساده از کنار آن رد بشویم و به نظر من این اتفاق در حال رخ دادن است. آنچه که خودم می‌بینم، وقتی که از جلسه بیرون می‌روم ذهنم خیلی درگیر نمی‌شود، یک کلیتی از موضوع هست، ولی با تک‌تک گزاره‌ها نمی‌دانم باید چه کار کنم؟ به خاطر اینکه بالاخره یک انسجامی در بحث هست که هنوز من نتوانستم بفهمم؛ مثلاً، در مراحل استراتژی آموزشی اگر شانزده مرحله است، من نمی‌توانم بگویم یکی از آنها اضافه است؛ از این جهت با بحث درگیری [ذهنی] شده هنوز آن درگیری ذهنی با اصل آن ایجاد نشده است.

البته یک دغدغه‌ی قدیمی در ذهن من بود و این وضعیت آن را فعال کرد که شاید ما در سطح خاصی از روزمرگی، که فقط در سطح عام نیست، قرار داریم؛ ما روزمرگی در سطح نخبگان داریم، در سطح اساتید دانشگاه داریم؛ [یک استاد دانشگاه] جزوای دارد، کلاسی دارد و می‌آید مطرح می‌کند و می‌رود. این برای من مهم بود که آیا ما در سطح این جلسات روزمره شده‌ایم؟ احساس کردم که مغز روزمرگی این است که مسائل مهمی مطرح بشود ولی ذهن من پرسش اساسی پیدا نکند و همت نداشته باشم دنبال پاسخ آن پرسش بروم. با این روند احساس کردم بله متأسفانه این اتفاق در این جلسه کم‌کم در حال رخ دادن است. البته این تصور من است شاید هم این‌طور نباشد، آن میزان درگیری که شایسته‌ی این مباحث است را ما نداریم، بعد آن سطح روزمرگی هم اگر اتفاق بیفتد وضعیت خیلی فرق می‌کند، کم‌کم عادت می‌کنیم. جناب آقای صابر زحمت کشیده‌اند یک سری از مباحث را منظم کرده‌اند، ارتباط درونی داریم، می‌شنویم و می‌رویم نهایتاً یک کلیشه‌هایی به زبان ما جاری می‌شود.

انصافاً پتانسیل موجود در جلسه هم پتانسیل بالایی است، تک‌تک بچه‌هایی که بحث می‌آورند روی آن کار کرده‌اند، پیشینه‌ی بچه‌ها خوب است، کسانی [عضو اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی] تحکیم بوده‌اند، در انجمن‌های [اسلامی] دانشگاه بوده‌اند، کسانی که گوشه و کنار فعالیت کرده‌اند؛ جدا جدا نگاه می‌کنم می‌بینم این پتانسیل حیف است. تلفیق این دو پتانسیل به عنوان مخاطب و سخنران جلسه، خیلی آن شکل ایده‌آل خودش

را نگرفته است. به همین خاطر من فکر می‌کنم که پیشنهاد ضروری است؛ یعنی، این کارگروه‌ها تشکیل شود و پیرامون این مباحثی که اینجا مطرح می‌شود، ما هم مباحثی را ارائه بدهیم.

اما این کارگروه‌ها چه کار کنند؟ من ۲-۳ مساله در ذهن خودم به عنوان ایجاد انگیزه برای فکر کردن، عنوان می‌کنم، بعد اگر که دوستان مانند اینها را بررسی می‌کنیم و هر چه که تصویب شد به عنوان موضوع کاری قرار می‌دهیم. یک مساله که همیشه مطرح است، این است که ما مشکل کار جمعی داریم - هرچند پروژه‌های فردی زیاد داریم. شاید یک کج‌فهمی یا کج‌سلیقه‌گی در عمل نسبت به فهم از عمل ابراهیم پیدا کرده باشیم و هر کسی بخواهد تک‌نفره [شبیبه] ابراهیم بشود و دچار یک کج‌فهمی از دین بشویم، بعداً هر کسی تک‌تک دنبال تبیین دین به عنوان گزاره‌ای [خاص] و کار کردن در مورد آن برود. من احساس کردم که اگر الگوهای جمعی در قرآن - یعنی، الگوهایی که کارهای جمعی کرده‌اند - را وسط بگذاریم و روی آنها کار کنیم، اولاً به تعریف هویت جمعی ما کمک می‌کند و ثانیاً نقاط مشترک این کار مثل اصحاب کهف یا الگوهای مختلفی که هست آن قفل ارتباط انسان با خدا را می‌شکند. یعنی، نسل فعلی هم که فقط گارد اجتماعی دارد بیشتر می‌خواند و احتمالاً بیشتر درگیر موضوع می‌شویم. این فقط در جنبه مثبت نیست، بلکه الگوهای منفی را هم می‌شود بررسی کرد.

بحث نماز هم که من ارائه کردم و یک مقدار چالش‌برانگیز شد از موضع بررسی محتوایی نماز بود، به جهت اینکه الگوی عام ارتباط‌گیری است. به این مفهوم که هر کسی از آن فهمی دارد و ضمناً توصیه‌ی خداست برای ارتباط‌گیری، شاید که ایده‌آل یا تیپ طراز ارتباط باشد به این مفهوم که به ما جهت می‌دهد، سرپل می‌دهد و هر وقت ما خواستیم در راستای ارتباط انسان با خدا فکر کنیم و حرف بزنیم و بررسی کنیم، این تیپ طراز باعث می‌شود که ما هرز نرویم. چون خیلی‌ها هستند که دنبال ارتباط انسان با خدا هستند و خیلی‌ها هم در فهم آن دچار بحران شده‌اند؛ من فکر می‌کنم از نماز می‌توان سرپل‌هایی درآورد که باعث می‌شود این مسیر را طراز کنیم و فکر می‌کنم که قابل بحث هم باشد. حال مباحث را اگر دوستان مانند در دل آن جلسه مطرح کنیم، بهتر است.

هدی صابر: متشکرم از توضیحات دوست‌مان که در چند جلسه‌ی گذشته خودش با جلسه برخورد فعال کرد. از زمانی که این بحث باب بگشا مطرح شد برای دوستانی که دست‌اندرکار برگزاری بودند خیلی مهم بود که جلسه شکل سنتی به خودش نگیرد؛ سنتی

فقط منبر و آخوندی نیست، منبر روشنفکری به نظر من بدتر از منبر آخوندی است. منبر آخوندی کارکردهای سستی خاص خودش را داشته و هنوز هم دارد، نمی‌گویم خیلی قابل سرمایه‌گذاری است [ولی به هر حال کارکردهایی دارد]. ولی منبر روشنفکری متأسفانه دائم به شنزار می‌رسد [و فاقد تاثیر و ثمره‌ی لازم است]. این بود که اگر ما می‌خواستیم یک کار تکراری بکنیم دلیلی نداشت، منبرهای دیگری بود؛ قصد این بود که در اینجا عنصر مشارکت تعبیه بشود، جلسه دو تکه بشود و تکه‌ی دوم دست خود بچه‌ها باشد؛ از چند منظر: یکی اینکه یک نفر اینجا شاخص نشود، مثل بقیه‌ی موارد که یک نفر می‌آید و یک بحثی را مطرح می‌کند، امکانات و فضا و فرصت هم در اختیارش است، حتی اگر خودش هم نخواهد بعد از یک مدت شاخص می‌شود؛ این شاخص شدن‌ها، خوروی جامعه‌ی ما بوده؛ یعنی، یک رابطه‌ی از بالا به پایین ایجاد می‌شود. حتی اگر فرد از ابتدا قصد نداشته باشد این مضمون شکل بگیرد، بعد خودش متوقع می‌شود و هم بلا سر خودش می‌آید هم بلا سر پیرامون. پس از ابتدا قصد این بود که جلسه دو تکه بشود و به طور دموکراتیک و با توزیع مساوی وقت، فرصتی برای بقیه فراهم بشود.

نکته‌ی دوم این بود که بچه‌ها الآن فرصت‌های تلف‌شده‌ی بسیار زیادی دارند که از آنها استفاده‌ی بهینه صورت نمی‌گیرد؛ نکته‌ای که دوست‌مان گفتند این بود که در وسط دو جلسه می‌شود زمان حالی برای بحث مشترک بین خود بچه‌ها به وجود بیاید که این خیلی مثبت است. و نکته‌ی سوم، مرتبط با وضعیت بود؛ یعنی، در پانزده سال گذشته - می‌شود دقیق‌تر تعریف کرد مثلاً ۷۵-۷۴ تا ۸۳-۸۲ - دانشگاه نقش میزبانی بر عهده گرفته؛ یعنی، همه‌ی تریبون‌ها را بین نیروها توزیع کرده بود؛ ما خودمان از جمله کسانی بودیم که از تریبون‌های دانشجویی استفاده‌ی ویژه کردیم. موردی نبود که ما تریبون بخواهیم و در اختیارمان نباشد. انجمن‌ها و تحکیم نیروهای زیادی در خدمت ما و جریان ما گذاشته بودند. البته شرایط تغییر کرده به این مفهوم که دانشگاه را بی‌رتمق و بی‌تریبون کردند، به این معنی که دیگر در عالم واقع نه انجمنی وجود دارد؛ تابلو، عالم واقع نیست! چهار نفر و پنج نفر شورا، عالم واقع نیست! عالم واقع تماس آنها با واقعیت‌های جامعه است؛ الآن آن حال وجود ندارد و دانشگاه را هم به شرایط مدرسه‌ای تبدیل کرده‌اند؛ یعنی، سر کلاس بیایند و بیرون بروند. الآن سطح اشتغال فکری برخی از دانشکده‌ها، از برخی دبیرستان‌های اول انقلاب مثل البرز، خوارزمی، هدف، یا حتی توده‌ای‌تر مثل فیروز بهرام و دارالفنون خیلی کمتر است و فروکش کرده. اینکه ما خودمان استفاده‌ی ۱۵-۱۰ ساله از دانشگاه می‌کردیم؛ نمی‌گویم مدیونیم؛ نه کسی مدیون تریبون اینجاست نه ما مدیون

تریون دانشگاه؛ تریون متعلق به خداست، متعلق به حاکمیت نیست، متعلق به مردم است، متعلق به خداست.

اینکه در این تریون اینجا بچه‌ها این فرصت را داشته باشند دیدگاه‌های‌شان را مطرح بکنند، حال بخشی از دیدگاه‌های‌شان انتقاد به بحثی است که می‌شنوند، [بخشی هم مباحث جدید و مختص به خودشان است]. این بحث اگر که زیر دست و پا نرود، ترکه نخورد، ترک نخورد و بازخوردش به خودمان برنگردد، اساساً فایده‌ای ندارد. لذا الآن که یک انرژی جدی اینجا وجود دارد، بچه‌ها نو هستند، یک میانگین سنی ۲۶-۲۵ سال در جلسه است، آنها هم به تنهایی ماه‌عسل این دوران هستند؛ ماه‌عسل ماه اول و دوم بعد از ازدواج نیست، ماه‌عسل ماهی است که فارغ هستند، فرصت تدقیق‌شان خیلی بیشتر است، نان‌آور نیستند، آرمانی، عشقی، دیدی، مشاهده‌ای، مهری دارند. اگر وصل به این جریان مطالعاتی بشود، خیلی کیفی‌تر می‌شود. ما یعنی مجموعه‌ای که اینجا سر کار است، مثل [مباحث] تاریخ [«هشت فراز، هزار نیاز»] قصد کار تشکیلاتی نداشته‌ایم. تعارف هم نداریم، اگر قصد کار تشکیلاتی داشتیم، هم می‌گفتیم هم می‌کردیم. بالاخره آنها دارند کار تشکیلاتی می‌کنند، ما هم حق‌مان است؛ ولی ما نه در تاریخ [«هشت فراز، هزار نیاز»] نه اینجا قصد کار تشکیلاتی داشتیم، اما این فرصت کار جمعی روی مباحث اگر توسط خود بچه‌ها به وجود بیاید خوب است، مثل بحث تاریخ. در حاشیه‌ی بحث تاریخ هم از حدود یک سال و نیم پیش چند گروه مستقل از ما تشکیل شد. آن گروه تا حالا چند محصول داشته؛ تقویم تنباکو را درست کرده، یک جزوه‌ای حدود ۲۰۰-۱۸۰ صفحه است، ان‌شاءالله انتشار پیدا خواهد کرد. الآن همان گروه با تعدادی که به آنها اضافه شده تقویم مشروطه را درست می‌کنند؛ ۴-۵ نفر از بچه‌ها خودجوش آمدند روی شعارهای دوران انقلاب کار کردند، سه هزار و اندی شعار؛ چهار نفری زحمت کشیدند طبقه‌بندی کردند به پنج دوره تقسیم کردند و ...

اینکه این پیشنهاد، پیشنهاد دوستانی است که اینجا هستند؛ حالا خودتان مستقل از ما [این پیشنهاد را پی‌بگیرید]. ما در این سیر دخالت نمی‌کنیم، قصد دخالت وجود نداشته و ندارد. حالا خودتان این وضعیت را شکل بدهید و این چند مزیت دارد: اول اینکه جلسه کاملاً نصف می‌شود؛ یعنی، هم تریون، هم سفر و هم ایده نصف می‌شود؛ بچه‌ها بیایند استفاده کنند. دوم اینکه عقل جمعی طبیعتاً از عقل فردی خیلی جامع‌تر و کامل‌تر است؛ بچه‌هایی که روی یک موضوع کار کردند، ۳-۴ نفر بیایند اینجا [پشت تریون]، اینجا پر شود، اینجا را اشغال کنند. الآن جامعه از حضور و بروز و ظهور نسل نو محروم است.

همه‌ی این محرومیت ناشی از فشار نیست، بلکه به نظر من این فشارها ۲۰-۱۵ درصد اثر دارد؛ مشکل، مشکل ذاتی خود نسل است، بی‌حوصلگی‌اش، بی‌انگیزه‌گی‌اش، از متن خارج شدن، به حاشیه دل خوش کردن، نگاه به بیرون داشتن، پروژه‌ی تحصیل و ادامه تحصیل خارج از کشور تعریف کردن، ازدواج کردن و دوتایی پر کشیدن! درست است بچه‌ها تشویق می‌شوند به نگاه به بیرون به خاطر یک سری از ویژگی‌های موجود و ناتوانی جریان روشنفکری که نتوانسته ایده‌ای مطرح کند و نتوانسته طرح نویی در بیندازد، ولی بخش مهم، خود بچه‌ها هستند، مینا خود بچه‌ها هستند.

اینجا هم ما انتظار داریم با جوشش بچه‌ها پر شود، این کار را هم می‌توانیم بکنیم. هر جلسه دو گروه [به طرح بحث بپردازند] - بعضی‌ها هم ممکن است که نخواهند خودشان را در گروه‌ها تعریف کنند و بخواهند بحث فردی بیاورند، جایی هم برای افراد باید در نظر گرفته شود. می‌توان هر جلسه دو بحث کیفی مطرح کرد که اگر ترجیحاً جمعی باشد خیلی بهتر است؛ تقسیم کار کنید، خودتان هم اگر جمعی می‌آیید، تربیون را دست یک نفر ندهید. این جامعه‌ی ما متعدد ضربه‌ی انحصار را خورده است. انحصار هم فقط کار حاکمیت و جریان‌های حاکم نیست، انحصار در ذات ایران است؛ شما کمک کنید اینجا انحصاری نشود؛ یعنی، ما انحصارطلبی نکنیم و بین خودتان هم که ۴-۵ نفر هستید، تربیون دست یک نفر ندهید. آن کسی هم که موقع صحبت کردن پیراهنش از عرق خیس می‌شود، شرم‌نده‌ی بی‌مورد است! اگر لکنت زبان دارد بیاید اینجا میدان بگیرد و بحث تقسیم شود. اینجا را هر دفعه دو گروه پر کنند، می‌توانیم این کار را هم بکنیم که بخش اول جلسه در اختیار بچه‌ها باشد یک تضمینی هم باشد که ما هم محدود شویم. به هر حال ما هم یک جلسه ۷۵-۸۰ دقیقه استفاده می‌کنیم [که شاید بیش از نیمی از جلسه باشد]. اگر بچه‌ها هماهنگ باشند حداقل حُسن آن این است که سر یک ساعت تمام می‌شود، بچه‌ها بحث‌شان را ارائه می‌کنند و بعد یک ساعت هم ما بحث‌مان را ارائه می‌کنیم.

طرح مطلب و ضرورت‌هایش از دیدگاه ما این است؛ ما پیشنهاددهنده نیستیم، اداره‌ی آن هم بر عهده‌ی ما نیست. خودتان، دوستانی که الآن تمایل دارند، خودجوش و بعد از جلسه یک قراری بگذارند و خودتان تنظیم کنید، متها وقتی راه افتاد و به بحث رسیدید بحث را بیایید اینجا ارائه کنید. اگر جمع تشکیل شد بحث‌ها به‌روز باشد، مثل بحث امشب که به‌روز بود. دیگر نمی‌شود بحث را برد روی ابراهیمی که اصلاً بحران جدی را پشت سر گذاشته؛ موسی مثل غزال از بحران‌ها رد می‌شود، در حال دویدن است، دیگر به

یک سر فصلی می‌رسد؛ بعد آن وقت ما فقط بگوییم در بحران هستیم، در بحرانیم. اینکه اگر گروه هم تشکیل می‌شود بحث‌ها به‌روز باشد. همراهی کردن بچه‌ها هم تحمیلی نباشد، تعداد کم هم باشد، هیچ اشکالی ندارد، کشور ما کشور تقدس اکثریت‌هاست، اکثریت‌های صوری! ۴-۵ نفر هم بودند با همان تعداد می‌شود اینجا ولوله راه انداخت. بحث ما را نقد کرد و بحث نسل نو را آورد. اینکه اگر هم ۴-۵ نفر آمدند، دلخور نشوید، با همان تعداد بحث را شروع کنید، بعد بشود از اینجا استفاده‌ی مناسب بکنیم. خیلی ممنون.

نشست بیستم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۳)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

بسم‌الله الرحمن الرحیم، به نام خدا، با سلام و عصر بخیر خدمت همه‌ی دوستان. وقته‌های ماه‌های اخیر در برگزاری نشست‌ها به سبب تعطیلی‌ها زیاد بود. نشست امروز را با نام خدایی که بناست در پروژه‌ها و پروسه‌هایی که آغاز می‌کنیم، همراه ما باشد می‌آغازیم. نشست بیستم است و عنوان بحث «تبیین ما، داشته‌ها و کارکرهای او: دید استراتژیک» می‌باشد. تا اکنون، [دو] جلسه را روی وجوه استراتژیک خدا درنگ کرده‌ایم، با این تاکید محورین که خداوند افقدار است، درازدست و دوردست را می‌بیند، مرحله به مرحله حرکت می‌کند و سامان می‌دهد. امروز جلسه‌ی [سوم] هست که روی دید استراتژیک بحث خواهیم کرد. فصل اول ما سیزده برگ داشت و این سیزده برگ را که مشترکاً، با هم طی کردیم بخشی از جلسه را هم دوستان جوان و بعضاً میان‌سال و مسن ارائه بحث کردند. چند ورق کیفی زدیم:

از آغاز تا به اینجا؛

سیزده نشست، یک فصل

درک موقعیت

ضرورت خروج از وضعیت

نیاز به متد

طراحی متد؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱۳ اسفندماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

پیشاتبیین، وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه
تبیین؛ حرکت در میان دو مبنا: خود و «او»
دقت بر یک الگو؛ ابراهیم و «او»

تلاش کردیم موقعیت خودمان را درک کنیم و به یک ادراک برسیم - ادراک به مفهوم فهم عمیق یافته، فهم فراوری شده نه صرفاً از سر سطح و از سر گذر. از درک موقعیت به این نتیجه رسیدیم که در مجموع در شرایط وانفسایی به سر می‌بریم: شرایط اجتماعی، [وضعیت] حاکمیتی که در کشور ما مستقر است، نیروهای روشنفکری - سیاسی، نسل ما و نهایتاً خود ما که در یکی از حوزه‌ها جا می‌گیریم و اینجا حضور به هم رسانده‌ایم. شاخص بحران این است که حس فعالیت نداریم، حس حیات نداریم، رابطه‌مان به عنوان یک عضو فعال با هستی - که با فعالیت بی‌وقفه مرادف است - قطع شده و مشکل [اصلی] هم این است که رابطه‌مان با «او» مختل شده که [در نتیجه‌ی این اختلال،] در رابطه با هستی نیز دچار اختلال شده‌ایم.

به ضرورت خروج از وضعیت رسیدیم. انسان دوگانه است، هم اهل ماندگاری و منزل‌گزینی و هم اهل رفتن. در مجموع، انسان‌هایی که دوران را تحت تاثیر خودشان قرار دادند و تحول ایجاد کردند، انسان‌هایی بودند که شعارشان این بوده است که «بیا بگذریم از راه‌های بی‌نقشه». دو یا سه سال پیش در سالگرد چه‌گوآرا پوستری در تهران پخش شد که خیلی قشنگ بود. با اینکه چه‌گوآرا موحد نیست، پیام‌های موحدگونه دارد و انسان‌ها را بیدار می‌کند؛ با اینکه بیش از چهل سال از وداعش می‌گذرد، هنوز پیام دارد. نسل‌های مختلف پیام‌اش را می‌گیرند. زیر پوستر به نقل از او درج شده بود: «بیا بگذریم از راه‌های بی‌نقشه». نوع انسان‌های اهل مدار تغییر، انسان‌های اهل عروج‌اند، اهل خروج‌اند، به خاطر پیرامون‌شان و دیگران، از خودشان یک وجب بیرون می‌زنند. ما هم در حد خودمان به ضرورت خروج از وضعیت رسیدیم. خروج از وضعیت، بدون توشه و انبان امکان‌پذیر نیست، نیاز به متدی دارد. این متد را مقدمتاً در هم‌نوعان جستجو کنیم. سپس، در کنار جستجو در جای پای پیشینیان خودمان که در شرایط بحران چه متدی اختیار کردند، برای خروج به توصیه‌های «او» توجه کردیم، «او» هم توصیه‌های کیفی داشت و نهایتاً از این مجموعه و برداشت‌های خودمان به متد سه‌سطحی رسیدیم. این متد سه‌سطحی، از پیشاتبیین به تبیین راه می‌برد - که الآن چند نشست است که در مدار تبیین قرار گرفته‌ایم - و نهایتاً به پساتبیین خواهد رسید.

پیشانیین، مشتمل بر تعیین تکلیف سه‌گانه با خودمان، با «او» و با هستی بود و پاسخ به این پرسش‌ها که «ما که هستیم؟»، «هستی در چه جایگاهی است؟» و «او در هستی چه جایگاهی دارد؟». مجموعاً به این توافق رسیدیم که باید با تلقی‌های سنتی که محور تحلیل و تبیین جهان در آنها آخرت‌گرایی است و جهان [دنیا] را کریدور و پاگرد می‌داند و به جهان بها نمی‌دهد، [وداع کنیم] و در عوض، در حد خودمان به جهان بها دهیم. آخرت یک فاز استراتژیک است و بی عبور از مسیر جهان نمی‌توان به آن راه برد و دسترسی پیدا کرد. باید با این تلقی وداع می‌کردیم و به یک دیدگاه مجهز می‌شدیم. این دیدگاه این است که ما آمدیم که در این جهان به خودمان تکان بدهیم و پیرامون‌مان را نیز بتوانیم در مسیر تغییر و عبور از وضع موجود به وضع مطلوب، با تکان‌هایی مواجه کنیم. تبیین ما از متدی که خدا در شصت آیه [آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران] به ما عرضه کرد، [ماخوذ بود]؛ اینکه در شرایط بحرانی نشینیم و نایستیم. اینکه خداوند به محمد(ص) می‌گوید: «ملحفه به سر نکش، بیرون بیا»، «خودت یک مبنایی من هم یک مبنا؛ بین دو مبنا حرکت کن، حتماً چیزی حاصل می‌شود». ^۱ الگوی این متد، ابراهیم(ع) بود. بر این متد دقت کردیم و رابطه‌ی ابراهیم(ع) و «او» را تبیین کردیم تا ان‌شاءالله برسیم به فصل دوم که باب بگشا و در آستانه‌ی در دو پیش‌فرض بود:

دوم فصل؛

باب بگشا

در آستانه‌ی در با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکا

«ما» استراتژیک - مستمر

دو پیش‌فرض را مرور کنیم: «آیا او نقطه‌ی اتکاء هست؟» و «آیا ما می‌خواهیم با «او» در یک روند استراتژیک برخورد کنیم یا برخورد و مواجهه با «او» موردی و سه‌کنجی و مناسبتی است؟». در این تبیین، رابطه دارای دو سویه است:

۱. اشاره‌ی شهید صابر علاوه بر آیات آغازین سوره‌ی مدثر، ناظر به آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران و شرایط پس از شکست جنگ احد می‌باشد که در نشست‌های چهارم و پنجم «باب بگشا» تحت عنوان متدولوژی خروج از بحران، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

تبیین؛

دو سوی رابطه؛

«ما»:

هستنده

فعال کوچک مدار

پرنیاز - پرتقاضا: در درون؛ در مسیر؛ در پروژه

«او»:

هستان

اول فعال هر مدار

پرداشته - پرکارکرد

یک سو ما هستیم و سوی دیگر «او». ما، هستنده‌ایم، فعالی با مدار کوچک هستیم، پرنیاز و پرتقاضاییم؛ هم «در درون» به «او» نیاز داریم، هم «در مسیر» نسبت به امکان و فرصت‌های «او» تقاضا مندیم و هم «در پروژه» ای که می‌خواهیم با «او» پیش ببریم. او هم، هستان است، یعنی خود هستی، هستی محض و جان هستی است؛ هستی‌ها از «او» هست می‌گیرند؛ اول فعال همه‌ی مدارهاست و پرداشته و پرکارکرد است. به تبیین می‌رسیم:

تبیین؛

داشته‌های «او»

کارکردهای «او»

در تبیین می‌خواهیم ببینیم که مبنای مبسوط جهان که «او» هست چه داشته‌ها و کارکردهایی دارد؟ اگر ما بنا داشته باشیم از حاشیه به متن بیاییم، این «از حاشیه به متن آمدن» در همه‌ی عرصه‌ها معنا دارد؛ گوشه‌هایی از هستی که ما می‌توانیم اشغال کنیم و حجم‌مان را در آن متبلور کنیم: خانواده، محله، باشگاه، دانشگاه، جامعه و اگر اهل کار تشکیلاتی باشیم، تشکیلات. اگر بناست از حاشیه به متن بیاییم، برای شروع و ادامه نیاز به مؤانست و نزدیکی با متن‌ها داریم:

تبیین؛ متکی بر متون مرجع:

هستی

تاریخ

ما

کتاب

چهار متن تعریف شد؛ یکی متن هستی است، یکی تاریخ، یکی متن خودمان و چهارم هم متن کتاب [قرآن] است. با توجه به اینکه انسان راجع و اهل رجوع است و اگر بخواهد به اصطلاح فرهنگ مندرج در عرب سابق و عرب لاحق، نخواهد «ینیف» و حاشیه‌نشین و گوشه‌نشین و سایه‌نشین باشد، بلکه بخواهد انسان متن و «حنیف» باشد [به متن مرجع نیاز دارد]. حنیف علاوه بر آنکه به معنای انسان پاک‌نهاد است، در زبان عرب به معنای انسان وسط کار، وسط گود و وسط شاهراه است. «ینیف» هم تماشاچی، کناره‌گیر و گوشه‌نشین و انسان در حاشیه است. اگر بخواهیم به متن بیایم، به متون نیاز داریم. در مدار تبیین هستیم. برای تبیین «او» و داشته‌ها و کارکردهایش ببینیم چه رابطه‌ای بین آن چهار متن با «او» برقرار است؟

تبیین؛ «او» و متون مرجع

او: بسرشته با هستی، ما و کتاب

تاریخ: بسرشته با سنت‌های «او»

او با سه متن از متون مورد نظر ما بسرشته است؛ یعنی از هستی، خودمان و کتاب آخر جدایی‌ناپذیر است. «او» از طریق سنت‌هایش با تاریخ هم بسرشته است، بنابراین، از این چهار متن مرجع، سه متن کاملاً در آمیخته با اوست؛ متن تاریخ هم که محصول کار، حرکت و طراحی‌های بشر است به نوعی با سنت‌های «او» سرشته است. در هر حوزه‌ای بخواهیم تفکر کنیم، «او» دو توصیه‌ی کلیدی به ما کرده یا دو سریل کیفی به ما داده است:

تبیین: دو سریل:

طبیعت نشانه است: آفاق؛ کرانه‌ها

ما نشانه‌ایم: انفس؛ متن کوچک

یکی اینکه طبیعت نشانه است، دیگر اینکه ما نشانه‌ایم. نشانه بودن طبیعت [این گونه در کلام خدا آمده که] «نظر کن به آفاق، به کرانه‌ها» و «علیکم انفسکم؛ نظر کن به درون، عمق و حالی و احوالی که داری؛ تو انفس و متن کوچکی هستی»^۱. طبیعت متن بزرگ، انسان متن کوچک. این دو متن هم از هم جدا نیستند. هنر تبیین این است که بتوانیم متن کوچک را با متن بزرگ در هم تنیده کنیم. روش مواجهه با متن مکتوب که قرآن هست چند بار مرور شده است:

روش مواجهه با متن مکتوب:

تدقیق

انتخاب نشانه و گزاره

میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + بهره از منابع کمک‌متن

کنه دریافت

دقت ورزیدن؛ انتخاب نشانه‌ها و گزاره‌ها؛ میدان موضوعی نشانه و گزاره را مورد دقت قرار دادن؛ شأن نزول‌ها را پیگیری کردن [که ملازم است با پاسخ به پرسش‌هایی نظیر] «چرا آیه آمده؟»، «نیاز چه کسی بوده بوده؟ نیاز پیام‌دار بوده یا مردم یا منکرین؟ به هر حال محصول یک نیازی بوده، خود به خودی و از سر تصادف نبوده است. واژه‌ها را بارگیری کردن (واژه‌ها را تخلیه کنیم، لغت معنی کنیم)؛ از این زنجیره و با کمک‌متن‌ها - که هر متنی نظیر شعر و سروده و دعا و فراز و خودمان می‌تواند باشد - به تحلیلی دست یابیم؛ و نهایتاً از این مجموعه به یک کنه دریافتی برسیم. به عبارتی، به کتاب ورود کنیم، طلسم ورود را بشکنیم، وارسی‌اش کنیم، یکه‌گزینی کنیم؛ تک نشانه درآوریم، تکه‌گزینی کنیم، فراز دربیابیم. چرایی نزول را به دنبالش باشیم، به لغت معنی بها دهیم و به ترکیب اینها

۱. بخشی از آیه‌ی ۱۰۵ سوره‌ی مائده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...»: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خودتان پردازید...».

[پردازیم] تا نهایتاً بتوانیم به یک شیرابه‌ی فکری و راهگشا برسیم. آرام آرام به آستانه‌ی بحث اصلی - تبیین ما - می‌آییم:

بحث پیشاروی؛ تبیین ما:

داشته‌های او؛ کارکردهای او

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۳)

در این مرحله کنکاش در داشته‌ها و کارکردهای اوست. قبلاً دو مورد از کارکردها را تیک زدیم؛ «او» خدای طرح‌درانداز، اهل هندسه و مختصات‌دار و خدای خالق و خلق جدید و اهل سازوکار و بداعت است. تا آنجایی که در بحث‌ها پیش آمدیم ادراکاتی از چهار متن - متن و تجربه‌ی خودمان، متن هستی، کتاب آخر و کتاب تاریخ که بخشی از آن، برگ‌زدنی و شنیدنی بخشی تجربه‌کردنی است - برگرفتیم:

ادراکات برگرفته از چهار متن؛

هستی راه‌راه

خدای

پیام

کتاب راه

مذهب

انسان

عنوان شد که هستی راه‌راه است: انسان آمده راهی را پیش ببرد. هستی هم مرادف یک جهان پرشمار است، جهانی که مثل خود طبیعت یال، سینه‌کش، کف دره، ماریچ و قلّه دارد، طبیعت هم این گونه است. خدا هم در ماریچ‌ها و سینه‌کش‌ها و در زمانی که به قول قدیم از هفت مجرای بدن انسان اهل راه عرق می‌ریزد، [و انسان] راهی برای پیدا کردن ندارد، ظاهر می‌شود؛ بنا نیست [خدا] در سایه و حاشیه [بماند]، خدا، خدای راه است و در پروژه‌های مان می‌آید. پیام‌ها برای گشودن راه، دوران و جهان جدید ساطع شده است. کتاب، کتاب راه است، برای دوران تقاعد و نشستگی و بازنشستگی زود هنگام مثل بازنشستگی‌هایی از نوع جامعه‌ی ما، نیست. دوره‌ای هست که انسان به طور طبیعی

بازنشسته می‌شود و دوره‌ای هست که مثل جریان روشنفکری موجود، مدت‌ها پیش از سن تقاعد، خودش را بازنشسته کرده است. این کتاب به درد این دوران‌ها نمی‌خورد. کتاب، کتاب خیز و راه و تغییر و مسیر است. مذهب هم راهی‌ست برای پیمودن. انسان هم از اول دونده و رونده و جوینده بوده است. نوع انسانی که آقای امیر نادری در [فیلم] «آب، باد، خاک»^۱ [تصویر می‌کند]؛ [در این فیلم] دهه‌ی شصت یک نوجوانی در کویر، دوید و دوید و دوید؛ بعد از اینکه دور و برش قبرستانی بود، ماهی مرده، گاو مرده، گوسفند مرده، زمین ترک خورده، بالاخره به راه رسید. بنابراین، هستی راه راه و شیاردار است. تا به اینجای کار، درک دیگری ما پیدا کردیم:

ادراکات برگرفته از چهار متن؛

«پروژه انسان»، از پروژه‌های اصلی هستی

«پروژه انسان»، پروژه مشترک میان «او» و «یاران» او

یک پروژه کلان و اصلی و بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌ها

و سهم «ما»

پروژه‌ی انسان از پروژه‌های اصلی هستی است و این پروژه‌ی انسان، به صورت مشترک پیش می‌رود و البته با تفاوت در وزن‌ها، توان‌ها، مدارها بین «او» و «یاران» او، پیش‌برندگان، درشکه‌سانان، برنامه‌داران، استراتژها و دغدغه‌داران هستند. این یک پروژه‌ی کلان و اصلی است. در دوران‌های مختلف ترسیم شده است و ذیل این پروژه کلان و اصلی بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌هاست که ما حداقل از این خیل عرصه‌ها و

۱. فیلم «آب، باد، خاک» ساخته‌ی سال ۱۳۶۴ توسط امیر نادری، تصویرگر نوجوانی است که در پی یافتن پدر و مادر و اقوامش به زادگاه خود که بیابانی است خشک و بی‌آب و علف، باز می‌گردد. او موقعی می‌رسد که مردم دسته‌دسته از باد و خاک و بی‌آبی می‌گریزند. پدر و مادر نوجوان نیز خانه و کاشانه را رها کرده، گریخته‌اند. پسر نوجوان آغاز به کنکاش برای یافتن خانواده‌ی خود می‌کند و در سیر جستجوی خود از روستای متروک و ویرانه می‌گذرد و زمانی که از یافتن پدر و مادر خود و کوچ بی‌پایان اهالی زادگاهش خسته شده، کلنگ به دست می‌گیرد و زمین را می‌کند، آن‌قدر که دریایی از آب فوران می‌کند. این فیلم موفق به دریافت جایزه بهترین فیلم جشنواره سه قاره نانت (فرانسه، ۱۹۸۹) شده است.

حوزه‌ها یک سهم داریم و اینکه یک پروژه‌ی کوچک را تعریف کنیم یا یک مسیر محدودی را بخواهیم پیش بریم.

در متن مکتوب

چند نشانه از جنس بن‌مایه از جانب خدای افق‌دار

توجه استراتژیک به فرجام

اصلی - فرعی کردن

پاس عهد استراتژیک با «او»

ذخیره‌سازی - پیش‌فرستی

انباشت‌های کیفی

آغاز و پایان به صدق

از آن جایی که خود خدا، افق‌دار هست و کتابش هم کتاب طراحی برای تغییر و عبور از وضع موجود به وضع مطلوب است، در دو جلسه‌ی گذشته در ابتدای کار مروری داشتیم بر چند کلید و نشانه [که «او» در کتاب آخر] به ما می‌دهد. توجه استراتژیک ما را به فرجام‌ها، پایان‌ها و عاقبت‌ها جلب می‌کند. توصیه می‌کند که اصلی - فرعی کنیم. توصیه می‌کند که پاس عهد استراتژیک با «او» را نگه داریم. به ذخیره‌سازی و پیش‌فرستی توصیه می‌کند؛ اینکه پیش‌اندازی فکر کنیم، انباشت‌های کیفی و سیلوهای پُر تشکیل بدهیم. و نهایتاً در پروسه‌ای که می‌خواهیم وارد شویم از «او» بخواهیم که ما را به صدق وارد کند و به صدق خارج کند.

توصیه‌ها را می‌توان برش زد. توصیه‌هایی که افراد به ما می‌کنند یا توصیه‌هایی که می‌خوانیم و توصیه‌هایی که «او» به ما می‌کند از چند جنس هستند: یکی از توصیه‌ها که توصیه‌ی موجود جامعه ما هست، «حفظ وضع» است. یعنی عموماً به ما توصیه می‌کنند که حرکتی کنیم که در شرایط موجود توجیه داشته باشد، پیرامون را مساله‌دار نکند، عرف پذیرش‌شده‌ی وضع موجود باشد، بعضی‌ها هم با همین حال و هوا توصیه به خشتی بودن می‌کنند. ولی مهم این است که توصیه‌های «او»، جان‌دار، حس‌دار و مهربان است و مجموعاً «او»یی که توصیه می‌کند به فرجام، اصلی فرعی کردن، پاس عهد استراتژیک نگه داشتن، ذخیره‌سازی، پیش‌فرستی و ورود و خروج به صدق، از این منظر است که بناست کاری انجام شود، راهی پیموده گردد، تغییری صورت بگیرد. در بحث دو جلسه گذشته جلوتر آمدیم. «او» یک ویژه سوگند دارد:

یک ویژه‌سوگند «او»

۵ نازعات: قسم به تدبیرکنندگان در امور از پی؛

قسم به برکنندگان به قوت

رهسپاران خوش‌کشش

شناکنندگان شناور

سبقت‌گیرندگان در رقابت

۵ سجده: خود «او»؛ تدبیرکننده‌ی امور از آسمان تا زمین

در [آیه‌ی] ۵ [سوره‌ی] نازعات، به تدبیرکنندگان در امور قسم می‌خورد: «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمْرًا». [در آغاز این سوره] چهار قسم یاد می‌کند.^۱ قسم به برکنندگان به قوت یا فرسانان، قسم به رهسپاران خوش‌کشش، قسم به شناکنندگان شناور و قسم به سبقت‌گیرندگان در رقابت. همه‌ی اینها جنس استراتژیک دارد، کسی که می‌خواهد به قوت، چیزی را برکند، وضع موجود را برنمی‌تابد. «وضع موجود» الزاماً در مواجهه با حاکمیت در مدار سیاسی نیست؛ [به طور کلی] هر وضع موجودی مدنظر است. [قسم درباره‌ی] عنصر استراتژ و مدار تغییر است. کسی که خوش‌کشش است و طی مسیر می‌کند، ره می‌سپارد: «وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا؛ وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا؛ وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا، فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا». همه باید حرکت کنند، کورس بگذارند، مسیر طی کنند و در نهایت قسم می‌خورد «به کسی که تدبیرکننده‌ی در امور است». به این گونه از انسان‌ها قسم می‌خورد و خود «او» هم در [آیه‌ی] ۵ [سوره‌ی] سجده^۲، قرینه‌ی [آیه‌ی] ۵ [سوره‌ی] نازعات هست، چنین ویژگی‌هایی را برای خودش ترسیم می‌کند. توضیح می‌دهد که: «من تدبیرکننده‌ی امور از آسمان‌ها تا زمین هستم». یعنی دید استراتژیک دارم، افق‌دار هستم، درازمدت فکر می‌کنم، به مدیریت آنچه که آفریدم هم فکر می‌کنم. جهان رها نبوده است، بر اساس تصادف و از سر تفنن این جهان به وجود نیامده است. لذا چون جهان جدی است، «من هم جدی‌ام و تدبیر می‌کنم در امور». چون خودش مدبر است، به انسان‌های اهل تدبیر، گره‌گشایان،

۱. آیات آغازین سوره‌ی نازعات: «وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا (۱) وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا (۲) وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا (۳) فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا (۴) فَالْمُدْبِرَاتِ أُمْرًا (۵)».

۲. «يَدْبُرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»

پیش‌برندگان، استراتژها، تغییردهندگان، فعالان مدار تغییر و فعالان هستی، قسم کیفی یاد می‌کند. آرام‌آرام به بحث امروز می‌رسیم. اگر بخواهیم ویژگی‌های استراتژیک خدا را دریابیم یک پیچ و تاب و طراحی را در یک «سه‌گزاره» و چندین نشانه باید از سر بگذرانیم:

خدای صاحب استراتژی؛

در پیچ و تاب یک طراحی در یک-سه‌گزاره و چندین نشانه

سه‌گزاره: طه ۸۰-۹؛ شعراء ۶۸-۹؛ اعراف ۱۳۸-۱۰۳

و چندین نشانه

یک تا سه‌گزاره هست در آیات ۹ تا ۸۰ سوره طه، آیات ۹ تا ۶۸ سوره شعراء و آیات ۱۰۳ تا ۱۳۸ سوره اعراف؛ و چندین نشانه در این سو و آن سوی کتاب که پراکنده است. توانمندی استراتژیک خدا را در یک روایت می‌توان دریافت:

خدای صاحب استراتژی؛

بر سر سفره طه: روایت مواجهه با فرعون

طه:

میانه کتاب؛ بیستمین سوره؛ با ۱۳۵ نشانه

مقطع؛ آهنگین، به ریتم پای غزال

په‌په ضرب آهنگ؛ فواره‌ای

با نشانه‌های منتهی به «ا»، مایل به اعتلا

قبلاً عنوان شد که سوره طه، بیستمین سوره و میانه‌ی کتاب است، درست وسط کتاب قرار گرفته است. به لحاظ کمی، ۱۳۵ نشانه دارد، مقطع و آهنگین و به ریتم پای غزال است؛ په‌په ضرب آهنگ و فواره‌ای است. با نشانه‌های منتهی به «ا»؛ تمام آیات به غیر از چند مورد معدود با «ا» یا تنوین‌های کاملاً پرپژواک تمام می‌شود و مجموعاً طه مایل به اعتلاست؛ یعنی همان پروژه‌ی انسان را تعقیب می‌کند. اگر جان جهان، خداست، جان قرآن هم طه است. در اولین آیه در گزاره مورد بحث که آیه ۹ است، خدا با محمد(ص)

۱. «وَهَلْ أُنْتَكِ حَدِيثٌ مُوسَى».

مطرح می‌کند که: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». از همین سرآغاز، زنگین، آهنگین و پژواکین است. مرادف یا ترجمان «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟» است که می‌خواهد به پیغمبر بگوید [که آیا] به روند موسی مشرف هستی؟ از روند موسی مطلع هستی؟ به مراحل که موسی طی کرد؛ آگاهی؟ از قوانین تاریخی این روند مطلع هستی؟ شیب و بالای کار موسی را نظاره کردی؟ و نهایتاً آیا آماده‌ی آموزش گرفتن یک حرکت استراتژیک هستی یا نه؟ کاملاً زنگ و پژواک دارد. کاملاً مشحون از ضرب‌آهنگ‌ها و گره‌های متعدد هست. مجموع آیاتی که در گزاره‌ی ۹ تا ۸۰ طه گنجانده شده است:

روایت یک استراتژی پیروز؛ گزاره‌ای با

۷۲ نشانه

۳۰ بند

۱۶ مرحله

مشمول بر ۷۲ نشانه، ۳۰ بند و ۱۶ مرحله است. جلسه‌ی گذشته، تیر فرعی جلسه - «من رفیقم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ» - را مرور کردیم:

من رفیقم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ
من؛

افق‌دارم

دوراندیشم

طراحم

فرآورم

صبورم

فلسفه‌ی باب بگشودن ریشه در توانایی‌های خدا دارد. خلق، مهندسی، طراحی و توان استراتژیک «او». «باب بگشا» در این بحث ما به این مفهوم است که «در را باز کن، داخل بیا؛ من افق‌دارم، اهل حزیتم، دوراندیشم، طراحم، فرآورم، صبورم. اگر می‌خواهی کار استراتژیک کنی یک دری بزن، مشورتی کن، تجربه‌ای اندوز، به طه، اعراف و شعراء مراجعه کن». «باب بگشا» برای ما یعنی همین؛ باب بگشا صرفاً رفع حوائج شخصی و

فراخوانش‌های کوتاه‌دست نسبت به خدا نیست. آنچه که از طه درک می‌کنیم، یک طراحی است:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کیفی
۵. توجیه مجری در بزننگاه اقدام
۶. تامین فهرست تقاضاهای مجری
۷. تعیین مخاطب
۸. تجهیز به متن و روش
۹. تجهیز روحی- روانی
۱۰. همراهی دلادل با مجری
۱۱. اقدام
۱۲. طرح موضوع- تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)
۱۳. آوردگاه اندیشه- عمل
۱۴. ادامه‌ی تجهیز
۱۵. برتری ماقبل پایانی (برتری توحید، برتری دینامیسم)
۱۶. اقدام نهایی: محو- جانشینی

خدا می‌خواهد فرعون را مورد مواجهه قرار دهد. برای این مواجهه از سر صبر و حوصله طراحی می‌کند. بعد از طراحی طبیعی است آن پروژه نیاز به مجری دارد. خدا صرف وقت می‌کند برای یافتن، برگزیدن و فرآوردن. بعد از اینکه این اتفاق افتاد، کارسپاری استراتژیک می‌کند، مجهز می‌کند. مجری هم یک مجری روباتیک و دست‌بسته نیست، تقاضاها و پیش‌نیازهایی دارد که آنها را خدا تامین می‌کند. مخاطب استراتژیک مشخص می‌شود، خدا مجری را به متن، روش، کتاب و اسلوب مجهز می‌کند. مرحله‌ی بعد، تجهیز روحی و روانی است. در مرحله‌ی دهم، با مجری همراهی دلادل دارد که سر جایش مشاهده می‌کنیم. مرحله‌ی یازدهم، اقدام است. دوازدهمین مرحله، طرح موضوع از طرف

مجری با فرعون می‌باشد که حاکی از انسجام مجری با استراتژی خداست. مرحله‌ی سیزده، آوردگاه اندیشه و عمل است. در مرحله‌ی چهاردهم تجهیز خدا کماکان ادامه دارد. مرحله‌ی پانزدهم که ما قبل پایان هست، برتری توحید بر مادون توحید و برتری دینامیسیم بر فیکسیسم است. مرحله‌ی شانزدهم اقدام نهایی است که استراتژی تحقق پیدا می‌کند. مرحله‌ی اول، طراحی است:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی

✓ تحلیل شرایط:

خودبرافرازی فرعون در مصر،

فرقه‌فرقه کردن و به ضعف کشاندن توده‌ها،

نسل‌کشی، فساد

✓ برجسته‌سازی تضاد اصلی:

ارتفاع فرعون، خدایگانی

تحقیق و تخفیف توده‌ها

✓ هدف استراتژیک:

حذف ارتفاع،

توده‌ها در سیر ارتقاء و جانیشینی

✓ گزینش استراتژیک:

انتخاب موسی

در آیاتی از سوره‌ی قصص خدا به محمد(ص) توضیح می‌دهد که استراتژی‌اش چه بوده است؟ مرحله‌ی اول طراحی را توضیح می‌دهد، تحلیل شرایط می‌کند، تضاد اصلی را مشخص و برجسته می‌کند، هدف‌گذاری استراتژیک می‌کند و نهایتاً به گزینش مجری برای پیش‌برد استراتژی می‌رسد. در تحلیل شرایط، خدا این گونه ترسیم می‌کند که «فرعون خود برافراخت و خود برافراشت در مصر، مردم را فرقه فرقه کرد، به ضعف و

استضعاف کشاند، نسل‌کشی و فساد کرد! خیری، رشدی، رهنمونی در فرعون دیده نمی‌شود. تضاد اصلی که خدا برجسته می‌کند ارتفاع فرعون، خدایگانی‌اش و تحقیر و تخفیف توده‌هاست. استراتژی خدا حذف ارتفاعی است که فرعون حول خود برافراشته و ارتقاء توده‌ها و جانشین کردن یک نظام توده‌ای مشاع به جای یک نظام فردی مرتفع حق‌ناشناس طغیانگر است. گزینش استراتژیک خدا موسی است.

بحث امروز از اینجا آغاز می‌شود. مرحله‌ی دوم گزینش و فرآوری مجری است. گزینش مجری، تصادفی و اتفاقی نیست. مجری‌ها - اعم از کسانی که پیام دارند یا کسانی که ماقبل پیام، پروژه‌ای را تعریف کردند - خودشان انسان مدار تغییر و در پی تقاضا هستند، دید درازمدت و استراتژیک دارند، ویژگی‌های استراتژیک را با خودشان حمل می‌کنند، مورد دقت خدا قرار می‌گیرند و در سیر فرآوری که واقع می‌شوند به انسان ویژه‌ی تاریخی و پیش‌برنده مبدل می‌شوند. ببینیم موسی چه سیری داشته است؟

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری

سیر مجری تا سرفصل کارسپاری:

- ✓ تولد ممنوعه
- ✓ نوزادی پنهانی
- ✓ کودکی درباری
- ✓ عنصر ضدظلم جوانی
- ✓ راه‌اندازی تشکیلاتی
- ✓ قتل و گریز
- ✓ مدین و ازدواج و آرامش
- ✓ سرفصل آتش پرله‌پ

موسی مانند ابراهیم تولدش ممنوعه بوده است، ابراهیم در سالی به دنیا آمده است که بنا نبوده وصلت زناشویی شکل بگیرد و از آن وصلت مولودی سر بیرون بیاورد. در دوران

۱. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَذِخُّ أبنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» (قصص: ۴)».

موسی هم به همین ترتیب. در حقیقت، شب غفلت [ماموران فرعون]، پدر موسی (عمران) با مادر وصلت می‌کنند و در دورانی که بنا نبوده طفلی زائیده شود، موسی متولد می‌شود. نوزادی موسی مثل نوزادی ابراهیم است؛ نوزادی پنهانی بود و مادر پنهانش می‌کند و از دسترس دورش می‌دارد. این نوزاد پنهان با سیری که طی می‌شود - جلوتر توضیح خواهیم داد - از مسیر رود نیل، از مسیر موج و هیجان و دینامیسم و خلجان به درباری می‌رسد که بعداً استراتژی باید در همان دربار اجرا شود. در دربار فرعون کودکی و نوجوانی موسی طی می‌شود و بعد از آنکه آرام‌آرام به درک و دریافتی می‌رسد یک عنصر ضد ظلم در جوانی موسی شکل می‌گیرد. مناسبات جامعه، مناسبات درون، ارتفاع فرعون و استخفاف توده را دیده است. از این دیده‌ها و شنیده‌ها و لمس‌ها به عنصر ضد ظلم می‌رسد، به عنصر ضد ظلم هم که می‌رسد درصدد تغییر بر می‌آید آیاتی که مقابل روی ما قرار دارد نشانه‌ی این است که موسی قبل از وحی خودش تشکیلاتی داشته است. در قرآن، واژه‌ی «شیعه» به کار برده شده است^۱ که نشان می‌دهد سمپات، هوادار و عضو تشکیلاتی داشته است. شیعه - یعنی مشایعت‌کننده - داشته، و حتماً طرح و سازمانی داشته که کسانی مشایعتش می‌کردند. کسی که چیزی ندارد، مورد مشایعت قرار نمی‌گیرد. مردم زیر تابوت خالی نمی‌روند. حتماً زیر تابوت چیزی هست، آنها شیعه و مشایعت‌کننده‌ی تابوت‌اند. موسی هم برای خودش یک استراتژی و یک سازماندهی حداقلی داشته که افرادی به او پیوسته و شیعه‌اش شدند. موسی در چنین شرایطی که در یک میدان راه‌اندازی تشکیلاتی کرده، خود ناخواسته مرتکب قتل می‌شود، از محل می‌گریزد و از عرصه اساساً دور می‌شود و به مدین می‌رود. ده تا دوازده سال را از کوران [حوادث] و از متنی که بنا بوده در آن ایفای نقش کند، فاصله می‌گیرد، در کناره واقع می‌شود؛ [موسی در] این کناره «بنیف»^۲ نیست، کناره [نشینی] فعال برای ورود مجدد به

۱. این واژه در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی قصص در مورد پیروان موسی (ع) - قبل از برانگیخته شدن وی به رسالت و حتی قبل از آنکه موسی مصر را به سوی مدین ترک کند، به کار رفته است: «وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتُلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَهُ الْكَلْبِيَّ مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الْكَلْبِيِّ مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ» (قصص: ۱۵).

۲. پیش‌تر شهید صابر در خصوص این واژه توضیح داده و منظور از آن، عنصر حاشیه‌نشین و دور از متن است.

متن است. در مدین ازدواج می‌کند، به آرامش می‌رسد و نهایتاً بعد از کسب آمادگی‌ها به آتش می‌رسد. سرفصل آتش پرلهپب که وحی و کارسپاری و پیشنهاد خدا به او برای اینکه مجری پروسه و پروژه شود:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی دوم - گرینش و فرآوری مجری

«او» در سیر مجری تا سرفصل کارسپاری:

- ✓ وحی راهکار به مادر (۳۸ طه، ۷ قصص)
- ✓ زیست درباری و شیر و مهر مادری (۳۹ طه، ۱۳-۸ قصص)
- ✓ مهر «او»، نظارت «او» (۳۹ طه)
- ✓ اعطای حکم و دانش (۱۴ قصص)

چنین فردی که آرام‌آرام شاکله‌ی شخصیتی‌اش از نوجوانی شکل می‌گیرد، ضد ظلم می‌شود، تشکیلات راه می‌اندازد، استراتژی حداقلی دارد و آمده است که در این جهان کاری را صورت بدهد و تغییری را ثبت کند، خدا هم با او از ابتدا، قبل از اینکه این سیرها را طی کند، برخورد فعال کرده: در دورانی که تولد ممنوع بوده و موسی به عنوان نوزاد، پنهان بوده است. آیات ۳۸ سوره‌ی طه ۷ سوره‌ی قصص توضیح می‌دهد: «به مادرش الهام می‌شود (خدا به مادر راهکار نشان می‌دهد که) او را در جعبه‌ای قرار ده و به روی نیل بگذار، ره‌ایش کن، از موج نترس (از چرخش‌های حائل درون رود خروشان نیل هراس به خودت راه نده)». سیری را که این فرزند باید طی کند، طی می‌کند. مسیر طی می‌شود، کودک در یک رفت و برگشت با روایتی که در آیات شده به خود مادر بر می‌گردد. کودک زیست درباری داشته و از شیر و مهر مادری همزمان استفاده می‌کرده است. در این کشاکش خدا هم از طریق دغدغه و دقت و مهر و نظارتش موسی را [در نظارت و حمایت خود] داشته، موسی یله و رها نبوده است. آرام‌آرام به اندیشه و تفکر و چشم‌انداز می‌رسد، خدا او را داشته، در اردوی خدا و در رختکن خدا بوده است. آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی قصص^۱ یکی از آیات کلیدی است؛ خدا تصریح می‌کند: «ما به او حکم و دانش عطا کردیم، هم علم عطا کردیم و هم حکمی برای تغییر». این حکم می‌تواند حکم

۱. «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ».

تشکیلاتی، حکم تغییر، یا حکم اجتماعی باشد. موسی در همان کشاکشی که دیدگاه داشته، به سازمان‌دهی دست زده، خدا به او هم دانشی عرضه می‌کند و هم حکمی. زمانی که موسی مرتکب قتلی می‌شود، خدا جان‌پناهِش می‌شود، نجاتش می‌دهد، از صحنه دورش می‌کند. خدا به موسی سیر طی شده را توضیح می‌دهد که: «وقتی عرصه بر تو تنگ شده بود، جان‌پناه برای تو بودیم، پناهت دادیم»^۱ و در ادامه‌ی همان آیه‌ی ۴۰ طه «فَتَنَّاكَ فُتُونًا» را مطرح می‌کند؛ یعنی بعد از اینکه نجاتت دادیم، متعدد در مدارهای آزمون و ابتلاء و فتنه قرار گرفتی و یک‌به‌یک بیرون آمدی. سپس، خدا مسالهی مدین را توضیح می‌دهد. می‌گوید تو در وضعیتی بودی که برای خروج مکان می‌خواستی، ما هم به تو مکان بخشیدیم. مکانی که خدا به موسی می‌بخشد، یک فرصت حداقل یک دهه‌ای برای تمرین استراتژیک بوده است. موسی عجول، بی‌تاب و شتاب‌زده بوده است. در اولین مواجهه‌ی اجتماعی‌اش مبادرت به حرکت مکانیکی می‌کند. قتلی انجام می‌دهد و آن‌قدر که ما از آیات می‌فهمیم، ظاهراً شرایط کامل را برای پیش‌برد یک حرکت آرام، باطمینانه، پرحوصله و پرافت‌وخیز استراتژیک نداشته است. خدا موسی را از مکان دور می‌کند. در شرایطی که خدا او را از مکان دور می‌کند، موسی عیناً همان جمله‌ای را به کار می‌برد که ابراهیم به کار برد. وقتی که آتش بر ابراهیم سرد شد، درک کرد دیگر در این محل امکان فعالیت ندارد؛ به بن‌بست موقت تشکیلاتی و استراتژیک رسیده؛ نه می‌تواند یارگیری کند، نه می‌تواند کار توضیحی کند، نه می‌تواند کار تشکیلاتی بکند. بت‌ها را هم قبلاً شکسته و همی‌کارهایی را که می‌بایست بکند را انجام داده و به آتش رسیده است. آتش هم که بر او سرد شد، تصمیم به رفتن می‌گیرد. تحلیل و جمع‌بندی خدا هم در آن مرحله این بوده که ابراهیم باید برود. وقتی جمع‌بندی خدا و جمع‌بندی ابراهیم یکی می‌شود، ابراهیم تصریح می‌کند: «من اهل رفتنم - إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ»^۲ - من مذهبی‌ام». مذهبی به این مفهوم که اهل رفتن‌ام، نمی‌خواهم یک‌جا بنشینم، نمی‌خواهم بنشینم روشنفکرانه توصیف و تفسیر کنم، انتقاد از دیگران کنم، فرافکنی کنم، به خودم نپردازم، به تغییر فکر نکنم. نه! من «اهل رفتن»‌ام. به این مفهوم مذهبی هستم، مکان هم برایم خیلی مهم نیست؛ حال که من اهل رفتن هستم، «او» ره می‌نمایاند و رهنمون می‌کند (سَيِّدِينَ).

۱. آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی طه: «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنٍ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَى».

۲. سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۹۹.

موسی هم در این مرحله وقتی در اوج آشفتنگی به وادی سینا می‌رود و «چه کنم؟ چه کنم؟»های فردی، روحی، عاطفی و استراتژیک [در ذهن دارد]، عیناً همین جمله‌ی ابراهیم را به کار می‌برد: «رَبِّیْ سَيِّئُهُنَّ»^۱. من دارم می‌روم؛ نمی‌دانم کجا می‌روم، ولی امید دارم که «او» مرا راهنمایی کند. اینجا باز جمع‌بندی خدا و موسی یکی است، یعنی موسی باید برود، خدا هم یاری‌اش می‌کند.

مدین مکانی است که هم موسی در پی‌اش بوده تا به یک آرامشی برسد و هم خدا در پی مکانی بوده که موسی را روانه‌ی آنجا کند تا آمادگی پروژه‌ی جدی و بزرگ را داشته باشد. آنچه که از آیات بر می‌آید، وقتی موسی به مدین می‌رود، ده تا دوازده سال در آنجا توقف داشته است. شرایط برای او طوری رقم می‌خورد که نمی‌تواند شتاب‌زده و بی‌حوصله عمل کند. او با طبیعت، رمه و زن - که [صفورا]^۲ بوده و بسیار آرام، منطقی، فهیم، دوراندیش - و با پدر [صفورا] [مواجه و مصاحب می‌شود]. پدر [صفورا] هم ویژگی‌هایی داشته که به استراتژیک شدن موسی کمک می‌کند. پدر [صفورا]، پیشنهاد اجرای پروژه به موسی می‌دهد. می‌گوید: من ده تا دوازده سال با تو قرارداد می‌بندم. «موسی»یی که شتاب‌زده و شتابان بوده، و به سختی اهل توافق بوده، اینجا مجبور می‌شود بیاید با پدر [صفورا] به یک توافق‌نامه دست پیدا کند و ده سال پروژه‌ای را اجرا کند، رمه‌دار شود و به اصطلاح با الزامات و قواعد طبیعت، رمه و زندگی مشترک خو بگیرد. [و بدین ترتیب] آرام می‌شود. آیات خیلی قشنگ است: موسی وقتی ملتهد است به یک سایه‌ای می‌رود، آن سایه همان مدینی است که ده تا دوازده سال در آن بوده است. اینجا درایت خداست. خدا موسی را از متن با همه‌ی التهابات و تهدیدها و مخاطراتش خارج می‌کند و موقتاً به حاشیه‌ی فعال می‌فرستد. این حاشیه، حاشیه‌ی دوران بازنشستگی،

۱. تعبیر «رَبِّیْ سَيِّئُهُنَّ» از قول موسی (ع) در آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی شعراء و هنگامی که قوم موسی پس از خروج مخفیانه از مصر تحت تعقیب فرعونیان بودند و با رود نیل مواجه شدند، از زبان موسی (ع) بیان شده است. اما در دوره‌ای که موسی پس از قتل مرد قبطی در حال گریز از مصر به سوی مدین بوده، تعبیری که موسی به کار برده و در آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی قصص ذکر شده «عَسَى رَبِّیْ أَنْ یَهْدِیَنِ سَوَاءَ السَّبِيلِ» می‌باشد: «وَلَمْآ تَوَجَّهْ تَلْقَاءَ مَدِیْنٍ قَالَ عَسَى رَبِّیْ أَنْ یَهْدِیَنِ سَوَاءَ السَّبِيلِ» (قصص: ۲۲). شهید صابر در اینجا مضمون یکسان گفتار موسی و ابراهیم - که رهنمون‌ی خداست - را مدنظر دارد.

۲. در پنج مورد اخیر که داخل قلاب «صفورا» آمده، در اصل سخنرانی «ساره» ذکر شده که اشتباه می‌باشد. همسر موسی (ع)، دختر شعیب به نام «صفورا» بوده است.

خروج و بریدگی موسی نیست. یک دهه باید زمان صرف شود که از کشاکش زمانی یک دهه - ده سال کم نیست - موسی به شرایط مساعد برای بازگشت برسد. کماکان برای آموزش گرفتن از عمل استراتژیک پای تابلوی خدا هستیم. حال ببینیم شرایط چگونه هست؟

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله دوم - گزینش و فرآوری مجری

((او)) در سیر مجری تا سرفصل کارسپاری:

- ✓ جان‌پناهی پس از قتل (۴۰ طه، ۲۱-۱۵ قصص)
- ✓ آزمون‌های پس از قتل (۴۰ طه)
- ✓ مدین؛ مکان‌خواهی - مکان‌بخشی (۲۲-۲۱ طه)
- ✓ یک دهه تمرین استراتژیک در مدین (۲۹-۲۳ طه)

در مرحله دوم هستیم: گزینش و فرآوری مجری. در این مرحله با سیری که از آن مطلع شدیم، به یک تقاطع می‌رسیم و آن تقاطع، تلاقی تقاضاهای پیشینی موسی با استراتژی خداست. خدا مجری می‌خواهد، موسی هم از قبل صاحب تقاضا بوده است. اگر موسی تقاضامند نبود، دید تشکیلاتی، شیعه، سمپات و هوادار نداشت، و نمی‌خواست نظم جامعه‌ی فرعون را به هم بریزد، دلیلی نداشت که خدا او را نشان کند و در سبک مثبت قرار دهد؛ دلیلی نداشت خدا، سیر فرآوری را در مورد او طی کند.

آیه خیلی قشنگ است: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (طه: ۴۱). خیلی زیباست. کل طه که آهنگین و شعرگونه است، این متن و این آیه هم جدا از اینکه شعرگونه است، حالی و احوالی و هوایی دارد. این نشان می‌دهد که خدا هم اهل حال، اهل احوال و اهل فضاست. خدا، خدای مکانیست، کلاسیک، بی‌روح و خشن نیست: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي». طی آیات ۲۱ به بعد سوره‌ی طه، پس از آنکه سیر موسی را به او توضیح می‌دهد - که در دوران ممنوعه متولد شدی، به نیل سپردمت، مادرت مورد الهام من قرار گرفت، از سینه‌ی شیر و مهر مادرت نگذاشتیم محروم شوی، همزمان در دربار هم بودی، شرایط لمس تفرعن را هم برایت فراهم کردیم - آرام‌آرام پیش می‌آید: به مدین فرستادیمت؛ مدین هم نیاز تو بود، هم جمع‌بندی ما بود؛ اینجا در آخر جان کلام را می‌گوید: «من تو را برای خودت پروردم، تو را برای خود فرآوردم». این را چه کسی می‌گوید؟ کسی که اساساً نیازی به کسی ندارد، صمد مطلق است، انسجام محض است. مع‌هذا کسی که صمد مطلق است، انسجام

محض را متبلور می‌کند، به موسی می‌گوید: «وَ اصْطَفَيْنَاكَ لِنُفْسِي». من تو را آرام‌آرام [برای خودم پروردم]. آن موقع عجول بودی، من پرحوصله؛ تو شتابان بودی، من پرمأنینه؛ تو دونده بودی، من دامن‌کشان؛ با این ویژگی‌های تو و با نوع مواجهه‌ای که من در گذشته‌ات با تو داشتم، تو را برای خودم پروراندم و فرآوردم. به قول مولانا:

گفت موسی را به وحی دل خدا
کی گزیده دوست می‌دارم تو را

این بیت هم مثل آیه خیلی پرمعناست: هم خدا با موسی از طریق دل، رابطه‌ی دل‌دادل داشت [هم موسی با خدا]. موسی گزیده و فرآورده شده و مربای خدا بوده است؛ یار و کلیم خدا هم بوده است؛ اهل تکلم با خداست و خدا به او ابراز علاقه می‌کند. این خیلی مهم است. مجری از قبل، تقاضامند بوده؛ خدا هم دنبال مجری می‌گشته است. این تقاطع، یک چهارراه تصادفی در میدان تاریخ نیست. این یک تقاطع و نقطه‌ی تلاقی حساب‌شده است. مجری پرتقاضا، اهل تلاطم و اهل دغدغه بوده، خدا هم در پی اجرای استراتژی بوده، و مجری می‌خواسته برای حذف ارتفاع [فرعون] و ارتقای توده‌ها و تشکیل حکومت مشاء. به مرحله‌ی سوم می‌رسیم. تا اینجای کار که درایت سرشار است و موج می‌زند. ایده‌ای برای تحقق نیاز به مجری دارد. برای مجری هم در این سیر حدود سه دهه وقت صرف می‌شود تا مجری توجیه شود و به او کارسپرده شود. خدایی که مظهر توانمندی و کاملاً بی‌نیاز است، برای پیش‌برد یک استراتژی سه دهه وقت می‌گذارد - تا اینجای کار. حال چهل سال هم که سیر موسی است، [و در مجموع] هفتاد سال تا سرفصل فروپاشی بساط تفرعن وقت می‌گذارد که سه، چهار دهه‌ی آن، برای تحقق استراتژی وقت صرف می‌شود. حال، مرحله‌ی سوم، مرحله‌ی کارسپاری به موسی است:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک: پیام دورانی

✓ استادکاری؛ زمان بزنگاهی

در زمان اندازه‌گیری شده‌ای آمدی (۲۹ قصص، ۴۰ طه)

✓ آتش؛ نشانگر، گرمابخش تاروپود و ذات و جان

(۱۰ طه، ۲۹ قصص)

✓ قرار صحرائی (۱۲ طه، ۳۰ قصص و ۵۲ مریم)

- ✓ موسی! منم، من، منم خدا (۱۴ طه، ۳۰ قصص)
- ✓ برهنه پا شو! سبکبال شو!
- غزال شو! خوش صحرایی است (۱۲ طه)
- ✓ وحی از «من»، گوش از «تو»؛
- گزینش شده‌ای، به وحی گوش فرا دار (۱۳ طه)

کارسپاری اول این است که خدا موسی را کامل و باربردار پیام دورانی می‌کند؛ در چند سوتیتر، کارسپاری استراتژیک و جدی به موسی صورت می‌گیرد. این، کارسپاری استراتژیک با استادکاری خدا شروع می‌شود، به آتش راه می‌برد، در یک قرار صحرایی. اعلام حضور خدا به موسی؛ فرمان سبکبال شدن به موسی و نهایتاً وحی. بینیم منطق [این کارسپاری] چیست؟ استادکاری استراتژیک و تشکیلاتی خدا اینجاست. در یک بزنگاه به موسی کارسپاری می‌شود و بار وحی به دوش موسی گذاشته می‌شود. آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی قصص و آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی طه خیلی کیفی و عمیق است. [در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی طه، خدا می‌گوید: «ثُمَّ جِئْتَهُ عَلَىٰ قَدَرٍ يَأْمُوسَىٰ». به موسی در وادی طور [طوی] توضیح داده می‌شود که «سپس آمدی». «ثُمَّ» یعنی سپس؛ یعنی بعد از طی آن مراحل کودکی و اختفا و زیست درباری و همزمان، مهر مادری و قتل و نجات و مدین. الآن که آمدی وقت رفتن است. خدا به موسی این را توضیح داده است. «ثُمَّ جِئْتَهُ عَلَىٰ قَدَرٍ يَأْمُوسَىٰ»: «سپس آمدی در بزنگاهی که اندازه‌گیری مقدر شده بود». یعنی یک اتفاق ساده نیست. موسی سیری طی کرد، به حوصله‌ای رسید، آموزشی دید، در حاشیه‌ی فعلی قرار گرفت؛ الآن وقت آن است که بیاید ایفای نقش تاریخی را کند. این وقت در کجا رقم می‌خورد؟ در یک قرار صحرایی. ما دادگاه صحرایی، اعدام صحرایی، آشپزخانه‌ی صحرایی، سلمانی صحرایی، پزشک صحرایی شنیده‌ایم؛ «قرار صحرایی» یک قرار دیگر است: یعنی من و «او» [با هم مواجه می‌شویم]. قرار صحرایی یعنی هیچ میدان دیدی وجود ندارد که آن دو از آنجا دیده شوند. قرار صحرایی یعنی قرار در خلوت؛ تشکیلاتی‌ترین و نهانی‌ترین قرار با خدا. قراری که خدا با موسی در طور سینا گذاشت، آن قرار صحرایی که توصیفش در آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی طه، آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی قصص^۱ و

۱. در ادامه خواهیم دید که محل نزول وحی آغازین به موسی، مطابق آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی مریم، «الطُّورِ الْأَيْمَنِ» و مطابق آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی طه، «وَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» ذکر شده است.

۲. «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى».

آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی مریم^۲ آمده، توصیفی است که [با ملاحظه‌ی آن،] هم از حال و احوال خدا با خبر می‌شویم، هم از حال و احوال موسی.

قرار صحرائی در چه وضعیتی؟ در وضعیت آتش. آتش نشانگر گرمابخشی است؛ هم گرمابخش تار و پود انسان، هم ذات و جان جهان. آتش در شرایطی مورد مشاهده‌ی موسی قرار می‌گیرد که [موسی] از قبل می‌دانسته که به آن خواهد رسید. وقتی که موسی با [صفورا] و فرزند از مدین بیرون می‌آیند، آنها گرسنه، تشنه و وحشت‌زده بودند و حس ناامنی می‌کردند. موسی به آنها می‌گوید همین جا درنگ کنید، من می‌روم تا آتشی بگیرم. خیلی مهم است، بنا بوده برود به آتشی برسد. این آتش چندین ویژگی دارد: روشنایی‌بخش است. مشعل، نمایه‌ی یک سرفصل است؛ نمایه‌ی یک کار استراتژیک و مظهر انرژی است. موسی در بزنگاه مقدر اندازه‌گیری شده، بعد از حدود سه دهه، در «قرار صحرائی» و خلوت محض در نقطه‌عطف آتش با ویژگی‌های روشن‌کننده‌اش به خدا می‌رسد. در این سرفصل، در آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی طه و آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی قصص، خدا به موسی نهیب می‌زند: «إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى». صحرا، صحرائ مقدس است. از این نظر، «مقدس» آمده که بزنگاه، مقدس است. و فرد انگاره‌ی تشکیلاتی و استراتژیک داشته، مدار تغییر را طی می‌کرده، دغدغه‌ی تحول داشته است. از این وجه مقدس است. قرار [این انسان مدار تغییر] با خدا مقدس است؛ پیامی که خدا قرار است برگردی موسی قرار دهد، مقدس است؛ تکلم موسی با خدا مقدس است. مقدس در مقدس! نه مقدس صوری؛ نه مقدس مآبی؛ نه مقدس‌نمایی آخوندی! مقدس کیفی، مقدس روحی، مقدس روانی.

در نقطه‌عطف تقدس، خدا خودش را بر موسی عرضه می‌کند: «موسی! منم، من، منم خدا». شرایط موسی را تصور کنید؛ در قرار صحرائی، در پیشاپیش آتش، صدای خدا را برای اول بار، می‌شنود. خدا در فراز بعدی تصریح می‌کند: «فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ»؛ یعنی برهنه‌پا شو! سبک‌پال شو، غزال شو! غزالی که در سراسر سوره‌ی طه می‌دود و می‌دود تا به سرفصل برسد. خوش صحرائی است. از این منظر به موسی می‌گوید: «برهنه‌پا شو». ما بچه که بودیم، بعضی معلم‌ها می‌گفتند: «بی خیال فرش! بیا تو با کفش! بی خیال کرسی، بیا تو با اُرسی!». خدا هم اینجا به موسی می‌گوید کفش را در بیاور؛ اینجا یک میدان وسیع

۱. «فَلَمَّا أَتَتْهَا نُودِيَ مِنَ شَطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

۲. «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا».

پیست تارتان^۱ بدون خس و خاشاک است. برهنه پا شو! سبکبال شو! میدان برای توست؛ خوش صحرایی است، غزالی باید شوی، از این به بعد باید چهار دهه بدوی، ما تو را یک دهه به مرخصی موقت فرستادیم، به حاشیه‌ی فعال فرستادیم، سایه بود و رمه بود و [صفورای] آرام‌بخش فهیم بود و پدر [صفورای] اهل توافق بود و ده سال با قواعد طبیعت و تکامل و دگرگونی خو کردی؛ حالا کفش به دور ببنداز، نعلین را دور ببنداز، سبک‌بال شو! غزال شو! خوش صحرایی است. در آیه‌ی بعدی (۱۳ طه) خدا به موسی تصریح می‌کند: «وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ». وحی از من، هوش از تو. پیام از من، درک از تو. گزینش شده‌ای؛ تو را اختیار کردم! تو را برگزیدم! به وحی گوش فرادار!

این مرحله‌ی سوم است. مرحله‌ی سوم، مرحله‌ای است از سر درایت و کاملاً به قاعده. فرد شرایط را برای پذیرش بار بزرگ نداشته است. شرایط برایش آرام در طی ده - دوازده سال فراهم می‌شود، به صحرا کشانده می‌شود، سر قرار تک‌به‌تک با خدا می‌آید؛ پژوهی و آتشی؛ یعنی همه‌ی عناصر اصلی برای تغییر و انقلاب درونی موسی برای اینکه بتواند تغییر و انقلاب بیرونی را [رهبری] کند، فراهم است. آتش و حال و احوال و صدای خدا و روح و ریحان و پروژه و پیام و طریق استراتژیک. دیگر چیزی نبوده است که خدا در این مرحله‌ی کارسپاری، سر سفره برای موسی فراهم نکند. مرحله‌ی چهارم، تجهیز کیفی است:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی

✓ تفهیم مینا:

توحید، رابطه نرم، برپایی نماز، ایمان (۱۴ و ۱۶ طه)

✓ جلوه‌های ویژه:

عصای جنبنده، دست سپیدنده (۲۳-۱۷ طه، ۳۲-۳۱ قصص)

۱. مسیری است که برای دوندگی در میداین ورزشی استفاده می‌شود. این مسیر بدون مانع، بدون کمترین پستی و بلندی و تا حدودی قابل انعطاف و نیز با اندکی اصطکاک همراه است تا شرایط محیط حتی‌المقدور مساعد گردد و دونده با خاطری آسوده و فارغ از نیروی بازدارنده اضطراب و نگرانی ناشی از تصادم، با تمام توان به فعالیت پردازد.

تجهیز کیفی بی‌آیند مراحل قبلی است. اینجا باید موسی مینا را کاملاً درک کند، مبانی و دستگیره‌ها را بگیرد، بتواند به استوانه‌ی قابل اعتمادی تکیه کند. این مرحله، برای توجیه مبانی و تفهیم کیفی و اساسی موسی تعبیه می‌شود.

خدا در آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی طه^۱ تصریح می‌کند: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ!» من خدایم! بعد از این، می‌گوید: من یگانه‌ام! روی توحید می‌ایستد؛ بر مینا می‌ایستد. بعد تصریح می‌کند: «عبد من شو» یعنی، «تو با من رابطه‌ی ویژه برقرار کن». نه اینکه تو نوکر من شو! نه اینکه سرباز صفر من شو! نه اینکه گماشته‌ی من شو! من را درک کردی؛ در چه سبیهایی تو را قرار دادم، فراز و فرودهایی را گذراندی. الآن هم که همه چیز مهیاست. آتش و حال و احوال و صدا و الهام و دگرگونی و کفش از پا در آوردن و پیست تارتان و دوندگی بی‌دغدغه و ... همه چیز فراهم است؛ حال که همه چیز فراهم است، این مینا را بگیر، بر اساس این مینا، یک رابطه‌ی نرم با من برقرار کن. یکی از دوستان اینجا قبلاً اشاره کرد که خدا به موسی نمی‌گوید: «نماز بخوان!» می‌گوید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي». «برپا کن». کسی که خودش برپا نباشد، نمی‌تواند چیز دیگری را هم برپا کند. خودت را برپا کن، اقامه کن، با ما در حالت ایستاده و برپا [رابطه‌ای نرم برقرار کن]. آقای طالقانی در پرتوی از قرآن این حالت ایستایی را در آغاز نماز خیلی کیفی معنا می‌کند. می‌گوید چرا خدا اول نماز را سجده قرار نداد؟ چرا رکوع قرار نداد؟ چرا درازکش قرار نداد؟ خدا فلسفه‌اش اینست که «برپا باش». این برپایی حاکی از این است که عنصر عالی انسان، که ذهن پیچیده و مغز مشحون از فسفر، ابتدا هست و در عالی‌ترین سطح قرار دارد، بعد پایین می‌آید به حس و دل می‌رسد؛ پایین‌تر هم که اعضای نازل‌تر قرار دارند. فلسفه‌ی ایستادن این است. یعنی عالی‌ترین عضو در بالا. در حالت درازکش، همه‌ی اعضای بدن انسان در عرض هستند و هم‌ارز یکدیگرند؛ تفکیکی صورت نمی‌گیرد. [برای آغاز نماز] چرا نمی‌گوید سجده کن؟ چرا نمی‌گوید بخواب؟ چرا نمی‌گوید رکوع کن؟ می‌گوید [بایست و سر را در بالاترین قسمت قرار بده تا] بفهمی چه کار می‌کنی! به ترتیب، اجزا و اعضای عالی‌ات در بالا، وسط و پایین‌تر قرار می‌گیرند و این پای انسان هم ستون است. این ستون هست که تو را پیش می‌برد. به قول کشتی‌گیرها پای ستونت را وسط بگذار. اگر مربی کشتی اول بار ببیند یک کشتی‌گیر پا [ی قوی] ندارد، محترمانه او را کنار می‌کشد و می‌گوید برو سراغ

۱. «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي».

ورزش دیگر! می‌توانی پینگ‌پنگ و اسکواش بازی کنی، اما سراغ کشتی نیا! کشتی فقط یل و گردن نیست، پای ستون می‌خواهد. اگر پای ستون داری، روی تشک و داخل گود بیا. اینجا هم خدا می‌گوید پای ستون را وسط بگذار. حالا که سیر طی شد، مینا را بگیر، رابطه‌ی کیفی با ما برقرار بکن، برپا شو، و به خودت، به من و به پروژه ایمان بیاور. خدا میناها را به موسی تفهیم می‌کند و بعد از تفهیم مینا، به او جلوه‌های ویژه می‌بخشد. حال در سیر با هر سازوکاری بوده، یک عصای جنبنده و یک دست سپیدنده [به موسی می‌دهد]. موسی احساس می‌کند که به جلوه‌های ویژه‌ای تجهیز شده است.

به مرحله‌ی پنجم می‌رسیم. در این مرحله، منطق کماکان پابرجاست، استراتژی از قبل وجود داشته، طراحی شده و می‌باید مجری برایش پیدا شود. مجری آمادگی‌های لازم را برای اجرا نداشته، سیری را می‌باید طی کند. مرحله‌ی بعدی قراری با مجری سیر طی کرده، گذاشته می‌شود. قرار در صحرای تنهایی، خلوت و آتش و صدا و پژواک. مرحله‌ی چهارم تفهیم و ارائه‌ی مبانی است. مرحله‌ی پنجم، توجیه مجری است:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام

- ✓ به سوی فرعون برو، طغیان کرده، بس از حدود خود بیرون زده (۲۴ طه)
- ✓ با نشانه‌ها، براهین پروردگارت، پیش به سوی فرعون و مدار ایدئولوژیک او که مستمر قومی نابکارند (۳۲ قصص)

اینجا در بزنگاه اقدام موسی توجیه می‌شود. خدا، خلاصه‌ای از این سیر توجیه را [در قرآن] به ما عرضه کرده است. خدایی که اهل تکلم با موسی بوده، خدایی که حوصله دارد، تکلمش طبیعتاً تکلم تلگرافی و با سازوکار اس‌ام‌اسی نبوده است؛ حتماً کلی وقت صرف توجیه موسی کرده است. حتماً همان تحلیل شرایط و توضیح دوران موسی و فرعون را که برای حضرت محمد انجام داده، برای خود موسی، جدی‌تر، مبسوط‌تر، فراخ‌تر و مرحله به مرحله مطرح کرده است. وقتی توضیحات را به مجری می‌دهد، برایش تحلیل شرایط می‌کند، به موسی در همان آیه‌ی معروف تصریح می‌کند: «أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» (طه: ۴۳). به سوی فرعون برو؛ خودت که در دربار او زندگی کرده‌ای، ما هم شرایطی را فراهم کرده‌ایم که تو او را از نزدیک ببینی، ارتفاع گرفتن فرعون، تفرعن، تکه

کردن و برش زدن به مردم، خوار و خفیف کردن مردم توسط فرعون را مشاهده کنی؛ اینها سیرهایی است که خودت دیده‌ای، حالا ما برایت توضیح مجدد می‌دهیم: «او طغیان کرده است»؛ «إِنَّهُ طَغَى» یعنی از حد بیرون زده، مدار خودش را فراموش کرده است و می‌خواهد بدون انتقال کیفی، بدون تجهیز، به مدار برتر بیاید؛ بس از حد خود بیرون زده است. به سوی او برو؛ با نشانه‌ها و قرائن و جلوه‌های ویژه‌ای که پروردگارت به تو داده، پیش به سوی فرعون و ملاء - مدار ایدئولوژیک - او برو. ملاء در ترجمه‌های قرآن به اشکال مختلفی ترجمه شده است؛ برخی آن را «ارباب» و برخی «صاحب» ترجمه کرده‌اند. ولی ملاء با اشاره‌های ایدئولوژیکی که خدا دارد به معنای «مدار ایدئولوژیک» است؛ یعنی فرهیختگان، پیرامونیان و مشاوران اصلی، کسانی که او را توجیه ایدئولوژیک می‌کنند، ایدئولوژی او را فرآوری می‌کنند، و به طور خلاصه، مدار ایدئولوژیک. برو سراغ فرعون و مدار ایدئولوژیک‌اش که «آنها، مستمر، قومی نابه‌کارند»^۱. فعل استعمراری به کار می‌برد که یعنی بودند، هستند و خواهند بود.

می‌گوید «برو!» و فرمان آغاز استراتژی را به مجری می‌دهد. اما مجری هم از قبل طرحی داشته و اهل فکر بوده و خودش به کاستی‌های خودش تا حد امکان واقف بوده و خدا هم کار توضیحی کرده و پروژه و پروسه را توضیح داده بوده است و [موسی] کاملاً برای اظهارنظر مجهز بوده است. خدا هم رابطه‌ی فرمانده - سربازی با موسی برقرار نمی‌کند؛ [خدا این گونه برخوردی با موسی نداشته که بگوید] «ارتش چرا ندارد» و «اول کارت را انجام بده، بعد اعتراض کن!» در تشکیلات‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ [شمسی] می‌گفتند اگر با چیزی موافق نیستید، چون دستور تشکیلاتی است، اول اطاعت کنید و کار را انجام بدهید، بعد انتقاد کنید! فرد مساله‌دار چگونه کاری را انجام بدهد، بعد انتقاد کند؟ اینجا خدا برخورد‌های رهبر تشکیلاتی مکانیکی و فرمانده پادگانی با موسی نمی‌کند. موسی اینجا فهرستی از خواسته‌ها پیش روی خدا - به عنوان استراتژ و تعریف‌کننده‌ی پروژه - قرار می‌دهد. اول دغدغه‌هایش را می‌گوید. دغدغه‌ی اول می‌گوید: پیشینه‌ام چه می‌شود؟ مضمون آیات ۳۳ سوره‌ی قصص^۲ و ۱۴ سوره‌ی شعراء^۳ این است که موسی به خدا

۱. بخش پایانی آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی قصص: «إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُۥ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»: «به سوی فرعون و سران [کشور] او، زیرا آنان همواره قومی نافرمانند».

۲. «قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون».

۳. «وَالَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون».

می‌گوید: «تو که می‌دانی من قتلی کرده‌ام؛ از قتلی که مرتکب شده‌ام هراس دارم!» یعنی الآن که من به عنوان مجرم می‌خواهم بروم و خودم را نماینده‌ی تو معرفی کنم، سخنی که به من می‌گویند این است که «تو که خودت قاتل و میدان‌به‌هم‌زن و کافه‌به‌هم‌زن بودی! تو آمدی چه اصلاحی را صورت بدهی؟». به عنوان مجری، مساله و دغدغه‌ی اول را مطرح می‌کند: «پیشینه‌ام». اصطلاحاً به خدا می‌گوید من سوء سابقه و سوء پیشینه دارم؛ این را چه کار کنم؟ همچنین این دغدغه را مطرح می‌کند، در آیات ۳۴ سوره‌ی قصص و ۱۲ سوره‌ی شعراء^۱ ترس خود را مطرح می‌کند، می‌گوید: «می‌ترسم با این وضعیت من را تکذیب کنند، دروغ بپندارند من نماینده‌ی توام، دروغ بپندارند که من پیامی از سوی تو دارم، دروغ بپندارند که من حامل بار و پیام هستم». ترس خود را هم با خدا مطرح می‌کند.

بعد از این که ترس و دغدغه را مطرح می‌کند، تقاضاهایش را هم [اعلام می‌کند]. حال ببینیم که خدا با ترس‌ها، دغدغه‌ها و تقاضاهای موسی چه برخوردی می‌کند؟

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری

✓ تقاضاهای مجری:

سینه‌ی گشاده (۳۲-۲۵ طه و ۳۴ قصص و ۱۳ شعراء)

آسان‌سازی

گره‌گشایی از زبان

توان تفهیم - کارتوضیح

برادرم: وزیرم

برادرم: پشته‌ام، شریکم

✓ او: اجابت تقاضاها (۳۶ طه و ۳۵ قصص و ۵۳ مریم)

✓ او: پیش از این نیز چنین بوده است (۴۱-۳۷ طه)

۱. «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون».

می‌شود گفت [آیات مشتمل بر] تقاضاهای موسی، آهنگین‌ترین فراز سوره‌ی طه است: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (۲۵) وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي (۲۶) وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي (۲۷) يَقْفُوهُا قَوْلِي (۲۸) وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَخِي (۳۰)».

خیلی آهنگین و روان، تقاضاهایش را مطرح می‌کند؛ «من یک سینه‌ی گشاده می‌خواهم، امور را بر من آسان کن». ظاهراً موسی با توجه به اینکه باعجله بوده و تند هم صحبت می‌کرده، لکنت زبانی داشته: «گره از زبانم باز کن، توان تفهیم و کار توضیح به من بده، آرام بتوانم صحبت کنم، بتوانم توجه کنم چنانکه تو من را توجیه کردی با من کار توضیح کردی و بر من کارگر افتاد، شرایطی فراهم کن که من هم بتوانم این توضیح را خوب منتقل کنم، بی‌کم و کاست انتقال بدهم، توان کار توضیح و تفهیم به من عطا کن، برادرم را وزیر من کن». برعکس موسی که لکنت داشته، هارون خیلی سلیس و روان صحبت می‌کرده و اعتماد به نفس ویژه‌ای داشته؛ در انتقال مفهوم برتر از موسی بوده است. «او را وزیر کن، پشتم کن، شریکم کن». این تقاضاها را مطرح می‌کند. پس فرد مجری تقاضاهایی داشته است. مجری به عنوان پیمانکار یا «بساز، بفروش» نبوده؛ خودش هم ایده‌ای داشته؛ از قبل، تشکیلات راه انداخته بوده؛ شیعه داشته، استراتژی حداقلی داشته، برخورداری را برای استراتژی خودش پیشه کرده است؛ فرد ساده‌ای نبوده و از اندازه‌هایی برخوردار بوده است. بخشی از برخورداری از اندازه‌ها را مدیون فرآوری خدا بوده است. بحث ما اینجا است؛ اینجا او [موسی] به عنوان یک «هستنده» [مطرح است]؛ این هستنده مقابل خدا موضع دارد و تشکیک می‌کند. وقتی خدا یک پروژه به او می‌سپارد، او اول به خودش فکر می‌کند؛ «من که یک سوءپیشینه دارم، من که هراس‌هایی دارم، از گذشته‌ام و پاشنه آشیل‌هایم می‌ترسم، روان هم که صحبت نمی‌کنم، جاهایی هم که عجزول هستم!» این سبک - سنگین کردن است. [موسی] تعقلی دارد. خیلی مهم است که این هستنده، مقابل هستان و هستی محض، عرض اندام، تدبیر، تقاضا و فهرستی دارد، فهرستی پیش روی خدا می‌گذارد، تقاضاهایش را مطرح می‌کند. مهم این است که خدا با این تقاضاها کیفی برخورد می‌کند، به هیچ کدام از تقاضاها «نه!» نمی‌گوید. به موسی می‌گوید، موسی هرچه را که خواستی، اجابت شد: «قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى» (طه: ۳۶). «سُؤْلَكَ» در اینجا هم دال بر سوال، ترس، دغدغه، سوءپیشینه و تقاضا می‌شود هم دال بر تقاضامندی

موسی است. خدا در آیات ۳۶ طه، ۳۵ قصص^۱ و ۵۳ مریم^۲ می‌گوید: «تقاضاهای اجابت شد». خدا خیلی خودمانی به موسی می‌گوید قبل از این هم این گونه بوده است؛ فکر نکن الان [چنین است و مشمول رحمت من هستی].^۳ قبل از این هم فهرست تقاضایی داشتی! مگر مکان [برای آرامش و امنیت] نمی‌خواستی؟ قبلاً [صفورا] را نخواستی؟ مگر قبلاً قراردادی برای تمرین یک کار استراتژیک مورد نظرت نبود؟ ما قبلاً این فهرستی که در ذهنت بوده و به بیان نیاورده بودی، برایت تکمیل کردیم! قبل تر از این، مگر در دوران ممنوعه به دنیا نیامده بودی؟ مگر نوزادی بر روی نیل نبود؟ مگر در دربار شریطی فراهم نکردیم که در امنیت بزرگ شوی؟ مگر شیر و مهر مادر را از تو قطع کردیم؟ قبلاً هم این روند بوده، پیش از این هم چنین بوده است. «پیش از این هم چنین بوده است» را می‌توانیم استفاده کنیم برای کسانی که به نوعی با خدا پروژه تعریف کردند. حال یکی تقاضاهایش را [به بیان نمی‌آورد و اظهار نمی‌کند؛ دیگری،] به زبان می‌آورد؛ مثل این مرحله موسی و مثل ابراهیم. ابراهیم هم همین طور بود. ابراهیم هم مانند یک کارپرداز یا کارگزار با خدا مواجه نشد. ابراهیم هم از همان اولی که خدا به او پروژه داد و داشت با اسماعیل کار می‌کرد، تقاضا داشت: امنیت و روتق محل [کعبه]، رزق و روزی مردم، نسل و ذریه‌ی مسلم و صاحب پیام و غیره. خدا آن را برای ابراهیم تامین کرد.^۴ اینجا هم خدا می‌گوید از قبل هم این‌طور بوده؛ برای تو [موسی] چنین بوده، برای بقیه‌ی تقاضادارها و تعریف‌کنندگان پروژه هم، چنین بوده است. به مرحله‌ی هفتم می‌رسیم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی هفتم - تعیین مخاطب: گروه هدف استراتژی
توده مردم (۱۸ دحان، ۵ ابراهیم، ۱۰۵ اعراف)

۱. «قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطٰنًا فَلَا يَصْلُوٰنَ إِلَيْكُمَا بَابَاتِنَا أَنَّمَا وَ مِنِ ابْنَعُكُمَا الْعٰلِيُوٰنَ».

۲. «وَ وَهَبْنَا لَهُ مِن رَّحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا».

۳. «وَ لَقَدْ مَنَّآ عَلَىٰكَ مَرَّةً أُخْرٰی» (طه: ۳۷).

۴. اشاره به آیات ۱۲۶ تا ۱۳۱ سوره‌ی بقره که با عبارت «وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيْمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا ؕ اٰمِنًا وَ اَرْضُوقْ اَهْلَهُ مِن التَّمْرٰتِ مَنْ ؕ اٰمِنَ مِنْهُم بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ...» آغاز می‌شود و مشتمل بر خواسته‌های ابراهیم در هنگام بنا نهادن خانه‌ی کعبه است.

مرحله‌ی هفتم تعیین مخاطب است. اینجا خدا برای موسی مخاطب استراتژی را تعیین می‌کند. استراتژی صرفاً یک پروژه برای ارضای خدا و غیر خدا و موسی نبوده است، این استراتژی جدا از اینکه ارتفاع - که سمبلش فرعون بوده است - را باید حذف می‌کرد، مهمتر از حذف ارتفاع، باید به ارتقا فکر می‌کرده؛ ارتقای همه‌ی توده‌ها - توده‌هایی که در زمان فرعون تحقیر شده‌اند، به استضعاف کشیده شدند. جلوتر که می‌رسیم خدا واژه‌ی «تخفیف» را به کار می‌برد و می‌گوید: «فرعون اینها را خفیف کرد، خوار کرد، از اندازه‌های خودشان تنزل‌شان داد و از این اندازه‌ها، خارج‌شان کرد.»^۱ [اکنون] بناست مردمانی ارتقاء پیدا کنند؛ پس گروه هدف این استراتژی [توده‌هایی هستند که قرار است ارتقاء یابند]. آن‌قدر که ما از آیات (۱۸ دخان،^۲ ۵ ابراهیم،^۳ ۱۰۵ اعراف)^۴ می‌فهمیم، [به سبب تکرار این سخن، مساله‌ی ارتقای توده‌ها مسلّم است]. [در قرآن] یک بار، چیزی ذکر شود و در یک مرحله از آن عبور کنیم، شاید نشود کلید محسوس کرد؛ ولی وقتی یک مضمون چند بار در جاهای مختلف بیاید و ارتباطی با پس و پیش خود داشته باشد، می‌فهمیم که یک سرپل کیفی و استراتژیک است. وقتی خدا با موسی کار توضیحی می‌کند، گروه مخاطب اول در استراتژی، همین توده‌های مردم‌اند؛ توده‌های مردمی که آن‌طور با آنها برخورد شده [و به استضعاف کشانده شده‌اند]. از این به بعد وجه دوم استراتژی، همین توده‌های مردم هستند. درست است که موسی بناست ارتفاع را حذف کند، اما وجه بعدی، ارتقاء همین توده‌ها و عمل جانشین سازی است.

این سیر را تا الآن پیش آمدیم که خدا از این جهت نقطه‌ی اتکاء هست، با وجود این که قبلاً دیدیم، که اهل طراحی و هندسه است، طراح - مهندس است و اهل خلق و خلق مستمر و نو به نو هست؛ وجه دیگر «او» هم این است که عنصر درازدست، دورمدت،

۱. «فَأَسْخَفَ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ» (زخرف: ۵۴).

۲. «أَنْ أَدُّوْا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» : «موسی به فرعونیان گفت:» «بندگان خدا را به من بسپارید، زیرا که من شما را فرستاده‌ای امینم.»

۳. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» : «و در حقیقت، موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم] که قوم خود را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آور و روزه‌های خدا را به آنان یادآوری کن...».

۴. «فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» : «پس فرزندان اسرائیل را همراه من بفرست.»

افق‌دار و طراح استراتژیک است. یعنی ما اگر بخواهیم به عنوان هستنده خلق کنیم، در «او» را باید بزینم، قواعد خلق را تا حد توان خلق خودمان استخراج کنیم. اگر بخواهیم طراحی و مهندسی کنیم، «باب بگشا» باید انجام دهیم و دری بزینم، مشورتی بگیریم، تجهیز می‌شویم، ببینیم چگونه در حوزه‌ی مهندسی فعال شویم؟ آن هم در دوره‌ای که نه طرحی وجود دارد و نه هندسه‌ای. همه چیز فله و آمورف، رها و بی‌ظرف و مظروف است. وجه دیگر این است که اگر بخواهیم استراتژی پیش ببریم، استراتژی فردی، اجتماعی، در خانواده، کار، تحصیل، در حوزه‌ی تشکیلاتی، سیاسی، در مدار بزرگ‌تر اجتماعی، ببینیم داشته‌های «او» چیست؟ واقعاً عنصر استراتژ و مرحله‌بند هست؟ عنصری تاکتیک‌ها را متناسب با استراتژی استخراج می‌کند و در نظر می‌گیرد؛ عنصری که سه دهه صبر می‌کند تا موسی بار بیاید و بعد از سه دهه بتواند مجری شود! مگر خدا نمی‌توانست غیر از موسی، عنصر دیگری را به شکل مکانیکی بگیرد، پروبال دهد - مثل همین انسان‌هایی که در فیلم‌های تخیلی می‌بینم! - به یک ظرفیتی برسد که بتواند به جهان جدید وارد شود؟ مگر نمی‌شد از این کارها صورت بگیرد؟ ولی این کارها صورت نگرفت. مهم این است که همان موسای شتابان و عجول که برخورد مکانیکی می‌کرد و مرتکب قتل شد و گریزان از صحنه بیرون رفت و دنبال مکان امن می‌گشت، را فرد استراتژ کنیم! مهم این است که عنصری مثل موسی صاحب قابلیت‌هایی برای تغییر شود؛ مهم این است که این انسان کم‌ارتفاع بتواند آرام‌آرام، مرتفع شود - نه ارتفاعی از نوع فرعون؛ یک ارتفاع کیفی پیدا کند، بتواند پروژه اجرا کند.

تا مرحله‌ی هفتم دیدیم طراحی از قبل بوده، مجری می‌باید به آمادگی برسد؛ در یک بزنگاه در خلوت تشکیلاتی صحرا رابطه برقرار می‌شود و بعد به طور مستمر، مجری توجیه می‌شود و بعد با مجری کار توضیحی صورت می‌گیرد. به مرحله‌ی اقدام که می‌رسد، مجری، دغدغه‌ها، ترس‌ها، مشکلات و کاستی‌های خودش را مطرح می‌کند و فهرستی از تقاضاها را پیش روی خدا قرار می‌دهد. خدا با تقاضاها برخورد درجا و فعال می‌کند. در مرحله‌ی بعد، وقتی تجهیز می‌کند، می‌گوید این پروژه‌ای که تو می‌خواهی اجرا کنی، عمل استراتژیکی می‌خواهی انجام دهی، گروه هدف مردم‌اند! من و تو نیستیم! اینجا می‌رساند که خدا عنصر استراتژیکی هست که دید نخبه‌گرا ندارد. آنچه که ما آموختیم، آنچه که به ما، به خصوص نسل نو آموخته شده، این است که به مردم لازم نیست فکر کنیم! [این گونه به نسل گفته شد که] روبروی ما - نیروی سیاسی - یک قدرت قرار دارد. وقتی که، تکنیک‌هایی برای حل مسائل با آن قدرت وجود دارد، وقتی که

چانه‌زنی و لابی و اشغال گوشه‌ای از قدرت هست، تو چه کار به درزهای خود و قدرت داری؟ مساله را از بالا و پشت [پرده] با او حل کن. می‌شود پشت پرده‌ی تعزیه، سر ظهر عاشورا، [بازیگر نقش] یزید و امام حسین، شربت آبلیمو بخورند و هندوانه قاچ کنند! می‌شود این کارها را کرد! اما خدا این طور برخورد نمی‌کند. [برخورد خدا این گونه نیست که] موسی را به خلوت بخواند و بگوید «منم و خودت؛ برو این فرعون را ترور کن! برو یک جوری از مدار خارجش کن! با یک ترفندی او را بیرون بکش!». [روش خدا] اصلاً این طور نیست؛ خیلی شفاف پیش [قدرت مستقر] می‌روی. حالا روش‌هایش را جلسه‌ی بعد بررسی می‌کنیم. [بین دو جلسه] فرصت هست که دوستان هم بررسی کنند. همه چیز شفاف است و این وسط هم مجرای وجود دارد، این مجرا هم مجرای توده‌ای است، استراتژی بی توده مفت گران است! مثل مبارزه‌ی سیاسی بدون اخلاق که مفت گران است! اگر از این داراهای مردمی و توده‌ای، راسته بازارها و کوچه‌پس کوچه‌ها عبور نکنی، اگر با این توده‌های خوار و خفیف‌شده، پیوند برقرار نکنی، اگر استراتژی را به اینها تفهیم نکنی، چه چیزی وجود دارد؟ مگر می‌شود فقط ابراهیم باشد و نمرد؟ موسی باشد و فرعون؟ این وسط چه کسانی هستند؟ بلازده‌ها، شوک‌زده‌ها، خوارشده‌ها، تقسیم بر هزار شده‌ها در مقابل ارتفاع گرفته‌ها، چه کسانی هستند؟ اینها باید عنصر تغییر و فعال مدار تغییر بشوند. خدا در سه نشانه‌ی ۱۸ دخان و ۵ ابراهیم و ۱۰۵ اعراف، کاملاً به موسی توضیح می‌دهد [که توده‌ها باید فعال مدار تغییر شوند]. موسی قبلاً برخورد مکانیکی کرده و کمتر اهل کارتوضیح بوده است. خدا می‌گوید ما قبلاً شرایط را برای تو به شکلی رقم زدیم، همه‌ی خواسته‌ها را هم اکنون به تو دادیم، برادرت هم که با تو هست، خودت هم که توان توضیح داری، ضمن این که پیش فرعون می‌روی، برو [برای توده‌ی مردم] کار توضیحی کن. پیش فرعون هم که می‌روی، خواسته‌ات این است که بنی‌اسرائیل را به ما واگذار کن! یعنی سوژه‌ی اصلی استراتژی تحویل ما داده شود. چرا؟ خدا توضیح می‌دهد، خیلی قشنگ توضیح می‌دهد: فرعون اهل ارتفاع است. کسی که اهل ارتفاع است، نمی‌تواند کار استراتژیک کند. اگر ما با هم حس برابری نکنیم، نمی‌توانیم با هم کار استراتژیک بکنیم. کسی که بالا می‌آید، یک ارتفاع طبیعی می‌گیرد، می‌شود معلم، می‌خواهد آموزگاری کند. با آموزگاری و معلمی و ارتفاع گرفتن، هیچ کاری پیش نمی‌رود. پروژه‌ی مشترکی نمی‌شود اجرا کرد. اگر ما با هم بتوانیم پروژه‌ای را اجرا کنیم، اگر نیمه‌ی دوم جلسه، چند گروه [مطالعاتی] که تشکیل شدند، کار کیفی بیاورند، این بحث ما را هم نقد کنند، بتوانیم یک تبادل کیفی برقرار کنیم، آن رابطه تبدیل به یک

رابطه‌ی برابر و استراتژیکی می‌شود. خدا با موسی این برخورد را می‌کند. می‌گوید فرعون ارتفاع گرفته، همه را از بالا می‌بیند، ریز و خوار و نازل و مورچه‌وار می‌بیند، نمی‌تواند با اینها رابطه برقرار کند.

وجه دیگر که توضیح کیفی می‌دهد، می‌گوید فرعون در مواجهه با مردمش، اهل رهنمونی نیست، نمی‌توانسته اینها را رهنمونی کند، نتوانسته آدرس درست صحیح به آنها بدهد، نتوانسته آنها را به منزلگاه کیفی برساند.

اما وجه بعدی که مهمتر است این است که فرعون اهل رشد نیست؛ رشدی برای مردمش دربرنداشت. حال که ارتفاع گرفته و اهل تخفیف و تحقیر و استهزاست، [نمی‌تواند برای مردمش رشدی داشته باشد]. فرعون حتی وقتی موسی هم نزد او می‌رود، موسی را استهزا می‌کند و به تمسخر می‌گیرد، اهل رابطه برقرار کردن نیست، رشد و رهنمونی هم ندارد، پس استراتژی‌اش در مواجهه با مردم مصر، استراتژی رو به زوال و محکومی است. هم خود فرعون و هم استراتژی‌اش زوال‌یابنده و محکوم‌اند. حال آن سوژه کیست؟ «مردم»‌اند. حال که فرعون کار توضیحی نمی‌کند، اهل رابطه‌ی برابر برقرار کردن [با متن مردم] نیست، تو برو رابطه‌ی برابر برقرار کن، کار توضیح کن؛ هدف این‌ها ایند. تو فقط با من طرف نیستی. خدا توصیه‌ی تشکیلاتی و استراتژیک روشنفکری به موسی نمی‌کند. نمی‌گوید بگرد چند عنصر مثل هارون فراهم کن، یک تریبونی برای خودت دست و پا کن، صحبت‌های پیچیده که مردم عادی نفهمند را اشاعه بده، فقط به تریبون و رسانه فکر کن، ابواب جمعی درست کن، سیاه لشکر [گرد خود بیاور] و ... خدا این برخوردها را توصیه نمی‌کند؛ برخورد صریح، شفاف، کار توضیح، و استراتژیک که هفته بعد راجع به آن بیشتر توضیح خواهیم داد. تکه‌ی دوم جلسه در اختیار دوستان است که از بحث‌شان استفاده خواهیم کرد، خیلی ممنون، خسته نباشید.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم خدمت همه و با کسب اجازه از آقای صابر و بقیه بزرگ‌ترها در راستای بحث دید استراتژیک خدا که داشته‌ایم، سعی کردم نگاهی به آیات مرتبط با موسی و فرعون که در قرآن وجود داشت، بیان‌دازم و برداشت‌های خودم را داشته باشم. البته خیلی از نکاتی که آماده کرده بودم، آقای صابر در این جلسه گفتند. اول اینکه آیا خدا دید استراتژیک و بلند مدت دارد یا نه؟ نکته‌ی جالبی که به نظر آمد این بود که خیلی از داستان‌هایی که خدا در قرآن روایت می‌کند، قبل از شروع روایت به نوعی نتیجه و پایان کار داستان را مطرح می‌کند. نمونه‌ی این امر در قرآن زیاد است. مثلاً در روایت داستان یوسف، در همان آیات اول خوابی که یوسف می‌بیند، را مطرح می‌کند که این خواب نتیجه و پایان کار داستان است که در حدود ۴۰ سال بعد محقق می‌شود. یا مثلاً همان جایی که سیر ابراهیم را مطرح می‌کند می‌گوید ما می‌خواهیم به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان بدهیم که در آیات بعدی چگونگی تحقق آن را نشان می‌دهد.^۱ چنین مسأله‌ای در آیات ۴ و ۵ سوره‌ی قصص هم دیده می‌شود: «وَأُتِرِدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»: «خواستیم بر آن کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند، منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم قرار دهیم و ایشان را وارث زمین گردانیم.» در واقع به فرعون و لشکریان‌شان می‌خواهد بگوید آنچه را که به آن بیمناک بودند بنمایانیم. [با این آیه،] خدا، پروژه‌ای که قصد دارد تعریف کند، را قبل از این که اصلاً وارد داستان فرعون، هارون و موسی بشود، بازگو می‌کند. «او» می‌گوید یک چنین وضعیتی در مصر حکمفرماست. عده‌ای در مصر گردن دراز می‌کنند و می‌خواهند نسبت به مردم ارتفاع بگیرند و یک عده را خوار و خفیف کردند؛ ما می‌خواهیم این وضعیت را از بین ببریم. به عبارتی خدا پروژه‌اش را تعریف می‌کند و می‌گوید که من قصد انجام این کار را دارم. البته مطمئناً تعریف یک پروژه به توان تشکیلاتی، استراتژیک و سایر عوامل بستگی دارد که مطمئناً راجع به آن‌ها هم فکر شده است. چند آیه بعد، پس از این که موسی به آب انداخته می‌شود، به کاخ فرعون می‌رود و مادرش به عنوان دایه‌اش انتخاب می‌شود، خداوند می‌گوید ما می‌خواستیم این

۱. آیه ۷۵ سوره‌ی انعام: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ».

کار را انجام بدهیم که به مادر موسی بفهمانیم وعده‌ی خدا حق است: «أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» (قصص: ۱۳). یعنی بعد از این که در کشاکش و روندی که خدا به مادر موسی قول داده بود که ما موسی را به تو برمی‌گردانیم، ما می‌خواستیم نشان بدهیم که توانایی و قبالتی پشت این قول‌مان، پروژه‌ای است که تعریف کرده‌ایم و به نظر من این نکته‌ی جالبی بود که خدا از اول پروژه‌اش را تعریف می‌کند و بعد در ادامه، روایت می‌کند که چگونه این پروژه را به سرانجام رسانده است.

در طول هر پروژه‌ای هم خدا از صبر و مرحله‌بندی خیلی بالایی برخوردار است. چندین جا [در قرآن] جایی که از این مساله [صبر و مرحله‌بندی] عبور می‌شود، سریع می‌آید و تذکر شدیدی می‌دهد یا عتاب می‌کند. مثلاً در همین مسیر، موسی قبل از این که یک سیری طی شود، و آمادگی‌ای در خود و قومش - چه از لحاظ نیرو و چه روحی، روانی - ایجاد شده باشد، وارد یک دعوی کوچک می‌شود و کاری می‌کند که کل پروژه‌ای که از قبل تعریف شده بود را زیر سوال ببرد و باعث سوختن و از بین رفتنش بشود. اینجا خدا خیلی سریع وارد می‌شود و خود موسی پی به اشتباهش می‌برد و آن روند اصلاح می‌شود. البته اصلاح آن روند توسط خداوند به صورتی است که آن را مدتی از پروژه خارج کند تا بتواند به یک انسجام روحی^۱ روانی حداقل برسد. نکته‌ی جالب اینجاست که بعد از اتفاقاتی که می‌افتد موسایی که برمی‌گردد، دیگر آن موسای قبل نیست، به گونه‌ای که خدا به او می‌گوید: «به سمت فرعون برو». ولی حتی با وجود این که خدا به او گفته و تضمینی هم داده است، موسی دست به مجادله و تشکیک می‌زند و از خدا سوال می‌پرسد؛ می‌گوید با این وضعیت اصلاً من نمی‌دانم این قوم آماده هست یا نه؟ من مدتی خارج از مدار بودم، خیلی با وضعیت قوم آشنایی ندارم. یک سری ضعف‌های ذاتی هم دارم که نمی‌شود از کنارشان گذشت. همچنین [موسی] می‌ترسیده تغییر فاز مبارزه در این مقطع، کلاً پروژه را از بین ببرد. به این معنا که مبارزه با فرعون در مصر جریان داشته که موسی عملاً با ورودش آن را تغییر می‌دهد و به صورت مبارزه‌ی رو در رو درمی‌آورده است. ترس موسی از این بوده که فرعون این را برتابد، در آیه هم تصریح می‌کند: «نَخَافُ أَنْ يَقْرُطَ عَلَيْنَا»؛ یعنی می‌ترسیم که بر ما افراط کند. به عبارت دیگر در برخورد و سرکوب و شکنجه و هر چیز دیگر افراط کند و کلاً همه را از بین ببرد و قوم در حال

۱. «قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَقْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى» (طه: ۴۵).

حاضر چنین توانی را نداشته باشد که با این مقابله کنند. این یک دید استراتژیک خیلی جدی است که موسی در آن مقطع داشته و با وجود این که از خدا یک دست خطی داشته ولی باز هم به این چیزها فکر می‌کرده که خدا در مسیر به او جواب‌های لازم را می‌دهد و او را به انسجام روحی و یقین می‌رساند.

نقش هارون هم جالب است. هارون آن‌گونه که در داستان‌ها آمده از بزرگان و قهرمانان قوم بنی‌اسرائیل است و خیلی کمتر به نقش استراتژیک‌اش توجه شده. در این مسیر موسی از این فرصت به گونه‌ای استفاده می‌کند که بتواند یک سری سوء پیشینه‌ها و تصورات بدی که از قومش وجود داشته را به کمک هارون اصلاح کند. بدین معنا که موسی به عنوان یک قاتل از مصر خارج شده است. در ذهن مردم این بوده که یک نفر قتلی را انجام داده و از جامعه خارج شده است. این آخرین دیدی بوده است که مردم از موسی داشته‌اند و همچنین این دید که موسی در دربار بزرگ شده، تصور درباری بودن را در ذهن مردم ایجاد می‌کند که بالاخره هرچقدر بخواهد بگوید: ما اصلاح‌گر هستیم و...، [باز هم در ذهن مردم این تصور هست که] خود موسی هم درباری است. اینجا به نظر می‌رسد هارون می‌توانسته جلوی هجوم به موسی که شاید باعث به قتل رسیدنش بشود را بگیرد. مثل نقشی که ابوطالب برای پیامبر(ص) بازی می‌کرد. به این معنا که اطرافیان پیامبر را خیلی شکنجه و شهید کردند، ولی هیچ وقت نتوانستند خود پیغمبر را به آن صورت از مدار خارج کنند. نقش استراتژیک دیگر هارون هم این بوده که بتواند پیشینه‌ی بنی‌اسرائیل و موسی را به مردم گوشزد کند، چون مردم به هارون اعتماد داشتند. وقتی او می‌گفته که موسی درباری نیست و بالاخره یک چنین سیری را طی کرده و وارد دربار شده، احتمالاً می‌توانستند باور کنند. بنابراین هارون در همراه کردن توده در پروژه‌ای که خدا نوشته و موسی مجری‌اش بوده، می‌توانسته مفید باشد.

شعاری هم که خدا به عنوان شعار جنبش به موسی پیشنهاد می‌دهد به نظر می‌رسد مؤلفه‌های استراتژیکی را در خود جای داده است. این که می‌گوید: «می‌خواهم بنی اسرائیل را همراه خود ببرم». این شعار همبستگی شدیدی بین بنی‌اسرائیل ایجاد و نیروهای خودی را منسجم می‌کرده که بتوانند به وحدت برسند و از طرفی، بالاخره گروه بزرگی را از جناح فرعون جدا می‌کرده است. یعنی جناحی از فرعونیان که احتمالاً مخالف رویارویی و جنگ و خونریزی شدید و به طور کلی مخالف این روند بودند، از خط خود فرعون، هامان و بقیه جدا می‌شدند و می‌گفتند بهتر است به جای اینکه جنگ و خونریزی شدیدی اتفاق بیفتد، بگذاریم این‌ها خودشان بروند، این‌ها که دیگر کاری به ما

و حکومت ما ندارند، خودشان می‌خواهند بروند. این به معنای تایید حکومت فرعون نبوده، چون اگر بنی‌اسرائیل می‌رفت، دیگر حکومتی برای فرعون باقی نمی‌ماند؛ چون آنها بودند که کارها را پیش می‌بردند.

همین کار توضیح و پیام‌رسانی در سطح وسیع در اجتماع که آقای صابر در بحث‌شان مطرح کردند، موضوع مهمی است که موسی در حد امکان توانست پیامش را به پیام اجتماعی و توده‌ای تبدیل کند. هم از آیاتی که آقای صابر مطرح کردند و هم از فحوی کل آیات می‌شود این را درآورد که در جامعه این پیام به بحث گذاشته می‌شود، حرف زده می‌شود، در محافل درباره‌اش صحبت می‌شده است. این خودش خیلی کمک می‌کند که یک پیام توده‌ای بشود، مردم را همراه خودش کند، در مسیر خودش قوام بیاید و به هر حال تکامل پیدا کند. به نظر می‌رسد این کار توضیح حتی به درون کاخ فرعون هم نفوذ پیدا می‌کند. در مقطعی که فرعونیان می‌خواهند موسی را بکشند، یکی از افراد درون کاخ و از کادرهای فرعون می‌آید و با این کار مخالفت می‌کند که داستانش در سوره‌ی غافر آمده است. این را می‌خواهم عرض کنم که کار توضیحی چقدر مهم بوده و بعد از یک بن‌بست [در جامعه‌ی مصر] توانست به کمک موسی و کل پروژه بیاید و پروژه بتواند باز هم پیش برود.

نکته‌ی آخر هم اینکه که هر چه مبارزه جلدی‌تر و عمیق‌تر می‌شود، به جلو می‌رود، موسی با وحی‌ای که خدا به او می‌دهد و در قرآن هم تصریح شده، درصدد پیچیده‌تر کردن خودش و نیروها بر می‌آید. این به معنای آن نیست که طرف مقابل، دائم پیچیده‌تر، تشکیلاتی‌تر و مجهزتر بشود، ولی نیروها در سیر و روند قبلی خود با همان ایده‌های قبلی باقی بمانند. [موسی و پیرامون وی نیز] تئوری‌های جدیدی مطرح می‌کنند تا بتوانند با همین مسیر مقابله کنند. مثلاً در قرآن آمده که خانه‌های‌شان را جوری می‌ساختند که نزدیک به هم باشد تا بتوانند هوای همدیگر را داشته باشند و کلاً معماری خانه‌ها هم آن گونه که در قرآن آمده به گونه‌ای بوده که بیشتر در کار مخفی بتواند به آنها کمک کند. یعنی به موازات اینکه نیروهای فرعون پیچیده‌تر می‌شدند، موسی، نیروها و قوم او هم پیچیده می‌شوند تا بتوانند همیشه یک گام از آنها جلوتر باقی بمانند و مبارزه را به سرانجام برسانند. بحث بیشتر نکته نکته بود تا این که انسجام خاصی داشته باشد. برخی نکات هم تکراری بود.

هدی صابر: متشکرم. حالا می‌توانی نکته‌ها را فشرده و به صورت یک پاراگراف بگویی؛ چه چیز را می‌خواستی به جمع عنوان کنی؟

مشارکت‌کننده اول: ما به این می‌رسیم که خدا عنصر استراتژیک با دید درازمدت است و به هر حال اراده‌ی خودش را در راستای پیش‌برد پروژه‌های درازمدت و استراتژیکی که تعریف کند، قرار می‌دهد. حالا ما به عنوان هستنده‌ها و مخلوقات، اگر اراده‌مان را در راستای اراده‌ی خدا تعریف کنیم و بتوانیم با پروژه‌هایی که «او» در طبیعت تعریف می‌کند، همراه شویم، می‌توانیم در وجه هشیارنده [خودآگاه] قرار بگیریم. ولی اگر پروژه‌هایی خلاف پروژه‌هایی که وجود کل تعریف می‌کند، [تعریف کنیم] و یا حداقل همراه‌شان نباشیم، نمی‌توانیم به آن وجه دست پیدا کنیم. البته در این مسیر هم باید عادتاً ایده‌هایی بیاوریم، هم «او» خودش را موظف کرده کمک‌ها و ایده‌ها و تئوری‌های جدیدی که می‌خواهیم را برساند.

هدی صابر: این مضامینی که شما توضیح می‌دهید، در مطالعه‌ی متن باید با عینک خاصی دیده شود یا این مضامین به ذهن می‌رسد و در پس پیشانی جا می‌گیرد؟

مشارکت‌کننده اول: قاعدتاً همان‌گونه که شما در جلسات پیش گفتید، هر آیه‌ای که آمده بر حسب نیازی در زمان خودش بوده است. الآن هم اگر بخواهیم با آیات برخورد کنیم، بر اساس نیاز است که ما می‌توانیم محتوای اصلی آیه را دریابیم و از آن توشه‌گیری کنیم. اگر از طرف ما نیازی نباشد، همان‌گونه که آیه روز اول، بدون نیاز نمی‌آید، برداشت از آن هم بدون نیاز امکان‌پذیر نیست، حالا اگر ما در مسیری باشیم که سؤال‌مند باشیم و نیازهایی داشته باشیم که در پی پاسخ به آن نیازها باشیم قاعدتاً همان‌گونه که خدا گفته می‌توانیم به پاسخ‌های مان برسیم اما اگر از سر تورق و نگاه سطحی باشد نمی‌توانیم به آن‌ها برسیم.

هدی صابر: خدا موقع انشای کتاب آخر به نیازهای تو و امثال ما فکر کرده و یا ما از سر تصادف بر اساس نیاز [فعلی‌مان] چیزی از آن برداشت می‌کنیم؟

مشارکت‌کننده اول: به هر حال چارچوب‌هایی در طول تاریخ ثابت بوده و به نظر می‌رسد خدا آن‌ها را به صورت کلی آورده و همچنین برای اجرای دین علاوه بر چارچوب‌ها و سنت‌هایی که خودش انشاء کرده، یک سری نمونه‌هایی که توانستند آن

مسیرها را به عینیت برسانند هم آورده است. به هر حال انباشت تاریخی به حدی در کنار ما قرار دارد و سنت‌ها هم هستند. ما می‌توانیم سنت‌ها را از قرآن درآوریم، مسیرها و پروژه‌های جدید [تعریف نماییم] - همان‌گونه که در مورد موسی و ابراهیم بحث شد و سیر پیغمبرهای دیگری که در اینجا بحث خواهد شد. به هر حال آن‌ها انسان‌های مافوقی نبودند. از دل این سنت‌ها توانستند ارتباط بگیرند و پروژه‌هایی که تعریف کردند را به سرانجام برسانند، ما هم اگر بتوانیم در همان راستا حرکت کنیم، این «در» به سمت ما باز می‌شود.

هدی صابر: در روایت‌های مختلف موسی و فرعون، آیا خدا در طراحی‌اش عقلانیت داشته یا نداشته است؟

مشارکت‌کننده اول: در تک‌تک آیات می‌توان چنین چیزی را پیدا کرد. مثلاً چند گزینه‌اش را شما مطرح کردید و چند گزینه را من مطرح کردم. طراحی‌هایی که [خدا] انجام داده را با عقل بشری می‌توان کاملاً سنجید که این استراتژی که خدا پیشنهاد داده است آیا مبتنی بر عقل بشر بوده یا نه؟ یعنی بشر عادی امروز به راحتی می‌تواند این را به آزمون بگذارد یا مثلاً استراتژی‌ای را که به موسی پیشنهاد می‌دهد، می‌تواند بگذارد در ترازو و سنجش کند که از چه پایه‌هایی برخوردار است؟ قاعدتاً اگر با دید منصفانه بخواهیم بررسی کنیم، عقلانیتی وراتر و فراتر از عقلانیتی است که در جامعه‌ی موسی بوده و این را نمی‌توانیم غیرعقلانی ببینیم و بررسی کنیم. می‌شود عقلانیت را در تک‌تک سیرهایی که بررسی شده، یافت.

هدی صابر: در مواجهه‌ی استراتژی خدا با فرعون و کارسپاری‌اش به موسی، فکر می‌کنی عنصر اول استراتژی خدا عقل است یا حس؟ از این آیات بیشتر عقل دریافت می‌شود یا حس؟

مشارکت‌کننده اول: قاعدتاً موسی حس را که داشته است. منظورتان را از حس متوجه نمی‌شوم؟

هدی صابر: یعنی بیشتر عقل در این [پروژه] موج دارد یا فکر می‌کنی خدا کینه‌ای از فرعون داشته می‌خواسته او را حذف کند؟ عقلانیت را بیشتر می‌بینی یا حس را مشاهده می‌کنی؟

مشارکت‌کننده اول: اگر بخواهیم بررسی کنیم با آن سیر درازمدتی که خدا مطرح می‌کند از این که خارج از مدار و خارج از توان بخواهیم وارد شویم، جلوگیری می‌کند و می‌گوید همه‌ی پروژه‌ها باید مرحله‌بندی باشد و گام‌به‌گام به سمت جلو برود. این نشان می‌دهد عقلانیتی پشت پروژه‌هاست. اگر [فقط] حس بود، همان اول درگیری [صورت می‌گرفت]. موسی روز اول درگیر شد و می‌خواست یک‌تنه با برخورد مکانیکی همه چیز را حل کند و فکر می‌کرد دعوایی که با یک نفر شده را می‌تواند با مشت حل کند. فکر می‌کرد مسائل به این شکل حل می‌شوند؛ ولی خدا این‌گونه نبوده و سعی می‌کند موسی را در این سیر اصلاح کند. یعنی مخالف [این روند موسی] بوده و می‌گوید تضاد اصلی، این دو نفر نیستند، بلکه تضاد اصلی چیز دیگر و کس دیگر است و برخورد با آن باید مبتنی بر عقلانیتی باشد. این که تو فقط مخالف ظلم باشی که نمی‌شود. باید با ظلم مبارزه کنی. خوب خیلی جاها هم انتخاب‌های اشتباه می‌کنی و نمی‌توانی پروژه را به سمت جلو ببری. کلاً به نظر می‌رسد پروژه‌ای که خدا تعریف کرده مبتنی بر عقلانیت است.

هدی صابر: تلاش سازمان‌یافته طی دو دهه‌ی اخیر و وقت زیادی که صرف شده و کار توضیحی انجام شده که [این گونه تلقی شود که] مثلاً خدا و کتاب مقابل عقل قرار بگیرند. می‌توانی دلایلش را تحلیل کنی؟

مشارکت‌کننده اول: متأسفانه کلاً دین با آن قرائت رسمی و دولتی که همه می‌شناسند باعث می‌شود حس نکنند و رای این [قرائت رسمی] چیز دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد و چون این را به گونه‌ای با عقل امروز بشر در تناسب نمی‌بینند، قاعداً می‌گویند مخالف عقلانیت است و حوزه‌ی دین و عقل از هم جدا هستند. چون می‌گویند دین را در همان پارادایم رسمی‌اش می‌بینند و رای آن، چیزی را مشاهده نمی‌کنند. ولی به واقع بیایم خود سر منشاء دین را بررسی کنیم. می‌شود با یک دید منصفانه بررسی کرد. [اگر این بررسی انجام شود، خواهیم دید] در سیرهایی که [در قرآن و در دین] تعریف شده، عقلانیت لحاظ شده است؛ آن هم عقلانیتی که می‌توانسته یک درجه بالاتر از عقلانیتی که در هر دوره وجود داشته، حرف بزند.

هدی صابر: شما در بررسی این آیات به درایت خدا رسیدی؛ آیا به عقل [و دانش] خودت هم چیزی اضافه شد؟ یعنی به این رسیدی که به واسطه‌ی این پژوهش می‌شود عقل خودت را هم تجهیز کنی و عقلت همه‌جانبه‌تر شود؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بله؛ قاعدتاً هم بر این مبنا که انباشت صورت می‌گیرد و از طرفی هم عقل یک چیزی در فضا و بدون پایه نیست. یعنی هر کس یک پایه‌های عقلانیت دارد که بر اساس آن دست به تحول می‌زند. یعنی دیدی نسبت به جهان، انسان، طبیعت، تاریخ و همه چیز دارد و بر مبنای آن، یک امر را امر عقلانی می‌داند یا نمی‌داند. ممکن است یک موضوع واحد را کسی عقلانی بداند و دیگری عقلانی نداند و یک نفر هم خلاف عقل بداند. به نظر من خدا در قرآن و بر مبنای وحی یک سری دیدهای کلان نسبت به جهان به ما می‌دهد که مطمئناً با دیدی که سایر مکاتب می‌دهند تفاوت‌هایی دارد؛ دید نسبت به تاریخ، طبیعت، انسان و نسبت به هر چیز دیگری [به مخاطب خدا ارائه می‌شود که] بر مبنای آن، انسان می‌تواند دست به تعقل بزند و امر عقلانی را تعریف کند. اگر عقلانیت را به صورت یک امر همگانی تعریف کنیم و پارادایم مسلطی را تصور کنیم که برای همه تعیین می‌کند یک امر عقلانی است و دیگری نیست، قاعدتاً بعضی چیزها، خلاف چیزی که ما حس می‌کنیم، به نظر می‌رسند. اما اگر بپذیریم عقلانیت، پایه‌هایی برای خودش دارد، می‌شود آن را گسترده‌تر هم دید [و پارادایم عقلانی واحد مسلط را با پارادایم‌های عقلانی متکثر جایگزین کرد].

مشارکت‌کننده‌ی دوم

به نام خدا. دغدغه‌ای دو جلسه پیش در ذهنم شکل گرفت و بیشتر هم حالت سوال و دغدغه است. بحثی که می‌خواهم مطرح کنم در حاشیه‌ی بحث طراحی استراتژیک خدا که آقای صابر مطرح کردند، هست. به نظر می‌رسد آنچه به عنوان استراتژی اصلی خدا اینجا [در بحث آقای صابر] مطرح شد، یعنی حذف ارتفاع، درست نیست. شاید استراتژی موسی قبل از دستیابی به تجهیز و سیر پختگی، بیشتر سویه‌ی تقابل و حذف فرعونیت داشت و طی آن، موسی نگاه هویتی دارد و مساله را تقابل دو قوم تلقی می‌کند، [اما پس از طی آن سیر، استراتژی این نبوده است]. اما، بعد که موسی سیری طی می‌کند که به پروژه‌ی رشد می‌رسد. به نظرم استراتژی خدا رشد است نه حذف ارتفاع. دو جلسه قبل هم که یکی از دوستان بحث مکتوبی آوردند، هرچند تصریح نشد، اما تفاوت آن بحث با بحث آقای صابر مشخص بود.

به نظر می‌رسد که این پروژه، پروژه‌ی رشد است؛ یعنی انسان‌ها به مثابه‌ی انسان، قابل گفتگو و بحث کردن‌اند و در پروژه‌ی رشد قرار می‌گیرند. درگیری هم وقتی الزامی می‌شود یا به تعبیر بهتر، اجتناب‌ناپذیر می‌شود که آن طرف مانع بشود. به نظرم می‌رسد

این اتفاق [مانع شدن طرف مقابل]، در سیر رخ می‌دهد؛ در درس تفسیر نهج البلاغه آقای منتظری هم گفته شد که [موسی] بیست سال در پشت در [کاخ فرعون] صبر می‌کند که حالا شاید این بیست سال صبر کردن، استعاره باشد. اما به هر حال، پشت کاخ فعالیت می‌کند. استراتژی حذف، از قرآن در نمی‌آید و به طور کلی، هیچ گزینه‌ی حذفی از قرآن در نمی‌آید.

چند نکته هم هست و البته بیشتر جنبه‌ی سوال دارد. یکی در همین بحث طراحی استراتژی بود، تضاد اصلی‌ای که مطرح شد را نمی‌خواهم زیر سوال ببرم، اما می‌توان گفت حداقل تضاد نمی‌تواند پایه و مبنای اولیه برای طراحی استراتژی باشد و استراتژی نمی‌تواند، استراتژی تضاد و حذف باشد، ممکن است در عمل، تضاد و حذف ناگزیر شود، اما اینکه آقای صابر حذف ارتفاع فرعون را به عنوان استراتژی خدا مطرح کردند، به نظر می‌رسد از قرآن در نیاید. در بحث دوست قبلی هم اشاره شد که آیا در بحث آقای صابر، این تضاد و حذف مبناست یا مبنا نیست؟ اگر مبناست، با روح توحیدی قرآن تقابل دارد؛ چون از روح توحیدی قرآن، تضاد در نمی‌آید. ممکن است در سیر، تضاد به وجود بیاید، [اما مبنا نمی‌تواند باشد].

سوال دیگر، اینجا مطرح می‌شود که این استراتژی شروع می‌شود و قرار است مستضعفین بر مستکبرین حاکم بشوند و جابجایی صورت بگیرد، از این جابجایی، نمی‌توان استنباط کرد که مستضعفین قرار است کسی را حذف کنند؛ اینکه قرار است جابجایی رخ دهد، یعنی کسانی که دنبال رشد و ارتقا هستند، قرار است جایگزین شوند. طبیعی است که خدا دنبال جایگزینی ارتقاء بجای جایگزینی ارتفاع می‌باشد. به نظر من نکته‌ی اصلی که در بحث نیست، رابطه‌ی «بسم الله الرحمن الرحیم» در این بحث‌هاست؛ اینکه ما باید خدا و صفاتش را در استراتژی بیاوریم؛ اگر این را نیاوریم، با استراتژی دیگری، مثل لنین تفاوتی وجود ندارد. نمی‌گویم لنین بد است، ولی استراتژی خدا باید یک تفاوت بنیادین با استراتژی لنین [به عنوان نمونه] داشته باشد. ما اگر بخواهیم سیر موسی را درک کنیم، باید از توحید شروع شود؛ یعنی خدا و صفاتش چگونه با استراتژی پیوند می‌خورند. در حقیقت رابطه‌ی ایدئولوژی که ما مطرح می‌کنیم با استراتژی چیست؟

در مرحله‌ی چهارم استراتژی خدا، آقای صابر «تجهیز کیفی» را مطرح کردند. حال یک سوال [مطرح می‌شود و آن اینکه] هیچ گفته نشد این توحید و رابطه‌ی نرم خدا و انسان و برپایی نماز و ایمان، چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد با اینکه به سوی فرعون برو، [که] طغیان کرده و بس از حدود خود بیرون زده است؟ موسی که قبلاً [قبل از گریز به مدین و

برانگیخته شدن به رسالت] هم همین کارها را می‌خواسته بکند. این رابطه‌ی با خدا [چه تأثیری در روش برخورد و استراتژی موسی داشته است؟]. اینکه همین طور بگوییم نماز خوب است، [و رابطه‌ی آن با امور عملی و با استراتژی مشخص نشود، چه مشکلی را حل می‌کند؟]. مسأله‌ی ما جوانان هم همین است. آقای صابر بعد گفتند تجهیز شد، به مطالباتش پاسخ داده شد؛ ما که نمی‌گوییم ادعای خدا بی‌مقدار است که می‌گوید وقتی به من پیوند بخورید، ترسی به دل راه ندهید. اما سازوکارش چیست؟ یعنی سازوکار اینکه من ترس دارم، خدا هم می‌شود غالب بر ترس، چیست؟ مشکل اصلی ما این است که این سازوکار مرحله‌ی چهارم و پنجم چه می‌تواند باشد؟ رابطه‌شان خیلی مهم است؛ اگر رابطه‌شان تبیین نشود، بین موسایی که قتل انجام داده با موسایی که بعد در سیر قرار می‌گیرد، خیلی تفاوتی نیست. این رابطه را باید تبیین کنیم. یکی از مسائل به نظر من این بود.

یکی هم مفهوم «عبد» بود که یکی از دوستان مطرح کردند و من می‌خواستم به صورت سوال مطرح کنم. این طور که از آقای صابر شنیدیم، «عبد» از طریق المَعْبُد گرفته می‌شود یعنی راه کوییده‌شده؛ راهی که باید کوبید؛ یعنی راهی که به یک مرحله‌ای رسیده که باید از حالت سستی خارج شود، حالت محکم‌تری بگیرد و به مرحله‌ای از تکامل برسد که خیلی جان‌دار است و توام با سختی و رنج بیشتر است. اما اینکه گفته شد عبد بودن یعنی رابطه‌ی نرم انسان با خدا، این نرم بودن نیاز به توضیح دارد؛ نه اینکه درست نباشد، اما ابهام دارد.

نکنه‌ی دیگری که در بحث آقای صابر مطرح شد - و امیدوارم بتوانم به صورت کتبی کنار بحث ایشان در جلسه‌ی آینده تدوین و ارائه کنم - این است که منطقی که در انتخاب توده‌ها به عنوان مخاطب استراتژی خدا وجود دارد چیست؟ انتخاب این نوع مخاطب می‌تواند یک نشانه‌ی مثبتی باشد مبنی بر اینکه اینجا قرار است یک رشدی حاصل شود. ولی باز هم [میان این تعیین مخاطب] با آن بحث حذف فرعون و حذف ارتفاع، یک حالت تضاد و تناقض می‌بینیم. اینجا به گونه‌ای گفته شد که گویی یک قوم از اول قرار بوده با قومی درگیر شوند، تا حالا کسی رهبرشان نبوده، حال یک رهبر (موسی) پیدا کردند که منجی و مجری [پروژه‌ی درگیری] است. این [نوع طرح بحث] در واقع، دامن زدن به حذف و تضاد است. روح قرآن این گونه نیست. دنبال این نیست که درگیری قومی شود و یکی بر دیگری پیروز شود. اتفاقاً موسی [قبل از سیر طی کردن و برانگیخته شدن از جانب خدا] این گونه بود؛ هم‌قبیله‌ای موسی دارد با فردی از قبیله‌ی دیگر بدون

مبنا دعوا می‌کند. [موسی] بدون این که به رشد فکر کند، وارد این درگیری می‌شود. [بدون اینکه بررسی کند] چه کسی حق و چه کسی باطل است، وارد میدان می‌شود؛ اینجاست که اشتباه می‌کند. نمی‌توانیم بگوییم موسی بعد از این همه تجهیز دوباره سراغ قوم‌گرایی رفت و گفت شما قوم من هستید، آنها هم قوم فرعون هستند؛ ما می‌ایستیم بعد آنها را به دریا می‌ریزیم. این تحلیل با روح قرآن همخوانی ندارد. علت [این عدم همخوانی] نیز مبنای توحیدی است.

یک سوال دیگر هم که مطرح می‌شود، علی‌رغم اینکه یک جایی آقای صابر [به نقل از خدا] گفتند «پیش از این نیز چنین بوده است»^۱، اما تاکید می‌شود روی بزنگاهی که در وادی طوی اتفاق افتاد [با این سیر مداوم همخوانی ندارد]. [سیر] قبلی موسی چه می‌شود؟ یعنی ضدظلم بودن موسی به خدا ربطی نداشته است؟ آیا جاهایی هم هست که ما بدون خدا یا بدون وحی هم پیش می‌رویم؟ البته نمی‌گوییم در بحث آقای صابر [این نکته که ارتباط با خدا همیشه بوده و هست]، نبوده است، آقای صابر گفتند به مادر موسی وحی شده است، ولی واقعاً مرز این‌ها باید روشن شود. به مادر موسی وحی شده، پس به بقیه هم وحی می‌شده، یا به بقیه وحی‌ای صورت نمی‌گرفته است؟ اینکه از اول خدا موسی را از کودکی [مورد حمایت و فرآوری قرار داد، چه مبنایی دارد؟] در دوران کودکی که موسی از خودش قابلیت نشان نداده بود که خدا او را گزینش کرد. چه اتفاقی افتاد که بعداً موسی ضد ظلم شد؟ چرا فقط باید موسی گزینش شود؟ پس ما تا ابد نمی‌تونیم این رابطه‌ی تکلم و سخن گفتن با خدا را داشته باشیم؟ یعنی باید مثل موسی ۳۰ سال صبر کرد؟ کلاً آیا ما نمی‌توانیم استراتژی را به گونه‌ای تعریف کنیم که برای اکنون باشد؟ حداقل برای نسل ما خیلی سخت است که به آنها گفته شود ۳۰ سال صبر کنید، نتیجه می‌گیرید! ۳۰ سال زندگی من چه می‌شود؟ در [بحث آقای صابر] استراتژی موسی هم طوری تبیین می‌شود که انگار همه‌ی مراحل [باید برای ما به یکسان و گام به گام طی شوند تا در آینده نتیجه‌ای حاصل شود]. برای من سوال است که وقتی می‌گوییم «خدا فرجام‌گراست»، به چه معناست؟ «اکنون» را چگونه توجیه می‌کنیم؟ یعنی ما از

۱. خدا در سوره‌ی طه هنگامی که با موسی سخن می‌گوید، مقاطع قبلی حیات وی را به موسی یادآور می‌شود و اینکه در تمام آن مراحل نیز خدا در رشد و سیر موسی دخیل بوده است و در نهایت می‌گوید: «پیش از این هم چنین بوده است». این نکته در بحث شهید صابر در «مرحله‌ی ششم: تأمین فهرست تقاضاهای مجری» (نشست بیستم) به تفصیل مورد تشریح قرار گرفته است.

خواست‌های مان برای آینده می‌گذریم؟ این برای نسل ما، خیلی سنگین است. مبارزه باید اکنون باشد. استراتژی اکنونی باشد و فرجام‌گرایی که با ادبیات دینی ما گره خورده و حتی در ادبیات روشنفکری که فرجام را هدف می‌داند، با تئوری مارکسیستی نزدیک است؛ چه فرجام‌خواهی سنتی اکثر روحانیت که فرجام و آخرت را قیامت می‌داند و در آن، «اکنون» نقشی ندارد؛ [و چه در تلقی روشنفکری از فرجام‌نگری، «اکنون» نادیده گرفته می‌شود]. گویا باید یک ۳۰ سال رنج بکشیم برای آسایشی [در آینده]! خیلی‌ها بر این مبنا فعالیتی نمی‌کنند؛ چون فعالیت مبارزاتی به گونه‌ای تبیین شد که فرد باید تحمل کند و سختی بکشد برای آینده‌ای که می‌آید. این آینده را در بحث آقای صابر زیاد دیدم. به نظرم می‌شود استراتژی را به شکل دیگری تبیین کرد که معطوف به آینده نباشد؛ معطوف به هدفمندی باشد، ولی هدفمندی «اکنون». امیدوارم در حد خودم بتوانم در این زمینه بحث ارائه دهم.

هدی صابر: خیلی ممنون. برخی نکاتی که مطرح شد، جان‌دار بود و ما سعی می‌کنیم روی آنها، فکر کنیم. بخشی را هم که پاسخی داشتم، در بحث هفته‌ی آینده، طرح می‌کنم. برای بخشی هم شاید پاسخی نتوانم داشته باشم [و نیاز به کار مبسوط برای پر کردن خلاء هست]. خیلی خوب بود؛ بحث نبود، اما نقد و تشکیک بود. ان‌شاءالله بعد از عید [نوروز]، بخشی از جلسه هم مرکب باشد و دوستان بحث جمعی بیاورند.

نشست بیست‌ویکم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۴)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

با سلام خدمت دوستان، برادران و خواهران و تبریک سال نو؛ ان‌شاءالله که بتوانیم از بزنگاه تحول استفاده کنیم. بیست جلسه را با هم سر کردیم، جلسه‌ی آخر، جمع به نصاب نرسید، با توافق جمع مروری کردیم به آنچه عنوان شده بود.^۲ لذا از امروز ان‌شاءالله بحث [جدیدی] را پی می‌گیریم؛ بحثی که در ادامه‌ی مباحث اسفند گذشته با سوتیتر «دید استراتژیک» یا «داشته‌ی استراتژیک خدا»، بخش چهارم، هست.

از نخستین جلسه‌ای که در اولین دوشنبه‌ی ماه رمضان سال گذشته خدمت‌تان آغاز کردیم، عنوانی باز شد با دو واژه‌ی مرکب «باب‌بگشا» و ذیل آن، «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا». طی سیزده جلسه از نشست نخست تا نشست سیزدهم، یک فصل را در دی‌ماه گذشته پشت سر گذاشتیم و سعی کردیم که سیری را دنبال کنیم؛ سیری که دنبال شد، جوهره یا عصاره‌اش مقابل دیدگان قرار دارد:

از آغاز تا به اینجا؛

سیزده نشست، یک فصل

درک موقعیت

ضرورت خروج از وضعیت

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱۸ فروردین‌ماه ۱۳۸۸ می‌باشد.

۲. نشست مورد اشاره‌ی شهید صابر در ۲۰ اسفندماه ۱۳۸۷ برگزار شد که همچنان که در متن سخنان آمده، به دلیل به نصاب نرسیدن مشارکت‌کنندگان، به مرور مباحث قبلی تخصیص یافت و به همین دلیل با صلاح‌دید معلم شهید، از فهرست و شماره‌گذاری نشست‌ها به کلی کنار گذاشته شد.

نیاز به متد

طراحی متد؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین
پیشاتبیین، وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه
تبیین؛ حرکت در میان دو مبنا: خود و «او»
دقت بر یک الگو؛ ابراهیم و «او»

از نشست اول تا سیزدهم این مضامین می‌خواست منتقل شود که مقدماً روی موقعیت خودمان - اعم از فرد و پیرامون و پیرامون بزرگ‌تر که حاکمیت و نیروهای فکری سیاسی و نیروهای اجتماعی و نهایتاً نسل نو است - درنگ کردیم. آنچه که از جستجوگری در مدار موقعیت خودمان حاصل شد، این بود که در وضعیت بحرانی به سر می‌بریم. به این ترتیب که تصور می‌کنیم جایگاهی در این هستی نداریم، حیرانیم. رابطه‌مان با «فعال ما یشاء» هستی قطع شده و در کل، فعال هستی محسوب نمی‌شویم. وظیفه‌ای اداری داریم از صبحگاه تا شامگاه و در کادر وظیفه‌ی اداری، با این بحران‌هایی که داریم نمی‌توانیم برای خودمان وظیفه‌ی فردی و مسئولیت اجتماعی تعیین کنیم. به این وضعیت خودمان تا حد امکان پی بردیم و بنا بر سنت بشر و پدران و نیاکان و گذشتگان، به ضرورت خروج از این وضعیت رسیدیم. بنا نبود به این وضعیت تن بدهیم، قناعت کنیم، در آن منزل بگزینیم، [بلکه] به عنوان یک پاگرد [باید به آن نگاه کنیم] - گرچه دوران اقامت‌مان در این پاگرد هم طولانی شده و سال‌های فشرده‌ای را در بر گرفته، ولی سنت انسان، خروج از وضعیت بن‌بست [است]، ما هم در ادامه‌ی انسان‌های قبل از خودمان هستیم.

برای اینکه از این وضعیت خارج شویم، طبیعتاً نیاز به توشه‌ای داریم؛ بی‌جامه‌دان به سفر نرفتن یک اصل، و بی‌کوله به سینه‌کش نزدن، اصل مکمل آن است. لذا نیاز به جامه‌دان داریم؛ جامه‌دان خروج از وضعیت و طی مسیر نیز چیزی جز متد و روش نیست. متد و روشی که حداقل سه دهه هست در جامعه‌ی ما، در ایران ما، گم است. ممکن است در این سو و آن سو، خرده‌روشی، خرده‌اسلوبی، خرده‌متدی یافت شود، ولی آنچه که بتواند در سطح ملی - نه صرفاً سیاسی و ایدئولوژیک، بلکه در حوزه‌های مختلف، ورزش، ادبیات، اندیشه و - قابل تدقیق و عنایت باشد، ملاحظه نمی‌شد. چیز دندان‌گیری نداریم که بتواند در وهله‌ی اول سد جوع بکند. لذا بنا به سنت انسان نیاز است که متد را تا حد امکان خودمان فرآوری کرده و بسازیم، منتها با اتکاء به تجارب پیشینیان.

برای اینکه بتوانیم متدی طراحی کنیم به متد بشرهای ماقبل و هم‌عصر خودمان سر زدیم. پنج روش برخورد در مواجهه با بحران پیدا کردیم که روش پنجم، روش کارایی است. در این روش، تدقیق، نقد خود، پیدا کردن جایگاه خود در هستی و مهمتر از اینها، عناصر، عزم و اراده و انگیزه‌ی بیرون زدن از وضع موجود و پیوستن به مدار تغییر و تحول و دگرگونی تنقش داشت [و مندرج بود]. به دلیل این تنقش، امکان به کارگیری از آن تجربه‌ی انسانی وجود داشت.

در کنار تجربه‌ی انسانی، یک پیشنهاد هم خدا داشت. خدا بحران ندارد، خدا حیران و سرگردان نیست و مدارش، مدار کاملاً متعادلی است. یک وجه معنای عدل که [به عنوان صفت خدا] عنوان می‌شود این است که مدار «او»، کاملاً متعادل است؛ لذا چون مدارش کاملاً متعادل است، اهل آزمون و خطا نیست، بحران ندارد و مظهر یقین و فشرده‌ای از عزم و اراده برای پیش‌برد جهان و هستی است. پیشنهاد و توصیه‌اش طبیعتاً مستقل از اینکه ما آن را کامل قبول داشته باشیم یا نه، مذهبی باشیم یا نباشیم، حداقل جای یک درنگ دارد. چند جلسه‌ای را روی توصیه‌هایی که «او» در ۶۰ آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل‌عمران در مواجهه با شکست احد داشت، درنگ کردیم. «او» این نکته را متذکر می‌شد که فرافکنی نکنید، به خودتان بپردازید، جمع‌بندی‌تان درونگرا باشد. با این تذکر و پیش‌نیاز، متدی برای بشرهای آن روز که بحران‌زده و شک‌زده بودند، قرار داد که بشرهای آن روز می‌توانند به ما هم پیوند بخورند. توصیه‌اش این بود که هم به خودتان بها بدهید، خودتان را مبنا قرار بگیرید، و هم من را مبنا فرض کنید. اگر خودتان را مبنا فرض کنید و من را نیز مبنا اصلی بگیرید - شما مبناي خرد و من مبناي بسیط هستم - آن‌گاه، یک درازجاده‌ای بین ما دو مبنا هست. در آن درازجاده می‌شود قدم زد، می‌شود با او گفتگو کرد، می‌توانیم با خودمان گفتگو کنیم، و در این مسیر اگر ما، «او» را برگزینیم، پهلودستی ما خواهد بود و می‌تواند یار لاین و مسیر ما قرار بگیرد. روی آن متد را هم کمی درنگ کردیم و سعی کردیم خودمان به تناسب عقل و قد و وزن و قامت‌مان، یک متد که قابل کاربست باشد، طراحی کنیم.

از این طراحی یک متد مطبق سه سطحی درآمد. سطح اول آن پیشاتبین، سطح دوم تبیین، سطح سوم این متد، پساتبین است. پیشاتبین این بود که مقدمتاً و ضرورتاً بتوانیم با یک تلقی وداع کنیم و مجهز به یک دیدگاه شویم. خلاصه‌ی عبور از تلقی گذشته و تجهیز دیدگاه جدید این بود که «ما هستیم»، ما جزئی از هستی هستیم. از زمان ورود به هستی حقوقی با خودمان حمل کردیم، آن حقوق هم قابل صرف‌نظر کردن نیست. اصل آن

حقوق، فعال بودن و تلاش کردن برای تغییر وضعیت هستی است. تغییر وضعیت هم الزاماً تغییر وضعیت حقوقی و سیاسی نیست؛ [بلکه همه‌ی حوزه‌ها را در برمی‌گیرد]. اگر خدا می‌خواست به وضعیت نخستین بسنده کند، دلیلی نداشت جهان این همه تاریخ پیدا کند، بشر این میزان قدرت مانور پیدا کند، خدا به خلق جدید دست بزند. خدا ضمن اینکه بزرگ‌ترین، محوری‌ترین و عنصر یگانه‌ی هستی است، شورنده‌ترین عنصر هستی نیز هست - شورنده‌ترین موجود هستی علیه وضع‌های موجود است. خودش اهل بسنده کردن به وضع موجود و وضع نخستین که ایجاد کرده بود، نیست. لذا جان‌ماهی بحث این بود که ما هستیم، ما هم جزئی از جهانیم و ایران ما جزئی از جهان است و حق فعال بودن ما را کسی نمی‌تواند نادیده بگیرد.

باز بنا بر توصیه‌ی خدا، تبیین، بعد از پیشاتبیین، کردید اصلی است. تبیین هم همان توصیه‌ای بود که «او» کرد: حرکت در بین دو مبنا؛ یک مبنا خودمان هستیم، یک مبنا‌ی هستی هم اوست. برای اینکه ببینیم آیا این‌گونه از تبیین که می‌طلبید حرکت در میان این دو مبنا را سامان بدهیم، مصداق خارجی داشته یا نه، بر یک الگو دقت کردیم؛ الگویی که رابطه‌ی ابراهیم با «او» ترسیم می‌کرد. چند جلسه نیز بر [وارسی] این الگو ایستادیم. الگو تا حد امکان و دانش‌مان باز شد. این الگو چند ویژگی داشت: ساده و روان بود، فکری و پیچیده و حلزونی نبود - به این مفهوم که این‌قدر آن را دور خودمان بپیچیم که در آن میانه له شویم و برای خودمان منگنه‌ی چندسری درست کنیم. نه؛ الگو خیلی ساده بود و چون تجربه شده، طبیعتاً هر چیز تجربه‌شده‌ای قابل تحقق و تکرار است.

این سیر را جلو آمدیم تا سرفصل دوم که «باب بگشا» بود. در این انتقال از سرفصل اول به سرفصل دوم مهمانی داشتیم. آقای محمدی آمدند؛ آقای محمدی دو سه دهه ذهنش متمرکز بر تلقی اقبال و آقای طالقانی از هستی بوده است. کاری که کرده بود تلقی‌ها را با هم جمع کرده، خودش هم اینها را آراسته و سامانی بخشیده و چند تبصره به آن تلقی‌ها زده بود. دیدگاه خودش را اینجا مطرح کرد که جوهر دیدگاهش «من جاویدان» بود؛ بعد از آن نشست، وارد فصل دوم شدیم.

حال که ما بحران‌زده و شوک‌زده‌ایم، این بحران هم در حاکمیت، نیروها و در سه نسل ساری هست، [باید در پی راهکاری برای خروج از بحران باشیم]. ساری بودن بحران در

۱. متن پیراسته‌ی سخنرانی آقای محمدی گرگانی که در نشست چهاردهم سلسله‌نشست‌ها صورت گرفته، در دفتر نخست «باب بگشا» (پیشاتبیین) در دسترس علاقمندان است.

هر سه نسل جامعه‌ی ایران، خیلی مهم است؛ یکی از شاخصه‌هایی که نشان می‌دهد یک جامعه‌ی بحرانی هست یا نه، این است که فقط در نسل‌های نوا بحران دیده می‌شود یا نه؛ بحران در نسل‌های مقدم، میانی و نو سرریز دارد؟ چون وضعیت جامعه‌ی ما چنین است، که بحران در هر سه نسل دیده می‌شود، مساله جدی‌تر است.

اگر که بخواهیم از فصل اول را خروجی در بیاریم، خرجی از این قرار است که ما بحران‌زده‌ایم، باید از بحران عبور کنیم. در قد و حد خودمان به یک متد یافتیم که به کمک آن می‌خواهیم تبیین کنیم. فصل دوم فصل تبیین بود که هنوز ادامه دارد و از این به بعد هم تا وقتی که ملات وجود داشته باشد، با مشارکت جمع - و آن گروه‌های مطالعاتی جنبی که بناست [در حاشیه‌ی جلسات] تشکیل شود و دستاوردهای‌شان را بیاورند - انشاءالله ادامه خواهد داشت. فصل دوم، «باب بگشا» بود. با رجوع و عطف به بحث‌های جلسه‌ی اول که موجودی در این جهان هست که چندین و چند بار چه در تجارب شخصی ما، چه در تجارب تاریخی که از دیگران و پیرامون‌مان مشاهده کردیم، چه در کتاب آخر، توصیه می‌کند که من انباشته از امکان، فرصت‌آفرینی، انرژی و مشی هستم، دری بزیند، این در بی پاسخ نخواهد ماند، ما برای اینکه تبیین خودمان را با بحث «باب بگشا» در بیامیزیم، باید مدتی را در تبیین صبر کنیم تا بعد از تبیین ببینیم چه می‌توانیم بکنیم؟

دوم فصل؛ باب بگشا

در آستانه‌ی در با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکا

«ما» استراتژیک - مستمر

در آستانه‌ی دق‌الباب، می‌باید درنگ کنیم بر دو پیش‌فرض: آیا «او» واقعاً قابل اتکاء هست؟ یا [قابل اتکاء بودن «او»] صوری است؟ اهالی [فلسفه و منطق] یونان «او» را صوری حساب نمی‌کنند، اما تحلیلی که از «او» و هستی ارائه می‌دهند، عملاً «او» را صوری تلقی می‌کنند. [مطابق این تلقی یونانی، «او»] در همه جا منتشر نیست. آیا «او» صوری است، یا نقطه اتکاء هست و می‌شود به «او» اعتماد کرد و با «او» دست داد؟ آیا می‌شود روی قول «او» حساب کرد و «او» را متکا قرار داد؟ متکا نه برای لم دادن، خوابیدن و چرت زدن! بلکه برای عمل کردن و پیوستن به مدار تغییر. دومین پیش‌فرض، تعیین تکلیف کردن با خودمان است: حال که «او» نقطه اتکاست، ما چه هستیم؟ ما

استراتژیک هستیم و می‌خواهیم کار استراتژیک انجام بدهیم یا نه؟ کار استراتژیک هم الزاماً کار سیاسی، تشکیلاتی، ایدئولوژیک نیست؛ برای پیش‌برد پروژه‌های فردی خودمان هم می‌توانیم کار استراتژیک بکنیم؛ همراه با همسر، با خانواده، در محل، با کار اقتصادی، اجتماعی و در مدار عالی‌تر، در برخورد با جامعه هم می‌توان کار استراتژیک تعریف کرد. آیا ما اهل کار استراتژیک هستیم یا نه، اهل صیغه و متعه و عهدهای موقتیم که متاسفانه جامعه‌ی ما به آن دچار شده است؟ به خاطر همین عهدهای موقت و شکننده است که چیزی پیش نمی‌رود، کریستالی شکل نمی‌بندد، شبکه‌ای تحقق و تبلور پیدا نمی‌کند. آیا استراتژیک و مستمر هستیم یا [اهل کار و وابسته‌ی] موقتیم؟ اگر بخواهیم «او» را نقطه اتکاء قرار دهیم، «او» ضمن لطافت و رحیم بودن و محبت و مهر سرشارش، اهل شوخی نیست، اهل قدم‌آهسته‌های منقطع و بی‌چشم‌انداز نیست. اهل افق، اهل چشم‌انداز، دریچه و دفترچه باز کردن است. انتظار دارد ما اگر بخواهیم کاری بکنیم، ضمن اینکه تلقی استراتژیک داریم، مستمر هم باشیم و «او» را جدی بگیریم. جهان جدی است، «او» جدی است، ما هم باید جدی باشیم. منتها چون در ایران ما، همه چیز شوخی گرفته شده و شوخی‌ترین سوژه، انسان است که داریم می‌بینیم هر روز با «او» چگونه برخورد می‌شود، لذا ما قدر خودمان را شوخی گرفتیم. چون خودمان را شوخی گرفتیم، «او» و هستی را هم شوخی گرفتیم. «باب بگشا» پایان سرفصل شوخی و مزاح تلقی کردن او، ما و هستی است. اگر بخواهیم تبیین را جدی تلقی کنیم، این تبیین همچنان که «او» توضیح می‌دهد، همچنان که ابراهیم تجربه کرده و همچنان که در تجربه‌ی موسی می‌بینیم، [دارای دو سویه هست]. هر انسان معاصر می‌خواسته پروژه اجرا کند، پروژه را دوسویه تعریف کرده است:

تبیین؛ دوسوی رابطه؛

«ما»:

هستنده

فعال کوچک مدار

پرنیاز - پرتقاضا در درون، در مسیر، در پروژه

«او»:

هستان

اول فعال هر مدار

پرداشته - پرکارکرد

یک سوی رابطه، ما - به عنوان انسان - هستیم، سوی دیگر، «او» هست. ما ویژگی‌هایی داریم: اهل هستی هستیم؛ چون موقتیم، «هستنده» ایم؛ «فعال»یم - هرچند مدار فعالیت‌مان کوچک و قدرت مانورمان محدود هست؛ ضمناً پرنیاز و پرتقاضا هستیم. در درون متقاضی‌ایم در مسیر پروژه هم متقاضی هستیم. «او» چه ویژگی‌هایی دارد؟ «او» خود هستی است، هستی محض است، هستان است. هستنده‌ها چه ما، چه نباتات، چه همه‌ی جانداران و بی‌جانانی - که ما فکر می‌کنیم بی‌جان هستند، ولی قطعاً در درون یک دینامیسمی دارند - هستی را از «او» می‌گیرند. هستی از هستی «او» شکل می‌گیرد. «او» اول‌فعال هر مدار، بی‌محدودیت، بی‌مساله، بی‌آزمون و خطاست. مدار فعالیت «او» با مدار فعالیت ما خیلی فرق دارد و متناسب با اینکه ما پر نیازیم و پر تقاضا، «او» پرداخته، پرکار، پرعرضه و بدون تقاضاست. نه اینکه [هیچ] تقاضایی ندارد؛ تقاضاهایی دارد که با پیش‌برنده‌های پروژه مطرح می‌کند؛ اما تقاضای «او» از سر نیاز نیست، از سر ضرورت است که ان‌شاءالله به این بحث می‌رسیم.

اما مشترک ما با او «هستی» است. درست است که ما در هستی موقتیم، ولی تا وقتی هستیم، اشتراک ما با «او» در هستنده بودن است. بعد آمدیم سراغ این پرسش که آیا «او» واقعاً نقطه اتکاء هست یا نه؟ از «او» شروع کنیم بعد به خودمان برسیم. یک فرض مرفوض داریم مبنی بر اینکه از پدیده‌ی موقت، تجربه‌ی کوتاه، دمدمی مزاجی، یک بار هر چیزی را لمس کردن، از حیرانی، بی‌دستاوردی، پوچی و تحقیری که حاکمیت بر ما روا می‌دارد، خسته شدیم. می‌خواهیم برای خودمان آدمی باشیم، سری در بیاوریم در میان سرباهی که یا حاکمیت پایین آنها را آورده یا خودشان، خود را تحقیر کردند. ما در حد توان، موجودیت و قابلیت‌های خودمان هستیم.

در ماه‌های گذشته، روی دیوارها، تلفن‌ها و در جاهای مختلف می‌نویسند: «هستیم». این شعار، شعار سلطنت‌طلب‌هاست که می‌گویند: «ما هستیم». اعلام وجود می‌کنند و این نکته‌ی خوبی است. درست است که سلطنت در ایران شکست تاریخی خورد، ولی اگر واقعاً آنها پای این شعارشان بایستند، برای خودشان اتفاق مهمی است. اینکه ما می‌گوییم «ما هستیم»، این شعار را رو در و دیوار نمی‌نویسیم؛ ولی همین که یک جلسه تشکیل می‌شود، چند فرد دور هم جمع می‌شوند، بحثی می‌آید و اینجا نقد می‌شود، یعنی هستیم. هستی، هر روز یک حضور و غیاب دارد؛ نه حضور و غیاب پادگان‌ی؛ حضور و غیاب

رفاقتی بین «او» و ما. این حضور و غیاب یعنی «هستی؟ سر پروژه، سر عهدت هستی؟ حوصله داری؟ شنگولی؟ شری؟ شوری؟». بلوچ‌ها یک «سلام کیفی» دارند: سلام که می‌دهند، می‌پرسند «شری؟». یعنی شرری در تو هست؟ بناست که امروز از تو شراره‌ای برخیزد؟ این نوع سلام وعلیک بلوچ‌ها خیلی قشنگ است. سلام و علیک خدا از سلام و علیک بلوچ‌ها ساده‌تر است: «هستی؟ حوصله داری؟ بناست کاری بکنی؟ خیز برداشتی؟». حال، اگر ما این‌چنین باشیم، ببینیم که داشته‌ها و کارکردهای «او» چیست؟ قبلاً داشته‌ها و کارکردهای «او» را با این فرض که «او» مبنای بسط، منتشر و همه‌جا حاضر است، یک‌به‌یک سعی کردیم که جلو بیایم. قبل از اینکه برویم سراغ داشته‌ها و کارکردهای «او»، ذیل همین عنوان «تبیین»، اگر بخواهیم حرکتی کنیم، تدقیقی، مطالعه‌ای، فکری، اندیشه‌ورزی‌ای بخواهیم صورت دهیم، نمی‌شود صرفاً متکی بر تارهای ذهن خودمان باشیم. تارهای ذهن خودمان محترم، اما مقدم بر تارهای ذهن ما چند کتاب باز وجود دارد:

تبیین؛

متکی بر متون مرجع: هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب.

سه متن بسرشته با «او»

یک متن بسرشته با سنت‌های «او»

بزرگ‌ترین این کتاب‌ها، هستی است، بعدی تاریخ است، بعد خود ماییم، بعد هم «کتاب آخر» که کتاب اوست. سه متن از این چهارمتن، کاملاً بسرشته و در تنیده با اوست. هستی که کار اوست؛ از «او» هست شده. ما محصول اویم و کتاب آخر که انشاء و نگارش اوست. تاریخ هم محصول بشر است، محصول پیشینیان، معاصران و خود ماست و خواهد بود. متنی هست که با سنت‌های «او» بسرشته است. پس طبیعتاً، تبیینی که ما می‌کنیم برای درک و دریافت از داشته‌های «او» به نوعی برگ زدن منابعی هست که با «او» در ارتباط ویژه قرار دارند. «او» هم در تاریخ، هم در کتاب آخر، هم در تجربه‌ی درونی خودمان و هم در هستی، دو سر پل و یک روش به ما عرضه می‌کند؛ دو سرپل مهم‌اند:

تیین؛

دو سرپل، یک روش

دو سرپل:

طبیعت، نشانه: آفاق؛ کرانه‌ها

ما، نشانه: انفس؛ متن کوچک

یک روش:

تدقیق

انتخاب نشانه و گزاره

میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان انتشار

بارگیری از واژگان

تحلیل

بهره از منابع کمک‌متن

کنه دریافت

تاکیدهایی ویژه دارد. تاکید اول «او» اینست که طبیعت نشانه هست، تاکید دوم اینست که خودتان هم نشانه‌اید. دائماً دنبال بیرون از خودتان نباشید، به آفاق نگاه کنید، به کرانه‌ها فکر کنید، اما از درون خودتان را هم صرف‌نظر نکنید. همزمان با آفاق، انفسی هم هست، همزمان با کرانه‌ها و متن لایتناهی بیرون از شما، یک متن کوچکی هست که خودتان هستید. لذا این دو نشانه‌ها، نشانه‌های کلیدی و سرپل هستند.

یک روش را هم خودمان می‌توانیم انتخاب کنیم. «او» خیلی روی این روش صراحت ندارد، تلنگری می‌زند، ما از تلنگرهای «او» و ظرفیت‌های خودمان می‌توانیم به یک روش برسیم که روش برخورد با یک کتاب هست. مقدمتاً بپذیریم که این کتاب در انحصار یک طبقه نیست، در انحصار روحانیت نیست، به غلط روحانیت شده مفسر کتاب! هر کسی می‌تواند در حد فهم خودش کتاب را تفسیر کند. گفتیم در ایران در دهه‌ی بیست خورشیدی اتفاق مهمی افتاد. اتفاق مهم این بود که مکلاهایی - و به قول آخوندها فکلی‌هایی - پیدا شدند که مستقل از روحانیت آمدند کتاب [قرآن] را برگ زدند و دست به تفسیرش زدند. همه فقط مهندس بازرگان را می‌بینند، اما نه، این کار در تبریز شروع شد. مقدم بر بازرگان در تهران و مرکز، این کار در تبریز شروع شد. «مرحوم گهنمویی»

این کار را کرد. او یک فرد فکری - فلسفی بود و دیدگاه‌های نسبتاً جدید روی قرآن داشت. در کنار مرحوم کهنمویی، «حاج یوسف شعار» این کار را انجام داد؛ در حد فهم خودش، پاتوق قرآنی درست کرد که یکی از محصولات این پاتوق قرآنی، مرحوم حنیف‌نژاد بود. بعد به بازرگان رسید، بعد نسل نوینی آمد. نسل نو تخته‌شنا را وسط گذاشت و گفت که ما هستیم. کتاب برای همه هست، مخاطب فقط محمد(ص) نیست؛ ما هم هستیم، محمد حنیف‌نژاد هم هست، سعید محسن هم هست، اصغر بدیع‌زادگان هم هست. ما هم می‌توانیم باشیم، لذا روی کتاب کار کردند و ما هم در ادامه‌ی آنها [می‌توانیم درک و تفسیری از قرآن داشته باشیم]. در کنار آنها روحانیونی هم که با تنویر فکر، تدقیق، بارگیری از کلمات، تاکید بر شان نزول‌های کیفی به وسط آمدند، منبع هستند. اینجا دیگر برخلاف تقسیم‌بندی‌هایی که روحانی سنتی و بعد از انقلاب، حاکمیت کرده‌اند، اصلاً روحانی - مکلایی وجود ندارد. لذا مقدمتاً ما هم اهل فهم هستیم، منتها در حد توانایی خودمان.

روش اینست که روی کتاب تدقیق کنیم، نشانه‌ها، تک‌آیه‌ها و گزاره‌ها که انباشته از چند آیه بر روی یک موضوع هستند، را انتخاب کنیم، تحلیل کنیم، روی آن کار کنیم، روی میدان موضوعی آیه و گزاره بتوانیم غوری داشته باشیم، روی شان نزول‌ها حداقل تفکری کنیم، کلمات را که عربی هستند خوب بتکانیم برای یک ترجمان ملی و ایرانی خودمان بتوانیم این کلمات را فهم کنیم. ضمن احترام به ادبیات عرب، بتوانیم برگردان کنیم و به خصوص امروزی‌نیش کنیم تا مساله‌مان را در تاریخ و در جامعه [حل کنیم]. در تجوید گیر نکنیم، حلزون [و مسیر پیچ در پیچ] برای خودمان نسازیم! نهایتاً تحلیلش کنیم. منابع کمک‌متن - شعر، فیلم معنایی، شعر مولوی، نهج البلاغه، دعای امام حسین [در روز عرفه]، دعای انسان‌ها و ... - را بتوانیم کنار ملات متن قرار دهیم و نهایتاً به یک کنه دریافتی برسیم. با این توضیحات مقدماتی آمدیم سر داشته‌های و کارکردهای او:

داشته‌های او؛ کارکردهای او

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۴)

داشته یا کارکرد اول او، طراحی - مهندسی بود. داشته‌ی دوم توان شگرف خلق بود. این داشته‌ها به این مفهوم است که اگر ما بخواهیم کار درازمدت و استراتژیکی کنیم، نیاز به

آن نقطه اتکاء داریم. اگر بخواهیم کار اساسی با چشم‌انداز، مرحله‌دار، با مقوم‌های درونی به قاعده و با سنت انجام دهیم، [باید] ببینیم «او» چه کمکی می‌تواند به ما کمک بکند؟ یک مقدار بیش از آن نود و نه صفتی که در عرف برای «او» قائل هستند - و ما هم قائل هستیم، آن نود و نه صفت را کنار نمی‌گذاریم - [اما باید از آنها فراتر رویم] و مستقل یا درتنبه با آن نود و نه صفتی که برای «او» در کتاب [قرآن] هست و در کتاب‌های ادعیه است، ببینیم واقعاً با دیدگاه امروزی، «او» چه داشته‌هایی دارد؟ الآن جامعه‌مان، حاکمیت‌مان، نیروهای‌مان، نسل نو، جامعه‌ی ورزشی‌مان، همه‌ی آحاد را که نگاه می‌کنیم، مشکل طراحی و مهندسی دارد. طراحی و مهندسی را [می‌توانیم] در فوتبال نیز ببینیم. مثلاً مهم است که فدراسیون فوتبال انگلیس، در صد سال اول تاریخ خود، تنها سه رئیس عوض کرده است، رئیس آخر آن هم که جهان‌شمول و رئیس فدراسیون جهانی فوتبال بود: «سیر استانلی راس»^۱. خیلی قابل احترام بود، حدود چهار دهه رئیس فدراسیون فوتبال انگلستان بود. یعنی تجربه‌ی بشر مهم است. ولی در اینجا، در پنجاه و خرده‌ای یا شصت سال تاریخ شکل‌گیری فدراسیون فوتبال ایران، ما حدود سی و چند رئیس عوض کردیم. در همین سه سال گذشته، تیم ملی که پرچم بر تن می‌کند، تیم ملی است، نماینده‌ی یک ملت است، سه مربی عوض کرد. طبیعتاً در همه‌ی حوزه‌ها که نگاه می‌کنیم - در زندگی‌های خصوصی، در زندگی تحصیلی، در دانشگاه، در نیروهای فکری سیاسی، در حاکمیت - طرح و برنامه‌ای وجود ندارد. پس یکی از داشته‌های «او» توان طراحی و مهندسی است. باز می‌بینیم در جامعه‌ی ما خیلی خَلق نیست؛ ایده‌ای، سازماندهی‌ای، فکری، طرحی کمتر وجود دارد. لذا ما باید بتوانیم به «او» که توان طراحی، مهندسی و خلق دارد، استعانت داشته باشیم. ضمن این چند جلسه، ادراکاتی [از چهار متن مرجع] برگرفتیم. این قانون کار است: در هر کاری متمرکز باشیم، آن کار در ما فعال می‌شود. ما اگر روی پروژه‌ای فعال شویم، پروژه بی‌جان و بی‌روح نیست، جسم بی‌روح و جسد نیست؛ پروژه هم فعال می‌شود و «او» هم حبابی را متصاعد می‌کند. از متصاعد شدن حباب‌های ناشی از سوزاندن فسفر در مغز ما و حباب‌های متصاعد از پروژه اتفاقاتی رخ می‌دهد. یکی از اتفاقاتی که رخ می‌دهد این است که ما به درک و دریافت‌هایی می‌رسیم:

۱. Sir Stanley Ford Rous : ششمین رئیس فیفا که از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۴ در این جایگاه ایفای نقش کرد. وی مابین سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۲ عهده‌دار ریاست عالی‌ترین نهاد فوتبال انگلستان (FA: the Football Association) نیز بود.

ادراکات برگرفته از چهار متن؛

هستی راه راه

«پروژه انسان»؛ پروژه‌ی مشترک میان «او» و «یاران» او

سهم «ما» در پروژه

یکی از درک و دریافت‌ها این بود که هستی، راه راه و شیارشمار است و انسان، اهل راه. انبیا هم آمدند که راه را نشان بدهند. خدا اهل نشستن نیست. خودش غایب نیست. دینامیسمی دارد و اهل راه است. توصیه‌هایش نیز راه راه است؛ مثل زمین کشاورزی که از فراز و از درون هلی‌کوپتر یا فراز کوه و بالکن طبیعت نگاه کنیم، می‌بینیم شیارشمار است. هستی هم شیارشمار است. این یک اصل است.

هرچند انسان از کل هستی سر در نمی‌آورد، اما در زمینه‌ی خودمان حداقل [این قدر می‌فهمیم] که هستی پروژه‌ی مشترک «او» و یاران «او» است و این، اصل دوم است. ما هم در این پروژه سهمی داریم. اهل مسیرییم. اهل جایگاه هستیم و در اینجا هم طبیعتاً ما هم هستیم. این سهم‌داری ویژگی انسان است. انسان هم اهل راه است، اهل این است که مسیری ببیماید. انسان‌هایی که کاروان بشریت را از غارنشینی تا به آنجا که انسان به کرات آسمانی دیگر پای می‌گذارد، رسانده‌اند، اهل طی کردن مسیر بودند. یعنی نیامدند که تا سر کوچه و لب گذر بروند، سروگوشی آب بدهند [و بازگردند]. نه! آمده‌اند راه بروند. پس چون آمده‌اند راه بروند، این پروژه هم پروژه‌ی رونده‌ای هست برای انسان رونده، برای نبی رونده، صاحب پیام و برای خدای یک‌جا نشسته و مدام در حرکت.

آرام آرام می‌روییم سر بحث اصلی که یکی از داشته‌های او، توان طراحی و پیش‌بردهای استراتژیک‌اش است. قبل از اینکه برویم روی تجربه موسی، که یک پیش‌برد استراتژیک بین موسی و خدا برای مواجهه با جمود جامعه‌ی مصر و سمبل جمود - فرعون - هست، چند نشانه و یک سوگند از جانب خدا را مرور می‌کنیم:

در متن مکتوب: چند نشانه و یک سوگند از جانب خدای افق‌دار

چند نشانه از جنس بن‌مایه :

توجه استراتژیک به فرجام

اصلی - فرعی کردن

پاس عهد استراتژیک با «او»

ذخیره‌سازی - پیش‌فرستی

انباشت‌های کیفی

آغاز و پایان به صدق

قسم به تدبیرکنندگان در امور (۵ نازعات)

از سوی تدبیرکننده امور از آسمان تا زمین (۵ سجده)

نشانه‌ها اینست که به فرجام توجه استراتژیک می‌دهد؛ انسان را به اصلی - فرعی کردن توصیه می‌کند؛ به انسان تلنگر می‌زند که عهدها و میثاق‌های استراتژیک با «او» را پاس بدارد؛ به ذخیره‌سازی، پیش‌فرستی، سیلوی کیفی از انباشت‌های کیفی درست کردن و نهایتاً ورود و خروج به صدق توصیه می‌کند. قبلاً روی این بحث ایستادیم. تصریح می‌کند که شما انسان‌ها به غرض توجه دارید، اما من به جوهر می‌اندیشم.^۱ شما در سطح آب‌تنی می‌کنید، من اهل عمق؛ شما به نزدیک‌دست نظر می‌افکنید، من به فرجام دوردست. این بحث‌ها را پیش بردیم و تاکید بر اینکه سر قرار «او» حاضر باشیم، عهد را پاس بداریم و ... در آیه‌ی ۵ سوره‌ی نازعات و آیه‌ی ۵ سوره‌ی سجده یک قسم هم یاد کرد: به تدبیرکنندگان در امور، آنهایی که اهل غورند، آنهایی که اهل عمق‌اند، آنهایی که اهل دریچه بازکردن‌اند، آنهایی که افق‌دارند؛ خودش را هم این‌طور تعریف می‌کند که تدبیرکننده‌ی امورم از آسمان تا به زمین. پس «او» این ویژگی اصلی را دارد که انحصارطلب نیست؛ ویژگی‌هایش مختص خودش نیست و قابل انتشار است. ما می‌توانیم ویژگی‌های «او» را کسب کنیم. «او» زمانی که خودش را به لحاظ استراتژیک توضیح می‌دهد عنوان می‌کند، من اهل تدبیرم، از آسمان تا به زمین. قسمی هم که یاد می‌کند به این‌گونه از انسان‌هاست که تدبیرکنندگان در امورند: «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا». حال ببینیم که توان استراتژیک خدا در کجاها تحقق پیدا کرده و در یک دالانی برویم. در پیچ و تاب یک طراحی، در یک «سه‌گزاره» و چندین نشانه:

۱. «تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْأٰخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»: «شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد، و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است.» (انفال: ۶۷).

خدای صاحب استراتژی؛ در پیچ و تاب یک طراحی
در یک - سه گزاره و چندین نشانه
یک - سه گزاره :

طه ۸۰-۹؛ شعراء ۶۸-۹؛ اعراف ۱۳۸-۱۰۳

و چندین نشانه
طه:

ویژه سوره‌ای در میانه

روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره طه با

۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

آیا روایت موسی به تو رسیده است؟ (۹ طه)

سه گزاره هست که آیات ۹ تا ۸۰ سوره‌ی طه مهمترین آنهاست. آیات ۹ تا ۶۸ سوره‌ی شوری و ۱۰۳ تا ۱۳۸ اعراف هم مکمل آن است. چند نشانه‌ی پراکنده‌ی منفرد، زوجی، مثلثی یا مربعی هم هست. وقتی همه‌ی اینها را کنار هم قرار می‌دهیم می‌توانیم به استراتژیک بودن خدا و توان طراحی استراتژی و پیش‌برد درازمدتش دست یابیم.

در بین این سه گزاره، گزاره‌ی اصلی و محورین و گوهرین، طه است. طه، ویژه‌سوره‌ای در میانه‌ی قرآن است که روایت مواجهه با فرعون را می‌توانیم بر سر سفره طه باز کنیم؛ با ۷۲ نشانه از آیه‌ی ۹ تا آیه‌ی ۸۰. این ۷۲ نشانه‌ی «او» را می‌شود در قالب سی بند شانزده مرحله تقسیم کرد. اولین تلنگر در آیه‌ی ۹ حضرت محمد را خطاب قرار می‌دهد: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». ترجمه امروزینش این است که اگر بخواهیم کار درازمدت بکنیم در هر حوزه‌ای - فردی، تحصیلی، خانوادگی، زوجی، فکری، سیاسی، اجتماعی، خیرات و مبرات - [باید با الزامات یک پروژه‌ی استراتژیک آشنا بشویم]. ما هم می‌توانیم با محمد(ص) بنشینیم و مخاطب این روایت کیفی خدا قرار بگیریم. به محمد(ص) عنوان می‌کند که: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». یعنی به محمد(ص) می‌گوید آیا آماده‌ای با الزامات یک پروژه استراتژیک آشنا بشوی؟ می‌خواهی تو را با نقشه‌ی راه آشنا کنم؟ آمادگی جذب قواعد و قوانین یک حرکت درازمدت را داری؟ شرایط گیرایی‌ات مهیاست؟ بعضی معلم‌ها سر کلاس مدرسه روش خیلی کیفی‌ای داشتند. صبح شنبه کسی حوصله‌ی معلم ریاضی را نداشت. [معلم در بدو امر سوال می‌کرد: «آماده‌اید من درس جدید را بدهم؟». همه‌ی بچه‌ها آماده بودند درس جدید را بدهد.

اینجا خدا برخوردش با محمد(ص) همین گونه است. می‌گوید: حوصله داری؟ دست و رویت را شستی؟ آماده‌ای؟ گیرایی؟ توان جذب داری؟ روایت موسی را شنیدی؟ ما می‌خواهیم یک درس پرقاعده و پرمرحله برای پیش‌برد و نقشه‌ی راه به تو عرضه کنیم. آمادگی‌اش را داری یا نه؟ [محمد(ص)] هم طبیعتاً آمادگی را داشته که خدا با او فعال برخورد کرده است. حال ببینیم به چه دلیل و به چه مناسبت، خدا توان استراتژیک شگرف دارد؟

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک
من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
من؛

افق‌دارم

دوراندیشم

طراحم

فرآورم

صبورم

عنوان بحث همین است: «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ». یک ترجمه‌ی این گزاره این است که خدا می‌خواهد بگوید که «باب‌بگشا». یعنی اگر بخواهید کار درازمدت کنید، من بایی هستم که توان حمایت از تو دارم، توان فرصت‌آفرینی کار درازمدت برای تو را دارم. چرا؟ در طه این را می‌خواهد بگوید من افق‌دارم، دوراندیشم، طراحم، اهل فرآوری هستم و نهایتاً صبورم. دنبال یک کار فوری - فوتی و پرشتاب و پرعجله نیستم. مراحل استراتژی آموزشی همان شانزده مرحله‌ای است که از طه در می‌آید:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کینی
۵. توجیه مجری در بزنگاه اقدام

۶. تامین فهرست تقاضاهای مجری
۷. تعیین مخاطب
۸. تجهیز به «متن» و «روش»
۹. تجهیز روحی - روانی
۱۰. همراهی دلادل با مجری
۱۱. اقدام
۱۲. طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)
۱۳. آوردگاه اندیشه - عمل
۱۴. ادامه تجهیز
۱۵. برتری ماقبل پایانی: برتری توحید، برتری دینامیسم
۱۶. اقدام نهایی: محو - جانشینی

این سیر بیش از سه دهه طول می کشد؛ خیلی مهم است. یعنی خدا اهل مصرف کردن زمان است - برخلاف ما که در همه‌ی حوزه‌ها پرشتاییم، زودخواه، تندخواه و بی صبر هستیم، عجله می کنیم. به خاطر همین ویژگی‌ها نمی توانیم به دستاوردهای درازمدت برسیم. «او» بیش از سه دهه وقت صرف می کند تا استراتژی را پیش ببرد. مرحله‌ی اول طراحی است. مرحله‌ی دوم [گزینش و فراوری مجری است]. این پروژه برای پیش برد یک مجری می خواست. اگر خود «او» می خواست منفرد والیالیست شش دانگ باشد، سرویس بزند، آبشار بزند، پاسور باشد، اسپک بزند، دوبله بزند، جاخلالی بزند، نیاز به تشکیل تیم با بشر نبود. تیم خدا، تیم کیفی‌ای است. بالاخره موسی است، ابراهیمی هست، حضرت محمدی هست، جلوتر که می آییم انسان‌هایی هستند که بارها اینجا از آنها نام برده شده است. اگر پروژه در این جهان که میدان مانور بسیط انسان است، می خواهد پیش برود، مجری‌اش هم باید از نوع انسان باشد. خدا مجری برای طراحی و استراتژی پیدا می کند و بعد از فراز و نشیب‌های طولانی که قبلاً مرور کردیم، به مجری کارسپاری می کند. مجری، هم خودش انتظار مجهز شدن دارد، هم پیشنهاددهنده‌ی پروژه مجهزش می کند. مجری را بعد از تجهیز کیفی، در آستانه‌ی عمل توجیه می کند. مجری خواسته‌هایی دارد که با خدا مطرح می کند، خدا هم تامین می کند. مخاطب استراتژیک را تامین می کند و مجری را مجهز می کند به متن و روش. تا اینجا تقریباً تا بند هشتم پیش آمدیم. از امشب ان شاء الله بقیه‌ی سیر را طی خواهیم کرد.

در مرحله‌ی نهم، مجریان - که موسی و مکملش، هارون هستند - نیاز به تجهیز روحی و روانی دارند. خواهیم دید خدا چگونه با ایشان برخورد می‌کند. با مجری همراه هم‌دل است. بعد می‌آید [مجریان را] به آستانه‌ی اقدام می‌رساند. در مرحله‌ی دوازدهم مجری طرح موضوع و تبیین می‌کند و دست به عمل می‌زند که جلوتر خواهیم دید به چه شکل است. مرحله‌ی اول، مرحله‌ی طراحی است:

پی تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله‌ی اول - طراحی:

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی؛

هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تورا برای خود پروردم - فرآوردم

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:

تفهیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه

مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین

مرحله‌ی ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهدگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون او

مرحله‌ی هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده مردم

این طور که در طه و مکمل‌های طه - که اعراف و شعراء هستند - قبلاً مرور کردیم، خدا به حضرت محمد توضیح می‌دهد. آنجا که عنوان می‌کند: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟»، ابتدای کار دست به تغییر شرایط آن زمان می‌زند. تغییر شرایط «او» هم خیلی علمی است. ما فکر می‌کنیم که علم صرفاً کار بشر است. باید بیابیم تحقیق کنیم ببینیم خدا هم علمی است یا نه؟ خدا بالاخره برای خودش روشی دارد، علمی دارد. ما ببینیم

چقدر هم طراز «او» می‌توانیم علمی برخوردار کنیم. عمل خدا بسیار علمی است. شرایط را برای محمد(ص) توضیح می‌دهد. شرایط زمانی‌ای که در آن کارسپاری کنیم به موسی به عنوان مجری و برای پیش‌برد این استراتژی صورت گرفته را تشریح می‌کند. شرایط مصر آن زمان را کاملاً توضیح می‌دهد. تضاد اصلی را برجسته می‌کند. هدف استراتژیک را توضیح می‌دهد و نهایتاً گزارش استراتژیکی می‌کند.

دوستی در جلسه‌ی قبل آمد انتقاد کرد و انتقاد ایشان هم این بود که در بحثی که ما مطرح میکنیم، رشد در استراتژی خدا خیلی تموج ندارد، پررنگ نیست و این‌طور که اینجا مطرح شد، خدا فقط دنبال حذف است. بخشی از تذکر دوست درست بود، بخشی‌اش هم قابل توضیح است. این جلسه و جلسات بعد سعی می‌کنیم تذکر دوست‌مان را که امروز خودش هم بحثی خواهد آورد و به بحث‌های ما تعریض خواهد کرد، بتوانیم پاسخ غیر عکس‌عملی و بدون مواجهه‌ی رخ‌به‌رخی بدهیم. اگر ما بتوانیم مواجهه‌مان را غیر رخ‌به‌رخ کنیم، [کار درستی صورت گرفته است]. به اندازه‌ی کافی در جامعه‌ی ایران، تقابل صورت گرفته و نتیجه‌اش را هم دیده‌ایم که اصلاً بحث و مفاهمه‌ای نمی‌تواند صورت بگیرد. لذا تذکرات‌مان را به هم بدهیم، منتها بعد از تذکر، اگر هر کدام حرفی برای پاسخ داشتیم، بتوانیم بر حرف همدیگر در حد ارزشی که حرف یا بحث دارد، تدقیق کنیم.

اینجا هم اتفاقاً استراتژی خدا، استراتژی رشد هست؛ استراتژی حذف نیست. می‌آید توضیح می‌دهد، شرایط را تحلیل می‌کند. چند نکته اینجا هست. اینکه می‌آید توضیح می‌دهد، ما از این توضیح استنباط می‌کنیم که استراتژی خدا، استراتژی رشد است. مانعی بر سر راه است. ابتدا سعی می‌کنیم که آن مانع به شکل مسالمت‌آمیز برطرف شود. چون به شکل مسالمت‌آمیز برطرف نمی‌شود، حذف صورت می‌گیرد؛ حذف هم با قواعد خاص خودش. [هدف این] استراتژی، رشد جامعه‌ای است که اسباب و استعداد و قابلیت و ظرفیت رشدش را از دست داده است. این کاملاً بر دیدگاه ایدئولوژیک فرعون - به عنوان نماد حاکمیت منجمدشده و پخزده - برتری دارد. خدا می‌خواهد این جامعه را به سمت رشد ببرد و ضمناً این ارتفاع [فوعون‌وار] را پُرچ [و مسطح] کند. فرعون مرتفع و عالی که به قول خودش ادعای «أنا ربکم الاعلی» را دارد، بیاورد و هم‌سطح دیگران کند. یک برابری نه شکلی، نه مکانیکی، بلکه برابری کیفی برقرار کند و به جای اینکه یک نفر عالی بشود و به شکل صوری تعالی پیدا کند و خودش را ارتقاء بدهد و بقیه را سرکوب کند، همه بتوانند ارتقاء پیدا کنند. لذا پروژه‌ی مصر که موسی مجری آن است در مواجهه

با فرعون، پروژه‌ی حذف ارتفاع فردی و بدیل ارتفاع اجتماعاً لازم یا مشترک یا جمعی است.

توضیحی که خدا در تحلیل شرایط برای محمد(ص) در طه می‌دهد مهم است. ما از این توضیح درک می‌کنیم که فرعون: یکم، قدرت داشته؛ دوم، تمکن داشته؛ سوم، مدار داشته - هم مدار ایدئولوژیک که ساحرها بوده‌اند، هم یک مدار بسیط کارگزاران. اگر این مدارها نبود، نمی‌توانستند اهرام ثلاثه و آن تمدن را به لحاظ شکلی پایه‌گذاری کنند. چهارم، زمان مبسوطی داشته است. این فرعون [هم‌دوره با موسی] ظاهراً رامسس ششم هست؛ اما فراتر از وی، همه‌ی فراعنه فکر می‌کردند که ابدمدت‌اند؛ همه‌شان مومیایی شده‌اند و اشیایی که به آنها علاقه داشته‌اند را هم مومیایی کرده و کنار خودشان در تابوت می‌گذاشتند. فکر می‌کردند که جاودانه‌اند. عمرهای حکومتی طولانی هم داشتند. زمان برایشان کاملاً بسیط بوده است؛ مثل زمان ۵۰ ساله‌ای که در اختیار ناصرالدین شاه قاجار بوده یا زمان ۳۷ ساله‌ای که در اختیار فتحعلی‌شاه بوده است. کسی به آنها نمی‌تواند بگوید چرا چیزی را شکل ندادید؟ ولی همان زمان برای مصدق ۲۷ ماه و ۱۵ روز بود. زمان فشرده را یک فرد آمد، بسیط، بسیط و بسیط کرد. هنر انسان اینست. یک انسانی هست مثل فرعون، مثل ناصرالدین شاه، زمان فراخ فراخ در اختیار دارد، می‌آید زمان را پوده و بیپوده و پودر می‌کند؛ [دیگری مثل مصدق، در زمانی اندک و محدود، تحولات عظیم رقم می‌زند]. خدا هم این توضیح را برای ما می‌دهد.

ما از آیات می‌فهمیم فرعون، رامسس ششم، قدرت، تمکن، مدار، زمان و توان سازماندهی داشته است. کسی که می‌تواند مصر را پوشش بدهد، به عمران و آبادانی برساند و اهداف فیزیکی خود را پیش ببرد، توان سازماندهی داشته است. حال استدلال خداوند بر اساس استراتژی رشد اینست که فردی که همه‌ی ابزار تحول در جامعه را دارد، قدرت و تمکن دارد، مشکل مالی هیچ وقت نداشتند، [بر سر جامعه‌ی مصر چه آورده است؟]. این خیلی مهم است - حداقل از تاریخی که ما می‌خوانیم - در آن زمان، رامسس ششم مشکل مالی نداشته، مدار و طیف ایدئولوگ هم که داشته، خودش هم ادعای ایدئولوژیک داشته، زمان فراخ در اختیارش بوده، با توان سازماندهی؛ اینها با ادبیات امروز، ابزار توسعه و تحول است. امروز هم یک برنامه‌ی توسعه به انبساط زمان فکر می‌کند؛ نه این برنامه‌هایی که در ایران عقب سر افتاده [و به آنها بی‌توجهی می‌شود]، بلکه برنامه‌هایی که به زمان، مناطق، مدارها و به توان سازماندهی فکر می‌کنند و بر اساس اینها هدف‌گذاری می‌کنند. خدا می‌خواهد بگوید همه‌ی ابزار توسعه‌ی فیزیکی و رشد جامعه‌ی مصر در آن زمان در

اختیار فرعون بوده، مانعی برای نکردن‌ها نداشته است؛ اما خدا قشنگ مطرح می‌کند. در آیه ۷۹ طه، یک کلید می‌دهد، عنوان می‌کند «وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ». فرعون به‌رغم همه‌ی امکانات، زمان و مکان و مدار و تمکن و مقبولیت داشته (بخش مهمی از جامعه‌ی آن زمان او را پذیرفته بودند)، این جامعه را به سوی هدم برد؛ با ادبیات امروزی، منابع را هدر داد. جامعه را به سمت انحراف پیش برد و فرعون برای قوم خودش هدایتی در بر نداشت. این ظریفیت کاملاً گسترده‌ی خدا را می‌رساند. خدا این ادعا را ندارد که فقط خودش در موضع هدایت است. فرعون هم می‌توانست در موضع هدایت باشد، ولی خدا می‌گوید که این همه امکانات و زمان و ... همه را هدر داد «وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ». به جای اینکه، جامعه‌اش را توسعه‌ی انسانی دهد و انسان‌ها را رشد دهد، انسان‌ها را منحرف، بعداً هم خفیف کرد و یک جامعه‌ی کوتوله‌ی زیرزمینی به وجود آورد.

مکمل این آیه ۷۹ طه، آیه ۹۷ سوره‌ی هود هست که قشنگ‌تر است. خدا اینجا جمع‌بندی می‌کند: «وَمَا أَمُرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ». می‌گوید فرعون در پیش‌برد امور جامعه، مصر را رشید نکرد، رشد نداد. پس استراتژی خدا، استراتژی رشد است، استراتژی حذف نیست. حال مانع این رشد، فرعون مرتفع و عالی را که هستی را بنده نیست، جدای از اینکه خدا را بنده نیست، موجودی را برتر از خودش قائل نیست، [از میان برداشته می‌شود]. استراتژی رشد زمانی که مابه‌ازای عملی پیدا می‌کند، با یک مانعی برخورد می‌کند. در ادامه می‌بینیم که خدا چگونه با آن مانع برخورد می‌کند.

آیه ۱۸۶ سوره‌ی بقره از آیه‌های کیفی و از تبیین‌های خدا و قرآن است. این را به محمد (ص) می‌گوید: «آن زمان که بندگانم از دوری و نزدیکی من سوال کنند (یعنی همه بپرسند این که تو می‌گویی که هست؟ کجاست؟) بگو که من نزدیکم (نزدیک نزدیک) هر که فرایم خواند با او ایجابی برخورد می‌کنم، جوابش می‌دهم به ایجاب. پس آنها هم (حال که من با آنها ایجابی برخورد می‌کنم و جواب‌شان را می‌دهم، بعد از طرح تقاضای‌شان، موجباتی را برای‌شان فراهم می‌کنم، پس، حال که من این چنینم) آنها هم دعوت من را بپذیرند، من را مبنا بگیرند، به من ایمان بیاورند، باشد که رشد یابند».

۱. «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

این خیلی مهم است. خدا اینجا نخواستہ پادگان درست کند. نخواستہ خلق ناتوان و مطیع وارد جهان کند و از تمکین‌پذیری خلق ناتوان رضایت حاصل کند. نه؛ فرعون هم می‌تواند کار هدایتی بکند، فرعون هم می‌تواند کار تاریخی انجام دهد، فرعون هم می‌تواند رشد بدهد و توسعه‌ی فیزیکی و توسعه‌ی انسانی صورت دهد؛ انسان‌هایی هم که با خدا پیوند می‌خورند، خدا برای‌شان موجباتی فراهم می‌کند؛ حال این موجبات یا استعداد یا زمان یا مکان یا توان طراحی یا توان سازماندهی یا تمکن مالی، هر چه هست، «او» هم انتظار دارد که آنها هم خدا را مینا قرار بدهند و اعتنا بکنند. اگر این اتفاق بیافتد، «او» کمک می‌کند و ایجابی برخورد می‌کند و این استراتژی رشد سامان پیدا می‌کند.

پس پاسخ دوست این است که اولاً بخشی از تذکر درست بود؛ من هم در نشست‌های گذشته شاید کم توضیح دادم و شاید جمع این تلقی را پیدا کرد که خدا از اول در مواجهه با فرعون در پی حذف بود. نه؛ خدا همچنان که به موسی زمانی داده، [فرعون هم زمان و امکانی در اختیار داشته است]. خدا به موسی ده سال فرصت داد تا برود در مدین زندگی تشکیل بدهد. همسر آرام‌بخشی، پدر همسر برنامه‌ریز و اهل توافقی سر راهش بگذارد تا موسی‌امادگی کار درازمدت را پیدا کند. زمانی و امکاناتی که در اختیار فرعون بود، کم از موسی نبود، بلکه زمانش، مدارش، مقبولیتش بیش از موسی بود. خداوند برای فرعون - همچنان که خواهیم دید - [امکان‌آفرینی کرده است]. آیه‌ای هست که در پایان کار فرعون، خدا خیلی قشنگ می‌گوید؛ می‌گوید ما برای فرعون کم نگذاشته‌ایم. هر نشانه‌ای و هر تبیینی را سعی کردیم به او تفهیم کنیم. پشت کرد، ابا کرد، استکبار و انکار پیشه کرد. چاره‌ای جز برخورد نبود؛ لذا حذف، مدار آخر است که حال به آن می‌رسیم.

لذا در پی تذکر دوست‌مان، این توضیح را من داشتم که استراتژی، استراتژی رشد است، مستقل از اهالی مصر، خدا در عینیتش می‌آورد که من امکاناتی می‌دهم، ایجابی برخورد می‌کنم، شما هم ایجابی برخورد کنید تا به یک رشد برسید. استراتژی خدا در مواجهه با هر انسانی استراتژی رشد بوده؛ به هیچ وجه، استراتژی سرکوب و تحقیر و تمسخر و فرصت‌سوزی نبوده است. در مواجهه با فرعون هم همین‌طور بود. اما فرعون اهل توزیع امکانات نبوده، اهل انحصار و تجمع به نفع خود بود. لذا آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی طه تصریح می‌کند که هدایتی در پی نداشت؛ نمی‌توانست هادی باشد. هادی که فقط انبیاء اولوالعزم

۱. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْنَا كَلِمًا فَكَذَّبَ وَ أٰبٰی» : «در حقیقت، [ما] همه آیات خود را به [فرعون] نشان دادیم، ولی [او آنها را] دروغ پنداشت و نپذیرفت.» (طه: ۵۶).

نیستند؛ همه می توانند هادی باشند. اینجا تاکید می کند که فرعون در پیش برد امور، رشدی برای جامعه‌ی مصر در بر نداشت.

اینکه مرحله‌ی اول، طراحی مبتنی بر استراتژی رشد است. مرحله‌ی دوم گزینش و فرآوری مجری هست که آن آیه معروف «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (طه: ۴۱) قبلاً چند بار مورد تصریح قرار گرفته که خدا به موسی می گوید من تو را برای خود فرآوردم تا بتوانی اجرای این پروژه را به عهده بگیری. خدا سیر فرآوری طی می کند. برخلاف وضعیتی که جامعه‌ی ما دارد؛ ظاهراً در جامعه‌ی ما فقط همین عمه لیلایی که چند سالی باب شده سمنو می پزد، حوصله‌ی فرآوری دارد. یک شب تا صبحی را می آیند پای پاتیل سمنو، خدا هم یک عمه لیلایی پر حوصله‌ی همه‌ی شبانگاه‌هاست. شبانگاه‌های متعددی را برای موسی، برای ابراهیم، برای انسان‌های معاصری که ما می شناسیم و اهل تحول و قانون و قاعده‌اند، طی کرده است. اینجا هم می گوید من عمه لیلای هستم. خدا هم عمه لیلایی تاریخ است. به موسی توضیح می دهد من شتاب و عجله نداشتیم. در زمانی که تو انباشته و ملتهب از ظرفیت بودی، می‌خواستی ظرفیت‌ات را آزاد کنی، ظرفیتی که آزاد می‌کردی، مکانیکی بود؛ قبطی را به قتل رساندی. اگر با آن شتاب می‌خواستی ظرفیت را آزاد کنی ممکن بود اصلاً یک قاتل تاریخی بشوی. پس ما تو را فرآوریم، حوصله به خرج دادیم، عمه لیلایی کردیم، ده پانزده سال در یک دوره‌ای زمان مصروف تو کردیم تا یک مجری کارایی برای پیش‌برد این پروژه به وجود بیاید.

مرحله‌ی سوم، کارسپاری استراتژیک بود. در مقطعی که در وادی طوی به موسی وحی می‌شود، پیام دورانی می‌رسد: پابرنه شو، سبک‌بال شو، غزال شو - غزالی که در طه می‌دود. خدا در آن آیه می‌خواهد به موسی بگوید وحی از من، گوش از تو.

مرحله‌ی چهارم، تجهیز کیفی موسی و تفهیم مناسبت. توحید و جلوه‌های ویژه‌ی عصا و ید بیضاست که قبلاً مرور کردیم. در مرحله‌ی پنجم خدا پروژه را توضیح و توجیه می‌کند: «ادْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»؛ «به سوی فرعون برو که طغیان کرده»؛ از حد خودش بیرون زده و ظرفیت‌ناشناس اندازه‌ناشناس شده است. تو برو با نشانه‌ها و قراینی که ما به تو دادیم مواجهه را با فرعون شروع کن. مواجهه هم در آغاز، به هیچ وجه حذفی، آنتاگونیستی و سرکوب‌گرایانه نبود. جلوتر خواهیم دید.

مرحله‌ی ششم تامین فهرست تقاضاهای مجری است؛ به این ترتیب که موسی کمبودهایی داشته، فهرستی از تقاضاها مقابل خدا می‌گذارد، خدا هم با آن، برخورد ایجابی می‌کند. و

مرحله‌ی هفتم هم به موسی می‌گوید گروه هدف یا مخاطب استراتژیک تو، توده‌های مردم هستند.

تا اینجا کار، به اصطلاح، اتصال به گذشته بود، از اینجا، بحث نو هست که ان‌شاءالله در کنه خود، حرف نویی داشته باشد. دوستان هم با دقت و وسواس خودشان توجه کنند، نقد کنند و ان‌شاءالله بحث بتواند ترکیه‌ی جمعی بخورد. بارها هم اینجا عنوان شد این بحث پیش‌نویسی است که ارائه می‌شود. یک چیز متقن چکش‌کاری‌شده‌ای نیست. هرکدام از ما می‌توانیم به چیزهایی که رسیدیم، بستری برای انتقالش فراهم کنیم. این بحث را بهانه‌ای برای انتقال تلقی کنیم، نه بیشتر. لذا می‌شود روی بحث افتاد و ترکه‌اش زد و فرآوری‌اش کرد. مرحله‌ی هشتم، مرحله‌ی تجهیز است:

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد؛ متن؛ روش

تجهیز به یاد؛

جناق ناشکسته: وسستی نکنید در یادم

(۴۲ طه)

تجهیز به متن؛

کتابی دادیم استراتژیک؛ روشنگر؛ رهنمون‌گر؛

سرریز از رحمت؛ کارساز

(۴۳ قصص، ۱۱۷ صافات، ۴۹ مومنون، ۳۵ فرقان، ۲۳ سجده)

تجهیز به روش؛

مواجهه با بیان نرم؛ دعوت به پاکیزگی، راه، حدشناسی

(۴۴ طه، ۱۹-۱۸ نازعات)

خدا موسی را در این مرحله به همراه هارون، برادر، معاون، وزیر، مکمل و کمک‌کارش به سه عنصر یاد، متن، روش مجهز می‌کند. تجهیز به یاد در آیه‌ی ۴۲ طه^۱ [تصریح شده است]. خدا به سنت ایرانی‌ها که جناق‌ها شکسته می‌شد برای اینکه هر دو طرف به یاد هم باشند، [با موسی و هارون، جناقی می‌شکنند]. یک زوج را می‌شناسم که اول ازدواج خودشان - سی سال قبل - یک جناق را شکستند؛ الآن بعد از سی سال هنوز هیچ کدامشان یاد همدیگر را فراموش نکرده‌اند! خانه‌شان که می‌روی با هم روابطشان خیلی

۱. «اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَبَايَعَا فِي دِكْرِي».

مسالمت‌آمیز است. وقتی کسی خانه‌شان هست و خانه شلوغ می‌شود، مثلاً آن خانم یک بالش پرت می‌کند به سمت شوهر، تصور می‌کند شوهرش دارد با ما بحث می‌کند، یادش نیست! ولی شوهر ضمن اینکه دارد بحث می‌کند، بالش را هم می‌گیرد و می‌گوید «یاد». خدا هم انتظار دارد که در پروژه‌ی ما، این بالش که به سمت‌مان پرت می‌شود، حواشی ما را منحرف نکند، از یاد «او» غافل نشویم و توضیح می‌دهد که جناب را ناشکسته نگه دار. [موسی و هارون را] به متن تجهیز می‌کند؛ کتابی می‌دهد که این کتاب استراتژیک، روشنگر، رهنمون‌گر، سرریز از رحمت و کارساز است. در آیات ۴۳ قصص^۱، ۱۱۷ صافات^۲، ۴۹ مومنون^۳، ۳۵ فرقان^۴ و ۲۳ سجده^۵ [تجهیز موسی و هارون به متن و کتاب مورد تصریح قرار گرفته است].

و نهایتاً، شاید مهم‌تر از تجهیز به یاد و متن، تجهیز به روش هست که در آیات ۴۴ طه^۶ و ۱۸ و ۱۹ نازعات^۷ [طرح شده است]. اگر دوستان به طور ویژه توجه کنند، از روش مسالمت‌آمیز، آنتاگونیسم اولیه در نمی‌آید. [موسی و هارون را] به روش تجهیز می‌کند: «با فرعون با بیان نرم مواجه شوید» و «دعوت به پاکیزگی کنید و به راه و حدشناسی».

خوب است که روی مرحله‌ی هشتم، قدری بایستیم. مرحله‌ی هشتم سه عنصر دارد. خدا اول به یاد، بعد به متن و سپس به روش مجهز می‌کند. نخست، به یاد مجهز می‌کند. در آیه‌ی ۴۲ طه تصریح می‌شود: «تو و برادرت نشانه‌های مرا ببرید، اما در یاد کردن من، سستی نورزید»: «وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي». [فعل جمله] استمراری است؛ بطور مستمر و استراتژیک در پروژه و پروسه یاد من باشید. این یاد یعنی پروسه و پروژه را ما مشترک داریم آغاز می‌کنیم؛ چپ‌روی نکنید؛ به شانهِ خاکی [جاده] نروید؛ بی‌حوصله نشوید؛ مثل یونس نشوید؛ حوصله کنید و به یاد من باشید. [این آیه] تضمینی برای عدم

۱. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّعَالَمِهِمُ يَتَذَكَّرُونَ».

۲. «وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ».

۳. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ».

۴. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا».

۵. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ».

۶. «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّبِنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى».

۷. «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَرْكِبُ (۱۸) وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَى (۱۹)».

چپ‌روی، برای پرهیز از رادیکالیزم کور و افراطی است. یاد خیلی مهم است؛ بروید استارت پروژه را بزنید، اما دم‌به‌دم به یاد من باشید.

تجهیز به متن هم مهم است. اول؛ در آیه‌ی ۳۵ فرقان تصریح می‌کند: «و به یقین ما به موسی کتاب عطا کردیم». دوم؛ در آیه‌ی ۱۱۷ صفات تصریح می‌شود: «و ما آن دو - موسی و مکملش، هارون - را کتاب متین و روشن دادیم». سوم؛ آیه‌ی ۴۳ قصص اظهار می‌دارد: «به موسی کتاب دادیم که حامی بصیرت‌هایی برای توده‌ها - بَصَائِرَ لِلنَّاسِ - و رهنمود و رحمتی بود؛ امید که آنان به یاد دارند». «انان به یاد دارند» یعنی هم موسی و هارون کتاب را به یاد دارند، هم توده‌ها که ما برای‌شان اسباب بصیرت و دید درازمدت ارسال کردیم. نشانه‌ی چهارم، آیه‌ی ۲۳ سجده است: «و براستی ما به موسی کتاب دادیم و آن کتاب را برای فرزندان اسرائیل مایه‌ی هدایت قرار دادیم» خیلی مهم است. وجه اشتراکی این پروژه‌ی مشترک به توده‌های آن زمان مصر هم که مخاطب استراتژیک پیام بودند برمی‌گردد. یعنی آنها هم در پروژه مشترک‌اند، کتاب برای آنها هم هست.

لذا با استناد به این که کتاب برای عموم هست، این کتاب برای ما هم هست و قابل صرف‌نظر کردن نیست؛ بیش از این کتاب را معطل نگذاریم. به اندازه‌ی کافی معطلش گذاشتیم. کتاب به واقع، کتاب راه است. کتاب خیلی خیلی پرملات است. ما از کتاب غفلت کردیم. صرف‌نظر از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم، کتاب، کتاب راه است. برای انسان غیرمذهبی مسیر دارد، هدف دارد. هر کس خودش را فعال هستی حساب می‌کند، کتاب برای او هم کتاب راه است. حال اینجا تصریح می‌کند. از اینکه کتاب دادیم، کتاب دادیم، کتاب دادیم، از این پنج نشانه که آدرس‌هایش آمده، خدا می‌خواهد در این مرحله این نتیجه را بگیرد که این متن راهنماست، روشن است. ویژگی‌هایی که از این آیات استنباط می‌شود، این کتاب روشن، شفاف، مایه‌ی بینایی استراتژیک است؛ برای توده‌ها حاوی نشانه‌های راه است؛ با این کتاب رهنمون می‌شوید؛ عنصر یاد درون این کتاب است؛ سرریزهای کارا دارد. رحمت یعنی سرریزهای کارا؛ خدا رحیم و اهل رحمت است، یعنی این کاریزی هست، فغانی هست که به طور دائم سرریز می‌کند؛ مهرریز، امکانات ریز، فرصت‌ریز و رهنمودریز است. این کتاب هم مثل خود خدا سرریز است از عناصر کارا. عنصر هدایت توده‌ای در آن هست. کتاب مسیر است. این خیلی قشنگ است؛ در آیه‌ی ۴۹ مومنون خدا تصریح می‌کند: «و به یقین ما به موسی کتاب دادیم؛ باشد که آنان به مسیر هدایت گام نهند». پس کتاب برای مسیر است. درجا زدن،

نیاز به کتاب ندارد؛ نفی تجربه، کتاب نمی‌خواهد؛ ولی مسیر، پروژه و پروسه و حرکت، کتاب می‌خواهد. می‌گوید حالا پروژه شروع کردی، این هم متن راهنمایش.

اما آخرین تجهیز؛ تجهیز به روش است که به نظر من خیلی درایت خدا در آن قابل مشاهده است. ما نباید احترام‌مان به خدا، صرفاً احترام عاطفی باشد، احترام عقلی هم باشد؛ یعنی «او» مظهر درایت است. خدا با فرعون مساله دارد، ولی رهنمودی که به موسی می‌دهد، رهنمود خیلی مهمی است. به موسی نمی‌گوید برو ترورش کن. به موسی نمی‌گوید برو مردم را دور بز، با فرعون لابی و چانه‌زنی کن و در خفا با او به توافق برس. آنارشی را هم خدا تجویز نمی‌کند. سه آیه‌ی ۴۴ طه و ۱۹-۱۸ نازعات [بر این امر تصریح دارند]. در آیه‌ی ۴۳ طه، خدا به موسی و هارون تصریح می‌کند: «به سوی فرعون بروید که بسا از حد بیرون زده است»؛ «أَذْهَبًا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ». حد خودش را نمی‌شناسد؛ خیلی شلنگ‌تخته می‌اندازد. یک وقت هست یکی شلنگ‌تخته می‌اندازد، امکانات خودش را اتلاف می‌کند. [اما گاه] یک مجموعه‌ای، یک فردی، یک حاکمیتی می‌آید آن‌قدر فرصت‌سوزی و امکان‌سوزی می‌کند، که امکانات ملی و تاریخی را از بین می‌برد. مواجهه‌ی خدا با فرعون بیشتر از این ناحیه است. از ناحیه‌ی هدم و نابودی امکانات تاریخی و ملی جامعه‌ی آن زمان مصر است.

در ادامه در آیه‌ی ۴۴ طه خدا تصریح می‌کند که: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ». جان کار اینجاست. تصریح می‌کند، با فرعون، به ملایمت سخن گویند، شاید که یادآور شود یا «خشیت» پیشه کند. یعنی شاید که برخورد و دعوت ملایم و نرم شما باعث شود که او به حد خودش برسد. اگر او به حد خودش می‌رفت که دیگر حذف نمی‌شد. دریایی شکافته نمی‌شد. ازدهایی دیگر لازم نبود: «شاید به حد خودش برسد». «شاید» را خدا باز می‌گذارد، روزنه را نمی‌بندد؛ [شاید فرعون] با گذشته‌ی خودش مرزدار شود، تواضع پیشه کند، فروتن شود. با ادبیات ساده بخواهیم صحبت کنیم، به موسی و هارون می‌گوید که با ظرفی از امروز - گلابی - که لینت دارد [به سراغ فرعون بروید]. گلابی، لینت دارد؛ واژه‌ی امروز هم به یک لینتی با خود دارد؛ ملین هست. با یک ظرف گلابی پیش فرعون بروید. با زبان لین با او صحبت کنید، نرم، روان. او را به واکنش نیندازید؛ خروس جنگی‌اش نکنید؛ به اندیشه وادارش کنید؛ به تغییر مشی وادارش کنید؛ دعوتش کنید به بازنگری.

در آیات ۱۹-۱۷ نازعات که مکمل آیات ۴۳-۴۴ طه است، باز تصریح می‌کند: «به سوی فرعون بروید که بسی از حد بیرون زده (همان) «أَذْهَبًا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» تکرار

می‌شود). به او بگویند که سر آن داری که با پاکیزگی درآیی؟ تغییر مشی و روش و منش بدهی؟ تا تو را به جانب پروردگارت راه نمایم تا حدشناسی و حریم او را رعایت کنی؟». یعنی پیام، پیام محتوایی هست، پیام جنگ و تشکیلات و آنتاگونیسم نیست. این خیلی مهم است. اینجا تلنگر دیگری هست. روش، از اول، روش رشد بوده، روش حذف نبوده است. پس اینجا درک می‌کنیم که خدا، موسی و هارون را کاملاً به یاد، به متن راهنما و به روش مجهز می‌کند. مرحله‌ی نهم، در ادامه‌ی مرحله‌ی هشتم، مرحله‌ی زیبایی است:

مرحله نهم - تجهیز روحی - روانی

فرمان حرکت به سوی فرعون: به سوی بروید (۴۳ طه)

احساس و بیان ترس: می‌ترسیم از آسیب‌رسانی او یا سرکشی‌اش (۴۵ طه)

جرات بخشی - اعتماد آفرینی: ترسید (۴۶ طه)

دوستان - به خصوص دوستان جوان - اینجا توجه کنند، موسی هم مثل ماست. بله، ظرفیت‌هایش بیشتر از ظرفیت‌های ما بوده، تقاضامندتر از ما بوده است. ولی او هم مثل ما به قول تخته‌بازها، اهل شیش و بش هست. بعضی از تخته‌بازها ۵ و ۶ اول بازی می‌آورند، در این می‌مانند که یک مهره‌شان را از خانه‌ی حریف به در برده و در آستانه‌ی خانه‌ی خودشان قرار دهند، یا یک بازی دیگر بکنند؛ این را می‌گویند شیش و بش؛ یا می‌گویند سایه‌روشن، گرگ و میش. موسی و هارون هم شیش و بش داشتند. اینجا در آیه‌ی ۴۳ طه خدا فرمان حرکت می‌دهد: «به سوی فرعون بروید». آنها در آیه‌ی ۴۵ طه احساس ترس خود را بیان می‌کنند: «می‌ترسیم». در آیه‌ی ۴۶ طه، خدا جرات‌شان می‌بخشد. پس مجریان پروژه انسان‌هایی محیرالعقول، بی‌ترک، کاملاً منسجم، بی‌هراس و کاملاً پرجراتی نبودند؛ نه! انسان‌هایی از نوع ما هستند با ظرفیت‌ها، پیگیری‌ها و صرف زمان‌های جدی‌تر. موسی هم چهل سال را برای رسالت می‌گذارد. خدا حوصله دارد. موسی هم به‌رغم عجز بودن و پرشتاب بودنش، حوصله می‌کند. به سوی خدا برمی‌گردد. آیات هم آیات زیبایی است. آیه‌ی ۴۳ طه: «به سوی فرعون بروید». آیه‌ی ۴۵ طه: «آن دو گفتند پروردگارا ما می‌ترسیم که او گزندى به ما رساند یا طغیان کند یا افراطی برخورد کند» کاملاً شفاف با خدا برخورد می‌کنند. مثل ابراهیم، نه با پیچیدگی، تظاهر به ترسیدن نمی‌کنند. می‌گویند

۱. «قَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفْرَطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْعَى».

۲. «قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى».

ما مشکل داریم، تو به ما می‌گویی برو، ما می‌ترسیم با ما افراطی برخورد کنند، مگر تو نمی‌گویی طغیانگر است؟ اگر با ما طغیان کرد چه؟ با خدا استدلالی برخورد می‌کنند: تو که این پروژه را تعریف کردی، ما را مجهز کردی، ما هم آمادگی داریم، الان داریم می‌رویم، اما، می‌ترسیم، بیم داریم. اگر ترکش آن ویژگی طغیانگری‌اش به ما اصابت کند و ترشحش روی ما بیاشد، ما چه کنیم؟ خدا هم اینجا دو تلنگر می‌زند. خدا با موسی و هارون، همدلانه و اعتمادبخشانه برخورد می‌کند. تمسخر نمی‌کند، نهیب نمی‌زند. خدا می‌گوید: «لا تخافا»؛ خیلی قشنگ می‌گوید: «نترسید»، اهل ترس نباشید. و در آیه‌ی ۱۵ شعراء^۱ می‌گوید: «کلاً». در ادبیات فارسی هم داریم: «حاشا و کلاً». اصلاً این چنین نیست. اعتماد می‌بخشد و آنها را جلو می‌فرستد. به مرحله‌ی دهم - همراهی دلادل خدا با مجری - می‌رسیم:

مرحله دهم - همراهی دلادل با مجری

پروژه مشترک است: همراهان هستیم (۴۶ طه)

در آیه‌ی ۴۶ طه خدا می‌خواهد این را بگوید که پروژه‌ی مشترکی هست، من همراهان هستم. خدا گفت: «لا تخافا»، مترسید، «إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى»، مترسید، همراهان هستم، می‌شنوم و می‌بینم. پروژه را مشترک تعریف کردیم، دارم‌تان، با هم هستیم، با هم داریم پیش می‌رویم. در آیه‌ی ۱۵ شعراء بعد از اینکه می‌گوید کلاً، نه اساساً این چنین نیست، ادامه می‌دهد: «فَاذْهَبَا بَايَاتِنَا»، بروید با نشانه‌های من، مجهزتان کردم؛ «إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ». خیلی قشنگ به موسی و هارون می‌گوید، فکر نکنید فقط شما سخن فرعون را می‌شنوید، من هم اهل استماع‌ام، من هم پشتیبان هستم، نمی‌بینیدم، ولی با هم داریم می‌رویم. سه‌تایی می‌رویم. موسی با خدا رابطه‌ی ویژه‌ای داشته؛ این رابطه‌ی ویژه را مولوی خیلی خیلی لطیف و زیبا درک کرده، قطعه‌ای هست:

آمد از حق سوی موسی این عتیب
کای طلوع ماه دیده تو ز جیب
مَشْرِقت کردم ز نور ایزدی
من حقم، رنجور گشتم نامدی

۱. «قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بَايَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ».

خدا به موسی می‌گوید: سر قرار ما نیامدی؟ درست که من حق هستم، خدا هستم، ولی رنجور شدم! موسی چه جواب می‌دهد؟

گفت سبحانا تو پاکی از زیان
این چه رمزست؟ این بکن یا رب بیان

موسی گفت: تو که مظهر انسجامی، مظهر بی‌نیازی هستی، مظهر عرضه‌ای، تقاضایی نداری، چطور من به تو سر نزدم، تو رنجور شدی؟ خدا باز ادامه می‌دهد:

باز فرمودش که در رنجوریم
چون نپرسیدی تو از روی کرم؟

خدا می‌گوید من دلگیرم، من رنجورم، چون تو احوال مرا نگرفتی، با من چند وقت است خوش و بش نمی‌کنی، به من سری نمی‌زنی. موسی گفت:

گفت یا رب نیست تقصانی ترا
عقل گم شد این سخن را برگشا

تو که کمبودی و نقصی نداری. من حیرانم، این بحثی که تو مطرح می‌کنی، ناشی از چیست؟ مگر می‌شود رنجور شوی؟ مگر می‌شود کمبودی داشته باشی؟ خدا می‌گوید: آری:

گفت آری بنده‌ی خاص گزین
گشت رنجور، او، منم، نیکو بین
هست معذوریش معذوری من
هست رنجوریش رنجوری من

این کنه رابطه‌ی خدا با انسان است - به خصوص انسان‌های مدار تغییر. می‌گوید: نه؛ این‌طور نیست [که من نقصی داشته باشم]، شما رنجور باشید، من از رنجوری شما، رنجور هستم. وقتی می‌گوید «من با شما هستم، سه‌تایی پیش فرعون حاضر می‌شویم» هم همین سخن را می‌خواهد بگوید. قبلاً هم با موسی برخورد خصوصی داشته است. این

برخورد خصوصی خیلی مهم است. برخورد خصوصی‌ای که از جامعه‌ی ما رخت بر بسته است. برخورد خصوصی همسر با همسر، فرزند با والدین، والدین با فرزند، معلم با شاگرد، مربی با بازیکن، حاکمیت با مردم، مردم با حاکمیت، رخت بر بسته است. لذا همه‌اش شده آنتاگونیسم! خدا اگر می‌خواست فرعون را از اول حذف کند که احتیاجی به این همه تمهید نبود. اراده می‌کرد می‌توانست این کار را بکند. ولی آموزش استراتژیک، زبان آیین، حوصله‌ی تیمارداری از مجری پروژه [نشان می‌دهد مشی خدا حذفی نیست]. خدا موسی را به عنوان مجری پروژه اینجا تر و خشک کرده است.

دوستانی که با مرحوم طالقانی در ارتباط بوده‌اند، یک ویژگی از مرحوم طالقانی ذکر می‌کنند که در دیگران خیلی کم بوده؛ می‌گویند اگر آقای طالقانی به کسی کارسپاری می‌کرد، در کل آن پروژه، حامی کاملش بود، زیر پای او را خالی نمی‌کرد، او را رها نمی‌کرد، از بالای پشت‌بام او را به پایین هل نمی‌داد، مسئولیت را روی او انباشته نمی‌کرد. نوع برخورد خدا با موسی این گونه است.

اینجا خدا در برخورد خصوصی با موسی عنوان می‌کند مسائل را من می‌فهمم، از رنجوری بندگانم هم رنجورم، این‌طور نیست که من خدا هستم [و با مسائل انسان‌ها کاری ندارم]. بله؛ من بی‌نیازم، صدمدم، دیواره‌ی بی‌روزن و بتون بی‌منفذ و حباب هستم. همه‌ی اینها درست؛ ولی بالاخره در این پروژه و در این پروسه همه با هم هستیم. با مشکلات تو من درگیر هستم، با رنجوری تو من درگیر هستم.

در مرحله‌ی دهم، خدا همراهی خودش را با موسی کاملاً تصریح می‌کند. اینجا پربها دادن به تیمارداری و به سر کشیدن است. اینکه خدا می‌گوید «دَقَّالْبَابِ كُنَيْدًا»، «باب بگشا»، یعنی «او» هم اهل دَقَّالْبَابِ است، در خانه‌ی مجری را می‌زند. در خانه‌ی موسی را می‌زند. در برخورد با محمد(ص)، زمانی که وحی قطع شده، محمد(ص) کلافه است، سر زیر لحاف می‌کند، گمشده‌ای دارد، عرق می‌ریزد، در خانه‌ی او را می‌زند، سر می‌کشد.^۱

۱. اشاره‌ی شهید صابر در خصوص قطع وحی به حضرت محمد(ص) و سپس نزول دوباره‌ی آن، شان نزولی است که برای سوره‌ی ضحی از سوی مفسران ذکر شده است. از جمله آیت‌الله طالقانی در «پرتوی از قرآن» می‌نویسد: «مفسرین این سوره [سوره‌ی ضحی] راه از نخستین سوره‌های قرآن و نزول آن را پس از اولین ظهور وحی و سپس قطع شدن آن می‌دانند. قسم‌ها و خطاب‌های این سوره نیز دلالت بر چنین وضع و زمانی دارد. پس از نزول اولین آیات سوره‌ی اقرأ، مدتی که گویا از دوازده روز کمتر و از چهل روز بیشتر نبوده، یک‌سره وحی قطع شد، و آن حضرت دچار نگرانی و اضطراب

این ویژگی در جامعه‌ی ما و بین خود ما گم شده است. لذا کارسپاری توام با داشتن طرف، توام با تیمارداری، توام با حل مساله، توام با دق‌الباب کردن، و مهم‌تر از همه، توام با پربها دادن به وجود، خیلی خیلی خیلی مهم است.

خدا روی موسی فقط به عنوان مجری خشک و خالی پروژه حساب باز نکرد. خدا با موسی برخورد ابزاری نکرد، به موسی مقدم بر ویژگی‌ها و توانایی‌هایش بها داد. موسی انرژی و خستگی ناپذیر است، ده سال رمه به بیابان برده و آورده، اهل پیاده‌روی است، اهل سر گذاشتن به کوه و بیابان است. رفتن موسی به میقات^۱ سمبل برای زندگی‌اش است. همیشه اهل رفتن بوده، پس خدا فقط نمی‌خواست روی انرژی، ظرفیت تشکیلاتی و کینه‌اش نسبت به فرعون حساب باز بکند. پروژه هم که تمام شد، بفرستدش به امید خدا! برخوردی که از وقتی جامعه‌ی ایران به سمت تشکیلات رفت، بین رهبران تشکیلاتی و توده‌های تشکیلاتی متعدد دیدیم و داریم می‌بینیم و باز خواهیم دید. مردم که فقط نزدیک انتخابات نیستند، فرد تشکیلاتی که فقط در بزنگاه‌ها مورد توجه رهبری تشکیلات قرار نمی‌گیرد! خدا هم اینجا رهبر تشکیلات است، تشکیلات که پدیده‌ی عجیبی نیست. تشکیلات که فقط شبکه‌ی استالین و حزب توده و تشکیلات آهنین نیست، این هم تشکیلات است. هارون هم کادر است، موسی هم کادر است، فرعون هم می‌توانست کادر باشد، نخواست؛ می‌خواست کادر خودش باشد.

شدید گردید. ظاهر این آیات نیز همین را می‌رساند که بر اثر قطع وحی، آن حضرت خود نگران و اندیشناک شده و این آیات نازل گشته است... دو فعل «ما ودعک» و «ما قلی»، و ترتیب آنها، چگونگی اندیشه‌ی آن حضرت را در مدت قطع وحی می‌رساند: آیا پروردگارش او را رها کرده و رابطه‌اش را بریده است؟ آیا بیش از رها کردن، به او بی‌مهر شده یا خشم نموده است؟» (پرتوی از قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۸). آیات آغازین سوره‌ی ضحی نیز بدین شرح است: «وَالضُّحَى (۱) وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى (۳) وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى (۴) وَ لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۵)»: «به هنگامی که روز برآید و نور بتابد، سوگند. (۱) و به شب آن گاه که تاریکیش همه را فرا گیرد و آرامش بخشد. (۲) نه پروردگارت ترا واگذارده و نه خشم نموده. (۳) برای تو همانا فرجام بهتر از آغاز است. (۴) و پروردگارت آن چنان درآینده به تو عطا کند تا خشنود شوی. (۵)».

۱. در سخنرانی «رفتن موسی به معراج» ذکر شده است، اما معراج غالباً به عنوان حادثه‌ای در حیات محمد (ص) ذکر می‌شود. مقصود معلم شهید، میقات یا میعاد است که موسی با خدا در کوه طور داشت و در آیات ۵۱ به بعد سوره‌ی بقره و ۱۴۲ به بعد سوره‌ی اعراف نقل شده است: «وَ اعْلَمْنَا مُوسَى تَلَاوِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتٍ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً... وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اُرْنِي اَنْظُرْ اِيَّكَ قَالَ لَنْ تَرُنِي» (اعراف: ۱۴۳-۱۴۲).

برخورد خدا، برخوردی از نوع رهبران با جریانات توده‌ی تشکیلاتی و سمپاتیزان‌ها در جامعه‌ی ما و برخی جوامع نیست. مصدق هم با کادرهای خودش این چنین [خداگونه] برخورد می‌کرد. خیلی مهم بود، مصدق وقت خصوصی صرف می‌کرد. مصدق کارمندی داشت. این کارمند به یک نان و نوایی می‌رسد. به نان‌ونوا که می‌رسد پنهان از همسر اول، همسر جوانی اختیار می‌کند. کارمند به همسرش می‌گفت نخست‌وزیر کار دارد و شب ما را نگر می‌دارد، همسر مشکوک می‌شود و پیش مصدق می‌رود. می‌گوید مگر شما چقدر با همسر من کار دارید؟ مصدق می‌گوید چطور؟ می‌گوید: این می‌گوید که من تمام وقت اینجا هستم. مصدق برای کارمند تعقیب و مراقبت می‌گذارد. تعقیب و مراقبت فقط برای پروسه‌های امنیتی که کدام مورچه در کدام سوراخ رفت نیست! مشخص می‌شود که این کارمند، زندگی دوم تشکیل داده است. [مصدق، کارمندش را] می‌خواهد، به او، این جمله را می‌گوید: «وضعیت بهتر شد، تنبان آقا دوتا شد؟». خیلی قشنگ می‌گوید. بعد چه کار می‌کند؟ حقوق او را قطع می‌کند و به همسر اولش می‌دهد. فرد را از هستی ساقط نمی‌کند. آن فرد هم بعد از مدتی بازگشت به زندگی می‌کند. یک کارمند اداری بوده؛ ولی بالاخره فرد پیش‌برنده، باید افراد پیرامونش را زیر ذره‌بین قرار دهد؛ نه اینکه صرفاً به ویژگی‌ها و کارایی‌های فرد برای پیش‌برد توجه کند. منش خدا، این است. لذا منش برخلاف تصور رایج که تصور می‌شود فقط از انسان‌ها ساطع می‌شود، [از برخورد خدا هم نشات می‌گیرد]. از انسان‌ها ساطع می‌شود، ولی یک هستی بزرگ‌تری وجود دارد، یک لوطی کلان سرهمی گذرها هست که «او»، صاحب‌منش‌تر از همه است. با موسی خیلی خیلی صاحب‌منش برخورد می‌کند. به وجود موسی مقدم بر کارایی‌ها و ظرفیت‌هایش بها می‌دهد. لذا به موسی و هارون می‌گوید با هم هستیم. همه جا به آنها می‌گوید با هم‌ایم. نترسید. می‌شنوم، هستم، و پروژه، مشترک تعریف شده و مشترک پیش می‌رود.

تا مرحله‌ی دهم پیش آمدیم. ان‌شاءالله مرحله‌ی یازدهم را از جلسات دیگر پیگیری می‌کنیم. توضیح یک نکته در اینجا ضروری است. شاید بحث کند پیش برود، ولی ما هم الآن عجله‌ای نداریم. ما هم از محتوا تهی شدیم، آحاد جامعه از محتوا تهی شدند. یک دورانی سر محتوا بگذاریم، اشکالی ندارد. دوران‌هایی را دائم دنبال تشکیلات دویدم، دوره‌هایی را دنبال آرمان دویدم. آرمان محترم است، ولی بدون پشتوانه‌ی محتوایی و تشکیلاتی می‌ماسد [و به رخوت و رکود دچار می‌شود]. الآن، هم در حاکمیت ماسیده، هم در نیروها. ماسیدیم، خیلی نمی‌شود کاری کرد. اینکه بحث ممکن است یک مقدار با

تانی پیش برود، ولی اگر که ما برای پیش‌برد استراتژی خداوند با موسی در مواجهه با فرعون یک چند هفته را بگذاریم، به نظر من اشکالی ندارد. می‌شود اول [بحث، نتیجه‌ی] آخر را گفت، ولی به نظر من کیفیت در تدریج است.

در کنار پیش‌برد بحث، ان‌شاءالله دوستان هم، گروه‌هایی را که تشکیل دادند [فعال‌تر کنند]، بحث‌های‌شان را کار کنند. این وقت فرار است؛ وقت در جامعه‌ی ما یک کالای کم‌اهمیت و فله‌ای تلقی می‌شود. الآن جهان دم‌به‌دم با زمان، با وسواس جدی‌تر و مسئولانه‌تر برخورد می‌کند. این جمع بایستی تشکیل شود، بچه‌ها کار کنند، کارشان هم ایجابی باشد؛ هم بحث خودشان را بیاورند، هم بحث‌هایی که اینجا می‌شود را نقد کنند. ترکه‌ها بالا برود، ترکه‌ها روی دایره بخورد. ترکه در‌آورد نیست، پس ترکه هم روی بحثی که اینجا می‌شود، فرآوری بشود؛ مشترکاً به یک جایی برسیم.

تک‌تک ما می‌توانیم برویم در کنج کتابخانه‌ها با یک بسته خرما و یک پارچ آب، یک هفته را سر کنیم؛ خودمان، خودمان را رشد بدهیم، پیچیده شویم، ذهن‌مان پیچیده شود، ولی ارزشی ندارد. ما باید بتوانیم با هم، بحث‌ها را خردخرد پیش ببریم. ان‌شاءالله بچه‌ها هم بتوانند یک تحولی ایجاد کنند. ما با این روی عبوس و موی سفید و پا به سن گذاشته، خیلی شاید دیگر طراوتی نداشته باشیم. طراوت نزد بچه‌هاست. بچه‌ها، جامعه‌ی ایران را از طراوت خودشان محروم کردند. بالاخره آب‌پاش دوران شما هستید. ان‌شاءالله بحث‌های بچه‌ها هم جدی شود. یک ولوله‌ای در محتوا بکنیم، خودمان ان‌شاءالله پیش ببریم. پیشنهاداتی هم هست، از طرف دوستان مطرح شده که یک صندوق مشترکی اینجا درست شود. پیشنهاد دیگری هم هست که تجارب جمع‌ها و افرادی که پروژه‌ی مشترک با خدا پیش بردند، مطرح شود، در پی آن هستیم. پیشنهاد سفرهای یک‌روزه هست که ان‌شاءالله با دوستان مطرح شود. در انتظار بحث‌های کیفی نسل جدید هم هستیم. خیلی متشکرم.

آورده‌های مشارکت کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

عنوان بحث: استراتژی، تغییر دیدگاه‌ها و جایگاه‌ها حول توحید برای انسان^۱
به نام خدا، با عرض سلام خدمت دوستان و با تشکر از آقای صابر که این وقت را در اختیار من قرار دادند. عنوان بحثم «استراتژی، تغییر دیدگاه‌ها و جایگاه‌ها حول توحید برای انسان» است. یک برگه‌ای هم خدمت دوستان داده شده که [سرفصل‌های اصلی] بحث را ترسیم می‌کند و با دو سوال شروع شده است. دو سوالی که من جلسه‌ی قبل هم خدمت دوستان مطرح کردم.

یکی از سوال‌هایی که مطرح کردم این بود که در جامعه ما - نمی‌گویم همه - ولی اکثراً با این مشکلی ندارند که خدا خیلی بزرگ، خیلی خوب، خیلی پرداشته و پرکارکرد است. با ادبیات آقای صابر خدا همراه است؛ همه این را می‌دانند، ولی شاید همه می‌پرسند که چه اتفاقی برای موسی افتاد که وقتی فهمید خدا همراه او هست، دیگر ترسید یا چگونه به قول لَئِن تجهیز شد؟ چگونه موسی مقابل یک آدم معمولی از قوم قبطی‌ها می‌ایستد، به کشتن دست می‌زند ولی جلوی فرعون می‌آید لَئِن حرکت می‌کند. من به نظر رسید که این باید در بحث تبیین شود. سوال هم این بود که چه اتفاقی افتاد؟ در بحث‌های آقای صابر و در تاریخ، از منظر کلان‌تر هم می‌شود این سوال را مطرح کرد.

مطرح شد که پیامبران نوعاً دو پروژه داشتند، یک پروژه‌ی کلانی داشتند که همه‌شان پیگیری می‌کردند به نام پروژه‌ی توحیدی، و دیگری، پروژه‌ی دورانی بوده است. عنوان بحثم را از همین گرفتم. به این نتیجه هم رسیدم که پروژه‌ی دورانی مثلاً شاید همین [سازوکارها و چگونگی‌ها] باشد. مثلاً این روشی که موسی انتخاب کرد یا ترسیدن او از سحر و جادو و این اموری که به عنوان تقاضاهای موسی عنوان شد و خداوند تجهیزش کرد. بالاخره رابطه‌ی توحید و این اتفاقات چه رابطه‌ای هست؟ چه اتفاقاتی افتاده که به قول آقای صابر در آن پروژه‌های دورانی موفقیت حاصل می‌شود؟ یک سوال این بود.

سوال دیگر، اینکه در بحث آقای صابر و مشخصاً در بحث استراتژی‌شان، از هدف‌داری و افق‌داری خیلی سخن گفته شد. اصلاً این دو به یک معنا گرفته شد: استراتژی با افق‌داری

۱. این بحث در ادامه‌ی بحثی است که همین مشارکت‌کننده، در نشست بیستم (به عنوان دومین مشارکت‌کننده) ارائه داد.

و هدف‌داری. کدهایی که آورده شد، مثلاً سی سال تلاش موسی بود، یا مثلاً مرارت‌هایی که در سیر متحمل شد تا تحقق پیدا کرد. این سوال را جلسه‌ی قبل هم مطرح کردم که حداقل نسل ما نمی‌پذیرد که سی - چهل سال تحمل رنج و درد [را تحمل کند] برای یک آینده‌ای که معلوم هم نیست کی تحقق پیدا کند. آیا واقعاً دیدگاهی که قرآن مطرح می‌کند، این گونه است یا متفاوت است؟ من از این دو سوال وارد بحثم شدم. حال بحث را خدمت دوستان عرض می‌کنم.

آقای صابر چند جلسه پیش گفتند طه مجموعاً مایل به اعتلاست یا همان پروژه‌ی انسان است. من خیلی برایم جالب بود. یعنی از همین جا یک سری برداشت‌ها به ذهنم رسید که شاید با بعضی از مطالب جلسات بعداً [توسط آقای صابر] عنوان شد، متفاوت بود. از همین جلسه استنباط کردم که شاید بتوانم یک عنوان دیگری که برای بحثی که می‌خواهم ارائه بدهم بگذارم که از بحث آقای صابر متفاوت است. ایشان گفتند که طه روایت مواجحه با فرعون است. من به نظرم می‌رسد که روایت انسان دارای دیدگاه توحیدی بهتر است. همه‌مان می‌دانیم که اگر از فردی بپرسید [آیا شیوه‌ی مواجحه‌ی شما] تضادی است؟ می‌گوید نه؛ من تضادی نیستم. ولی شاید بعضی از رگه‌ها در همه‌ی ما وجود دارد که آرام‌آرام، دیدگاه‌های تضادی‌مان عمده می‌شود. یا مثلاً از هر انسانی بپرسید تو تا حالا اهل درگیری بودی؟ می‌گوید نه، نمی‌خواهم درگیری درست کنم. اینکه طه را روایت مواجحه با فرعون عنوان کنیم، خودش نشان می‌دهد شاید انسان این‌طور تحلیل می‌کند. وقتی پروژه‌ی هستی، پروژه‌ی انسان است، استراتژی‌های متن‌ها نیز باید این پروژه را همراهی و تضمین کنند. به نظر می‌رسد نگاه به این نکته و همچنین سوره‌ی طه که در این بحث مورد توجه است، استراتژی را تعیین می‌کند.

قبل از اینکه سراغ توضیح این رابطه بروم، یک بحث خیلی کوچکی بود که دوستان هم قبلاً ارائه داده بودند مبنی بر اینکه برخی‌ها اعتقاد دارند جهان خیر و شر نیست، یعنی جهان تضاد به این معنا نیست و منظورم از تضاد یعنی ما دو نیروی وجودی در جهان نداریم که یکی خیر باشد، دیگری شر. حال من از این مبنا بحث تضاد را گفتم، نه از مبنای درگیری یا خشونت. من اصلاً از آن زاویه ورود نکردم که موسی می‌خواست درگیری درست کند یا با خشونت می‌خواست رفتار کند. منظوم از تضاد درست مقابل توحید بود. توحید هم از این منظر که جهان وجود، سراسر خیر است. شر هم ذاتی نیست، عرضی است؛ پس ما کافر به معنای فرعون نداریم. چرا نداریم؟ چون اگر همه‌ی وجود خیر است، انسان هم جزیی از وجود است، پس نمی‌تواند این انسان به یک نقطه‌ای

برسد که ضروری باشد حذف شود، چنین موقعیتی برای یک انسان نمی‌توان قائل بود، هرچند برای موقعیت‌ها می‌توان قائل بود. در قرآن هم گفته می‌شود که برای موقعیت کفر، هدایتی نیست چون کفر اصلاً وجود ندارد، هدایتی و رشدی هم در آن نیست. اصلاً کفر وجود ندارد، عَرَضی هست، ذاتی نیست. به همین خاطر اگر از این منظر وارد شویم پس انسان موضوع خلقت است و تنها وجود معنا دارد و انسان هم جزئی از وجود است، پس خدا به رشدش می‌اندیشد. این دیدگاه خدا خیلی مهم است. به نظر من، از همین دیدگاه است که پیامبران را تجهیز می‌کند.

موسی در همین سیر تجهیز شد، استراتژی خدا، انسان و خلق و رشد اوست؛ هم رشد موسی، هم رشد فرعون، هم رشد قوم. رشد البته بر پایه‌ی این توضیح، چیزی نیست فیزیکی یا حتی دستاوردی نیست. به نظر می‌رسد دیدگاهی و جایگاهی باشد. یعنی آن چیزی که خدا و رابطه‌ی خدا و مخلوق خدا خیلی روی آن دست می‌گذارد به عنوان جایگاه و دیدگاه که همین توحیدمحوری است.

معنای استراتژی خدا برای موسی این می‌شود که باید دیدگاه مبارزاتی‌اش را تصحیح کند. موسی منطق مبارزه‌اش درگیری و تضاد هست، ولی باید توحیدی شود. پایگاه مبارزه‌اش قبیله‌گرایی یا قوم‌گرایی است. اما پایگاه مبارزاتی‌اش می‌تواند «انسان» باشد؛ یعنی بر مبنای تقسیم‌بندی‌های قومیتی نباشد.

این دو سوال را هم که مطرح کردم سعی می‌کنم پاسخ دهم: یکی همان رابطه‌ی مبانی و اینکه این نیازها و استراتژی چه ربطی پیدا می‌کند؟ دیگری هم اینکه اگر این استراتژی درازمدتی که عنوان شد، مفهوم درازمدت بودن آن چیست؟ آیا مفهوم آن رنج بردن و به فنا رسیدن است؟ این خستگی، ناامیدی، نارضایتی موجود به چه صورت تبیین می‌شود؟ یعنی ما باید به این شرایط تن دهیم یا نه؟

حال روی آیات طه که برویم، آیه‌ی ۲ طه^۱ خطاب به محمد(ص)، به نظرم به این معنایی که آنجا مطرح کردم، استراتژی آینده‌محور را نقد می‌کند. به نظر می‌رسد که پیامبر در دیدگاه خود آینده درخشان را می‌دیده، ولی یک سری رنج‌ها و کنش‌هایش را معطوف به این آینده تحمل می‌کرده و رنج و مشقت می‌دانسته است. آیه تصریح می‌کند که قرار نیست به مشقت بیافتی پیامبر! من به نظرم این مشقت را باید در سیر موسی دید. خدا

۱. «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى».

می‌گوید دیدگاهت را اگر اصلاح کنی، پروژه‌ی قرآن همه بیانگر انسان است که خشیت را تجربه کند. یعنی خدایی نکند و بندگی کند و تغییر جایگاه دهد. به محمد(ص) می‌گوید این را در هر لحظه اگر بتوانی احیا کنی، همین هدف تو و هدف همه‌ی پیامبران است. سیر موسی هم همین را نشان می‌دهد نه چیزی که در آینده بخواهد تحقق پیدا کند که تو اکنون خودت را در رنج تصور کنی.

«لشقی» تصویر انسانی را نمایان می‌کند که مبارزه را رنج می‌داند و به امید آینده‌ی روشن نشسته است. اما باید روشنی و خشیت را در هر لحظه تبیین کرد. حال چرا این اتفاق می‌تواند برای انسان بیافتد؟ به نظرم آیه بعدی که می‌گوید «الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» یعنی اینکه رحمانیت خدا بر همه‌ی عرصه‌ها و روندها حکم فرما شده است. این اتفاق تحقق یافته، اراده‌ی خدا در تاریخ محقق است و رحمانیتش هم محقق هست. در سیر موسی هم همین بوده است: نشان می‌دهد که چگونه موسی از درگیری که معطوف به آینده است، به استراتژی توحید می‌رسد و منطق مبارزه‌اش، به جای مشت و لگد، هدایت و گفتگوست.

به نظر من هم خشونت وقتی زاییده می‌شود که انسان به دنبال چیزی باشد که اکنون نیست. به همین دلیل هم آن را به کار می‌برد. اما وقتی اراده‌ی خدا بر رحمانیت است، قرار نیست کسی را ضایع کند. رحمانیت بر آن سوار است، فقط باید به این روند پیوست. منطق درگیری هم با خود درگیری متفاوت است. چون موسی در سیر اصلاح، آرام‌آرام در این منطق آرمانی قرار می‌گیرد و از آن فضای قبلی دور می‌شود. مثلاً جالب است تعبیری که آقای صابر به کار بردند این بود که موسی وقتی ده سال از فضا دور می‌شود، خدا می‌خواسته مرارت و حوصله را یاد بگیرد. اما از یک طرف دیگر می‌شود گفت که [خدا] می‌خواست به او یاد بدهد که زندگی جریان دارد؛ یعنی در این ده سال، آن قدر که زندگی را تجربه کنی، تو موتور تاریخ نیستی. قرار نیست تو درگیر شوی که خدا اراده و رحمانیت و خوبی‌هایش تحقق پیدا کند. زندگی جریان دارد، در این ده سال هم موسی تجربه‌اش می‌کند تا بفهمد که مبارزه‌اش نفی دیگران نیست؛ چون این مبارزه اگر به انجام هم برسد، چیزی برای زندگی‌اش ندارد. این ده سال و بعد از آن، هر لحظه به موسی می‌فهماند که خدا و رحمانیتش نیاز به کسی ندارد که آن را محقق کند.

البته آقای صابر توضیح دادند، اما من با این لفظ مجری [مساله دارم]. این به ذهن می‌رسد که انگار انسان محقق کننده‌ی اراده‌ی خداست. [در حالی که اراده‌ی خدا] محقق هست. باید در هر لحظه فقط با آن هماهنگ و همراه شد. موسی در همین تصحیح دیدگاه است

که به سوی فرعون می‌رود. در این دیدگاه، برای هدایت، فرعون یک مانع تکامل نیست چون تکامل بر مبنای خدای رحیم و رحمانی که بر همه‌ی عرصه‌ها و روندها استیلا یافته، محقق است؛ فرعون است که از این روند دور شده؛ این خیلی فرق دارد که یکی از روند دور بشود، یکی مانع تکامل بشود، با او گفتگو می‌شود که شاید هدایت شود. ما باید به این توجه کنیم اگر انسانی مانع تکامل است، چرا انسان باید برود با او درباره‌ی خدا صحبت کند؟ این خیلی سوال مهمی است. ما حداکثر چیزی که می‌توانیم بگوییم، روش خدا این می‌شود که گفته اول آرام برخورد کن، بعد بد برخورد کن. چرا اصلاً رفت با فرعون از خدا حرف زد؟ باید می‌رفت به او می‌گفت قوم بنی اسرائیل را به من بسپار، آدم خوبی باش و ... اما موسی رفت با او از خدا و صفات خدا حرف زد.

به نظرم این نشان می‌دهد که موسی از آن فضا و منطق جدا شده بود. او به فرعون گوشزد می‌کند که مبنای توحید تو را به روند تکامل نزدیک می‌کند؛ تو الآن [از این مبنا] دور شده‌ای. در حقیقت نگاه فرعون هست که او را از مسیر فاصله‌دار کرده. اینجا می‌توانیم بفهمیم چرا موسی پیش فرعون می‌رود از خدا حرف می‌زند. به نظرم این خیلی سوال جدی‌ای هست در مقابل کل بحث‌های دینی‌ای که خیلی‌ها - همه - ارائه می‌دهند. چرا وقتی پیامبران در پروژه‌های دورانی‌شان ز خدا و صفات خدا حرف می‌زنند؟ چه ربطی بین مثلاً اینکه خدا خالق آسمان‌ها و زمین است و استراتژی دورانی‌ای که موسی انتخاب می‌کند که قوم را از یک جایی به جای دیگر ببرد و قوم را نجات بدهد، وجود دارد؟ این ربط، توحید است با انحرافات در جامعه. اگر جز این نگاه داشته باشیم و منطق را درگیری بدانیم، هیچ دلیلی ندارد که موسی پیش فرعون برود و از خدا و صفات خدا با او حرف بزند. کدام منطق توحیدی می‌شود سراغ داشت که در رویارویی با به اصطلاح دشمن، از خدا و ویژگی‌هایش صحبت کند؟ مگر می‌شود دشمن‌مان فرعون باشد، ما برویم با فرعون از خدا صحبت کنیم؟

پس موسی دقیقاً به یک دیدگاهی تجهیز شده؛ دیدگاهش را هم توضیح می‌دهم. اما جواب‌های فرعون هم جالب است که در آن مبنا [ی توحیدی] نیست. مبنایش همه درگیری است؛ سحر را مطرح می‌کند، دو طرف را دائم مقایسه می‌کند. موسی با فرعون یک نوع دیالوگ در داستان طه دارد، با ساحران، نوع دیگری از دیالوگ را دارد. وقتی با ساحرها برخورد می‌کند، ساحران دیدگاه‌شان برخلاف فرعون تغییر پیدا می‌کند. دیدگاه ساحرها چه‌طور تغییر می‌کند؟ فرعون به آنها می‌گوید که من عذاب‌تان می‌دهم. بعد آنها می‌گویند خدا بزرگ‌تر و ارحم‌الرحمین است. اگر بخواهیم منطق مبارزه را درگیری و

تضاد بدانیم، مقایسه کنیم، این [فرعون] بالاخره دارد من [ساحران] را می‌کشد. ولی اگر تضاد نباشد، او [فرعون] اساساً وجود ندارد و ربطی به زندگی من ندارد که بخواهد زندگی‌ام را ساقط کند.

یا این سوالی که پیش‌تر مطرح شد. وقتی ساحرها سحرشان را رو کردند، موسی ترسید. به نظر من آنجا به قول آقای صابر موسی هم انسانی مانند ماست. خودش را در منطق درگیری تحلیل کرد. امکانات برایش مهم شد. در منطق درگیری، مبارزه کمی است، کیفی نیست؛ مثل شطرنج است. امکانات طرف مقابل مهم می‌شود. چون من حس می‌کنم نتیجه‌ی پیروزی و شکست در این مبارزه است که تکامل را تعیین می‌کند؛ یعنی اگر ما شکست بخوریم تکامل و رحمانیت خدا تحقق پیدا نمی‌کند یا صفات خدا تحقق پیدا نمی‌کند! ولی اگر از این منطق بیرون بیاییم، آن وقت امکانات و ضعف‌ها مهم نیست، خدا هم همین را به او می‌گوید. موسی از انداختن عصا به نظر من به خاطر این ترسید که حس کرد که دارد یک مبارزه‌ای می‌کند برای تحقق یک چیزی؛ به همین خاطر دو طرف مسابقه هم دارند رقابت می‌کنند؛ یک لحظه ترسید. به نظرم این ترس در وجود همه‌مان می‌تواند باشد. خدا به او می‌گفت که تکامل و رحمانیت محقق هست. این است که تو برتری! اگر انسان به این دیدگاه مجهز شود و درونی‌اش شود که که اراده و تکامل و رحمانیت خدا محقق است، این برتری ذاتی پیدا می‌کند. یعنی قرار نیست تو در یک مسابقه‌ای پیروز بشوی تا حالا بترسی که در سحر، نکند عصای من گنده‌تر و کوچک‌تر نشود. تو برتری چون تو به این دیدگاه مسلط هستی. آنها همواره چشم‌شان به آینده است. به همین دلیل هم چشم و دل‌شان به این مسابقه است و نتیجه‌ی آن. آنها این گونه هستند؛ ولی موسی! تو نترس! به دلیل همین تصحیح [نگرش توسط خدا، موسی]، دوباره نمی‌ترسد.

این «اننی معکما» این‌گونه که توسط آقای صابر مطرح شد، به نظر من نهایتش این بود که یعنی جمع نیروهای خدا با هارون و موسی. شاید هم من اشتباه متوجه شدم. ولی من به نظرم این‌گونه می‌رسد. اگر با دیدگاه تضادی نگاه کنیم، «اننی معکما» این‌گونه تفسیر می‌شود که موسی و هارون به اضافه‌ی خدا. خدا خیلی بزرگ است در نتیجه برنده می‌شویم. ولی به نظر من این نیست؛ این «اننی معکما» حضور توحیدمند در عرصه‌ها و روندهاست؛ چیزی جز من (خدا) و صفات من نیست، چیزی وجود ندارد که تو اصلاً بخوای بترسی. یعنی آن طرف ذاتی نیست. شر ذاتی نیست. به همین خاطر موسی نباید

بترسد. یعنی این «اننی معکما» را نباید جمع فیزیکی سه نیرو گرفت که می‌خواهند مقابل فرعون بایستند.

اگر مبارزه کمی بشود، به نظرم همواره احتمال اینکه دانشجویان به سمت [استفاده از امکان و فضای] صدای آمریکا یا احزاب بروند، وجود دارد. چون وقتی مبارزه کمی می‌شود، بالاخره می‌فهمیم که طرف مقابل زورش می‌چربد؛ به همین خاطر هم من دنبال زور می‌گردم یا می‌روم سراغ احزاب یا می‌روم سراغ بوش [و گزینه‌ی حمایت از حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران برای تغییر وضعیت موجود]. ولی مبارزه کمی نیست. آقای حجابیان خیلی به ما گفتند شطرنج. ما هم فکر کردیم شطرنج است. وقتی فکر می‌کنی شطرنج است، می‌بینی سرباز نداری، رخ نداری، شاه نداری، وزیر نداری، ولی طرف مقابل همه چیز دارد!

ولی به نظرم چون منطق دیدگاه خدا، درگیری و تضاد نیست و اصلاً نیروی شر، «وجود» ندارد که بخواهیم با او بجنگیم، آن وقت این مبارزه دیگر کمی نیست. اگر با این منطق به سراغ مطالعه‌ی آیات رفته باشیم، منطق پیروزی و شکست هم از بین می‌رود. اگر ما این دیدگاه را بپذیریم پیروزی و شکست به این صورت معنا ندارد؛ همین جمله‌ی معروفی می‌شود - که آن‌قدر هم جمهوری اسلامی تکرار کرده که شاید لوث [و از معنا تهی] شده - «ما حتی اگر کشته هم شویم، پیروزیم». ما باید بفهمیم این جمله یعنی چه؟ واقعیت این است که پیروزیم چون منطق‌مان این نیست که چیزی را قرار است تحقق بدهیم که حالا شکست بخوریم. ما فقط می‌خواهیم ایفای نقش مسئولانه کنیم.

ساحران روی مقوله‌ی خدای خالق ایستادند که مبنای‌شان دیگر مبنای عذاب نبود. این نکته در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره‌ی طه^۱ است. به نظرم در دیدگاه تضادی، بسته به اینکه چقدر اراده‌ی انسان قوی باشد، یا عذاب می‌کشد یا عذاب می‌دهد. در این ۶۰-۵۰ سال اخیرمان، نیروها یا عذاب کشیدند یا عذاب دادند. اکثراً به نظرم منطق‌شان تضادی است. یعنی «وجود» نیروی شر را پذیرفته بودند. اگر ما بخواهیم [«شر» را به عنوان یک پدیده‌ی وجودی] بپذیریم، یا عذاب‌دهنده‌ایم یا عذاب‌کننده! اما از دل توحید نه عذاب کشیدن بیرون می‌آید نه عذاب دادن.

۱. «قَالَ ءَامَسْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السَّحَرَ فَلَا قَطْعَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلِكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَ لَأَصَابَنَّكُمْ فِي جَذُوعِ النَّخْلِ وَ تَلْعَلُنَّ أَيْنَا أَشَدَّ عَذَابًا وَ أَبْقَى (۷۱) قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَيَّ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيْتِ وَ الَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا (۷۲)».

رشد درونی فوق‌العاده‌ایست که انسان از این منطق خارج شود. اگر خارج شود، به همین معنی واقعی درک توحید و مبارزه در «اکنون» هم می‌رسد. وضعیتی که اتفاقاً در انسان‌هایی مشاهده می‌شود که شاید توضیح مبارزه‌شان این طور [که در بحث آقای صابر مطرح می‌شود] نبوده است. مثلاً [دیدگاه‌های] حنیف‌نژاد یا بحث‌هایی که چپ‌ها - چه گوارا و امثال او - دارند؛ جمله‌ای آقای میثمی در خاطراتش دارد که «بهشت برای ما همان خانه‌های تیمی بود». ادبیات ما استعاری است و این استعاری بودن، هم خوب و هم گول‌زننده است. آدم احساس می‌کند یک حرف رماتیکی است! اما اگر واقعاً راهبردها را نگاه کند، می‌بیند که بهشت همان خانه‌ی تیمی بوده است؛ یعنی واقعاً برای همان داشتند مبارزه می‌کردند. یعنی اصلاً قرار نبود حمله‌ی تاریخ باشند! یا خیلی از مبارزان آرژانتینی که در خاطرات مبارزه‌ی خودشان می‌گویند قرار نبود در پنجاه سال آینده حکومتی بشود که عدل بورزد، لحظه‌به‌لحظه می‌خواستیم زندگی و خوشحالی و شادی خودمان و پیرامون خودمان را محقق کنیم. به همین خاطر هم هرچه تمام‌وقت‌تر می‌شدند، لذت می‌بردند. ولی در نسل ما واقعاً این نیست. حس می‌کنیم یک تضادی بین مبارزه و زندگی و نشاط هست که حالا بالاخره از یکی بگذریم، دیگر ما سی سال رنج را تحمل می‌کنیم، از زندگی مان می‌زنیم، تا بالاخره برسیم به شادی و نشاط!

مبارزه چگونه وارد زندگی می‌شود؟ وقتی که ما اعتقاد داشته باشیم نیروی شری وجود ندارد و دوم اینکه اراده‌ی خدا بر تکامل، تحقق پیدا کرد، و ما حمله‌ی صفات خدا روی زمین نیستیم.

پس سه سوال مطرح شد. اگر توحید یعنی جهان مبنا و منشاءش خیر و وحدت است نه تضاد و شر ذاتی وجود ندارد و انسان نیز چون جزئی از وجود است پس انسان شرور نداریم، بلکه موقعیت شر وجود دارد که آن هم عرضی است، عرضی است بر نبودن موقعیت خوب. پس تجهیز به این دیدگاه، انسان را به جایگاهش در تکامل که بندگی است، [می‌رساند]؛ بندگی یعنی اینکه من تکامل‌درست‌کن [سازنده‌ی و محقق‌کننده‌ی تکامل] نیستم. رحمانیت خدا محقق است. انسانی که به این دیدگاه آشنا شود، به او این توان را می‌دهد که مبارزه را صحیح پیگیری کند. استراتژی خدا اگر چیزی باشد، تصحیح دیدگاه موسی از تضادی به توحید با مبنای هدایت است. طبق همین دیدگاه است که مبارزه برای تحقق چیزی در آینده مفهومی ندارد؛ چون توحید به انسان، یگانگی و همراهی با تکامل و رحمانیت محقق‌شده را می‌دهد و او به همین دلیل زندگی را می‌یابد و می‌چشد. موسی زندگی را تجربه می‌کند و در آن می‌یابد که خدا، تکامل رو به حرکت

است. نیازی به یک موتور، کشنده، بولدوزر ندارد. از این پس هر حرکت او، معنای یگانگی می‌یابد و به همین دلیل «تشیقی» بی [مشقتی] در خود یافت نمی‌کند و تشقی هم در جهان ایجاد نمی‌کند.

در همین دیدگاه انسان معنای رابطه‌ی توحید را با ترسیدن نیز می‌یابد. انسانی که از تضاد شروع کند، امکاناتی هم برای طرف مقابل قائل شده و در حقیقت به مسابقه و نتیجه‌ی آن اصالت داده است. اما این دیدگاه انسان را مجهز می‌کند که ترسیدن وقتی معنا می‌یابد که درگیری را اصل گرفته باشد. انسان در درگیری، دو طرفی را مبنا می‌گیرد که وجود دارند، اما توحید چنین تقسیم‌بندی‌ای را به هم می‌زند.

از کنار آیات اول سوره‌ی طه و قبل از «وَهَلْ أُنْتَكُ حَدِيثُ مُوسَى» و چندین آیه‌ی گفتگوی موسی با فرعون و بعد گفتگوی فرعون با ساحران، به سادگی نباید گذشت. قبل از پیدا کردن روش - که آن هم مهم است - باید به این اندیشید که خدا اصولاً چه مبارزه‌ای را دوست دارد و مبنایش چه مبارزه‌ای می‌تواند باشد.

من فقط یک بحث کوچک دیگری دارم؛ دیدگاه مختلف در ادبیات آقای صابر در رابطه با توحید و پروژه‌های دورانی. به نظرم چهار دیدگاه داریم. یکی آنهایی که پروژه‌های پیامبران را اصولاً اجتماعی نمی‌دانند و می‌گویند فعالیتی در این راستا انجام نداده‌اند. همین دیدگاه سنتی که قبل از اینکه روحانیت سیاسی بشود، در روحانیت، مطرح بوده؛ اینکه اساساً پیامبران برای اثبات خداوند آمدند. به این دیدگاه کاری نداریم. ولی دیدگاه دوم که بیشتر مطرح است و اکثراً مثال می‌زنند، می‌گویند که دو نوع پروژه وجود دارد: پروژه‌ی کلان یا مشترک بین همه‌ی انبیاء که توحید است. دوم، پروژه‌ی دورانی که متاثر از توحید است اما قوانین خودش را دارد. من تصورم این است که آقای صابر به چنین چیزی اعتقاد دارد؛ یعنی پروژه‌ی کلان که توحید است و پروژه‌ی دورانی که متاثر از توحید که قوانین خودش را دارد. دیدگاه سوم، هم اینکه پروژه‌ی دورانی‌ای در رابطه‌ی با خدا و پیامبران وجود ندارد؛ همین بحث‌هایی که آقای سروش و همفکران ایشان مطرح می‌کنند مبنی بر اینکه عمل پیامبران بر پایه‌ی خردشان است و اساساً ربطی به توحید ندارد. ولی طور دیگری هم می‌شود نگاه کرد؛ [یعنی دیدگاه چهارمی داشت مبنی بر اینکه] اتفاقاً توحید این دیدگاه‌ها را برای همه‌ی انسان‌ها عوض کرد؛ توحید تغییر دیدگاه‌ها و جایگاه‌هاست. ربط این توحید و مبارزه این است که انسان‌ها دیدگاه و جایگاه‌شان در هستی و نسبت به خودشان و پیرامون‌شان تغییر کند. این توضیح هم که

نشست بیست و یکم: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۴) ۳۰۱

دادم برابر همین بود که این دیدگاه‌ها و جایگاه‌ها قرار است تغییر کند. ببخشید سرتان را درد آوردم.

هدی صابر: خیلی ممنونم، انتهای وقت است، دوستانی که فرصت دارند [و قرار بود این جلسه ارائه‌ای داشته باشند] ان‌شاءالله در جلسات بعدی بتوانند استفاده کنند. خیلی متشکرم.

نشست بیست و دوم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۵)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

چون چند بار در هر جلسه مروری بر گذشته داشتیم، امروز سریع‌تر مرور را برگزار می‌کنیم تا به طور جدی‌تر بر روی بحث متمرکز شویم. پنجمین جلسه‌ای است که روی ویژگی چشم‌اندازدار، افق‌دار، طراح و پیش‌برنده بودن به حساب و با محاسبه‌ی پروردگار متمرکز می‌باشیم.

در عصری هستیم که هیچ چیزی پیش نمی‌رود. حداقل در مدار کلان، پدیده‌ها پیش‌رونده نیستند؛ مدت‌هاست که شاهد دستاورد جدی در سطح ملی و یا در سطح‌های میانی جامعه‌ی خودمان نیستیم و برعکس شاهد بی‌برنامه‌گی‌ها، بی‌چشم‌اندازی‌ها، ناامیدی‌ها، افسردگی‌ها و جامعه‌ی بدون اتفاق و بدون افق هستیم و فقط غمگانه بودن شفق پس‌منظر اغلب اهالی جامعه‌ی ماست. من فکر می‌کنم که در بطن چنین شرایطی اگر یک مقدار درنگ کنیم و با تائی، ویژگی استراتژیست بودن خدا را در پس‌پیشانی‌مان حل‌اجی کنیم و در آرام‌پز ذهن‌مان بیندازیم، نه تنها چیزی را از دست نداده‌ایم، بلکه می‌توانیم به یک روش، متد، اسلوب و همچنین منش خدا در پیش‌برد یک طرح استراتژیک مجهز شویم که البته بستگی به فعالیت، تحرک و کنکاش خودمان دارد. [در سیزده نشست ابتدایی برای ورود به فاز تبیین مباحثی را با هم به گفتگو گذاشتیم:]

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۵ فروردین‌ماه ۱۳۸۸ می‌باشد.

از آغاز تا به اینجا؛ سیزده نشست، یک فصل

آغاز از خود

نظر به پیرامون

درک وضعیت؛ بحران رابطه با «او»

انفعال در هستی

ضرورت خروج از وضعیت

طراحی متد خروج؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

تبیین ما؛ حرکت در میان دو مینا: خود و «او»

دقت بر یک الگو؛ ابراهیم و «او»

در فصل اول که سیزده جلسه را در برمی‌گیرد، سعی شد که مقدمتاً به یک ادراکی از وضعیت خودمان برسیم، ضرورت خروج از این وضعیت را تشخیص بدهیم و به اسباب خروج مجهز شویم که همان متد است، متد دست ساز. در دو - سه دهی گذشته شاهد بودیم هر وقت در مجامع علمی، دانشگاهی و حتی اداری و حتی طراحی سیستم، صحبت از متد بوده، متد شسته و رفته و آماده‌ای آمده و سعی شده است که به زور با شرایط ایران منطبق شود. متدها اگر با شرایط اقلیم هم‌خوانی داشته باشد، قابل کاربست است، اگر نه، به قول مهندس بازرگان ما با نخ و سوزن خودمان باید گیوه و اورسی خود را بدوزیم. ممکن است اورسی یا گیوه‌ی ما از کفش‌های ته‌کرب پرس‌ساز تکنولوژی جدید عقب‌مانده‌تر باشد که هست، اما به هر حال در خاک خودمان با آنها راحت‌تر می‌توانیم راه برویم و به پای خودمان بیشتر انس دارد. خیلی راحت می‌توان برای هر بحث و هر سوژه‌ای یک متد را که محصول کار، مرارت و سوزاندن فسفر آن سوی آبی‌هاست، گرفت و به عنوان یک محصول نهایی به این‌جا آورد و بخواهیم تمایلات و اطلاعات جامعه‌ی خودمان را در آن بریزیم، البته طبیعتاً جواب نمی‌دهد! کما اینکه جواب نداده است؛ در برنامه‌ی توسعه‌ی ما، در نظام اداری و در طراحی تشکیلاتی، مدل‌برداری از سیر و استراتژی توسعه‌ی دیگران کمتر جواب داده است. اما حال سعی می‌کنیم برای خروج از بحران، علی‌رغم استفاده از دستاوردهای آن سوی آبی‌ها که هم‌نوعان ما هستند، ما هم به سهم خودمان چیز اندکی به داشته‌های بشر افزوده کنیم، این‌گونه نباشد که همه چیز از آن سو بیاید و ما هم مصرف‌کننده‌ی محصول نهایی آن سوی آب باشیم. لذا، می‌توان گفت که روی متد ۳-۴ جلسه درنگ کردیم، به این مفهوم که ببینیم انسان‌های قبل و یا معاصر

با ما برای خروج از بحران به چه اسلوبی دست یافتند، از طرف دیگر توصیه‌های متدیک پروردگار چه بوده و نهایتاً از تجارب بشری و از توصیه‌های فوق بشری و از فعال شدن خودمان بتوانیم چیزی را بسازیم. متدی که به آن دست پیدا کردیم در سه سطح بود: پیشاتیبین، تبیین و پساتیبین؛ که می‌خواست این را به ذهن تلنگر بزند و پژواک پیچ بشود که ما برای عبور از بحران، بین خودمان که یک مبنا هستیم، با «او» که مبنای کلان است، در رفت و آمد باشیم و بتوانیم نهایتاً از این وضعیت آزاد گردیم.

پس یک «او» وجود دارد و یک ما، یک مبنای مبسوط و منتشر و گسترده، «او» است و یک [مبنای محدود] هم خودمان. برای اینکه در این پاگرد بهتر بتوانیم قدم بزنیم در شش جلسه، گونه‌ی ابراهیم را ورنه‌انداز کردیم و الآن هم یک مقدار روی گونه‌ی موسی متمرکز شده‌ایم و آرام‌آرام به سمت گونه‌های معاصر حرکت می‌کنیم. انسان‌هایی که از بحران خارج شدند، پیرامون خودشان را هم از بحران خارج کردند؛ با نمونه‌های موفق‌شان صحبت شده است که ان‌شاءالله ماهی یک دفعه بتوانیم از داشته‌های پس ذهن آنها استفاده کنیم و آنها هم توضیح بدهند که چگونه در این پاگرد بین خودشان و خدا قدم زده و پروژه‌ی اجتماعی با خدا تعریف کرده‌اند؟ چگونه پروژه را پیش برده‌اند؟ آیا خدا در پروژه‌ی و پروسه‌ی آنها ظاهر شده یا نه؟ آیا با آنها با بی‌اعتنایی برخورد کرده یا به آنها امکان و روش بخشیده و کمک‌کارشان شده است؟ ان‌شاءالله که بتوانیم از تجارب آنها استفاده کنیم.^۱ فصل دوم باب بگشا را با دو پیش‌فرض آغاز کردیم:

دوم فصل؛ باب بگشا

در آستانه‌ی باب با دو پیش‌فرض:

انکاء به او

رابطه‌ی مستمر - استراتژیک

بینیم ما که می‌خواهیم به کمک «او» از بحران خارج شویم و «او» نیز مسئول و وظیفه‌مند است [چگونه می‌توانیم از «او» کمک بگیریم]. بر خلاف تصویری که برای ما در ذهن ساخته شده که «او» ارباب جهان و ما رعیت «او» هستیم، نه! اساساً این‌طور نیست،

۱. اشاره‌ی شهید صابر به دعوت از فعالان عرصه‌ی اجتماعی برای تشریح سیر کار خودشان است که یک نمونه از آن در نشست بیست و ششم (سخنرانی بانی موسسه‌ی محک) و نمونه‌ی دوم در نشست سی‌ام (سخنرانی بانی موسسه‌ی خانه‌ی مادر و کودک) رخ داد.

جاهایی به رغم جبروت و هیمنه‌ی هستی‌شمولش با بشر برخورد برابانه کرده و کمک‌کار بشر بوده است.

اگر قصد حضور «او» در پروسه‌ها و پروژهای مان را داشته باشیم - البته در حد ظرفیت ما و در حد نامحدود داشته‌های او - در آستانه‌ی دو پیش‌فرض قرار داریم: اول آنکه «او» عنصر جاوید، ماندگار و پابرجای - هم دورانی و هم مداری - است و ما هم اگر فرض اول را بپذیریم، یک عنصر رونده‌ایم که می‌خواهیم به مانند خود «او» صاحب‌افق، دید و چشم‌انداز باشیم که ان‌شاءالله در مدار تغییر پرتلاطم و پرولوله‌ی این جهان ما هم سهمی را ایفا کنیم. از زمانی که با آزمون و خطا و با مشکلاتی که با آن مواجه هستیم، وارد فاز تبیین شدیم، چندین مرتبه توضیح دادیم که در این تبیین، رابطه دوسویه است:

تبیین؛ دوسوی رابطه؛

| | |
|----------------|-------------|
| هستنده | هستان |
| فعال به اندازه | فعال مایشاء |
| نقطه تقاضا | منشاء عرضه |

ما هستیم و «او». فصل مشترک بین «او» و ما، هستی است؛ هستی از «او» سرچشمه می‌گیرد، ما هستنده هستیم و «او» هم هستان. هستنده و هستان می‌توانند با هم ممزوج شوند و هر کس جای خودش را پیدا کند، البته جای «او» مشخص است، ما هم جای ازدست‌رفته‌مان را بیابیم و بر این جای ازدست‌رفته تعصب بورزیم؛ البته نه تعصب کورکورانه، نه! بلکه تعصب به عنوان اینکه ما هستیم و در این هستی صاحب سهمیم و می‌خواهیم در فعل و انفعال‌های هستی با رفع انفعال خودمان سهمی داشته باشیم. وجه دیگر از تبیین مرور شده در جلسات گذشته این بود که «او» داشته‌ها و کارکردهایی دارد:

تبیین؛

داشته‌های او؛ کارکردهای او

داشته‌ها و کارکردهای «او» لبریز و سرریز است و ما متناسب با ظرفیت‌های خودمان می‌توانیم از «او» استفاده کنیم. «او» در آیه‌ای توضیح می‌دهد که ما باران را سیل‌وار می‌بارانیم، بسته به ظرفیت شیارهای زمین است که چقدر از این سرریز استفاده کند،

بخشی از زمین شیارهایش در حد جوی، بخشی از آن در حد نهر، بخشی از آن رود و بخشی هم نیل‌گونه است؛ این آیه‌ای است، که خدا توضیح می‌دهد؛^۱ حال ما نه نیل و نه رود هستیم، اما از جوی و نهر نباید کوتاه بیاییم. این سی سال و شاید قبل از آن این‌طور برای ما تبیین شده که ایران خشکسالی است و نه رجلی - رجل به مفهوم هم مرد و هم زن - و نه طراوتی دارد، خاک نه مرطوب و نه نمناک است و تنها مجرا، کاریز و قنات جوشان دست حاکمیت‌هاست! خدا این را نمی‌گوید، «او» می‌گوید ما می‌بارانیم، امکانات و فرصت‌ها را سرریز می‌کنیم، با زبان سمبلیک می‌گوید باران و می‌گوید حداقل شما یک رگه‌ای باشید. این جلسه فعلاً رگه است، اگر بتوانیم با کمک هم و به خصوص نسل جوان، آرام‌آرام یافته‌های خودمان را قطره قطره بچکانیم و از جوی به نهر عبور کنیم، کار بزرگی کرده‌ایم. حال داشته‌های «او» این امکان را فراهم می‌کند که ما فعلاً جوی خودمان را و بعد نهر خودمان را داشته باشیم و آرام‌آرام بتوانیم با جوی و نهر که مظهر دینامیسم هستی است، خودمان نیز در این تغییر و تحولات سهمی و نقشی به عهده بگیریم. داشته‌ها و کارکردهای «او» به ما این را تفهیم می‌کند که «او» همه جا حاضر و به قول قدیمی‌ها شصت‌انگشت است. در جامعه‌ی ورزش ایران دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ خورشیدی ادبیاتی بود و به کسانی که چند رشته بودند، پنج‌انگشت می‌گفتند؛ خدا محدودیت‌های پنج‌انگشت‌ها را ندارد. مثلاً آقای داوود نصیری در جامعه‌ی ما پنج‌انگشت بودند که الآن هم هستند. ایشان والیبالیست، فوتبالیست، غریق‌نجات، داور بسکت، داور وزنه‌برداری و رئیس فدراسیون غریق‌نجات بود و الآن هم در سن ۹۰ سالگی مشاور غریق‌نجات است، هم شنا می‌کند و هم کوهنورد است. از این پنج‌انگشت‌ها پیرامون ما زیاد هستند، ولی خدا بسیار فراتر از پنج انگشت و شصت انگشت‌ها است و به قول اوحدی مراغی:

چرا پنهان شدی از من؟ تو با چندین هویدایی

او مکرر و متعدد هویدایی دارد، کافی است که ما چشم بیندازیم و هویدایی‌ها را ببینیم و به داشته‌ها و کارکردهای «او» بنگریم. قبل از اینکه در جلسه‌ی امروز سراغ داشته‌ی

۱. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا...»: «همو که [از آسمان، آبی فرو فرستاد. پس رودخانه‌هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند، و سیل، کفی بلند روی خود برداشت...» (رعد: ۱۷).

استراتژیکش برویم، [این نکته را یادآور شویم که] در تبیین به یک گزاره‌ی دیگر هم دست پیدا کردیم. تبیینی که ما می‌کنیم متکی به چهار متن اصلی است:

تبیین؛ در لابه لای متون:

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

اگر انسان بخواهد در متن برود و انسان متن باشد، طبیعتاً باید به متون پیوند بخورد. اگر به پیرامون خودمان و به گذشته‌ها نظر بیندازیم انسان‌های حاشیه به حاشیه‌ها پیوند خورده‌اند؛ تحشیه این نوار کنار چپ و راست هر کتاب و مکتوبی را می‌گویند. بعضی‌ها خیلی سراغ متن نمی‌روند و دلخوش به حاشیه و تحشیه، به کناره، به بغل پیست، به جایگاه تماشاچی و به هاله هستند. ولی آنهایی که خواستند به متن بروند، از نوع ابراهیم، از نوع موسی و از نوع کسانی که انشاءالله اینجا می‌آیند، در حد خودشان انسان‌های متن بوده‌اند. انسان متن اگر بخواهد به مدار تغییر پیوندد باید با متون پیوند بخورد نه با تحشیه و حاشیه‌ها، نه با نوارهای کناری، نه با بغل پیست، نه با جایگاه تماشاچی و نه با پشت بام مشرف به استادیوم. متن‌هایی که ما انتخاب کردیم، عبارتند از: متن بزرگ و نامحدود هستی، دیگری متن تاریخ است که محصول کار بشرست، خود ما هم یک متن در حد خودمان هستیم و متن دیگر کتاب آخر می‌باشد که انشاء و تالیف اوست. این متن‌ها هرکدام به نوعی با «او» بسرشته است که قبلاً بحث شد. در فصول گذشته در ذیل عنوان باب گشا گزاره‌ی دیگری را با هم مرور کردیم مبنی بر اینکه «او» به ما دو کلید و دو نشانه می‌دهد:

تبیین؛ دو نشانه ویژه، یک روش

دو نشانه ویژه: طبیعت؛ انسان

[نشانه‌ی اول] طبیعت، یعنی، آفاق و کرانه‌ها نشانه‌ی گسترده و اصلی است، «سنریهم آیتنا فی آفاق و فی انفسهم» (فصلت: ۵۳). البته ضمن اینکه افق‌ها، کرانه‌های دوردست و همه‌ی هستی و یا طبیعتی که ما می‌توانیم با چشم غیرمسلح مشاهده بکنیم، نشانه‌هایی برای تبیین و تحقیق است، خود ما هم نشانه‌ایم. انفس؛ یعنی، درون‌مان نشانه و متن کوچک است. سرریز متن کوچک و متن بزرگ می‌تواند برای ورود به حوزه‌ی مورد نظر کلید خوش‌رزوه و مفتاحی باب بگشا باشد. در کنار آن دو سرپل، یک روش را نیز خودمان انتخاب می‌کنیم:

تبیین؛ دو نشانه ویژه، یک روش
یک روش:

مواجهه با کتاب
انتخاب نشانه و گزاره
بررسی میدان موضوعی نشانه و گزاره
شان انتشار
بارگیری از واژگان
تحلیل
بهره از منابع کمک‌متن
دریافت نهایی

روش مواجهه با کتاب آخر عبارت است از: دقت ورزیدن در انتخاب آیات، گزاره‌ها و مجموع آیات؛ بررسی میدان موضوعی آیه‌ها؛ گزاره‌ها را نشانه رفتن و شان نزول تاریخی و نیازهایی که بشر آن روز برای انزال آیات داشته را مورد دقت قرار دادن؛ استفاده از لغت معنی مناسب و متناسب با فرهنگ فارسی خودمان - از فرهنگ عربی هم می‌توانیم استفاده بکنیم، ولی بالاخره باید به فارسی و به زبان امروز برگردانش کنیم تا بتوانیم امروزی درکش کنیم. نهایتاً از این اتفاق‌ها به یک تحلیل برسیم و از کمک‌متن‌ها مثل دعای بشر، شعر مولوی، شعر حافظ و یا هر گزاره‌ای از گمنامان و کم‌نام و نشانه‌هایی که بودند و هستند، استفاده کنیم و نهایتاً به یک عصاره‌ی درک و دریافت از متن آخر برسیم. بررسی داشته‌های «او» را شروع نمودیم، سعی کردیم که از حوزه‌ی داشته‌های سنتی خارج شویم تا برسیم به داشته‌هایی که چند ویژگی دارند: به کار می‌آیند؛ در این عصر، حلال و پیش‌برنده‌اند و می‌توانند ما را از وضعیت موجود عبور دهند.

بحث پیشاروی؛

تبیین ما: داشته‌های او؛ کارکردهای او

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۵)

چند جلسه‌ای بر ویژگی طراحی و مهندس بودن خدا و بعد خالق، خلاق، بدیع و فاطر بودن پروردگار ایستادیم و در چند جلسه‌ی اخیر که امروز نشست پنجم آن را طی می‌کنیم، به ویژگی استراتژیک بودن خدا رسیدیم. چند ادراک از متن‌ها برگرفتیم:

دریافته‌های کلیدی؛

اعتبار راه

پروژه‌ی مشترک ما و «او»

روش او

سهم ما

ادراک اول این بود که جهان راه‌راه است و ما هم در این جهان راه‌راه، صاحب سهم هستیم و در پروژه‌ی مشاع، گسترده و الی غیر النهایه‌ی بشر که با شراکت خدا پیش می‌رود، ما نیز می‌توانیم گوشه و تکه‌ای را به خودمان اختصاص دهیم و در چهل تکه‌ای که بشرهای قبل از ما تاکنون به کمک خدا و با تعریف پروژه‌های کوچک و بزرگ پیش آورده‌اند، سهم شویم - چهل تکه‌ای که بر خلاف ذهنیات از انسجام برخوردار است و همه‌ی بشرها در حد توان خودشان کمک کرده‌اند که این سیر را پیش ببرند. حال می‌رسیم به ویژگی استراتژیک خدا؛ قبل از اینکه به مراحل کار استراتژیک خدا و موسی دقت بورزیم، همچنان که جلسات قبل چند بار مرور شد، «او» تصریح می‌کند که چند توصیه که جنس استراتژیک دارد و تاکیدهایی که به فرجام‌ها می‌نگرد:

در متن مکتوب: ادبیات استراتژیک

عنایت به فرجام

اصلی - فرعی کردن

پاس عهد با «او»

ذخیره‌سازی

انباشت‌های کیفی

ورود و خروج صادقانه به روندها

این تاکیده‌ها مثل توجه به آخر کار، اصلی - فرعی کردن، پاس داشتن عهد و میثاق با او، ذخیره‌سازی انباشت‌های کیفی و دعا برای ورود و خروج به صدق و صفا به پروژه‌ها و پروسه‌ها است. می‌خواهد به این تاکید بورزد که از سطح به عمق بیاییم، از پوسته به هسته

رهنمون شویم، از لایه‌های رویین گذر و به لایه‌های زیرین دست پیدا کنیم، از نقطه به افق برسیم و آرام‌آرام با رعایت این اصول که از جنس توصیه و بن‌مایه است، بتوانیم به ویژگی‌هایی برای کار استراتژیک مجهز شویم. می‌خواهیم دریابیم که آیا خدا توان طراحی استراتژیک دارد یا نه؟ کار را دفعتاً یا با تدارک پیش‌نیاز پیش می‌برد؟ ضمن اینکه نیازمند نیست، آیا به پیش‌نیازها توجه دارد؟ مرحله‌بندی می‌کند؟ تاکتیک‌های متناسب را انتخاب می‌کند؟ ببینیم آیا این چنین هست یا نه؟ [برای یافتن پاسخ به متن مکتوب رجوع کردیم:]

خدای صاحب استراتژی؛

یک طراحی استراتژیک

در یک-سه‌گزاره (طه، اعراف، شعراء) و چندین نشانه

طه: نگینی در میانه با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

سه‌گزاره بود: گزاره‌ی اول و اصلی آیات ۸۰-۹ طه، دومی، آیات ۶۸-۹ شعراء و سومی آیات ۱۳۸-۱۰۳ اعراف است. این سه‌گزاره به محوریت سوره‌ی طه و به اضافه‌ی چندین نشانه‌ی پراکنده در سوره‌های دیگر یک چیز را می‌خواهند برسانند و به این پرسش پاسخ دهند که آیا امکان‌پذیر است که خدا پروژه‌ی استراتژیک مشتری را با نوع بشر و با گونه‌ای از بشر پیش ببرد یا نه؟

ما ضمن اینکه به بقیه‌گزاره‌ها و نشانه‌ها توجه می‌کنیم و از آنها کمک‌موردی می‌گیریم، اما به طه بیش از همه‌ی گزاره‌ها توجه می‌کنیم. طه در وسط قرآن قرار گرفته، بلندآواز است و از صد و سی و پنج نشانه‌اش، صد و بیست و چند نشانه‌اش با «آ» تمام می‌شود. فواره‌ی جوشانی است که فرود ندارد، انسان را بر موجش سوار می‌کند، مثل موسی که بر موج طه سوار شد و تا به انتها پیش رفت. اگر بخواهیم مقایسه کنیم، جای طه در قرآن مثل جای آرشه‌های وسط پیانو در دیس پیانو یا ارگ است؛ آرشه‌های وسط طنین بم دارند، صدای نازک ندارند و پیانیست هر وقت که بخواهد به موسیقی‌اش اوج بدهد از آن آرشه‌های میانی استفاده می‌کند، پیانیست‌هایی هم که ده انگشت هستند و با ده انگشت کار می‌کنند با انگشت وسط‌شان، انگشت وسط دست راست و اگر چپ‌دست باشند با انگشت وسط دست چپ، آن آرشه‌های میانی را بلند می‌نوازند و با انگشت‌های دیگر روی آرشه‌های کناری کار می‌کنند. نقش طه در قرآن مثل آرشه‌های میانی است؛ اگر طه را در خلوت خودمان بلند بخوانیم، به اجرای همین موسیقی در تاریخ و هستی و دوران پی می‌بریم. این همه تأکید خدا بر توجه به طه، نشان‌دهنده‌ی این است که آرشه‌های

میانی و وسطین این پیانوی تحول را جدی بگیرید، آیاتی با این ویژگی‌ها در سوره‌ی طه هست؛ ۹ تا ۸۰، ۷۲ آیاتی است که می‌شود به ۳۰ بند تقسیم و در ۱۶ مرحله توزیع‌شان کرد. برویم پای تابلوی خدا:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کیفی
۵. توجیه مجری در بزنگاه اقدام
۶. تأمین فهرست تقاضاهای مجری
۷. تعیین مخاطب متن
۸. تجهیز به روش
۹. تجهیز روحی - روانی
۱۰. همراهی دل‌دل با مجری
۱۱. اقدام
۱۲. طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)
۱۳. آوردگاه اندیشه - عمل
۱۴. ادامه‌ی تجهیز
۱۵. برتری ماقبل پایانی: برتری توحید؛ برتری دینامیسم
۱۶. اقدام نهایی: محو - جانشینی

همچنان با تیترو مجموع نشست‌ها: «من رفیقم، ره‌گشایم باب بگشا نزد من آ» بحث را پی می‌گیریم؛ باب بگشایی که اینجا مطرح می‌کنیم ترجمانی دارد، یک ترجمانش این است که من خالقم، ترجمه‌ی دیگر این است که من طراح - مهندس هستم و یک ترجمه‌اش این است که من استراتژم، اگر بخواهید کار استراتژیک نیز بکنید، در ما را بزیند، چیزی را از دست نمی‌دهید، من استراتژ هستم؛ یعنی اینکه، من افق‌دارم، دوراندیشم، طراحم، اهل فرآوری هستم و صبورم، پس از این منظر هم سری به ما بزیند، طه می‌خواهد این را بگوید.

اگر بخواهیم از شانزده مرحله سریع عبور کنیم، مرحله‌ی اول طراحی خدا است؛ یعنی، پروژه‌ای را می‌خواهد در مصر که در آن زمان سرزمین پهناوری بوده، پهناورتر از مصر امروزی به لحاظ جغرافیایی، پیش ببرد. خدا قصد داشته پروژه‌ای را اجرا کند، برای آن پروژه، طراحی می‌کند. در مرحله‌ی دوم مجری را در نظر می‌گیرد، مجری سیر خودش را طی می‌کند، خدا هم سیر فرآوری روی مجری را صورت می‌دهد. بعد از اینکه این دو خط در طور سینا [وادی طوی] به یک نقطه‌ی مشترک می‌رسند، در مرحله‌ی سوم خدا به موسی می‌گوید: «و اصطنتک لنفسی؛ من تو را برای خود فرآوردم»، به او کارسپاری می‌کند. مرحله‌ی چهارم مجری را به عناصر کیفی که قبلاً دیدیم و در آینده هم خواهیم دید، مجهز می‌کند. در مرحله‌ی پنجم، بعد از تجهیز به نشانه‌هاست که بخشی از آن استدلالی و بعضی هم محیرالعقول است. در زمانی که مجری می‌خواهد قدم به صحنه اقدام بگذارد، مجری را توجیه می‌کند. مجموع قدم‌ها را می‌گویند اقدام، عرصه‌ی عمل را هم می‌گویند عرصه‌ی اقدام. وقتی که موسی می‌خواهد اقدام بردارد برای ورود به اقدام، خدا کاملاً توجیهش می‌کند، کار آموزشی و کار توجیهی برای موسی صورت می‌دهد. در مرحله‌ی ششم زمانی که مجری آماده برای ورود به بزنگاه اقدام می‌شود، می‌بیند که کاستی‌هایی دارد، نقصی و نقصانی دارد، از خدا می‌خواهد که به فهرست تقاضاهایش بها دهد، خدا هم به فهرست تقاضاهای او بها می‌دهد.

در مرحله‌ی هفتم بعد از این اتفاق‌های جدی و کیفی، خدا مخاطب‌های این استراتژی را برای مجری تعیین می‌کند. در مرحله‌ی هشتم خدا جدی‌تر از مراحل گذشته، موسی را به متن و روش مجهزش می‌کند. در مرحله‌ی نهم مجری کمبودها و کاستی‌های روحی و روانی دارد و مجدداً تجهیز می‌شود. در مرحله‌ی دهم خود خدا که سفارش‌دهنده‌ی اصلی است، در طول پروژه و پروسه همراهی دل‌دل با مجری دارد؛ البته موسی هم خودش تقاضاها و چشم‌اندازهایی در حد خود داشته است. بعد نوبت مرحله‌ی اقدام می‌رسد که مرحله‌ی یازدهم است. در مرحله‌ی دوازدهم طرح موضوع صورت می‌گیرد که توان تبیین مجری را نشان می‌دهد، امروز آن را خواهیم دید. مرحله‌ی سیزدهم آوردگاه اندیشه و عمل موسی و فرعون است. در مرحله‌ی چهاردهم تجهیز خدا کماکان ادامه دارد. مرحله‌ی پانزدهم، مرحله‌ی رخ‌به‌رخی است. در مرحله‌ی شانزدهم آن اتفاقی که باید می‌افتاد، رخ می‌دهد، یک عنصر محو و جامعه‌ای جانشین عنصر عالی [برتری طلب - فرعون] می‌شود.

مرحله‌ی اول - طراحی:

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی؛
هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

در آیه‌ی ۹ یا آیه‌ی اول گزاره‌ی ۷۲ نشانه‌ای طه، خدا در یک بزنگاهی با حضرت محمد برخورد می‌کند و می‌گوید: «آیا روایت موسی به تو رسیده؟»؛ یعنی، آیا می‌خواهی ما تو را به یک پروسه‌ی استراتژیک مشرف و واقف کنیم؟ ارتفاعی را برای تو رقم بزنیم که از آن ارتفاع بتوانی آنچه را در سیر استراتژیک موسی و فرعون گذشت، دریابی؟ آیه‌ی اول آیه‌ی کلیدی است؛ یعنی، خطاب به محمد(ص) می‌گوید که آماده شو، حواست شش‌دانگ باشد و از درون ذهن و از کنج دل برای مجهز شدن به قواعد، قوانین و سنن موجود در یک پروسه‌ی استراتژیک کاملاً خیز بردار. مرحله‌ی اول که خدا برای حضرت محمد در این روایت توضیح می‌دهد، تحلیل شرایط است؛ شرایط مصر قبل از رسالت حضرت موسی را توضیح می‌دهد و بیان می‌کند که فرعون ارتفاع می‌گیرد و خودش را عالی فرض می‌کند؛ بعد از تحلیل شرایط، خدا تضاد اصلی که همین ارتفاع بوده است را بیان می‌کند؛ فرعون ارتفاع می‌گیرد، خودبترین است، بقیه را ذره‌بینی، خرد و ناچیز می‌بیند. هدف استراتژیک خدا این است که در طی یک دورانی، با قواعد خاص خودش، ارتفاع نابه‌جا حذف شود و به جای آن توده‌ها ارتقاء پیدا کنند و به رشد کیفی برسند. مرحله‌ی دوم، گزینش و فرآوری مجری است:

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تو را برای خود پروردم - فرآوردم

گزینش و فرآوری مجری مبسوط توضیح داده شد؛ خدا خطاب به موسی توضیح می‌دهد و به او تفهیم می‌کند که سیری را که تو طی کردی، برای آماده شدن به قصد اجرای این پروژه و انتقال پیام دورانی در کنار اجرای این پروژه بوده است. مرحله‌ی سوم، کار سپاری به موسی بود:

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

نشست بیست و دوم: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۵) ۳۱۰

مضمون این مرحله این بود که وحی از من گوش از تو، استدلال و براهین بین از من و کار در میدان از تو. در مرحله‌ی چهارم موسی تجهیز می‌شود:

مرحله‌ی چهارم- تجهیز کیفی:

تفهیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه

تجهیز هم به توحید به عنوان مبنای اصلی اندیشه و هم به جلوه‌های ویژه [صورت می‌گیرد]. جلوه‌های ویژه، عصایی بوده که دینامیسم ویژه‌ای داشته است مشابه اژدها و دستانی سپید؛ دستان سپید و عصای منجر به اژدها را مجموعاً با ادبیات امروز می‌توان جلوه‌های ویژه ترجمه کرد. در مرحله‌ی پنجم خدا مجری را توجیه می‌کند:

مرحله‌ی پنجم- توجیه مجری در بزنگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها- براهین

[مضمون توجیه مجری این است] که فرعونی است که از حد خودش بیرون زده و حدناشناس است، طغیان کرده، تو با نشانه‌ها و استدلال‌ها و براهین به سمتش برو.

مرحله‌ی ششم- تأمین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهندگی شفاف مجری- اجابت بی‌چند و چون او

در مرحله‌ی ششم موسی عنوان می‌کند که من زبان الکن و سینه‌ای با گنجایش محدود دارم و... و از خدا می‌خواهد که سینه‌اش را گشاد و برادرش که سلیس و روان صحبت می‌کرده و اهل کار توضیحی و آموزشی بوده است، او را تکمیل کند و زوج تشکیلاتی و استراتژیک برای خودش در نظر می‌گیرد که آن زوج، برادرش هارون، بوده است. این خواسته‌ها را مطرح می‌کند و با توجه به اینکه خواهندگی مجری شفاف بوده، اجابت خدا هم بی‌چند و چون بوده است و همه‌ی مواردی را که موسی خواهان آن بوده به او عرضه و ارائه می‌کند. [سپس گروه هدف برای موسی مشخص می‌گردد:]

مرحله‌ی هفتم- یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده‌ی مردم

در مرحله‌ی هفتم به موسی تفهیم می‌کند که در نهایت، مخاطب این کار استراتژیک مردم هستند و این مردم‌اند که باید تحول پیدا بکنند و به یک سرفصلی برسند. [در حین اقدام باز مجری تجهیز می‌شود:]

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:

ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه

در مرحله‌ی هشتم که جلسه‌ی گذشته [موضوع بحث] بود، خدا موسی و هارون را مجهز می‌کند به یاد و تصریح می‌کند که «... و لا تنیا فی ذکری»؛ یعنی، ضمن پروژه‌ی من در یادتان باشم، با هم پیش می‌بریم، منفرد نشوید، گریز از متن ننزید و نه چپ‌روی و نه راست‌روی کنید و نه بترید. «یاد» از چپ‌روی، بریدن و راست‌روی جلوگیری می‌کند. این را می‌خواهد به آنها تفهیم کنید. در تجهیز دوم، به متن مجهزشان می‌کند؛ متن راهنمایی که چند کارکرد داشته، روش و شفافیت، ملات کار استراتژیک و... در آن بوده است. نهایتاً [تجهیز به] روش است. روشی که خدا به موسی و هارون می‌دهد این است که برخوردارتان مقدمتاً و در مرحله‌ی نخست با فرعون روش ملئینی باشد: «قولاً لینا»^۱ و دوم دعوتش کنید به اینکه اندیشه‌اش را باز کند و از فردمحوری خارج شود. موسی تصریح می‌کند که آیا قصد آن داری که به پاکیزگی بگرایی؟ روش خیلی مهم است، روشی است که می‌توانسته تلنگری به ذهن فرعون بزند و فرعون را از مدار درتنبیده و حلزونی ایدئولوژیک خودش خارج و او را به جهان جدیدی وارد کند؛ در مرحله‌ی هشتم این تجهیزات صورت می‌گیرد. [مرحله‌ی نهم، تجهیز روحی - روانی است:]

مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:

جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی

در مرحله‌ی نهم خدا فرمان حرکت به سوی فرعون را می‌دهد، اما موسی و هارون احساس ترس خودشان را بیان می‌نمایند و عنوان می‌کنند که تو خودت توضیح می‌دهی

۱. «أَذْهَبَ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَيَّبَا فِي ذِكْرِي»: «تو و برادرت معجزه‌های مرا [برای مردم] ببرید و در یادکردن من سستی نکنید» (طه: ۴۲).

۲. «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى»: «و با او سخنی نرم گویند شاید که پند پذیرد یا بترسد» (طه: ۴۴).

که او اهل طغیان است: «أَذْهَبَا إِلَيَّ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى». ما هم می‌ترسیم که در مواجهه با ما نیز از حد بیرون بزند. با خدا به نوعی مجادله می‌کنند، البته مجادله‌ی ارتقایی، مجادله‌ی مترقی. می‌گویند تو عنوان می‌کنی که این از حد بیرون زدن است، ما هم ترس داریم از حد بیرون بزند و با ما نیز افراطی و رادیکال برخورد کند و آسیبی به ما بزند و نابودمان کند. ترس خودشان را بیان می‌کنند. اینجا خدا به آنها جرات می‌بخشد و دآیه‌ی ۴۶ طه به آنها تصریح می‌کند که نترسید؛ در آیه‌ی ۱۵ شعراء تصریح می‌کند «كَلَّا»؛ یعنی، قطعاً چنین نیست. مرحله‌ی دهم مرحله‌ای بس کیفی بود:

مرحله‌ی دهم - همراهی دلادل با مجری: دریاب، پروژه‌ی مشترک است

در مرحله‌ی دهم خدا پیوند جدی خودش را با پروژه و همچنین با موسی و هارون بیان می‌کند. آیه‌ی ۴۶ طه تصریح کرد که مترسید همراه‌تان هستیم و در آیه‌ی ۱۵ شعراء هم تصریح می‌کند که «كَلَّا» اساساً چنین نیست». خدا در آیه‌ی ۴۶ طه تصریح می‌کند که با شما هستیم: «قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى»، نه اینکه پشت شما هستیم بلکه درون شما هستیم، در ذات شما هستیم؛ اینجا خدا می‌خواهد بگوید که من منتشر و با شما هستم، هم‌حضوریم! در شرایطی که شما پیش فرعون می‌روید، بیم نداشته باشید، هم‌محضر هستیم، موجودیت من با شماست، می‌بینم و می‌شنوم، وجود دارم و با دیدن و شنیدن و وجود داشتنم، همراه شما هستم. اینجا تصریح می‌کند که همراهی دلادلی با شما دارم و این پروژه مشترک است، دلی، عاطفه‌ای و نهایتاً یک جرات مجددی می‌بخشد. بحث امروز از اینجا شروع می‌شود که مرحله‌ی یازدهم یعنی، مرحله‌ی اقدام است:

مرحله‌ی یازدهم - اقدام

پس، بروید

طرح مساله کنید (۴۷ طه)

مطالبه‌جو باشید

در آیه‌ی ۴۷ طه^۱ خدا تصریح می‌کند، پس بروید طرح مساله کنید، مطالبه‌جو باشید، آیه خیلی کیفی است. این عبارت «پس بروید»، در عمق خودش محتوایی را جای می‌دهد؛ این واژه‌ی «پس»، به این مفهوم است که مراحل طی شده است. «ف» که می‌آید یعنی مراحل طی شده است. مراحل که قبلاً طی شده را اینجا خدا تذکر می‌دهد؛ بعد از آنکه آن ده مرحله طی می‌شود با توان درک ما به یک دستاوردی می‌رسیم. دوستی قبلاً تذکر داد شاید این مرحله‌ها را بتوان ادغام کرد و به پنج مرحله رسید و یا فرد دیگری نگاه کند و بگوید دوازده مرحله است و یا دیگری بگوید همه‌اش یک مرحله است. آن قدر که به عقل ما رسیده - که عقل ما هم محدودیت‌های خاص خودش را دارد - فکر می‌کنیم که این مرحله، مرحله‌ی یازدهم است که پس از مراحل قبلی است.

اینجا خدا به هر دوی آنها می‌گوید: «پس بروید». «پس (ف)» به آن مفهوم است که حال که مرحله به مرحله پیش آمدی و مرحله به مرحله مسائل حل شده، «پس» بروید. این عبارت «پس بروید»، خودش نشانگر یک اتفاق مهم است؛ در اتفاق قبلی خدا به موسی در ابتدای کار گفته بود برو، «أَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ» (طه: ۲۴)؛ اینجا می‌گوید «فَأَذْهَبْ» (طه: ۴۳)، [یعنی شما دو نفر - موسی و هارون - بروید]. «فَأَذْهَبْ» نشانه‌ی این هست که تو [موسی] زوج استراتژیک و زوج تشکیلاتی خواستی [هارون را در کنار تو قرار دادم]. اول خودت ترسیدی و بعد مشترک ترسیدید، انواع تجهیزات روی خودت و روی زوجت انجام گرفته، پس دیگر همه‌ی سیرهایی که باید طی بشود و همه‌ی تجهیزاتی که می‌باید صورت بگیرد، صورت گرفته، «پس بروید». اینجا خدا با عبارت «پس بروید»، توصیه‌ای به موسی و هارون می‌کند که توصیه‌ای به همه‌ی بشر و توصیه‌ای به تک‌تک ماست. پس بروید طرح مساله کنید، مطالبه‌جو باشید؛ طرح مساله کردن و مطالبه‌جو بودن تصریح خدا به ابناء بشر است. اگر ما طراح مساله و مطالبه‌جو نباشیم، این کپک‌های انباشته‌ای که یا توسط خودمان یا توسط ابناء قدرت روی ما سوار شده است، شکل‌بسته‌تر، لایه‌لایه‌تر و فسیل‌وارتر می‌شود. یک وقت یک فسیلی است که بعد از قرن‌ها از شیرابه‌اش نفت بیرون می‌زند و به کار بشر می‌خورد، ولی این کپک از آن نوعی است که هیچ چیزی از آن بیرون نمی‌زند جز بوی عَفَن! و جز ظرفیت‌کشی هیچ چیز از آن بیرون نمی‌زند! این خطاب فقط به موسی و هارون نیست، خطاب به همه‌ی ماست که طرح مساله کنید، آدم

۱. «فَأَيُّهَا قَوْلًا إِنَّا رَسُولٌ مِّنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبُهُمْ قَدْ جَنَّكَ بَابِي مَن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعِ الْهُدَىٰ».

باشید! «آدم باشید» به مفهوم توهین نیست، یعنی، موجودی باشید که از اول بنا بود باشید. سرکلاس‌ها یا در خانه‌ها وقتی یکی شیطنت می‌کند، متلکی می‌گوید و یا خطایی می‌کند، پدر، مادر و یا معلم به او می‌گویند «آدم باش!» این «آدم باش» اهانت‌گرانه است، ولی آن «آدم باش» که خدا اینجا به موسی و هارون و به ما می‌گوید، «آدم باش» اهانت‌گرانه نیست؛ آدم اول بنا بوده این چنین باشد، طراح و مطالبه‌جو باشد و کار استراتژیک بکند؛ اینجا موسی ادامه‌ی آدم‌هاست، ما هم ادامه‌ی آدم‌هاییم. اینجا خدا توضیح می‌دهد، وقت اقدام رسیده «پس بروید»، طرح مساله کنید و مطالبه‌جو باشید!

آیه‌ی ۴۷ طه با استفاده از ترجمه‌ی آقای فولادوند، بیان روانی دارد: «پس به‌سوی او بروید و بگویید ما دو فرستاده‌ی پروردگار توایم. پس فرزندان اسرائیل را با ما روان کن...». اینجا مطالبه است؛ سوژه و مخاطب پروژه‌ی استراتژیک، مردم بودند، وگرنه، چنانچه مردم نباشند، از مثلث موسی، هارون و فرعون چه اتفاقی بنا بود در تاریخ بیفتد؟ موضوع مردم هستند. خانه‌ی مرحوم مهندس حسینی^۱ حیاط باصفایی داشت، فرد قرآنی هم بود، یک قرآن داشت، در حاشیه‌اش همه‌ی بزنگاه‌های زندگی‌اش [مندرج] بود. نه اینکه با خدا تقأل بزند، بلکه از خدا در مراحل مختلف نظر می‌خواسته است. تابستان سال ۱۳۶۴ آقای حسینی یک جمله‌ی کیفی به ما گفت: «اینهایی که ملی‌گرای افراطی‌اند، ناسیونالیست بی‌روح هستند. ما می‌گوییم ایران؛ یعنی، مردم ایران، اگر مردم در ایران نباشند که دیگر خاک و خل و بنا و... فی‌نفسه ارزشی ندارد». اینجا هم از نظر خدا، موضوع مردم هستند، مردم آکبند دست فرعون بودند؛ آن غُلوی که فرعون در درون خودش حس می‌کرده است، و خدا هم چند بار می‌گوید که مردم را فریفت، تحقیر و کوچک کرد، [سبب می‌شد مردم تحت سلطه‌ی فرعون باشند]. اینجا می‌گوید که اصل مساله را از او بخواهید، جامعه را بخواهید، مردم را بخواهید: «پس به‌سوی او بروید و بگویید ما دو فرستاده‌ی

۱. مهندس کاظم حسینی متولد ۱۲۸۵ در شهر یزد و فارغ‌التحصیل پلی‌تکنیک پاریس بود. او از فعالان سیاسی ملی‌گرا و نماینده‌ی مجلس شورای ملی می‌باشد. وی از اعضای هیات مؤسس حزب ایران و جبهه‌ی ملی بود و در جریان ملی شدن نفت از مشاوران اصلی دکتر مصدق در امور اقتصاد و نفت محسوب می‌گردید. در زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزء همراهان دکتر مصدق بود. حسینی بعد از کودتا، ۱۹ ماه زندگی مخفیانه در تهران و قم داشت و سرانجام توسط مامورین شهربانی دستگیر و در دادگاه به یک سال حبس و محرومیت از فعالیت‌های اجتماعی محکوم گردید. ایشان در سال ۱۳۶۹ درگذشت.

پروردگار توایم. پس فرزندان اسرائیل را با ما روان کن، عذاب‌شان مکن، مسلم ما برای تو از سوی پروردگارت نشانه آورده‌ایم». یعنی، در این [گزاره] هم دعوی، هم مطالبه و هم استدلال هست. آخرش زیباترین فراز این آیه است: «وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی». این جمله‌ای است که معمولاً آخوندها بخشی از آن را در اعلامیه‌های‌شان می‌آورند. این گزاره، یک گزاره‌ی کیفی است؛ آخر سر به موسی و هارون می‌گوید این گزاره را به او بگویند. این مهم است! دوست‌مان که دو جلسه پیش توضیح داد که آیا پروژه، پروژه‌ی حذف یا پروژه‌ی رشد است؟ نه! از ابتدا پروژه‌ی حذف نبوده، آخرش به حذف منجر می‌شود. اینجا باب هدایت برای فرعون هم باز است، این خیلی مهم است! و خدا به موسی و هارون می‌گوید، آخر سر به او بگویند که «و هر آن کس که از هدایت پیروی کند بر او درود باد». که باب هدایت برای فرعون هم باز است، اینجا این اتفاق صورت می‌گیرد؛ می‌روند طرح مساله و طرح دعوی می‌کنند و او را هم به هدایت دعوت می‌کنند. این مرحله‌ی یازدهم بود که ان‌شاءالله در ادامه بتوانیم مرحله‌ی دوازدهم و سیزدهم را امروز تحلیل و بررسی کنیم.

مرحله‌ی دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)

رسالت

مطالبه

تبیین مشترک

مجری و «او»

دعوت

فرستاده‌ایم

فرزندان اسرائیل با ما روان کن

صاحب نشانه‌ایم

سرپاکیزگی داری؟

راحت بنمایم تا حد خود بشناسی؟

پروردگار ما: خالق، هادی، امکان‌آفرین، نشانه‌گذار

بر خدا برتری مجویید

(۵۵-۴۷ طه؛ ۱۰۸-۱۰۴ اعراف؛ ۱۷-۱۶ شعراء؛ ۱۹-۱۸ دخان؛ ۱۹-۱۸ نازعات)

در مرحله‌ی دوازدهم موسی به عنوان مجری طرح موضوع می‌کند و خودش تبیین‌گر می‌شود؛ تاکنون در همه‌ی مراحل تبیین با خداست، اینجا یک اتفاق می‌افتد، به قول قدیمی‌ها خدا آرام‌آرام موسی را تا لب حوض می‌آورد؛ لب حوض، موسی ویژگی‌هایی پیدا می‌کند که خود او اهل تبیین می‌شود.

در آیه‌ی ۱۶ شعراء^۱ می‌گوید: «پس به سوی فرعون بروید و بگوئید ما فرستاده‌ی پروردگار جهانییم»؛ در آیه‌ی ۱۷ باز از فرعون می‌خواهند که: «فرزندان اسرائیل را با ما بفرست». این بند اول از مرحله‌ی دوازدهم است و ادامه‌اش بند دوم، آیه‌ی ۴۷ طه است که قبلاً مرور کردیم؛ مضمونش این است که ما فرستاده‌ی خداییم، قوم را با ما روانه کن، عذاب‌شان مکن، نشانه‌ای از جانب «او» برای تو آورده‌ایم و سرانجام به او می‌گویند که «سلام و درود بر برخوردارکنندگان فعال با هدایت». بند سوم، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵ اعراف^۲ است: «او موسی گفت: ای فرعون قطعاً من فرستاده‌ای از جانب پروردگار عالمیان هستم. شایسته است که بر خدا جز سخن حق نگویم، قطعاً دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام. پس فرزندان اسرائیل را به همراهم بفرست». هم در طه، هم در اعراف و هم در شعراء این رویارویی بیان گردیده است و به قول فیلمبرداران، خدا زاویه‌های دوربین را تغییر می‌دهد و دیالوگ‌ها را پربارتر می‌کند، گفته‌ها و تبیین موسی و تبیین خودش را پربارتر می‌کند، ما را در جایی قرار می‌دهد که از زاویه‌های گوناگون و با دیالوگ‌های گوناگون بتوانیم سر آن صحنه حاضر باشیم. در بند بعدی، موسی در آیه‌ی ۱۸ دخان^۳ خطاب به فرعون تصریح می‌کند که: «بندگان خدا را به من بسپارید، چرا که من شما را فرستاده‌ای امین هستم».

بند پنجم و ششم، آیات ۴۸، ۴۹ و ۵۰ طه^۴ است. در آیه‌ی ۴۸ آمده «به واقع به سوی ما وحی آمده (یعنی، باورکن و دریاب که این یک پروژه است، بی‌خود نیست) که عذاب بر آن کس است که تکذیب کند و روی گرداند». فرعون اینجا وارد گفتگو می‌شود و یک

۱. «فَاتَيْنَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۶) أُنْ أُرْسِلُ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۷)».

۲. «وَ قَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۴) حَقِيقٌ عَلَيَّ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۰۵)».

۳. «أَنْ أَدْعُوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ».

۴. «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَ تَوَلَّىٰ (۴۸) قَالَ فَمَنْ رَّبُّكُمْ يَا مُوسَىٰ (۴۹) قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ (۵۰)».

دیالوگ کیفی برقرار می‌شود. در آیه ۴۹، فرعون به سخن می‌آید و پرسش‌گر می‌شود؛ خیلی مهم است! فرعون می‌گوید که تاکنون هیچ پرسش و هیچ بحرانی نداشته، انسجام نسبتاً کاملی داشته، خودش را عالی و دیگران را دانی حساب می‌کرده، خودش را بر قدرت و قدر قدرت و قوی شوکت و بدون خدشه و دیگران را پارازیت دوران و تاریخ محسوب می‌کرده است، اینجا برای اول بار پرسش‌گر می‌شود و می‌گوید: «ای موسی، پروردگار شما دو تن کیست؟»؛ موسی جواب او را می‌دهد. در بند ششم از مرحله‌ی دوازدهم (آیه ۵۰ طه)، موسی می‌گوید: «پروردگار ما کسی است که خلقت شایسته را بر هر پدیده اعطاء و سپس آن را هدایت کرد»؛ یعنی، موسی دست به تبیین می‌زند: خدای ما اهل طراحی، مهندسی و تولید است؛ هم خلّاق و اهل خلق و نهایتاً اهل هدایت است؛ کل ویژگی‌های کلیدی خدا را برای او توضیح می‌دهد؛ این بند شش بود.

در بند هفت (آیه ۱۹ سوره‌ی دخان) موسی کنه قضیه را در تبیین خودش برای فرعون مطرح می‌کند: «وَأَنْ لَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ اللَّهُ... بر خدا برتری مجوی»؛ اینجا مسأله‌ی ارتفاع به صورت جدی مطرح است، موسی عصاره را مطرح می‌کند: «وَأَنْ لَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ اللَّهُ إِيَّيْكُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ؛ بر خدا برتری مجوید که من بر شما حجتی آشکار آوردم».

به بند آخر از مرحله‌ی دوازدهم می‌رسیم، در بند آخر ما به انسجام موسی پی می‌بریم. آیات ۱۲۸ و ۱۲۹ اعراف: «موسی به قوم خود گفت: از خدا یاری جوید و پایداری ورزید که زمین از آن خداست (اینها را موسی می‌گوید نه خدا) آن را به هر کس از بندگانش بخواهد می‌دهد و فرجام برای رعایت‌کنندگان حریم اوست، قوم موسی به او گفتند: پیش از آنکه تو نزد ما آبی و حتی پس از آنکه به جانب ما آمدی، مورد آزار قرار گرفتیم. موسی گفت: امید است که پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را روی زمین جانشین آن سازد، آنگاه بنگرد تا چگونه عمل می‌کنید». اینجا نشان‌دهنده‌ی این است که موسی یک درک وجودی از استراتژی حذف ارتفاع پیدا کرده است؛ تصریح می‌کند که ارتفاع حذف می‌شود و توده‌ها، همان‌طور که خواهید دید، هم [از لحاظ] فکری و هم تشکیلاتی و هم جایگاه آنها ارتقاء پیدا می‌کند، فکرشان برتر از گذشته می‌شود و آرام‌آرام به عرصه‌ی مدیریت اجتماعی می‌رسند. اینجا اتفاقی می‌باید بیفتد! خدا بیش از دو دهه

۱. «قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّذِينَ يُورِثُهَا مِنْ يَشَاءُ مَنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸) قَالُوا أَوْدِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِينَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (۱۲۹)».

وقت صرف کرده است، خدایی که البته زمان برایش چیزی نیست، ولی دو دهه وقت صرف کرده تا این اتفاق بیفتد، این اتفاق چیست؟ مشترک شدن و منسجم شدن مجری با استراتژی است. در آیات ۱۲۸ و ۱۲۹ اعراف که موسی با قومش دیالوگ برقرار می‌کند، نشان‌دهنده‌ی این است که این اتفاق افتاده، اینجا دیگر قول خدا نیست، تبیین موسی است؛ موسی هم چشم‌انداز برای آنها ترسیم می‌کند، می‌گوید بله، مورد آزار قرار گرفتید، عذاب کشیدید، اما در جریان تاریخی‌ای قرار گرفتید که فرجام آن حذف ارتفاع فرعون و ارتقاء پیدا کردن شما است. سخن موسی بر خلاف این تصور نوعاً سستی و تصور برخی از روشنفکران است که عامدانه به حساب برخی از انبیاء می‌گذارند و بیان می‌کنند که انبیاء یک مجری چشم و گوش بسته هستند؛ یعنی، خدا آنها را استخدام و ابزار کرده است برای پیش‌برد مقاصد خودش. اینجا توضیحی که موسی می‌دهد، همان توضیح خداست؛ یعنی، موسی به این ظرفیت تاریخی می‌رسد که توان تبیینی مشابه - و نه عین - توان تبیین خدا پیدا کند.

خدا در طه می‌خواهد بگوید که چرخه‌ی قدرت گردشی است. فرعون و امثال فرعون برخلاف تصورشان تمام‌مدت نیستند، هر جا که ارتفاعی بنا نهاده شود با هر ایدئولوژی‌ای - چه مذهبی یا غیرمذهبی - آن ارتفاع باید پرچ شود، باید سمباده‌ی تاریخی بخورد، سمباده‌ی تاریخی هم به دست انبیاء و هم به دست بشر است. کل طه این را می‌خواهد بگوید که طرح موضوع و دعوی کنید، مطالبه‌جو باشید، پروژه‌ی خودتان را پیش ببرید. اصل پروژه، پروژه‌ی رشد می‌باشد، ضمن حذف ارتفاع‌ها، بالا زدن ارتقاءهاست؛ ارتقاء جمعی اشکالی ندارد، ولی ارتفاع فردی اشکال دارد. موسی این را درک کرده و توضیح می‌دهد، مبشر می‌شود، بشارت می‌دهد و انگبین تاریخی پخش می‌کند، بین قومش می‌گوید بله، عذاب کشیدید، مورد آزار قرار گرفتید، پسران‌تان را کشتند، دختران‌تان را [به اسارت گرفته‌اند] و اتفاقات دیگری که افتاده، اما فرجام این پروژه این است که او حذف و شما جانشین می‌شوید. دست آخر تصریح می‌کند که آن‌گاه خدا بنگرد تا شما چگونه عمل می‌کنید؛ یعنی، آن هم باز پایان تاریخ نیست، این چرخه ادامه دارد. حال ارتفاع فردی، علو فردی و یک فرد عالی‌شده حذف می‌شود، شما هم مجموعاً و مشاعاً به جای او قرار می‌گیرید، اما آنجا میدان عمل شماسست تا خدا ببیند شما چه کار می‌کنید.

به طور خلاصه بخواهیم بگوییم، در مرحله‌ی دوازدهم مجموع آیات این را می‌گوید که طرح موضوع و تبیین از جانب مجری باید صورت بگیرد؛ [همانگونه که دیدیم مجریان این پروژه به فرعون گفتند که] ما فرستاده‌ایم، حامل پروژه و پیامی هستیم، باور کن

بناست اتفاق تاریخی رخ بدهد، فرزندان اسرائیل را که موضوع تحول هستند با ما روانه کن، ما نشانه‌های قابل تعمقی آورده‌ایم، البته ضمن این توضیحی که نشانه آورده‌ایم دعوت هم هست؛ آیا سرپاکیزی داری؟ آیا می‌خواهی راحت بنمایم تا حد خودت بشناسی؟ یعنی، به نوعی تصمیم این است که تو هم در این پروژه وارد شوی، تو هم اگر دست از این مرحله‌ی عالی تخیلی خودت برداری، بخواهی پاک‌مذهب، منزه و اهل رهنمون بشوی، فرصت برای تو هم هست؛ پروردگار ما خالق، هادی، امکان‌آفرین و نشانه‌گذار است، سعی نکن بر او برتری بجویی! کنه قضیه این است. لذا، مرحله‌ی دوازدهم چند عنصر در درون خود مندرج دارد: عنصر رسالت، عنصر مدیریت پروژه، عنصر مطالبه، تبیین مشترک خدا و موسی؛ اینجا خدا شانه‌به‌شانه‌ی موسی می‌آید، موسی شانه‌به‌شانه‌ی خدا نمی‌ساید، نمی‌تواند بساید، اما مشابه تبیین خدا را برای قوم خودش مطرح می‌کند و نهایتاً دعوت از فرعون؛ این مرحله‌ی دوازدهم بود. می‌رسیم به مرحله‌ی سیزدهم:

مرحله‌ی سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل

تبیین، دعوت، رؤیت

سحر خواندن نشانه‌ها، افسونگر پنداری مجری

ایستادن به شیوه پدران

راهکار؛ مقابله‌ی سحر با سحر

بسیج ساحران کیفی

تعیین روز موعود؛ آوردگاه ایدئولوژی - عمل

(۵۹-۵۶ طه؛ ۷۹-۷۶ یونس؛ ۱۱۲-۱۰۶ اعراف؛ ۱۰۲-۱۰۱ اسراء)

مرحله‌ی سیزدهم آوردگاه است؛ یعنی، موسی و هارون در این آوردگاه، اندیشه و عمل‌شان را می‌برند، فرعون هم با اندیشه و عمل خودش می‌آید؛ یعنی، او هم بدون ایدئولوژی، دستگاه فکری و مدار عمل نبوده است. مرحله‌ی سیزدهم که در آیات ۵۶ تا ۵۹ طه، ۷۶ تا ۷۹ یونس، ۱۰۶ تا ۱۱۲ اعراف و ۱۰۱ و ۱۰۲ اسراء، متبلور است این آوردگاه را ترسیم می‌کند.

بند یک از مرحله‌ی سیزدهم، آیات ۴۹ تا ۵۵ طه^۱، دیالوگ است، دیالوگی قابل مطالعه در ادامه‌ی دیالوگ مرحله‌ی قبل است. فرعون به موسی می‌گوید: «(ای موسی) پروردگار شما دو تن کیست؟» موسی جواب می‌دهد: «پروردگار ما کسی است که به هر پدیده خلقتی درخور (درخور ظرفیتش) اعطاء و سپس آن را هدایت کرد»؛ این مهم است! پرسش‌گری فرعون ادامه پیدا می‌کند. در نشانه‌ی ۵۱، فرعون می‌گوید: «قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى؛ حال نسل‌های گذشته چگونه است؟»؛ یعنی، قبلاً یک تلنگر هستی‌شناسانه به او می‌خورد و می‌پرسد خدای‌تان کیست؟ این موجودی که می‌گویید، کجاست؟ جایگاه، مدار، وزن تشکیلاتی و توان مدیریتش چقدر است؟ اینجا یک پرسش تاریخی هم در ذهنش مطرح می‌شود که این چیزهایی که شما می‌گویید روندی است یا نقطه‌ای؟ این خیلی مهم است! شبکه‌ی کپک‌زده ذهن فرعون آرام‌آرام با این تلنگرها در حال باز شدن بوده، بینیم این باز شدن تا کجاست، آیا می‌آید؟ استعداد آمدن تا انتها را دارد یا نه؟ خدا این شرایط را فراهم می‌کند تا با تلنگرها کریستال‌های منجمد ذهنش آرام‌آرام تکانی بخورد. اگر با وسیله‌ای به این لوستر داخل سالن اشاره‌ای شود، یک طنینی در این سالن ایجاد خواهد شد؛ این پرسش و پاسخ با موسی توسط فرعون، نشانگر این است که این لوستر در ذهنش دارد تکان می‌خورد. موسی به او پاسخ می‌دهد: «علم آن در کتابی نزد پروردگار من است، پروردگارم نه خطا می‌کند، نه دچار فراموشی می‌شود». با ادبیات امروز، موسی می‌خواهد به فرعون که هم پرسش هستی‌شناسانه برایش مطرح شده و هم پرسش تاریخی و روندی، توضیح دهد که خدایی که من در موردش صحبت می‌کنم، بسیار بسیار انسجام دارد، به او اعتماد کن که قابل اعتماد است و بخشی از شبکه‌ی ذهنش را به استدلال‌های او بسپار.

آیات ۵۳ تا ۵۵ [طه] خیلی مهم و جان‌قضیه اینجاست! این همه ما می‌گوییم پروژه مشترک است، بشر می‌تواند با خدا پروژه‌ی مشترک تعریف و تجهیز کند و پیش ببرد، در آیات ۵۳ تا ۵۵ سوره‌ی طه [به زیبایی این موضوع بیان می‌گردد]. تاکنون خدا آنچه بین این دو [موسی و فرعون] گذشته را روایت می‌کرد، اینجا به عنوان یک عنصر حی، حاضر

۱. «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى (۴۹) قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰) قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (۵۱) قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى (۵۲) الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكَ لَكُم فِيهَا سَبِيلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّى (۵۳) كَلُوا وَ ارْزَعُوا أَنْعَامَكُمْ إِن فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ (۵۴) مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (۵۵)».

و همیشه جاوید وارد تبیین می‌شود. آیه‌ی ۵۳ بیان خود خداست، تا اکنون خدا روایت می‌کرد، حال خودش هم از فرصت برای توضیح مبانی خودش استفاده می‌کند، البته حسن استفاده و نه سوءاستفاده. در آیه‌ی ۵۲ موسی، خدا را برای فرعون توصیف می‌کرد، در آیه‌ی ۵۳ خدا، خودش را توضیح می‌دهد: «همان کسی که زمین را برای‌تان گهواره ساخت و برای شما در آن راه‌های برون‌رفت را ترسیم کرد؛ از آسمان آب فرو بارید، سپس به وسیله‌ی آن رستنی‌های گوناگون زوج‌زوج بیرون آوردیم.» اینجا دیگر فعل، فعل خود اوست و موسی دیگر راوی نیست. در آیه‌ی ۵۴ می‌گوید: «بخورید و دام‌های‌تان را بچرانید (یعنی، از این همه فرصت‌ها استفاده کنید؛ «بخورید و دام‌های‌تان را بچرانید» تمثیل است) که به حقیقت در اینها برای صاحبان خرد نشانه‌هایی است». و در آیه‌ی ۵۵ می‌گوید: «از این زمین شما را خلق کردیم (ما خالقیم) و در آن شما را باز می‌گردانیم (این جهان هدف‌دار است خود به خودی نیست، تفریح نیست، تفرج سیزده‌به‌درانه نیست) و دگر بار شما را از آن خارج می‌کنیم». این دید استراتژیک خداست، ورودی و خروجی دارد، در آیه‌ی قبل می‌گوید که در حد فاصل این ورود و خروج، از این امکانات حداکثر استفاده را بکنید؛ اینجا یک اتفاق دیگری رخ می‌دهد، در مرحله‌ی دوازدهم موسی خودش را آن‌قدر بالا کشید تا توانست در ابعادی، توانش را مشابه [توان] تبیین خدا کند؛ در این موقعیت، [باید توجه کرد که] همچنان که در پروژه وقتی ما یک قدم جلو برویم «او» هم قدم کیفی‌تری جلو می‌آید، خدا در تبیین کمک‌کار موسی می‌شود، هم‌قد و هم‌ارز موسی نمی‌شود، اما برای تفهیم تاریخی به فرعون به کمک موسی می‌آید. این آیات ۵۳، ۵۴ و ۵۵ سوره‌ی طه مهم است! از این نظر که ادبیات خدا در کنار ادبیات موسی و فرعون قرار می‌گیرد، تحول از این مجراست. خدا در دیالوگ موسی و فرعون به قصد تفهیم بیشتر فرعون دخالت می‌کند، این خیلی مهم است! خدا برای فرعون هم کم نمی‌گذارد؛ موسی در نشانه‌ای که برای تبیین آورده و در ایجاد فرصت برای بازگشت کم نمی‌گذارد.

در بند دوم، فرعون آرام‌آرام تغییر فاز می‌دهد؛ در این مراحل که ما از آن صحبت کردیم، فرعون روی هستی، تاریخ و مراحل که طی شده پرسش‌گر می‌شود، ولی اینجا به سراغ ایدئولوژی خودش می‌رود و به خودش بازگشت می‌کند. در آیات ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۸

سوره‌ی اعراف^۱ این را می‌توان دید، در آیه‌ی ۱۰۶ فرعون گفت: «اگر نشانه‌ای آورده‌ای و صدقی داری آن را عرضه کن». یعنی، باز رفت سراغ نشانه‌ی ایدئولوژی‌اش که ایدئولوژی جلوه‌گرایانه است؛ موسی این‌همه تصریح کرده که نشانه‌هایی هست، خدا هم وارد تبیین شد که ما اهل خلقتیم، زمین، آسمان، چراگاه، دام و... اینها همه نشانه است، چرا تو فقط جلوه‌ی ویژه می‌خواهی؟ چرا کار محیرالعقول می‌خواهی؟ اگر آن را هم می‌خواهی، هست.

وقتی فرعون خواهان نشانه‌ی محیرالعقول و معجزه شد [موسی در جواب برایش معجزه آورد. در آیات ۱۰۷ و ۱۰۸ اعراف توضیح آن آمده است]: «پس موسی عصایش را افکند و به ناگاه اژدهایی هویدا شد؛ و دست خود را از گریبان بیرون کشید و ناگهان برای نظاره‌کنندگان سپید بود». این بند دوم از مرحله‌ی سیزدهم است؛ اینجا شاهد بازگشت فرعون به صندوق‌خانه‌ی تار عنکبوت بسته‌ی ذهن خودش هستیم؛ یعنی، فکر می‌کند ذهن خودش محیرالعقول است و تمدن محیرالعقولی بنا نهاده است، قبلاً هم به قوم گفته بود: «آیا غیر از ما کسی هست که کاخی بسازد که از زیر هر مجرایش نه‌ری بیرون بزند، فنانی بیرون بزند»^۲؛ تصور می‌کرد که فقط خودش طراح، مهندس و خالق است، هیچ وقت فکر نمی‌کرد که یک طراح، مهندس و خالق برتری هم وجود داشته باشد. می‌رود سر مواجهه‌ی نشانه به نشانه و جلوه به جلوه که اینجا موسی نشانه عرضه می‌کند. وقتی نشانه‌ها عرضه می‌شود در آیه‌ی ۵۷ طه^۳ می‌خوانیم: «فرعون گفت ای موسی آمده‌ای تا با سحر خود، ما را از سرزمین مان بیرون کنی؟». یعنی، تصور کرد که چون خودش اهل جلوه‌ی ویژه است و مدار پیرامونش، مدار کارایی است، [موسی نیز در پی آن است که با سحر، سلطه‌جویی کند]. مدار گرد فرعون، مدار کارایی بودند، اما کارایی‌شان کارهای تردستی و محیرالعقول و از سر فریب بوده است. طیف ساحران، طیف کارایی بودند، آنها

۱. «قَالَ إِنْ كُنْتَ جئتَ بآيةٍ فأت بها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۰۶) فَأَلْفِي عَصَاءَ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (۱۰۷) وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ (۱۰۸)».

۲. این موضوع در آیه ۵۱ سوره زخرف بیان شده است: «وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ»: «و فرعون در [میان] قوم خود ندا درداد [و] گفت ای مردم [کشور] من آیا پادشاهی مصر و این نه‌رها که از زیر [کاخ‌های] من روان است از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید».

۳. «قَالَ أَجئْتَنَا لِنُخْرِجَنَّكَ مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى».

هم فکر می‌کردند، عملی انجام می‌دادند که در دیده و پس ذهن و پیشانی مشاهده‌کنندگان جلوه‌ی ویژه‌ای بوده است؛ یعنی، آنها هم برای خودشان مهارتی داشتند، تکنیکی داشتند، فکری می‌کردند. اینجا فرعون در آوردگاه عمل واکنش نشان می‌دهد و موسی را مورد خطاب قرار می‌دهد که: «ای موسی آمده‌ای تا با سحر خود، ما را از سرزمین‌مان بیرون کنی؟».

در بند بعدی [آیات ۱۰۹ تا ۱۱۲ اعراف^۱، «ملاء» هم وارد می‌شوند. ملاء طیف فرآورنده‌ی ایدئولوژی دورانی فرعون هستند. آنها بعد از فرعون موضع می‌گیرند و به فرعون تصریح می‌کنند که موسی و برادرش بی تردید ساحری دانا هستند: «سران قوم فرعون گفتند، بی تردید این ساحری داناست، می‌خواهد شما را از سرزمین‌تان بیرون کند پس چه امر می‌کنید؟ او و برادرش را بازداشت کن و گردآورندگانی را به شهر فرست.»^۲ تصریح می‌کنند که او آمده تا ما را از سنن پدارن‌مان جدا کند.^۳ فرعون روی مواجهه با موسی یک واکنش نشان می‌دهد، قوم یا آن مدار ایدئولوژیک فرعون هم واکنش دوم را نشان می‌دهند. واکنش دوم این است که نه! ما بر سنت پدارن‌مان هستیم؛ موسی آمده تا با این جلوه‌های ویژه پس پیشانی‌های دوران را تغییر دهد، در نگاه‌ها و بینش‌ها تحول ایجاد کند، این خطر را توضیح می‌دهند و فرعون را مجاب می‌کنند که موسی را از اندیشه به آوردگاه سحر با سحر بیاور؛ این خیلی مهم است! اتفاق در این مرحله رخ می‌دهد؛ اینجا فرعون و ملاء از مواجهه‌ی اندیشه‌ورزانه عبور می‌کنند، در حالی که قبلاً خدا و موسی دو تلنگر جدی به ذهن فرعون زده بودند؛ فرعون یک‌بار از موسی پرسش هستی‌شناسانه و تبیینی و یک‌بار پرسش تاریخی می‌کند. ولی الآن دیگر پرسش‌ها کنار می‌رود. یعنی، فرعونی که می‌توانسته پله‌های پرسش‌گری را طی کند و از پرسش به جهان جدیدی رهنمون بشود، سر پله‌ی دوم می‌ایستد، بالا نمی‌رود، طیف ایدئولوژیکش هم اجازه

۱. «قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ (۱۰۹) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ (۱۱۰) قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (۱۱۱) يَأْتُواكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ (۱۱۲)».

۲. مشابه همین آیات در سوره‌ی شعراء - آیات ۳۴ تا ۳۶ - نیز آمده است.

۳. این گزاره در آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی یونس آمده است: «قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلَاقِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا وَتَكُونُ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ»: «گفتند: آیا به سوی ما آمده‌ای تا ما را از شیوه‌ای که پدارن‌مان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی، و بزرگی در این سرزمین برای شما دو تن باشد؟ ما به شما دو تن ایمان نداریم.».

نمی‌دهند بالا برود، نه خودش تمایل دارد و نه طیف می‌گذارند که بالا برود. می‌گویند پله‌پله بالا رفتن، پرسش‌گر و مساله‌دار شدن، با سنت پدران‌مان در تضاد است، با ادبیات امروز؛ یعنی، روی هستی و روی تاریخ بس است، بایست! ما روی سنت پدران‌مان ایستاده‌ایم!

خدا سنت پدران را مرادف ارتجاع می‌داند؛ [مشابه] کشی که بعد از رها شدن سر جای اولش برمی‌گردد، فتری که اگر یک انسان ۱۵۰ کیلویی هم روی آن بایستد، بعد از اینکه کنار برود به سر جای اولش باز می‌گردد، پاشنه‌ای که هر چه قدر بازوی قدرتمندی آن را کج یا منحرف کند، نهایتاً بر پاشنه می‌چرخد. اینجا فرعون و مدار ایدئولوژیکش بر سر پاشنه‌ی اول خودشان می‌روند - به تعبیر قرآن ملت و آئین پدران. می‌گویند پرسش‌گری و مواجهه‌ی فکر با فکر و اندیشه با اندیشه بس است. در واقع خودشان دیگر از پلکان بالا نمی‌روند. خدا و موسی سعی مشترک در مقابل فرعون و ملاء کردند تا پرسش‌گر، سوال‌دار و مساله‌دارشان نمایند و راه هدایت را برای‌شان باز کنند، آنها نیز می‌توانستند به تحول کلان آن زمان مصر بپیوندند، ولی به قول دلکش خواننده‌ی دهه ۲۰ [خورشیدی] می‌گویند: «ما را بس»^۱. فکر با فکر بس، اندیشه با اندیشه بس، بیا به صحنه‌ی سیرک و صحنه‌ی شعبده‌بازی برویم، ما که ساحر داریم، موسی هم ظاهراً ساحر است. به تبیین موسی و تبیین خدا که کمک‌کار تبیین موسی شد، توجهی نکردند و باز به سراغ جلوه‌های ویژه رفتند.

نهایتاً روایت خدا از واقعه به قرار روزی برای رویارویی ساحران و موسی می‌رسد. ملاء به فرعون می‌گویند که برای آمادگی کامل، مدتی را قرار بده که همه‌ی ساحران را از سراسر مصر جمع کنیم. یعنی، همه‌ی کادرهای مصر را که در این مرحله به کمک‌مان می‌آیند، سعی کن جمع کنی. این قرار را می‌گذارند و موسی هم تصریح می‌کند که قبول دارم و من هم در موعد خواهم آمد. این مرحله، مرحله‌ای است که برای رشد فرعون دیگر مرحله‌ی سوخته است. نه خدا، نه هارون و نه موسی هیچ‌کدام این مرحله را نمی‌سوزانند، بلکه خودش مرحله را می‌سوزاند. مرحله‌ای که دو پله بالا آمد و سر پله‌ی دوم ایستاد. پیرامون ایدئولوژیکش نیز او را دعوت کردند به گفتن «نه!» و بیان اینکه ما از سنت پدران [تبعیت می‌کنیم] و از میراث کوتاه نخواهیم آمد، ایدئولوژی ما ایدئولوژی

۱. تصنیف مذکور با همین عنوان «ما را بس» و با مطلع «در کنار توست، رقیب اگر، زان دو چشم شوخ، به ما نگر، کن نظر بتا، که یک نظر، ما را بس» توسط دلکش خواننده شده است.

پدران است، صحنه‌ی عمل ما صحنه‌ی عمل است و فکر با فکر نیست، اینجا هم خیلی مهم است! تا این مرحله در این استراتژی، برخورد خدا با فرعون به عنوان یک عنصر فکری بوده، برخورد موسی هم با فرعون به عنوان یک عنصر فکری بوده است، خدا از مجرای اندیشه و تغییر جهان‌بینی و ایجاد دگرگونی در تبیین‌های فرعون وارد قضیه می‌شود، موسی نیز همین‌طور، اما فرعون نمی‌خواهد و سیر را متوقف می‌کند، ترمز قطار را می‌کشد و می‌ایستاند.

آیه‌ی ۷۵ یونس، کلیدی است - اگر دوستان خواستند مراجعه کنند - و ما را به یک سرفصل جدی می‌رساند: «و سپس بعد از آنان موسی و هارون را با نشانه‌ی خود به سوی فرعون و ملاء وی فرستادیم اما آنان استکبار ورزیدند و آنها گروهی تبهکار بودند». خیلی مهم است! می‌گوید ما موسی و هارون را با نشانه‌ها فرستادیم؛ نشانه‌ها که فقط معجزه نیست، با استدلال‌ها و نشانه‌های مان فرستادیم، ولی هم فرعون و هم ملاء و هم پیرامون ایدئولوژیکش کبر ورزیدند، نخواستند از ارتفاع پایین بیایند. چه اشکالی دارد از ارتفاع پایین بیایند؟! یک مقدار فرعون روی زمین واقعیت آمد و از موسی پرسید این خدای تو که می‌گویی کیست؟ جایگاهش چیست؟ توان مدیریت، سازماندهی و توان تغییردهندگی‌اش چقدر است؟ موسی توضیح داد و خود خدا هم به کمک توضیح آمد. بعد پرسش تاریخی کرد با این محتوا که نقطه این چنین است که تو توضیح می‌دهی، پس روند و سرگذشت گذشتگان چگونه بوده است؟ یعنی، رابطه‌ی خدا با گذشتگان چگونه بوده است، روندی بوده و سیری داشته یا الآن در این نقطه، تو توقف کردی؟ که باز موسی توضیح می‌دهد. موسی به او توضیح می‌دهد که به خدا رجوع کن، اهل استدلال است، به او اعتماد کن که انسجام ویژه‌ای دارد، یکبار حداقل امتحانش کن، ولی بعد از پرسش دوم دیگر فرعون ایستاد، در اینجا خدا این را تصریح می‌کند. در آیه‌ی ۷۵ یونس آمده: «آنها استکبار ورزیدند». یعنی، کماکان جبرورز و عالی‌خواه بودند، حاضر نبودند از موضع خودشان عدول کنند و نهایتاً گروهی تبهکار بودند که این تبهکاری به چند چیز بر می‌گردد: قوم را تبه کردند؛ تبهکار فقط این نیست که آسایش به فرد مقابل برسد. نه! سیاهی‌اش، خود او، دوران و تاریخ و امکانات و فرصت‌ها را هم می‌گیرد؛ تبهکار بودن به این مفهوم است.

۱. «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مَجْرُمِينَ».

اما مهم‌ترین آیه که مرحله‌ی سیزدهم را با آن تمام می‌کنیم، آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی طه^۱ است؛ در طه خدا در روایتی که برای حضرت محمد دارد، در آیه‌ی ۹ به حضرت محمد می‌گوید که آیا آماده‌ای که ما روایتی برای تو صورت بدهیم؟ آیا روایت موسی را شنیده‌ای؟ روی سیری که موسی و فرعون طی کرده‌اند تدقیق کرده‌ای؟ تا مرحله‌ی سیزدهم که جمع‌بندی خداست. در آیه‌ی ۵۶ طه می‌گوید: «همه‌ی آیات خود را به فرعون نشان دادیم ولی او آنها را دروغ پنداشت و ابا کرد». خدا تصریح می‌کند که ما همه‌ی تلاش خودمان را به کار بستیم، هم در تبیین‌ها و هم در استدلال. هم سیر تاریخ و هم سمت جهان را برای‌شان توضیح دادیم، ولی قانع نشدند و نشانه خواستند، در [نمایاندن] نشانه نیز با هر سازوکاری، عصا تبدیل به اژدها و دست موسی سپید، درخشان و منور شد. دست موسی تمثیل دوران نو است، نشانه‌ی ویژه‌ای برای ورود فرعون و ملاء و قومش به دوران نو هم فراهم کردیم؛ اما «به واقع» [فرعون روی برگرداند]. اینکه می‌گوید «به واقع» یک تاکید ویژه‌ای است؛ یعنی، در قبال فرعون کم نگذاشتیم، اما او آنها را دروغ پنداشت و ابا کرد.

اینجا سیر فرعون تمام می‌شود، اما او تفهیم نشد. یعنی، خدا مقدمتاً اهل تبیین بود و موسی نیز مقدمتاً به تبعیت از خدا تبیین کرد، انتظار خدا، موسی و هارون از فرعون این بود که این تبیین را جدی بگیرند و بعد از تبیین وارد مفاهمه شود، ولی علی‌رغم اینکه پرسش‌گر شد، پرسش‌گری‌اش را متوقف کرد، فهیم و معقول نشد، ارتفاعش را کم نکرد و باوردار نشد و نگذاشتند که در بینش نیز تغییر صورت بگیرد. لذا، در مرحله‌ی سیزدهم که آوردگاه اندیشه و عمل است، مقدمتاً تبیین و دعوت صورت می‌گیرد، ولی فرعون به تبیین و دعوت بسنده نمی‌کند و رؤیت تمام و کمال را می‌خواهد. در مرحله‌ی بعد می‌بینیم که ساحران کم می‌آورند و به قول پدران ما لنگ می‌اندازند، متتها اینجا سیر طی می‌شود: تبیین، دعوت و رؤیت، ولی در انتهای مرحله‌ی سیزدهم فرعون و ملاء‌اش، نشانه‌ها را سحر و مجری این پروژه‌ی تحول که موسی باشد را افسون‌گر می‌پندارد. خدا روایت می‌کند که موسی را افسون‌گر پنداشتند، بر شیوه و دیدگاه تاریخی پدران‌شان ایستادند، راهکار را از فکر به سحر منحرف کردند. این نوعاً روش جریان لمپن تاریخ است؛ لمپن فقط کسی نیست که فحاشی می‌کند، لمپن کسی است که می‌خواهد بازی را

۱. «وَلَقَدْ آرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى».

از شرایط و قاعده‌ی اصولی‌اش خارج کند. خدا، موسی و هارون [در مواجهه] با فرعون از اول بازی، زور چماق [به میدان نیاوردند]. بازی، بازی فکری بود، عرصه، عرصه‌ی فکر و [رویاریویی] اندیشه با اندیشه بود ولی [فرعون] اندیشه را متوقف کرد و بر شیوه‌ی پدران ایستاد. راهکاری که پیشنهاد داد مقابله‌ی سحر با سحر و جادو با جادو بود و در ادامه هم فرصتی خواست برای بسیج ساحران کیفی، که این فرصت هم فراهم شد. همه‌ی کادرهای متناسب با این مرحله را از سراسر مصر جمع کردند، کیفی‌ترین کادرهای سحر و جادو برای روز موعود جمع شدند، روز موعود هم از طرف موسی پذیرفته شد. روز موعود آوردگاه ایدئولوژی و عمل بود، هم ایدئولوژی و عمل موسی و هارون و هم ایدئولوژی و عمل فرعون، قوم و مدار پراتیکش که همان اهالی سحر و جادو بودند. مرحله‌ی چهاردهم و پانزدهم را اختصاص می‌دهیم به توضیح صحنه‌ی این آوردگاه مرکب فکر و عمل، مرحله‌ی شانزدهم هم که فرجام این سیر است.

خسته نباشید. قسمت دوم این جلسه در اختیار دوستان جوان این جلسه خواهیم بود؛ انتظار ما این است که گروه‌هایی که خودشان و بدون دخالت ما و با پیشنهاد دوست جوانی که قبل از عید آمد و مطرح کرد، تشکیل شدند، مقداری به کار سرعت بدهند و جلساتشان را جدی‌تر کنند تا بتوانیم بعد از دو - سه جلسه‌ی دیگر، نیمه‌ی اول یا دوم جلسه را کامل در اختیار یک گروه قرار دهیم؛ یعنی، چهار نفری که با هم یکی - دو ماه کار کرده‌اند، محصول کارشان را ارائه کنند. با این تناسبی که پیش می‌رویم مشارکت جدی‌تر و جمعی‌تر می‌شود. از صرف حوصله و وقت‌گذاری شما خیلی متشکریم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

عنوان بحث: جوامع بینش‌مند یا جوامع هدفمند

خدمت حضار محترم سلام عرض می‌کنم، ممنونم از آقای صابر که یک‌بار دیگر این وقت را در اختیار من قرار دادند تا در خدمت عزیزان باشم.^۱ مبحثی را که من امروز برای شما عزیزان آماده کرده‌ام مجموع یا ترکش‌هایی از حاشیه‌های موضوعاتی است که تا امروز برای ما در جلسات مطرح شده است. من روی ۲-۳ مورد از حاشیه‌ها در این جلسات توجه کردم و سعی کردم بر مبنای آنها طرحی را امروز آماده کنم و خدمت شما ارائه کنم. اولاً آقای صابر در خیلی از جلسات به کرات این را اعلام کردند که امروز جامعه‌ی ایران جامعه‌ی ملول و خسته است، جامعه‌ای که خیلی نمی‌تواند یک جامعه‌ی هدفمند باشد، یک جامعه‌ای باشد که نتیجه یا حاصلی از آن بیرون بیاید.

دوم اینکه یکی از عزیزان که جلسه‌ی قبل هم صحبت کردند به نکته‌ای اشاره کردند که ما چگونه می‌توانیم برنامه‌ای داشته باشیم که بتوان خیلی سریع از آن نتیجه گرفت؟ یعنی، ما ۴۰-۵۰ سال وقت صرف نکنیم تا از آن نتیجه‌ای بگیریم یا بتوانیم به یک نتیجه‌ی مشخصی برسیم. بحثی را که من امروز برای شما آماده کرده‌ام عنوانش هست «جوامع بینش‌مند یا جوامع هدفمند». این مبحث حدوداً از ۵۰ سال پیش و بعد از جنگ جهانی دوم در دنیا خیلی رایج شد و پایه‌اش در ایالات متحده شکل گرفت.

آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم از لحاظ اقتصادی یک آمریکای ضعیف بود. همان‌طور که عزیزان می‌دانند بعد از جنگ جهانی دوم آمریکا دچار رکود اقتصادی شد، در زمان ژنرال آیزنهاور، بعد از اینکه این رکود اقتصادی بر آمریکا چیره شد، محققان تلاش کردند تا ببینند که می‌توانند راه‌حلی برای نجات کشورشان پیدا کنند؟ نتیجه‌ی این تحقیقات خیلی جالب بود، آنها متوجه شدند که یک کشور تنها با قدرت صرف نظامی نمی‌تواند خودش را سر پا نگه دارد؛ یعنی، نمی‌تواند بر دنیا تسلط داشته باشد و یا بتواند جامعه‌ی پیشرفته‌ای را تشکیل بدهد. از همین جا چیزی به اسم جوامع بینش‌مند یا جوامع هدفمند مطرح شد. یعنی، آنها متوجه شدند که هر فرد یا هر جامعه‌ای برای اینکه بتواند به اهداف

۱. این مشارکت‌کننده، پیش از این نیز در نشست هفدهم به عنوان مشارکت‌کننده‌ی اول به ارائه‌ی بحثی با عنوان «عقلانیت و معنویت» پرداخته بود.

خودش دست پیدا کند، در یک زمان مشخص باید سند چشم‌انداز داشته باشد، باید اهداف خود را مشخص کند، نمی‌تواند بدون برنامه یا بدون مشخص کردن هدف به جایی برسد و یا نتیجه‌ای را بیرون بدهد. چیزی که من به‌شخصه معتقدم جامعه‌ی ما از آن غافل است؛ یعنی، ما در این مباحث نه اصلاً شرکت می‌کنیم، نه روی این مباحث کار می‌کنیم. اصولاً وقتی ما می‌خواهیم مبحثی را مطرح کنیم، توجه نمی‌کنیم که آیا اصلاً ما هدفی از مطرح کردن این بحث داریم یا نه؟ آیا آخر کاری که می‌خواهیم بکنیم نتیجه‌ای هست؟ چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ می‌خواهیم به کجا برسیم؟ این سوال‌هایی است که برای این افراد شکل گرفت تا بتوانند این مفهوم را به‌وجود بیاورند.

یک جامعه‌ی غربی - جامعه‌ای که اگر از خیلی از ما بپرسند، می‌گوییم از لحاظ معنوی شاید خیلی از ما عقب‌تر باشند، یعنی، ما خودمان را از لحاظ معنوی خیلی بالاتر از آنها می‌دانیم - از بسیاری جهات خیلی از ما جلوتر است. در مورد مباحث معنوی هم جلوتر که می‌رویم، صحبتی می‌کنم و به آن اشاره می‌کنم. آنها برنامه‌ای را گذاشتند و گفتند که افراد باید ببینند و این کارها را بکنند تا ما فرد یا جامعه‌ی بینش‌مند یا هدفمند داشته باشیم. یعنی، این‌طور نمی‌شود که ما بگوییم فردی بیاید هدف‌هایش را بگوید؛ و بعد خیلی راحت، بگوییم که این فرد هدف‌دار شده است! مراحلی وجود دارد که یک فرد یا یک جامعه [باید طی کند تا] به یک فرد یا جامعه‌ی هدفمند یا بینش‌مند تبدیل شود. زمانی که داشتند این تحقیقات را انجام می‌دادند به یک مبحث برخورد کردند و دیدند که مردم آمریکا خیلی به روزمرگی افتاده‌اند. یعنی، یک سری از افراد در حصار یک جامعه‌ی سرمایه‌داری گرفتار شده‌اند و خیلی محافظه‌کارانه و سازش‌کارانه با قضایا برخورد می‌کنند، همان‌طور که می‌دانید قناعت سازش‌کارانه مخالف جامعه‌ی بینش‌مند یا جامعه‌ی هدفمند است، مخالف یک جامعه‌ی پویا است. قناعت سازش‌کارانه قناعتی معنوی نیست، بلکه بدین معنی است که قانع هستم چون نمی‌توانم حقم را بگیرم، قانع هستم چون فکر می‌کنم نمی‌توانم به هدف‌هایم برسم. آنها اول این را دیدند. یعنی دیدند که جامعه [آمریکا] خیلی قانع شده؛ [افراد جامعه] حاضر هستند به خاطر اینکه کارشان را حفظ کنند، هر کاری بکنند. چون آن زمان بیکاری در آمریکا غوغا می‌کرد. این با مفهوم یک جامعه‌ی پویا سازگار نیست، گفتند که ما باید یک جامعه‌ی هدفمند داشته باشیم.

یک فرد وقتی می‌خواهد به هدفی برسد، اولین کار این است که اهدافش را بدون اینکه از آنها ترسی داشته باشد یا بدون اینکه بگوید اصلاً ممکن است من به این هدف نرسم و خیلی راحت بگوید که این هدف یا دور از دسترس است یا غیر ممکن، بدون اینکه

ترسی داشته باشد آنها را اول بیان کند و دوم روی کاغذ بیاورد. خیلی از ما شاید به راحتی هدف‌های مان را بتوانیم بیان کنیم، خیلی‌ها هم نمی‌توانند بگویند. اول به آن افرادی که نمی‌توانستند هدف‌های شان را بگویند، گفتند شما هدف‌های تان را بگویید. اول خیلی سخت بود ولی این اتفاق افتاد. گفتند این قدم اول است. ولی قدم دوم این است که این‌ها را بنویسید. چرا؟ چون نوشتن آن باعث می‌شود که اولاً هدف‌های تان ثبت بشود، چون وقتی انسان صحبت می‌کند، ذهن فرار است و انسان فراموش می‌کند که چه چیزهایی را گفته است. ثانیاً وقتی روی کاغذ می‌آورد، سعی می‌کنید بیشتر توضیح بدهید، بیشتر تفسیر بکنید، چون آنجا فضای بیشتری برای توضیح دادن دارید، شاید در این زمانی که من برای توضیح دادن دارم، خیلی زمان کمتر باشد تا وقتی که می‌توانم بنویسم، مجبور شدند که به تفصیل توضیح بدهند که هدف من این است و این کارها را می‌خواهم برایش بکنم.

مرحله‌ی بعد این است که وقتی شما اهداف تان را روی کاغذ می‌آوردید باید بنویسید که من برای این هدفم می‌خواهم چه کار بکنم؟ یعنی، من برنامه‌ای که برای رسیدن به این هدفم دارم چیست؟ این مرحله، مرحله‌ی خیلی حساسی است؛ یعنی، شما باید برای اینکه بخواهید به آن هدف تان برسید، برنامه داشته باشید. اصلاً نباید بترسید که هدف من شاید دور از دسترس باشد! فقط کافی است که این را بنویسید: من این را می‌خواهم و من می‌خواهم برای رسیدن به این، این کار را بکنم.

نکته‌ی دوم بعد از اینکه بگویید و بنویسید، این بود که به آن فکر نکنید. خیلی جالب است، نگفتند که حالا بروید دنبالش، بروید عمل بکنید، بلکه گفتند که به طور روزانه به آن فکر بکنید، اما آن‌طور به آن فکر بکنید که به یک امر روزمره بدل نشود. سعی کنید طوری به اهداف تان فکر کنید که هر روز با جزئیات بیشتر آن را ببینید، در نظر گرفتن جزئیات باعث می‌شود که شما هر روز به هدف‌های تان نزدیک‌تر شوید. خیلی‌ها می‌گویند که فکر می‌کنیم، ولی کاری نمی‌کنیم که به هدف‌های مان نزدیک‌تر شویم. واقعاً این در علم ثابت شده، در قرآن هم آمده که وقتی شما به چیزی فکر می‌کنید، خواه ناخواه گام‌ها به سمتش برداشته می‌شود و اصلاً جریان اطراف شما به سمت اهداف شما نزدیک‌تر می‌شود. من در این رابطه که داشتم تحقیق می‌کردم به یک چیز خیلی جالبی برخورد کردم. در همین اسناد غربی وقتی که در مورد جامعه‌ی بینش مند صحبت می‌کنند، به یک آیه از قرآن اشاره می‌کنند. البته متأسفانه آن منابعی که من نگاه کردم به شماره‌ی آیه و شماره‌ی سوره اشاره نکرده بود، ولی به یکی از آیات قرآن اشاره کرده بود و در آن

گفته بود: «اگر به خود و به ما [خدا] ایمان داشته باشید، یقین بدانید که شما برترینید». این عین آیه‌ای بود که ذکر کرده بودند و اینها از تحلیل این آیه متوجه شده بودند که اگر شما بر این باور باشید که می‌توانید یک کاری را انجام دهید و بر قدرتی که شما را در این زمینه کمک می‌کند - که ما آن را خدا می‌دانیم - ایمان داشته باشید و فکر کنید که به آن هدف می‌رسید، عوامل اهداف شما به سمت اهداف‌تان نزدیک می‌شوند؛ یعنی، عواملی پیش می‌آید که شما به اهداف‌تان برسید.

گام بعدی این بود که شما برای رسیدن به هدف‌تان تلاش کنید. یعنی، سعی کنید که گام‌های بعدی‌تان در راستای این باشد که برنامه‌هایی که می‌نویسید را اجرا کنید. این گام بعدی است، سعی کنید ترسید؛ یعنی، وقتی من خیلی راحت فکر کردم که یک هدف بزرگی را بنویسم، هدفی داشته باشم که در زندگی‌ام می‌خواهم به آن برسم هر قدر هم بزرگ باشد، وقتی نمی‌ترسم و به این راحتی بیان می‌کنم، اگر هم می‌خواهم نکته‌ای را برایش انجام بدهم، نباید تعلل کنم. هر آنچه که در برنامه‌تان گفته‌اید را مرحله به مرحله انجام بدهید، لزومی ندارد که یک‌جا انجام بشود؛ لزومی ندارد که یک‌باره ده کار را با هم بکنید؛ مرحله به مرحله آنچه را که گفته‌اید انجام بدهید و بعد خواهید دید که به هدف‌تان می‌رسید.

نکاتی را که در مورد طراحی آن لیست اهداف باید در نظر بگیرد، این است که سعی کنید اهداف بر این مبنا باشد که اهداف بلندمدت و کوتاه‌مدت [از یکدیگر تفکیک شده] باشد. علت تفکیک اهداف بلندمدت و کوتاه‌مدت این است که شما ممکن است که اهداف بلندمدت‌تان خیلی اهداف بزرگی باشد. مثلاً من شرکت تویوتا را در دهه‌ی ۸۰ میلادی مثال می‌زنم. این شرکت هدفی را که برای خودش مطرح کرد این بود که گفت: من در آینده تبدیل می‌شوم به بزرگ‌ترین کمپانی خودروسازی دنیا. در همین دهه‌ی حاضر این شرکت به هدف خودش رسیده است. یعنی، الآن کمپانی تویوتا بزرگ‌ترین کمپانی خودروسازی دنیاست. این‌طور گفتند که فرض کنید که اگر این کمپانی اهداف کوتاه‌مدتی برای رسیدن به اهداف بلندمدتش تعیین نمی‌کرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ اتفاقی که می‌افتد این است که بعد از یک مدتی وقتی که روسای کمپانی می‌دیدند که به اهداف‌شان نزدیک نمی‌شوند، حس ناامیدی می‌کردند؛ چون در راه رسیدن به یک هدف بزرگ خیلی موانع وجود دارد. شما وقتی به موانع زیادی برخورد می‌کنی، حتی اگر موانع را هم کنار بزنی اگر حس پیشرفت نداشته باشی، فکر می‌کنی که عقب می‌مانی یا داری پس‌رفت می‌کنی. وجود اهداف کوتاه‌مدت در لیست اهداف شما این کمک را می‌کند که بدانید دارید به

اهداف تان می‌رسید. یعنی، وقتی شما به یک هدف کوچک‌تر در لیست اهداف کوتاه‌مدت تان دست پیدا می‌کنید، به راحتی متوجه می‌شوید که من دارم به هدفم می‌رسم. مثلاً، فرض کنید یک هدف بلندمدت دارید و ده هدف کوتاه‌مدت. وقتی به هدف [کوتاه‌مدت] اول برسید، متوجه می‌شوید که دارید قدم‌های تان را بر می‌دارید؛ پس در نتیجه برنامه‌تان را متوقف نمی‌کنید، مسیر را ادامه می‌دهید.

متأسفانه در جامعه‌ی ما چه در امور سیاسی، چه در امور اجتماعی، چه در زمینه‌های علمی و در هر زمینه‌ی دیگری، ما این هدف‌های کوتاه‌مدت را نداریم. یعنی، مثلاً وقتی که یک برنامه در مجلس ما ارائه می‌شود، در آن اهداف کوتاه‌مدت خیلی دیده نمی‌شود. مثلاً اگر اشتباه نکنم در سند چشم‌انداز بیست‌ساله‌مان، اعلام شد که قصد داریم به قطب اول خاورمیانه تبدیل شویم. یعنی، برنامه بر این اساس تعیین شده که ما به قطب اول خاورمیانه تبدیل شویم. برنامه‌های کوتاه‌مدت چهارساله‌ای هم در بین این بیست سال دیده شده، پنج برنامه در [فاصله‌ی زمانی دست یافتن به] این سند چشم‌انداز هست. اما نکته‌ی اساسی که در این برنامه‌ی چشم‌انداز وجود دارد این است که هیچ هدف کوتاه‌مدت دیگری غیر از آن برنامه‌های چهارساله در خلال اینها دیده نشده است. این سند چشم‌انداز کشور است؛ یعنی، اعتبار ما. یعنی، حرفی که ما داریم می‌زنیم؛ یعنی، اینکه نحوه تفکر ملت ما این است. الآن مشکلی که در چهارساله‌ی اول با این چشم‌انداز بیست ساله داشتیم این است که ما احساس می‌کنیم که پست‌رفت کرده‌ایم. من به اینکه پست‌رفت ما درست است یا نه، کاری ندارم چون من برنامه را نخوانده‌ام. ولی در چشم‌انداز بیست ساله، اصلاً برنامه‌های کوتاه‌مدت دیده نشده که بررسی کنیم و ببینیم ما به آن رسیده‌ایم یا نرسیده‌ایم؟ وقتی جامعه‌ی ما به این شکل عمل می‌کند مسلماً ما به عنوان یک فرد در جامعه‌ی کوچک خودمان و در خانواده‌ی خودمان هم بدین نحوه عمل می‌کنیم؛ هیچ فرقی ندارد. هم دولت آئینه‌ی مردمش هست و هم مردم آئینه‌ی دولت هستند. این یک چیز مشخصی است و در تمام جوامع هم همین‌طور است. وقتی دولت ما به این شکل برنامه‌ریزی می‌کند، ما هم به این شکل برنامه‌ریزی می‌کنیم. پس ما حتماً باید برنامه‌ریزی‌ها و اهداف کوتاه‌مدت‌مان را دقیق و ریز ببینیم. مثلاً برنامه‌ی یک ماهه داشته باشیم، برنامه‌ی هفتگی داشته باشیم.

نکته‌ی آخر که باید به شما بگویم مطلبی بود که در جواب دوست عزیزمان مطرح می‌شود که گفتند که برای اینکه ما به اهداف‌مان برسیم، آیا برنامه‌های کوتاه مدت داریم؟ و حضرت موسی را هم مثال زدند. اگر اشتباه نکنم استدلال‌شان هم بر این بود که جوانان ما

دیگر تحمل برنامه‌های بلندمدت را ندارند؛ یعنی، جوان ما نمی‌خواهد بیست سال از عمرش را از بین ببرد تا به هدفش برسد. در این جلساتی که ما داشتیم که هم حضرت موسی و هم ابراهیم می‌آیند، چهل سال رنج می‌بینند، سختی می‌کشند و به هدف‌شان می‌رسند. جواب سوال فوق خیلی واضح است. به اهداف‌تان نگاه کنید. چه هدفی را برای خودتان ترسیم کردید؟ آیا هدف‌تان خیلی بزرگ است یا خیلی کوچک؟ این نکته‌ی خیلی باارزی است که ما باید ببینیم که چه هدفی را تنظیم کردیم.

یک نکته‌ی خیلی جالبی هم وجود دارد، خود غربی‌ها می‌گویند اهداف‌تان را محافظه‌کارانه تعیین نکنید، از این ترس نداشته باشید که اهداف‌تان کوچک باشد. سعی کنید که اهداف‌تان بزرگ باشد؛ چون اصولاً افرادی که اهداف بزرگ دارند، پیشرفت می‌کنند. یک نکته‌ای هم در لیست اهداف است، می‌گویند اهدافی که «در دسترس» هستند. یعنی، شما قابلیت این را دارید که آنها را برنامه‌ریزی کنید و بدانید که می‌توانید به آنها برسید. اهدافی را باید انتخاب بکنید که می‌دانید که احتمال دارد که به آن برسید. یعنی، باید برای آن تلاش کنید و برنامه و وقت برایش صرف کنید. مثلاً همین موسی و ابراهیم را مثال می‌زنیم. هدف چه بود؟ هدف انسان‌سازی بود، هدف این بود که جامعه‌ی بشری در طول قرن‌ها تغییر کند. من سوالی از شما دارم؟ آیا برای چنین هدف بسیار بزرگی یک سال زمان کافی است؟ آیا می‌توان انتظار داشت با زمان کم به هدف بسیار بزرگی دست پیدا کنیم؟ کنایه‌ای که بسیاری از افراد الآن می‌زنند - مثل همین مکاتب غربی یا مکاتب شرقی پیشرفته نظیر ژاپن - می‌گویند اگر فکر می‌کنید که دوست ندارید برای رسیدن به هدف‌تان زمان زیادی خرج کنید یا اختصاص دهید، بهتر است اهداف‌تان را تعدیل کنید. من نمی‌توانم انتظار داشته باشم که رئیس فلان شرکت بزرگ شوم، اما حاضر نباشم متناسب با آن هدف برایش وقت بگذارم! باید هدفم را ارزیابی کنم و ببینم آیا عقلانی است که در یک زمان مشخص به آن برسم یا نه؟

برای طرح‌های بزرگ باید زمان زیاد صرف کرد. انقلاب ما [انقلاب بهمن ۱۳۵۷] پانزده سال طول کشید. پیامبران ما چهل سال طول می‌کشید تا به پیامبری برسند و سی سال نیز دوره‌ی پیامبری آنها بود! این خود نشان می‌دهد هرچه برنامه بزرگ باشد، باید وقت بیشتری برای آن صرف کرد. شما وقتی یک استراتژی یا برنامه داشته باشید، باید برای آن برنامه و اهداف‌تان زمان خرج کنید و ما چاره‌ای نداریم که این فرهنگ خرج زمان برای هدف را جا بیندازیم. ما دائم انتقاد می‌کنیم که چرا در حد فلان کشور نیستیم، دائم خودمان را مقایسه می‌کنیم با کشورهای اروپایی و کشورهای غربی! باید یاد بگیریم که

اگر می‌خواهیم جامعه‌ی پیشرفته‌ای داشته باشیم باید وقت بگذاریم تا در حد جوامع پیشرفته‌ی فعلی باشیم. آمریکا از سال ۱۸۵۰ برنامه‌ریزی کرده تا تبدیل به امریکای فعلی شده است. یعنی، حدوداً شانزده نسل را تباه کرد و نسل را سوزاند تا شد آمریکا! ما چه کردیم؟ من حرف دیگری ندارم. امیدوارم که عزیزان را هم خسته نکرده باشم.

هدی صابر: بحث را به صورت جمعی یا فردی کار کردی؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: نه. چند منبع وجود دارد. من یک لوح فشرده پیدا کردم به اسم Vision [بینش] که محصول یکی از دانشمندان آمریکایی و مربوط به دهه‌ی ۸۰ [میلادی] است. او این را به صورت خیلی جدی مطرح می‌کند و مبحث را خیلی باز می‌کند. از آن به بعد دانشمندان و محققان دیگری آمدند کتاب‌هایی را تحت عنوان «موفقیت» مطرح کردند که در راستای همین موضوعات است. مثل آقای آنتونی رابینز که کتاب «به سوی کامیابی» را در سال ۱۹۹۲ منتشر کرده؛ یا آقای برایان تریستی که کتاب‌های کوچک «موفقیت» را منتشر کرده است.

هدی صابر: در حال حاضر جامعه‌ی ما بحران معیشت دارد، غالب افراد دچار روزمرگی هستند و قناعت سازش‌کارانه هم که شما از آن جامعه مثال زدید، اینجا هم خیلی تموج دارد. از یک طرف هم خیلی از افراد جامعه‌ی ایران - خود ما هم عموماً این‌طور هستیم - دستاوردهای عظیم طلب می‌کنیم. شما به دستاوردهای کوتاه‌مدت و حرکت‌های وجب به وجب اشاره کردید. فکر می‌کنید آیا این پارادوکس قابل حل است؟ در ذهنت به این مساله فکر کرده‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بله صد در صد قابل حل است. آنچه که ما مطرح کردیم این بود که ما یک هدف بلندمدت می‌گذاریم، بر اساس هدف بلندمدت‌مان، اهداف کوتاه‌مدت را می‌گذاریم. یعنی، یک برنامه‌ی مشخصی؛ یعنی، یک فرد برای اینکه به هدف بلندمدتش برسد، شروع می‌کند در راستای آن حرکت کردن و گام برداشتن.

هدی صابر: آیا خودت برنامه داری؟ مقاله‌ای که آوردی در برنامه‌ات می‌گنجد یا تصادفی بوده است؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بله، من خودم یک برنامه‌ای دارم. الان شروع کردم و سال ۲۰۱۲ به هدفم می‌رسم؛ یعنی، این برنامه‌ای بوده که من برای کارم در نظر گرفتم. من خودم در

رشته‌ی فناوری اطلاعات دارم کار می‌کنم. الان با سه شرکت بزرگ آمریکایی در این رابطه تماس گرفتم برای اینکه می‌خواهم در آنجا کار کنم. در صورتی که جامعه‌ی آمریکا الان بحران اقتصادی دارد و خیلی از شرکت‌ها تعدیل نیرو کرده‌اند، ولی با این حال از هدف‌هایم غافل نشده‌ام و یک سال است روی هدف‌هایم کار کرده‌ام.

هدی صابر: ازدواج کرده‌ای؟ ازدواج کجای کارت قرار دارد؟ حضور در جلسات کجای کارت است؟ مثلاً فکر کن الان یکی در جامعه‌ی ما دنبال معیشت روزمره و قناعت سازش کارانه است. آیا می‌تواند یک الگویی فراهم کند که مثلاً هم کار فکری باشد، هم ازدواج باشد؛ یعنی، به نظرت دست‌یافتنی است؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: نه ازدواج نکرده‌ام، ولی آن هم در برنامه‌ام هست. فرد نمی‌شود تک‌بعدی باشد. من خودم را مثال می‌زنم، شاید فرد از خودش شروع کند خیلی بهتر باشد. من فکر می‌کنم که نصیحت کردن دیگران شاید خیلی راحت باشد، وقتی می‌خواهیم از خودمان شروع بکنیم آن نقطه حساس است، همیشه گیر می‌کنیم. من از خودم شروع می‌کنم، من خودم یک سال قبل یک روند تک‌بعدی داشتم، می‌رفتم سر کار و از سر کار بر می‌گشتم خانه. بعد خودم خسته شدم و گفتم این‌طوری نمی‌شود زندگی کرد! دنبال راهی گشتم تا ببینم می‌توانم از این شرایط خلاص شوم؟ شاید بشود گفت این قدم اول من برای برنامه‌ام بود.

هدی صابر: چه چیز به ذهنت تلنگر زد که روی روند خودت تجدیدنظر بکنی؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: یک‌بار نشستم با خودم فکر کردم. فکر می‌کنم این اولین قدمی است که باید برداریم. یک‌بار بنشینیم، فکر بکنیم که آیا کارهایی که داریم می‌کنیم روزمرگی در آن هست یا نه؟ روزمرگی است که ما را دچار لغزش می‌کند، ما را دچار این می‌کند که از خدا دور شویم، از خانواده، زندگی و هدف‌هایمان دور بشویم. ما وقتی اینجا صحبت می‌کنیم که خدا هدفمند است و براساس آن چهل سال برنامه‌ریزی می‌کند و هدفی را پیاده می‌کند، مسلماً از یک فرد روزمره خوشش نمی‌آید. یعنی، آن اقبالی را که باید نسبت به آن فرد داشته باشد کمتر می‌شود. من خودم آن موقع که دچار روزمرگی شده بودم، احساس کردم که از خدا هم دور شدم و دنبال راهی می‌گشتم که از این خلاص شوم. قاعدتاً باید راهی یافت که ما از این روزمرگی راحت و از حصار معیشت خارج شویم. چه‌طور در آن سوی کوهی زمین افرادی خواستند و توانستند در آن شرایط

بد بحران اقتصادی از این وضعیت خارج شوند، ولی ما نمی‌توانیم؟ من فکر نمی‌کنم این غیرممکن باشد. یعنی، افراد دوست ندارند که از شرایط موجود خارج شوند وگرنه به عقیده من، «جوینده یابنده است». اگر بخواهند می‌توانند، «خواستن توانستن است».

مشارکت‌کننده‌ی دوم

سلام عرض می‌کنم خدمت شما دوستان. اگر خاطرتان باشد مرتبه‌ی پیش در این راستا صحبت کردم^۱ که من قائل به این هستم که ما می‌خواهیم با قرآن کار بکنیم، یک سری موانعی هست و تا این موانع از بین نرود، ما راحت نمی‌توانیم با قرآن در تماس باشیم. دوست‌مان که از قول آقای صابر گفتند که جامعه‌ی ما ملول و خسته است، من اضافه می‌کنم که جامعه‌ی ما افسرده هم هست. یعنی، این افسردگی فقط برای بی‌مذهب‌ها نیست، ما به صورت آماري اتفاقی دیدیم که خیلی از مذهبی‌هایی که شما می‌گویید مذهبی سنتی و یا مذهبی‌های دیگری که جدید هستند و دید جدیدی دارند، در دسته‌بندی دیگری قرار می‌گیرند، دیدی که نسبت به جامعه دارند، دید افسرده‌ای است. من پیش خودم فکر می‌کردم که چرا این گونه است؟ و چرا این گونه است که یک سری قالب‌هایی در ذهن ما هست که اصلاً اجازه نمی‌دهد ما با قرآن در تماس باشیم؟ این فقط مربوط به تقسیم‌بندی‌های سنتی‌ها و دید جدید نیست. اگر شما فرض کنید، قرآن دریای معرفت هستی است که ما بخواهیم برویم آن را کشف بکنیم، وقتی محققان می‌خواهند به دریا بروند و کوسه‌ها را نگاه کنند، در قفسی قرار می‌گیرند و از آن قفس نگاه می‌کنند. من احساس می‌کنم ما در ذهن‌مان یک سری قالب‌هایی ایجاد کرده‌ایم و آنها اصلاً اجازه نمی‌دهد که ما در دریای معرفت جلو برویم؛ چه برسد به اینکه بخواهیم برداشت کنیم. این قالب‌ها به ما اجازه نمی‌دهد که ما نسبت به قرآن و به تبع آن، نسبت به جامعه برداشت درستی داشته باشیم. این قالب‌ها اجازه نمی‌دهد که ما هدفمند زندگی کنیم، این قالب‌ها اجازه نمی‌دهد که ما برنامه‌ریزی داشته باشیم، این قالب‌ها ما را افسرده کرده است. ما دائم با این قالب‌ها داریم می‌جنگیم، من یک مقدار روی این قالب‌ها کار کرده‌ام و آن‌ها را بیان می‌کنم.

۱. این مشارکت‌کننده، پیش از این به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم در نشست دوازدهم به طرح بحث پرداخته بود.

یکی از این قالب‌ها آتش است. یعنی، ما گفتیم که آتش من را می‌سوزاند، بعد گفتیم که دردآور است، بد است چون به هر صورت وقتی که بخواهد من را بسوزاند، از آن پرهیز می‌کنم و نسبت به متنی که ما داشتیم و در اختیارمان بود (که قرآن بود) این را ما لحاظ کردیم؛ در قرآن گشتیم دیدیم که چه چیزی که ما را به آتش جهنم نزدیک می‌کند و به تبع آن شیطان است؟ این شد محور و ملاک ما برای دیدن خودمان، برای دیدن هستی، برای دیدن دوستان‌مان و حتی برای شناخت دین‌مان. این اجازه را نداد که دیگر ما هستی را خوب بشناسیم. من فکر می‌کنم که [پیش‌نیازهای اینکه] ما پدیده‌ای را خوب بشناسیم، یکی تبیین آن پدیده است، یکی ارتباطی که با خود من دارد و یکی آن جایگاهی که خداوند در آن پدیده دارد. ولی وقتی که ما ملاک را بر این گذاشتیم که من دارم می‌سوزم و به تبع آن دنبال آن گشتیم که بد چیست؟ بعد دنبال آن گشتیم که اگر به این صورت است، قسمت روبرو یا نقطه‌ی مقابلش خوب است، حال آن خوب چیست؟ آن چیزی که ما را از جهنم بخواهد نجات بدهد؛ یعنی، ما بهشت و جهنم را از این دید نگاه کردیم.

حتی من فکر می‌کنم که ما خدا را هم در این حصار گذاشتیم. یعنی، خدا صفات بسیار زیادی دارد، ولی اولییتی که ما به صفات خدا دادیم، رحمان و رحیم است. یعنی، در واقع یک نوع هندوانه زیر بغل خدا گذاشتیم! و به این ترتیب جهان را نگاه کردیم، سپس انسان را هم این گونه تبیین و تفسیر کردیم. اگر یک مقایسه‌ای بخواهیم بکنیم، در قرون وسطی قائل شدند یا این‌طور تعریف کردند که محور اندیشیدن در انسان‌ها این است که زمین می‌گردد و بقیه‌ی منظومه‌ی شمسی دور آن می‌گردند. در صورتی که بعد دیدند که نه، اصلاً چنین چیزی نیست. تقریباً می‌توان گفت که ما در تبیین جهان و دین، محور را «من» قرار دادیم، من - انسان - می‌گردم و بقیه را با توجه به آن تبیین می‌کنم. خدا، شیطان و هستی را بر این اساس تبیین کردیم. من احساس می‌کنم که این دید فقط مربوط به انسان‌های مذهبی سنتی ما نیست؛ یعنی، چه مذهبی سنتی ما و چه در تبیینی که شما دارید، جلوه‌های جدیدی که از مذهب ارائه می‌شود، متاسفانه بر این پایه تبیین می‌شود. بر این پایه ما انسان را یک انسان شجاع دیدیم، منتها انسان شجاع ما، انسان شجاعی است که دارد با شیطان و یا با نفسش مبارزه می‌کند. در این تبیین جدید ما انسان را تحقیر شده دیدیم. در اولین مبارزه با شیطان، تبعید شده بودیم؛ بعد آدم عقده‌ای دیدیم؛ بعد آدم ترسو دیدیم! و من دنبال این هستم که ما انسان را که این‌طور می‌بینیم، هر چه خلق هست مربوط به آن طرف مرز است، ما اصلاً خلق نداریم. ما الآن تمامی امکاناتی را که داریم استفاده می‌کنیم اگر نمونه‌ای از خلق انسان‌ها باشد، انسان‌هایی هستند که در این

دسته‌بندی ما جزء مسلمانان نیستند. شاید با مسامحه بگوییم که دین دارند. به خدایی قائل هستند. اما وجه خلق کردن که به نظر من صنعت بسیار بارزی است که خدا داشته و دارد و انسان مسلمان باید داشته باشد، را ما از زندگی مان کنار گذاشتیم. ما خلق نمی‌کنیم و چون خلق نمی‌کنیم در بند آن قالب‌ها هستیم.

ماندن در بند آن قالب‌ها، مساله‌ی بعدی را برای مان به وجود می‌آورد، که زمان است. من فکر کردم که زمان [پدیده‌ای] است که ما خودمان آفریدیم برای اینکه از یک سری امکانات مان بتوانیم استفاده کنیم. ما طول و عرض و دقیقه و ثانیه را در فضای جغرافیایی کره‌ی زمین خلق کردیم به خاطر اینکه بتوانیم از این استفاده بکنیم. برای گذراندن زندگی، برای پیشرفت مان، به اعتقاد من برای خلق کردن. اما به خاطر اینکه ما در بند آن قالب‌ها هستیم، زمان هم برای ما یک خدای پنهانی شد که داریم می‌پرستیم. ما در بند گذشته و آینده اسیر هستیم، ما اصلاً به «الآن» فکر نمی‌کنیم، به اینکه چه استعدادی الآن داریم و الآن می‌توانیم خلق کنیم فکر نمی‌کنیم! ما می‌گوییم سخاوت مندیم، در نقطه‌ای در فلان ساعت یک فروردین من فلان کار را کردم؛ یک صدقه‌ای دادم، مثلاً فکر کنید که در ۳۰ فروردین روز قیامتی بخواهد بشود؛ در ۳۰ فروردین من چون ثواب کردم به یک نتیجه‌ای می‌رسم؛ پس فاصله‌ی این وسط چه شد؟ ما این را کاری نداریم. ما غصه خوردن مان هم به این ترتیب است؛ یعنی، ما می‌گوییم ما یک شکستی در فلان وقت داشتیم، ما داریم با خودمان کلنچار می‌رویم که آن شکست را داشته‌ایم و الآن که می‌توانیم یک موقعیت تازه‌ای کسب کنیم و خلق کنیم، آن را هم از دست داده‌ایم. ما به این هم توجه نمی‌کنیم؛ یعنی، ما اصلاً برای زمان ارزشی قائل نیستیم، چون برای زمان ارزشی قائل نیستیم پس دغدغه‌ی این را داریم که ما ۳۰ سال می‌خواهیم زندگی کنیم، اگر به زمان بخواهیم این‌طور نگاه بکنیم شیوه‌های رفتاری مان خیلی فرق می‌کند.

من هر چه فکر می‌کنم می‌بینم که مثلاً آیا شما می‌توانید برای من ثابت کنید که مثلاً ده دقیقه پیش، ده دقیقه پیش بوده؟ نه! یا ده دقیقه‌ی آینده خواهد آمد؟ ما ده دقیقه پیش مان آنی بوده که داشتیم، الحمدلله به خوبی هم گذراندیم و الآن زمانی است که داریم! اگر این زمان را ما بخواهیم بگوییم که نداریم و در آینده چه خواهیم داشت، ما زمان را از دست می‌دهیم. بنابراین، برنامه‌ریزی هم برای ما نمی‌تواند معنایی داشته باشد.

در مورد خدا که فکر می‌کردم به این رسیدم، پیش خودم فکر کردم اگر [خدا] در گذشته یا در آینده باشد، اصلاً برای من معنی‌خدايي ندارد. چون یا در گذشته است که تمام شد، یا در آینده است که خواهد آمد، در صورتی که خدایی که من به آن رسیدم و شناختی که

از او دارم، خدایی است که در همین الآن هست؛ در دم دارد خلق می‌کند و خدایی که در دم دارد خلق می‌کند شایسته است که من هم در دم خلق بکنم! ولی ما این را نداریم؛ یعنی، این چیز را ما نه در تقسیم‌بندی‌ای که شما ارائه می‌دهید، قائل هستیم و نه در مذهبی‌های سنتی‌مان. ما به خدا به این شکل نگاه نمی‌کنیم که زمانی را که خدا دارد خلق می‌کند همین دم الآن ما است.

ما یک چیز دیگری هم در ذهن‌مان داریم و آن هم مقایسه کردن است، ما دائم مقایسه می‌کنیم و به خاطر مقایسه کردن، «ضد» می‌آفرینیم. فکر می‌کنم که اگر ما بخواهیم خدا را بهتر بشناسیم اصلاً هیچ ضدی نداریم. ما یک ترتیب خلق داریم؛ مثلاً، یک فرد توانسته یک مقدار از خلق خدا را در خودش جای بدهد و یکی دیگر یک مقدار بیشتر. اینکه برای ما تضادی ندارد. اگر به عدل خدا قائل باشیم یکی ممکن است که کم‌ایمان‌تر و یکی دیگر ممکن است که کم‌هوش‌تر باشد. این به این معنی نیست که این کم‌ایمان با آن بایمان بخواهند دائم بجنگند. ما مقایسه می‌کنیم، ما تضاد می‌آفرینیم، به خاطر اینکه بتوانیم آن قالب را حفظ بکنیم. یعنی، آن قالب را ما که به آن پایبند شده‌ایم، قرار بود نقش هویت ثانویه داشته باشد، ولی هویت اولیه‌ی ما است و چون آن قالب نقش هویت اولیه‌ی ما است، ما مجبوریم مقایسه کنیم و بگوئیم آن بدتر است و من بهترم، یا آن نامطلوب‌تر است و من مطلوب هستم. ما برای حفظ این قالب مجبور هستیم که بجنگیم. من احساس می‌کنم که ما در جامعه این را داریم دیکته می‌کنیم و قرآن را هم داریم این‌طور دیکته می‌کنیم که قرآن کتاب جنگ است. خیلی کوتاه بیاییم، می‌گوئیم جنگ با نفس اماره! ولی خیلی سوال برای من پیش می‌آید که چرا ما از قرآن این را در نمی‌آوریم که قرآن شیوه‌های خلق را نشان می‌دهد. خدا در «آن» [لحظه] دارد یک موحد خلق می‌کند، یک مفسر خلق می‌کند. چرا ما این گونه نگاه نمی‌کنیم؟ ما نمی‌توانیم برنامه‌ریزی داشته باشیم؛ ما داریم زمان را از دست می‌دهیم، ما نمی‌توانیم خودمان را نقد کنیم. به خاطر اینکه خودمان معترفیم که ما خوب و بقیه بد هستند، در نهایت می‌رسیم به رفتارهایی که الآن در جامعه هست و آن [رفتارهای] حذفی است.

دفعه‌ی پیش هم عرض کردم من اعتقاد دارم که طول انقلاب ما کم بود. ما نتوانستیم این برداشت‌ها را از قرآن داشته باشیم. ولی برداشت حذفی را داریم چون این قالب‌ها را مرتباً تکرار می‌کنیم؛ ما در زندگی خصوصی‌مان هم برداشت حذفی داریم، یکی را می‌خواهیم و بقیه حذف می‌شوند. وقتی که ازدواج می‌کنیم دعوای خانوادگی داریم، مرتب داریم حذف می‌کنیم. در دانشگاه که می‌آئیم سال بالایی‌ها با سال اولی‌ها مشکل دارند، اگر جزء

یک گروه سیاسی هستیم بقیه‌ی گروه‌ها را قبول نداریم. اگر به یک برداشتی رسیدیم، متأسفانه می‌گوییم بقیه جزء خلق و جزء آدم نیستند. من متأسفم، ولی احساس می‌کنم که رهبران فکری هم که الآن وجود دارند چنین قالب‌بندی را در ذهن‌شان دارند! من فکر می‌کنم که مغز ما یک ابر کامپیوتر است اما فرمان را مغز نمی‌دهد، بلکه فرمان از جای دیگری می‌آید.

من نظرم این است که اگر می‌خواهیم قرآن را مطرح کنیم و بتوانیم واقعیت آن چیزی که شاید خدا می‌خواست، را ببینیم باید روش را تغییر دهیم. دفعه‌ی قبل هم گفتیم گاهی اوقات فکر می‌کنم که اینجا مثل غار حرا است. فکر می‌کنم که وقتی پیامبر به غار حرا می‌رفت آیا موبایل با خودش می‌برد؟ آیا مثلاً کسی را پای کوه می‌گذاشت که او را صدا کند؟ نمی‌کرد! حتی مطمئن هستیم که ایشان [با شکم] سیر به غار حرا نمی‌رفتند، مطمئن هستیم که ایشان فکر می‌کردند. من معتقدم که غیر از فکر کردن، ما باید این چنین فکر کنیم که قرآن می‌خواهد بر تک‌تک ما نازل بشود؛ درست است ما کتاب‌های تفسیر داریم، آقایان دانشمندی مثل آقای صابر داریم که می‌آیند و صحبت می‌کنند ولی قرآن قسمت پیشرفته یا تکمیل‌شده‌اش نسبت به دین موسی و عیسی این است که واسطه‌ی ارتباط با خدا را کنار گذاشته است.

خداوند می‌گوید: بخوان، به خاطر اینکه بخوانیم و فکر کنیم و خداوند می‌گوید، که من خلق می‌کنم، روی این خیلی فکر کنیم. من احساس می‌کنم که ما خلق کردن خدا را کنار گذاشته‌ایم، چون خلق کردن را کنار می‌گذاریم آن قالب‌هایی که گفتیم را مرتب پیشرفت می‌دهیم و آن ما را می‌خورد و چون آن ما را می‌خورد اگر ما بیست تا برنامه‌ی پنج‌ساله هم داشته باشیم، نمی‌توانیم پیشرفت کنیم، چون ما در بند هستیم. متشکرم.

هدی صابر: نظر شما در مورد بحث دوست گذشته چیست؟ فکر می‌کنی که می‌تواند عملیاتی شود؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: نه.

هدی صابر: چرا؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم که این بحث اصلاً بومی نیست و دوم اینکه ما انسان‌های با برنامه‌ای نیستیم، ما انسان‌های درگیری هستیم. اعتقاد این است که ما انسان‌ها چه حرف بزنیم و چه سکوت کنیم، می‌توانیم خلق کنیم. ولی آن دوستان به این

اعتقاد ندارند. من فکر می‌کنم ما می‌توانیم هم در سکوت کردن و هم در خلق کردن مشارکت بکنیم. ما تا زمانی که در این بندها و در این قالب‌ها هستیم، هیچ برنامه‌ریزی‌ای نمی‌توانیم داشته باشیم؛ چه این برنامه‌ریزی بومی باشد و چه از جای دیگری بخواهیم بیاوریم. من اعتقاد دارم که ما تا زمانی که «انسان ارزشی» را خلق کردیم، در بند آن هستیم. ما «انسان ارزشی» را کنار نگذاشتیم. البته ما برای اینکه کار بکنیم و بقای خودمان را ادامه دهیم، وابسته به این هستیم که بگوییم این عملی که انجام می‌دهیم خوب است یا بد. از این راه گریزی نیست، منتها اعتقاد من بر این است که برای اینکه بخواهیم بگوییم خوب و بد چیست، صفات الهی بیان‌شده توسط خداوند در قرآن باید راهنمای عمل ما باشد. صفات خداوند ذره به ذره قابل تجربه است؛ زمان‌بر هم نیست. اگر ما به این صفات فکر کنیم و عمل نماییم، ذره به ذره راه به ما نشان داده می‌شود.

هدی صابر: جامعه‌ای هم که ایشان مثال زد مربوط به ۶۰ سال پیش بوده و جامعه‌ی درگیر، روزمره و افسرده‌ای بود. یعنی، درگیری و روزمرگی و افسردگی که فقط ذاتی جامعه‌ی ما نیست. شما فکر می‌کنی که استارت بومی به چه صورت است؟ جامعه‌ی ما همیشه که نمی‌خواهد در این چادر بماند. شما آن راه‌حل را غیربومی می‌دانید، از نظر شما راه‌حل بومی ما چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اجازه بدهید که تجربه‌ی خودم را برای شما بگویم. من احساس می‌کنم که ما باید قبول بکنیم که غیر از پنج حس خودمان و راه‌های شناختی که داریم، فکر کردن هم یک عمل است. فکر کردن یک عملی است که شخصیت ما با آن ساخته می‌شود. شما اگر یک فکر خوب بکنید شاد می‌شوید. اگر فکر یک مساله شهوتی را بکنید تحریک می‌شوید. اگر فکر بدی بکنید گرفته می‌شوید. ما این را از زندگی‌مان کنار گذاشته‌ایم. ما پرسش را خودمان مطرح نمی‌کنیم، ما خودمان پرسش نمی‌کنیم، ما عادت کردیم که یکی پرسش کند و ما بخواهیم پاسخ بدهیم. خاطرتان هست که دفعه‌ی پیش من اینجا لاک‌پشت آوردم. اگر بچه‌هایم اجازه می‌دادند این دفعه قورباغه می‌آوردیم! به خاطر اینکه دوست دارم که از خودتان فکر بکنید و پرسش بکنید. ما به خودمان اجازه نمی‌دهیم که پرسش کنیم و فکر کنیم. ما دنبال این هستیم که پرسش کنیم ولی یک فرد دیگری به ما پاسخ دهد! تا ما این دو تا را داریم از قرآن هم نمی‌توانیم بهره‌برداری کنیم. به خاطر اینکه من اعتقاد دارم که پیامبر موقعی که در غار حرا بود به خودش این اجازه را می‌داد که فکر کند و وقتی که به او وحی شد باز به خودش این اجازه را داد که بگوید

این کس، که بود که به من وحی کرد؟ چرا به من وحی کرد؟ اگر وحی نمی‌کرد چه می‌شد؟ و این پاسخ‌ها را خودش به‌دست می‌آورد. ولی ما این کار را نمی‌کنیم. ما نه عادت به این داریم که پرسش بکنیم و نه اینکه خودمان دنبال پاسخ باشیم. پرسش‌ها را از رهبران فکری‌مان می‌کنیم و پاسخ‌ها را از آنها می‌خواهیم. این ترتیب‌ها را به خاطر آن قالب‌ها داریم و چون دنباله‌روی آن قالب‌ها هستیم، می‌ترسیم از اینکه بخواهیم تنها باشیم. ما دائم فکر می‌کنیم که تکیه‌گاه ما این ستون‌ها است. این قالب‌ها به ما می‌گویند این رهبران فکری، تکیه‌گاه تو هستند! ما پرسش نمی‌کنیم، ما نمی‌خواهیم آن قالب‌ها را بشکنیم. چون نمی‌خواهیم آن قالب‌ها را بشکنیم، مضطرب هستیم؛ یعنی، می‌ترسیم که آن قالب‌ها را بشکنیم. شرط شکاندن آن قالب‌ها این است که ما فکر بکنیم! چون اگر فکر بکنیم نهایتاً تکیه‌گاه‌های‌مان را از دست می‌دهیم و اگر تکیه‌گاه‌های‌مان را از دست بدهیم کسی را نداریم تنبیه کنیم، تشویق کنیم، یا به او بگوییم «زنده باد!» در حالی که وقتی به کسی می‌گوییم «زنده باد»، در واقع با [این کار] قالب خودمان را حفظ می‌کنیم. البته این همت سختی می‌خواهد، ولی باید از یک جایی شروع بشود. من احساس می‌کنم که این گونه، ما خدا و قرآن را هم محبوس کرده‌ایم و به نظر من این ربطی به سنتی‌های ما ندارد، هم سنتی‌ها و هم افرادی که دارای تفکر جدید هستند، به خاطر قالب‌هایی که در آن هستند، نتوانستند خلق کردن خدا را درک و مطرح کنند. متشکرم.

هدی صابر: خیلی ممنون. شب خوش.

نشست بیست و سوم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۶)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

عنوان بحث باب بگشا بود، دق‌البابی ان‌شاءالله به خدا داشته باشیم؛ «من رفیقم ره‌گشایم باب بگشا نزد من آ». جمله‌ی پرپژواکی است که خدا در هستی‌طنین انداخته، ما شاید خیلی شنوای آن نباشیم. ان‌شاءالله که بتوانیم با کار خودمان و با تدقیق و تمرکز شنوایی مختلطی پیدا کنیم. نشست بیست و سوم هست، عنوان بحث «داشته‌ها و کارکردهای او، دید استراتژیک»، کماکان در پراتز گشاده‌ای که مثل خود هستی گشاده است، ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا را [وارسی می‌کنیم]؛ چون «او» می‌طلبد که این چنین رابطه‌ای داشته باشیم. شاید ما می‌خواستیم روابط دیگری با «او» برقرار کنیم، مناسبی، تاکتیکی، بزنگامی؛ «او» به آنها «نه» نمی‌گوید، اما «او» خودش راغب است و از ما انتظار دارد به دلیل امکانات و فرصتهایی که در اختیار ما گذاشته، با «او» جدی‌تر، صمیمانه‌تر و شفاف‌تر برخورد کنیم. سیزده جلسه‌ی اول ما یک فصل را تشکیل داد:

از آغاز تا به اینجا؛ سیزده نشست، یک فصل

آغاز از خود

نظر به پیرامون

درک و وضعیت؛ بحران رابطه با «او»

انفعال در هستی

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۸ می‌باشد.

ضرورت خروج از وضعیت

طراحی متد خروج؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

تبیین ما؛ حرکت در میان دو مبنا: خود و «او»

دقت بر یک الگو؛ ابراهیم و «او»

در سیزده جلسه‌ی اول در پی این بودیم که ببینیم گیر اصلی وضعیتی که ما در آن به سر می‌بریم - چه فردی چه جامعه‌ی ما - چیست؟ مشکل کار کجاست؟ و چرا گلوله‌ی شفاف و انفجاری درونی تاریخ در اسلحه گیر کرده، اسلحه نه به مفهوم سخت‌افزار، اسلحه به مفهوم لوله‌های درون و پس پیشانی خودمان. به این خاطر با روش از درون به بیرون، از خودمان شروع کردیم که ببینیم مشکل خودمان چیست؟ پیرامون‌مان، حاکمیت و نهایتاً جامعه‌ی بزرگ و نسل نو. لذا ابتدا در خودمان کنکاش کردیم در درون خودمان به یک بحران و سردرگمی رسیدیم که جای ما در هستی کجاست؟ زیاده و عاریت و بار بر هستی هستیم؟ یا نه باردار هستیم؟ به پیرامون‌مان نظر افکندیم؛ نیروهای فکری و سیاسی و نیروهای اجتماعی، حاکمیت جمهوری اسلامی، نسل نو و چنین دریافتیم که در مجموع از درون به بیرون خیلی خدای فعالی حضور ندارد و ما هم «او» را بر خودمان ناظر نمی‌بینیم. لذا «او» خیلی در ایران ما وظیفه‌مند و پروظیفه نیست. البته نه به این مفهوم که «او» مستقل از ما وظیفه‌ای نداشته باشد و اجرا نکند، ولی ما خیلی چیزی از «او» نمی‌خواهیم، سرش را شلوغ نمی‌کنیم، وقت از «او» نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم سر قرارمان بیاید، مشغله‌اش را زیادتر نمی‌کنیم!

این وضعیت را که درک کردیم رسیدیم به بحران رابطه‌ی ما با «او» و چون رابطه‌ی ما با «او» بحرانی‌است و «او» فعال مایشاء هستی است ما خیلی در این هستی نقشی نداریم. نمی‌گوییم بود و نبودمان یکی است، اهانت هم نمی‌کنیم، اما خیلی فعال نیستیم. در مدار تغییر و در گریدهای رو به تغییر و رو به تحول هستی نمی‌گردیم و پاگردی برای خودمان جستجو نمی‌کنیم. بنا به سنت پدران خودمان، انسان‌های ماقبل خودمان و یا هم‌عصر خودمان به این رسیدیم که بالاخره همچنان‌که در هستی کرگدنی وجود دارد، شاخ ویژه و استراتژیکی به شرایط می‌زند و بن‌بست‌ها را می‌شکند، ما هم در نوع خودمان شاخ‌های پنهانی داریم که نخواستیم از آنها استفاده کنیم. شاخ نه به مفهوم رخ‌به‌رخی آنتاگونیستی با جریان؛ بلکه به این مفهوم که با جداره‌های شبکه‌هایی که با ما برقرار می‌شود، می‌توانیم با سعی، عزم، استارت و هم‌فکری خودمان از پيله‌ها به در بیایم

و این تار عنکبوت‌های شکل‌بسته و مبدل به کریستال را بشکنیم و بتوانیم در هستی فعال بشویم.

به ضرورت خروج که رسیدیم به جامه‌دان و انبان و توشه احساس نیاز کردیم. در دنیای جدید و قدیم، در همه‌ی جهان‌ها، انسان غارنشین هم این گونه بوده که بالاخره متد، روش و یک اسبابی [برای خروج از وضعیت] وجود داشته؛ از اسباب خروج از غار بگیر تا [اسباب خروج] از شبانی به کشاورزی و از کشاورزی به صنعت و الآن هم که دوری پسامدرن است که ما خیلی طی نکرده‌ایم. سعی کردیم [برای ساختن] متدمان هم از تجربه‌ی بشر و هم از توصیه‌ی خدا و هم از تلاش خودمان استفاده کنیم؛ یک متد دست‌ساز. اصطلاحی در گذشته می‌گفتند که با بیل و فرغون خودت راه را باز کن و امکان حرکت را فراهم کن. حال ما مطلق نمی‌گوییم بیل و فرغون خودمان! تجربه‌ی پیشینیان، توصیه‌ی استاد راهنمای هستی و نهایتاً بیل و فرغون و چنگ و ناخن خودمان [دست‌مایه‌ی ما برای ساختن ابزار خروج از بحران هستند].

مقدمتاً یک متد سه‌سطحی تهیه شد که سطح اول آن، پیش‌نیاز یا «پیشاتیین» است، سطح وسیع یا مدار گسترده‌تر و پرتشعش‌تر آن، «تیین» است که الآن در آن قرار داریم و نهایتاً بینیم با این پیشاتیین و تبیین چه «پساتیین»ی را می‌خواهیم برای خودمان رقم بزنیم. در پیشاتیین با چند جلسه بحث نسبتاً تفصیلی که انجام شد و دوستان دیگر هم در تکه‌ی دوم جلسه در آن مشارکت کردند، به این رسیدیم که ما نباید حس نیروی اضافی در هستی را داشته‌باشیم. سربار هستی نیستیم، بلکه باردار هستی هستیم و می‌توانیم از وضعیت انفعالی در هستی به فعال هستی تبدیل شویم. در تبیین که حدوداً هشت جلسه‌ی اخیر را شامل شده، آمدیم به توصیه‌ی خدا عمل کردیم. به توصیه‌ای که به شکست‌خوردگان و شوک‌زدگان بعد از جنگ اُحد داشته که حالا شکستی هست به بن‌بست مرحله‌ای رسیدید، اما به هرحال امکانی برای خروج از موقعیت هست. موقعیتی که خودتان ساختید، من برای‌تان رقم نردم. موقعیت هم این بود که تصور کردند به کوچی بن‌بست آخر جهان رسیدند و دیگر راهی نیست!

«او» پیشنهاد کرد که خودتان را یک ایستگاه فرض کنید و من یک ایستگاه بزرگ‌تر و متوسط بین این دو ایستگاه قدمی بزنید و حرکتی داشته باشید و ضمن آن به حل مساله نائل خواهید شد. به اعتباری، من را مبنا بگیرید و خودتان را هم - که یک مبنای کوچک هستید - [به حساب آورید و] بین این دو مبنا، جاده‌ی عریضی است که امکان تردد برای همگان وجود دارد. ما برای اینکه بینیم این کار شدنی هست یا نه بر یک الگو دقت

کردیم: الگوی ابراهیم و «او». دیدیم که می‌شود با خدا حتی رفت و آمد کرد، گفتگو کرد و از «او» خواسته داشت و خواسته‌ی «او» را هم اجرا کرد و نهایتاً با «او» به یک پروژه‌ی مشترک رسید.

دوم فصل؛ باب بگشا

در آستانه‌ی باب با دو پیش‌فرض:

اتکاء به او

رابطه مستمر - استراتژیک

فصل دوم رسیدیم به همین آستانه‌ای که «او» می‌خواهد ما به آن نائل بیایم. «او» در جای جای کتاب تصریح می‌کند که به ما هم سر بزیند، دق‌البابی کنید، ما را به روندهای تان بخوانید، با ما غریبی نکنید، با شما هستیم و داریم تان. گفتیم باید قبل از این باب بگشا دو تکلیف روشن شود: اول اینکه آیا ایمان داریم که «او» نقطه اتکاء هست و مومنین و می‌توانیم به «او» اعتماد کنیم؟ دوم، خودمان چقدر جدی هستیم و می‌خواهیم با «او» رابطه‌ی مستمر، غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی و درازمدت برقرار کنیم؟ برای اینکه این سیر را طی کنیم، این‌طور که درک کردیم رابطه‌ی ابراهیم با «او» و همچنین رابطه‌ی موسی با «او» دو سو دارد؛ رابطه‌ی ما هم با «او» هم دو سو دارد:

تبیین؛ دو سوی رابطه؛

((او)):

((ما)):

| | |
|----------------|-------------|
| هستند | هستان |
| فعال به اندازه | فعال مایشاء |
| نقطه تقاضا | منشاء عرضه |

گرچه که وزن دوسو یکی نیست؛ یک طرف ماییم و یک طرف «او» است. ما اهل هستی هستیم، تا وقتی که زنده هستیم؛ ولی «او» منشاء هستی است، هستی از اوست، هستان است. ما می‌توانیم فعال به اندازه باشیم، در حد مقدرات خودمان، در حد این نشست، آن نشست، این خیز و...؛ به اندازه‌ی خودمان، در حد قواره، قد، حد و مزیت‌های خودمان. طبیعتاً قد و قواره و مزیت‌ها و سرشانه‌های فعالیت ما به اندازه‌ی سایه‌های «او» نیست؛ «او» فعال بی‌محدودیت است؛ همه‌جا حاضر و لیروی کل تاریخ و کل هستی است. وجه دیگر اینکه ما تقاضا داریم، پرتقاضا هستیم - به خصوص اگر در پروژه‌ها و پروسه‌های

درازمدت و استراتژیک بخواهیم برویم، تقاضاهای مان بیشتر می‌شود. اگر ما در جا بنشینیم خیلی تقاضا نداریم، تقاضای مان ممکن است این باشد که زودتر خواب‌مان بگیرد، زودتر چرت‌مان بگیرد، خدا هم با نشستگان مسالهی جدی دارد. ولی اگر در پروسه باشیم، بحث خواب و چرت و اینها سر جای خودش است، اما اینکه گرهی گشوده بشود، پیرامونی تشکیل بشود، مسیری هموار شود، تقاضاها جدی‌تر است. به نسبتی که ما تقاضاهای مان جدی‌تر و کیفی‌تر هست، خدای کیفی را دقیق‌تر و جدی‌تر درک خواهیم کرد، جدی بودن «او» بستگی مستقیم به جدی بودن ما دارد. از پیشاتبین که باید دیدگاه‌مان را عوض می‌کردیم، جلوتر می‌آییم و به سراغ تبیین می‌رویم:

تبیین؛ در لابه لای متون:

هستی

تاریخ

ما

کتاب

برای اینکه سیری را طی کنیم، طبیعتاً نمی‌توانیم صرفاً به ذهن خودمان متکی باشیم. خودمان برای رجوع و رک و دریافت، یک مرجع هستیم؛ اما مستقل از ما، هستی هم هست، تاریخ هم هست، ما هم هستیم و کتاب آخر «او» هم هست. هستی کتاب بزرگ و لایتهای آفرینش، تاریخ هم کتاب دست‌ساخته‌ی مرحله به مرحله‌ی در حال تطور و تحول بشر - که ما هم جزء آن هستیم، خود ما، درون ما، تجربه‌ی باطنی ما و نهایتاً کتاب. [این چهار متن، متون هستند] برای برگ زدن و دقت کردن و خط کشیدن و فسفری کردن و حاشیه‌نگاری تا ان‌شاءالله در تبیین بتوانیم از آن استفاده کنیم. او تذکراهایی به ما می‌دهد؛ مثل یک مربی و استاد راهنما در ابتدای کار، وسط کار، در بریدگی‌ها، سرپیچ‌ها، سرایش‌ها، تبدالایی‌ها، در هر مرحله به ما تذکراهایی می‌دهد. در مرحله‌ی آغازین هم دو تذکره به ما می‌دهد:

تبیین؛ دو نشانه‌ی ویژه، یک روش

دو نشانه‌ی ویژه:

طبیعت؛ انسان

یکی از این دو تذکر مربوط به بیرون از ماست و یکی مربوط به خود ماست. تصریح می‌کند که در تبیین خودتان، دو نشانه‌ی ویژه را از یاد نبرید و رابطه‌ی مستمر با آن برقرار کنید: یکی طبیعت و یکی انسان. طبیعت به مفهوم سرشت هستی. خود ما هم باز جزئی از هستی هستیم، ما هم سرشت داریم، طبیعت هم سرشت دارد؛ سرشت‌ها یا با ادبیات خودش در کتاب آخر، نظر به آفاق، افق‌ها و کرانه‌ها و نظر به درون خودتان را از یاد نبرید. حال ما هم این‌قدر می‌فهمیم در کنار این دو نشانه‌ی ویژه، یک روش را هم به کار بیندیم، یک روشی که در مواجهه با منبع چهارم یعنی کتاب آخر هست. هستی خیلی خوانندگی نمی‌خواهد؛ تاریخ، هم خوانندگی، هم بینندگی، هم جستجوگری و هم شنوندگی می‌خواهد؛ خودمان هم که خواننده‌ی بدون کتاب خودمان خواهیم بود.

اما منبع آخر مکتوب، قابل لمس و برگ‌زدنی است، کتابتی در درون خودش مندرج دارد. ما با این کتاب بالاخره چه کار کنیم؟ الآن مدت‌هاست، می‌توان گفت دهه‌هاست که جامعه‌ی ما در مواجهه با این کتاب قفل شده، کتاب به حداقل حداقل کارایی‌های خودش رسیده که هرچه که نسل‌ها جلوتر می‌آیند، آن کارایی‌های سنتی خودش را از دست می‌دهد. مثلاً ما کودک که بودیم رسم خانواده و شاید خانواده‌های دیگر هم این بود که موقع سفر از یک حلقه‌ای حدوداً به قطر یک متر که روی آن سوره‌ی یاسین را نوشته بودند و به آن حلقه‌ی یاسین می‌گفتند، رد شویم و تصور سنتی چنین بود که با این کار، از هر اتفاقی بیمه هستیم! الآن آن حلقه‌ی یاسین در هیچ خانه‌ای نیست، یا بچه‌های جدید شاید خیلی از آنها تمکین نکنند که از زیر قرآن رد شوند، قرآن را ببوسند یا قرآن را روی سر بگیرند. مرحله به مرحله که جلوتر می‌آییم این کتاب بیکاره‌تر می‌شود. کتابی که کتاب تغییر است، کتاب روش، متد و تجربه است، روایت مراحل توان‌فرسای انسان هست. این کتاب [امروز] از جلو آوردن کاروان بشر بیکاره مانده و به قول خود خدا پس سر انداخته شده است.^۱ پس سر انداخته می‌شود به این مفهوم که ما جلوتر از کتاب هستیم و مرحله‌ای که ما داریم طی می‌کنیم، کتاب پشت آن است و کتاب با ما به مرحله‌ی جدید نخواهد آمد و ما را همراهی نخواهد کرد. حالا ما به این کتاب با همه‌ی مشکلات درونی و بیرونی که داریم رویکردی بکنیم و مواجهه‌ای با آن داشته باشیم، بیگانگی با آن نکنیم:

۱. اشاره‌ی شهید صابر به آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی فرقان است: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا».

تبیین؛ دو نشانه‌ی ویژه، یک روش

یک روش:

مواجهه با کتاب

انتخاب نشانه و گزاره

بررسی میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان انتشار

بارگیری از واژگان

تحلیل

بهره از منابع کمک‌متن

دریافت نهایی

[بدین منظور] نشانه‌ها و گزاره‌هایش را انتخاب کنیم - و لو اینکه در جایی با آن مساله داشته باشیم؛ آن مساله داشتن را هم خدا حق ما دانسته و تصریح کرده بدترین جنبنندگان یا بندگان من کسانی هستند که کور و کر روی آیات می‌افتند.^۱ این آیات هم شامل آیات هستی می‌شود، هم خودمان که یک آیه هستیم، هم تاریخ که یک آیه‌ی مشاع هست از طرف کل بشر، و هم آیات این کتاب [قرآن]. پس «او» به ما توان کنکاش و چندوچون و سوال کردن روی گزاره‌ها و نشانه‌ها را به ما داده، لذا به‌رغم همه‌ی مسائل و مشکلاتی که با آن داریم یا احتمالاً داریم و خواهیم داشت، نشانه‌ها و آیات و گزاره‌ها - که سرجمع نشانه‌هاست - را انتخاب کنیم، جدی با آن برخورد کنیم، به عنوان یک فایل پژوهشی بتوانیم با آن مواجه شویم.

پیرامون آیه و گزاره، یعنی میدان مغناطیسی آن را بررسی کنیم و شأن نزول آیات را بدانیم که چرا منتشر شده و [نیاز چه کسی بوده است؟] نیاز انسان بوده، نیاز ناس بوده، نیاز همسر زکریا، نیاز خود زکریا، نیاز مریم که ناخودخواسته باردار شده بوده، نیاز محمد(ص) ظرفیت‌دار شده بوده، نیاز موسای آشفته‌سر و آسیب‌سر بوده، نیاز ابراهیم با طمأنینه‌ی اهل ساخت و ساز بوده است؟ نمی‌شود بی‌نیاز [نازل شده باشد]. خدا بی‌جهت

۱. اشاره‌ی شهید صابر به آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی فرقان است: «وَالَّذِينَ إِذَا دُكِرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا»: «و [بندگان خدای رحمان] کسانی‌اند که چون به آیات پروردگارشان تذکر داده شوند، کر و کور روی آن نمی‌افتند».

صحبت نکرده، بی‌جهت جمله‌ای را منتشر نکرده؛ این شأن نزول انتظار چه بوده، ناشی از چه نیاز و تقاضایی بوده است؟ سپس ارتباطش بدهیم با تقاضاهای امروزی خودمان؛ نه البته ارتباط کلیشه‌ای. و نهایتاً با توجه به اینکه واژه‌ها بیرون از فرهنگ ما و واژه‌ی عرب است، [از واژه‌های بارگیری کنیم]. زبان عربی فارغ از اینکه ما از آن خوش‌مان بیاید یا نیاید و تحت تاثیر این سی سال یا قبل‌تر از آن باشیم، زبان کاملی است و می‌توان گفت از کامل‌ترین زبان‌هاست و واژه‌هایش باردار هستند. بتوانیم از این واژه‌های چندقلوی باردار عربی را بارگیری کنیم، آن واژگان را تخلیه کنیم و در ادبیات خودمان بیاوریم. اشکالی هم ندارد، بالاخره ما باید بفهمیم؛ منتها نه به شکل افراطی! مثلاً در ترکیه بعد از «کمال آتاتورک» آمدند نماز را هم ترکی کردند! ما به این افراط نیفتیم؛ چهارچوب‌ها را رعایت کنیم و معطوف به جان‌مایه‌ی اصلی متن، ترجمان فرهنگی خودمان را در حد فهم خودمان از آن داشته‌باشیم.

طبیعتاً در این کشاکش‌ها - چه این کتاب را قبول داشته باشیم و چه نداشته‌باشیم - چون ذهن ما به کار افتاده، «او» هم روی ما فعال می‌شود، این کتاب هم خودش، خودفعال است. از خودفعالی کتاب و فعال‌شدن «او» و فعال‌شدن خودمان نتیجه‌ای عایدمان می‌شود که آن عایدی، تحلیل است. تحلیل به مفهوم گره‌گشایی است. «اصحاب حلّ و عقد»، بزرگانی را می‌گویند که گره از امور و مسائل می‌گشایند. ما خودمان به کمک «او» و به کمک کتاب می‌توانیم اصحاب حلّ و عقد خودمان باشیم. در کنارش هم برای درک متن، متعدد و الی‌ماشاءالله کمک‌متن وجود دارد. کمک‌متن از مثنوی بگیریم تا [دیوان غزلیات] شمس، حافظ، باباطاهر، سنایی و تا فیلم معناگرای امروزی، تا یک موسیقی‌اهورایی امروزی، تا نهج‌البلاغه، دعای امام‌حسین، سایر دعاها یا حتی پرخاش کسی که اصلاً به توحید هم اعتقاد ندارد، [را شامل می‌شود]. همه‌ی اینها را که کنار هم بگذاریم، می‌توانیم به عنوان کمک‌متن تلقی کنیم.

آخراً امر از این روش بتوانیم به یک درکی برسیم با این تبصره که آن درک، درک ماست، همچنان که همه حق دارند از این کتاب بهره‌برداری کنند، ما هم در حد خودمان حق داریم [از قرآن درک و دریافتی داشته باشیم]. تاکنون از حقوق خودمان گذشتیم، دیگر از حقوق خودمان نگذریم! ما هم برای خودمان یک مرجع هستیم. شاید حرف‌مان را دیگران نپذیرند، ولی حرف ما حرفی است در کنار حرف دیگران و تجربه‌ای است در کنار تجربه‌ی دیگران. با این مقدمات که چند جلسه به طول انجامید می‌آییم روی تبیین:

بحث پیشاروی؛

تبیین ما: داشته‌های «او» کارکردهای «او»

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۶)

در ده جلسه‌ی گذشته از پیشاتبیین عبور کردیم و وارد بحث تبیین شدیم تا ببینیم که داشته‌ها و کارکردهای «او» چیست؟ اگر «او» را «دارای سرشار» فرض کنیم، می‌توانیم به همین میدان هفت‌حوض نارمک تشبیه‌اش کنیم. میدان هفت‌حوض نارمک را اگر بعد از عید که کف‌اش را ساییده‌اند و رنگ آبی لعاب‌داری به آن زده و فواره‌اش را روشن و شغفناک آبی در آن رها کرده‌اند، ببینیم، مشاهده می‌کنیم که از آن حوض اول تا حوض هفتم، فیضان است و آب تمام نمی‌شود. حال خدا هفت حوض نیست، هفتاد حوض هم بالاتر است و منبع لایزالی هست. آیه‌ای هست «یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: ۱۵). حال فقراء را غالباً به ذلیل و گدا ترجمه کردند، اساساً این‌طوری نیست؛ ما در این بحث خودمان می‌توانیم از «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» استفاده کنیم. «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» یعنی من بی‌نیاز هستم و از آن طرف هم این‌قدر سرشارم، هفت هزار حوض هستم؛ اگر شما در مسیر درازمدت‌تان، در تقاضامندی‌تان و در کار استراتژیک‌تان نیاز داشته باشید، [من پاسخگوی نیازمندی‌های شما هستم]. یعنی شما نیازمندید، پرتقاضا هستید، من هم در نقطه‌ی عرضه هستم. تقاضای شما با عرضه‌ی ما پیوند بخورد، جهان‌ها را از درون تا به بیرون تغییر می‌دهد. حال ما با این تصور که «او» سرشار هفتاد هزارحوض است [به سراغ «او» می‌رویم]. حوض‌های «او» خزه نمی‌بندد، بوی تعفن نمی‌گیرد، تبدیل به برکه نمی‌شود؛ این حوض‌ها بین پروژه‌های همه‌ی انسان‌ها از اول تا الآن - که ما باشیم - جاری است. ما هم آمدیم اکنون با تصحیح دیدگاه و روحیه، سهمی برعهده بگیریم، پروژه‌ای اجرا کنیم. ما هم می‌توانیم برای کارهای جدی‌تر و دست‌مایه‌دارتر و دست‌اورددارتر، در این حوض‌ها آب‌تنی خاص خودمان را داشته باشیم و لیف و قدیفه‌ای به‌کار ببریم و شسته و رفته بیرون بیاییم، ان‌شاءالله.

دو جلسه را روی دو داشته‌ی اول درنگ کردیم. «خدای طراح - مهندس»، خدایی است که جهان را کج و معوج، بی‌چشم‌انداز، بدون طراحی خلق نکرده؛ این جهان و هستی هندسه‌ای دارد. هندسه صرفاً نه به مفهوم خط‌های چسبیده به هم یا هرم و دایره و مربع و

مستطیل و... به این مفهوم که اندیشه‌ای دارد و آن اندیشه مابه‌ازاء و مختصات متعین خارج از خودش را به‌وجود آورده و نهایتاً جهانی با طراحی و مهندسی «او» شکل گرفته است. در ایران ما که طراحی و مهندسی آرام‌آرام دارد فراموش می‌شود، حاکمیت مدت‌هاست آن را فراموش کرده، نیروها هم دارند با آن وداع می‌کنند و نسل جدید هم که حاکمیت و نیروهای قبل از خودش را می‌بیند، نیازی به طراحی و مهندسی حس نمی‌کند. در چنین وضعیتی که ما داریم زیست می‌کنیم، طبیعتاً تدقیق روی ویژگی و خصلت طراح و مهندس بودن خدا می‌تواند ما را هم به این فکر فرو بردارد که ما هم در حد خودمان می‌توانیم طراحی کنیم و مختصات هندسی تشکیل دهیم.

نهایتاً خدای خالق، خدایی که در تنیده با طراحی و هندسه‌گری‌اش، می‌تواند خلق کند و خلق مستمر و الی‌ماشاءالله تا اینجایی که ما آمدیم «او» خسته نشده، خواب‌زده نشده، ناامید نشده و کارگاه بی‌تعطیل و سه شیفت در تایم هستی برقرار است و این ما هستیم که دیر می‌آییم؛ «او» سر جایش است. بعد از این دو رسیدیم به دید استراتژیک، در دید استراتژیک این قدر که از همین چهار متن - متن هستی و تاریخ و کتاب و خودمان - تا اینجای کار درک کردیم، این است که همچنان که در این هستی انسان هویتی دارد، از نظر خدا محترم است و خدا با او به احترام برخورد می‌کند، و علی‌رغم آنکه «او» برای همه‌ی موجودات ارزش قائل است، یک جایگاه، وزانت و حرمت ویژه‌ای برای انسان قائل است. از طرف دیگر راه‌ها هم اعتبار دارد:

دریافته‌های کلیدی؛

اعتبار راه

پروژه‌ی مشترک ما و «او»

روش «او»

سهم ما

در این نظام هستی، در این کتاب و نزد خدا «راه» اعتبار دارد. اعتبار راه هم به نسبت اینست که این راه باید پیموده شود، روند طی شود و دستاورد نائل آید. راه‌ها مسیرهایی است برای پیمودن و اجرای پروژه. ما با ذهن متوسط خودمان این‌طور درک کردیم که این هستی - نمی‌گوییم کل هستی اما حداقل این زمین خودمان - پروژه‌ی مشترک ما و «او» است؛ با هدایت و استادی و رهنمونی «او». روش «او» هم روش کیفی است که ما را ترغیب می‌کند، تصحیح می‌کند و با ما در سیره‌های مان مشارکت می‌کند. «او» قواعدی

دارد. اگر ما قواعد «او» را رعایت کنیم، در آغاز و در مسیر می‌توانیم با روش مورد نظر «او» که از وجود «او» اشتراکی استفاده کنیم. لذا ما در این پروژه‌ی مشترک سهمی داریم و بهره‌ای و نصیبی. «او» هم چند سیگنال ابتدایی در کتاب به ما نشان می‌دهد:

ادبیات استراتژیک در متن مکتوب

عنایت به فرجام

اصلی - فرعی کردن

پاس عهد با «او»

ذخیره‌سازی

انباشت‌های کیفی

ورود و خروج صادقانه به روندها

ما را دعوت و توصیه‌ی مؤکد می‌کند به تجهیز به ملزومات دیدگاه استراتژیک یعنی دیدگاه‌های مان، فرجام را پیش بکند، فرجام‌گرا باشیم - نه به مفهوم سنتی آخرت‌گرا که زندگی ما را قفل کند و هستی را از یاد ببریم، نه آخرت‌گرای کلیسایی، نه آخرت‌گرای حوزه‌ی خودمان؛ که البته وقتی به حکومت رسیدند، آخرت [برای آنها]، زوروق و روکشی بیش نیست و این جهان این‌قدر چسبنده است که اصلاً آن دیدگاه سنتی آخرت‌گرا را هم شست و بُرد؛ زوروقی هم وجود ندارد. اما به هر حال فرجام قابل تدقیق است. بالاخره آخر کجاست، ما به کدام مسیر خواهیم رفت؟

سیگنال دوم، اصلی - فرعی کردن‌هاست؛ عهد نگه داشتن با «او»، با خودمان و با پیرامونمان. به خاطر اینکه اگر عهدی نباشد - مثل اکنون جامعه‌ی ما که عهدی در عشق‌ها، نامزدی‌ها، پیش‌برد امور و در آموزش نیست - خیلی چیزی عاید و حادث نمی‌شود. «او» می‌گوید که اگر می‌خواهید چیزی عاید و حادث شود، عهد محترم است؛ مثل خود راه که محترم است و مثل خودتان. لذا، انسان محترم، راه محترم، بنابراین عهد قابل احترام را می‌طلبد.

تشکیل سیلو و ذخیره‌سازی و انباشت‌های کیفی و نهایتاً داعی‌ی که به صورت آیه درآمده؛ یعنی خود خدا به پیامبر آخر گفته این دعا را بخوان: «وَقُلْ رَبِّ اُدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّ اَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّ اجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا». تصریح می‌کند که تو اگر می‌خواهی در پروسه‌ها و روندهای جدی وارد شوی، بخواه از من که در ورود و خروج سلامتی را برای تو رقم بزنم و نهایتاً اسباب نصرت و ظفرمندی در پایان روندها برایت

فراهم شود. حال بعد از ابعاد توصیه‌های خدا، برای اینکه به بحث جدی‌تر پی ببریم، می‌آییم این ویژگی‌های استراتژی خدا را می‌بینیم. ببینیم آیا خدا طراحی استراتژیکی داشته یانه.

خدای صاحب استراتژی؛ یک طراحی استراتژیک

در یک - سه گزاره و چندین نشانه

(طه، اعراف، شعراء)

طه: نگینی در میانه

با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که روایت‌هایی که خدا کرده - به‌خصوص روایت مواجهه‌ی موسی و فرعون - روایتی است که در درون خودش یک طراحی استراتژیک را مستتر کرده. به نسبتی که ما به این گزاره‌ها وارد شویم، این استتار را می‌توانیم کنار بزنیم و نقشه‌ی راه و راهکار آن استراتژی را مشاهده کنیم. در سه گزاره‌ی طه و اعراف و شعراء و چندین نشانه، این داستان روایت شده و خصوصاً در طه که نگینی است در میانه‌ی قرآن با ۷۲ نشانه (آیات ۹ تا ۸۲)، ۳۰ بند و ۱۶ مرحله. آیه‌ی اول که آیه‌ی ۹ طه بود با این شروع می‌شد که: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». خدا می‌خواهد [به پیامبر (ص) بگوید] که می‌خواهم یک گزاره‌ی استراتژیک را برای تو توضیح بدهم. روایت کیفی از من، توضیح مراحل و برملا کردن قواعد کار استراتژیک از من، گوش، ذهن، درک و دریافت هم از تو.

از این ۷۲ آیه می‌توان ۳۰ بند و ۱۶ مرحله استخراج کرد؛ یعنی مرحله‌ی که از طراحی به دستیابی منجر می‌شود. از طه و اعراف و شعراء درک می‌کنیم که از طراحی تا دستیابی و نائل آمدن به هدف‌گذاری استراتژیک اولیه، چه مرحله‌ی که با درایت «او» تعبیه شده است:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کیفی
۵. توجیه مجری در بزنگاه اقدام

۶. تامین فهرست تقاضاهای مجری

۷. تعیین مخاطب

۸. تجهیز به متن و روش

۹. تجهیز روحی - روانی

۱۰. همراهی دل‌دل با مجری

۱۱. اقدام

۱۲. طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)

۱۳. آوردگاه اندیشه - عمل

۱۴. ادامه‌ی تجهیز

۱۵. برتری ماقبل پایانی (برتری دینامیسم؛ برتری توحید)

۱۶. اقدام نهایی: محو - جانشینی

مرحله‌ی اول طراحی است، طراحی پروژه. مرحله‌ی دوم این است که انسانی باید این پروژه را اجرا کند، خدا از بالا و به شکل محیرالعقول و مستقل از کادرهایش - که انسان‌ها باشند و ما باشیم - نمی‌خواهد چیزی را اجرا کنیم. ما آمدیم که [کادرهای خدا باشیم]. خود خدا هم با اینکه بی‌نیاز است، ولی بر یارانش درود می‌فرستد.^۱ یارانش هم که فقط انبیاء نیستند، هر انسانی می‌تواند یار، پیش‌برنده و کمک‌کار «او» تلقی شود. حال در آن مرحله، خدا موسی را بنا به عللی که قبلاً صحبت شد و امروز هم اشاره می‌کنیم انتخاب کرده است. در مرحله‌ی سوم، هم کارسپاری استراتژیک به او می‌کند، هم به او وحی می‌شود و هم پروژه به «او» سپرده می‌شود. در مرحله‌ی چهارم خدا «او» را به کیفیت‌های متعدد و متنوع مجهز می‌کند. آن انسان هم فکر، نظر، عقل و حسی دارد، لذا در مرحله‌ی پنجم، مجموعه نیازهایش را با «او» در میان می‌گذارد و «او» هم خواسته‌های مجری را تامین می‌کند. نهایتاً خدا به «او» تفهیم می‌کند این مسیری که تو می‌خواهی طی کنی گروه هدف و مخاطبش، مردم هستند؛ بین تو و فرعون، مردم وجود دارند، آنها را دریاب و سعی کن که موضوع و سوژه‌ی اصلی پروژه‌ات، آنها و رشد و ارتقاء دورانی

۱. در آیات متعددی این سلام کیفی مشاهده می‌شود که از آن جمله است آیه‌ی ۵۸ سوره‌ی یس: «سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ».

تاریخی‌شان باشد. در مرحله‌ی هشتم مجری را به متن، یاد و روش مجهز می‌کند. در مرحله‌ی نهم تجهیز ادامه دارد، و به سمت مجهزکردن روحی و روانی شیفت می‌کند. مرحله‌ی دهم همراهی دلدادل با مجری است تا نهایتاً مرحله‌ی شانزدهم که اقدام نهایی می‌شود که توضیح مرورگرانه خواهیم داد:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله‌ی اول - طراحی:

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی؛

هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تورا برای خود پروردم - فرآوردم

مرحله سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه باشو! سبک باشو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

مرحله‌ی اول، مرحله‌ی طراحی است. مولوی خوش می‌گوید:

گرچه میوه آخر آید در وجود

اول است اوزانکه او مبسوط بود

میوه آخر می‌رسد، ولی رقم‌زنده‌ی پروژه‌ای که منجر به میوه می‌شود، از اول آن میوه را دیده، ترسیمش کرده و در ذهن خودش تعیینش بخشیده است. این طراحی هم این‌طور بوده؛ هر طراحی‌ای که منجر به دستیابی شود یا با ادبیات امروز هر استراتژی پیروز، میوه‌ی نهایی‌اش در ابتدای کار متعین است. اگر امروزه ما مسیرهایی طی نمی‌کنیم، به دستاوردی نائل نمی‌شویم، به خاطر اینست که میوه از ابتدا کال است، از اول، به قاعده‌ی خدا، کار روی آن صورت نگرفته که همه‌ی مقوم‌هایش را فراهم کند تا نهایتاً بتواند آن پروژه و پروسه به نتیجه و ثمر و میوه تبدیل بشود. مرحله‌ی اول خدا برای حضرت محمد(ص) - آنجا که می‌گوید «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟» - شرایط آن زمان مصر را توضیح می‌دهد: فرعون‌ی بوده، مردمی بودند، تحقیری بوده، عالی‌طلبی و برتری‌طلبی محض فرعون بوده و تحقیر شدن توده‌های عظیم. خدا آنجا تضاد را توضیح

می‌دهد. تضاد هم این است که سیر رشدی باید طی شود، در این سرزمین مانعی وجود دارد برای این رشد، با آن مانع باید برخورد متناسب خودش صورت بگیرد. لذا جان‌مایه‌ی پروژه (رشد) است با هدف حذف ارتفاع کاذب و ارتقاء عمومی مردم آن زمان مصر. در مرحله‌ی دوم توضیح می‌دهد که سیر موسی نزدیک به سه دهه به طول انجامید تا به آن مرحله‌ی رسالت و کارسپاری رسید. قبلاً تصریح کردیم که موسی هم در زبان عبری [متشکل است از دو جزء] «مو: آب» و نیز «سی: درخت». موسی، هم دهنده و جهنده و رونده بود، هم مثل درخت کار تشکیلاتی کرده، خودش را انشعاب داده و شاخ و برگ کرده بود. کار تشکیلاتی کار خیلی حیرت‌انگیزی نیست؛ هر انسانی در هر حوزه‌ای - در محله، آموزشگاه، خانواده و ... - می‌تواند کار سازمان‌یافته بکند. خودش را توضیح بدهد، خودش را تکثیر کند، شاخ و برگ داشته باشد و خودش را انشعاب بدهد. موسی دو وجهی بود. هم مثل آب، میل به تحول داشت، یک‌جا نمی‌ایستاد، خیلی هم شتابان و عجول بود. و هم برای دستیابی به خواسته‌اش، اهل انشعاب و گسترش و اجتماعی‌شدن بود. تقاضای اولیه‌ی موسی، ضمن تکامل خودش به این ایده‌ی خدا پیوند خورد و به این خاطر به عنوان مجری گزینش شد. اینکه خدا می‌گوید: «وَأَصْطَنَعْتَكَ لِنَفْسِي»، «تو را برای خودم پروردم و آفریدم و فرآوردم»، نشان‌دهنده‌ی این است که سیری قبل از مرحله‌ی کارسپاری طی شده. در مرحله‌ی کارسپاری هم خدا می‌گوید که الآن وقتش است، بعد از اینکه تو به پختگی مرحله‌ای و دورانی رسیدی، سبک‌بال شو و در این عرصه که من هستم و تو کلام من را عریان و بدون حجاب می‌شنوی - من را نمی‌بینی ولی کلام مرا می‌شنوی - پس کاملاً جاذب باش و وحی از من، هوش از تو برای ره‌گیری جدید.

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:

تفهیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه

مرحله پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین

مرحله ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهنگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون («او»)

مرحله هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده مردم

در مرحله‌ی چهارم که تجهیز کیفی است، خدا مبنای اصلی را که همان توحید است به موسی تفهیم می‌کند. امکانات محیرالعقولی در آن شرایط به او می‌بخشد مثل ید بیضا و عصایی که در دینایسم خودش تبدیل به اژدها می‌شود. در مرحله‌ی پنجم، خدا به او می‌گوید «برو». در مرحله‌ی ششم، موسی کاستی‌های خودش را مطرح می‌کند، خدا کاستی‌هایش را [به صورت] مرحله‌ای رفع می‌کند. [در مرحله‌ی هفتم] گروه هدف استراتژی انتخاب می‌شود.

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:

ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه

مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:

جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی

مرحله‌ی دهم - همراهی دل‌دل با مجری:

دریاب، پروژه مشترک است

مرحله‌ی هشتم، تجهیز به ذکر مستمر، کتاب ره‌گشا و روش متناسب مواجهه و برخورد است. مرحله‌ی نهم [موسی به] جرات [برای آغاز حرکت نیازمند است]؛ خدا به او جرات می‌بخشد و اعتماد تزریق می‌کند. در مرحله‌ی دهم که جان‌مایه‌ی اجرای مشترک خدا و موسی در این سیر است، خدا تصریح می‌کند که خیلی به خودت نیچ و بفهم و درک کن و دریاب که این پروژه مشترک است و من هستم و هم‌پوشانت هستم.

مرحله یازدهم - اقدام:

فرمان رفتن، طرح موضوع کردن، مطالبه‌جو بودن

مرحله دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری:

تبیین، تلنگر، دعوت

مرحله سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل:

تلاش برای تاثیر، مواجهه دیدگاه - روش

مرحله‌ی یازدهم، مرحله‌ی اقدام است. مراحل دوازدهم و سیزدهم که جلسه‌ی قبل روی آن صحبت کردیم، مراحلی کیفی بودند. در مرحله‌ی دوازدهم خدا سعی می‌کند از طریق موسی شرایط تحول، دگرگونی، رشد و تغییر جهان‌بینی و تغییر خصلت را برای فرعون فراهم کند. فرعون یک مقدر جلو هم می‌آید، پرسش‌گر می‌شود، از موسی می‌پرسد که

این چیزی که می‌گویی چیست؟ از او تبیین جهان، تبیین هستی و جایگاه خدا را پرسش می‌کند، و بعد یک سوال تاریخی می‌کند آیا داستان گذشتگان هم این طور بوده یا نه؟ داشته آرام‌آرام جلو می‌آمده، ولی خودش و طیف ایدئولوژیک پیرامونش که «ملاء» باشند یک ایستایی تاریخی و مرحله‌ای بروز می‌دهند و می‌گویند که ما جلوتر از این نمی‌آییم، اگر می‌خواهی با تو مواجهه کنیم، مواجهه‌ی ما با تو در همان میدان ایدئولوژیک ماست، ما به سحر معتقدیم و حرف‌های مان را با هم در آن آوردگاه می‌زنیم. هفته‌ی پیش تصریح شد که خدا در آیه‌ی ۵۶ طه، مرحله‌ی سیزدهم را تشریح می‌کند. مضمون مرحله این است که به حضرت محمد می‌گوید ما انصافاً برای تحول فرعون کم نگذاشتیم؛ تبیین، استدلال و نشانه، همه چیز فراهم آوردیم؛ دیگر خودش ابا کرد. کلمه‌ی «ابا» را خدا به کار می‌برد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَابَى» (طه: ۵۶). تکذیب کرد و برنتابید و ابا کرد. ابا کرد، یعنی پشت کرد و نخواست که در این مواجهه، حقیقت را دریابد؛ به حقیقت پشت کرد. تا این مرحله جلو آمدیم که فرعون و طیفش موسی را به آوردگاه دعوت کردند:

مرحله‌ی چهاردهم - ادامه‌ی تجهیز

عمل در آوردگاه

بیم مجری

ترس‌زدائی - اعتلا: مترس که تو خود برتری

(۶۸ - ۶۵ طه)

در مرحله‌ی چهاردهم باز چون موسی انسان است، مثل خود ما - منتها با ظرفیت‌های جدی‌تر - مشکلات خاص خود را دارد. آنجا هم باز بیم دارد. تا اینجا کار موسی مثل همه‌ی انسان‌ها، در سه مرحله بیم داشت. به این اعتبار پروژه مشترک است که «او» در کنار وجوه اشتراک دیگر در پروژه، «بیم‌زدا» هم هست. مرحله‌ی چهاردهم، [مندرج در] آیات ۶۴ تا ۶۸ سوره‌ی طه است. اینجا آوردگاه مطرح می‌شود؛ یعنی هرکسی آورده‌ی خودش را می‌آورد. موسی با آورده‌ی خودش، با جهان‌بینی، دیدگاه‌ها و ابزارهای خود، آنها هم با با جهان‌بینی، دیدگاه‌ها و ابزار خودشان.

آیات ۶۴ تا ۶۸ طه: «پس نیرنگ خود را گردآورید و به صف پیش آید، به واقع امروز هرکه برتر آید خوشبخت شود (یا رستگار شود، استعلا گیرد، این سه واژه را می‌توان در ترجمه به کار برد). ساحران گفتند موسی تو درمی‌اندازی یا ما اول دراندازیم؟ موسی گفت شما دراندازید. پس ناگاه ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌های‌شان بر اثر سحرشان در خیال او این‌گونه می‌نمود که به شتاب می‌خزنند»، یعنی تردستی و سحر و به گونه‌ای بود که موسی هم فکر کرد واقعاً دینامیسمی وجود دارد و طبیعتاً در این دینامیسم حقایقی نهفته است. آیه‌ی ۶۷ طه: «موسی در خود احساس بیم کرد». اینها، همه روایت خداست. آیه‌ی ۶۸ طه: «گفتم مترس، مخوف، که تو اعلائی و بس برتری (قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى)». اینجا در آن آوردگاه که هر دو طرف می‌باید ظرفیت خودشان را عرضه کنند، معجری مساله‌دار می‌شود، موسی بیم دار می‌شود، جوّ میدان او را می‌گیرد و خدا هم در اینجا ترس‌زدایی می‌کند و به او اعتلا می‌بخشد.

اینجا یک پیچ ظریفی نهفته است، خطاب به موسی عنوان می‌کند: «إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى». یعنی تو برتری، خود فرعون هم همین اعتقاد را داشت که برتر و عالی‌ترین و بلندقدترین موجود هستی است و وقتی موسی خواست به او تبیین کند که خدایی هست، به هامان گفت: «نردبانی بیاور و از گل پخته برجکی بساز، تا حدی که ممکن است ارتفاعش بدهیم و برویم آن بالا ببینیم عالی‌تر از ما کسی هست یا نه؟ قبلندتر، رشیدتر و رشدیافته‌تر از ما کسی هست یا نه؟». به این رسید که نه، کسی نیست؛ پس خود فرعون هم اهل برتری بود. حال چرا خدا اینجا برای موسی کلمه‌ی برتر را به کار می‌برد؟ تا آنجایی که ما از این آیات می‌فهمیم و سیری که طی کردیم، این برتری موسی به چند اعتبار است. [نخست] به اعتبار وجود خود موسی است؛ وجودش رشدیابنده بود، از نوجوانی به خاطر مشاهداتش و عنصر ضدظلمی که در درونش به‌وجود آمده بود، با اینکه در بارگاه فرعون پرورش یافته بود، بعد که به صحن جامعه رفت، اختلاف‌ها و تضادها و

۱. «فَأَجْمَعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّوًّا صَفًّا وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى (۶۴) قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقَى وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوْلَى مَنْ أَلَى (۶۵) قَالَ بَلَى الْقُوَى فَإِذَا جِئَالَهُمْ وَ عَصِيْبُهُمْ يَخِشَلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أُنْهَى تَسْعَى (۶۶) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (۶۷) قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (۶۸)».

۲. «فَأَوْقَدَ لِي يَا هَامَانَ عَلَيَّ الطِّينَ فَأَجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أُطَلِّعُ إِلَيْ إِبَاهِ مُوسَى وَ إِنِّي لَأَأْتِيهِ مِنَ الْكَذَابِينَ»: «و فرعون گفت: «پس ای هامان برابرم بر گل آتش بیفروز و برجی [بلند] برای من بساز، شاید به [حال] خدای موسی اطلاع یابم، و من جدا او را از دروغگویان می‌پندارم.» (قصص: ۳۸).

برتری‌طلبی‌های بی‌پایان فرعون را دید، آرام‌آرام از درون رشید شد. رشیدی فقط به قد فیزیکی نیست، موسی به اعتبار اینکه از درون رشید بود، وجود قابل رشدی داشت و اهل تقاضا بود [واجد برتری بود]. تقاضا مثل بارفیکس است؛ در بچگی می‌گفتند بارفیکس را آویزان بکن و به کلاف در میخ کن. به خاطر اینکه در بچگی و نوجوانی قد کوتاه است. مثلاً اگر قد یک نوجوان، ۱۵۰ - ۱۶۰ سانتی‌متر باشد، دست را هم خیلی بکشد، روی شصت پا هم بایستد، بالاخره دو متر نمی‌شود. ولی بارفیکس دو متر و بیست سانتی‌متر است. اگر بخواهد این فاصله را رفع کند، دائم باید بپرد و خیز بردارد. بالاخره برای رسیدن به آن حد نصاب تقاضا وجود دارد. موسی از داخل تقاضا داشت، یعنی غیرممکن است این انبیاء یا انسان‌های برتر دوران‌سازی که ما دیدیم، در درون تقاضا نداشته و پرنده، جهنده، جستجوگر و پردغدغه نباشند و سرگردان و پیچان نداشته باشند. [اگر این ویژگی‌های وجود نداشته باشد] خدا دلیلی ندارد روی آنها خیلی فعال باشد. اینجا می‌گوید «لَا تَخْفَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»؛ یعنی وجودی داری، این وجودت سانت به سانت بالا آمده، در تقاضاها کشیده شده، دیگر اینجا جای کوتاه‌آمدن نیست، سیر علو را طی کردی، سیری طی کردی، ما در مسیر تجهیزت کردیم، تفاوت‌های ماهوی با فرعون و دیدگاه و جهان‌بینی و ابزار کارش داری، و وجه دیگر از این اعلا بودن این است که «ما هم هستیم». ما هم در این پروژه و پروسه همراهی‌ات می‌کنیم، لذا این تصریح که خدا در آیه‌ی ۶۸ طه خطاب به موسی می‌کند این است که مدار اعلی، تو هستی؛ این مدار اعلی متفاوت از مدار برتری‌طلبی، علو و ارتفاع‌گیری فرعون است.

اینجا در این مرحله، طبیعتاً خدا باز مجری را می‌کشد. شاید اگر برعهده‌ی خود مجری بود، کار در مرحله‌ی گذشته مشکل پیدا می‌کرد؛ یعنی متوقف شده و با فترت مواجه می‌گردید. ولی این فترت در خدا وجود ندارد، مظهر انسجام است، در انسجامش، حباب و روزه‌ای وجود ندارد، لذا در پروژه‌هایش هم فترتی وجود ندارد. جاهایی که انسان مجری، نُکص^۱ نیاز داشته، نُکص‌ها را پذیرفته؛ اما باز فرمان حرکت از نو، به او داده که اینجا دیگر گلوگاه کار است. به موسی تفهیم می‌کند که تو برتری، از نوجوانی تا جوانی را با تقاضا سر کردی، بعد آمدی در عرصه، روش‌هایت اشکال داشت، خواستی مکانیکی و فیزیکیال برخورد کنی، کسی را کشتی، ما از شرایط خارجت کردیم، پوشش‌ات دادیم،

۱. «نُکص» به معنای توقف و بازایستادن از کار است.

رفتی به مدین و صاحب زندگی، همسر آرام‌بخش، پدر همسر فکور [شدی]. همه‌ی این‌ها را برای تو فراهم کردیم و اینها همه سیر غُلُو تو بود؛ آرام‌آرام بالا آمدی تا به اینجا رسیدی، اینجا نمی‌توانی سیر گذشته‌ی خودت را فراموش کنی و آوردگاه را ترک کنی، این مرحله‌ی چهاردهم است. مرحله‌ی پانزدهم، مرحله‌ی ماقبل پایانی است و یک مقدار باید در آن درنگ کنیم و تعمیقش دهیم.

مرحله‌ی پانزدهم - برتری ماقبل پایانی (برتری توحید؛ برتری دینامیسم):

بینداز، پوک‌اند

ریزش ایدئولوژیک در مدار فرعون (۱۲۶ - ۱۱۳ اعراف)

ایمان‌آوری ساحران (۷۳ - ۶۹ طه)

تَرَک در اندیشه و تشکیلات (۵۱ - ۳۸ شعراء)

آیاتی که می‌توانیم در مرحله‌ی پانزدهم استفاده کنیم، آیات ۱۱۳ تا ۱۲۶ سوره‌ی اعراف، آیات ۶۹ تا ۷۳ سوره‌ی طه و ۳۸ تا ۵۱ سوره‌ی شعراء هستند. اکنون آوردگاه است، هرکس آورده‌ی خودش را وسط می‌گذارد. این آیات را می‌توان به شش دسته تقسیم کرد. خدا اینجا برای اینکه این استراتژی برای حضرت محمد در این روایت جا بیفتد، فضا را کاملاً سینماتیک ترسیم می‌کند.

دسته‌ی اول در آیات ۳۸ تا ۴۲ شعراء^۱ است که خدا میدان را ترسیم می‌کند: «پس ساحران برای روز موعود جمع‌آوری شدند. (۳۸) و به توده گفته شد آیا شما هم جمع خواهید شد؟ (۳۹) به این امید که اگر ساحران غلبه کردند از آنان پیروی کنیم. (۴۰) و چون ساحران نزد فرعون آمدند در آوردگاه، گفتند آیا اگر ما غلبه کنیم به واقع برای ما پاداشی خواهد بود؟ (۴۱) فرعون پاسخ می‌دهد: آری و در آن صورت حتماً از مقربان خواهید شد (مدار مقرب من خواهید شد) (۴۲)». مهم است، ساحران که بعداً متحول می‌شوند، «به عزت فرعون قسم» یاد می‌کنند که ما پیرویم.^۲ این آیات نشان‌دهنده‌ی این است که یک بسیج تشکیلاتی صورت گرفته، پس ساحران برای روز موعود

۱. «فَجَمَعَ السَّحْرَةَ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ (۳۸) وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مَجْتَمِعُونَ (۳۹) لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحْرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ (۴۰) فَلَمَّا جَاءَ السَّحْرَةَ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أُنْزِلْنا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَخْشَى الْغَالِبِينَ (۴۱) قَالَ نَعَمْ وَ إِنْكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۲)».

۲. «فَالْقَوْمُ حِبَالَهُمْ وَعَصِيْبَهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَخْشَى الْغَالِبِينَ» (شعراء: ۴۴).

جمع‌آوری شدند. قبلاً هم مشاوران و ملاء به فرعون گفته بودند که فرصتی از موسی بگیر، او الآن آماده‌است. آن زمانی که موسی رفت و ید بیضاء و عصای منجر به اژدها را نمایان کرد، آنها گفتند وقت بگیر تا در این زمان ما بتوانیم یک بسیجی داشته باشیم، از سراسر مصر ساحر جمع کنیم. از سراسر مصر ساحر جمع کردند. این‌طور که ما می‌فهمیم بسیج تشکیلاتی صورت گرفته بود. آیه‌ی دوم نشان‌دهنده‌ی بسیج توده‌ای است، یعنی همه‌ی توده‌ها را هم جمع کردند که اگر در این آوردگاه پیروزی از آن ساحران شود، سمپاتی ایدئولوژیک مردم به فرعون و پیرامون و مدار پراتیکش که ساحران باشند، افزایش پیدا کند و رابطه‌ی اعتقادی مردم با فرعون جدی‌تر شود و به مرحله‌ی کیفی‌تری رهنمون شود. این اتفاقات می‌افتد و ساحران اینجا تقاضاهایی داشتند و با فرعون مطرح می‌کنند اگر ما پیروز میدان شدیم، سهم ما چیست؟ او هم عنوان می‌کند که به مدار نزدیک من و به مقربان من تبدیل خواهید شد. آنها هم ایمان‌شان به فرعون در آن بزنگاه جدی‌تر، کیفی‌تر و افزون می‌شود و به عزت فرعون [قسم یاد می‌کنند]. آیه خیلی قشنگ است، عزت به زبان فارسی یعنی انسجام؛ الآن در واژگان فارسی آمده عزیز یعنی کسی که خیلی او را دوست داریم؛ ولی عزیز یا کسی که عزت دارد، یعنی در فاز انسجام کامل است. آنها هم می‌گویند پس حالا که فرعون این‌است در فاز انسجام کامل است، به انسجام کامل فرعون قسم یاد می‌کنند که ما در این مقابله پیروز هستیم.

دسته‌ی دوم را می‌شود در آیه‌ی ۶۹ طه^۱ جستجو کرد. خدا در اینجا، در آوردگاه باز هوای معجری را دارد، به موسی عنوان می‌کند «و آنچه در دست داری بیانداز تا هرچه ساخته‌اند، صنعت کرده‌اند، صنع کرده‌اند - ببلعد. آنچه برساخته‌اند افسون افسون‌گر است و افسون‌گر در هیچ روندی رستگار نمی‌شود». آیه خیلی کیفی است، می‌گوید این میدانی که این‌ها فراهم کرده‌اند، تردستی و سحری که دارند، را خیلی به دیده‌ی انسجام کامل نگاه نکن، صنع است! به اصطلاح امروز، مونتاژ است، سرهم‌بندی است، چسب اعتقادی، ایدئولوژیک و ایمانی ندارد؛ ولی چسب تو، چسب [واقعی و قابل اتکاء] است. خدا یک بار دیگر موسی را تجهیز می‌کند. آنجا که قبلاً در مراحل قبل خدا می‌گوید نترس، پروژه مشترک است، انصافاً چنین است و در همه‌ی مراحل خدا واجب به وجب و قدم به قدم با معجری‌اش هست و رهایش نمی‌کند. این کار را که موسی می‌کند میدان عوض می‌شود.

۱. «وَأَلْقَى مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفًا مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى».

دسته‌ی سوم، آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ اعراف^۱ هستند: «پس حقیقت آشکار و کارهایی که می‌کردند باطل شد و در آنجا مغلوب و خفیف شدند». اینجا دیگر جنگ کاملاً مغلوبه می‌شود و میدان برمی‌گردد.

دسته‌ی چهارم، آیات ۷۰ تا ۷۳ طه^۲ و آیات ۱۲۰ تا ۱۲۶ اعراف هستند: «پس ساحران به سجده درافتادند، گفتند به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. فرعون گفت آیا پیش از آنکه به شما رخصت دهم به او ایمان آوردید؟ به‌طور قطع او بزرگ شماس است که به شما جادو آموخته. پس بی‌تردید دست‌های شما و پاهای‌تان را یکی از راست و یکی از چپ قطع می‌کنم و شما را بر تنه‌های درخت خرما به دار می‌آویزم تا نیک بدانید عذاب کدام‌یک از ما سخت‌تر و پایدارتر است». در آیه‌ی ۷۲ طه انقلابی صورت می‌گیرد: «ساحران گفتند ما هرگز تو را بر نشانه‌های آشکار که به‌سوی ما آمده و بر آن کس که تاروپود ما را سرشته‌است، ترجیح نخواهیم داد. پس هر حکمی که خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیا است که تو حکم می‌رانی». اینجا اتفاقی صورت می‌گیرد یعنی در آن میدان جهان‌بینی ساحران عوض می‌شود، این ناشی از درایت خداست، یعنی بدر آن سو هنوز افرادی وجود داشتند که ته‌فطرتی داشتند، ولو اینکه ساحر بوده باشند. خدا برای آنها هم فرصتی فراهم می‌کند تا آنها هم بتوانند به فطرت رجوع کنند و برگردند. آیه‌ی ۷۲ طه، آیه‌ای کیفی هست. ساحران در مواجهه با فرعون تصریح می‌کنند آن‌کس که تاروپود ما را سرشته است، «فَطَرْنَا» به‌کار می‌برند؛ یعنی کسی که ما با او رابطه‌ی فطری داریم. به سمت کسی می‌آیند که با او رابطه‌ی فطری داشتند، تاروپودشان را سرشته و با آنها در تنیده بوده، این فرصت برای آنها فراهم می‌شود.

۱. «فَوَقَّعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۸) فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَ انقَلَبُوا صَاغِرِينَ (۱۱۹)».

۲. «فَالْقَبِي السَّحْرَةَ سَجْدًا قَالُوا ءَاَمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى (۷۰) قَالَ ءَاَمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ اَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ اِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمْ السَّحْرَ فَلَا قَطْعَنَ اُيُودِيكُمْ وَ اُرْجُلِكُمْ مِّنْ خِلَافٍ وَ لَأَصَابِنَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمُنَّ اِنَّا اَشَدُّ عَذَابًا وَ اَبْقَى (۷۱) قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَيَّ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيْتِ وَ الَّذِي فَطَرْنَا فَاَفْضُ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا نَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا (۷۲) اِنَّا ءَاَمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا اَكْرَهْتَنَا عَلَيِّهِ مِنَ السَّحْرِ وَ اللّٰهُ خَيْرٌ وَ اَبْقَى (۷۳)».

در ادامه، آیات ۱۲۰ تا ۱۲۶ اعراف^۱ اظهار می‌دارند: «ساحران به سجده درافتادند. گفتند ما به سوی پروردگاران انقلاب خواهیم کرد». آیه خیلی زیباست: «إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ». یعنی در این آوردگاه در ما انقلابی ایجاد شد؛ انقلاب فقط بیرونی نیست، ما از درون منقلب شدیم. تا حالا فکر می‌کردیم عزت با توست، انسجام حداکثری با توست و فکر می‌کردیم که تکنیک ما یگانه تکنیک محیرالعقول جهان است، ما هستیم که فقط می‌توانیم تردستی کنیم و در روی زمین سامانی می‌توانیم بدهیم که همه فکر کنند این ابزار ما، این ریسمان ما جهنده‌است، ولی ریسمان ما به‌واقع جهنده نبود. جهندگی و دینامیسم در سیری است که موسی رقم زده است. این را تصریح می‌کنند و می‌گویند که ما اصلاً منقلب شدیم، ما به سوی پروردگاران انقلاب خواهیم کرد. «انقلاب خواهیم کرد» یعنی این سیر و تحول ما ادامه دارد، ما از درون منقلب شدیم، تو هم هر برخوردی خواستی با ما می‌توانی بکنی، مشکلی نداریم؛ «و تو جز برای این ما را به کیفر نمی‌رسانی که ما به آنچه از سوی او برای ما آمد ایمان آوریم. پروردگارا! بر ما شکیبایی فروریز و ما را تسلیم شده بمیران». ساحران هم به نوعی به عناصر استراتژیک مجهز می‌شوند؛ به صبر و به تسلیم.

دسته‌ی پنجم آیات توضیح‌دهنده‌ی پایان قضیه است. آیه‌ی ۷۳ طه^۲ جمع‌بندی ساحران و جمع‌بندی گزاره است: «ما به پروردگاران ایمان آوردیم تا گناهان مان و آن سیری را که ما را به آن واداشتی بر ما ببخشاید و خدا بهتر و پایدارتر است»: «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى». و اساساً الله خیر و اَبْقَى است؛ [این گزاره دربردارنده‌ی] یک فرجام استراتژیک است؛ یعنی خدا پایدار و جاوید و فرجام استراتژیک به سمت اوست. با ادبیات امروز، ساحران فرعون که تا لحظات پیش فکر می‌کردند [فرعون] عزت دارد و می‌تواند به مدار اول و مدار مقربان او نزدیک شوند، اینجا تصریح می‌کنند که هم انسجام با خداست و هم اینکه تو استراتژیک نیستی، خدا استراتژیک است و ما طبیعتاً به «او» پیوند خواهیم خورد.

۱. «وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ» (۱۲۰) قَالُوا ءَأَمَّا رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۱) رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ (۱۲۲) قَالَ فِرْعَوْنُ ءَأَمْسَمَ بِهِ قَبْلُ أَنْ ءَأَذَنَ لَكُمْ إِنَّ هَٰذَا لَمَكْرٌ مَكْرَتُمُوهٖ فِي الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجُوا مِنهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۱۲۳) لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِّنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأَصْلَبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۲۴) قَالُوا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (۱۲۵) وَ مَا نَنْتَقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَأَمَّا بِنَايَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَقَّأْنَا مُسْلِمِينَ (۱۲۶).

۲. «إِنَّا ءَأَمَّا بِرَبِّنَا لِنُغَيِّرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتْنَا عَلَيْهِ مِنَ السَّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى».

اینجا در مرحله‌ی پانزدهم، که مرحله‌ی برتری ماقبل پایانی است، دو اتفاق رخ می‌دهد: برتری توحید، برتری دینامیسم. توحید، جهان‌بینی و دیدگاه اعتقادی موسی است و برتری‌طلبی دیدگاه فرعون بود که هم به ملاء و هم به ساحران سرایت کرده بود. دوم اینکه اینجا برتری دینامیسم در کنار برتری توحید تحقق پیدا می‌کند. اینجا هم خدا باز نقش اساسی ایفا می‌کند و موسی نقش پیش‌برنده را. اینکه خدا تصریح می‌کند که «بینداز، پوک هستند، انسجام با توست، تو پوک نیستی» [نتیجه‌ی فرآوری درازمدت خداست]. ۱۰-۱۱ سال از نوجوانی تا جوانی را خودت به مقوم‌های درونی‌ات مجهز شدی، بعد ما مقوم‌های درونی‌ات را اضافه کردیم. تو پوک نیستی، مانند همان انجیر و زیتونی که خدا قبلاً به آنها قسم خورده بود، هستی. برای خودت، انجیر شدی، زیتون شدی، مقوم‌های درونی داری، دیدگاه اعتقادی و جهان‌بینی‌ات هم که نقص و پوکی ندارد. آنها پوک، تُرد و شکننده هستند. بینداز! که موسی می‌اندازد، جنگ مغلوبه می‌شود.

اینجا یک ریزش ایدئولوژیک در مدار فرعون صورت می‌گیرد. خدا خیلی نیازی به عده و عده ندارد، ولی کار استراتژیک این است. خدا منجر به ریزش نیرو در آنها می‌شود، نیروی آنها را جذب می‌کند. ما خیلی این‌طوری فکر نمی‌کنیم، ما کسی از بغل‌مان هم رد شود و از او خوش‌مان نیاید، با او مرزی می‌بندیم. یعنی این‌ها ابزار دست فرعون هستند، حاکمیت فرعون را در سراسر مصر با سحر اینها نگه داشته‌اند، ولی خدا به اینها هم فرصت می‌دهد.

دو جلسه پیش بحث داشتیم آیا سیر تاریخ از نظر خدا سیر رشد است یا سیر تسویه است؟ سیر رشد است، هرکس بیوندد این مسیر را طی می‌کند، تسویه نمی‌شود؛ ولی بالاخره فرعون ابا کرد، آخر تسویه می‌شود. نه صرفاً توسط خدا، توسط قواعد، سنن و حقایق مندرج در هستی. ساحران جذب می‌شوند، این هم نکته‌ی خیلی کلیدی‌ای است: فردی که در یک بزنگاه متحول می‌شود. ساحران در یک بزنگاه متحول شدند، بزنگاه هم طبیعتاً یک بزنگاه لحظه‌ای و ثانیه‌ای نبوده، آنها هم در درون خودشان حتماً تلاطمی داشته‌اند، با حرفه‌ی خودشان حتماً مشکلی داشته‌اند، با فرعون تضاد ذهنی داشتند. وقتی در بزنگاه عمل به فرعون می‌گویند وقتی ما پیروز شدیم سهم ما چیست، نشان‌دهنده‌ی این است که خیلی به کارشان ایمان نداشتند، دنبال ارتقای مدار مادی بودند. خدا این فرصت را فراهم می‌کند چند و چون‌های آنها در یک لحظه پاسخ پرسش‌های تاریخی خود را بگیرد و آنها متحول می‌شوند. متحول که می‌شوند به این سوی کار می‌پیوندند. ساحران ایمان آوردند، آنها هم می‌توانند ایمان بیاورند، اینجا شکست مرحله‌ی جدید

فرعون است که تَرک در اندیشه‌ی برتری‌طلبش و علویش و تَرک در تشکیلاتش [رخ می‌دهد]. طبیعتاً آنجا ریزش توده‌ای هم بوده که آیات خیلی روی آنها مانور نداده است. این مرحله، مرحله‌ی پانزدهم است که موسی با آن انسجامی که یک مقدار خودش داشته و بعد هم خدا منافذ و ترک‌های انسجام او را تکمیل می‌کند و کاملش می‌کند [موفق به در هم شکستن برتری‌طلبی فرعون می‌شود]. موسی اینجا ظفرنمون بیرون می‌آید و این مرحله، مرحله‌ی ماقبل پایان است. ان‌شاءالله در جلسه‌ی بعد بتوانیم روی مرحله‌ی شانزدهم برویم که استراتژی چگونه به ثمر می‌رسد؟ و ان‌شاءالله در جلسه‌ی بیست‌وپنج نیز ببینیم با توجه به این تدقیق‌ها و کنکاش‌ها آیا خدا استراتژی داشته یا نداشته است؟

طه را به چند گزاره می‌توان تقسیم کرد و چند مرحله می‌توان از آن درآورد؛ اینکه قواعد مراحل چه بوده، حال به چه درد امروز ما می‌خورد، ما در کجای کار در زندگی فردی، خانوادگی، زندگی عمومی‌تر و اجتماعی‌تر این روند را به کار ببندیم؟ [پرسش‌هایی است که در نشست‌های بعدی به آنها خواهیم پرداخت].

دو سه دوست قبلاً وقت گرفته‌اند و فکر نمی‌کنم در جلسه باشند. اگر آمدند که خدمت‌شان هستیم، اگر نه هر کدام از دوستان مان روی بحث امروز و بحث‌های قبل نکته‌ای داشتند، خواستند با جمع در میان بگذارند خدمت‌شان هستیم. شما انتقادگر باشید، پرسش‌گر باشید، من هم در حد فهم خودم بتوانم به پرسش‌های شما پاسخ بدهم؛ اگر هم نتوانستم که ان‌شاءالله مشترک روی آن فکر کنیم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

هدی صابر: دوستانی که وقت قبلی گرفته بودند، نیامدند، الآن کسی نکته‌ای برای عرضه دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول

با سلام خدمت حضار محترم. من روی صحبت‌هایی که جلسه‌ی قبل مطرح شد یک نکته‌ای می‌خواستم مطرح کنم. زیاد نمی‌خواهم بحث را طولانی کنم. در جلسه‌ی قبل بحثی را نسبت به جوامع بینش‌مند و جوامع هدفمند داشتیم. یکی از عزیزان آمد و نظرشان را داد، از نظر من نظرات جالبی داشت، واقعاً صحبت‌های‌شان را پسندیدم، اما در بعضی از موارد، نسبت به آن چیزی که خودشان طرح کردند، فکر می‌کنم یک سری تناقض‌هایی بود. سریع و در حد یک خط یک مرور می‌کنم، بعد برمی‌گردم و در مورد موضوع اصلی صحبت می‌کنم. صحبت کردیم که در جوامع بینش‌مند اگر ما می‌خواهیم جامعه‌ای باشیم که به پویایی و به جنب‌وجوش برسیم باید اهداف خودمان را مشخص کنیم. این برای همه‌ی جوامع یک چیز قطعی است. چیزی است که همه‌ی جوامع آزمایش کردند و به آن رسیدند، فقط ما هستیم که فعلاً از لحاظ تئوری با آن سروکله می‌زنیم. یعنی هنوز حتی از لحاظ عملی هم درست و حسابی پیاده‌سازی نشده، چه از لحاظ سطوح بالای کشوری و چه از لحاظ فردی.

موضوعی که دوست عزیزمان بعد از صحبت‌های من مطرح کردند این بود که ما نمی‌توانیم الگویی را که من گفتم به عنوان الگوی اصلی کشور انتخاب کنیم، چون بومی نیست. در صحبت‌های ایشان یک چیز جالبی را که من می‌بینم و خودم روی آن دقت کردم. می‌گفتند اولین قدمی را که باید برداریم این است که بتوانیم از آن قالب‌های خودمان خارج شویم. این خیلی خوب است. من نکته‌ی خیلی جالبی را در این حرف دیدم؛ اینکه اول سعی کنیم خودمان را بشکنیم که همان فکرکردن است که من هم در آن جلسه همین را گفتم، یعنی از آن غرور آدم کم می‌کند و می‌پرسد حال من چه هستم؟ چه کاره هستم؟ به کجا رسیدم؟ چه کار می‌خواهم بکنم؟ و هدف‌های من در زندگی چیست؟ این از قالب خارج شدن را، در این مورد به شدت پسندیدم و فکر می‌کنم یک نکته‌ای بود که باید به صحبت‌های من ضمیمه می‌شد.

اما اینکه ایشان مطرح کردند این روش بومی نیست، یک نکته‌ای را می‌خواهم اضافه کنم. چون این صحبت با صحبت اولیه‌ی ایشان در تناقض است. بومی بودن به معنای داشتن

قالب است. هیچ‌کس نمی‌تواند این را انکار کند، وقتی ما بومی هستیم و می‌گوییم ما بومی داریم، یعنی من یک آدمی هستم که یک‌سری اصولی را در زندگی خودم داریم و حاضر هم نیستیم تحت هیچ شرایطی آن اصول را تغییر بدهیم. حتی اگر هم بدانیم آن اصول اشتباه است، حاضر به تغییر نیستیم، چون فکر می‌کنیم که نیاکان ما درست رفتار کردند. آیا فرعون هم همین رفتار را با موسی نکرد؟ آیا فرعون هم زمانی که موسی برایش استدلال آورد و صحبت کرد، خدا را برایش معرفی کرد، از جهان و دنیای آخرت صحبت کرد، آیا فرعون هم همین‌کار را نکرد؟ نگفت ما بر اساس نیاکان خودمان و گذشتگان خودمان رفتار می‌کنیم؟ اشکال جامعه‌ی ما الآن این است که شاید ما در خیلی علوم پیشرفت کردیم یا ما فرهنگ بسیار غنی‌ای داریم و خیلی چیزهای دیگر، ولی اصولاً در یک مورد و آن هم از لحاظ بین‌المللی شدن ما به شدت در فقر هستیم. یعنی نمی‌توانیم بگوییم ما یک جامعه‌ی بین‌المللی هستیم که حاضریم هرگونه الگوی مثبتی از دنیا را بپذیریم. ما اول نگاه می‌کنیم ببینیم این الگوی مثبت از چه کشوری دارد عرضه می‌شود! این خودش یک مانعی برای پیشرفت است. شما زمانی که می‌خواهید پیشرفت کنید، اول مانع‌ها را کنار می‌زنید، با دید خودتان مثبت منفی‌ها را نگاه و سپس انتخاب می‌کنید؛ بدون اینکه ببینید از چه کشوری یا از کجا می‌آید. وقتی الگو مثبت است، مثبت است. عقل و فطرت شما وقتی می‌گوید این خوب است، پس خوب است و دیگر شما نمی‌توانید بگویید که چون فلان کشور آمده و پیاده‌سازی‌اش کرده و چون من نیاز به الگوهای بومی دارم، باید ببایم این را قبول کنم یا مثلاً ردش بکنم.

به نظر من بومی بودن به معنی قالب داشتن است. قالب داشتن هم باعث می‌شود که آدم پیشرفت نکند. ما باید سعی کنیم یاد بگیریم بین‌المللی شویم؛ فکر ما باید بین‌المللی کار بکند. استدلالی که دارم این است که در یک موضوع مشخص، ما کشور آمریکا را مطرح کردیم، در موضوع‌های دیگر چگونه؟ در سخت‌کوشی ژاپنی‌ها سرآمد دنیا هستند. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که یک ژاپنی بیشتر از چند نفر در کشور خیلی قوی دیگر کار می‌کنند. آمریکایی‌ها هم از لحاظ سخت‌کوشی جلوی ژاپنی‌ها کم می‌آورند. از لحاظ دیسیپلین و انضباط کاری آلمانی‌ها برترند؛ یعنی این باز یک نکته‌ی مثبت است. از لحاظ فلسفه و سیاست فرانسوی‌ها در دنیا سرآمد هستند؛ دانشگاه‌های فلسفی و سیاسی فرانسوی‌ها را نگاه بکنید. از لحاظ هنر و معماری ایتالیایی‌ها سرآمد هستند. ما باید برویم از آنها یاد بگیریم یعنی این نشان می‌دهد که ما می‌توانیم الگوهای مثبت را از سراسر دنیا جمع کنیم و بیاوریم. می‌توانیم رنگ و لعاب کشور خودمان و آن چیزی هم که در کشور

خودمان داریم و در فرهنگ‌مان داریم به آن بدهیم، ولی اینکه ما کلاً این روش‌ها را انکار کنیم و بگوییم که من نمی‌پسندم چون بومی نیست، این یعنی قالب و یعنی تناقض با حرف اولیهی خودمان که می‌گوییم از قالب خودمان باید خارج بشویم و باید از خودمان پرسش بکنیم و بررسی کنیم که می‌خواهیم چه کار کنیم. چون زمانی که شما از خودتان می‌پرسید به نواقصی می‌رسید که شاید در فرهنگ خودتان هم به جوابش نرسید به یک سری نواقصی می‌رسید که شاید لازم باشد کتاب‌هایی را بررسی کنید. شاید این قدر وقت بگذارید و بروید کتابخانه‌ی ملی، فرهنگ‌های دیگر را مطالعه کنید و ببینید آنها در فرهنگ‌های خودشان چه کار کردند که باعث شده کشوری رشد کند.

می‌توانم مثالی بزنم. یک تفکر بین‌المللی که همه چیزهای مثبت را بر می‌دارد، همین کشور آمریکا است. مثال عملی هم این است، کسی تا حالا مهر سلطنتی کشور ایالات متحده را دیده؟ نماد مهر سلطنتی این کشور شامل چهار نماد است که از چهار فرهنگ دنیا اقتباس شده: فرهنگ یونان، فرهنگ مصر باستان، فرهنگ ایران باستان و فرهنگ یهود. ستاره‌ی داوود به عینه در این مهر دیده می‌شود؛ عقاب نشان سلطنتی هخامنشی در این مهر دیده می‌شود؛ در پشت مهر - چون مهر سلطنتی به شکل سکه است - یک هرم از اهرام ثلاثه دیده می‌شود. یعنی نمادها را استفاده کردند، به انضمام اینکه اگر دقت کنید در قسمتی از تصاویری که در مهرهای سلطنتی استفاده می‌شود، سردر کنگره‌ی آمریکا هم دیده می‌شود که سر در کنگره‌ی آمریکا از فرهنگ یونان باستان و از معبد خدایان یونان و سنای روم اقتباس شده است. یعنی از تمام فرهنگ‌های دنیا استفاده کردند. در این کشور صراحتاً می‌گویند که سنای ما براساس سنای یونان پایه‌ریزی شده است؛ یعنی فرهنگ دموکراسی را از آنها گرفتند و خودشان هم می‌گویند. می‌گویند ما یک سری از [دستاوردهای] فرهنگ [ی] را از ایران گرفتیم؛ مثل فرهنگ بانکداری. این نشان می‌دهد که اقتباس را چقدر خوب انجام می‌دهند.

ما باید تفکرمان را بین‌المللی کنیم. ما چیزهای خیلی خوب داریم. ما اولین چیزها را در دنیا داریم، اولین پست، اولین سکه، اولین دولت، اولین بایگانی، اولین بانکداری و اولین حقوق باننشستگی را در دنیا داریم. بنابراین، اول باید چیزهایی که خودمان داریم را تقویت کنیم؛ دوم، از دیگران هم چیز مثبت را یاد بگیریم. باید قبول کنیم از دنیا عقب هستیم (اگر بخوایم فرافکنی نکنیم). این عقب‌افتادگی نباید جبران شود؟ وقتی ما می‌خواهیم عقب‌افتادگی را جبران کنیم، قاعدتاً باید در راستای آن تلاش کنیم و بدون راهکار نمی‌شود این کار را انجام داد. این یک امر حتمی در دنیا است. راه‌حل‌ها را ما

نمی‌آفرینیم، کسانی که این راه را رفته‌اند و به موفقیت رسیده‌اند، آن راه‌حل‌ها و رویکردها را ارائه می‌کنند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

من در ارتباط با همان بحث اصلی خودمان که «باب بگشا» و دید استراتژیک هست، نکته‌ای طرح کنم. در بررسی استراتژی خدا در روند پروژه‌های مشترک خدا با انسان‌هایی که در تاریخ در مدارهای برتر قرار گرفته‌اند - چون ممکن است انسان‌های برتر دیگری هم بوده‌اند که در تاریخ نیامده‌اند - [این انسان‌ها] به صورت الگو مطرح می‌شوند. این الگوهایی که مطرح می‌شوند شائبه‌ای برای انسان ایجاد می‌کند که من باید [الزاماً] همانند موسی باشم؟ این که من مانند موسی باشم، چند جنبه‌ی متفاوت دارد؛ یکی اینکه ممکن است خیلی ساده‌انگارانه تلقی بشود که من در هر موقعیتی رسیدم، یکی به من برخورد کرد، مثلاً گفت که تو فلان روز فلان کار بد را انجام دادی، من می‌گویم بین من الآن موسی هستم و این فردی که جلوی من قرار گرفته، فرعون است! یعنی یک ارزش‌گذاری بکنم. من الآن باید جواب او را بدهم؛ بله در آن زمان کار بد کردم، چون جاهل بودم و الآن می‌آیم کار خوب می‌کنم و مثلاً باندسازی نمی‌کنم. این به معنی این هست که من درس بگیرم از اینکه موسی چگونه در موقعیت‌هایی که قرار گرفته، توانست آن استعدادها بالقوه و ارتباط‌هایی که با خدا داشت، را بالفعل کند. این درس گرفتن نباید این تلقی را برای ما پیش بیاورد که یک هم‌سانی و یا یک هم‌شکلی وجود دارد.

به نظر من ما آدم‌ها یک‌سری همسانی‌ها با هم داریم که کلاً این همسانی که ما آدم‌ها باهم داریم رشته‌ی تاریخ و رشته‌ی همه‌ی انسان‌ها را با هم پیوند می‌دهد. ما در موقعیت‌های متفاوت و در تاریخ‌های بسیار متفاوت، حتی به طوری که نه تنها زبان همدیگر را نمی‌فهمیم، هیچ درکی از زندگی همدیگر نداریم، با این حال [این همسانی‌ها] همه‌ی ما را مشترک و انسان می‌کند. فکر می‌کنم آن چیزی که ما را انسان می‌کند، همان است که در رابطه‌ای که در دین تعریف می‌شود می‌گویند رابطه‌ی مخلوق بودن با آن خالق اصلی. حال کسی می‌تواند اسم روی [این رابطه‌ی خالق و مخلوقی] بگذارد یا نگذارد؛ کسی به شناخت می‌رسد و می‌گوید خدا، یکی هم به شناخت نمی‌رسد. این هم به معنی درجه‌بندی نیست، در موقعیتش قرار نگرفته، اسمش را شاید خدا نگذارد، شاید چیز دیگری بگذارد.

آن چیزی که همه‌ی ما را با هم هم‌سان و یک‌شکل می‌کند، یکی آن آزادی است که در درون همه‌ی ما هست و یکی آن عدالت و عزت‌نفس است و همه‌ی صفات عالی‌تری دیگر. وقتی ما مخلوق خدا هستیم، وقتی که خدا می‌گوید «ما از روح خودمان در شما دمیدیم»، پس همه‌ی آن نکات عالی و برتری که در خدا هست، در ما هم هست. اینکه در موقعیت‌های متفاوت و در انتخاب‌های متفاوت‌مان، ما اینها را پس می‌زنیم، به یک حدی می‌رسیم که این حد کوچک ما می‌شود، و این یک مسأله‌ی جداست. خدا هم بارها در قرآن گفته که موقعیت‌های بد را ما برای شما نمی‌سازیم، خودتان برای خودتان می‌سازید و یک جاهایی گفته که ولی وقتی یک خیری به خودتان می‌رسد می‌گویید که این خیرها از خودمان بوده، در حالی که این خیرها از ما [خدا] بوده است! این به معنای آن نیست که خدا می‌خواهد کار ما را بی‌ارج و ارزش کند یا بگوید که شما هیچ چیز نیستید! خدا خودش به ما کرامت داده، مثلاً خودش آیه می‌آورد که شما خلیفه‌ی من هستید، کرامت دارید؛ نمی‌خواهد کار ما را بی‌ارج و ارزش کند، بلکه بیشتر معنی‌اش این است که این کارهای خیر و خوبی، نتیجه‌ی همان خوبی خود ما هست که اینها را از اول در انسان قرار داده است. یعنی این‌طور نیست که خدا در بزنگاه‌ها وارد شود و بگوید که من الآن این خوبی را برای شما انجام دادم! نه بی‌شک ما هم در آن دخیل بودیم، منتها در انجام بدی‌ها [مسأله متفاوت است]. از این نظر که من فکر نمی‌کنم که خدا در بدو امر، بدی را آفریده باشد؛ ما در موقعیت‌های متفاوت‌مان، دائم بدی‌ها را بزرگ می‌کنیم و یک کاری می‌کنیم که آنها به فعلیت برسند. بدی‌ها را ما به فعلیت می‌رسانیم. این موقعیت‌های ما هستند که باعث می‌شوند ما در مواجهه با انتخاب‌های خیر و شر قرار بگیریم. همین موقعیت‌های ما هم هست که ما را متفاوت از همدیگر می‌کند.

۱. «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (حجر: ۲۹؛ ص: ۷۲).

۲. «مَا أَصَابَكُم مِّنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُم مِّنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَّفْسِكُمْ»: «هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست» (نساء: ۷۹).
 «فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»: «و چون انسان را آسیبی رسد، ما را فرامی‌خواند سپس چون نعمتی از جانب خود به او عطا کنیم می‌گوید: «تنها آن را به دانش خود یافته‌ام». نه چنان است، بلکه آن آزمایشی است، ولی بیشترشان نمی‌دانند» (زمر: ۴۹).

من یک موقعیتی دارم که هیچ‌وقت موسی آن موقعیت را نداشته و من نمی‌توانم بیایم با خودم فکر کنم که اگر موسی اینجا بود چه می‌گفت؟ شاید توجه به این موقعیت‌های متفاوت ما، این مبحث را یک مقدار روشن می‌کند که بومی بودن ما به این معنی نیست، که می‌خواهیم روی آن پافشاری بکنیم. نه؛ چیز برتر از ما چیز ویژه‌ای نیست؛ چیز ضعیف‌تری هم نداریم. ما در این موقعیت قرار گرفتیم؛ در این موقعیتی که الآن هستیم. اینجا یک کشور جهان سوم است همه هم می‌دانیم و شرایطش را درک می‌کنیم. یکی هم در موقعیت دیگری هست. این است که این موقعیتی را که داریم به رسمیت بشناسیم و نخواهیم فرافکنی کنیم. این موقعیت را داریم؛ آن را به رسمیت بشناسیم، بر مبنای همین حرکت کنیم، در همین موقعیت انتخاب‌های خوب و بدمان را انجام دهیم تا اینکه آن بدی برطرف شود. حال برطرف شدن هم حتماً به این معنی نیست که حل شود و از بین برود و ما از روی آن رد شویم. الآن بعضی از مددکاران اجتماعی به این نتیجه رسیده‌اند که مثلاً حتی به آن معتادی که به ظاهر در یک موقعیت بدی قرار گرفته است، نباید بگویند که حتماً تو تا ترک نکنی نمی‌توانی زندگی کنی! نه؛ خیلی وقت‌ها می‌گویند با همین اعتیادی هم که داری، زندگی‌ات را بکن؛ چرا بقیه‌ی زندگی‌ات تحت‌الشعاع قرار بگیرد و در آنها به اعمال زشتی دست بزنی؟ وقتی با اعتیاد که درجه‌ی انسانیت آدمی را مختل می‌کند می‌توان این گونه برخورد کرد، سایر مسائل که جای خود دارند. با بقیه‌ی مسائل هم باید کنار آمد و با آن زندگی کرد، اما نه به معنا که باید بی‌خیال آن مسائل بشویم، ولی باید [با همان مساله] جلو برویم.

هدی صابر: فکر می‌کنید اندازه‌ی ما خیلی پایین‌تر از موسی است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اصلاً حرفِ بالا - پایین نیست؛ بالا و پایین معنی ندارد. من با شما متفاوتم، شما با من متفاوتید. ضمن اینکه ما با هم هم‌سانی قابل توجهی داریم که آن همسانی و هم‌شکلی ما همان مخلوق بودن و آزادی‌ای است که در ما هست. نمی‌خواهیم برویم به آزادی برسیم! آن [استعدادها و ویژگی‌های جاری را باید] برویم به فعلیت برسانیم.

هدی صابر: روی حد و اندازه‌ی خودمان، که مشکلی نداریم؟ با آن حد و اندازه چه باید کرد؟ بحث ما این است موسی خودش است، ما هم خودمان هستیم. ما هم که نمی‌خواهیم خودمان را جای کس دیگری بگذاریم. واقعیت‌مان این است؛ با واقعیت‌های‌مان الآن چه

کار باید بکنیم؟ یک دفعه یک بحث اینجا آوردید و مسالهی «سرمایه» را مطرح کردید.^۱ این اندازه‌ی ما چه نسبتی با آن «سر» «مایه» دارد که مرتبه‌ی قبل مطرح شد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم آن [سرمایه] را دقیقاً داریم. می‌خواهم این را بگویم که ما نباید دنبال چیزی بیرون از خودمان بگردیم. خواندن ما از تاریخ، قرآن، طبیعت به این معنی نیست که ما داریم جدای از خودمان می‌گردیم. نه؛ همان‌طور که ما یک تکه از هستی هستیم، آنها [انسان‌هایی مانند موسی] هم یک تکه از هستی هستند؛ ما از هم جدا نیستیم، اگر جدا نبودن‌مان را بپذیریم، از ظرفیت‌های همدیگر بهتر می‌توانیم استفاده کنیم.

هدی صابر: با همین تبصره‌ها، با لحاظ کردن اندازه‌های خودتان، به نظر شما چه طرح مشترکی را می‌توانید متناسب با امروز و ضرورت‌ها و نیازها با «او» پیش ببرید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: فکر نمی‌کنم آن چیزی باشد که من بخواهم اصلاً شبیه این باشد که بخواهم بیایم از یک جا شروع کنم که «به نام خدا از اینجا این طرح را با خدا پیش می‌بریم...»، یا اینکه من بخواهم تصمیم‌گیری خاصی بکنم، یک بزنگاهی یک تصمیم بزرگ بگیرم، یک تحولی در من رخ دهد؛ فکر نمی‌کنم این‌طور باشد، چه برسد به اینکه بگویم می‌توانم یا نمی‌توانم. من فکر می‌کنم همین نقطه‌چین‌های ریزی که در زندگی ما هست، هر لحظه من می‌توانم اینجا بنشینم یا ننشینم، می‌توانم الآن اینجا را خراب کنم یا نکنم؛ همین [انتخاب‌های] کوچک را که متفاوت انجام بدهیم، می‌توانیم به آن بدی فائق بیایم. مسلماً من کم‌کم به مسیرهای بزرگ‌تر هم می‌روم که بتوانم پروژه‌ی بزرگ‌تری با خدا تعریف کنم.

هدی صابر: آن مشترکاتی که می‌گویید مثلاً چیست؟ مهمترین مشترک ما چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: مشترک ما نیل به حرکت است، نیل به آزادی است، نیل به فرآوری و غیره.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به بحث ارائه‌شده توسط همین مشارکت‌کننده در نشست هجدهم (داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۱)) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی اول می‌باشد.

هدی صابر: فکر می‌کنی از رهگذر این بحث‌ها، هر کدام از ما به حرکت متناسب خودمان می‌رسیم؟

مشارکت‌کننده دوم: من فکر می‌کنم [این مساله امکان‌پذیر است، اما] نه به خاطر صرفاً بحث. خود بحث خیلی مفید است و ما می‌توانیم از آن به عنوان یک درس استفاده کنیم؛ به این صورت که بگوییم اینجا این‌گونه بود، ما هم می‌توانیم باشیم یا نباشیم و مثلاً یک سری از موقعیت‌ها برای مان شفاف و روشن شود. بیشتر به خاطر تلنگرهایی که [بحث به ما] می‌زند، به خاطر همین که هر بار یک صفتی از خدا می‌آید پررنگ و مشخص می‌شود، [این بحث‌ها مفید هستند]. یک آینه‌ی کوچک از هر صفت خدا مسلماً باید درون من هم وجود داشته باشد؛ این تلنگری که می‌زند بزرگ‌ترین چیزی است که باعث می‌شود من به خودم برسم که این استراتژیست بودن در من هم هست. پس اگر یک کاری کردم که واقعاً یک کار بزنگاهی بود، اینجا به خودم برمی‌گردانم با توجه به این بحث که مطرح می‌شود.

هدی صابر: پس ما هم به این ترتیبی که شما می‌گویید با «او» هم مشترکات جدی‌ای داریم؟

مشارکت‌کننده دوم: من فکر می‌کنم با «او» بیشترین مشترکات را داریم؛ چون بالاخره «او» خالق ماست و خودش گفته که از روح خودمان در شما دمیدیم. حال اینکه ما چقدر از «او» فاصله داریم، دیگر مساله‌ی خودمان است. متشکرم.

مشارکت‌کننده سوم

هدی صابر: دوست‌مان [که در ادامه در بحث مشارکت می‌کند] اینجا حضور خیلی فعالی ندارد و به تناوب می‌آید. یک مقداری هم کم‌حرف و درون‌گراست. چند بار هم قول داده اینجا بحث بیاورند؛ ما هم الآن می‌خواهیم او را در رودربایستی قرار بدهیم. این بحث‌هایی که اینجا می‌شود به نظرت چقدر واقعی است؟ فکر می‌کنی تخیلی است یا می‌توانیم با واقعیتش ارتباط برقرار کنیم؟ بالاخره آن خروجی را خواهد داشت که ما خودمان را پیدا بکنیم در حد خودمان - نه متوهم باشیم نه خودکم‌بین - بتوانیم مثلاً یک پروژه‌ای را تعریف کنیم که این پروژه تعیین‌کننده‌ی یکی از مسائل پیرامون‌مان باشد. این‌طور نگاه می‌کنید؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: عرض سلام دارم خدمت دوستان و سال جدید را هم تبریک می‌گویم. از شما هم تشکر می‌کنم که محبت کردید و من را دعوت کردید. سوالی که فرمودید این بود که آیا این بحث‌ها برای زندگی در اجتماع کاربرد دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم که کاربرد دارد از این بابت که وقتی ذهن و فکرم درگیر یک مسأله‌ای می‌شود سعی می‌کنم در اجتماع مصادیقش را برای خودم پیدا کنم؛ یعنی این از غفلت برای من بهتر است. آن موقع هم که دور بودم یا سعادت نداشتم یا به هر دلیل دیگری که نتوانستم بیایم واقعاً این کمبود را در وجودم حس می‌کردم.

هدی صابر: آن کارهایی که خودت می‌کنی به نظر خودت یک پروژه‌ی کوچک حساب می‌شود چشم‌اندازی داشتی؟ هدف‌دار است یا مثلاً از سر دل است؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: این کارهایی که انجام شده مثلاً از فیلم مکتوب‌سازی‌ها یا عکس‌گرفتن‌ها یا نوشتن یا درس خواندن یا آموزش دیدن یا هر چیز دیگر، دو گونه هدف در ذهنم برای‌شان متصور هستم. یکی هدف‌های مقطعی و کوتاه‌مدت، مثلاً اینکه این مسیر را طی می‌کنم اینجا می‌آیم، که این خودش یک هدف کوتاه است. اما این هدف‌های کوتاه‌مدت، اگر که یک هدف بلندمدت داشته باشد، مطلوب می‌شود. مثل کوهنوردی که می‌خواهد کوه برود. ما وقتی با بچه‌ها کوه می‌رویم، ممکن است در یک قسمت از مسیر حتی به شرق برویم یا به غرب برویم، ولی مهم این است که آن هدف اصلی کجاست؟ اگر ببینیم که در این مقطع تصمیم می‌گیرم که از جهت شرقی صعود کنم که سقوط نکنم و مثلاً بتوانم این دیوار را دور بزنم یا این مسیر را طی کنم تا این نقاب برفی مرا با خودش پایین نبرد، درست است که در ظاهر [از طی کردن مسیر اصلی] منحرف شده‌ام، ولی هدف کلی این است که به قله برسد و این مطلوب است. امیدوارم که بتوانم چنین سعادت‌ی داشته باشم که هدف‌هایم با توجه به رویکرد به هدف غایی و متعالی درست باشد.

هدی صابر: حوزه‌ی فعالیت خودت را چگونه تعریف می‌کنی؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: مسائل اجتماعی؛ بیشتر مسائلی که فکر می‌کنم به گونه‌ای دردهای ریشه‌ای جامعه است مخصوصاً در بحث آموزش. واقعاً خیلی از بحران‌هایی که خودم دارم و دیگران دارند و اجتماع ما دچارش است، در بحث آموزش و سیستم آموزشی است. وقتی که این مسائل را می‌بینیم، اگر یک مقدار وجدانم درد بگیرد، سعی

می‌کنم به آنها عمیق‌تر بپردازم. همیشه هم نشان داده برای خودم خوب بوده و اصلاً احساس می‌کنم که همان‌طور که در مورد موسی بحث شد، هر مسأله‌ای که برای آدم پیش می‌آید، به آدم امتیاز می‌دهد [و تجربه‌ی مثبتی بر انسان می‌افزاید]. همیشه فکر می‌کنم که خدا این قدر محبت و صفا دارد که حتی اگر بخواهی چموشی کنی و دستت را به «او» ندهی، «او» دست تو را می‌گیرد و می‌گوید: «بیا؛ من با تو کار دارم» و دائم می‌خواهد کمک کند که این کوه را بالا برویم.

هدی صابر: فکر می‌کنی خدا چقدر به آموزش بها می‌دهد؟ مصادیق آن چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: من فکر می‌کنم خدا خودش معلم اول و آخر هستی است. اول معلم، خود خداوند است و مصادیق آن هم رسولان و پیامبرانی است که فرستاده.

هدی صابر: در ارتباط با ما چطور؟ رابطه‌ی آموزشی‌ای که با ما برقرار می‌کند، چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: یکی از رابطه‌های آموزشی که فکر می‌کنم خدا با من برقرار می‌کند، بحث خوردن سنگ به سرم یا خوردن سرم به سنگ است. وقتی که با یک مسأله‌ای برخورد می‌کنم و آسیب می‌بینم و به فکر فرو می‌روم که چرا این اتفاق افتاد و از دید سیستمی بخواهیم بگوییم به فیدبک‌ش توجه می‌کنم، این دائم من را توسعه می‌دهد. پیام آن همان مثال ورزشکاری است که وارد میدان شده، یک ضربه خورده، دچار درد شدیدی شده، اگر که به فکر پیشرفت و توسعه باشد، به این می‌اندیشد که من چرا این ضربه را خوردم؟ گاردم باز بود؟ فکرم مشغول بود؟ اگر به این فکر کرد، راه را برای تکرار خطا بسته و در نتیجه توسعه پیدا کرده است؛ یعنی حریف سخت‌تری شده و مرتبه‌ی بعد اگر بخواهند به او آسیب وارد کنند، دیگر سخت‌تر می‌توانند این کار را بکنند. فکر می‌کنم با این خطاها و پیگیری‌ها [خدا با ما رابطه‌ی آموزشی برقرار می‌کند].

هدی صابر: فکر می‌کنی این بحث‌ها می‌تواند ما را در حوزه‌های مختلف به یک فعال تبدیل کند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: اگر بخواهیم این بحث‌ها ما را فعال کند، فکر می‌کنم یک مقدار به فعال‌سازی ذهن نیاز داریم. یعنی این به عنوان ورودی که به ذهنم وارد شد، روی آن یک سری پردازش کنم تا بتوانم یک خروجی بهتری داشته باشم. به خروجی‌ها فکر کنم تا دوباره بتوانم در این سیکل تلاش کنم.

هدی صابر: خودت نکته و بحث دیگری نداری؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: خیلی علاقمندم که بحثی بیاورم و به صورت مکتوب و مصور عرضه کنم. [در حال حاضر نکته‌ای مطرح می‌کنم و] فقط می‌شود به عنوان طرح بحث، طرح مساله روی آن فکر کرد. سال گذشته بنده این سعادت را پیدا کردم که به مراسم حج واجب مشرف شوم. آنجا این را متوجه شدم که واقعاً حج آن چیزی که بلندگوا و تربیون‌ها مطرح می‌کنند، نیست. یعنی یک مراسمی است که برای همین بحث خروج از بحران، حج و موسم حج و فرآیند و پروسه‌ای که در حج برای یک حاجی اتفاق می‌افتد به عنوان یک راهکار اساسی و بسیار بسیار درخور فکر و تأمل است که خداوند ارائه کرده برای خروج من به عنوان یک انسان و خروج ما انسان‌ها از این بحرانی که در آن هستیم. حالا من عرضم این است و خواهش می‌کنم شما هم به آن فکر کنید آیا اصلاً این پروسه‌ی حج می‌تواند ما انسان‌ها را از بحران خارج کند یا خیر؟ و اگر قرار است که خارج کند چگونه؟ باتشکر.

مشارکت‌کننده‌ی چهارم

بحثم در ذیل همین موضوعی است که الآن هم پیش می‌رود یعنی بحث موسی و استراتژی آموزشی می‌گنجد و اینکه ببینیم واقعاً میزان حضور فعالی که خدا در این پروسه داشته چقدر بوده است؛ شاید یک مقدار بحثم پراکنده باشد، چون آمادگی لازم را نداشتم. چند نکته دارم و سعی می‌کنم سریع مطرح کنم.

در سوره‌ی نازعات که آقای صابر هم دفعه‌ی قبل آیاتش را ذکر کردند - آیات ۱۷ تا ۱۹ - خدا به موسی می‌گوید: «به سمت فرعون برو. او طغیان کرده. پس بگو آیا می‌خواهی پاکیزه شوی و من تو را به سوی پروردگارت راه نمایم؟ تا خداترس شوی» و بعد هم آن معجزه‌ها را نشان داد. می‌خواهم بگویم آیا واقعاً انسجامی که خدا در این طرح نشان داده در سیر و حرکت موسی بوده یا نه؟ آیا یک نشانه‌ای در فرعون که موبد بر ادعایی که خدا اول داشته [مبنی بر امکان هدایت و خداترس شدن فرعون، وجود دارد؟]. چون واقعاً [تصویری که خدا از فرعون طرح می‌کند] را موسی به آن شکل نمی‌دیده است. خدا این تلنگر را به موسی می‌زند. آقای صابر ذکر کردند که همان پرسش‌های جدی که واقعاً از جانب فرعون مطرح شد [نشان می‌داده که زمینه و] رگه‌هایی [برای امکان هدایت‌پذیری فرعون] هست. شاید هشت سال پیش بود که با یک سری از دوستان همین سوره‌ی طه را کار می‌کردیم. آنجا این نکته مطرح شد که فرعون وقتی این پرسش‌ها را از موسی

می‌پرسد، پرسش‌ها به قدری سنگین است که موسی در سکوت فرو رفته و انگار یک گسست جدی بین پرسش از موسی و ادامه‌ی وقایع وجود دارد. فرعون می‌گوید تو آدم کشتی، تو فلان کردی. موسی به گونه‌ی دیگری جواب می‌دهد. اگر فضایش درست درک نشود، واقعاً [مساله ایجاد می‌شود]. این پرسش‌ها جدی است.

بحث دیگر، تغییر لحن فاعل در آیات ۵۱ تا ۵۶ سوره‌ی طه^۱ است. فرعون می‌پرسد که تکلیف مردم گذشته چه می‌شود؟ موسی جواب می‌دهد: «گفت علم آن در کتابی نزد پروردگاران است، پروردگارم نه دچار خطا می‌شود و نه فراموش می‌کند. خدایی که زمین را برایتان آسایشگاه قرار داد و برای شما در آن راه‌ها کشید و از آسمان آبی فرستاد پس با آن انواع مختلف از رویدنی‌ها را بیرون آوردیم بخورید و دام‌های‌تان را بچرانید که قطعاً در این‌ها عاقلان را نشانه‌هایی است. شما را از زمین آفریدیم و در آن بازتان می‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرون‌تان می‌آوریم. البته ما همه‌ی آیات خود را به او نشان دادیم ولی آنها را تکذیب کرد و سر باز زد». اینجا یک تغییر فاعل اتفاق می‌افتد یعنی روی صحبت اول فرعون است؛ بعد روی سخن مستقیماً خدا می‌شود. به نظر می‌آید واقعاً فطرت فرعون یک لحظه هماهنگ شده؛ یعنی گویا آن لحن فاعل که دارد تغییر می‌کند، ندای فطرت است؛ همان که «قالوا بلی»^۲ را گفته؛ همان فطرتی که الهی است و گویا یک نشانه‌ی بسیار عمیقی از آن پیمان ابتدایی و پیوستگی با مبداء خلقت، اینجا نشان داده می‌شود. آن تلنگری که خدا به موسی زد که احتمال برگشت [فرعون از مسیر خطا] هست، در این تغییر فاعل رخ می‌دهد؛ یعنی گویا در درون موسی این [حالت] دارد اتفاق می‌افتد.

هدی صابر: همه خسته نباشید.

۱. «قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ (۵۱) قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَىٰ (۵۲) الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ سَلَكُوكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْ ثُبَاتٍ شَتَّىٰ (۵۳) كَلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَىٰ (۵۴) مِنهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنهَا نُخْرِجُكُمْ ثَارَةً أُخْرَىٰ (۵۵) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا عَائِيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَ أْبَىٰ (۵۶)».

۲. اشاره‌ی بیست به عبارت مندرج در آیه‌ی ۱۷۲ سوره‌ی اعراف: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَسْأَلَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»: «و هنگامی را که پروردگار از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: «چرا، گواهی دادیم»».

نشست بیست و چهارم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۷)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست بیست و چهارم است، با عنوان «تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او، دید استراتژیک» که برگ هفتم آن است. ان‌شاءالله تا دو جلسه‌ی دیگر بتوانیم بحث «دید استراتژیک» را رو به پایان ببریم. اگر بخواهیم به این بیست و چهار نشست برش بزنیم، دو برش دارد و یک سر پل. برش اول نشست اول تا سیزدهم است، سرپل فرصتی بود که در اختیار آقای محمّدی گرگانی مهمان جلسه [نشست چهاردهم] قرار گرفت که بخشی از بحث‌شان هم‌پوشانی با بحث‌های ما داشت و بخشی از آن هم بحث مستقلی بود. بعد از آن تا اکنون ده جلسه را با سرفصلی دیگری طی کرده‌ایم. سیزده نشست اول تقریباً می‌توان گفت که یک فصل را به خود اختصاص داد:

از آغاز تا به اینجا؛ سیزده نشست، یک فصل

نگاه به درون

نظر به بیرون

درک بحران در خود و پیرامون

بی‌رابطه با او، منفعل در هستی

خروج از بحران متکی به متد

تانی بر یک متد؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

تبیین ما؛ حرکت در میان دو مبنا: خود و «او»

ابراهیم و «او»، یک الگو

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۸۸ می‌باشد.

در این سیزده نشست، به خودمان و به بحران‌های مان نگاه کردیم. سپس، از خودمان بیرون آمدیم، اطراف را هم برانداز کردیم، نظر به بیرون انداختیم، از نگاه درونی به خودمان و نگاه به بیرون از خودمان به درک بحران در خودمان و مدارهایی که پیرامون ما هست، رسیدیم، و دریافتیم که به دلیل اختلال رابطه با «او» ما هم فعالیت جدی در هستی نداریم و حضور محسوس و ملموسی از خودمان بروز نمی‌دهیم. به ضرورت خروج از بحران رسیدیم، با تجهیز به یک متد که سه سطحی بود: پیشاتبیین، تبیین و پسا تبیین. الان در فصل تبیین قرار داریم، در تبیین به توصیه‌ی «او» بین خودمان، به عنوان مبنای کوچک، و مبنای منتشر، همه‌جا حاضر و بسیط حرکتی می‌کنیم. نهایتاً بعد از این روش تبیینی که اتخاذ کردیم به الگو رسیدیم. الگویی که متد رابطه‌ی ابراهیم با «او» بود و پاسخی که «او» به رابطه‌ی اتخاذشده داد.

به طور خلاصه از درون به بیرون رفتیم، از بحران به بیرون رفت اندیشیدیم، از ضرورت خروج از بحران به متد نائل آمدیم و از متد هم به الگو. بعد از فصل اول که از درک موقعیت خودمان به ضرورت تجهیز رسیدیم، به فصل دوم، تبیین‌ها، رسیدیم:

دوم فصل؛ باب بگشا

پیش از دق‌الباب:

«او» نقطه اتکاء

ما در پی رابطه مستمر

[تبیین‌ها مشتمل است بر] تبیین خودمان، تبیین او، تبیین رابطه‌ی ما با «او» و بالعکس؛ با این چشم‌انداز که بتوانیم از وضعیت موجود بیرون بیاییم و در حد و قواره‌ی خودمان فعال در هستی شویم. مقدم بر اینکه وارد فاز تبیین بشویم، قرار شد که دو تکلیف را روشن کنیم که آیا «او» نقطه اتکاء هست و دوم، تعیین تکلیف با خودمان که آیا ما می‌خواهیم با «او» رابطه‌ی همه‌جانبه و درازمدت و روندی داشته باشیم یا به همان رابطه‌ی نقطه‌ای، موردی و مناسبتی بسنده کنیم؟ در محور تبیین، آرام‌آرام که جلو آمدیم از بحث‌ها به این عصاره رسیدیم که ما وضعیتی داریم و «او» هم وضعیت خاص خودش را؛ وضعیتی که با هم قابل مقایسه نیست اما نقطه‌ی مشترک دارد:

تبیین؛ رابطه‌ی دو سویه؛

ما: فعال نسبی هستی؛ تقاضاهای مان؛ انتظارات مان؛ رویکردمان

او: فعال مایشاء هستی؛ عرضه‌هایش؛ انتظارهایش؛ قاعده‌هایش

ما می‌توانیم فعال نسبی هستی باشیم؛ «او» فعال تمام‌عیار و مایشاء هستی است. ما تقاضاهای مان را حمل می‌کنیم، «او» عرضه‌هایش را به ما ارائه می‌دهد. ما انتظاراتی داریم از «او»، «او» هم متقابلاً به اعتبار انتظاراتی که از «او» داریم، از ما انتظاراتی دارد. ما به «او» رویکرد داریم، «او» هم قاعده دارد، این لوح دیگری بود. بعد رسیدیم به اینکه در تبیین نمی‌شود صرفاً خودکفا عمل کرد. به چهار متن احتیاج داریم:

تبیین؛ رجوع ما به متون مرجع:

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

[چهار متن عبارتند از: متن بازِ بازِ هستی، متن بازِ تاریخ، خودمان به عنوان یک متن و نهایتاً کتاب. با این توضیح که اگر بخواهیم در متن حضور پیدا کنیم می‌باید که مجهز شویم به جان‌مایه‌ی متونی که پیش روی ماست. ما راجع هستیم و رجوع کننده، تک‌تک متن‌ها از جمله خودمان مرجع هستند. ما نیازمندیم به ملات متون و متون هم کارگردشان اینست که ما را مجهز کنند. نظر «او» هم این است که ما رجوع مستمر و همیشگی به چهار متن داشته باشیم. «او» خدای متن‌نماست، ما هم اگر متن‌گرا باشیم می‌توانیم از این کشاکش به سرفصلی برسیم. «او» در ضمن کمک‌هایی که به سیر تجهیز ما می‌کند دو کلید را هم به ما معرفی کرد:

تبیین؛ دو کلید و یک روش

دو کلید: انفس؛ آفاق

یکی انفس و یکی آفاق. یعنی خدا همچنان که به موسی الواح عرضه کرد، این الواح خاص او نیست به تک‌تک ما هم، به جمع‌مان، به جمع‌های دیگر، منفردهای دیگر بیرون از جمع یا موازی با ما و به همه‌ی ما لوحی عطا می‌کند. دو لوح به ما داده؛ حال کیفیتش با کیفیت الواحی که به موسی در ده فرمان عرضه کرد، متفاوت است، اما ما هم صاحب لوح هستیم. از نظر «او» که نشانه‌نمون است، ما خودمان یک لوح هستیم و آفاق، کرانه‌های پیرامون ما، هم لوح بزرگ‌تر؛ یعنی یک نگاه به درون‌مان یک نگاه هم به بیرون. در کنار این [دو کلید]، خودمان هم به یک روش رسیدیم که مکرراً توضیح داده شد:

تبیین؛ دوکلید و یک روش

یک روش:

مواجهه با کتاب

انتخاب نشانه و گزاره

بررسی میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان نزول

بارگیری از واژگان

تحلیل

بهره از منابع کمک‌متن

درک و دریافت نهایی

روش مواجهه و پژوهش و کنکاش در کتاب [از این قرار است] که به اصطلاح انتخاب‌گر باشیم روی آیات و گزاره‌ها. پیرامون آیات و گزاره‌های منتخب را خوب واریسی کنیم. شأن انتشار را مورد تدقیق قرار دهیم. از واژگان بارگیری کنیم، لغت معنی متناسب با فرهنگ خودمان داشته‌باشیم. نهایتاً از کمک‌متن‌ها که هر چیزی می‌تواند باشد در حوزه‌ی معنا کمک بگیریم. بتوانیم از کتاب هم با این روش به یک درک و دریافتی برسیم. جلوتر که آمدیم به دریافت‌های بنیادی‌تری رسیدیم:

تبیین؛ دریافت‌های بنیادین

مسیر معتبر

پروژه مشترک

روش و منش «او»

سهم و نصیب ما

اولین مورد از دریافت‌های بنیادین، مسیر معتبر است. دومی، پروژه‌های ریز و درشت از بدو خلقت انسان تا الآن است که با خدا مشترک است. «او» روش و منشی دارد و ما هم سهم و نصیبی از مدار تغییر در هستی. به بیان دیگر، انسان به اعتبار ذهن دونه‌اش و روندگی‌اش و طی مسیر و تحصیل و تغییر معتبر است؛ در کنار انسان، «راه» و پروژه هم اعتبار دارند. این سه «اعتبار» که با هم ممزوج شوند، وزن مخصوص جدی پیدا می‌کنند. روش و منش «او» هم این است که موید و تأییدکننده‌ی انسان، راه‌بازکن، راشد و

رشددهنده‌ی انسان و رعایت‌کننده‌ی حقوق انسان است؛ همچنان‌که مالکیت معنوی ابراهیم را در سرفصل بنیانگذاری توحید و مناسک و بنا رعایت کرد. بعد از آن هم تا الآن این روش و منش «او» پایدار است. ما هم از این پروژه‌ها و در این روند صاحب سهامی هستیم که تا حالا از آن استفاده نکردیم و می‌خواهیم از آن استفاده کنیم.

می‌رسیم به بحث اصلی؛ «داشته‌های او، کارکردهای او». ببینیم داشته‌های «او» چه داشته‌هایی است؟ داشته‌های «او» استمرار است، یعنی مرتباً می‌آید، فیضان دارد و جاری است. هفت هزار حوضی است که هفته‌ی پیش توضیح داده شد. داشته‌های «او» سرشار و جاری است؛ مثل دفیئه و فسیل و تل انبار نیست، در گردش و در کار است؛ بستگی دارد که ما در این گردش و در این دور با «او» هم‌فضا و هم‌آوا بشویم [یا نه].

بحث پیشاروی؛

تبین ما: داشته‌های «او»؛ کارکردهای «او»

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدای خالق

دید استراتژیک (۷)

در جلسات نخستین فصل دوم، ابتدا در کادر اینکه خدا طراح و مهندس است، یک جلسه ایستادیم و سپس بر داشته‌ی دوم - اینکه اهل خلق و خلق جدید است - [درنگ کردیم]. داشته‌ی سوم که الآن جلسه‌ی هفتم [بررسی آن] است، «دید استراتژیک» و طراحی‌های استراتژیک «او» است. «او» در این چارچوب به ما سیگنال‌هایی می‌دهد:

گزاره‌های استراتژیک در کتاب

فرجام در «قاب»

تمیز اصلی از فرعی

پاس‌داشت عهد با او، با خود، با غیر

ذخیره و انباشت

ورود و خروج به صدق در روندها

سیگنال اول این است که فرجام روندها را از ابتدا در قاب قرار بدهیم و از ابتدا به سکانس آخر فکر کنیم و در فکر یک اختتامیه‌ی کیفی برای روندهایی که آغاز می‌کنیم باشیم و نوک بینی مان را نبینیم. [در این زمینه] تصریح‌های متعددی دارد. تصریح دوم این

است که اصلی را از فرعی تشخیص بدهیم؛ این خودش یک اخلاق استراتژیک است، دل در گرو روند داشتن و به نقطه و مناسبت تن ندادن. روی «عهد» خیلی تاکید موکد دارد: عهد با او، عهد با خودمان و عهد با غیر خودمان، به اعتبار همان راه و به اعتبار همان وزن مخصوص انسان و اهمیت پروژه. گزاره‌ی بعدی اینکه ما انباشت‌گر و ذخیره‌کننده باشیم؛ به قول گذشتگان بتوانیم در سرفصل لازم، قورمه‌هایی تهیه کنیم، قورمه‌ها نمک‌سود شود که در دوران بی‌یخچالی تابستان بشود از آن استفاده کرد. منظور «او» هم تشکیل و تامین قورمه‌هایی نمک‌سود است به سبک پیشینیان نزدیک‌دست خودمان. نهایتاً ورود و خروج به صدق و حقیقت به روندهاست. بعد، «او» همچنان‌که می‌گوید «باب بگشا» - این باب بگشا شامل همه‌ی موارد می‌شود - در مورد طراحی استراتژیک تصریح می‌کند اگر که بخواهید کار درازمدت بکنید، باز می‌توانید به من رجوع داشته باشید. من در این حوزه، هم دید و هم بیان کیفی دارم؛ هم می‌توانم شما را به عناصر کیفی مجهز کنم:

من رفیقم ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ
من؛

افقدارم؛ دوراندیشم؛ طراحم؛ فراآورم؛ صبورم

افقی دارم، اهل همزیستی‌ام، دوراندیشم، طراحی‌های خاص خودم را دارم - هم روندی، هم مرحله‌ای. اهل فراآوری و ساخت هستم. نهایتاً صبور هم هستم؛ یعنی همه‌ی ویژگی‌های یک استراتژ را به‌طور جدی دارم. حالا بیاییم نگاه کنیم که این مدبر صاحب استراتژی چطور دست به طراحی استراتژیک می‌زند آیا استراتژ هست یا نه؟

مدبر صاحب استراتژی؛ یک طراحی استراتژیک

در میانه یک - سه گزاره (طه، اعراف، شعراء) و چندین نشانه

طه: میانه بالانه با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

برای این کار به سه سوره‌ی دارای عرض و طول جدی رجوع کردیم: طه، اعراف و شعراء. به‌خصوص طه که یک میانه‌ی بالابند در وسط کتاب است با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند و ۱۶ مرحله. ۱۶ مرحله‌ای که از دل آن ۷۲ آیه‌ی طه درآمد را یک به یک بررسی کردیم. دوستان تذکر دادند که ما خیلی روی تکرار می‌ایستیم، ما هم چشم می‌گوییم و کوتاه می‌کنیم تا به بحث اصلی برسیم. شانزده مرحله‌ی طراحی استراتژیک خدا بدین ترتیب بود:

مرحله‌ی اول - طراحی:

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی

هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تورا برای خود پروردم - فرآوردم

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:

تفہیم مینا؛ جلوه‌های ویژه

مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین

مرحله‌ی ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهندگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون «او»

مرحله‌ی هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده‌ی مردم

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:

ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه

مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:

جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی

مرحله‌ی دهم - همراهی دل‌دل با مجری:

دریاب، پروژه مشترک است

مرحله‌ی یازدهم - اقدام:

فرمان رفتن، طرح موضوع کردن، مطالبه‌جو بودن

مرحله‌ی دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری:

تبیین، تلنگر، دعوت

مرحله‌ی سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل:

تلاش برای تأثیر، مواجهه دیدگاه - روش

مرحله‌ی چهاردهم - ادامه‌ی تجهیزین:
 بیم‌زدایی، ترغیب اعتلایی
 مرحله‌ی پانزدهم - برتری ماقبل پایانی:
 برتری توحید؛ برتری دینامیسم

به‌طور خلاصه مرحله‌ی اول تا شانزده شامل این موارد بود: طراحی استراتژیک؛ انتخاب مجری؛ کارسپاری درازمدت به مجری؛ تجهیز کیفی مجری - که خودش صاحب تقاضا بود و مجری تمکین‌پذیر صرف نبود؛ توجیه و کار توضیحی در قبال مجری که می‌خواهد به اقدام برسد در بزنگاه اقدام؛ تأمین فهرست تقاضاهای او؛ تعیین گروه هدف این استراتژی؛ تجهیز مجری به یاد مستمر، متن راهنما و روش؛ در ادامه‌ی این تجهیز به روح و روان او هم می‌پردازد و اعتمادآفرینی می‌کند؛ سپس به او تفهیم و تصریح می‌کند که این پروژه را داری به طور مشترک با من پیش می‌بری، پس از این ناحیه یک مقدار خاطرت آسوده‌تر باشد و بتوانی با دل‌آرامی و طمأنینه‌ی جدی‌تری حرکت کنی. در مرحله‌ی یازدهم مجری بعد از تجهیزهای مرحله به مرحله به میدان وارد می‌شود؛ مرحله‌ی اول ورود به میدان تبیین است، تلنگر است و دعوت فرعون است. از اول آنتاگونیسم و حذفی در کار نیست؛ امروز خواهیم دید که خود فرعون است که آنتاگونیسم و برخورد حذفی را انتخاب می‌کند نه خدا و نه موسی. در ادامه، به آوردگاه رسیدیم و سپس ادامه‌ی تجهیز و مرحله‌ی [ماقبل] آخر هم که تقابل دیدگاه و عمل فرعون و مدارهای پیرامونش یا دیدگاه و عمل موسی.

به مرحله‌ی پایانی می‌رسیم. ببینیم خدا این همه وقت صرف کرده، سه دهه روی موسی و چند دهه از قبل به فرعون برای تصحیح و تغییر فرصت داده؛ همه‌ی این مراحل را با حوصله طی کرده؛ حال آخر چه می‌شود؟ و این سوال که آیا فرجام و آخر سیر را خود خدا از ابتدا در قاب قرار داده بود یا نه، فرجام خودبه‌خودی بود و خودش پیش آمد؟ بحث امروز این است. مرحله‌ی شانزدهم، اقدام نهایی است:

مرحله‌ی شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی

مواجهه با فرعون: بی‌اثری نشانه‌ها

دروغ‌پنداری؛ تمسخر؛ تکبر؛ تخفیف قوم

پشت کردن؛ تقابل؛ عصیان - فرمان آنتاگونیسم؛ ادعای خدایی

(۴۷-۴۵ مومنون؛ ۲۰-۲۴ نازعات؛ ۵۴-۷۴ زحرف؛ ۲۷-۲۳ غافر؛ ۳۹ داریات)

همه‌ی مقدمات پانزده مرحله‌ی پیشین یک‌به‌یک و با حوصله و در زمان و تدریج و درجه‌به‌درجه و طبقه‌به‌طبقه فراهم شد تا اتفاق آخر رخ دهد. اگر خود فرعون، پیرامون تشکیلاتی، پیرامون ایدئولوژیک و طیف‌های هوادارش انتخاب دیگری کرده بودند، طبیعتاً فرجام این نبود؛ یعنی این‌قدر که ما از خدا و از طراحی و عدلش می‌فهمیم، فقط موسی و پیرامونش و برادرش که معاونش و نفر دوم تشکیلاتی و کمک‌کارش بود، عنصر مدار تغییر نمی‌شدند. فرعون و طبقات و مدارهای پیرامون وی هم می‌توانستند با تبصره‌ها و پذیرش‌هایی به مدار تغییر بپیوندند؛ اما خودشان انتخاب دیگری کردند.

در مرحله‌ی شانزدهم، پنج گروه آیه هست که ما به آن استناد می‌کنیم: آیات ۴۵ تا ۴۷ مومنون، ۲۰ تا ۲۴ نازعات، ۵۴ تا ۷۴ زخرف، ۲۳ تا ۲۷ غافر و ۳۹ ذاریات.

اینجا خدا هم جمع‌بندی مراحل گذشته را با محمد(ص) مطرح می‌کند. «آیا روایت موسی به تو رسیده‌است؟» دیگر دارد به آخرش می‌رسد. این روایت، قصه و داستان شب نیست، داستان تحول تاریخ و دینامیسم و جان‌مایه‌ی تغییر است و دارد به آخر می‌رسد.

طبیعتاً در کنار محمد(ص) و علی‌رغم فاصله‌ی ۱۴۰۰ساله‌ای که با او داریم، ما هم مخاطب هستیم و ما هم می‌توانیم با گیرنده‌های موج کوتاه خودمان [درک و دریافتی از آیات داشته باشیم]؛ حال موج [گیرنده‌ی] محمد(ص) و موسی(ع) بلند بود، چرا که تقاضاهای شان بلند بود؛ به دلیل اینکه برای تقاضاهای بلند خود، زمان‌های بسیار طولانی را مصرف کردند. مثل ما کوتاه‌خواه و زودخواه و تمام‌خواه نبودند؛ به این علت امواج آنها در پی تقاضاهای شان بلندتر از امواج ماست. ولی ما هم با همین موج‌های کوتاه‌مان می‌توانیم بشنویم، این موج کوتاه را تقویت کنیم و ما هم به سهم خودمان بلندامواج شویم و به این پروسه‌ها و مدارها بپیوندیم.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۲۳ تا ۲۴ غافر:

و به یقین، موسی را با نشانه‌های خود و حجتی آشکار فرستادیم (۲۳) به سوی

فرعون و هامان و قارون، [آنان] گفتند: «افسونگری دروغ‌زن است» (۲۴)

خدا در آیات ۲۳ و ۲۴ غافر^۱ این‌طور توضیح می‌دهد: «و به یقین موسی را با نشانه‌های خود و حجتی آشکار فرستادیم به سوی فرعون و هامان و قارون. [آنان] گفتند:

۱. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَجَاءُوا سَجْرًا كَذَّابًا (۲۴)».

«افسون‌گری دروغ‌زن است.» این سطح اول آیات است. آیات، آیاتی کیفی است به این مفهوم که خدا ریز توضیح می‌دهد و به سیر نگاه می‌کند: «و به یقین موسی را با نشانه‌ها (بایتنا) و حجتی آشکار (سُلْطَانٌ مُّبِین) فرستادیم». توضیح می‌دهد در سیری که فرعون با موسی مواجه بود موسی با تجهیزِی که ما روی او صورت دادیم، هم به او آیه عرضه کرد [و هم حجت آشکار]. حال [در بین آیات عرضه شده] خود فرعون هم آیه است، کرانه‌ها هم آیه است. و در کنار آیات، ما حجتی آشکار هم برای او فرستادیم (سُلْطَانٌ مُّبِین) سلطان یعنی برتر از آیه. سلطان نشانه‌ای از اشراف دارد. از سلطنت می‌آید یعنی نشانه‌هایی به فرعون توسط موسی عرضه کردیم که می‌توانست برای فرعون سلطنتی به ارمغان بیاورد، نه سلطنت حکومتی، سلطنت به این مفهوم که مدارش ارتقاء پیدا کند، به یک دیدگاهی برسد که به حقایق درون هستی و حقایق مندرج در جهان سلطه پیدا کند. از این منظر «سلطان مبین» برتر از آیه است؛ یعنی خدا تا اینجای کار، برای تغییر در دیدگاه و پس‌پیشانی و درون فرعون چیزی کم نگذاشته است؛ هم آیه‌ها، نشانه‌های کوچک و بزرگ و هم نشانه‌های محیرالعقول (سُلْطَانٌ مُّبِین) [عرضه کرده]. فقط هم فرعون مدنظر نبوده است. تصریح می‌کند به سوی فرعون، هَامَانَ و قَارُونَ [نشانه‌ها و حجت‌ها عرضه شد]. فرعون خودش محور دوران و سازوکاری است که درست کرده، هَامَانَ هم محور تشکیلاتی بوده است. استدلال خدا خیلی جالب است؛ هم به خود نفر اصلی که محور تشکیلات بوده، هم به هَامَانَ که در دستگاه فرعون کارگزار، راه‌انداز و پیش‌برنده بوده و هم به قَارُونَ [آیات عرضه می‌شود]. یعنی محور اصلی، محور تشکیلاتی و هم به قَارُونَ که قطب مالی بوده است، به همه‌ی اینها هم‌زمان هم آیه‌ها و هم سلطان‌مبین - نشانه‌های سلطنت‌آفرین و اشراف‌آفرین - را عرضه می‌کند. ولی آنها در نهایت گفتند که موسی افسون‌گری دروغ‌زن است. دسته دوم آیات می‌آید روی کار توضیح جزئی‌تر:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۴۵ تا ۴۸ مومنون:

سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم (۴۵) به سوی فرعون و ملاء او، ولی استکبار ورزیدند و قومی عالی‌جاه و گردن‌فراز بودند، (۴۶) پس گفتند: «آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند و طایفه آنها بندگان مايند ایمان آوریم؟» (۴۷) در نتیجه، آن‌ها دورا دروغ‌زن خواندند... (۴۸)

این گروه از آیات - ۴۵ تا ۴۸ مومنون^۱ - مکمل گروه اول هستند که قرائت شد. خدا در آیات ۲۳ و ۲۴ غافر توضیح می‌دهد که برای قطب تشکیلاتی و قطب مالی هم کارتوضیح کردیم. اینجا توضیح می‌دهد که برای طیف‌های دیگر هم ما نشانه عرضه کردیم. تصریح می‌کند به سوی فرعون و ملاء او یعنی مدار ایدئولوژیک و اشرافش، کسانی که دامنه به دامنه، لایه به لایه کریستال‌های حاکمیتی فرعون را تکمیل می‌کردند، نیز نشانه عرضه شد، ولی «فَاسْتَكْبِرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا غَالِينَ»؛ خیلی قشنگ است. می‌گوید ولی استکبار آفریدند. در جمهوری اسلامی در این سی سال به قدری از این کلمه «استکبار» استفاده‌های نابجا از آن شد که اصلاً لوث شده؛ چنان‌که به زبان ما هم نمی‌آید! ولی «استکبار کردند» یعنی مدارهای بالاتری را طلبیدند، حاضر به استدلال نبودند، به استدلال موسی و استدلال خدا که مشترکاً صورت می‌گرفت، پشت کردند: «وَ كَانُوا قَوْمًا غَالِينَ». اصلاً همه‌ی آنها، از قارون و هامان و فرعون تا ملاء و طیف و هوادار و... مجموعاً قومی «عالین» بودند، حدی برای خودشان نمی‌شناختند. چون حد نمی‌شناسند، دیگر اهل استدلال و نشانه‌پذیری و سلطنت بر روندهای جاری و ساری در جهان نیستند. خدا اینها را توضیح می‌دهد. بعد می‌گوید که آنها اهل تخفیف بودند؛ یعنی نیروی مقابل‌شان را خفیف می‌کردند. می‌گفتند ما بیایم با این هیمنه و پیشینه و سازمان‌کار و این طبقات و تمکن و سطح از تکنولوژی [به بشری نظیر خودمان ایمان بیاوریم؟]. خدا تکنولوژی اینها را جلوتر توضیح می‌دهد؛ اتفاقاً خدا کلمه‌ای «وَه» را به کار می‌برد^۲ که کلمه‌ی تعجب است [و حاکی از پیشرفته بودن] سازوکارهای تکنولوژیک که فرعون بنا گذاشته بود [می‌باشد]. اینها گفتند ما با این همه امکانات و پیشرفت تکنولوژی‌های مان بیایم صحبت و استدلال این دو را بپذیریم که مثل خودمان هستند و قوم‌شان بنی‌اسرائیل تا همین چند وقت پیش - پیروز تاریخ - بندگان خود ما بودند؟ ما به اینها ایمان بیاوریم و استدلال اینها را مینا بگیریم؟ خدا خلاصه می‌کند؛ می‌گوید «آن دو را دروغ‌زن بخوانند» و اساساً وارد فاز استدلال و پذیرش استدلال و مفاهمه نشدند. سطح بعد، آیات ۴۷ تا ۵۴ سوره‌ی زخرف است:

۱. «ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۴۵) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا غَالِينَ (۴۶) فَقَالُوا أَ تُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمَهُمَا لَنَا عَابِدُونَ (۴۷)».

۲. اشاره‌ی شهید صابر به لحن مستتر در آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره‌ی دخان است که در ادامه‌ی همین نشست به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۴۷ تا ۵۰ زخرف: پس چون نشانه‌های ما را برای آنان آورد، ناگهان ایشان بر آنها خنده زدند. (۴۷) و [ما] نشانه‌ای به آنها نمی‌نمودیم مگر اینکه آن از نظیر و مشابه آن بزرگ‌تر بود، و به عذاب گرفتارشان کردیم تا مگر به راه آیند. (۴۸) و گفتند: «ای فسونگر، پروردگارت را به [پاس] آنچه با تو عهد بسته، برای ما بخوان، که ما به واقع هدایت‌یافته‌ایم.» (۴۹) و چون عذاب را از آنها برداشتیم، به ناگاه پیمان شکستند. (۵۰)

در این آیات، خدا ریز به ریز و حوصله‌دار توضیح می‌دهد، برای اینکه بگوید چرا اتفاق آخر افتاد؟ چرا حذف شدند؟ می‌توانستند حذف نشوند؛ اگر خودشان انتخاب دیگری می‌کردند. در سطح سوم، در آیه‌ی ۴۷ زخرف^۱ می‌گوید: «پس چون نشانه‌های ما را برای آنان آورد، ناگهان ایشان بر آنها خنده زدند.» «یضحکون» یعنی جدا از اینکه موضع برتر گرفته و اهل تخفیف و خوار شمردن طرف مقابل بودند، اهل مسخره و مضحکه هم بودند! یعنی به‌رغم اینکه خدا جدی برخورد کرد، موسی جدی برخورد کرد، جهان جدی است، استدلال‌ها جدی و سترگ و گریزناپذیر بود، ولی آنها در مدار شوخی خودشان ایستادند. طبیعتاً نه خدا اهل شوخی است، نه جهان شوخی دارد، نه موسی که حامل پیام دورانی است شوخی‌بردار بود و نه سنت‌های تاریخ. یک به یک دارد توضیح می‌دهد و استدلال می‌کند برای ما که چرا اتفاق آخر افتاد.

سطح چهارم هم تک‌آیه‌ی ۴۸ زخرف^۲ است. قبلاً گفتیم که خدا برای فرعون از آیه و روش و قول لَئِن و توضیح کم نگذاشت؛ اینجا هم مجدداً توضیح می‌دهد: «و ما نشانه‌ای به آنها نمی‌نمودیم مگر اینکه از نظیر و مشابه آن بزرگ‌تر بود.» این خیلی مهم است؛ می‌گوید ما به خاطر اینکه اینها تغییر کنند، تغییر دیدگاه و روش و مشی دهند، برای آنها سنگ تمام گذاشتیم، نشانه‌هایی به اینها عرضه کردیم که از سطح معارف نشانه‌های پیشین به انسان‌های پیشین بسیار برتر بود؛ ولی باز اتفاقی نمی‌افتد.

۱. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بَأْيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ».

۲. «وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ».

در آیات ۴۹ و ۵۰ زخرف^۱ خدا روایت می‌کند که در این روند یک اتفاق ساده‌ای رخ می‌دهد. اتفاق ساده، به این مفهوم است که اتفاقی عمیق نیست و رویکرد فرعون و پیرامونش تاکتیکی است. دیگر وقتی به تنگ آمدند، خطاب به موسی گفتند: «ای افسونگر! پروردگارت را با آنچه با تو عهد بسته، بخوان که ما به‌واقع هدایت یافته‌ایم». یعنی گفتند ما به راه آمدیم. آمدند با خدا، با موسی، با جهان جدی - که شوخی بر نمی‌تابند - شوخی و برخورد تاکتیکی کردند. خدا استراتژ است، موسی دارد کار استراتژیک می‌کند. قوم موسی درک کردند که باید روند درازمدتی را طی کنند، ولی فرعون و مدارهای پیرامونش رویکردهای‌شان کماکان مناسبتی و تاکتیکی است. از سر استیصال گفتند ما آنچه را تو می‌گویی، ای افسونگر [می‌پذیریم]. به موسی نگفتند ای کسی که اهل فکر و پیام نو هستی، می‌خواهی دوران را عوض کنی! گفتند ما افسونگری تو را پذیرفتیم؛ به عنوان یک تردست و شعبده‌باز به خدایت بگو که عذابی بر ما نازل نکند، ما پذیرفتیم. ما هدایت یافتیم و به راه آمدیم. خدا اینجا هم باز کوتاه می‌آید. یعنی خدا اهل انعطاف است. بر خلاف تصور این سی سال و قبلش، خدا اهل انعطاف و کوتاه آمدن است؛ خدا اهل خم و راست شدن است؛ نه از سر نازل بودنش، نه از سر عجزش! [بلکه از روی لطف و رحمت و هدایت‌گری و رهنمونی‌اش]. هفته‌ی پیش سوار یک تاکسی شدم. راننده‌ی تاکسی آذری بود. حرف خیلی قشنگی زد. گفت خدا مثل یک پدری است که به هر بهانه می‌خواهد با بچه رابطه ایجاد کند، بچه هر چقدر هم که تخس باشد، بالاخره این می‌خواهد او را بنشانند و با او گفتگو کند. سخن آن راننده بسیار کیفی‌ای است. واقعاً خدا با فرعون این گونه برخورد کرد. از اول تشر و حذف و شکاف دریا و تغریق مطرح نبود. اینجا خدا روایت می‌کند ما عذاب را برداشتیم؛ «كَشَفْنَا عَنْهُمْ» یعنی عذاب را از آنها کنار زدیم، ملحفه را کنار زدیم و به خودشان واگذارشان کردیم که به خود آیند و سیر و مرحله‌ی جدیدی را آغاز کنند، اما به ناگاه پیمان شکستند؛ حس کردند تنفس مجددی دارند می‌کنند، باز می‌توانند برای ادامه‌ی سیر فرصتی در اختیار بگیرند. خودشان عهد را شکستند، عهد چه بود؟ همان که گفتند «ما به راه آمدیم». [اما در واقع] به راه آمدنی در کار نبود. خدا اینجا توضیح می‌دهد که ادعای هدایت‌یافتگی کردند، فرصتی خواستند اما پیروش بلافاصله عهدشکنی کردند.

۱. «وَقَالُوا يَا أَيُّهَ السَّاحِرِ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (۵۰)».

سطح پنجم، آیات ۵۱ تا ۵۴ زخرف^۱ است. زخرف هم روایت خاص خودش را [از مواجهه‌ی موسی و فرعون] دارد که مکمل [روایت] اعراف، شعراء و به خصوص طه است. اینجا فرعون دگرگونه می‌شود. دگرگونه به این معنی که می‌رود که دست به اقدام بزند. از این آیات ما درمی‌یابیم که این فرعون است که آنتاگونیسم پیشه می‌کند و می‌خواهد قاعده‌ی بازی فکری و استراتژی خدا را برهم بزند؛ نمی‌خواهد بپذیرد:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۵۱ تا ۵۴ زخرف:
و فرعون در قوم خود ندا درداد [و] گفت: «ای مردم من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها که از زیر [قصرهای] من روان است از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟ (۵۱) آیا [مگر نه آن‌که] من از این فرد که خود نازل است و نمی‌تواند درست بیان کند بهترم؟ (۵۲) پس چرا بر او دست‌بندهایی زرین آویخته نشده؟ یا با او فرشتگانی همراه نیامده‌اند؟ (۵۳) پس قوم خود را خوار و خفیف یافت [و آنان را اغوا کرد] و اطاعتش کردند، چرا که آنها گروهی تبهکار بودند. (۵۴)

خدا اینجا نتیجه‌ی مرحله‌ای را می‌گیرد و این فراز را تمام می‌کند: «قوم خود را خوار و خفیف یافت و آنان را اغوا کرد و اطاعتش کردند؛ چرا که آنها نیز گروهی تبهکار بودند». آرام‌آرام خدا ما را به پرده‌ی آخر نزدیک می‌کند. اینجا فرعون متغیر می‌شود، یعنی می‌رود در همان فاز تاریخی خودش که از قبل سیرش را طی کرده بود. به زبان امروز شانتاژ می‌کند؛ تبلیغات اغواگرانه می‌کند. مردم را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «بینید». موسی هم مردم را خطاب قرار می‌دهد. اما آن دعوتی که خدا، موسی و انسان‌هایی از نوع موسی می‌کنند دعوت به عمق است. توصیه‌ی «او» این است که از این سطح و رویه، پایین‌تر بروید؛ لایه‌های عمیق را ببینید. ولی اینجا فرعون می‌گوید «بینید»، اما این «بینید»، آدرس و احاله به ظواهر است نه به جوارح و گوهرها و لایه‌ها و عمق‌ها و پرده‌های پسینی‌تر. می‌گوید: «بینید این نهرهایی که از زیر قصر رد می‌شود». به توان تکنولوژیک خودش و به سطح احاله می‌دهد: من تکنولوژی دارم، من هستم که این تحولات را ایجاد کردم حالا

۱. «وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَا تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَأَيُّكَ يُبِينُ (۵۲) فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ سُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَأِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴)».

که این چنین است، آیا عقلایی و رواست از این مرد - موسی - که نازل است [پیروی کنید؟]. فرعون، همه را تخفیف می‌دهد؛ حال، قوم خودش مرعوبش هستند؛ قوم خودش هم حرف دورانی نداشتند و اهل تمکین بودند و به قول خدا قومش هم «عالین» [برتری طلب] بودند؛ قومش هم کسی را در هستی بندگی نمی‌کردند و دستاوردی در بر نداشتند؛ در حالی که موسی دستاورد و پیام دورانی داشته است! ولی [فرعون] موسی را هم نازل می‌کند؛ شخصیت موسی را [مورد تحقیر قرار می‌دهد] و روی نقطه ضعف موسی دست می‌گذارد - که نقطه ضعفش هم دست خودش نبوده است. موسی لکنت زبان داشته به همین خاطر همچنان که ابتدای کار مرور کردیم از خدا می‌خواسته هارون برادرش را که سلیس صحبت می‌کرده و سخنور بوده است، معاونش قرار بدهد. اینجا فرعون می‌گوید: این مرد که نازل است؛ وقتی خودش نازل است، اصلاً نمی‌تواند درست صحبت کند، آیا شما تشخیص می‌دهید که من با این سطح از تکنولوژی و برتری و گردش در عالی‌ترین مدارها بیایم به اینکه از مدار ادنی است، دون پایه است، از اراذل تاریخ است و کلامش را هم نمی‌تواند روان بیان کند، [پیروی کنم؟]. اصلاً بین من و او چه نسبتی وجود دارد؟ چگونه من او یا پیامش را مبنا بگیرم؟

بعد [فرعون] باز بر ظاهر می‌ایستد: اگر این فرد نو و کیفی‌ای است، پس دستبند و اشرافیت و نوجه‌هایش کجا هستند؟ چه فرشتگانی با او همراهند؟ چرا نیروهای طبیعی او را همراهی نمی‌کنند؟ استدلال‌های خودش را می‌گوید. اینجا خدا می‌گوید قوم خودش را کماکان خوار و خفیف کرد و ضعیف و خفیف‌شان کرد؛ آنها را با یک شانناژ تبلیغاتی اغوا کرد و آنها هم استدلالش را پذیرفتند؛ ایستادن بر سطح و نرفتن به عمق را پذیرا شدند. سپس خدا جمع‌بندی می‌کند: «چرا که آنها نیز قومی تبهکار بودند». یعنی اتفاقی که افتاد محصولی دوسویه است؛ سویی اول اینکه فرعون اهل تخفیف و تنزل دادن بود، سویی دوم اینکه از نظر خدا، خود اینها [قوم فرعون] هم سیاه‌کار و سیاه‌دید بودند، نمی‌خواستند افق داشته باشند و درازمدت فکر کنند. بر نقطه‌ای که فرعون برای آنها ترتیب داده بود ایستادند. خدا آرام‌آرام به مراحل آخر نزدیک می‌شود. دسته‌ی ششم، آیات ۲۵ تا ۲۷ غافر هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم: آیات ۲۵ تا ۲۷ غافر:
پس زمانی [که] حقیقت را از سوی ما برای آنان آورد، گفتند: «پسران کسانی را که با او ایمان آورده‌اند بکشید و زنان‌شان را زنده بگذارید.» و [لی] نیرنگ حق‌پوشان

جز در گمراهی نیست. (۲۵) و فرعون گفت: «مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند. من می‌ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد برپا کند.» (۲۶) و موسی گفت: «من از هر متکبری که به روز حساب عقیده ندارد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده‌ام.» (۲۷)

اینجاست که خدا مرحله‌ی آخر را رقم می‌زند. [فرعون] نه اهل استدلال و نه اهل مفاهمه است، اهل تخفیف و تمسخر و مضحکه و از موضع عالی برخوردار است. اینجا، آنها [فرعون و مدار پیرامونش] آن روی سکه را نمایان می‌کنند؛ به پیرامون فرمان آناگونیم و خونریزی می‌دهند: «بازی بس!» قبلاً گفته بودند «بازی فکری بس!» [اکنون به طور کلی می‌گوید بازی بس!]. فرعون به پرسش تبیین‌گرانه و هستی‌شناسانه از موسی رسیده بود. بعد روی پرسش‌های تاریخی و سیر تاریخ و جان تاریخ آمد، آنجا، هم خودش ایستاد، هم ملاء گفتند بس است؛ این میدان، میدان بازی ما نیست؛ برویم روی میدان بازی خودمان که سحر و جادو است. اینجا باز یک مرحله‌ی جدی‌تر و بالاتر از مرحله‌ی قبلی بازی را متوقف می‌کنند. دیگر اینجا می‌گویند: «استدلال نه» و روی دیدگاه ارتجاعی خودشان - آیین پدران - می‌ایستند. بالاخره یک موسایی آمده، حرف نو آمده، تبیین نو و جدیدی از هستی آورده و پروژه‌ی اصلاح را وسط گذاشته است. آنها می‌گویند نه، ما همان کش سابق، همان فتر هستیم؛ همان دری هستیم که بر پاشنه‌ی پدران می‌چرخیم، ما اصلاً تحول نمی‌خواهیم. تحول و دگرگونی نخواهیم چه کسی را باید ببینیم؟! اینجا آنها بر طبل جنگ می‌زنند و به پیرامون فرمان می‌دهند که این را بکش، پسران این قوم را از بین ببر - که درحقیقت دینامیسم تولیدشان را از دست بدهند - زنان‌شان هم اسیر ما هستند. خود فرعون هم بعد از اینکه پیرامونش این موضع را می‌گیرند، دستور کشتن می‌دهد یا موقعیت کشتن به خود می‌گیرد: «مرا بگذارید تا موسی را بکشم». قاعده‌ی بازی را به هم می‌زنند؛ قبلاً از میدان اندیشه به میدان سحر رفتند؛ در میدان سحر هم که شکست خوردند، آمدند به میدان خون، به میدان جنون و به میدان تسویه حساب تاریخی. اما موسی چه برخوردی اینجا می‌کند؟ این خیلی مهم است. برخورد خدا و موسی هنوز برخورد از سر وارستگی و حوصله است. موسی اینجا تصریح می‌کند که من به «او» پناه می‌برم - تصریحش قشنگ است - می‌گوید: «به پروردگار خودم و پروردگار شما [پناه می‌برم]. باز آنها را از خودش ممیز نمی‌کند، می‌گوید «او» که پروردگار من است، پروردگار شما هم هست؛ مربی و آموزگار من است، ولی می‌تواند مربی و آموزگار شما

هم باشد! تا این حد خدا و موسی انعطاف نشان می‌دهند. اما می‌رویم سر پرده نزدیک به آخر:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: مرحله‌ی شانزدهم

آیه‌ی ۳۹ ذاریات: پس [فرعون] با ارکان خود روی برتافت و گفت: «[این شخص،] ساحر یا دیوانه‌ای است» (۳۹).

آیات ۲۰ تا ۲۴ نازعات: پس نشانه بزرگ [خود] را بدو نمود (۲۰) و [لی فرعون] تکذیب کرد و به عصیان آمد. (۲۱) سپس پشت کرد و به تکاپو برخاست (۲۲) و جمعی را گرد آورد [و] ندا در داد (۲۳) و گفت: «پروردگار بزرگ‌تر شما (اعلی) منم!» (۲۴).

در آیات ۲۰ تا ۲۴ از سوره‌ی نازعات^۱ خدا تصریح می‌کند بعد از نمایاندن آخرین نشانه یا نشانه‌ی بزرگ (الْآيَةُ الْكُبْرَى) [باز هم فرعون عصیان کرد]. یعنی بزرگ‌ترین نشانه و استدلال از طرف خدا به فرعون عرضه شد و او تکذیب کرد: «فَكَذَّبَ وَعَصَى». جدا از اینکه تکذیب کرد، عصیان هم کرد. [فرعون] از قبل، از حد خودش بیرون زده بود؛ اما اکنون بیرون بیرون زد: «پس پشت کرد و به تکاپو برخاست». این قشنگ است. حضرت علی در دوران حکومتش خط قرمز جامعه‌ی دموکرات یا دموکراسی در جامعه به درستی می‌گذارد تا حدی که طرف مقابل شمشیر بلند کند. تا قبل از اینکه شمشیر بلند نکرده آزاد آزاد است، [می‌تواند] فکرش را انتشار دهد، سازوکارش را تشکیل بدهد، بنیه‌ی مالی‌اش را سامان بدهد، تشکیلاتش را بگستراند. اما به محض اینکه شمشیر بالا برد، خواست قاعده‌ی بازی را برهم بزند، ما هم با او رخ‌به‌رخ می‌شویم. اینجا استدلال خدا هم همین است؛ یعنی استدلال علی (ع)، استدلال خداست.

اینجا فرعون بلند می‌شود. در آیه‌ی قبل، تصریح می‌شود که تکذیب کرد و پشت کرد، نه فقط پشت به خدا، پشت به همه‌ی حقایق، به استراتژی «طرح نو درانداز» و به سیر موسی؛ به همه‌ی اینها پشت کرد. اما آیه‌ی بعد (ثُمَّ أُذْبِرَ يَسْعَى) مجدداً پشت کرد و به تکاپو برخاست؛ یعنی به مرحله‌ی آنتاگونیسم، شمشیر و خون رسید. و مطابق آیه‌ی ۲۳

۱. «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِ الْكُفْرَى (۲۰) فَكَذَّبَ وَعَصَى (۲۱) ثُمَّ أُذْبِرَ يَسْعَى (۲۲) فَحَشَرَ فَنَادَى (۲۳) فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى (۲۴)».

نازعات (فَحَشَرَ فَنَادَى)، بسیج تشکیلاتی کرد، جمعی را گردآورد و ندا در داد؛ «فَنَادَى» یعنی ندای پر پژواک یا عربده‌ی تاریخی کشید. آخر الامر خدا این طور تمام می‌کند: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى». و فرعون (همان جمله‌ی معروف را) گفت: «اگر خدایی باشد و اگر پروردگاری باشد، من اعلا ترینش هستم. رب شما من هستم!» تا اینجا موسی تصریح می‌کرد که خدای من و تو یکی است؛ اینجا دیگر کار را تمام می‌کند. می‌زند زیر قاب پلوی دورانی - که یک عطر و زعفرانی با خودش آورده بود - از نوع زیر قاب زدن‌هایی که مکرر در دوره‌های مختلف دیدیم و می‌بینیم. زیر قاب پلوی تحول دورانی می‌زند، هیچ چیز باقی نمی‌گذارد، اینجا، طبیعتاً دیگر فرجام کار است.

تا اینجا را می‌توانیم در حد فهم خودمان جمع‌بندی کنیم. خدا از توضیح برای ما چیزی کم نمی‌گذارد؛ ما هم تا حد امکان سعی می‌کنیم که بتوانیم این توضیحات را ریز کنیم و طبقه‌بندی کنیم. خدا اگر می‌خواست راحت‌الحلقوم به ما بدهد خودش خیلی استادانه‌تر از ما می‌توانست طبقه‌بندی کند. ما در تحلیل و طبقه‌بندی و جمع‌بندی و تبیین کم می‌آوریم، طبیعی هم هست که کم بیاوریم. فاصله‌های فاحش و پرنشدنی [بین توان ما و خدا] وجود دارد؛ اما خدا «راحت‌الحلقوم» گونه برخورد نمی‌کند. اینها را دیگر به ما واگذار کرده است. ویژگی این کتاب آخر این است، یعنی از محمد(ص) که راوی امانت‌دار صادق و بی‌کم‌وکاست است تا علی(ع) که با کمک پیرامون قرآن را جمع می‌کند، تا عاصم کوفی که روایتش روایت معتبری است. و ما هم با همان روایت قرآن را از نظر تجوید و زیر و زبر و بالا و پایین می‌خوانیم - همه‌ی اینها در کتاب آخر مشارکت دارند؛ ما هم در حد فهم خودمان مشارکت داریم؛ به این خاطر خدا مشارکت‌طلب و با ما پروژه‌ی مشارکتی اجرا می‌کند. در این پروژه نیز انسان‌های بعد از ما و همزمان با ما و خود ما و قبل از ما دست‌اندرکارند و دست‌اندرکاریم. ما هم در حد فهم خودمان [به درک و دریافتی می‌رسیم]. حال ممکن است یکی بحث ما را بشنود، یکی از درون جمع یا خودمان که بعداً فکر کنیم اشکالاتی به همین بحث خودمان بگیریم، کما اینکه اینجا عرضه می‌کنیم برای ترکه خوردن، نقد شدن و قوام پیدا کردن و بالا آمدن کف‌های اشکال بحث؛ اما ما این اندازه می‌توانیم مشارکت کنیم. ما هم می‌توانیم فهم از این کتاب آخر را طبقه‌بندی کنیم.

مواجهه با فرعون در مرحله‌ی اقدام نهایی و مرحله‌ی شانزدهم - که باز ما می‌فهمیم مرحله‌ی شانزدهم است، شاید دیگرانی مراحل دیگری را تشخیص بدهند، یا کم و زیاد کنند - [صورت می‌گیرد]. از این گروه آیات که تا امروز بحث شد، درک می‌کنیم که در

مواجهه با حقیقت جدید و پیام دورانی نو، نشانه‌ها در فرعون اثر نمی‌کنند. یک مقدار جلو می‌آید، ولی دچار سکنه‌ی ذهنی می‌شود و می‌گوید من دیگر جلو نمی‌آیم. می‌ایستد، نشانه‌ها بی‌اثرند، نشانه‌ها را دروغ می‌پندارد. ایدئولوژی خودش و تبیین خودش از هستی کذب و دروغ است، تصور می‌کند که هر تبیین دیگری هم تبیین غیرراستین و غیرصادقانه‌ای است. اهل تمسخر است، جهان جدی، جهان با فرهنگ، خدا جدی و موسی با فرهنگ، او می‌خواهد در میدان لمپن‌بازی و شوخی کردن و برخوردهای نازل خودش بایستد. اهل تکبر هم هست، قومش را تخفیف می‌دهد. اینجا وسط کار یک ترفند هم به خدا می‌زند و به صورت تاکتیکی می‌گوید «ما پذیرفتیم»؛ ولی وقتی خدا فرصت و تنفس و حیات مجدد می‌دهد، این‌طور که خدا می‌گوید، او باز زیر عهدش می‌زند. نهایتاً آخر کار، پشت می‌کند و به مقابله برمی‌خیزد؛ فرمان آنتاگونیسم و عصیان می‌دهد و ادعای خدایی می‌کند. این یک پرده [از روایت مواجهه‌ی خدا و موسی با فرعون است]. اینجا دیگر فصل پایانی است: محو فرعون و مدار فرعون در پایان کار. اینجا یک فرصت چند دهه‌ای داشتند؛ بعد در دوران موسی باز چند دهه فرصت ایجاد می‌شود. این کشاکش‌ها چند دهه به‌طول می‌انجامد، ولی بالاخره خودشان، خودشان را به سرفصل این‌چینی و فرجام آن‌چنانی می‌رسانند: محو فرعون و مدار فرعون. مدار فرعون، مجموعه‌ی طبقاتی بودند که خدا هم پای فرعون برای آنها وقت صرف کرد:

پای تابلو خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی

محو فرعون و مدار فرعون:

سرفصل دریا و شکاف

محو عالی افراطی

بی‌هدایت - بی‌رشد

مستوجب عقوبت

جانشینی بنی اسرائیل:

رهانیدن از عذاب دوران

اراده جایگاه‌بخشی به فرودستان

در این نقطه عطف، دسته‌ی اول آیات، آیات ۲۰ تا ۲۴ دخان^۱ می‌باشند که خدا توضیح را ادامه می‌دهد. اینجا به سرفصل رویارویی و تسویه و آنتاگونیسمی که فرعون و قومش پیشه کردند، رسیدیم. خدا تا اینجای روایت می‌آید و ادامه می‌دهد موسی در این حالت می‌گوید:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۲۰ تا ۲۴ دخان:

و من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم (ترجعون) از اینکه سنگبارانم کنید. (۲۰) و اگر به من ایمان نمی‌آورید، پس، از من کناره گیرید. (۲۱) پس پروردگار خود را خواند که اینها مردمی گناهکارند. (۲۲) بندگانم را شبانه ببر، زیرا شما مورد تعقیب قرار خواهید گرفت (انکم متبعون) (۲۳) و دریا را هنگامی که آرام است پشت سر بگذار، که آنان سپاهی غرق‌شدنی اند. (۲۴)

ترجمان رجوع به خدا [از جانب موسی] این است که حتی اگر بخواهید مرا سنگباران هم بکنید، از هستی خارج‌ام کنید، من در این سرفصل آنتاگونیسمی که شما رقم زدید، [آنتاگونیسم پیشه نمی‌کنم]. این مهم است. موسی آنتاگونیسم پیشه نمی‌کند، موسی خودش را به صاحب اصلی استراتژی و پیش‌برنده‌ی اصلی واگذار می‌کند، متوسل به «او» می‌شود. اینجا موسی هنوز دارد برخورد تعالی‌بخش می‌کند: «و اگر به من ایمان نمی‌آورید پس از من کناره بگیرید». من به زور نمی‌خواهم شما را جذب و جلب کنم؛ از من کناره بگیرید. اینجا خدا توضیح می‌دهد که موسی پروردگار خود را خواند که اینها مردمی گناهکارند: «فَدَعَا رَبَّهُ أَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ». اینجا دیگر موسی موضع خودش را به خدا اعلام می‌کند. بعد از این سیر پرمارت و طولانی طی شده، موسی به خدا می‌گوید اینها اهل جرم هستند و نمی‌خواهند به پروسه‌ی اصلاح ببینند. موسی نه دست به سلاح می‌برد نه پلنگ‌صفت پنجه به صورت طرف مقابل می‌کشد؛ در این مرحله، [کار را] به «او» واگذار می‌کند، «او» وارد کار می‌شود و به موسی می‌گوید بندگانم را شبانه ببر زیرا شما مورد تعقیب قرار خواهید گرفت (انکم متبعون). خدا توضیح می‌دهد شما تحت تعقیب و مراقبت قرار خواهید گرفت؛ شبانه بروید. در آیه‌ی ۲۴ می‌گوید: «و دریا را

۱. «وَ اِنِّي عُذْتُ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ اَنْ تَرْجُمُون» (۲۰) وَ اِنْ لَمْ تُؤْمِنُوْا لِيْ فَاعْتَرِلُوْا (۲۱) فَادْعَا رَبَّهُ اَنْ هُوَ لَاءِ قَوْمٍ مُّجْرِمُونَ (۲۲) فَاسْرِبْ بَعَادِيْ لَيْلًا اِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ (۲۳) وَ اَتْرِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا اِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّعْرَفُونَ (۲۴).

هنگامی که آرام است پشت سر بگذار که آنها سپاهی غرق شده‌اند». قبل از این، غرق شده بودند! خدا و موسی برای اینها یک دریای کیفی تدارک دیدند که اگر اینها تن به آن دریای کیفی می‌زدند، می‌توانستند دیدگاه‌شان را عوض کنند، می‌توانستند به سیر تحول تاریخ بپیوندند؛ ولی این اتفاق نیفتاد و خدا هم اینجا موضع می‌گیرد. دسته‌ی دوم، آیات ۷۷ تا ۷۹ طه^۱ هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۷۷ تا ۷۹ طه:
و در حقیقت به موسی وحی کردیم که: «بندگانم را شبانه ببر، و راهی خشک دریا برای آنان باز کن که نه از رسیدن [انان] بترسی و نه بیمناک باشی [از غرق‌شدن]». (۷۷) پس فرعون با لشکریانش آنها را دنبال کرد، و [لی] از دریا آنچه آنان را فرو پوشانید، فرو پوشانید. (۷۸) و فرعون قوم خود را گمراه کرد و هدایتی بر ایشان در بر نداشت. (۷۹)

فرعون برای قومش رشد، هدایت، تحول، دگرگون و دوران‌سازی نداشت؛ آخر سر با آن جهان‌بینی سیاه، خودش و قومش را غرق کرد. دسته‌ی سوم و چهارم آیات، آیات ۲۵ و ۲۶ نازعات^۲ و ۴۰ ذاریات^۳ هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۷۷ تا ۷۹ طه:
۲۵ و ۲۶ نازعات: و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد. (۲۵) در حقیقت، برای هر کس که حد شناسد و حریم نگه دارد، در این [روایت] عبرتی است. (۲۶)
۴۰ ذاریات: او و سپاهیان‌ش را گرفتیم در دریا افکندیم در حالی که او [در آخرین دم] نگوهرگر [خود] بود (۴۰)

۱. «وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَفْ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ (۷۷) فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ (۷۸) وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَىٰ (۷۹)».

۲. «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ (۲۵) إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ (۲۶)».

۳. «فَأَخَذْنَا وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ (۴۰)».

فرعون اصلاً از حد بیرون زد و «أَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى» پیشه کرد؛ یعنی بی‌پروایی حداکثری. حال خدا را هم محترم نمی‌گیری، حداقل برای این هستی، این مردمی که مقابلت هستند، آن موسی که ادعای پیام دورانی دارد، یک وزنی قائل شو! اگر خدا را قبول نداری، به این حقیقت اصلی هستی، به جان هستی اعتقاد نداری، بقیه چه می‌شوند؟ همه که حشره نیستند! برخورد فرعون با همه، با پیرامون، با موسی و ... [تلقی آنها به مثابه‌ی] حشرات الارض بود. اینجا سیر تمام می‌شود. در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی ذاریات بر این امر تصریح می‌شود. فرعون در لحظه‌ی آخر خودش را نکوهش کرد، آن لحظه‌ی آخر، دیگر لحظه‌ی رفتن است. یعنی خدا این‌قدر صبر و فرصت‌آفرینی [صورت داد]؛ خدا شوخی ندارد! نه خدا، نه تاریخ و نه سنت‌ها شوخی ندارند. لذا سیر تمام شد. پرده‌ی آخر رقم می‌خورد؛ سرفصل دریا و شکاف، محو عالی افراطی. خدا اینجا این عبارات را برای فرعون به‌کار می‌برد: «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ» (یونس: ۸۳). یعنی یک برتری طلب محض و اهل اسراف بود؛ یعنی افراطی عالی‌خواه، عالی‌جاه، عالی‌طلب بود. مسرف یعنی هم برخوردش اسراف کرد، هم بر قومش اسراف کرد و هم بر تاریخ اسراف کرد. اینجا سرفصل دریا و شکاف است، محو عالی افراطی است و فرعون بی‌هدایت و بی‌رشد، طبیعتاً مستوجب عقوبت است. اینجا آن اتفاقی که خدا از اول طراحی کرده بود [رقم می‌خورد]. البته فرعون می‌توانست به مدار بپیوندد، ولی قاب آخر رقم نخورد. اتفاق از اول روشن بود: حذف ارتفاع مرتفع عالی‌خواه؛ [فرعون] کوتاه نمی‌آمد، حد خودش را نمی‌شناخت و حد دیگران را هم زخمی می‌کرد. آیات ۲۵ تا ۲۹ دخان^۱ بسیار بسیار پرمالات است و بسیار بسیار جای تحلیل و تبیین دارد، خدا آخر سر توضیح می‌دهد:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۲۵ تا ۲۹ دخان:

[وه که] چه باغ‌ها و چشمه‌سارانی [که آنها بعد از خود] بر جای نهادند (۲۵) و مزرعه‌ها و اقامت‌گاه‌های پر اکرام (۲۶) و نعمتی که از آن بر خوردار بودند. (۲۷) [بله] این چنین [بود] و آنها را به مردمی دیگر میراث بخشیدیم. (۲۸) و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند. (۲۹)

۱. «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ (۲۷) كَذَلِكَ وَ أَوْزَنَّاها قَوْماً ءَاخِرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ (۲۹)».

این تحلیل خداست. این طور که ما می‌فهمیم خدا هم که اهل تعجب نیست، ولی می‌گوید «وه که چه باغ‌ها و چشمه‌سارانی از خود بر جای نهادند». این تعبیر می‌رساند که فرعون و دستگاهش نه مشکل سازماندهی داشتند، نه مشکل و نه مشکل تکنولوژیک. تکنولوژی که حتماً تکنولوژی دوران ما نیست؛ آن زمان که بشر اولیه می‌آید زمین را تسطیح می‌کند، آن هم تکنولوژی دوران خودش است. اهرام ثلاثه هم که این‌ها می‌سازند های تکنولوژی^۱ دوران خودش است. های تکنولوژی فقط پروژه‌ی جنگ ستارگان دوران رونالد ریگان که تا الآن ادامه پیدا کرده نیست؛ این برای این دوره است، شاید تکنولوژی اهرام ثلاثه در آن زمان به طور نسبی از های تکنولوژی این زمان کیفی‌تر و دارای مدار جدی‌تری باشد. خدا این را می‌خواهد توضیح دهد، [فرعون و پیرامونش] اهل ساخت و سازی بودند که از زیر قصرهای شان چشمه رد می‌شد، اهل بناگذاری بودند. پس مشکل تشکیلاتی، طراحی، تکنولوژی و بناگذاری نداشتند؛ ولی دو مشکل جدی داشتند مشکل دیدگاه و مشکل جایگاه. جهان‌بینی‌شان مشکل داشت، دستگاه فکری‌شان مشکل داشت و جایگاه‌شان - جایگاهی که برای خود قائل بودند و جایگاهی که برای هیچ کسی قائل نبودند. خدا در پایان، در جمع‌بندی‌اش می‌گوید اینها این مشکلات را نداشتند، اهل بناگذاری تمدن فیزیکیال بودند، اقامت‌گاه‌های پراکرام و هر چه در آن سطح می‌توانستند بنا بگذارند بنا گذاشتند و در نهایت خدا در این مرحله باز جمع‌بندی می‌کند: «و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند». یعنی نه رسوبی به جا گذاشتند، نه عواطفی برانگیختند، نه هواداران پسینی داشتند. این خیلی مهم است. جریانات صاحب حقیقت در تاریخ به رغم اینکه سرکوب شدند، هواداران عاطفی دارند؛ ولی اینها دیگر اصلاً هواداران پسینی نداشتند؛ یعنی بعد از فرعون کسی نیامده از فرعون و مشی و روش و جهان‌بینی‌اش دفاع کند. جمع‌بندی خدا را در آیات ۳۰ تا ۳۳ دخان^۲ پی می‌گیریم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: آیات ۳۰ تا ۳۳ دخان:
و به حقیقت فرزندان اسرائیل را از عذاب حقت‌بار رها نیدیم (۳۰) از [کف] فرعون
که برتری طلب عالی‌جاه افراط‌کار بود. (۳۱) [مصرفین: اسراف بر خود و حد خود]

۱. High Technology

۲. «وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳۰) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلِيًّا الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ ءَاتَيْنَاهُمْ مِّنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاؤٌ مُّبِينٌ (۳۳)».

و قطعاً آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم. (۳۲) [و لقد اخترناهم : و انا اخترتک] و از نشانه‌ها آنچه را که در آن آزمون و ابتلائی روشن بود، بدیشان دادیم. (۳۳)

اینکه خدا اندیشمند است، چشم‌انداز دارد و اهل طراحی است، در توضیح خودش هم نمایان است. در آیه ۳۲ سوره‌ی دخان واژه‌ی قشنگی به کار می‌برد: «و قطعاً آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم»؛ «وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ». در جلسات قبل «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ» را برای موسی به کار برده بود: «من تو را اختیار کردم». خدا فقط فرد را اختیار نمی‌کند، قوم موسی را هم اختیار کرد: «وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ». از اختیار [کردن] قوم موسی و از اختیار خود موسی یک تحول تاریخی رخ داد، اختیار و مرجح دانستن قوم و ساترانشان که موسی بود، این تحول را رقم زد. اینها - خصوصاً خود موسی که پیش‌برنده‌ی مشترک با خدا بود در کنار هارون برادرش که کمک‌کارش بود - آرام‌آرام سیر ارتقاء را در حد توان خود طی کردند، قوم هم تا حدودی این سیر را طی کرد. این استراتژی الاکلنگ تاریخ بود؛ مهندسی خدا در بالانس الاکلنگ برای ما هویداست. از این طرف ارتقاء توده‌ها و قوم بنی‌اسرائیل و محور فکری و ایدئولوژیک و تشکیلاتی‌شان که موسی است [و از طرف دیگر محو فرعون و پیرامون فرعون رخ می‌دهد]. ارتقاء حد ندارد؛ [موسی و قوم وی] بالای بالا آمدند؛ تنزل هم حد ندارد. یکی می‌تواند مرتجعانه با مخ چنان زمین بخورد که مغز و سرش نیزه‌ای شود که دائم او را مثل زوبین [نیزه‌ی کوچک دوسر] به لایه‌های فسیلی‌تر زمین ببرد. فرعون این کار را کرد و استراتژی خدا این‌طور رقم خورد. خدا هم تردستی نکرد؛ هر دو طرف الاکلنگ خودشان انتخاب کردند. ما هم در دوران کودکی که الاکلنگ بازی می‌کردیم یک فرد برای نشستن در طرف مقابل انتخاب می‌کردیم تا موازنه برقرار شود؛ اگر خودمان روی الاکلنگ باشیم، تابی نمی‌خوریم، دائم باید پای‌مان را روی زمین بکوبیم تا خودمان را به شکل مصنوعی بالا ببریم! ولی طرف دیگری باشد تا یک دیالکتیک و توازنی برقرار می‌شود؛ یک دور ما پایین می‌رویم و یک دور او بالا می‌آید و بالعکس. این اتفاق در طراحی استراتژیک خدا رخ داد: حذف ارتفاع

۱. اصطلاحی در فوتبال؛ کسی که ساتر انجام می‌دهد.

و ارتقاء اجتماعی قوم بنی‌اسرائیل. سطح سوم آیات در همین [مرحله‌ای که] خدا توضیح می‌دهد، آیات ۵ قصص^۱، ۳۰ دخان^۲ و ۸۰ طه^۳ هستند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی:
آیات ۵ قصص، ۳۰ دخان و ۸۰ طه:

۵ قصص: «و اراده کردیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را جلوداران گردانیم، و وارث زمین‌شان کنیم.»
۳۰ دخان: «و به حقیقت، فرزندان اسرائیل را از عذاب حَفَّتَبَار و خوارکننده رهانیدیم.»
۸۰ طه: «ای فرزندان اسرائیل، به وافع، [ما] شما را از [دست] دشمن‌تان رهانیدیم...».

در آیه‌ی ۵ قصص آمده است: «نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ». ائمه در لفظ عرب از «امامه» می‌آید و می‌گویند «عمامه» که آخوندها بر سر می‌گذارند عمّامه نیست، امامه است؛ یعنی آن چیزی است که جلو است؛ جلوی سر قرار دارد؛ دو - سه قدم از مردم جلوتر است. آن قدر جلو نمی‌رود که نه مردم او را بفهمند، نه او بتواند با مردم ارتباط برقرار کند. اینجا خدا می‌گوید ما قوم بنی‌اسرائیل را جلودار تاریخ دوران خودشان قرار دادیم و وارث‌شان کردیم - وارث همه‌ی تکنولوژی و ابنیه‌ها و نشانه‌های تاریخی و تکنولوژیکی که فرعون و پیرامونش باقی گذاشتند. آیات آخر ۱۳۷ اعراف^۴ و ۶ قصص^۵ هستند که [مربوط به زمانی‌اند که] کار تمام می‌شود:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک: محو و جانشینی: پرده‌ی غایی:
آیات ۱۳۷ اعراف و ۶ قصص

-
۱. «وَ تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمُ الْأَوَارِثِينَ».
 ۲. «وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ».
 ۳. «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَذَابِكُمْ».
 ۴. «وَ أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَ مَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَمَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمَهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ».
 ۵. «وَ تَمَكَّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ تَرَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ».

۱۳۷ اعراف: و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند، [نواحی] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را که در آن برکت قرار داده بودیم، به میراث عطا کردیم. و به پاس آنکه صبر کردند، وعده کیفی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت، و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افراشته بودند (یعْرِشُونَ) ویران کردیم. (۱۳۷)

۶ قصص: و در زمین قدرتشان دهیم و [از سوی] به فرعون و هامان و لشکریان‌شان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم. (۶)

در آیه‌ی ۱۳۷ اعراف آمده است: «وَاذْكُرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»؛ یعنی هر چه را که صنع‌شان بود و هر چه را که به عرش برده بودند [نابود کردیم]. همه‌ی مظاهر آنان رو به عرش می‌رفت، اهرام ثلاثه عالی [بالارونده] بودند، خیلی نمی‌خواستند روی سطح بمانند. بعضی تیم‌های فوتبال را می‌بینیم که می‌خواهند از زمین استفاده کنند و می‌خواهند روی زمین توپ را حرکت دهند؛ این [تیم فرعون] یک تیمی است که اصلاً نمی‌خواست توپ را روی زمین حرکت دهد و از زمین واقعیت‌ها رد شود؛ می‌خواست از کنار دروازه‌ی خودش یک ساتر عالی بکند، توپ مستقیم برود در دروازه‌ی تاریخ! دروازه‌ی تاریخی که هم خدا و هم موسی و هارون و قوم و همه‌ی اینها را بازنده و مغلوب فرض کند؛ اینها می‌خواستند این‌چنین بازی‌ای را یک بازی فکوره‌انه و از روی زمین و با تاکتیک نبود [پیش ببرند].

خدا هم این‌را توضیح می‌دهد که در دیدگاه خودشان فقط اهل تعالی بودند: «ما آنچه را که آنان صنع کردند و آنچه را که به عرش رسانده بودند با خودشان نابود کردیم». این خیلی مهم است. یک وقت یک «صنع»ی هست که نظیر آنچه خدا به نوح [گفت]؛ وقتی که نوح می‌خواهد فاز دوم پروژه‌اش را پیش ببرد «وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ» می‌آورد، می‌گوید که کشتی را بساز. خدا به صنع بها می‌دهد، ولی به صنعی که پروسه‌ی تولید را طی کرده باشد، اندیشه‌ای پشتش باشد، حقیقت جهان را درک کرده باشد. صنعی که نه حقیقتی و نه اندیشه‌ای جز استراتژی قدرت محض [را بر نمی‌تابد، از جانب خدا بهایی ندارد]. [صنع قوم فرعون به گونه‌ای بود که] تا موقعی که در تابوت هم می‌خواستند [جنازه‌ای] بگذارند، می‌خواستند خودشان را مومیایی کنند که شاید یک روزی باز برخیزند؛ کاسه قابل‌مهی خودشان را هم بغل دست‌شان می‌گذاشتند؛ فکر می‌کردند مثلاً یک فرصتی پیدا می‌کنند، می‌توانند بلند شوند و از آن آب کاسه گلویی تر کنند! خدا هم می‌خواهد این‌را توضیح بدهد.

در پایان هم آیه‌ی ۶ قصص است: «و در زمین قدرت‌شان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و لشکریانش (یعنی همه‌ی دست‌اندرکاران نه فقط فرعون) آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم». یعنی بالنهاییه، محور و سازماندهی و همه را، خدا با هم جاروی تاریخی کرد.

بحث اینجا تمام می‌شود، تا اینجا کار پانزده مرحله توضیح داده شد. مرحله‌ی شانزدهم محو جریان عالی - که خودش تلقی داشت که عالی است - را شاهد بودیم؛ ارتفاع حذف شد. حذف ارتفاع هم در یک ترفند و در یک لحظه و به صورت «گن فیکون»ی توسط خدا صورت نگرفت، بلکه در پروسه، با طراحی، با استراتژی و با مشارکت موسی و طیف موسی و قوم موسی با آن اتفاق اولیه که می‌باید صورت می‌گرفت، صورت گرفت.

یکی دو تعریض شد که خط خدا، خط حذف نیست؛ کاملاً درست است. جان‌مایه‌ی این پروژه - پروژه‌ی حذف ارتفاع و ارتقاء اجتماعاً لازم توده‌ها - رشد بود. موسی رشد کرد، هارون رشد کرد، قوم تا آنجایی که کشتش داشتند رشد کردند، فرعون هم یکی دو قدم به سمت رشد و درک و دریافت جدید برداشت - وقتی که از تبیین سوال کرد، از هستی سوال کرد، از سیر تاریخ و سرنوشت و سرگذشت و قرون گذشته‌گان سوال کرد - نشان‌دهنده‌ی آن است که او هم استعداد رشد داشت و خدا هم او را از این استعداد محروم نکرد، حتی وقتی فرعون تاکتیک زد و گفت «ما به‌راه آمده‌ایم»، خدا به رغم علمی که دارد، ولی باز هم به او فرصت داد. پس از ابتدا، پروژه، پروژه‌ی حذف ارتفاع نبود. اگر خودشان ارتفاع‌شان را پس می‌گرفتند، اینها هم می‌توانستند بپیوندند.

می‌توانیم یک تلنگری به بحث تضاد و توحید که اینجا [توسط دوستان مشارکت‌کننده] مطرح شد، بزنیم. بعداً در جلسات آینده ان‌شاءالله مساله را باز کنیم. بله؛ هستی منزلگاه و حیات بازی موحدان است - حال هر آیین و مذهبی می‌خواهند داشته باشند. کسانی که جان جهان را درک کردند، موحدان جهان هستند. تفاوت ویژه‌ای هم بین آحاد موحدان جهان نیست؛ به حقیقت تن‌دادگان، به حقیقت تسلیم‌شدگان؛ در جهان هم، جهانی که خدا آفریده، رگه‌ی تضادی نمی‌توانیم در بیاوریم که با جان جهان و با کنه هستی در تضاد باشد؛ از این منظر تضادی نیست؛ ولی پروژه‌ی رشد، روند رشدی که می‌خواهد به‌راه بیافتد، موانع آن جریان رشد، تضاد ذاتی آن مرحله و پروسه است. اینجا تضاد مفهوم پیدا می‌کند، اینجا میدان باز است. خدا داوطلبانه از شیطان خواست؛ شیطان هم که خدا را نفی نمی‌کند. نوع کسانی هم که در همه جای این جغرافیایی که ما می‌شناسیم و در همه‌ی ادوار جلوی روندهای متعالی ایستادند، کادرهای تشکیلاتی آن جریان تاریخ و هستی هستند. بله؛ هستی، توحید محض است؛ اجزایش با هم وحدت دارد؛ رگه‌ی تضادی

نمی‌بینیم. ولی بالاخره شیطان هم عنصر ضد تحول، عنصر اغوا، عنصر ضد تبلیغ و عنصر پروپاگاندا و شانتاژ است. عنصر ضد تحول در جهان وجود دارد! تشکیلات‌ها و افراد و طیف‌ها و مدارهای ضد تحول هم در جهان وجود دارند. آن جریان متضاد رشد می‌باید به نفع پیش‌برد جریان رشد حذف شود.

این یک پرانتزی بود که می‌باید باز شود، و گرنه اگر ما بخواهیم فقط با ابزار صرف توحید جهان را تحلیل کنیم، یک تحلیل رمانتیک می‌شود! یعنی اصلاً دیگر تضادی وجود ندارد، جدال دیدگاه‌ها، تقابل دو دیدگاه و دو جهان‌بینی وجود ندارد، یاران خدا دیگر مفهومی ندارد، یاران مقابل یاران خدایی مفهوم ندارد. یک تحلیل رمانتیک می‌شود که از آن هیچ اصطکاکی بیرون نمی‌آید. بله؛ به استقبال اصطکاک نباید رفت کما اینکه موسی تا انتها هم به استقبال نرفت، ولی آن طرف اهل اصطکاک است؛ فقط درگیری، تسویه، خون و حذف می‌خواهد. عنصری که ایدئولوژی‌اش، ایدئولوژی حذف است، طبیعتاً باید حذف شود.

خدا [جریان فرعون را] هم در نقطه حذف نکرد [بلکه در سیر و روند حذف شدند]؛ با همه‌ی فرصت‌ها [زمینه‌ی رشد برای آنها فراهم کرد]. خدا آخر کار هم باز توضیح می‌دهد نه کمبود تشکیلاتی داشتند، نه کمبود طراحی، نه کمبود تکنولوژی! سرآمد تکنولوژی دوران و شاید دوران‌های بعد از خودشان هم بودند. هنوز هم کسی می‌رود اهرام ثلاثه را می‌بیند یک «وه» می‌گوید. خدا آن توان تکنولوژیک و طراحی و سازمانده‌ی شان را انکار نمی‌کند، ولی بالاخره عنصر تحول نبودند و می‌باید حذف شوند. این مرز تحلیل رمانتیک از جهان و هستی با تحلیل واقع‌گرایانه است. حال تحلیل واقع‌گرایانه، تحلیل خود خداست که بر روی عناصر متضاد دست می‌گذارد؛ فرعون عنصر متضاد رشد است، رشدی برای قومش در بر نداشت، پس باید برود. دیگر اینجا جای تعارف نیست. به اندازه‌ی کافی خدا به او «بفرما» زد؛ دیگر جایی برای «بفرما» زدن وجود ندارد. سنت‌های خدا، و تاریخ و موسی - هر کس در مدار خودش - همه دست به دست هم دادند که این اتفاق صورت بگیرد؛ حذف ارتفاع عالی‌جاه و مُسرف، و نهایتاً ارتقاء کسانی که متقاضی بودند. بیشترین میزان ارتقاء را خود موسی داشت. ما خیلی دقیق پیرامون موسی را نمی‌شناسیم؛ اما طبیعتاً پیرامونش هم مثل همه‌ی ما [متقاضی بودند]. - قواعد دوران‌ها با دوران‌ها خیلی فرق ندارند. الآن هم ما به هر میزانی که بخواهیم، می‌توانیم متقاضی باشیم، او هم به نسبت تقاضای ما با ما برخورد فعال خواهد کرد. به مجموع کسانی که حول موسی آن اتفاق تاریخی را رقم زدند و اهل بالا پریدن بودند و بارفیکس تاریخ را تا جایی بالا بردند و بالا بردند و خود پرنده شدند و به مدارهای جدید راه پیدا کردند، خدا راه را باز گذاشت؛ آنها هم از این قاعده‌ی ره‌گشایی و راه‌بازکنی خدا استفاده کردند و به مدارهای بالاتر راه پیدا کردند.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

هدی صابر: دوستانی که گروه تشکیل داده‌اند، وعده دادند که از هفته‌ی آینده بحث بیاورند. ترجیحاً بحث‌ها هر چه جمعی‌تر باشد بهتر است، این جلسه کماکان پذیرای دوستان منفرد خواهیم بود تا ان‌شاءالله بحث جمعی آماده بشود، جمع‌ها همه بیایند و در ارائه هم مشارکت داشته باشند و هرکس هم فرصت طرح بحث پیدا بکند و بتواند در مقابل جمع صحبت بکند. الآن جلسه را به دوستانی که قبلاً خرده‌بحث‌هایی داشتند، اختصاص می‌دهیم.

مشارکت‌کننده‌ی اول: بحث‌های باب بگشا از جلسه‌ی یک تا الآن، بیشتر طرح مبحث بوده؛ چه خود مباحث باب بگشا و چه مباحثی که بچه‌ها عرضه کردند. ممکن است مثلاً خود من یک بحثی را مطرح کنم، ولی نسبت به بحث من ده نفر از حاضران مخالف باشند. آن‌ها باید به هر حال بیایند و نظرشان را بگویند و باید یک بحث را پروراند تا از بحث‌ها نتیجه بگیریم. [وقتی این حالت گفتگویی وجود داشته باشد] یک نظراتی مطرح می‌شود و ما نتیجه می‌گیریم که کارمان اشتباه بوده است.

هدی صابر: بله؛ چشم. از قبل هم چند نفر از دوستان پیشنهاد داشتند که بحث‌ها، پرسش و پاسخ داشته باشند. می‌توانیم [در این مورد] فکر کنیم؛ این جمع‌هایی که می‌آیند بحث‌شان را عرضه می‌کنند، زمانی ده دقیقه‌ای بعد از بحث، امکان تبادل نظری پیدا شود.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: به نام‌خدا. من بحث مستقل نداشتم، چون دو - سه بار یک بحثی آوردم^۱ که تقریباً مثل هم بود و بعد آقای صابر هم در این جلسات اخیر، به آن پرداختند. بیشتر دو سوال است؛ گفتم اگر امکان داشته باشد آنها را مطرح کنم چون حداقل ذهن خودم روی آنها خیلی فعال بود و ذهن آقای صابر حتماً یک انسجامی دارد. و اگر ایشان موافقت کنند یک گفتگوی چند دقیقه‌ای برقرار شود. من یکی از سوال‌های عمده و مهمی که چند جلسه‌ی قبل پرسیدم و به نظر خودم می‌توان یک پاسخ حداقلی به آن داد را

۱. این مشارکت‌کننده در نشست بیستم (داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۳)) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم و در نشست بیست و یکم (داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۴)) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی اول به ارائه‌ی بحث پرداخته است.

دوباره مطرح می‌کنم. در فاز استراتژی‌ای که درباره‌ی موسی مطرح شد، عنوان گردید که موسی به مبانی یعنی توحید و... تجهیز شد؛ همان آیه‌ی معروفی که تصریح می‌کند «اینی معکم أسمع و أری». بعد پل زده شد که موسی نترسید، جلو رفت، مقاومت کرد. من آنجا این را مطرح کردم که حداقل نسل ما یا خیلی از نسل‌هایی که بر مدار [آرمان‌خواهی گذشته] نمی‌مانند، هم به خدا اعتقاد دارند. یعنی ما همه‌ی صفت‌هایی که در مورد خدا می‌گوییم و اینکه خدا می‌شنود و می‌بیند را قبول داریم؛ اما از طرف دیگر می‌ترسیم. این در بحث آقای صابر گفته نشد که اگر خدا «معکما»ست، چه اتفاقی می‌افتد، با چه سازوکاری و با چه انسجامی [ما باز هم می‌ترسیم]. این در بحث غایب است که چگونه خدایی که می‌شنود و می‌بیند، موجب می‌شود که موسی بر ترسش غلبه کند؟ این سوال برای من خیلی مساله شد. فکر کنم مرحله‌ی ششم استراتژی بود که آقای صابر گفتند تجهیز به مبانی (توحید) و مرحله‌ی هفتم جلوروندگی بود؛ یعنی موسی بالاخره توانست با این مبانی کنار بیاید و بر ترسش غلبه کند. فقط ترس نیست؛ خیلی از مسائلی که ما در زندگی‌مان داریم حتی ماندن بر اصول [هم با همین سوال مواجه‌اند]. یعنی ما می‌گوییم رابطه‌ی بین توحید و اینکه ما روی اصول اخلاقی - منشی بمانیم چیست؟ من همیشه این سوال را دارم.

هدی صابر: خودت می‌توانی توضیح بدهی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من آن جلسه مطرح کردم. به نظر خودم مبارزه - منظورم صرفاً مبارزه‌ی سیاسی نیست؛ هر مبارزه‌ای یعنی هر حرکتی برای ارتقاء خود و پیرامون - اگر به صورت آل‌کلنگ، فوتبال، شطرنج، به صورت رقابت در نظر گرفته شود، یعنی اینکه دو طرف، دو طرف هستند، مسابقه هست، طبیعتاً این اتفاق می‌افتد که ما همیشه باید بترسیم. یعنی یا عذاب می‌کشیم یا عذاب می‌دهیم. علتش هم این است که به دو طرف درگیری و مسابقه یک ماهیت داده‌ایم. یعنی بالاخره کُنه مطلب این است. آقای صابر هم آخر جلسه مطرح کردند جهان توحیدی است؛ ولی ایشان گفتند تضاد هم بالاخره در جهان یک ذاتی پیدا می‌کند؛ یعنی ما یک رقابتی داریم، وقتی رقابت باشد اولین عامل رقابت، قدرت تیمی است؛ قدرت تیمی، ابزارهایی که در دست داریم، امکانات، داور. مثلاً در این هشت سال اصلاحات، می‌خواستند نقد کنند می‌گفتند داور مسابقات چرا داوری نمی‌کند؟ من این جمله را خیلی از اصلاح‌طلبان شنیدم که کاش رهبر معظم داوری کند. من می‌گویم این دیدگاه در ما خیلی تسری پیدا کرد؛ بعد کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که رقابت است،

شطرنج است، مسابقه است، فوتبال است! خوب وقتی مسابقه بشود، طبیعتاً طرف مقابل برنده است. شوخی که نیست همه‌ی ارگان‌های نظامی، اطلاعاتی، تبلیغاتی، همه چیز را در اختیار دارد. طبیعی است یا من به عنوان یک دانشجو باید بروم یا به احزاب یا به آمریکا و به یک آدم گنده‌تر و گردن‌کلفت‌تر پناه ببرم! یعنی ما از استقلال و خوداتکایی خودمان رفتیم سراغ نیروهایی که حس کردیم می‌توانند در این رقابت با ما همراهی کنند. به نظر من اگر در جهان ما تضاد خیر و شر داریم، در حرکات مبارزاتی و در سیر خودمان حداقل در تجربه‌ی خیلی خیلی کوچک دانشجویی می‌توانم این را بگویم که مطمئناً بازنده هستیم. بازنده هم به همین معنا، یعنی حتی به لحاظ هویتی هم می‌بازیم حالا بدیهی است بازنده‌ی نتیجه هم می‌شویم.

اگر از این فاز رقابت بیرون بیایم، و این طور نگاه کنیم که «ما مکلف به انجام وظیفه هستیم» - همان جمله‌ای که نمی‌دانم چه کسی گفته ولی من این جمله را زیاد شنیدم و برای من خیلی جالب است؛ اگر ما مسیر مبارزه را اول از اینجا شروع کنیم که ما مکلف به رعایت اصول هستیم، خیلی بهتر می‌شود آرام‌آرام مبارزه و ماندن خودمان را روی اصول تبیین و سپس یک افقی به عنوان استراتژی ترسیم کنیم که قرار است مثلاً چیزی را تحقق ببخشند. [اگر این گونه نگاه کنیم که] هر دو جریان - یکی پیش‌برنده است و یکی جریان مقابل - یک سری امکانات دارند [و با هم مسابقه می‌دهند]، خیلی بعید می‌دانم اولاً چیزی محقق بشود، ثانیاً اگر هم محقق بشود، به نتیجه‌ی خوبی بینجامد؛ آن سی سال [مقدمات و تلاش برای مبارزه در راستای نگاه فوق] به عذاب می‌گذرد؛ یعنی آن سی سالی که فقط به دنبال بدبختی و رنج و عذاب کشیدن هستیم و همیشه حس کنم از زندگی و شرایط ایده‌آل گذشت کردم. آن چیزی هم که تبلیغ می‌شد این بود که مثلاً به ما می‌گفتند اگر شما دانشجو می‌خواهید سیاسی شوید، بد نیست؛ حالا کمی هم از زندگی تان بزیند؛ یعنی دقیقاً فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در آن هشت سال اصلاحات مقابل زندگی قرار می‌گرفت.

آدم در خاطرات بعضی از این مبارزین می‌خواند [که دوران مبارزه را دوران تحمل رنج تلقی نمی‌کردند]. مثلاً آقای میثمی در خاطرات‌شان یک جمله‌ای دارند می‌گویند در خانه‌های تیمی آن زمان ما دنبال هیچ چیز نبودیم؛ به معنی اینکه خانه‌های تیمی بهشت ما بود. یعنی آن روابط برادرانه و خواهرانه که بین ما حاکم بود، انسانیتی که به حد اعلائی که می‌توانستیم متصور شویم بین ما حاکم بود. حال شاید این خیلی با ادبیات رمانتیک ایرانی باشد؛ ولی نکات مشابهی درباره‌ی مبارزین آرژانتینی می‌گویند. می‌گویند آنها اصلاً

کاری نداشتند که با ژنرال‌ها درگیر شوند، در شهر اقدام می‌کردند به تئاتر برگزار کردن، درمانگاه راه انداختن. طبیعی بود که ژنرال‌ها به آنها حمله می‌کردند و آنها هم درگیر می‌شدند، وقتی نمی‌گذاشتند اینها برای مردم تئاتر بگذارند، برای بچه‌ها سفر کوهستانی بگذارند یا درمانگاه درست کنند، به مردم بی‌سواد و تحت ستم آموزش‌های اساسی رایگان بدهند، وقتی ژنرال‌ها می‌آمدند حمله می‌کردند، آنها طبیعتاً دفاع می‌کردند. ولی آنها در پنج - شش سال مبارزه‌شان لذت می‌بردند! لذت به معنی اینکه زندگی می‌کردند، «تحقق» یک چیزی بود که قرار نبود حتماً در آینده به دست بیاید. من می‌گویم همه‌ی این نگاه‌ها اگر به هم ربط داشته باشد، آن وقت من از توحید، رابطه‌ی توحید و ترسیدن این را می‌فهمم به موسی گفته شد که اصلاً این گونه به قصه نگاه نکن که در مسابقه‌ای که صد تا ساحر هستند و تو قرار است سحر یا یک چیز بزرگ‌تری بیاوری که آنها را بلعد. آقای دکتر سرجمعی تحقیقاتی کرده‌اند و می‌گویند موسی اژدها نیاورد، دست [به مارها] زد و گفت بین چقدر راحت است؛ یعنی اینها [فرعونیان و ساحران پیرامونش] در این چند صد سال یک سحر و افسون ساحری در مردم، در عصر مصر درست کرده بودند که موسی می‌آید به راحتی می‌گوید این سحر و افسونگری است؛ آقای سرجمعی هم کار قرآن کرده بودند. حال حتی اگر این را هم نپذیریم، به نظرم رابطه‌ی توحیدی یعنی همین! یعنی به اینجا می‌رسد که تو در رقابت با فرعون نیستی.

رقابت نکردن در دیدگاه ربطی به عدم درگیری ندارد. یک نقد آقای صابر کردند و گفتند دیدگاه رمانتیک می‌شود. من به نظرم اتفاقاً درگیری خود به خود به وجود می‌آید و اتفاقاً درگیری خیلی راحت‌تر می‌شود؛ چون به نتیجه‌اش فکر نمی‌کنم، طبیعتاً راحت‌تر هم درگیر می‌شوم؛ چون روی حقوق ذاتی خودم، خانواده‌ام، پیرامونم، مملکت، و به طور کلی بشریت پا گذاشته شده است. در این حالت آدم خیلی منطقی‌تر درگیر می‌شود تا من بیایم و بنشینم درگیری را تبیین کنم. من رابطه‌ی توحید با نترسیدن را این گونه می‌فهمم. یعنی وقتی [خدا به موسی] گفت «نترس»، به این معنا بود که اصلاً با دیدگاه توحیدی وارد شو، طرف با همه‌ی این بساطش هیچ چیز نیست؛ قرار نیست تو یک چیز بیشتر رو کنی، به همین خاطر هم من حس می‌کنم «اِئْتِنِی مَعْکَمَا» جمع جبری خدا با موسی نیست. یعنی خدا به اضافه‌ی موسی نشد تا زورش به فرعون بچربد؛ نه، توحید وسط آمد و مبنای دیدگاه موسی عوض شد. ببخشید من لفظها را دانشجویی به کار می‌برم و انسجام فلسفی و... ندارم؛ [خلاصه می‌گویم] از منطق تضاد بیرون آمد و رفت در منطق توحید؛ به همین

خاطر حتی معطوف به نتیجه هم کار نکرد، رفت آنجا یک بساطی پهن بود، دید؛ ولی رقابتی نبود. من این گونه حس می‌کنم، شاید هم اشتباه باشد.

هدی صابر: کسی نکته‌ی تکمیلی ندارد؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بالاخره آن کار را برای نتیجه انجام می‌دهیم. بدون اینکه یک دورنمایی داشته باشیم، اصلاً استراتژی معنا پیدا نمی‌کند. درست است شاید من بگویم که در هر مرحله من به اصول پایبندم، ولی یک نگاه هم باید به نتیجه داشته باشیم. نگاه برای سنجش که من چقدر درست رفتم. این نکته‌ی اول؛ دوم اینکه من فکر می‌کنم این نیست که طرف خودش به سمت درگیری برود. یعنی در سیری که گفته شد ما فهمیدیم که موسی هم خودش کار خودش را می‌کرد آمد و رفت گفت قوم بنی‌اسرائیل را به من بده. یعنی چیز خاصی از فرعون نخواست؛ گفت قوم بنی‌اسرائیل را بده من ببرم. حتی بعداً ایستاد و با او بحث کرد یعنی در این سیر در اینکه موسی واقعاً توحید را آورد، بالاخره به نتیجه فکر می‌کرد و نتیجه این بود که این قوم در بیاید؛ ولی در هر لحظه هم بر اصولش پایبند بود. اینکه بگوییم نتیجه مهم نیست یا این جمله‌ای که «ما فقط وظیفه‌مان را انجام دهیم» [تلفی درستی نیست]. اتفاقاً از دل اینکه به نتیجه توجه نداشته باشیم، یک استبداد خیلی عظیمی در می‌آید که سی سال گذشته هم با استفاده از همین جمله استبداد را به وجود آوردند؛ یعنی [دائم گفتند] ما فقط مکلف به وظیفه هستیم!

مشارکت‌کننده‌ی دوم: وظیفه که شکنجه کردن و حذف نیست! یک سری وظایف اصولی داریم. [اینکه برخی این جمله را گفته‌اند، اما راه استبداد را رفته‌اند] برداشت مغلطه‌آمیز از جمله است.

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بالاخره اگر معطوف به نتیجه نباشد و نتیجه مشخص نباشد و معلوم نباشد که چه می‌خواهد بسازد، استراتژی معنا پیدا نمی‌کند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من قبول دارم و گفتم حرفم انسجام فلسفی ندارد و خیلی ابتدایی است؛ ولی به سوالم خیلی فکر کردم و مایلم از این منظر وارد شویم: رابطه‌ی تجهیز مبانی با ترس چیست؟ من به این جواب رسیدم، این دیدگاه وجود داشت و حس کردم که این جواب را می‌توان داد. این سوال برایم واقعاً سوال است: در بحث تجهیز به مبانی، این مبانی واقعاً چه بوده که موسی درک کرده است؟ به نظرم اگر بگوییم موسی

خدا را فهمید، اتفاقاً این خیلی بی‌قاعده می‌شود؛ یعنی من نمی‌توانم بفهمم؛ من هم خدا را قبول دارم، می‌دانم که می‌شنود، می‌بیند، هر روز، این قدر هم در جمهوری اسلامی آیه به در و دیوار زدند که اگر همه‌ی ما هم نمی‌خواستیم خداپرست شویم، خداپرست شدیم؛ ولی می‌ترسیم! منظور از این «می‌ترسیم» هم این است که نه فقط از حاکمیت می‌ترسیم بلکه از اینکه بر رفتارهای زشت‌مان غلبه کنیم، [هم هراس داریم]. منظورم از ترس چیزی نظیر ترس از مقاومت برای شکنجه و... نیست؛ کلاً عدم پیشرفت است. این رابطه‌اش را من سوال داشتم شاید جوابم هم اشتباه باشد.

مشارکت‌کننده‌ی چهارم: ایشان گفتند که بحث‌شان انسجام نداشته و سعی کردند از فکر خودشان بیایند و بحث را مطرح کنند. ولی سوال من این است که منظور ایشان از اصول چیست؟ ما یک مشکلی داریم و آن هم این است که وقتی ما قرآن را می‌خوانیم و بررسی می‌کنیم، نمی‌فهمیم که هدف‌مان از خواندن قرآن چیست؟ اصولاً ما می‌خواهیم بدون واسطه به خدا وصل شویم و می‌خواهیم با خدای خودمان ارتباط برقرار کنیم. من فکر می‌کنم یکی از دلایلی که ما الآن از خدا جدا افتادیم، به خاطر حصارها و اصول‌هاست. یعنی دائماً برای ما خط قرمز گذاشته شده؛ در صورتی که خدا دائم اشاره می‌کند که «بیا به سمت من، این خط قرمزها را رها کن، آن بندها و حصارها را رها کن، بیا به سمت من و از این دانش‌ها و علم و آنچه که در دنیا من برای تو گذاشتم از نعمت گرفته، از درک هستی گرفته از هر چیزی که فکر کنی من برای تو گذاشتم، از اینها استفاده کن». آیا اصول دست و پای ما را نمی‌بندد الآن در دنیا یک بحثی که هست این است که می‌گویند مشکل الآن ما، اصول است. اینکه ما بیاییم یک چیزی را به عنوان اصل [بنا] بگذاریم بعد بگوییم که ما فقط طبق همین خط مشی حرکت می‌کنیم! چون اصول در بعضی جاهای تاریخ باعث شده حتی خلاقیت‌ها از بین برود و جلوی خلاقیت‌ها را گرفته است. منظور ایشان [مشارکت‌کننده‌ی دوم] از اصول چیست؟ شاید ایشان از اصول یک منظور خاصی دارند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: یکی از دوستان در بحث جلسه‌ی قبل اشاره کرد اصلاً «اصول» مرادف فراانسانی یا فرازمانی و فرامکانی بودن نیست - نمی‌گویم وجود دارد یا ندارد - اما در بحث من اتفاقاً اصلی‌ترین اصل، همین خلاقیت است. خلاقیت، اصلی‌ترین اصل مبارزه و زندگی است؛ یعنی اصول به معنای آنچه مدنظر اصول‌گراهاست و این بحث‌هایی که مطرح می‌شود، نیست. وقتی می‌گوییم اصول، اولین نقدی که به آن وارد

می‌شود این است که شاید به همه چیز نشود صریحاً گفت که فطرت حکم می‌دهد؛ ولی خواه‌ناخواه ما در هر لحظه واقعاً خیلی سخت نیست بدانیم انتخاب درست چیست؟ ماندن روی انتخاب درست و پذیرفتن تبعاتش را به معنای یک چیز تحمیل شده به آن نبینیم؛ همه‌ی اینها مجموعاً به معنای اصول است. یعنی اینکه مثلاً شیرینی مبارزه در رنجش است، اینکه من به کمک زلزله‌زدگان بروم و خاکش را ببینم، عارضه‌اش نیست، بدی‌اش نیست، [بلکه عین شیرینی مبارزه است و این نوع نگاه] مجموعاً یعنی اصول. حضرت علی یک جمله‌ای دارند؛ می‌گویند: «من شنیدم که خلخال از پای یک زن یهودی به ناحق درآوردند؛ اگر مسلمانی بداند و بمیرد، [بر او شایسته است]». حضرت می‌خواهد بگوید قضیه خیلی جدی است نه اینکه منظورش واقعاً مردن باشد؛ مفهومش این است یعنی تو به تک‌تک اتفاقاتی که پیرامونت از خودت تا خانواده‌ات تا جامعه‌ات رخ می‌دهد، این قدر پایبندی داری که [حاضری برای این پایبندی جان خود را بدهی]. اصول یعنی این همین؛ به قول آقای صابر جدی‌بودن جهان، جدی بودن خودت، به تک‌تک لحظه‌ها به عنوان یک انتخاب نگاه کردن و از آنها سرسری نگذشتن؛ این‌ها می‌شود اصول.

هدی صابر: اولاً اینکه خودت پیگیر بحث بودی این خیلی خوب است؛ بالاخره باید [بحث را] به یک جایی برسانی. این چیزی که شما می‌گویید «لذت از حیات» همین است، [محل اشکال است]. بحث شما اشکالی که دارد این است که صرفاً مبارزه سیاسی طرح می‌شود. همه‌ی جبهه‌ها که جبهه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک نیست؛ از دیرباز تا الآن در جامعه‌ی ما یک جنگ تجارت تولید وجود دارد؛ هنوز صنعت گرانی هستند که به‌رغم اینکه نظام اداری تشکیلاتی موجود، نظام بانکی موجود، نظام اقتصادی موجود تشویق‌شان می‌کند، برای‌شان کف می‌زند، فرش قرمز پهن می‌کند، حلقه‌ی گل گردن‌شان می‌اندازد که به تجارت مبتذل سیصد سال پیش اروپا پیوندند، ولی بالاخره نمی‌پیوندند! سر کارگاه خودش ایستاده [و تولید می‌کند]. شما به روزنامه‌های اقتصادی فعلی - سرمایه، دنیای اقتصاد یا حتی صفحه‌ی اقتصادی اعتماد ملی، صفحه اقتصادی آفتاب - نگاه کنید؛ هر روز این چهار روزنامه را ورق بزنید، می‌بینید که جنگ تجارت و تولید است! یعنی یک طیف حداقلی با پرنسپ‌های تولیدی دارند می‌جنگند با وزارت بازرگانی؛ قطعه‌سازها دارند می‌جنگند با واردکنندگان خودرو. در این شش سال گذشته از همین صفحه‌ها در می‌آوریم حدود ۲۸ - ۲۷ صنف تقریباً فعال تولیدی ایران در اثر واردات چینی‌ها از بین

رفتند! یعنی این جنگ تجارت با تولید در جامعه‌ی ما یک جنگ واقعی است. با جنگ به اصطلاح استاد‌های کپی‌کار که مقاله - به قول نسل جدید - «کپ» می‌زنند، با آن طیفی که هنوز پژوهشگر هستند. یا فرض کنید در حوزه‌ی موسیقی، جنگ مطرب روح‌حوضی‌های با مکتب صبا یا موسیقی اصیل ایرانی از دهه‌ی ۳۰ - ۲۰ یا جنگ فعالان ترک اعتیاد N.A.^۱ با غول اعتیاد.

شما مجموعه را ببینید؛ مبارزه را فقط نمی‌شود برد روی مبارزه‌ی سیاسی با این حاکمیت و آن رژیم. آن [مبارزه‌ی سیاسی] وجهی از کار است، ولی وجوه دیگری هست که به نظر من الآن در جامعه‌ی ایران جدی‌تر است. این قدر که ما یک فعال N.A. را یک عنصر مبارزه می‌بینیم، مثلاً نیروهای سیاسی را نمی‌بینیم. نیروهای سیاسی الآن بدون اینکه خودشان بخواهند، به نوعی هوادار وضع موجود هستند. ولی شما الآن نیروهای پیش‌برنده‌ای را در جامعه‌ی ایران می‌بینید که آنها نیروهای جدی هستند. در همین چهار پنج فیلمی که در عید روی سینما آمدند، جنگ ابتدال با اندیشه است. بالاخره یک فیلمی مثل «بیست» آمده موضوع آن هم پیوند با بحران اجتماعی است؛ یک رستوران‌داری که خیلی هم از موضع بالا با کارگزارش برخورد می‌کند، می‌خواهد کارگاه را تعطیل کند، به یک بازاری بفروشد، ولی [صاحب رستوران] وقتی به گُنه زندگی همین چهار پنج پرسنلی که رستوران‌ش دارد، می‌رود منصرف می‌شود و به این می‌رسد که بالاخره ما هم این روند با فراز و نشیب خودمان را ادامه بدهیم؛ پنج - شش نفر دارند از این رستوران نان می‌خورند. در مقابل، یا یک فیلمی هست که می‌آید با یک لمپن‌سمی، پنج میلیارد تومان فروش می‌کند! شما این ابعاد دفاع و تهاجم را گسترده‌تر کنید و صرفاً در حوزه‌ی سیاسی نبرید.

دیشب شبکه‌ی جام‌جم یک برنامه‌ی سه ربه پخش می‌کرد مجری‌اش آقای بهمنش بود؛ بهمنش خودش سگته کرده، یک مقدار صورتش کج شده ولی هنوز حافظه‌اش را دارد. آقای بهمنش متولد سال ۱۳۰۲ است و الآن ۸۶ سال سن دارد؛ برنامه را با این جمله شروع کرد: «می‌دانید اولین مدال‌آور طلای المپیک ایران کی بود؟». بعد رفت در خانه‌ی آقای «امام‌علی حبیبی». امام‌علی حبیبی هم خیلی خوش‌نام نیست، چون مقابل تختی بود و بعدها نماینده‌ی مجلس شاه شد. ولی همین امام‌علی حبیبی هم که دیشب سیرش را

۱. نام یکی از مجموعه‌های مردم‌نهاد فعال در مبارزه با اعتیاد.

توضیح می‌داد، سیر زندگی‌اش سیر مبارزه است. سیر تختی یک سیری بود، ولی امام‌علی حبیبی را هم نمی‌شود حذفش کرد. از امام‌علی حبیبی اول سوال کرد که چگونه کشتی‌گیر شدی؟ خیلی خوب توضیح داد؛ گفت اول اصلاً نمی‌دانستم کشتی چیست؟ بعد این جالب بود از حبیبی پرسید اولین فن کشتی را چه کسی به تو یاد داد؟ گفته «ننه بیگم»! یک ننه بیگم هشتادساله‌ای بوده در آمل که اول بار این فن سر زیر بغل را یاد امام‌علی حبیبی می‌دهد. امام‌علی حبیبی سیرش این بوده؛ بعد توضیح می‌داد که در المپیک ملبورن ۱۹۵۶ من خواستم یک وزن بالاتر بیایم - از وزن پنجم به وزن ششم بیایم - بلور، سرمربی تیم ملی، آمد به من گفت در وزن ششم غول‌ها خوابیدند، بلغاری هست، روس هست، آلمانی هست؛ تو نیا در مدار غول‌ها. همین بحث‌های ما بود. گفت نیا در مدار غول‌ها و استخوان‌درشت‌ها و در همان وزن خودت بمان و روند تدریجی خود را ادامه بده. حبیبی گفت من به بلور گفتم من می‌خواهم بیایم وزن ششم! آن موقع هم کشتی مثل الآن نبود؛ در یک صبح تا ظهر سه کشتی باید می‌گرفتند. بعد توضیح می‌داد، می‌گفت من ذات‌الریه شده‌بودم و این‌قدر سردم بود که در تابستان روی خودم پتو کشیده بودم. بعد می‌گفت آدم کشتی‌گیر روس را در ۴۵ ثانیه شکست دادم. همان روسی که بلور می‌گفت در مدار آنها نیا. سیر خودش را توضیح می‌داد؛ سیرش یک سیر مبارزه بود.

امام‌علی حبیبی دوردست هست؛ بچه‌ها می‌توانند این مورد را برونند و ببینند در ایستگاه یخچال یک حمام هست به نام حمام کارون؛ یک کیف‌فروش هم کنارش است؛ یک معلول هم آنجاست - هم معلول جسمی، حرکتی است هم یک مقدار معلول ذهنی است - و اسمش محسن است. محسن را همه‌ی آن منطقه‌ی یخچال و دوراهی قلهاک می‌شناسند. در آنجا تعمیرکار کیف است. اما [محسن] در دهه‌ی ۱۳۵۰ ورزشکار بوده است و گاهی اوقات به [ورزشگاه] داوودیه می‌آمد. در داوودیه، آقای رضا انتظاری - که قهرمان ۴۰۰ متر و ۸۰۰ متر آسیا بود و مرحوم شد و خیلی جدی و در کار خشن بود - [حضور داشت]. محسن یک‌روز آمد آنجا [داوودیه]؛ همه‌ی ما پیش آقای انتظاری تمرین می‌رفتیم؛ محسن آمد، هرکس محسن را می‌دید می‌گفت آقا شما برو بیرون و فکر می‌کرد که مثلاً جو تنزل پیدا می‌کند یا مثلاً این نمی‌تواند [ورزش کند]. [محسن] آنجا ایستاد و مشغول گرم کردن شد. آقای انتظاری حاضران را ده مرتبه دور پیست که معادل ۴۰۰۰ متر می‌شد، می‌دواند تا افراد را گرم کند؛ بعد افراد را به تپه می‌برد. این محسن همه‌ی این سیرها را می‌آمد؛ بعد از یک مدت آقای انتظاری و دستیارش، آقای علاء‌الدینی، محسن را باور کردند. بعد از

آن، همان‌طور که خدا می‌گوید بنی اسرائیل را جلودار کردیم، محسن جلوی همه می‌دید و نرمش‌هایی انجام می‌داد که همه انجام می‌دادند.

چیزی که شما می‌گویید دو اشکال دارد؛ یکی اینکه صرفاً در حوزه‌ی سیاسی بحث‌تان را مطرح می‌کنید. دوم هم توصیه‌های خدا را یک مقدار دقیق‌تر ترجمه کنید. خدا آنجا که به موسی می‌گوید نترس، مخوف؛ بر جمع دو «وجود» تاکید می‌کند و [به موسی] می‌گوید یک وجود خودت هستی، یک وجود هم من هستم؛ اینکه دو وجود با هم جمع هستند، پروژه مشترک است. این قدر که ما از این آیات می‌فهمیم خدا به موسی و به همه‌ی ما تصریح می‌کند که موانع هر پروژه در آن پروژه وجود دارد و هر پروژه، موانع ذاتی خاص خودش را دارد؛ حال در آن پروژه، مانع فرعون است، ولی در پروژه‌ی امام‌علی حبیبی مانع بلور بود؛ مانع کشتی‌گیرهای روسی و بلغاری بوده‌اند. محسن اهل حیات بود گفت من هستم، آدمم! هیچ‌کس فکر نمی‌کرد محسن ازدواج کند و یک فرزند سالم داشته باشد. محسن ازدواج کرده، فرزند سالم دارد، کیف‌فروشی را اداره می‌کند، ورزش می‌کرد و یک محله و یک بخش از این منطقه‌ی سه، محسن را پذیرفتند! یعنی محسن بالاخره با تضادهای دوران خودش کنار نیامد. حتماً هم که نباید کار سیاسی بکنیم تا با تضادها کنار نیاییم.

خدا [به موسی و هارون] می‌گوید: «لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى» (طه: ۴۶)؛ می‌گوید به اعتبار وجود خودت و وجود من و پذیرش اینکه مانع ذاتی خاص خود را دارد، تو پروژه‌ات را پیش ببر؛ هم وجود من هست، هم وجود تو. شما می‌گویید نسل شما می‌ترسد؛ موسی را هم در چند مرحله دیدید که بیم داشت. اول که بیم داشت که خودش [به تنهایی برود و نتواند خوب سخن بگوید]؛ بعد برادرش [هارون] همراهش شد. برادرش هم که همراه شد، هر دو ترس و بیم داشتند. در آوردگاه سحر هم باز بیم داشت. مرحله به مرحله بیم داشت. یعنی بیم در وجود انسان هست. موسی هم که فراتر از انسان نبوده، یک انسان کیفی بود؛ ولی فراتر از انسان نبود.

موانع در هر پروژه‌ای ذاتی است؛ فعالان N.A.، کسی که موسیقی اصیل می‌خواهد پیش ببرد، کسی فیلم «بیست» یا «وقتی همه خوابیم» را می‌خواهد بسازد، جملگی، روبروی‌شان بدیل‌های متضاد خودشان را دارند. این مهم است که مثلاً در دهه‌ی ۴۰ فیلم «گاو»، «رگبار» و... آمدند بساط «گنج قارون» و بساط فیلم‌های نازل ساموئل خاکچیان را جمع کردند. در همه‌ی عرصه‌ها این «بُنی معکما» وجود دارد؛ تو فیلم خودت را بساز، تو قطعه‌ی [موسیقی] خودت را بساز، این کار خودش را می‌کند، آن هم کار خودش را

می‌کند؛ ولی بالاخره در سرفصلی که جامعه‌ی ایران انتخاب نهایی را می‌کند، مثلاً فیلم‌های «گاو» و «رگبار» را انتخاب کرد نه مثلاً «گنج‌قارون» را! این طور که ما می‌فهمیم خدا هم در این پروسه‌ها می‌آید. پس ترس‌ریزی در سیر معنی پیدا می‌کند و ترس‌ریز، جرأت‌بخش و اعتمادآفرین اصلی هم خود خداست؛ فقط هم ترس نیست. مثلاً الآن اعتماد هم نیست، اعتماد به نفس و اینکه «ما هستیم» الآن در عرصه‌ی جامعه غایب است.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اینکه گفتید جمع دو وجود، وجود خدا چگونه در این جمع می‌آید؟ من حرف شما را قبول دارم، ولی اینکه وجود خدا در جمع چگونه حضور می‌یابد، سوال است؟ اینکه می‌گویید خودت فیلم خودت را بساز، موسی تو خودت هستی، من این گونه می‌فهمم در قرائت شما خدا یا ستاره داد یا عصا داد یا دریا را شکافت؛ این سه برای من [قابل فهم] نیست.

هدی صابر: مهم‌تر از آنها، به موسی جرأت و وجود داد. موسی یک پروژه‌ی کوچک داشت. [در این پروژه‌ی کوچک] اشکال روشی داشت و می‌خواست تضادها را به صورت مکانیکی حل کند. آمد قبطی را زد و کشت؛ دوباره فردا آمد تکرار کند. خدا روش او را تصحیح کرد، وجودش را قوام بخشید. بعد به او آرامش تزریق کرد، بعد مرد صحنه که شد، در صحنه هم که آمد باز بیم، اضطراب و استرس‌های خاص خودش را داشت - ما هم در هر حوزه‌ای داریم - اما خدا دم به دم آنها را از موسی می‌گرفت، و برای او امکان‌آفرینی می‌کرد، تجهیز روحی - روانی می‌کرد، او را روشمند می‌کرد. بالاخره موسی از آن پروژه‌ی پراشکال، مکانیکال و فیزیکال رسید به یک پروژه‌ای که یک دوران نوینی ساخت. من این قدر می‌فهمم، حالا باز شما هم پیگیر بحث خودتان باشید و بباید اینجا و ادامه بدهید.

مشارکت‌کننده‌ی پنجم: ببخشید آقای صابر، من چون دو تا نشست است که اینجا می‌آیم، دنباله‌ی صحبت‌های شما، نظر خودم را می‌گویم. من فکر می‌کنم که در این فضا ما خیلی با واژه‌ها بازی می‌کنیم و خیلی شیک و کلاسیک داریم صحبت می‌کنیم؛ ولی اگر بخواهیم بین مردم برویم، شاید نیازی به عصای موسی نداشته باشیم، شاید نیازی به وحی نباشد که خدا بباید با ما صحبت بکند، شاید شما در خیلی از قشرهای پایین جامعه ببینید که مثلاً مادری با بچه‌ی معتادش زندگی می‌کند و با مشکلات او دست و پنجه نرم می‌کند. جالب اینجاست که همه‌ی این حرف‌های شیک و بسته‌بندی شده و کلاسیکی که ما اینجا می‌زنیم، وقتی پای عمل می‌رسد خیلی از ما شاید - از خود من هم شروع کنیم -

مرد عمل نیستیم و خدا دقیقاً می‌آید جلوی پای ما می‌گذارد و می‌گوید «چند مرد حلاجی؟» و اینجاست که ما همه جا می‌زنیم و حتی عصای موسی را هم دست‌مان نمی‌توانیم بگیریم و می‌ترسیم و آن ترس است که ما باید از خدا داشته‌باشیم که پشت همی پروسه‌ها، پشت همی این دیدگاه‌ها و نظرها و نشست‌ها به یک نقطه‌ای برسیم که پای عمل شد چه در حوزه‌ی سیاسی چه در حوزه‌ی اجتماعی چه حتی کوچکترین کار، بتوانیم روی پای خودمان بایستیم و خودی از خود نشان بدهیم؛ واقعاً آنجا خدا به خودش افتخار بکند که ما بنده‌اش هستیم نه اینکه ما بیاییم با واژه‌ها، جملات زیبا بسازیم و اینکه خیلی خودمان را گول بزینیم که ما بنده‌های خوبی هستیم! خیلی از کارهایی که دیگران انجام می‌دهند، شاید ما هم انجام دهیم، ولی پای عمل که می‌رسد واقعاً ما خیلی جا می‌زنیم.

هدی صابر: ما اینجا که نمی‌خواهیم ساتی‌مانتالیسم را رواج بدهیم و شیک صحبت کنیم؛ نه؛ از آن طرف هم ما مشکلات خاص خودمان را داریم. همه‌ی این بحث‌ها این است که جمع - هر کدام مان - به سرفصل پیش‌برد پروژه برسیم؛ حال در خانه خودمان، در محله، هر جا که می‌خواهد باشد. الزاماً پروژه‌ها، پروژه‌های محیرالعقول نظیر تغییر این نظام و تغییر آن رژیم نیست! مثلاً برخورد آن مادر با فرزندش، مثل برخورد خدا با موسی است. ما می‌خواهیم اینجا قواعد را استخراج کنیم. در مورد عصای موسی هم، [به وجه نمادین آن توجه کنیم و اینکه آن عصا، نقطه اتکایی بود برای] موسی که مدام مردد بود! آن عصا یک وجهش سمبلیک است؛ ضمن اینکه واقعی هم بوده، یک وجه سمبلیک دارد. [خدا از دادن عصا به موسی این سخن را مراد می‌کند که] یک نقطه اتکایی داری؛ آن نقطه اتکاء هم وجود خودت هست، هم وجود من. عصایی که خدا به موسی داد، دو وجه داشت. یکی وجود معتبر خود موسی بود، یکی هم وجود معتبر اصلی «او» بود. آنجا که می‌گوید «فضرِب به عصاک» یعنی به اعتبار آن عصا که هم وجود تو در آن است هم وجود من، ضربه را وارد کن، مرز را بکش. ما می‌خواهیم به این مفاهیم برسیم و از این رخوت و از این بی‌محصولی و بی‌دست‌آوردی و ماقبل پروژه بودن بیرون بیاییم. فلسفه‌ی اینجا این است. ان‌شاءالله شما هم در بحث‌ها مشارکت کنید. خیلی ممنون از دوستان. ان‌شاءالله سه‌شنبه‌ی دیگر هم بحث باشد؛ هم بچه‌ها بحث‌شان را بیاورند. تربیون را نسل تکان بدهد و بعد هم قرار سفر را بگذاریم؛ با دوستانی که پیشنهاد سفر دادند، بتوانیم یک سفر جمعی را رقم بزینیم.

نشست بیست و پنجم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۸)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا
در سیزده نشست اول مقدمتاً از درون به بیرون خودمان را درون‌کاوی کردیم:

از آغاز تا به اینجا؛ سیزده نشست، یک فصل

درون‌کاوی

بحران‌یابی

سعی خروج از بحران

متدکاوی

طراحی متد

تبیین ما

الگوی ما

از درون خودمان در آمدیم و بیرون را نگر بستیم، در درون خودمان به بحران پی بردیم و در بیرون نیز بحران را لمس و به سنت بشر سعی کردیم در مدارهای پیرامون خودمان از بحران خارج شویم. برای خروج به روشی نیاز داشتیم و محتاج بودیم که به متدی مجهز شویم، طراحی متد را در دستور کار دو جلسه قرار دادیم؛ متدی که با عقل کمتر از متوسط خودمان به آن رسیدیم، متد سه‌سطحی بود که عبارتند از: پیشاتبیین، تبیین و نهایتاً پساتبیین. سعی به دیدن تبیینی که خدا توصیه می‌کرد، نمودیم. توصیه می‌کند در مواقع

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۸ می‌باشد.

بحران و بن‌بست سیری را از خودتان به سوی من آغاز کنید، یک مبنای کوچک خودتان و یک مبنای بسیط و منتشر هم من هستم. الگوی ابراهیم یک الگوی مابه‌ازای این توصیه بود و پنج جلسه روی آن درنگ کردیم.

لذا در سیزده نشست اول درون مشکل‌دار و پیرامون بحران‌دار را درک کردیم و همچنین انسان بن‌بست‌ندار را که ما هم یکی از آنها هستیم و مشروط به رعایت شرایط، بن‌بستی نداریم. پیشینیان متددار و «ما»ی تبیین‌دار را دیدیم و خودمان نیز به جرگه‌ی انسان‌های خروج‌کننده از بن‌بست و بحران پیوستیم و نهایتاً ابراهیم الگووار را مورد بحث و بررسی قرار دادیم. در فصل دوم گفتیم با توجه به اینکه «او» در تجارب باطنی خودمان و در کتابی که پیش روی ماست مکرر تصریح می‌کند که من را هم طرف مشورت قرار بدهید، من را هم به بحران‌ها و روندهای‌تان بخوانید و به مسیرهای خروج‌تان دعوت کنید، دعوتش را جدی بگیریم. حال که «او» ادعا می‌کند، آن را بررسی کنیم، نه از باب اینکه ادعا را محک بزنیم، ما در توان‌مان نیست که «او» را محک بزنیم، بلکه خودمان تجربه کنیم و متوجه شویم که آیا «او» داشته‌های سترگی دارد که این دعوت را صورت می‌دهد؟

دوم فصل؛ باب بگشا

آستان باب:

«او» نقطه اتکاء

ماء، فاعل استمراری

ما در این تجربه می‌توانیم «او» را نقطه اتکاء فرض کنیم، ولی آیا ما هم فاعل استمراری هستیم؟ به این مفهوم که آیا به دنبال رابطه‌ی مستمریم یا به شکل مناسبتی، سه‌کنجی و در بحران و بن‌بست به «او» مراجعه می‌کنیم و در هنگامی که از آنها خلاصی یافتیم، باز با «او» بیگانه و به تبع بیگانگی با «او» از خودمان هم بیگانه می‌شویم؟ چند جلسه‌ای روی این بحث متمرکز شدیم که به چه علت «او» می‌تواند نقطه اتکای ما قرار بگیرد و آیا ما اهل عمل و استمرار آن هستیم و می‌خواهیم با «او» رابطه‌ی مستمر برقرار کنیم یا نه؟ لذا این رابطه دو سو دارد؛ «او» هیچ وقت بدون اعلام نیاز کیفی ما، رابطه‌ی کیفی برقرار نمی‌کند. البته به صفت خالقیتش، رابطه‌ی معمولی ایجاد می‌کند؛ توضیح می‌دهد که هدایت عام کسی را که خلق می‌کنم در حوزه‌ی مسئولیت من است، اما بحث ما فراتر از هدایت عام است. اگر بخواهیم کار استراتژیک، جدی، درازدامنه و افقدار بکنیم و بخواهیم «او» نیز ویژگی‌های استراتژیکش را به عنوان یک آورده به پروژه‌ی ما وارد کند، آن‌گاه دو سوی

رابطه یک فرق کیفی می‌کند: «او» خدای استراتژیک کمک‌کار تیماردار مشورت‌ده با جلوه‌های کیفی و جلوه‌های عادی می‌شود و ما نیز ویژگی‌هایی را از خودمان به نمایش می‌گذاریم. لذا، این رابطه دو سو دارد، همچنان‌که رابطه‌ی ابراهیم و خدا دو سو داشت، یک انسان دوست یک خدای دوست؛ رابطه‌ی موسی با «او» که در هفت جلسه‌ی اخیر روی آن ایستادیم نیز چنین است. موسی انسانی دغدغه‌دار، شوریده و آسیب‌ساز است که پروژه‌اش را به اجرا درآورد، ولی روش متناسب ندارد و برخوردهای نامتناسب با ایده‌اش می‌کند و خدا در کارش می‌آید. اینها همه دو سو دارند، در تجربه‌ی امروز مدرن ما نیز دو سو هست؛ یعنی، انسان‌های مدار رهایی و مدار تغییر که نمونه‌هایی از آنها در ذهن ما هستند، چه در ایران و چه بیرون از آن، آنها نیز طبیعتاً یک خود کیفی و یک خدای کیفی تعریف کرده‌اند. اگر ما نیز بخواهیم به جرگه‌ی کیفی‌کاران و افق‌داران بپیوندیم و البته نه اینکه یک کار محیرالعقول بکنیم، بلکه در حد توان خودمان اقدامی بکنیم [باید این رابطه را جدی بگیریم]. ما چهار ویژگی داریم و «او» نیز چهار ویژگی مقابل ما خواهد داشت:

تبیین؛ رابطه‌ی دو سویه؛

| | |
|--------------|------------|
| (او) | ما |
| فعال نامحدود | فعال محدود |
| عرضه‌گر | تقاضادار |
| منتظر | منتظر |
| قاعده‌دار | روی‌آور |

در ابتدا باید ما درک کنیم رابطه دو سو دارد و ما فعالی هستیم که محدودیت‌های خودمان را داریم. ما محدود و «او» فعال نامحدود است. قبلاً مثال زده شد که در دهه‌ی ۱۹۶۰ یک بسکتبالیست به نام ویلت چمبرلین^۱ بود که کاری محیرالعقول انجام داد و دیگر هم تکرار نشد، در یک بازی بسکتبال به تنهایی ۱۰۰ امتیاز آورد. در حال حاضر بسکتبال آن‌چنان پیشرفت کرده و هنرمندانه شده است که یک تیم به سختی ۴۰ دقیقه باید عرق‌ریزان جان

۱. Wilt Chamberlain: ویلتون نورمن چمبرلین (متولد ۱۹۳۶ - درگذشت به سال ۱۹۹۹) بازیکن بسکتبال اهل آمریکا و یکی از بزرگ‌ترین بازیکنان تاریخ بسکتبال جهان و همچنین اتحادیه ملی بسکتبال است. چمبرلین با قد ۲۱۶ سانتی‌متر در پست سنتر بازی می‌کرد. او تنها بازیکن در تاریخ NBA است که موفق به کسب ۱۰۰ امتیاز شخصی در یک مسابقه شده است.

بکند تا مثلاً امتیاز ۱۰۰ بیاورد و آن هم بیشتر در لیگ آمریکا رخ می‌دهد. در ایران خودمان ممکن است سالی دو سه مرتبه یک تیم به ۱۰۰ برسد، ولی ویلت چمبرلین در یک بازی ۱۰۰ امتیاز برد! یک قد حدود دو متر و بیست سانت داشت و هنگامی که دستانش را باز می‌کرد می‌توانست یک شعاع دو متری را پوشش بدهد. یعنی، درازدست‌ترین انسان به لحاظ فیزیکی بود، در پرش و ایستادن و... خیلی فعال بود، منتها فعال محدود است. ما هم می‌توانیم فعال در هستی بشویم، ولی به هر حال فعال محدودیم و خدا فعال نامحدود است، البته اگر ما این را درک کنیم.

دوم این است که به نسبت تقاضاداری ما، «او» نیز به همان نسبت عرضه‌گر خواهد بود. نمی‌شود که ما تقاضای محدودی داشته باشیم و «او» نامحدود با ما برخورد کند. اگر با ابراهیم و موسی نامحدود برخورد کرد و در تجارب ۵۰-۴۰ سال جهان معاصر با یک گاندی که دو ماه در سال روزه می‌گرفت، آن هم روزه‌های ۴۸ ساعته‌ای که با یک جرعه آب و یک دانه بادام سر می‌کرد، [نیز برخورد کیفی کرده، از آن رو بوده که] تقاضای کیفی داشته و خدا هم با او بسیار بسیار کیفی برخورد کرده است. ما نیز به هر نسبت که تقاضا داشته‌باشیم، «او» به همان نسبت عرضه‌گر است؛ یعنی، قاعده و قانون دارد؛ ضمن اینکه وجودش در اختیار همه هست، منتشر، مبشر و در اختیار است اما به هر حال عرضه‌گری است قانون‌مند.

اما ما یک وجه اشتراک با «او» داریم، انتظار داریم که «او» به ما در سیرها، پروژه‌ها و پروسه‌های مان کمک ویژه‌ای کند. «او» هم منتظر است، انتظار «او» هم این است که به نسبت آوردگی و کمک‌کاری «او»، ما نیز جدی‌تر، فعال‌تر، امیدوارتر و با چشم‌انداز شورانگیزتری برخورد کنیم. لذا، هر دو منتظر هستند، هم انسان منتظر است و هم «او». منتها انسان منتظر عرضه ولی «او» بی‌نیاز است، انتظارش این است که به نسبتی که کمک می‌کند، انسان هم در سیر جدی‌تر باشد.

نهایتاً ویژگی چهارم اینکه ما روی‌آوریم و «او» هم روی ما را پس نمی‌زند و نیاز ما را معطل نمی‌گذارد، اما باید در نظر داشته باشیم که روی‌آوری ما در مقابل آن کسی است که قاعده‌دار می‌باشد و متناسب با روی‌آوری ما، «او» هم به ما رویکرد خواهد داشت. رویکرد «او» هم نامحدود است. مثلاً رویکردی که به ابراهیم داشت واقعاً نامحدود بود؛ یعنی، ابراهیم را دوست تلقی کرد و ابراهیم هم کاملاً با «او» در تنیده شد. الگوی ابراهیم به ما نشان می‌دهد که پیشروی خدا نامحدود است، مثل خلیجی نیست که یک مقدار در آب پیشروی کند، یا مثل دهانه‌ای نیست که یک مقدار آب در آن باشد. نه؛ این‌طور

نیست! می‌آید و محدودیتی ندارد. ابراهیم نیز محدودیتی نداشت، بالان و پروازان بود، به سمت او رفت و هر دو رسیدند به دوستی همدیگر و این دوستی ثبت شد و خدا به او لقب دوست کیفی و ویژه [خلیل] داد.

در حوزه‌ی تبیین، [خدا] توصیه‌ای بعد از شکست احد کرد و متذکر گردید که در بن‌بست‌ها از خودتان و من فرار نکنید. خودتان را جدی بگیرید، خودتان یک منزلگاه هستید و من نیز یک منزلگاه بسیار عریض و طویل هستم. بین این دو منزلگاه پاگردی درست کنید و در این پاگرد قدم بزنید، آن را گُردوری تلقی کنید، از این رفت و آمد حتماً به نتیجه‌ی ویژه‌ای خواهد رسید. اگر این را بپذیریم و بخواهیم طبق توصیه‌ی «او» از حواشی و از کناره‌ها به «متن» بیایم، «او» مددکار است - هر متنی که باشد، متن منزل، متن محل، متن دانشگاه و یا متن جامعه‌مان، متن متعلق به ماست. در ذهن ما حفته کرده‌اند که ما اهل حاشیه‌ایم! ما حاشیه‌ایم؟ نه! متن متعلق به ماست، متن برای قدرت نیست، متن متعلق به همین توده‌هایی است که نسل به نسل آمده و ما هم ادامه‌ی آنها هستیم. پروژه‌ی آدم را می‌خواهیم اجرا کنیم، اگر دولت‌ها هم در ادامه‌ی پروژه‌ی آدم بودند، وجه مشترکی هست وگرنه، ما آدم هستیم و پروژه‌ی آدم را در حد فهم و توان خودمان ادامه می‌دهیم. این خواست خداست، و خواست قدرت در کفه‌ی دیگر ترازو قرار دارد. البته هر قدرتی که الزاماً قدرت مستقر در کشور خودمان نیست؛ یک کفه‌ی ترازو این و کفه‌ی دیگر ترازو هم خواست «او»، کدام پیش‌خوان است که بین کفه‌ی ترازوی قدرت و کفه‌ی ترازوی «او» بالانس برقرار کند؟ لذا نباید ما اسیر این بالانس بشویم، ما ادامه‌ی آدم هستیم. فامیلی بود در ایران به نام «آدمیت». فامیلی خیلی قشنگی است! یعنی، بالاخره شناسنامه‌ی او به آدم می‌رسد. قبلاً بحث شد، انسان آمده پروژه‌ای اجرا کند و جهان را تسخیر کند، تسخیر نه از نوع هیتلری، تسخیر نه از نوع توسعه‌طلبانه! تسخیر به این مفهوم که در آن دخل و تصرفی بکند، اراده‌اش را جاری نماید و مناسباتی را پایه بگذارد. توصیه‌ی «او» به ما این است که انسان متن باشیم. انسان متن هم الزاماً فقط [فعال] عرصه‌ی سیاسی نیست، بلکه همه‌ی متن‌ها متعلق به ماست. اگر بخواهیم به متن بیونیدیم، طبیعتاً متونی که جنبه‌ی مرجع دارند و ما می‌توانیم به آنها رجوع کنیم را نمی‌باید از حوزه‌ی دید و دقت به دور بداریم:

تبیین؛ ما راجع، متون مرجع:

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

متن اول متن هستی یا این کتاب آفرینش بزرگ است که الی ماشاءالله در آن ملات برای درک، تدقیق، تحقیق و پیش روی هست. کتاب تاریخ و خود ما هم به اعتقاد «او» یک کتاب هستیم. تصریح می‌کند: «علیکم انفسکم»؛ یعنی، می‌گوید به درون خودتان بروید، نه، آن درون‌فسردگی و نه در لاک فرورفتن و مشابه خارپشت در درون فرورفتن یا همانند لاک‌پشت بودن و در درون فرورفتن. نه! منظور این‌گونه فرو رفتن نیست، منظور این است که خودتان هم متنی هستید قابل برگ‌زدن، متن خودتان را هم برگ‌بزنید. یک کتاب آخری هم هست به عنوان متن مرجع. لذا، ما اهل رجوع و راجع هستیم و آن متون هم که یکی از آن‌ها خود ما باشیم، پذیرنده‌ی مراجعان است. در ادامه‌ی تبیین دو کلید به ما می‌دهد:

تبیین؛ دو کلید و یک روش

دو کلید: خود؛ کرانه‌ها

ما هم روش خودمان را پیدا می‌کنیم. دو کلید این است که به خودتان بها بدهید و در این تبیین، به بیرون از خودتان هم که کرانه‌هاست، از نزدیک‌دست یا دوردست نیز بها بدهید. «آفاق و انفس». انفس ما هستیم، آفاق هم که با ادبیات خودمان کرانه‌ها می‌شود. یک روش هم خودمان انتخاب کردیم:

تبیین؛ دو کلید و یک روش

یک روش:

مواجهه با کتاب

انتخاب نشانه و گزاره

بررسی میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان نزول

بارگیری از واژگان

تحلیل

بهره از منابع کمک‌متن

درک و دریافت نهایی

انتخاب روش می‌کنیم، با این تفسیر و توضیح که آن کتاب در اختیار هیچ طبقه‌ی خاصی نیست، رتبه‌بندی خاصی ندارد، منشاء آن خداست و چون «او» انشاء آن را کرده و چون

وجودش منتشر و به تساوی در اختیار همه هست، کتابش نیز منتشر و در اختیار همه هست. البته ما به کسانی که بتوانند کتاب را ترجمان امروزی کنند، پرده بردارند و تفسیر امروزی و کاربردی نمایند، رجوع می‌کنیم، آنها برای ما مرجع هستند، در هر لباسی هم می‌خواهند باشند. ولی عنوان شد که در دهه‌ی ۱۳۲۰ در ایران اتفاقی افتاد که از تبریز شروع شد، در ادامه به تهران و مهندس بازرگان و بعد به حنیف‌نژاد رسید که خود کتاب و مطالعه‌اش، برداشت و تفسیرش را از کف انحصار یک طبقه و یک لباس خارج کردند. ما هم در حد خودمان به دنبال فهم کتاب هستیم. ما نه مفسریم، نه پرده‌برداریم و نه می‌توانیم درک کاملی داشته باشیم. این درک ما ممکن است اشکالات متعددی داشته باشد که دارد، ولی درک مثل برق است و قابل پس‌انداز نیست. ما حق داریم که درک‌هایمان را با هم در میان بگذاریم و همه هم حق دارند که درک‌های ما را نقد کنند. لذا، اگر این موضوع را بپذیریم، ما با کتاب این‌گونه مواجهه می‌کنیم که سراغش می‌رویم و بین خودمان با او آشتی‌کنان برقرار می‌کنیم، او یک متن مرجع است و از آن آیه، تکه و موضوع انتخاب می‌کنیم، ترجمه‌ی لغت انجام می‌دهیم، تحلیلش می‌کنیم، از منابع کمک‌متن استفاده می‌کنیم و نهایتاً به یک درک و دریافت می‌رسیم.

تیین؛ دریافت‌های بنیادین

مسیر محترم - معتبر

پروژه مشترک

قاعده «او»

سهم و نصیب ما

یکی دیگر از کلیدهایی که ضمن کار پیدا کردیم - البته این‌طور که ما از خدا و ادبیاتش که در کتاب هست می‌فهمیم - این است که مسیر برای رفتن است، مسیر محترم و معتبر می‌باشد همچنان که عنوان می‌شود: «گر عشق نباشد، به چه کار آید دل!»؛ یعنی، یک لحظه چشم‌مان را ببندیم و فکر کنیم، می‌بینیم که اگر دل ما صندوق‌خانه‌ی رازهایی نباشد و سه‌کنجی که از آن عشقی ساطع شود وجود نداشته باشد، اصلاً آن دل شکم می‌شود و

۱. «گر با غم عشق سازگار آید دل / بر مرکب آرزو سوار آید دل / گر دل نبود کجا وطن سازد عشق / و ر عشق نباشد به چه کار آید دل» (ابوسعید ابوالخیر، رباعیات).

مرزی بین دل و شکم وجود ندارد. همچنان که دل به اعتبار مهرورزی و رازداری اش محترم است، مسیر هم به اعتبار اینکه باید رفت، [قابل احترام است]. مسیر برای آدرس دادن و اشاره کردن نیست، مسیر برای رفتن و «او» هم خدای راه است. مذهب هم برای مسیر آمده؛ انسان هم اهل سیر، دویدن و رفتن است و لذا این مسیر محترم و معتبر است. پروژه‌ای هم که در کشاکش این مسیر پیش برده می‌شود، قابل احترام است. باید در این پروژه‌ی مشترک بین «او» و ما که از آدم مشترک بوده و به ابراهیم رسیده، به موسی رسیده و اکنون به ما نیز رسیده است، در حد وزن و ابعاد خودمان [تمام‌قد حاضر شویم]، نه متوهم باشیم نه خودکم‌بین! ما نیز می‌توانیم پروژه‌ی مشترک با «او» اجرا کنیم، منتها «او» قواعدی دارد و اگر ما آن قواعد را رعایت کنیم، در پروژه‌ی ما مشارکت می‌کند. در این صورت ما نیز در این پروژه‌های ریز و درشت درون هستی که فعالان هستی آنها را پیش برده‌اند، سهم و نصیبی خواهیم داشت. همه‌ی این بحث‌ها بر سر سهم و نصیب ماست. جلوتر که آمدیم این بحث مطرح شد که حال که می‌خواهیم در «او» را دق‌الباب کنیم، داشته‌های «او» چیست؟

بحث پیشاروی؛ تبیین ما:

داشته‌های او؛ کارکردهای او

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۸)

او جریان‌ها و فیضان‌های متعددی از خودش ساطع می‌کند، همچنان که خدای منتشر است، داشته‌هایش هم متعدد و متنوع است. ما سعی کردیم این داشته‌ها را از آن داشته‌ها و صفات کلاسیکی که در ادعیه می‌آید و در عرف سنتی جامعه‌ی ما پس‌پیشانی‌هاست و خیلی الان دیگر برانگیزاننده نیست، [تمایز نماییم و] مشکلات امروزمان را مدنظر قرار بدهیم و ببینیم که آیا «او» توان برخورد با این مشکلات را در گذشته‌ها داشته یا نه؟ مثلاً یکی از مشکلات امروز ما چه فرمان، چه پیرامون‌مان، چه جریان فکری‌مان، چه جامعه‌مان و چه حاکمیت‌مان مشکل طراحی و مهندسی است. همه چیز فله و آمورف است، هیچ چیز در یک قالب در نمی‌آید، در یک ظرف قرار نمی‌گیرد و از هندسه‌ی کارایی برخوردار نیست. آیا خدا این‌قدر مهندس و اهل طراحی هست که در امروز ما در

بیاید یا نه؟ الآن می‌بینیم که جامعه‌ی ما جامعه‌ی مصرف‌کننده‌ای است، آمار وارداتش را ببینیم، آمار واردات را با تولید مقایسه کنید، انباشت‌های گذشته‌ی فکری‌مان را با انباشت‌های اندک فعلی مقایسه کنید، این‌قدر از این مقایسه‌ها می‌شود کرد و در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که خلق در جامعه‌ی ما چندان جایی ندارد، غالباً دنبال تجارت هستند. به وفور تجارت‌پیشه وجود دارد و تولیدپیشه [چندان زیاد] نیست. آیا خدا هم تاجر است؟ آیا خدا هم از اول جهان دارالتجاره‌ای باز کرده یا نه، کارگاهی درست کرده است؟ عرق‌ریزان است، یا نه، با موبایل جهان را اداره می‌کند؟ با موبایل امکانات جهان را از اینجا به آنجا می‌برد یا خودش یک دستی دارد و دلاور است؟ می‌شود در شش روز این جهان را خلق کرد؟ آیا «او» که در شش روز این جهان را خلق کرده - شش روز خودش نه شش روز ما - می‌تواند در کارهای امروز ما در بیاید؟ می‌تواند ما را از موضع تجاری خارج کند؟ البته تجارت هم مدارهای متعددی دارد. تجارتی در خدمت تولید است که محترم می‌باشد؛ اسم تجارت فی نفسه بد نیست، ولی آنچه دیده می‌شود ابتذال مربوط به دوران ماقبل مدرن و قابل مقایسه با تجارت عصر ۴۰۰ سال پیش اروپا است. آیا خدا می‌تواند ما را از این وضعیت فاصله‌ی بعیدی که با تولید داریم، به سمت خلق ببرد؟ می‌تواند ویژگی‌های خلّاق به ذهن ما تزریق کند؟ یا خودمان می‌توانیم از «او» بخواهیم که ما را خلّاق کند یا نه؟ با این بحث‌ها آمدیم تا به خدای صاحب دید استراتژیک رسیدیم:

گزاره‌های استراتژیک در کتاب

فرجام اندیشی

اصلی - فرعی کردن

پاس‌عهد با او، با خود، با غیر

ذخیره و انباشت

ورود و خروج‌های به صدق

این‌گونه از کتاب می‌فهمیم که چند تاکید ویژه‌ی استراتژیک دارد، ما را به فرجام اندیشی و اصلی - فرعی کردن پدیده‌ها توصیه می‌کند و همچنین به عهددار و اهل ذخیره بودن و انباشت کردن و نهایتاً ورود و خروج‌های به سلامت به پروژه‌ها و پروژه‌ها دعوت می‌کند؛ لذا، تاکیداتش تاکیدات استراتژیکی است.

من رفیقم ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ
من؛

افق دارم؛ دوراندیشم؛ طراحم؛ فرآورم؛ صبورم

وقتی که می‌گوید باب بگشاید و نزد من آید، تصریح می‌کند که اگر می‌خواهید کار درازمدت بکنید، من ویژگی‌های جدی دارم، صاحب منظر، اهل دوراندیشی و عزیمتم، می‌توانم طراحی کنم، می‌توانم پروسه‌های فرآوری را سامان بدهم و صبرم نیز برای رسیدن از افق به تحقق، لبریز است.

«او»؛ مدبر از سقف تا کف

«او»؛ سوگند یاد کن به «مدبران در امور»

او خودش را در کتاب تعریف کرده، که مدبری هستم به طور دائم در حال مدیریت امور، از سقف تا کف هستی و ضمناً به کسانی قسم می‌خورد که اهل تدبیر در امور هستند. [طراحی استراتژیک خدا در طه را دیدیم:]

مدبر صاحب استراتژی؛

یک طراحی استراتژیک

در میانه یک - سه گزاره (طه، اعراف، شعراء) و چندین نشانه
طه: میانه سرشار با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

برای دیدن اینکه واقعاً «او» توان طراحی استراتژیکی دارد که به درد امروز ما بخورد، سه گزاره مطول را انتخاب کردیم، یک صفحه‌ی گسترده و طولی در سوره‌های طه و اعراف و شعراء وجود دارد. گفتیم طه میانه‌ی کیفی و ساقه‌ی سبز کاهوی هستی و بسیار بسیار سرشار است و با ما صحبت می‌کند؛ ۷۲ نشانه با ۳۰ بند و ۱۶ مرحله در طه هست که ما می‌توانیم به وسیله‌ی آن به ویژگی استراتژیک خدا پی ببریم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله‌ی اول - طراحی :

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی؛
هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری محری:

تورا برای خود پروردم - فرآوردم

- مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:
پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!
وحی از «من»، گوش از «تو»؛
- مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:
تفهیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه
مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزنگاه اقدام:
به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین
مرحله‌ی ششم - تأمین فهرست تقاضاهای مجری:
خواهنگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون «او»
مرحله‌ی هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:
توده مردم
مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:
ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه
مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:
جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی
مرحله‌ی دهم - همراهی دل‌دل با مجری:
دریاب، پروژه مشترک است
مرحله‌ی یازدهم - اقدام:
فرمان رفتن، طرح موضوع کردن، مطالبه‌جو بودن
مرحله‌ی دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری:
تبیین، تلنگر، دعوت
مرحله‌ی سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل:
تلاش برای تأثیر، مواجهه دیدگاه - روش
مرحله‌ی چهاردهم - ادامه تجهیز:
بیم‌زدایی، ترغیب اعتلایی
مرحله‌ی پانزدهم - برتری ماقبل پایانی:
برتری توحید، برتری دینامیسم
مرحله‌ی شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی
محو فرعون و مدار فرعون؛ جانشینی بنی اسرائیل

از آنجایی که این موضوع متعدد تکرار شده فقط مراحل و عناوینش را عنوان می‌کنیم. خدا در پروژه‌ی مشترک با موسی برای مواجهه با فرعون و رو به تحول بردن جامعه‌ی مصر شانزده مرحله را تعبیه کرد: طراحی، گزینش مجری، کارسپاری استراتژیک به مجری، تجهیز همه جانبه‌ی او، توجیه او، تامین فهرست تقاضاهایش، مردم را مخاطب استراتژی قرار دادن، تجهیز مجری به یاد و متن و روش، تجهیز روحی روانی او، همراهی دلادل با او در پیش‌برد پروژه، رساندن موسی به سر فصل اقدام، روش دادن به او برای ورود به مرحله‌ی اقدام و نهایتاً رسیدیم به مرحله‌ی شانزدهم که محو فرعون و مدار او و جانشینی بنی‌اسرائیل بود. بحث تا اینجا پیش آمده، حال بحث امروز ادامه‌ی بحث‌های پیشین است، ان‌شاءالله جلسه‌ی بعد بتوانیم بحث خدای استراتژیک را تمام کنیم.

اگر خدا بخواهد جلسه‌ی بعد بتوانیم از تجربه‌ی خانم قدس [بانی موسسه‌ی «محک»] استفاده کنیم. یعنی، ببینیم این بحث‌ها که از کتاب و تاریخ در جستجوی هشتم، آیا امروزه هم کاربردی دارد یا نه؟ البته با ترجمان امروزی خودش. موسسه‌ای هست به نام محک که بیست سال پیش بنیانش نهاده‌اند. ۴-۵ مادر که کودکان‌شان درگیر سرطان بودند، مرحله طی کردند، هر مرحله را جمع‌بندی کردند و به مرحله‌ی بعد وارد شدند. همین سنت خداست، سنت خدا هم محیرالعقول نیست. انسان‌های عادی پیرامون ما نیز همین کارها را می‌کنند، شاید چون ما نمی‌کنیم، مقداری محیرالعقول به نظر می‌رسد. از یک زیرزمین کوچک ۶۰ متری استیجاری در چیدر [آغاز کردند] و در سیر خودشان به یک بیمارستان دوازده طبقه در دارآباد رسیدند و در حال حاضر با یک جمعیتی حدود دوازده هزار کودک بی‌بضاعت سرطانی در ایران ارتباط دارند. ایشان تشریف بیاورد و توضیح بدهد، ببینیم موقع استارت پروژه و طی کردن مراحل اصلاً خدایی بوده است؟ خدایی که می‌گوییم کمک‌کار است، اصلاً در پروژه‌ی اینها ظاهر شده، کمک‌رسان و انگیزه بخش‌شان بوده و انرژی به آنها تزریق کرده است؟ ببینیم که در دوران مدرن هم این اتفاقات می‌تواند بیافتد یا نه؟ ان‌شاءالله بتوانیم هر ماه یک مهمان داشته باشیم و بحث‌مان را به‌روز کنیم، این روش کمک به درک جدی‌تر ما می‌کند. اگر ایشان آمدند جلسه در اختیار ایشان است و اگر نیامدند بحث خودمان را تمام می‌کنیم. اگر نشد با آقای فروهر هم صحبت شده است؛ ایشان جمعیت «تولد دوباره» را تاسیس کرده است. آنها هم تجربه‌ی کیفی دارند. آقای فروهر معتقد است از اول که به این فکر افتاد یک خدای مشری در کارش بوده است. بی تکلف بنشینند صحبت کنند و جمع از آنها بپرسد، آخر سر بعد از صحبت آنها و پرسش و پاسخ‌ها، به قول قدیمی‌ها خدا را در امروز بچوریم و جستجو کنیم.

خدایی که در دوردست‌ها توانسته پروژه‌ی مشترک با بشر پیش ببرد، امروز هم می‌تواند پیش ببرد؛ مشکل از بشر است، مشکل از ماست که تقاضای مان در سطح تقاضای ابراهیم و یا موسی نبوده؛ ابراهیم یک طمأنینه‌ای هم داشته، موسی طمأنینه هم نداشته، خدا را رها نمی‌کرده، پردغدغه بوده، این قدر آزمون و خطا کرده تا یک موسای پخته‌ای شده و یک قوم را از تلاطمی عبور داده است. ان‌شاءالله بتوانیم دو جلسه‌ی دیگر این بحث را تمام کنیم تا به جمع‌بندی برسیم.

از این استراتژی خدا که یک استراتژی پیروز است، از طراحی تا نتیجه، به دستاوردهایی می‌رسیم. استراتژی پیروز مهم است، چون ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که پیروزی کم است. مثلاً، امکان دارد هر چهارسال یک‌دفعه یک تیم از ایران به جام جهانی برود. پیروزی‌های جامعه‌ی ما متاسفانه در این حدود شده است؛ نمی‌گوییم این پیروزی نیست، آن، هم برای جامعه‌ی ورزش و هم برای جامعه‌ی بزرگ که هیچ دل‌خوشی‌ای ندارد، پیروزی است. پس از برد ایران از استرالیا و بعد از پیروزی در جام جهانی [مردم] در کوچه می‌ریزند، [چون] دل‌خوشی دیگری ندارند که در کوچه بریزند. چون در جامعه‌ی ما پیروزی وجود ندارد، استراتژی وجود ندارد که به پیروزی منجر شود، دستاوردهای ملی نمی‌بینیم. البته دستاوردهای خرد محلی و منطقه‌ای وجود دارد؛ در صورتی که از دستاوردهای ملی از نوع ملی کردن نفت یا در دوران جدیدتر از نوع فتح خرمشهر خیلی فاصله داریم. لذا، مشی خدا مشی پیروز می‌باشد، این خیلی مهم است! نه صرفاً به خاطر خدایی‌اش، خدایی‌اش نیز مهم است، بلکه به خاطر درایت و هندسه و رعایت قواعد، مشی «او» مشی پیروز و استراتژی «او» نیز استراتژی پیروز است. این می‌تواند امیدی به ما بدهد. بالاخره بیرون از مدار چهار سال یک‌دفعه‌ی فوتبال که اگر رخ بدهد، ما هم می‌توانیم به پیروزی فکر کنیم! لذا مشی خدا و استراتژی «او» استراتژی پیروز است.

استراتژی پیروز؛

از طراحی تا نتیجه

چشم‌انداز

پیش‌نیاز

جهاز

فاز

عنصر پیشتاز

اندیشه - عمل سبب‌ساز

از اول تا آخر پروژه‌ی مشترکی که خدا با موسی پیش برد و به محصول نیز رسید، چند ایلمان یا عنصر وجود داشته است: اول چشم‌انداز، دوم پیش‌نیاز، سوم چهارم فاز، پنجم عنصر پیشتاز، ششم اندیشه و عمل سبب‌ساز است. یعنی، ما از این روایت مطولی که خدا در طه و در کنارش، در اعراف و شعراء و جاهای دیگر کرده است، این عناصر را درک می‌کنیم. چند مرتبه نیز عنوان گردید که شاید یک مرتبه در طه بحث می‌شد بس بود، چرا در اعراف تکرار می‌کند؟ چرا در شعراء روایت مجدد می‌کند؟ چرا در هود باز به آن می‌پردازد؟ چرا در جای‌جای کتاب این را مطرح می‌کند؟ به خاطر اینکه یک مجموعه‌ای از مواد و مصالح می‌سازد که ملات تحلیل ماست و گرنه می‌توانست این کتاب را فصل به فصل کند، عاجز نبود؛ مثلاً، فصل موسی، فصل مصر! همانند کتاب‌های انسانی دیگر. ولی فصل به فصل نیست؛ داستان موسی را پاشانده، داستان ابراهیم را پاشانده، دینامیسم‌اش را منتشر کرده، به واقع توحید ابراهیم را در کتاب پخشانده است. ما اگر بخواهیم اهل پژوهش و کار درازمدت باشیم، در جهان رو به تحول خودمان پروژه‌ای با مضمون تحول، طراحی و اجرا کنیم، ما را می‌انگیزاند که این کتاب را جستجو کنیم. این پازل‌ها را آرام‌آرام جمع کنیم، پازلی که خدا در داستان موسی و فرعون و روی پروژه‌ی مشترکی که خودش با موسی در مواجهه با وضعیت مصر با محوریت فرعون اجرا کرد را بچینیم. از روایت‌ها در طه، اعراف، شعراء، هود و آیات پراکنده‌ی این طرف و آن طرف کتاب درک می‌کنیم که این شش عنصر در این طراحی خدا وجود داشته است: چشم‌اندازی داشته، برای تحقق آن منظر و افق دوردست به پیش‌نیازهایی نیاز بوده است، پیش‌نیازها که فراهم می‌شود، تجهیز مهم می‌شود، مرحله‌بندی الزام پیدا می‌کند، به یک عنصر پیش‌برنده نیاز داشته است و نهایتاً به یک جوهر تفکری.

۱. چشم‌انداز

در مرحله‌ی اول خدا رسام است. آن گونه که ما از پروژه‌ی مواجهه با فرعون می‌فهمیم، خدا رسام و اهل رسم است، چشم‌اندازی ترسیم می‌کند. به حضرت محمد(ص) در ابتدای آیات ۸۰ - ۹ سوره‌ی طه می‌گوید: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟»، با این پرسش چشم‌انداز را مطرح کرده است. پس در این طراحی در مرحله‌ی اول خدا اهل ترسیم است، رسام است. البته این چشم‌انداز پیش‌نیازهایی دارد. ما نیز تخیلات زیادی در ذهن‌مان داریم، رویاها و آرزوهایی که شاید از کودکی با ما باشد. ولی تفاوت ما با خدا یا

انسان‌های پیش‌برنده می‌تواند این باشد که [برخلاف ما] چشم‌انداز آنها در صندوق‌خانه‌ی پس‌پیشانی نمی‌ماند و آرام‌آرام می‌آید که حالت تحقیقی به خودش بگیرد.

۲. پیش‌نیاز

براساس فهم ما از مجموع آیات و گزاره‌های روی این موضوع، بعد از چشم‌انداز، پیش‌نیاز فرا می‌رسد. اینجا خدا دست به یک تبلیغ عملیاتی می‌زند. یعنی، این چشم‌انداز نیاز به فضای متناسب خود دارد. برای تحقق، نیاز به مجری و نیاز به تحول زمان دارد. از زمانی که خدا آن چشم‌انداز را مطرح می‌کند تا زمان تحققش حدود سه دهه زمان می‌برد. ما فکر می‌کنیم همه چیز می‌تواند در خُم رنگرزی تعبیه شود و شسته و رفته بیرون بیاید، ولی خدا به‌رغم توان شگرف، این‌گونه فکر نمی‌کند. سی سال، وقت کمی نیست. این سی سال مصروف پیش‌نیازها می‌شود تا فضای مناسب به وجود بیاید. آن زمان که موسی در میدان شهر آمد و با قبطنی درگیر شد و او را کشت، نه تنها فضای اجتماعی مصر حامی موسی نبود، بلکه در حال دستگیری‌اش بودند، تعقیب و مراقبت برایش گذاشتند تا دستگیرش کنند. [موسی در آن برهه] خیلی پیرامون اجتماعی نداشت، تعدادی هوادار داشت، ولی در سرفصل آخری، یعنی مرحله‌ی شانزدهم پروژه، با فرعون رخ‌به‌رخ شد و اتفاقات مهمی افتاد. این اتفاقات نیاز به زمان و مجری داشت، تحول زمان، تحول مجری و جلوه‌های ویژه، اینها همه در این پیش‌نیاز، قابل تبیین است. در این مرحله‌ی پیش‌نیاز، خدا می‌شود خدای طراح و ملزومات را برای پیش‌نیاز عملیاتی می‌کند.

۳. جهاز

مرحله‌ی سوم را «جهاز» برای پیش‌برد پروژه تشکیل می‌دهد. اولین ملزومات یا عناصر آن جهاز، پیام است. یک پیام جدید به موسی می‌رسد که دوران را باید تغییر بدهد و خدا با او کار توضیحی می‌کند و بعد جلوه‌ی ویژه به او می‌بخشد. بعد از اینکه خدای رسام است، خدای طراح می‌شود و اینجا خدای مجهز و تجهیزکننده می‌شود.

۴. فاز

مرحله‌ی بعد، «فاز» است. ما تصورمان این است که خدا همه‌ی ایده‌هایش را کن‌فیکونی پیش می‌برد. البته خودش هم چند جا تصریح می‌کند که اگر من بخواهم چیزی بشود،

بگویم بشو، می‌شود.^۱ از این طرف قضیه هم هست، بنا بوده که ارتفاع فرعون به سطح زمین برسد و در مقابل این فروکش، یک ارتقائی هم پیدا بشود، توده‌ها رشد و ارتقاء پیدا بکنند، قوم بنی‌اسرائیل بتوانند جانشین فرد فرعون و مدار پیرامونی‌اش بشوند. ولی این هم با «کن فیکون» صورت نگرفت بلکه با مرحله‌بندی صورت گرفت. آغاز هر مرحله در پی قوام عناصر در مرحله‌ی قبل بود و عقل و درایت خاص خودش را داشت و نهایتاً در این مرحله‌ی چهارم، خدا می‌شود خدای مهندس! [در مراحل قبلی، خدای] رسام، طراح و معجز بود [و در این مرحله خدای مهندس می‌شود].

۵. عنصر پیشتاز

مرحله‌ی پنجم، عنصر پیشتاز است. این پروژه باید یک پیش‌برنده‌ای داشته باشد، پیش‌برندگانی را لازم دارد. در اینجا برای اینکه پیش‌برندگان ایفای نقش کنند، خدا نقش فرآوری کیفی برای پیش‌برندگان خصوصاً موسی را بر عهده می‌گیرد و خدا می‌شود خدای فرآور. یعنی، اینکه عنوان می‌شود خدا بزرگ و سترگ است و... این بزرگی و سترگی‌اش را می‌توانیم تحلیل کنیم. بگذاریم از تفکر سنتی که خدا این‌قدر بزرگ می‌شود که دیگر اصلاً معلوم نیست کجاست و کجا می‌توانیم به [ریسمان] «او» چنگ بزنیم! در این نگاه [سنتی]، خدا، خدای بزرگی مانند توده‌ی ابر یا مانند ژله است، نمی‌شود «او» را گرفت، ژله را نمی‌شود گرفت، ولی خدای ابراهیم و موسی ژله نبود، خدای گاندی، خدای مصدق و خدای ماندلا ژله نبودند. یعنی، دست می‌اندازند، خدا می‌آید! [خدا] می‌گوید «من نزدیکم فرایم خوانید، من با شما ایجابی برخورد می‌کنم». این نشان‌دهنده‌ی وجوه متعدد و متنوع خداست. بزرگی «او» قابل تجزیه به عناصر شگرف و کاراست.

۶. اندیشه - عمل سبب‌ساز

در مرحله‌ی آخر، اندیشه و عمل سبب‌سازی برای تحول می‌آید. توحید از جامعه‌ی به محوریت فرعون رخت بر بسته بود، تقریباً همه «أنا ربکم الاعلی» ای فرعون را پذیرفته بوده‌اند. وقتی که [فرعون] به مردم می‌گوید خدای موعود موسی را با من مقایسه کنید، کسی چیزی مطرح نمی‌کند، یا آخر کار که می‌گوید من پروردگار بزرگ شما هستم، از

۱. به عنوان نمونه در آیه‌ی ۸۲ سوره‌ی یس تصریح شده: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»: «چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود.»

پیرامونش اعتراضی صورت نمی‌گیرد، غیر از آن ساحران که در میدان از موسی شکست می‌خورند و در تشکیلات فرعون ریزش داریم، دیگر رگه و انشعاب و ریشه‌ای در مخالفت با فرعون دیده نمی‌شود. لذا، اندیشه‌ای مقابل اندیشه‌ی او می‌آید که از قبل هم بوده، اندیشه و دینامیسم توحیدی؛ اینجا خدا نقشی بر عهده می‌گیرد که جوهرپاشان و جوهرپخشان است.

پس خدا در این استراتژی پیروز که سه دهه وقت صرفش می‌شود، شش وظیفه بر عهده می‌گیرد، یا شش نقش متفاوت و در عین حال واحد و یکپارچه و درهم‌تنیده را ایفا می‌کند: خدای رسام، خدای طراح، خدای مجهز، خدای فراور، خدای مهندس، خدای جوهرپاشان و خدای جوهرپخشان.

ما خودمان را با خدا مقایسه کنیم. الآن بی‌حوصلگی، زودخواهی و تمام‌خواهی‌مان در همه‌ی زمینه‌ها و نه فقط سیاسی در چه وضعیتی است؟ او در این روایت به ما در [لحاظ کردن] عنصر زمان، عنصر حوصله و عنصر مرارت درسی داده است. همه تصور می‌کنند که روایت یک داستان است، خدا هم قصه‌گوست. زمان ما خانم عاطفی یا مرحوم صبحی [در رادیو] قصه‌گوی بچه‌ها بودند، الآن قصه‌گوی بچه‌ها خانم نشیبا است و از ساعت نه شب در رادیو ایران قصه می‌گوید. تصور عمومی جامعه به خصوص نسل‌های جدید یا روشنفکران ما نسبت به روایاتی که خدا می‌گوید، همان پنج دقیقه، ده دقیقه‌ی قصه‌ی خانم نشیبا است! یا روایت خدا، قصه‌ی [آقای] صبحی [در رادیو] دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ [تلقی] است. اگر خدا اهل قصه و روایت بود که این همه قاعده و قانون از این روایت‌ها در نمی‌آمد. این روایت‌ها برای به کار افتادن ذهن ما است تا فسفر مغز مصرف شود، ذهن ما هندسه پیدا بکند و نهایتاً بتوانیم در حد فهم خودمان مهندسی خدا و توان‌های متعدد جنبه‌ی مهندسی «او» را به تحلیل در بیاوریم - البته با همه محدودیت‌ها و اشکالاتی که فهم ما دارد. ما در این حد می‌فهمیم، در این طراحی یک ترتیب و تدریج عقلی به چشم می‌خورد؛ یعنی، خدا اهل ترتیب و تدریج عقلی است. الآن در دنیای مدرن قرار داریم، البته جامعه‌ی ما هنوز سیر مدرن را هم طی نکرده، ولی اروپا واقعاً جهان پیشرفته‌ی صنعتی است، آنها مرارت‌هایی را کشیده، دود چراغی و خاک کاری خورده‌اند، چون خودشان خلق کرده‌اند، الآن شأن خدا برای‌شان تنزل کرده است. فکر می‌کنند با عقل خودبنیاد و مدرن خودشان پیش‌برنده‌ی جهان هستند، ولی در جامعه‌ی ما که این

اتفاق‌ها هم نیفتاده است! جامعه‌ای همانند جامعه‌ی ما که مصرف‌کننده‌ی محصول نهایی آنهاست، البته با هزار اشکالی هم که به محصول نهایی آنها می‌گیریم، سیر خلق و فرآوری را طی نکرده است که خدا در ذهنش تنزل کند. جامعه روشنفکری ما نیز به تبعیت از آنها مصرف‌کننده‌ی پرینت دست چندم دستاوردهای فکری آن طرف است. به هر حال محصولات فکری غرب دستاوردهای ما است. بر این اساس است که الآن جامعه‌ی ما و روشنفکران عموماً این‌گونه فکر می‌کند که مثلاً علم و عقل مقابل خداست، ولی از این کتاب و از کتاب آفرینش و از کتاب تاریخ و از تجربیات داخلی خودمان به دست می‌آید که خدا مظهر و منشاء عقل است. یعنی، می‌خواهیم به این موضوع فارغ از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم، موسی را قبول داشته‌باشیم یا نداشته‌باشیم، به سنت تاریخ قائل باشیم یا نباشیم یا اصلاً خدا را بپذیریم یا نپذیریم، رویکرد پژوهشی داشته‌باشیم، بپردازیم و بگویم کتابی هست. اصلاً فرض کنید کتاب برای دوران ماقبل مدرن است و هر اشکالی می‌تواند به آن وارد شود، ولی به هر حال از این کتاب به دست می‌آوریم که آیا خدا هندسه عقل و درایتی داشته است؟

این قدر که ما می‌فهمیم این طراحی بسیار عقلانی‌تر از طراحی‌های بشری است. البته طراحی‌های بشری نیز بوده که در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، فکری و استراتژی از آن استراتژی پیروز درآمده، ولی این استراتژی، استراتژی تضمینی است، ضریب خطا در آن تقریباً نیست، به دلیل همین ترتیب و تدریج عقلی آن است؛ یعنی، می‌بینیم که اول ترسیم است، بعد پیش‌نیازهایش فراهم می‌شود، سپس جهاز برای این پروژه تدارک دیده می‌شود، مرحله‌بندی صورت می‌گیرد، خدا برای پیش‌برندگان سه دهه وقت صرف می‌کند تا موسی، موسی بشود. موسی کار خداست، خدا روی او وقت گذاشته، [موسی] از نوع این کادرهایی که امروز در جامعه‌ی ما می‌بینیم، نیست. کادر به این مفهوم که تبلور یا تجسم کارهای از پیش انجام‌شده می‌باشد. موسی این‌گونه است، کادر خداست. ابراهیم، لوط و شعیب با آن همه حوصله‌اش کادر خدا هستند. «او» به کادر فکر می‌کند و نهایتاً اینکه آن کادر هم صرفاً یک آدم پراگماتیست نیست.

همین دو - سه روزنامه‌ی مطرح را در دو - سه هفته‌ی اخیر بخوانید. می‌توان گفت که پنج، شش روز در دو هفته‌ی گذشته ستون‌های اصلی و سرمقاله‌ها در مدح پراگماتیسم است. می‌نویسند که آقا فکر یعنی چه؟ طراحی یعنی چه؟ فلسفه یعنی چه؟ استراتژی یعنی چه؟ ما بیاییم فقط تیم کار تشکیل بدهیم، آن هم چه وقت؟! مثلاً یک ماه مانده به

انتخابات تیم درست کنیم. همین او باما نیز که الآن رییس جمهور شده و به ظاهر همه فکر می‌کنند پراگماتیسم است، این گونه نیست! البته توان پراگماتیستی دارد، ولی برای هر کدام از این گزاره‌هایی که مطرح می‌کند یکی - دو پاراگراف تئوری دارد. من حساس شدم ببینم که او باما پراگماتیست است یا نه؟ آیا فکری پشت سرش هست؟ این بریده روزنامه‌های اخیر را جمع کردم و یک بررسی هم کردم، مجموعاً چهل صفحه ملات جمع شد. دیدم سیری طی کرده، سیرش نیز فکری بوده، از آن پایین پایین‌های حزب دموکرات بالا آمده، به دلیل رنگ سیاهش نیز همیشه تحقیر شده بود. ضمن اینکه یک سیر پراگماتیسم را طی کرده، کنارش یک گزاره‌هایی را دارد. الآن رسیده به اینکه جهان غرب باید با بنیادگراها آشتی کند. در تلقی جامعه‌ی ما این است که یک آدم پراگماتیست است و می‌خواهد اول کار مثلاً مسائل را با بنیادگراها و پراتیک‌ها حل کند ولی این طور نیست، برای آشتی تاریخی‌اش یک استدلالی دارد، تحلیل می‌کند که واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر آن سال که برج‌های دوقلو مورد حمله واقع شدند، محصول یک عقده و حقارت تاریخی است؛ این یعنی، یک پاراگراف تئوریک. این فرد، یک فرد پراگماتیستی نیست که دلال و آواری پروسه‌های پراگماتیستی بشود. ان شاء الله جلسه‌ی بعد می‌رسیم و می‌بینیم که انسان‌های منتخب خدا هم همین طور می‌باشند. یکی دو پاراگراف تئوریک جدی دارند، یک تحلیل از هستی، یک تحلیل از تاریخ، یک تحلیل از سیر تحولات و یک تحلیل از خودشان دارند. بله؛ یک دست و اندامی هم دارند که آن دست و اندام در خدمت آن پاراگراف‌ها قرار می‌گیرد.

اینجا استراتژی خدا عقلی است، که در آن هم ترتیب دارد و هم تدریج. تدریج در ادبیات ما؛ یعنی، کم‌کم! [ولی در واقع] تدریج [مرادف با] کم‌کم نیست. تدریج یعنی، درجه‌درجه، مدرج مثل دماسنجی که می‌گذارند یا درجه‌ای که موقع تب زیر زبان مان می‌گذاریم. این استراتژی از نوع آن درجه است، یک مرتبه احساسی بالا و پایین نمی‌رود، احساسی تغییر موضع نمی‌دهد، بلکه به تدریج، آرام آرام و با حوصله تغییر می‌کند، کسی نیز دنبال خدا نگذاشته، دنبال طراح استراتژیک نگذاشته، بلکه یک ترتیب و تدریج عقلی دارد. مشحون است از تدبیر و درایت و احاطه. یعنی، استراتژی با تدبیر، درایت و ادراک پیش می‌رود و نهایتاً با یک احاطه‌ای توامان است.

حال در حد وقت بیاییم یکایک اینها را باز کنیم: چشم‌انداز، پیش‌نیاز، جهاز، فاز، عنصر پیشتاز و اندیشه - عمل سبب‌ساز. این استراتژی را از طراحی تا نتیجه تحلیل کنیم.

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

چشم‌انداز:

شرایط‌شناسی

تشخیص تضاد اصلی

هدف‌گذاری

چشم‌اندازی را ما درک کردیم؛ وقتی که خدا در آیه‌های آغازین سوره‌ی طه برای حضرت محمد روایت کیفی می‌کند، [بینیم] این محمد(ص) در چه فضایی است؟ در چه مرحله‌ای است؟ آمده دورانی را تغییر بدهد، فکر نو آورده؛ او هم پراگماتیست نبود، عمل‌گرای صرف نبود، او هم سالی دو ماه به غاری می‌رفت برای فکر کردن. غار هم چیز محیر‌العقولی نیست، الآن مثلاً ما می‌خواهیم فکر کنیم می‌رویم یک قدمی می‌زنیم، کتابخانه‌ای می‌رویم، خلوتی می‌کنیم، فیلم معنایی‌ای می‌بینیم، با هدفون موسیقی گوش می‌دهیم. آن موقع این چیزها نبوده، غار سکوت محض بوده که می‌توانست پچ‌پچ شاپرک‌ها را بشنود، می‌رود آنجا. غارنشین و تارک دنیا که نبوده، می‌رفته آنجا فکر می‌کرده، کم غذا می‌خورده، کم می‌خوابیده، زیاد فکر می‌کرده است. این یعنی، آدم فکوری است. یعنی، ۲۴ ساعت را برای خورش و خوابان وقت کم می‌گذارد و برای فکر کردن و اندیشه‌ورزی وقت زیاد می‌گذارد. اینکه محمد(ص) در این فاز و فضاهاست، به قول امروزی‌ها در مرحله‌ی «چه باید کرد؟» است. حال که در مرحله‌ی «چه باید کرد؟» است، برایش روایت می‌خواند. این روایت، روایت کیفی است. محمد(ص) هم اهل تحلیل و طبقه‌بندی است.

کتاب «آیین نبرد» نوشته‌ی مرحوم مصطفی طلاس که وزیر دفاع سوریه بود، در گذشته در دوران سربازی در اختیار [سربازان] قرار می‌گرفت؛ ما هم قبلاً و هم در دوره‌ی سربازی آن را خواندیم. این «آیین نبرد» را شما بخوانید!^۱ می‌بینید که محمد(ص) چقدر اهل

۱. مشخصات کامل کتاب مذکور بدین شرح است: ژنرال مصطفی طلاس، «پیامبر (ص) و آیین نبرد»، ترجمه‌ی حسن اکبری مرزناک، تهران: انتشارات بعثت، ۵۷۴ ص.

تاکتیک بوده، فارغ از اینکه پیغمبر خدا و مذهبی است، خود محمد(ص) چقدر فکر می‌کرده؛ این مهم است! فردی را می‌فرستاده که تعداد شترهایی را که برای سپاه مقابل برده می‌شود، شمارش کند، از تعداد و وزن شترها و از میانگین تکه گوشتی که به هر فرد سپاه مقابل می‌رسیده، تعداد افراد سپاه مقابل را تخمین می‌زده است. پس آدم فکوری بوده و در فاز و فضای کار استراتژیک قرار داشته است. حال خدا دارد برای او روایت می‌کند؛ روایت «او» روایتی کیفی است، داستان‌سرایی نمی‌کند، نمی‌خواهد کودک را شب بخواباند، بلکه برعکس می‌خواهد شب‌بیدارش کند. یک روایتی هست که ما را خواب می‌کند و به چرت می‌برد، ولی در مقابل یک روایتی هست که اصلاً خواب را از سر به در می‌کند؛ این روایت [موسی و فرعون در سوره‌ی طه] از نوع خواب از سر به در کردن است.

در روایت برای حضرت محمد چشم‌انداز ترسیم می‌کند، شرایط دوران موسی و فرعون را توضیح می‌دهد که قبلاً روی آن ایستادیم و دیگر لازم نیست توضیح دهیم؛ تضاد اصلی همین فربه شدن طولی، عرضی و همه‌بعدی و به خصوص ارتفاع فرعون و پیرامونش بوده، که این فربه‌گی موجب می‌شد جامعه به یک لاغری محض فرو برود؛ یعنی، خودش مظهر قدرت، امکانات جمع‌شده و مظهر ایدئولوژی دوران است، ولی بقیه‌ی مدارهای پیرامونش دائم نسبت به او کوتاه‌تر می‌شوند تا به قول خدا، توده‌ی مردم حشرات الارض آن موقع تلقی می‌شدند، دیگر کسی برای آنها تشخیص قائل نبود. این تضاد اصلی را خدا تشخیص می‌دهد و هدف‌گذاری می‌کند؛ هدف هم حذف ارتفاع فرعون و ارتقاء توده‌ها بود. در این چشم‌اندازی که ما می‌بینیم خدا برای حضرت محمد توضیح می‌دهد، خدا برای شناساندن شرایط، توصیف‌گر و تحلیل‌گر می‌شود و در تشخیص تضاد اصلی، به دوران مصر تشخیصی می‌بخشد. در صنایع ادبی، صنعتی به اسم صنعت «تشخیص» داریم. یعنی، شاعر با استفاده از صنعت تشخیص به پدیده‌ها تشخیصی می‌دهد [و به اشیاء غیرزنده جان می‌بخشد]. مثلاً آب یا آینه یک شخصیتی دارند، این را صنعت تشخیص می‌گویند. خدا نیز اینجا از صنعت تشخیص استفاده می‌کند و به تضاد اصلی تشخیص می‌دهد. [در] تشخیص [به مصر، خدا نشان می‌دهد که] فرعون‌ی بوده که حد و مرزی نداشته و کاملاً خودش را مرتفع و صاحب ارتفاع می‌دانسته است. سپس خدا هدف‌گذاری می‌کند و برای محمد(ص) توضیح می‌دهد.

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

پیش نیاز

پیش فرض: پروژه مشترک است به قدر و به ارج

نمایانی یک ظرفیت

پدیداری تقاضا - راهکار

تنبیه، آزمون و تصحیح عنصر عامل

تبدیل متقاضی به مجری

در مرحله‌ی پیش‌نیاز، یک پیش‌فرض را از ابتدا بیان کردیم مبنی بر اینکه در جهان پروژه بین خدا و انسان‌ها مشترک است. البته انسان‌ها هر کدام به قدر و به ارج خودشان مشارکت می‌کنند. مثلاً، یکی ابراهیم است، یک ظرفیت ویژه و تقریباً نامحدود از خودش نشان می‌دهد، یکی نیز مثل ما است که ظرفیت، درجه و ارج‌مان محدود می‌باشد ولی بالاخره این ارج و درجه‌ی محدود مانع از این نیست که بتوانیم با «او» که در اندازه‌های خودش با ابراهیم پروژه پیش برده، در اندازه‌های خودش متناسب با ما پروژه پیش ببرد. با این پیش‌فرض، خدا در این پیش‌نیازها خیلی مهم است! این‌طور که خدا برای حضرت محمد در این روایت توضیح می‌دهد، در این مرحله‌ی تعیین پیش‌نیازها موسی پیدا می‌شود، ظرفیت‌هایی را از خودش نمایان می‌کند، در ابتدا در درون خودش و سپس ظرفیت [برونی] بروز می‌دهد. وقتی به میدان شهر می‌رود و با طیف پیرامون حاکمیت فرعون درگیر می‌شود یعنی، اعلام ظرفیت می‌کند. این ظرفیت چند ویژگی دارد: داوطلبانه و درون‌جوش است و همان حس «آدمیت» در آن هست؛ آدم رفت ولی حس آدمیتش در همه‌ی ما باقی و در موسی نیز بوده است. موسی قصد داشته برای خودش پروژه‌ای اجرا کند، عنصر ضدظلم بوده، قصد داشته با فرعون درگیر شود، منتها مشکلی نداشتن روش و اسلوب بوده است. در این موقعیت خدا با این ظرفیت برخورد فعالی می‌کند. به ظرفیت موسی توجه می‌کند و بعد از نمایانی ظرفیت موسی، او را گزینش می‌کند، با او برخورد مسئولانه می‌کند. ما خودمان ظرفیت‌هایی داریم، در پیرامون‌مان ظرفیت‌هایی جدی وجود دارد، اما ما نه با خودمان و نه با پیرامون مسئولانه برخورد می‌کنیم. ولی ممیزه‌ی خدا و انسان‌هایی از نوع خدا با ما این است که ظرفیت‌ها را جدی می‌گیرند، معطل نمی‌گذارند و با آن برخورد فعال می‌کنند، همانند برخورد فعالی که با موسی کرد.

اما وجه دیگر، تنبیه، آزمون و تصحیح عنصر عامل است. موسی آرام‌آرام در حال تبدیل شدن به یک عنصر عامل است. خدا تنبیهش می‌کند، یعنی، متنبه‌اش می‌کند. قتل اول را مرتکب می‌شود، خدا به او یک تلنگر می‌زند؛ در فردای قتل اول، به‌رغم استغفار و انتقاد از خودی که روز قبل کرده بوده، مجدداً می‌خواهد همان عمل را تکرار کند. اما باز خدا متنبهش می‌کند. در مراحل مختلف این تنبیه، آزمون و ابتلاء وجود دارد و تصحیح عنصر عامل دیده می‌شود.

آخرین وجه (تبدیل متقاضی به مجری) مهم است. «شاهکار خدا» اینجا دیده می‌شود. البته این عبارت (شاهکار خدا) متناقض به نظر می‌رسد، چون خدا خودش خداست و نمی‌توانیم بگوییم شاهکار خدا! [به بیان دقیق‌تر] «کار کیفی خدا» که می‌تواند مشمول همه‌ی ما هم بشود، تبدیل متقاضی بی‌روش و بی‌اصول اولیه به یک مجری کیفی است. این خیلی مهم است! این سی سال وقت می‌برد. سی سال وقت کمی نیست. الآن از تجربه‌ی جمهوری اسلامی سی سال گذشته، برای ما سی سال خیلی سنگین است، ولی خدا سی سال وقت می‌گذارد که موسی از یک عنصر زودخواه سراسیمه و آشفته‌ی عجول تبدیل به یک مجری کیفی و مدیر شود که بتواند یک جامعه را با خودش همراه کند. آخرین بند پیش‌نیاز (تبدیل متقاضی به مجری) خیلی مهم است، اولی (نمایانی یک ظرفیت) مهم است، آخرین بند نیز مهم می‌باشد. «او» به همه‌ی فعل و انفعالات و دینامیسم بشری مشرف و واقف است و عناصر دینامیک کیفی را نشان و شاخص می‌کند، آنها را بالا می‌آورد و روی آنها فرآوری انجام می‌دهد؛ تبدیل متقاضی به مجری خیلی مهم است! ما متعدد با خودمان برخورد غیرمسئولانه کرده و به خودمان ستم نموده‌ایم. آیه‌ای هست که خدا تصریح می‌کند انسان‌ها بر خودشان ستم ویژه روا داشتند و یا در ستمی که به خودشان کردند، افراط‌کار و مسرف بودند؛ «افراط‌کار نسبت به خودش!» ما در حد خودمان مشحون از ظرفیت هستیم، پیرامون‌مان نیز مشحون از ظرفیت است، اما به ظرفیت خودمان و پیرامون‌مان بها نمی‌دهیم. لذا، همه چیز برای‌مان قبرستان به نظر می‌رسد! کشور قبرستانی، جامعه قبرستانی، منزل قبرستانی، دانشگاه قبرستانی! واقعاً در نظر اول این گونه است، ولی آیا همه‌ی اینها قبرستان است؟ یک دینامیسمی، دستاوردی، امیدی، دریچه‌ای و روزنه‌ای نیست؟! اینجا خدا یک کار آموزگاری می‌کند، ظرفیت موسی که نمایان می‌شود، در سرفصل آغازین سی سال وقت می‌گذارد، بعد هم که چهل سال موسی پیامبر است، چهل سال، خستگی‌ناپذیر می‌دود، حدوداً هفتاد سال طول می‌کشد. خیلی مهم است! هفتاد سال خدا با یک نفر است، ظرفیت‌هایش را تحول می‌بخشد،

فرآوری اش می‌کند و در سی سال اول هم او را از یک فرد کم‌ظرفیت اولی به یک مجری پرظرفیت پایانی تبدیل می‌کند. مرحله‌ی بعد، مرحله‌ای است که خدا نقش مجهز را بر عهده می‌گیرد که صحبت کردیم:

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه
جهاز:

پیام

فرصت

لهیب

ویژه‌نشانه

تجهیز جلوه‌های گوناگون پیدا می‌کند. اول کار، پیام است، پیام توحید در صحرای سینا^۱ به موسی می‌رسد، بعد فرصتی برای انتشار در اختیار موسی گذاشته می‌شود؛ پیام موسی یک لهیب درونی دارد و خدا این لهیب را روشن نگه می‌دارد و نهایتاً نشانه در جلوه‌های ویژه به او داده می‌شود.

با توضیحی که خود خدا می‌دهد، این سیر قابل درک است. این پیام مقدمتاً موسی را متحول می‌کند. موسی همسر و فرزندش را در صحرا می‌گذارد و به دنبال آتش می‌رود. آتش هم همان پیامی بوده که موسی دنبالش بوده؛ یعنی، یک مشعلی که هم خودش و هم پیرامونش را منور و نیز دوران را روشن کند. این مشعل را خدا از او دریغ نمی‌کند. پیام و بعد فرصت؛ هم قبل از پیام و هم بعد از پیام به او فرصت داده، فرصت ضروری است! عنصر زمان برای نقش‌آفرینی و قوام پدیده عنصر ویژه‌ای است. این بیان خداست، ولی ما متاسفانه این درک را نداریم یا کم‌تر داریم و نهایتاً لهیب؛ چون خدا از ابتدا یک فتیله‌ی مشتعل روغن‌داری را در بطن موسی دیده، سعی کرده این روغن تمام نشود و این لهیب باقی بماند و با این لهیب است که آنجا می‌گوید: «تعینت را در بیاور آماده شو برای

۱. مطابق آنچه در قرآن آمده، پیام توحید نخست بار در وادی طوی بر موسی(ع) نازل شد و کوه سینا محل اقامت بنی‌اسرائیل بعد از خروج از مصر و همچنین جایگاه میقات موسی و نزول الواح تورات است. هرچند در برخی منابع تاریخی نیز کوه سینا به عنوان نخستین جایگاه نزول وحی بر موسی ذکر شده است.

دویدن^۱، انسانی که در درون لهیبی نداشته باشد، نمی‌تواند بدود، در خودش می‌ماسد، هفتاد متر برود می‌ایستد، مانع اول مانع هشتاد سانتی‌متر است که باید از روی آن بپری، دو مانع رد کنی می‌ایستی، مثل اسب گپ می‌کنی! موسی باید انگیزه‌ای داشته باشد تا بدود، او دوان‌دوان است، به او وحی می‌شود که کفشت را در بیاور، چهل سال باید بدوی! ماراتن دو ساعت و خرده‌ای است، تو باید چهل سال بدوی. این طه توصیف همین دوان بودن است، کل طه صدای پای غزال است؛ قبلاً صحبت شده عین غزال می‌دود، بی‌خستگی و بی‌تن دادن به تشنگی.

نهایتاً ویژه‌نشانه‌هایی را برای موسی تدارک می‌بیند؛ این ویژه‌نشانه‌ها الزاماً دوردست نیست بلکه متناسب با درک، نیاز و سطح دورانی تغییر کرده، که در مراحل بعد ان‌شاء‌الله خواهیم دید. می‌رسیم به فاز و مرحله:

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

فاز:

توجیه

تجهیز

اقدام

سیر ابراهیم قابل مرحله‌بندی کردن بود؛ کما اینکه مرحله داشت. سیر موسی نیز همین‌طور است. ۲۳ سال ایفای نقش پیامبر آخر، سیر لوط و ۹۰۰ سال نوح نیز این‌گونه است. یک آموزه‌ی دیگر توجه به مرحله است. از زمانی که پروژه [موسی] آغاز می‌شود تا زمانی که به پایان می‌رسد، آنچه ما از روایت خدا در می‌آوریم، سه مرحله‌ی اصلی دارد: توجیه، تجهیز و اقدام.

برای توجیه، می‌توان گفت که خدا وقت مکفی می‌گذارد، کار توضیح با موسی انجام می‌دهد؛ موسای عجول به موسای پرحوصله تبدیل می‌شود، خیلی وقت از خدا می‌برد، خدا خیلی حوصله می‌کند تا موسی مجاب می‌شود که عنصر زمان را رعایت کند، زمان جدی از خدا می‌گیرد.

۱. «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (طه: ۱۲).

مرحله‌ی بعد از توضیح، تجهیز است. البته الآن در جامعه‌ی ما توجیه و کار توضیح مغفول است. همه از هم انتظار داریم بدون اینکه سیر توجیه و توضیح و مفاهمه و درک مشترک را با هم طی کنیم، بیاییم در یک پروسه‌ی پراتیک فعال شویم. مثلاً بیاییم یک NGOی درست کنیم، یک حزبی درست کنیم، در انتخابات فعال بشویم! اما قاعده‌ی تاریخ، قاعده‌ی خدا، قاعده‌ی انبیا و قاعده‌ی انسان‌های پیش‌برنده‌ی هم‌عصر و ماقبل خودمان این نبوده است. اینجا خدا برای پیامبر آخر که در فاز و فضاست، دارد روایت می‌کند، عنایت و توجهش می‌دهد، ذهنش را به مرحله‌بندی معطوف می‌کند و برایش شرح می‌دهد که ما در مرحله‌ی اول وقت مکفی گذاشتیم و موسی را توجیه کردیم، با او کار توضیحی کردیم، او را به علم و درایت رساندیم و بعد مجهزش کردیم. تجهیز را هم که قبلاً دیدیم، که طی آن، موسی به مینا و فهم توحیدی و روش مجهیز می‌شود و روش مواجهه با فرعون در مراحل مختلف به او انتقال داده می‌شود و نهایتاً تجهیز به یاد. اما آخرین وجه، اقدام است:

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

اقدام:

دعوت

تبیین

تلنگر

مطالبه

مواجهه

غلبه

اقدام موسی یک اقدام پراگماتیستی نبود، مراحل خاص خودش را طی کرد. در ابتدا دعوت فرعون در کار بود. بعد از دعوت دست به تبیین زد. تبیین به مفهوم بیان روشنگر و مستمر است. تا حد امکان خدا و موسی برای فرعون در مرحله‌ی تبیین وقت گذاشتند، هر دو به فرعون تلنگر زدند اما وقتی جواب نداد، بحث مواجهه پیش آمد و بعد از مواجهه هم همان‌طور که قبلاً دیدیم فاز به مرحله‌ی غلبه و حذف فرعون رفت. این اقدام مجموعاً یک اقدام مهندسی‌شده‌ای بود؛ زمینه برای تحول فرعون فراهم شد، فرعون خودش استقبال نکرد، تبیین و بیان توأم با روشنگری یک بند جدی را به خودش

اختصاص می‌داد و نهایتاً به رخ به رخ و حذف رسید، البته با سیری که قبلاً روی آن بحث کردیم. بحث را به پایان ببریم. مرحله‌ی بعد عنصر پیشتاز است؛

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

عنصر پیشتاز: متقاضی فرآورده‌ی حامل:

یاد

متن ره‌نما

روش

این پروژه را یک فردی باید پیش می‌برد و جلودار آن می‌شود. این فرد، متقاضی اولیه‌ی بود که خدا فرآوری‌اش کرد، سیر فرآوری برایش گذرانده شد. این متقاضی اولیه تبدیل به یک انسان یا مجری حامله شد؛ یعنی، موسی اول از دغدغه‌اش حامله بود، نه روش و نه جهازی داشت. تشکیلات کوچکی برای خودش داشت، ولی آن زمان که موسی فرار کرد، تک، مضطرب و پراسترس بود. خودش را هم به خدا واگذار کرد، گفت من می‌روم، به هر جا که خدا خواست من را ببرد و آدرس بدهد، خدا هم خوش جایی او را برد و خوب آدرسی به او داد. ولی همان [موسی] حامله شد از عنصر یاد، از یک متن راه‌نما یا یک کتاب پیش‌برنده و نهایتاً روش. در این مرحله خدا موسی را عنصر پیشتاز کرد.

عنصر پیشتاز الزاماً یک فرد رادیکال، شعاری و یا عنصری نیست که مطالباتش این قدر با ظرفیت‌های دوران جامعه فاصله داشته باشد که نتواند تحقق پیدا کند؛ از نوع اتفاقاتی که دیدیم در این ۳۰-۲۰ سال و به ویژه در این ده سال اخیر رخ داد و دائم سطح مطالبات بدون اندیشیدن به پشتوانه‌ی تشکیلاتی، تحقیقی و فکری‌اش بالا می‌رود. ولی نه خدا این عمل [افزایش سطح مطالبات بدون مابه‌ازای تحقیقی] را می‌کند نه عناصر پیش‌برنده‌ای از نوع موسی. موسی وقتی که به یک بلوغ و کیفیتی رسید دیگر همیشه می‌توانست شرایط خودش را با ظرفیت دوران مقایسه کند. پیشتاز کسی نیست که گرد و خاک کند، خدا به یک مورد قسم می‌خورد، به سُم اسبانی که از آنها جرقه برمی‌خیزد نه گرد و خاک! در سوره‌ی والعدایات به جرقه‌های سم اسبان قسم می‌خورد؛ جرقه‌ای که پیش از طلوع خورشید، شب را تبدیل به صبح می‌کند. این عنصر پیشتاز است، پیرامون را روشنایی می‌بخشد یکی - دو قدم جلوتر [را برای دیگران روشن می‌کند]. موسی خیلی جلو نیفتاد، آن موقع که خیلی جلو افتاد، قومش را جا گذاشت و دوان دوان به سوی [میقات] رفت، خدا با او برخورد کرد. خیلی مهم است! خدا مذمتش نکرد که این قدر جلو افتادی، گفت چرا این قدر جلو افتادی؟ موسی فقط گفت رسیدم زمان را از دست بدهم. بعد خدا به

او یک اطلاع داد که موسی شوکه شد. خدا به او گفت می‌دانی در این شتابی که تو کردی و قوم خودت را جا گذاشتی چه اتفاقی افتاد؟ قومت گوساله‌پرست شد! یعنی، گفت همهی این تلاش‌هایی که در این مدت کردی به خاطر یک حرکت رادیکال و افراطی از بین رفت. دوان دوان آمدی سوی من چه کار؟ من که در آنجا و پیش قومت هم بودم. مضمونی که ما از آیات می‌فهمیم [این است که خدا به موسی می‌گوید: ای کاش به گونه‌ای حرکت می‌کردی که یکی دو قدم بیشتر از قومت فاصله نداشتی، قومت هم آرام‌آرام می‌آمد. یعنی، خدا با رادیکالیسم کور، با رادیکالیسم شتابان، با رادیکالیسمی که درک شرایط را نمی‌کند و با فرد پیشتازی که می‌خواهد خودش را فرسنگ‌ها از پیرامون خودش جلوتر ترسیم کند، رابطه‌ی مثبتی برقرار نمی‌کند. در اینجا درس کیفی وجود دارد. در قرآن هم «مشفقون» آمده^۱ [که مرادف عنصر پیشتازاست]. یعنی کسانی که یک شعاعی دارند، یکی دو قدم هم جلوترند، اهل شفقت هم هستند، به نسبتی که می‌خواهند خودشان پیش بروند، می‌خواهند که پیرامون هم پیش برود.

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

اندیشه - عمل سبب‌ساز:

اندیشه‌ی توحیدی

عمل توحیدی

دینامیسم توحیدی

۱. در این خصوص به عنوان یک نمونه می‌توان به آیات ۸۳ تا ۸۵ سوره‌ی طه نگاه کرد: «وَمَا أُعْجِلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ (۸۳) قَالَ لَهُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَتَرَىٰ وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ (۸۴) قَالَ فَإِنَّا لَفِتْنًا لِقَوْمِكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَصْلَهُمُ السَّامِرِيُّ (۸۵)»: «و ای موسی، چه چیز تو را [دور] از قوم خودت، به شتاب واداشته است؟» (۸۳) گفت: «اینان در پی منند، و من - ای پروردگارم - به سوی شتافتم تا خشنود شوی.» (۸۴) فرمود: «در حقیقت، ما قوم تو را پس از [عزیمت] تو آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت.» (۸۵)».

۲. مشفق به لحاظ لغوی به معنای ترسان و هراسان است؛ اما اشاره‌ی شهید صابر به آیات ۵۷ تا ۶۰ سوره‌ی مومنون است که در آن، صفت «مشفق» بودن با صفت «سابقون» (پیشتازان) و سبقت گیرندگان در کار نیک در کنار یکدیگر آمده‌اند: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (۵۷) وَ الَّذِينَ هُمْ بآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (۵۸) وَ الَّذِينَ هُمْ بَرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ (۵۹) وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ إِلَيْ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ (۶۰) أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ (۶۱)»

مرحله‌ی آخر هم این اتفاق بود که فرعون ارتفاعش به سطح رسید و به قول خدا بناهایی که به عرش رسانده بود، نابود گردید. خودش اهل ارتفاع بود، بناها هم همه به عرش رسیده بودند، همه از بین رفت. اینها میسر نبود مگر با یک اندیشه و عمل سبب‌ساز. یعنی، موسی کارگزار خدا نبود، فرعون هم در یک امر خودبه‌خودی و صرفاً پراتیک حذف نشد. جان‌مایه‌ی [استراتژی خدا] یک اندیشه‌ی توحیدی بود. آن اندیشه‌ی توحیدی به عمل توحیدی موسی و قومش منجر شد و نهایتاً دینامیسم توحیدی حرف آخر را زد. ساحران و پیرامون فرعون هم دینامیسم خاص خودشان را داشتند، فرعون هم دینامیسم داشت، زیربناها و شبکه‌های آب تعبیه شده و اهرام ثلاثه از یک مهندسی برخوردار بودند. یعنی، او هم دینامیسمی برای خودش داشت، منتها بالنهایه اندیشه‌ی توحیدی منجر به عمل توحیدی شد و عمل توحیدی هم منجر به دینامیسم توحیدی.

در جلسه‌ی بعد اگر خانم قدس - بنیانگذار محک - بیایند، ان‌شاءالله در خدمت ایشان هستیم. بحث ما با بانی محک مقدمتاً این‌طور مطرح خواهد شد که آیا این محک یک پروژه بود و خدا در آن آمد؟ خدا آورده‌ای داشت؟ آورده‌ی شما چه بود؟ چه‌طور از یک زیرزمین ۷۰ متری اجاره‌ای چیذر به این امکانات رسیدید؟ امکانات رابطه‌ای بود یا نه؟ خدا در آن مشارکت داشت؟ مردم در آن مشارکت داشتند؟ ایشان این بحث را عنوان می‌کند، بعد هم جمع می‌تواند با ایشان روی سازوکارها صحبت کند. ببینیم که در این دوران جدید هم امکان پیش‌برندگی، البته در مقیاس‌های کوچک‌تر، وجود دارد یا نه؟ بحث جلسه‌ی آخر «دید استراتژیک» این است که آیا برای ما هم امکان‌پذیر است که چشم‌اندازی طراحی کنیم؟ ما هم می‌توانیم رسام، مهندس، مجهز و مرحله‌بند باشیم؟ ما هم می‌توانیم تعریفی از عنصر پیشتاز را در پس‌پیشانی خودمان داشته باشیم و تحقیق ببخشیم؟ و آیا ما هم می‌توانیم دینامیسم توحیدی داشته‌باشیم یا نه؟

همچنان که دوستان جوان آمدند اینجا و تعریف و انتقادی کردند که این بحث‌ها باید به درد امروز ما بخورد، ان‌شاءالله جلسه‌ی بعد این بحث را اختصاص دهیم به اینکه خدای استراتژیک چه کار با ما می‌تواند بکند و ما چقدر می‌توانیم کار رو به جلو داشته باشیم؟ بخش دوم جلسه برای اول بار یک بحث جمعی ارائه می‌شود. قبل از عید یکی از دوستان جوان آمد پیشنهادی را مطرح کرد، و گفت که جمع‌هایی دو منظوره تشکیل شود، هم بحث‌های اینجا را نقد کند، هم خودش بحث ایجابی بیاورد. خودشان بدون دخالت ما چند جمع تشکیل دادند. ان‌شاءالله امروز یکی از آن جمع‌ها بحث خودش را ارائه خواهد

کرد؛ ما هم تقاضامان از دوستان این است که اینجا هم یک پروژه‌ی کوچک است، پروژه این است که تریبون تقسیم بشود و بحث را مشترک پیش ببریم و جمع‌های ساقدوشی پیدا بشوند که هم بحث‌هایی که اینجا می‌شود را نقد کنند هم خودشان بحثی بیاورند. قبل از اینکه به تنفس نائل و برای بخش دوم جلسه آماده شویم، متذکر می‌شوم که هفته‌ی گذشته اعلام شد که به مساعی یکی از دوستان بزرگ‌تر این جمع که تجربه‌ی چندساله در سفرهای جمعی دارند، پیشنهاد شده که هر از چند گاهی دوستان بتوانند مشترک با ربط به این بحث‌ها یک سفری داشته باشند، از طبیعت سرشار استفاده کنند، یک خوشی از مشاهده به آنها دست بدهد و به قول این دوست‌مان از مشاعات هستی هم بتوانیم استفاده کنیم. سفری برای پنجشنبه طراحی شده است. ان‌شاءالله این سفر یک روزه را با سرپرستی دوست بزرگ‌ترمان خواهیم رفت. خیلی متشکرم، خسته نباشید.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خدا. ما سه جلسه‌ی دو ساعت و نیمه‌ی بحثی با هم داشتیم روی یکی از داشته‌ها و کارکردهای خدا؛ یعنی، یک کار مشترک نسبتاً متوسط و ابتدایی انجام دادیم. اولین داشته‌ای که در مباحث آقای صابر مطرح شد خدای طراح - مهندس بود. دو بحث مستقل در این موضوع طراحی شد: بحثی که توسط دوستان ارائه می‌شود و یک طرح موضوعی هم به طور خلاصه می‌گویم. بر اساس این بحث‌هایی که ما با هم در طی سه جلسه انجام دادیم، به این نتیجه رسیدیم که همان‌طور که به دنبال اثبات خدا نیستیم، دنبال اثبات این داشته‌ها هم نیستیم. یعنی، اگر با این دید برویم سراغ کتاب [قرآن] یا حتی ذهنیات خودمان، دور باطلی را پیموده‌ایم. همان‌طور که اگر بخواهیم خدا را اثبات کنیم دور باطلی را پیموده‌ایم. قرار نیست که ما داشته‌های خدا را اثبات کنیم. یعنی، اگر ما بخواهیم در کتاب بگردیم و اثبات کنیم که خدا طراح است، چیز قابل توجهی دست ما را نمی‌گیرد، علاوه بر آن که شاید خودش موجب تردیدهای بسیاری هم بشود. ما به این رسیدیم که از توان طراحی خدا فهمی پیدا کنیم. دوستان در ادامه‌ی بحث توضیح می‌دهند. [به طور خلاصه] به این رسیدیم که در آیات ۳۱، ۹۹ و ۱۰۱ سوره‌ی یونس، خدا روی قانون‌مندی خلقت دست می‌گذارد. این آیات نشان می‌دهد که همان‌طور که خلقت از اول بوده، قانون‌مندی‌اش هم همراهش بوده، خلقت هم با ذات خدا همراه می‌شود. همین دو روز پیش هم آقای غنی در ویژه‌نامه‌ی اعتماد یک مقاله نوشته بودند که یک دعوی فلسفی بوده است و خیلی‌ها می‌گفتند که خلقت جدا از ذات خداست، ولی آقای مطهری در نقدی که می‌زنند آنجا می‌گویند که خلقت هم عین ذات خداست. می‌خواهیم بگوییم که نیازی به اثبات داشته‌ها و قانون‌مندی‌ها نیست. اگر بخواهیم اثبات کنیم که جهان طراحی دارد، راهگشا نیست. چون ببینیم، می‌فهمیم و درکش می‌کنیم و بیشتر باید فهمی از آن توان پیدا کنیم و بعد ارتباطش با مسئولیت را تدبیر کنیم. چند مورد هم برای فهم این توان به ذهن‌مان رسید؛ یکی اینکه آیه می‌گوید خلقت در شش مرحله یا خلقت زمین در دو روز بود، این نشان می‌دهد که خدا یک طراحی داشته‌اش؛ یا آیه‌ی ۱۴ یونس می‌گوید: «آنگاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم تا بنگریم

چگونه رفتار می‌کنید»^۱. حساسیت خدا روی انسان و روی پروژه را نشان می‌دهد که اگر طراحی داشته‌اید، می‌نگریم که چگونه عمل می‌کنید و این نشان می‌دهد که خدا خود طراحی داشته است. همین لوح محفوظ که جاهای مختلف قرآن به کار برده است، نشان می‌دهد که طراحی کلانی نزد خداوند برای خلقتش وجود داشته، حال به عنوان مثال مدت مشخصی برای خلق گذاشته که مدت مشخص گذاشتن برای خلق هم نشان از یک طراحی است. یعنی، وقتی ما حتی به طراحی‌های خودمان نگاه می‌کنیم؛ مثلاً، یک مهندس، هم ایده‌ی تغییر و یک ایده‌ی کلی و بعد از ایده‌ی کلی، جزئیاتش مطرح می‌شود، بعد استعدادهای هر کدام از موادی که می‌خواهیم در این قطعه به کار ببریم، و بعد نتیجه‌ای که از آن قطعه نیاز داریم مد نظر قرار می‌گیرد.

بدون اینکه آدم بخواهد این را به خودش نسبت بدهد یا ندهد، یک ذهنیتی پیدا می‌کند، وقتی در قرآن می‌گردیم و می‌بینیم که مدت مشخص برای آن گذاشته، [نشان‌دهنده‌ی وجود نوعی طراحی و مهندسی است]. خلاصه این است که می‌گوید هم اولش، هم وسطش، هم مواد و مصالحش همه روی حساب است، همان چیزی که آقای صابر در بحث خدای طراح و مهندس گفتند: «به زمین گفتیم بیا گفت ما فرمان‌پذیریم و آمد». یک چنین گزاره‌ای، خودش کشف استعداد پدیده‌ها و مواد را نشان می‌دهد. دوستانی که مهندسی خوانده باشند می‌دانند، طراحی دقیقاً همین است. اینجا یک دیدی به انسان می‌دهد.

بعد اینکه در آیات دیگری گفته می‌شود که خدا اگر می‌خواست، می‌توانست خواسته‌اش را به یک نحو دیگری اجرا کند، این «نحو دیگر»، یعنی، یک نحوی هم الآن هست. این مثال‌ها بیشتر برای تقریب به ذهن است و گفتیم اساسی هم که ما در بحث‌مان خصوصاً در جلسه‌ی آخر به آن رسیدیم این بود که ما دنبال اثبات طراحی خدا نیستیم، دنبال این هستیم تا یک فهمی از توان طراحی پیدا کنیم، البته معطوف به پروژه نه معطوف به ذاتش و نه به یک چیزی که قابل دسترس ما نباشد، بلکه معطوف به پروژه‌ی مشترکی که بین او و خودمان قرار دارد. از این لحاظ خواندن این چند آیه برای این است که تعبیری از طراحی پیدا کنیم. در ادامه‌ی بحث، دوستانی که روی چند کلیدواژه کار کرده‌اند، نتیجه‌ی کارشان را خواهند گفت و بعد رابطه‌اش با همین پروژه و سپس از یک طریق دیگری هم

۱. «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ».

طراحی خدا را روی چند نمونه بررسی می‌کنند. یک نمونه را دقیق‌تر بررسی کرده‌اند؛ هم به خاطر کنجکاوی و هم اینکه این حس شد که در قرآن، بعد از انسان، مهم‌ترین موضوع آب (ماء) است. بعد آمدیم دنبال اینکه آن به چه درد ما می‌خورد یا اینکه در پروژه‌ی مشترک چه راه‌گشایی‌ای را دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم

به نام خدا. چون بحثم شاید مقدم‌تر بوده من آغاز می‌کنم. در واقع از لحاظ اینکه شاید این بحثی که من دارم روی یک سری کلماتی باشد که بحث دوستان را توضیح بدهد، شاید بهتر است که من اول طرح بحث نمایم. ولی از همه لحاظ بهتر بود که ابتدا دوستان دیگر شروع کنند.

در آیاتی که می‌خوانیم واقعاً قصد این نیست که اثبات کنیم خدا مهندس یا طراح است. این طور برداشت کردیم که این آیات این را می‌رساند و ما پیرامون خودمان را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این‌گونه است، طراحی هست و هر چیزی به کناری رها نشده است. در این زمینه من خودم روی سه کلمه کار کرده‌ام. در قرآن یک سری آیاتی گلچین شده که این آیات واقعاً پرمفهوم است، اگر تنها روی این کلمات بحث و صحبت می‌شود، این فهم بنده می‌باشد و گرنه ممکن است خیلی منظورهای دیگر را هم برساند و خیلی مفاهیم عمیق‌تر هم داشته باشد. این سه کلمه، کلمات «تقدیر» و «تدبیر» و «وزن» است. ابتدا بهتر است توضیحی در ارتباط با معنای این سه واژه بدهم.

وزن از لحاظ لغوی معنی سنجش و اندازه‌گیری و قدر و اعتبار دارد. مثلاً، وقتی می‌گویند وزن کسی، به معنای اعتبار و قدر او است. یا مثلاً وقتی می‌گویند کلمه‌ی میزان از قدر گرفته می‌شود، این میزان هم می‌تواند میزان [به عنوان] فعل باشد، هم میزان و ترازویی باشد که ما انجام می‌دهیم. کلمه‌ی دوم، تقدیر است که از لحاظ لغوی معنی اندازه‌گیری معینی برای هر چیزی را می‌دهد، یا اینکه کمیت یک شی را تبیین کنیم. یا باز هم در مورد [معنای] تقدیر، این کلمه‌ی «وزن» شاید خیلی قشنگ‌تر است تقدیر را توصیف کند. وقتی می‌گویند قدر فلان کس به معنی اعتبار و احترام آن فرد است. سوم، معنی کلمه‌ی تدبیر چاره‌اندیشی در یک کاری است، البته نه لزوماً از سر بیچارگی، بلکه برای آنکه عواقب آن کار سنجیده بشود و دنبال آن کار باشد، آن کار اداره شود و چاره‌ای برای آن اندیشیده شود.

یک توضیح دقیق‌تر هم این است که تقدیر از لحاظ قرآنی، یعنی اینکه، برای هر شیء یک اندازه و استعداد مشخصی قرار داده‌اند. یعنی، از جانب خدا، استعداد و قابلیت و شاکله‌ای درون هر شیء قرار بگیرد و آن‌طور که از آیات برمی‌آید یک مسئولیتی را متوجه ما کرده که به آن اندازه و آن قابلیت معین شده در درون خودمان پی ببریم.

در مورد کلمه‌ی تدبیر، خدا قبل از اینکه سراغ بقیه‌ی مسائل برود، خودش را یک تدبیرگر کل معرفی کرده است. مثلاً در آیه‌ی ۳ سوره‌ی یونس آمده: «پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید، سپس بر عرش استیلا یافت. کار [آفرینش] را تدبیر می‌کند. شفاعتگری جز پس از اذن او نیست. این است خدا، پروردگار شما؛ پس او را بپرستید. آیا پند نمی‌گیرید؟» که کاملاً نشان می‌دهد که خدا خودش را به عنوان یک مدبر اول و محیط بر آن خلقی که کرده و سیر و استعداد آن خلق معرفی می‌کند.

آیه‌ی ۵ سوره‌ی سجده^۲ بیان می‌دارد: «کار [جهان] را از آسمان [گرفته] تا زمین اداره می‌کند آن‌گاه [نتیجه و گزارش آن] در روزی که مقدارش آن چنان که شما [آدمیان] برمی‌شمارید هزار سال است، به سوی او بالا می‌رود.» یا در قسمتی از آیه‌ی دوم سوره‌ی رعد^۳ که می‌گوید: «... [خداوند] در کار [آفرینش] تدبیر می‌کند و آیات [خود] را به روشنی بیان می‌نماید. امید که شما به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید».

مورد دومی که در این آیات مشاهده می‌شود، این است که بعد از اینکه خداوند خودش را تدبیرگر کل معرفی می‌کند، مسئولیتی هم از انسان می‌خواهد. یعنی، انسان را مدبر می‌بیند و از او هم می‌خواهد که فکر کند و سوال می‌کند که آیا به این تدبیری که در کار و خلق تو شده، فکر نمی‌کنی و در آن تدبیر نمی‌کنی؟ [در آیه‌ی ۴ سوره‌ی سجده^۴]: «خدا کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید آن‌گاه بر عرش استیلا یافت برای شما غیر از او سرپرست و شفاعت‌گری نیست. آیا باز هم پند نمی‌گیرید؟».

۱. «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَيْعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ».
۲. «يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ».
۳. «... يُدَبِّرُ الْأُمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ».
۴. «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَيْعٍ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ».

[در آیات ۲۳ و ۲۴ سوره‌ی محمد^۱ می‌خوانیم: «اینها همان کسانی هستند که خداوند آنان را لعنت نمود (شاید لعنت به همان معنای «دوری» درست‌تر مفهوم را برساند، یا دور نمود و گوش و دل ایشان را ناشنوا و چشم‌هایشان را نابینا کرده است. آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟».

به عنوان نمونه‌ی دیگر آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی یونس^۲ که همه‌اش پرسش است: «بگو کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌بخشد؟ یا کیست که حاکم بر گوش‌ها و دیدگان است؟ و کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده خارج می‌سازد؟ و کیست که کارها را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: خدا. پس بگو آیا پروا نمی‌کنید؟» اگر به سیر توجه شود [سوالی که در ذهن شکل می‌گیرد این است که] چرا خدا این پرسش‌ها را مطرح می‌کند؟ این پرسش‌ها نشان می‌دهد که وقتی از انسان می‌خواهد که در اداره‌ی این امور فکر کند، خود انسان نیز قابلیت و قدرت تدبیر را دارد و با توجه به آن آیه‌ای که در سوره‌ی حجر است که می‌گوید: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (حجر: ۲۹؛ ص: ۷۲) کاملاً نشان می‌دهد که [خدا] تدبیرگری خودش را در انسان قرار داده و این سوال‌هایی که از او می‌پرسد و او را فرا می‌خواند به اینکه فکر کند، نشان می‌دهد که از او هم می‌خواهد که به این قابلیت‌ها برسد.

کلمه‌ی دوم، کلمه‌ی تقدیر است. خداوند در قرآن روی این کلمه خیلی حساس است و در آیاتی خودش را با این صفت معرفی می‌کند؛ خودش را یک ترازوی موزون‌گر قدر استعدادهای هستی نشان می‌دهد. یعنی، خودش را طوری معرفی می‌کند که [مؤید آن است که] تمام این قدرها و اندازه‌ها را او تعیین کرده است. مثلاً، در آیات ۱۷ و ۱۸ سوره‌ی مومنون^۳ آمده: «و به راستی [ما] بالای سر شما هفت راه [آسمانی] آفریدیم و از [کار] آفرینش غافل نبوده‌ایم؛ و از آسمان آبی به اندازه [معین] فرود آوردیم و آن را در

۱. «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ» (۲۳) أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (۲۴)

۲. «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ».

۳. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ» (۱۷) وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ» (۱۸).

زمین جای دادیم و ما برای از بین بردن آن مسلماً تواناییم». یا در آیه‌ی ۲ سوره‌ی فرقان^۱ می‌خوانیم: «همان کس که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست و فرزندی اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه‌گیری کرده است».

مورد بعدی [در بررسی پیرامون] کلمه‌ی تقدیر که کاملاً در این آیات مشخص است [این است که] خودش را علاوه بر اینکه خالق قدرهای درون خلایق می‌داند، مخزن‌دار آنها هم می‌داند. یعنی، کاملاً بیان کرده که این تقدیرهایی که قرار گرفته مخزنش دست من است؛ یعنی، گنجینه‌ی آنها دست من است. مخصوصاً در کلمه‌ی آب که برای مان توضیح خواهند داد، کاملاً در این آیات مشخص شده است.

مورد دوم که دوباره در [تحلیل و تامل پیرامون] این کلمه مشخص می‌شود، این است که انسان را به پیدا کردن راه از [طریق] نگاه کردن به این تقدیرها و اندازه‌ها فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که به این تقدیرها و اندازه‌ها به دقت نگاه کند. آیه‌ی ۹۹ سوره‌ی انعام^۲ بیان می‌کند: «اوست کسی که از آسمان آبی فرود آورد. پس به وسیله‌ی آن از هرگونه گیاه برآوردیم و از آن [گیاه] جوانه‌ی سبزی خارج ساختیم که از آن دانه‌های مترامی برمی‌آوریم و از شکوفه‌ی درخت خرما خوشه‌هایی است نزدیک به هم و [نیز] باغ‌هایی از انگور و زیتون و انار همانند و غیرهمانند خارج نمودیم. به میوه‌ی آن چون ثمر دهد و به [طرز] رسیدنش بنگرید. قطعاً در اینها برای مردمی که ایمان می‌آورند، نشانه‌هاست».

در آیه‌ی ۹۷ همین سوره [انعام]^۳ آمده است که: «و اوست کسی که ستارگان را برای شما قرار داده تا به وسیله آنها در تاریکی‌های خشکی و دریا راه یابید به یقین ما دلایل [خود] را برای گروهی که می‌دانند به روشنی بیان کرده‌ایم.» انسان را فرا می‌خواند تا از این تقدیرهایی که خدا درون آنها قرار داده به کنه [مساله] راه بیاید و مساله‌ی آخر اینکه خداوند برای خلق خودش زمان گذاشته است، هم زمانی که آن را خلق کرده، به زمانش اشاره کرده و هم خودش را قادر به آن دانسته که تنها من هستم که می‌توانم این زمان را

۱. «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ قَدْرًا تَقْدِيرًا».

۲. «وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرَجُ مِنْهُ حَبًّا مَاتَرًا كَيْتَابًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرَّيْحَانَ مُشْبَثِيهَا وَغَيْرَ مُشْبَثِيهَا انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَُمْ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ».

۳. «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ».

از او بگیریم، زمانی را که برای رشد به ما و هستی داده و نسبت به آن هم مرتب سوال می‌کند؛ مثلاً، [در آیه‌ی ۵ سوره‌ی حج^۱] گفته: «ای مردم اگر درباره‌ی برانگیخته شدن در شک هستی پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده‌ایم، سپس از نطفه، سپس از علقه، آنگاه از مضغه‌ی دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص تا [قدرت خود را] بر شما روشن گردانیم و آنچه را اراده می‌کنیم تا مدتی معین در رحم‌ها قرار می‌دهیم (هم مدت را اشاره کرده هم مراحل خلق را) آن‌گاه شما را [به صورت] کودک برون می‌آوریم، سپس [حیات شما را ادامه می‌دهیم] تا به حد رشدتان برسید و برخی از شما [زودرس] می‌میرد و برخی از شما به غایت پیری می‌رسد به گونه‌ای که پس از دانستن [بسی چیزها] چیزی نمی‌داند و زمین را خشکیده می‌بینی و [لی] چون آب بر آن فرود آوریم به جنبش درمی‌آید و نمو می‌کند و از هر نوع [رستنی‌های] نیکو می‌رویاند».

من فکر می‌کنم این آیه‌ی آخر که بحث را با آن جمع خواهیم کرد حتی بیشتر از صحبت من را بیان می‌کند، آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی طه^۲ است: «آنگاه که خواهر تو می‌رفت و می‌گفت آیا شما را بر کسی که عهده‌دار او گردد، دلالت کنم؟ پس تو را به سوی مادرت بازگردانیدیم تا دیده‌اش روشن شود و غم نخورد و [سپس] شخصی را کشتی و [ما] تو را از اندوه رهانیدیم و تو را بارها آزمودیم و سالی چند در میان اهل مدین ماندی، سپس ای موسی در زمان مقدر [و مقتضی] آمدی». خدا با موسی که صحبت می‌کند، سیر و طراحی خودش را در زندگی و تقدیر موسی نشان می‌دهد؛ اول او را به این آگاه می‌کند که موقعی که تو به دنیا آمدی و آن مسائل برایت پیش آمد و ما تو را به آب انداختیم، این ما بودیم که به مادرت آرامش دادیم و بعد که تو به حیطة‌ی فرعون رفتی باز ما بودیم که تو را به مادرت سپردیم تا در آغوش او رشد پیدا کنی، این قسمت سهم خود را از پشتیبانی از موسی به او می‌گوید و قسمت دوم آیه این را به موسی می‌گوید که تو هم سهمی برای رشد استعدادهای خودت نشان دادی و متذکر می‌شود که تو بارها آزمایش پس دادی و در شهر ماندی و رفتی، مثل یونس نبودی که از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنی و در

۱. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنكُم مَّن يَتُوفَىٰ مِن بَيْنِكُمْ مَّن يُرْدُ إِلَىٰ أَذُنِ الْأَعْمُرِ لِكَيْلَا يُعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمِ شَيْئًا وَتَوَرَّىٰ الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَأَبْتَتْ مِن كُلِّ رَوْحٍ يَهْبِجُ».

۲. «إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَتَبْتَئِنَ وَوَقَّلتْ نَفْسًا فَفَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ».

آخر هم می‌گوید: «ثمّ جئت علی قدر یا موسی»؛ یعنی، در حالی‌که به آن «قدر» کافی آزمایش شده بودی و به آن اندازه‌ی کافی رسیده بودی، ما تو را به آن پیامبری رساندیم.

مشارکت‌کننده‌ی سوم

به نام خدا. من همانطور که دوستان قبلی هم اشاره کردند، دنبال اثبات توان خدا در طراحی هستی نبودم و فقط می‌خواستم در حد فهم خودم از توان خدا در طراحی هستی درکی داشته باشم. از آنجایی که انسان، زمین و آب از مهم‌ترین آفریده‌های خدا هستند و خدا هم در کتاب آخر به عناصر طبیعی - که آب مهم‌ترینش است - توجه خاصی داشته، من سعی کردم به طراحی خدا در آب توجه کنم.

آب یا همان ماء در لغت به معنی «هر مایع غیرجامد» است، چه آب مطلق باشد و چه مضاف. ولی وقتی به صورت مطلق «ماء» استفاده شود، منسوب به همان آب خالص است. به نظر می‌رسد آب در خلقت که دو وظیفه و چند صفت دارد که وظایفش یکی حیات‌دهندگی و دیگری هلاک کردن است.

برای حیات‌دهندگی می‌توان به آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی بقره و آیات ۴۸ و ۴۹ سوره‌ی فرقان اشاره کرد. در آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی بقره^۱ عنوان می‌شود: «همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده] و آسمان را بنایی [افراشته] قرار داد و از آسمان آبی فرود آورد و بدان از میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد پس برای خدا همتیانی قرار ندهید در حالی که خود می‌دانید». در آیات ۴۸ و ۴۹ سوره‌ی فرقان^۲ هم عنوان می‌شود: «و اوست آن کس که بادها را نویدی پیشاپیش رحمت‌خویش [باران] فرستاد و از آسمان آبی پاک فرود آوردیم. تا به وسیله‌ی آن سرزمینی پژمرده را زنده گردانیم و آن را به آنچه خلق کرده‌ایم از دام‌ها و انسان‌های بسیار بنوشانیم». در این آیات وظیفه‌ی رویش و زایش به عهده‌ی آب گذاشته شده است، خیلی مهم است!

برای وظیفه‌ی دوم آب که همان هلاک‌کنندگی است، آیه‌ی ۶۴ سوره‌ی اعراف^۳ را می‌توان بیان کرد: «چون آن رسول آمد او را تکذیب کردند. ما هم او و پیرامونش را در کشتی

۱. «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لَهُ لِيَّةً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

۲. «وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (۴۸) لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنْسَابًا كَثِيرًا (۴۹)».

۳. «فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ».

نجات نشانیدیم و آنان که آیات الهی را تکذیب کردند (به آب هلاک) غرق کردیم که مردمی بسیار نادان و کوردل بودند».

اما بعد از وظایفی که در کتاب آخر به عهده‌ی آب گذاشته شده، یک سری صفات هم در لابه‌لای آیات این کتاب از طرف خداوند به آب نسبت داده شده که من چند مورد از آنها را استخراج کرده‌ام: طهارت، جریان، فراوانی، گوارایی و ریزش.

در مورد طهارت آب در آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی فرقان عنوان می‌شود: «و اوست آن کس که بادها را نویدی پیشاپیش رحمت خویش [باران] فرستاد و از آسمان آبی پاک فرود آوردیم». صفت طهارت و پاکیزگی در این آیه به آب نسبت داده شده و این همان صفتی است که دارندگان این وصف مورد رحمت و محبوب خدا هستند: «...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (بقره: ۲۲۲).

صفت بعدی جریان آب است. آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی ملک^۱ بیان می‌دارد: «بگو به من خبر دهید اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود چه کسی آب روان برای تان خواهد آورد؟». این آیه علاوه بر فرو رفتن آب و افت منابع آبی کره‌ی زمین صفت «معین» را به آب نسبت داده است. کلمه‌ی معین دارای دو ریشه است. احتمال اول اینکه از ماده‌ی «عین» مشتق شده باشد که در این صورت معین به معنای قابل رؤیت است و «ماء معین» یعنی آبی که به چشم بیاید و قابل استفاده باشد. دوم اینکه معین از ماده‌ی «معن» مشتق شده باشد که در آن صورت «معن الماء» به معنای جریان آب است و «ماء معین» یعنی آب جاری و قابل دسترس. یک نکته‌ی دیگری هم که از این آیه می‌توان فهمید این است که آب به امر و فرمان الهی و آن خلقت و ویژه‌ی خودش به گونه‌ای طراحی شده که به اعماق زمین فرو نمی‌رود. یعنی، مواد تشکیل‌دهنده‌ی آب، بافت خاک‌ها و بستر زمین به گونه‌ای هست که مانع فرورفتن آب به عمیق‌ترین لایه‌ی کره‌ی زمین می‌شود.

صفت دیگر فراوانی آب است. در آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی جن^۲ بیان می‌شود که «و اگر [مردم] در راه درست پایداری ورزند قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم». در این آیه خداوند آب را پاداش و مزد استقامت و پایداری بر صراط حق قرار داده است.

صفت بعدی هم گوارایی آب است. در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی مرسلات^۱ می‌خوانیم: «و کوه‌های بلند در آن نهادیم و به شما آبی گوارا نوشانیدیم». از جمله صفاتی که در قرآن به آب

۱. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ».

۲. «وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا».

نسبت داده شده کلمه‌ی فرات است؛ فرات در لغت عرب به معنی شیرینی است، در این آیه ابتدا به کوه‌های بلند و سربرافراشته اشاره شده و بعد هم به سیراب کردن انسان‌ها به آب گوارا و شیرین که به نظر می‌رسد بین کوه و آب مطبوع و گوارا یک نسبتی وجود داشته باشد که کوه می‌تواند منبع ذخیره‌ی منابع آبی مان باشد و بنابراین می‌توانیم این گونه بگوییم که بین کوه، باران و آب ارتباط تنگاتنگی هم وجود دارد.

صفت آخری که به آب نسبت داده شده ریزش است. آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی نباء^۱ می‌گوید: «و از ابرهای مترکم آبی ریزان فرود آوردیم». صفتی که خداوند در قرآن برای آب مطرح کرده کلمه‌ی «تَجَاج» است که از ماده‌ی «تَج» به معنای جریان و ریزش می‌باشد و «ماء تَجَج» آبی است که جریان و ریزش زیادی داشته باشد.

در نهایت باید بگوییم که آب در قرآن اهمیت عمیقی دارد. خداوند در آیات متعددی به انسان توصیه می‌کند که در آب تفکر کند و شکر این نعمت را به جا آورد؛ از جمله آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره‌ی واقعه^۲: «آیا آبی را که می‌نوشید، دیده‌اید؟ آیا شما آن را از [دل] ابر سپید فرود آورده‌اید یا ما فرودآورنده‌ایم؟ اگر بخواهیم آن را تلخ می‌گردانیم، پس چرا سپاس نمی‌دارید؟». به نظر می‌رسد که در قرآن بعد از انسان آب بارزترین آفریده‌ی خداوند باشد و اینکه خداوند به انسان می‌گوید آیا به آب اندیشیده‌اید، با انسان شوخی نمی‌کند و این جمله هم یک جمله‌ی ادبی نیست، بلکه واقعاً انسان را تشویق می‌کند که در باره‌ی این مخلوقش اندیشه و فکر کند. یک سری ویژگی‌ها هم برای آب مطلوب و مورد نیاز بشر در قرآن بیان می‌کند، از جمله اینکه آب باید پاکیزه باشد، در دسترس باشد، خوش‌گوار، شیرین، ریزان و جاری باشد. و به نظر من این ما هستیم که باید با تدبیر در نشانه‌ها به مطلوب خودمان برسیم، کما اینکه نمونه‌ی بارزش آقای مهندس بازرگان به این صفت توجه کرد و آب را در تمام لوله‌های خانه‌های تهران به جریان انداخت و جاری کرد. در آب یک دینامیسم طراحی و تدبیری اندیشیده شده و این ما هستیم که باید با تدبیر در نشانه‌ها و در این دینامیسم، تدبیر خودمان را با تدبیر خدا هماهنگ کنیم و به نظر می‌رسد که تدبیر باید دو سویه باشد. این ما هستیم که باید خودمان را با تدبیر خدا هماهنگ کنیم. به عنوان مثال آب دارای خاصیت منحصر به فردی است؛ یعنی، تمایل به

۱. «وَجَعَلْنَا فِيهَا رِوَاسِيًا شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُم مَّاءً فَرَاتًا».

۲. «وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَجَاجًا».

۳. «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (۶۸) أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ (۶۹) لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ (۷۰)».

کشش به سمت بالا دارد، به خاطر این خاصیت، آب این قابلیت را دارد که در گیاهان علی‌رغم وجود نیروی جاذبه‌ی زمین به سمت بالا حرکت کند و مواد معدنی مورد نیاز برای حیات گیاهان را حتی در بلندترین درختان نیز فراهم سازد. یا در زمستان، آب از سطح به سمت پایین یخ می‌زند و این قابلیت را دارد که شناور شود. بنابراین، ماهی‌ها می‌توانند در فصل زمستان زنده بمانند و یا اینکه آب دارای نقطه‌ی جوش و نقطه‌ی انجماد بسیار بالایی است و این باعث می‌شود که ما در محیطی که دمای هوا نوسانات زیادی دارد، بتوانیم زندگی کنیم و بدن ما دمای ثابت ۳۷ درجه‌ی خود را حفظ کند.

مشارکت‌کننده‌ی اول

می‌خواستیم یک مروری بکنیم و بگوییم یک قانون‌مندی در جهان هست و این قانون‌مندی نشان از یک طراحی دارد. این رویکردی است که قرآن به ما توصیه می‌کند تا رابطه‌ی این قانون‌مندی‌ها را در جهان بشناسیم و بر حسب این قانون‌مندی‌ها حرکت کنیم. یکی از این قانون‌مندی‌ها طراحی و مهندسی است. این طراحی پر واضح است؛ مهم‌ترین کلمه‌ای هم که در قرآن برای آن می‌توان پیدا کرد «قدر» است؛ یعنی، ظرفیت و استعداد پدیده‌ها. مثلاً به موسی گفته است: «ثُمَّ جِئْتَنَا عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ» (طه: ۴۰)؛ یعنی، ای موسی در زمان معین آمدی. حال ما این را در همه‌ی پدیده‌ها جاری و ساری بینیم؛ یعنی، کشف دینامیسم استعدادهای هر پدیده‌ای به انسان کمک می‌کند که با آن دینامیسمی که خداوند در همان پدیده گذاشته است، همراه گردد.

ما این طور از خدای طراح و مهندس فهمیدیم که خداوند برای هر پدیده‌ای یک قدر و ظرفیتی گذاشته است. با تدبیر در این قدر و استعداد، یعنی، کشف آن قدر و استعداد باید آن استعدادهای بالقوه را بالفعل کرد. آیه‌ای که مثال زدند آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی واقعه بود که می‌گوید اگر شکر نکنید آب تلخ و شور می‌شود. [این گزاره] شوخی و روکم‌کنی نیست! غضب خداوند که عجیب و غریب نیست، قانون و سنتش این است و آن مثال‌هایی که زده شد، صفت‌ها و استعداد ما این‌هاست که باید در این مسیر شکوفا و جاری شود، ما حق داریم، وظیفه‌مان است، جانشینی همین است. جانشینی خدا در این مفهوم یعنی تن دادن به قدر و منزلت پدیده‌ها، تدبیر در تدبیر خداوند و هماهنگ شدن با آن تدبیر. ما یک چنین برداشتی داریم.

نشست بیست و ششم: سخنرانی بانای موسسه‌ی محک^۱

سخنان آغازین هدی صابر

به نام خدا. با عصر به‌خیر خدمت دوستان و مهمان محترم جلسه، نشست بیست و ششم را آغاز می‌کنیم. «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ» عنوانی است که حدود شش ماه است حول آن گرد آمده‌ایم با پرائنژ همیشه باز «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا». در جلسات گذشته قرارمان بر این بود که هر گاه به بزنگاهی رسیدیم، در آن بزنگاه مهمانی دعوت کنیم. مهمان [یا مانند نشست جاری، صاحب سیر عملی است] یا صاحب دیدگاه نظری است؛ به مانند جلسه‌ی چهاردهم که آقای دکتر محمدی خدمت‌تان آمدند و بحثی را تحت عنوان «من جاویدان» مطرح کردند که مزوجی از نظرگاه‌های هستی‌شناسانه‌ی مرحوم اقبال لاهوری، آقای طالقانی و فرآوری‌های خودشان بود. امروز مهمان محترمی داریم که ایشان سیر عملی طی کرده‌اند که از این سیر عملی و مراحل مندرج در آن به تجاربی رسیدند؛ در این سیر، ضمن تجربه، صاحب دیدگاه هم شده‌اند. لذا امروز از جهاتی شاید از آن جلسه‌ی مهم‌تر باشد، چرا که قرار بود بحث‌هایمان را به سمتی ببریم که بتوانیم به واقعیت‌های متعین امروزی هم دسترسی پیدا کنیم.

در جلسات گذشته که با هم بودیم سیری را که طی کردیم این بود که از درون خودمان شروع به جستجوگری کردیم، سپس بیرون خودمان را نگاه کردیم. سپس هم از درون خودمان و هم از نگاه حداقلی به بیرون دریافتیم که شرایط بحرانی است؛ هم شرایط جامعه، هم شرایط نسل نو و هم شرایط خودمان که مجموعاً این جامعه را تشکیل می‌دهیم. از وضعیت بحرانی به این رسیدیم که اختلالی در روابط با «او» حاصل شده است و پی بردیم که چون این اختلال هست، نمی‌توانیم نقشی را که انسان‌ها در گذشته و

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۸ می‌باشد.

یا هم عصر خودمان ایفا کردند و فعالان هستی بودند و پروژه‌ی هستی را مشترک با خدا (به سهم و قدر خود) پیش بردند و تا به اینجا آورده‌اند، ما نیز ایفا کنیم. ما این را درک کردیم که چون این روابط مختل هست طبیعتاً ما نمی‌توانیم در این گوشه از هستی که متعلق به ماست - ایران - فعال جدی و کیفی باشیم.

سپس سعی کردیم با نخ و سوزن خودمان که بومی باشد، ضمن استفاده از تجارب دیگران، به یک چند تکه‌ای که متدی است برای خروج از بحران دست پیدا کنیم. متدی که به طور مشترک استخراج کردیم سه تکه است؛ تکه‌ی کوچکتر «پیشاتبین» بود، تکه‌ی بزرگ‌تر که الآن در آن قرار داریم - و سفره‌ی پهنی است که ببینیم تا کجا می‌توان این فاستونی را باز کرد و به خروجی رسید - «تبین» است و نهایتاً «پساتبین». در تبیین به توصیه‌ی «او» عمل کردیم. توصیه‌ی «او» این است که هر وقت در بن‌بستی گیر افتادید و محاصره شدید و تصور کردید راه‌های خروج بر شما بسته است، حداقل کاری که می‌توانید بکنید این است که قدمی بین دو مینا بزنید؛ یک مینای کوچک که خودتان هستید و یک مینای بسیط و کلان که من هستم.

ما برای اینکه ببینیم این کار شدنی است و توصیه‌ی «او» در این دوران و در دوره‌های گذشته نمونه‌ای داشته یا نه، چند جلسه‌ای را بر روی تجربه‌ی ابراهیم با «او» تدقیق کردیم. از تجربه‌ی ابراهیم دریافتیم که اگر رابطه دو سو داشته باشد، می‌تواند تبدیل به یک رابطه‌ی فعال شود؛ یک سو «ما» هستیم، یک سو «او» هست. اگر دو وجود باشند یکی وجود کل و یکی ما که وجود جزء هستیم و این دو وجود با هم مرتبط شوند و از این ارتباط، این دو وجود فعال بشوند - هر کدام به قدر، وزن، سهم، ارج و سطح خودشان - می‌توان با «او» با دو تبصره‌ای که وجودی شود و در ذات ما راه یابد، پروژه تعریف کرد: اولی درک خدایی او و اندازه‌ها و داشته‌ها و کارایی‌هایش؛ دوم هم که مهم بود و از یادمان رفته است درک آدمیت خودمان. آدم اول بنا بود «آدمیت» کند که به هر دلیل آدمیتش مختل شد؛ اما آدم‌های بعدی، آدمیت را ادامه داده‌اند که جهان به اینجا رسیده است. ما هم درک کنیم که ما آدم هستیم. اگر آدمیت ما با داشته‌های او پیوند بخورد، می‌شود با او پروژه‌ی مشترک فراهم کرد. در جهان در دسترس ما با او می‌توان حوزه‌های مشترک تعریف کرد؛ کما اینکه دیدیم ابراهیم با او، حوزه‌ی مشترک تعریف کرد و هر دو در سطح خودشان هم آورنده بودند، هم پیش‌برنده. لذا از محصول مشترک آنها محتوای توحید، بنای توحید و مناسک توحید حاصل شد. مهم این بود که خدا، مالکیت معنوی ابراهیم را لحاظ کرد؛ مقام ابراهیم، رد پای ابراهیم، حق تحلیف ابراهیم و

حق بنای ابراهیم. خدا پلاک ابراهیم را حک و ثبت کرد و ادیان شدند «ادیان ابراهیمی»، توحید شد «توحید ابراهیمی» و مناسک هم شد «مناسک ابراهیمی».

جلوتر که آمدیم، نمونه‌ی موسی و «او» را در چند جلسه بررسی کردیم که جلسه‌ی بعد هم آخرین جلسه در موضوع تجربه‌ی موسی و «او» در مواجهه با فرعون و مصر است. موسی ایده، دغدغه، سازمانده‌ی اولیه و انرژی‌ای داشت. منتها مشکلاتی هم داشت؛ روش نداشت، شتاب داشت و می‌خواست مکانیکی پروژه را پیش ببرد. ولی «او» که در کار وارد شد، چشم‌انداز و طراحی و توان تصحیح داشت و موسای عجول را تبدیل به یک رهبری کرد که چهل سال برای پیش‌برد آن پروژه حوصله کرد.

حال بحث این است که خدا در این طراحی‌ها از آدم و ابراهیم و موسی تا عصر ما، سهم و جایگاهی برای انسان برای پیش بردن هستی‌ای که در دسترس‌اش گذاشته، در نظر گرفته است. اگر مشارکت‌طلبی خدا با تقاضای ما پیوند بخورد، حتماً منتج به تعریف یک پروژه می‌شود. حالا می‌خواهیم ببینیم آیا این امکان در شرایط امروز هست یا نه. چند جلسه روی داشته‌های او ایستادیم؛ اینکه توان طراحی، توان مهندسی و توان خلق دارد؛ بنیانگذار است و می‌تواند طراحی استراتژیک کند. انسان هم طراح، مهندس، خلاق و بانای است. شاید تصور بشود ابراهیم و موسی نمونه‌هایی متعلق به ماقبل مدرن هستند و در دوران مدرن، هم انسان با زندگی ماشینی سرشلوغ و آشفته است، نمی‌تواند به غار برود یا مثل موسی به دشت بزند و رمه به چراگاه ببرد، و خدا هم، خدای دوردست و از مدار خارج است؛ این انسان آشفته‌ی سرشلوغ و این خدای دور و کوچک و پرتابل چطور می‌تواند با هم پیوند بخورند و پروژه‌ای را پیش ببرند؟! اما اگر همین پیرامون خودمان را در این دو دهه نگاهی بیندازیم، اگرچه دستاورد سیاسی‌ای وجود نداشته، ولی دستاوردهای اجتماعی مهمی وجود داشته که می‌توانند نمونه‌ای برای همین بحث ما تلقی بشود و به حساب بیاید. با چند بانای که این پروژه را در حد خودشان پیش برده‌اند و طبیعتاً تقاضای اولیه‌ای داشتند، دغدغه‌ای داشتند و با «او» به هر نحوی که خودشان می‌دانند [پیوند خوردند، صحبتی برای مشارکت در این مباحث داشته‌ایم]. الزاماً همه‌ی ما مثل هم با «او» پیوند نخواهیم خورد؛ هر کس با روش و تلقی خودش از هستی و مذهب، با «او» پیوند می‌خورد.

ما با سرکار خانم قدس که بانای «محک» (موسسه‌ی حمایت از کودکان سرطانی) بوده‌اند، با آقای فروهر که بانای «تولد دوباره» بوده‌اند، با خانم بهادرزاده بعد از آقای حکیم‌زاده که بنیانگذار کهریزک تلقی می‌شوند و با انسان‌هایی از این دست که در دوران مدرن

توانسته‌اند پروژه‌ای تعریف کنند، صحبت کردیم که همگی چند ویژگی مشترک دارند: فردی شروع کردند؛ به یک هسته اولیه‌ای پیوند خوردند؛ در بی‌امکانی محض به یک امکانات حداقلی‌ای نایل شدند؛ از امکانات حداقلی توانستند امکانات اجتماعی‌ای فراهم کنند و نهایتاً به یک دستاورد عمومی نایل شوند. سیر «محک» یک سیر حداقل بیست‌ساله است و طبیعتاً پدیده‌ای که بیست سال از آغاز حیاتش می‌گذرد را می‌توانیم در کادر بحث خودمان تحلیل کنیم.

از سرکار خانم قدس تقاضا می‌کنیم تشریف بیاورند برای در میان گذاردن تجربه‌شان با شما. ان‌شاءالله یک ساعت در خدمت ایشان هستیم. با اجازه‌ی دوستان، امروز تنفس وسط جلسه نداریم. بعد هم پرسش و پاسخ هست. ایشان مسافر هم بودند، مع‌هذا تقاضای ما را پذیرفتند. الان در خدمت‌شان هستیم و پای بحث‌شان می‌نشینیم. ترجیح ایشان این بود که [بحث به صورت] گفتگویی صورت بگیرد. پیشنهاد هم پیشنهاد خیلی خوبی است که هم بحث روان‌تر می‌شود و هم به یک سخنرانی کلاسیک تبدیل نمی‌شود. بعد از اینکه گفتگو به یک سرفصلی رسید دوستان می‌توانند با ایشان گفتگو را ادامه دهند. خیلی ممنون که دعوت ما را پذیرفتید؛ چون شما معمولاً در مجامع ظاهر نمی‌شوید یا کم ظاهر می‌شوید. لطفاً خودتان را در حد ضرورت جلسه معرفی بفرمایید.

سخنرانی خانم قدس (بانی موسسه‌ی محک)

من سلام می‌کنم و خوشحالی قلبی خودم را ابراز می‌کنم از اینکه جز چند تن از دوستان موسسیدم، چهره‌ی بانشاط و جوان شما را می‌بینم که امیدهای آینده ما هستید و برای ساختن این آب و خاک و برای آینده، در این سرزمین باقی مانده‌اید. خیلی اوقات نگرانی جانشین‌سازی را داریم؛ در این جامعه‌ی بی‌اخلاق بشر امروز - اشاره‌ام تنها به مملکت خودمان هم نیست - دغدغه‌ها این است که شروع کردن حرکتی از این دست، چقدر می‌تواند شانس‌ی برای بقا داشته باشند. اما حضور شما در این بعدازظهر اردیبهشت‌ماه، نشان می‌دهد که هنوز هم کسانی هستند که اندکی دگراندیش هستند. خیلی خوشحال هستم که افتخار دارم در خدمت شما هستم.

من اسامع سعیده و فامیلی‌ام قدس است؛ اصالت آبا اجدادی اهل طالقان بوده‌اند. البته اول سمنان بودند، بعد به طالقان می‌آیند و پس از هفتاد - هشتاد سال، پدران من به تهران مهاجرت می‌کنند. من هم یکی از پنج بچه‌ی طاهر قدس بودم که به دنبال تقدیر راهی این شهر شد و زندگی سخت و موفقی را پشت سر گذاشت. ارزش میراثی که برای من

گذاشت با هیچ ثروتی قابل مقایسه نبود؛ سرفصل آن [ثروت]، اندیشه‌ی ایجاد تغییر هم در زندگی خودمان و هم در زندگی دیگران بود. بدون اینکه من به این میراث آگاهی داشته باشم، به دنبال این اندیشه، در زمانی از زندگی‌ام که برایم بحرانی پیش آمد [مرحله‌ی جدیدی را آغاز کردم] - مانند همه زندگی‌ها که به قول میوه‌فروش‌ها درهم هست، هم چیزهای خوب دارد و هم چیزهای بد؛ اما تا وقتی همه چیز خوب است، تصور می‌کنیم طبیعی هست و فکر می‌کنیم بهتر هم باید باشد، اما وقتی یک حادثه‌ی فاجعه‌گونه اتفاق می‌افتد، اولین حسی که به وجود می‌آید حس عصبان است؛ حس انکار و حس ناباوری که «چرا من؟»، «چرا فرزند من؟»، «چرا برای من که همیشه سعی کردم به زعم خودم آدم خوبی باشم؟»، «چرا من که در راه خدا کفش‌هایی را که دیگر نمی‌پوشیدم می‌دادم به باغبان؟»، «چرا من که وقتی غذا می‌خوردیم نصف باقیمانده‌اش را می‌دادیم به سبزی‌فروش؟». با این معیارها فکر می‌کنیم که آدم‌های خیلی خوبی هستیم، چون در سنت ما نیکوکاری، بخشیدن چیزهایی است که خودمان به آن احتیاج نداریم و به یک آدمی می‌دهیم و دائماً هم انتظار داریم که او خیلی قدردانی کند! برای من هم وقتی دختر یک ساله‌ام دچار بیماری سرطان شد، این عصبان و ناباوری و کفر در من به وجود آمد و با یک دنیا اعتراض پذیرفتم که این اتفاق حتی برای من هم می‌تواند بیفتد و به هر حال باید با آن کنار بیایم.

در طول درمان دخترم تازه متوجه شدم که من چقدر در مقابل آدم‌هایی که آنها را ناچیز می‌دانستم، ناچیز هستم. به عنوان مثال از روزی برای‌تان می‌گویم که در تحول روحی من بسیار موثر بود و تجربه‌ای که بیش از هر وقت دیگری، ناچیز بودن مرا به خودم ثابت کرد؛ من به مانند اکثر مادرهای نسل خودم، فکر می‌کردم که ما بهترین مادرها هستیم؛ ما بچه‌های مان را سر ساعت می‌خوابانیم، برای بچه‌های مان چیپس و پفک نمی‌خریم، به بچه‌های مان شیر مادر دادیم و نظیر این کارها، و فکر می‌کنیم مادر فداکارتر از ما وجود ندارد. بعد هم که بچه‌ام بیمار شده بود، پیش خودم می‌گفتم بین بچه‌ام که بیمار شده من چطور دارم عذاب می‌کشم، زحمت می‌کشم، دنبال درمانش هستم و... وقتی بچه‌ام را حمله بودم، اتفاق چرنوبیل^۱ رخ داد؛ این طور شنیده بودم که به شیر خشک‌های موجود در

۱. انفجار در در راکتور شماره ۴ نیروگاه چرنوبیل اکرین در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ که در اثر آن، قریب به ۵ میلیون نفر آسیب دیدند، حدود ۵ هزار مرکز مسکونی در جمهوری روسیه سفید، اوکراین و فدراسیون روسیه با ذرات رادیو اکتیو آلوده شدند و آلودگی به بسیاری از مناطق دیگر اطراف نیز سرایت کرد.

انبارهای نستله^۱، تشعشعات اتمی بر خورد کرده و به نوعی مطمئن بودم که این شیرها را حتماً به ما می‌فروشند؛ چون در بازرگانی ما دقت کافی نیست. [برای رفع این نگرانی] با چه زحمت و سختی‌ای شیر بچه‌ام را از آمریکا سفارش می‌دادم تا بیاورند [و به سبب همین پیگیری‌ها احساس می‌کردم مادر فداکاری هستم]. در شب تولد دو سالگی دخترم تشخیص داده شد او که سرطان کلیه دارد - البته اول به من نمی‌گفتند، وقتی فهمیدم، اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که من شیر [سالم]ی به بچه دادم که سرطان نگردد. پس چرا بچه‌ی من؟ چگونه ممکن است؟ آن موقع هنوز معرفت‌ام آن قدر نبود که بفهمم این خودش یک درس هست؛ چیزی که باید بشود را نمی‌شود جلویش را گرفت.

در طول درمان بچه، در یکی از همین روزها که من در همین حالت احساس رضایت از خویشتم، از خودم به عنوان یک مادر فداکار کاملاً راضی بودم، مشغول دعا با پزشک و پرستار بودم بر سر موضوع نگهداری از یک مریض که به نظر آنها خیلی طبیعی بود و به نظر من غیرطبیعی. در این لحظه یک مادری را با یک پسر ۱۲-۱۰ ساله بر دوش که جثه‌اش بزرگ بود، دیدم. وارد شد و با یک دنیا ادب، یک بچه سبزی صحرایی برای دکتر آورده بود. ضمن صحبتی که با دکتر داشت متوجه شدم او در یک دهی در پشت جنگل‌های گلستان زندگی می‌کند. مقدار زیادی از راه را پیاده می‌آید، مقداری از راهی را که در پیش دارد با قاطر می‌آید، تا برسد به جایی که بایستد و ماشینی او را به شهر بیاورد. ولی هر بار برای معالجه بچه‌اش زودتر و سر وقت می‌رسد و نهایت تعظیم و ادب را در مقابل کسی که باید بچه‌اش را درمان کند به جا می‌آورد. او به تنهایی این کار را می‌کرد چرا که شوهرش هم دچار مشکل سلامتی بود. من فکر کردم که چطوری آن زن با نهایت تسلیم و رضا و ادب اینجا می‌آید؟! با خودم می‌گفتم من این همه آشوب و ناراضی و عبوس و عصبانی‌ام، چطور این زن می‌تواند این قدر آرام باشد؟! هر دو یک مشکل داریم! با خودم گفتم یک جای کار من اشکال دارد. یک جای دیدگاه، ادب و تربیت من اشکال دارد. حتماً یک خلایبی در من وجود دارد. خلاء یک منشاء و منبعی در من وجود دارد که این نوع انرژی‌ها را به من نمی‌دهد و به این زن می‌دهد. و اینجا شروع تعظیم من به این آدم‌ها بود نه تعظیم به خدا یا سوپرپاور یا هر چیز دیگر؛ بلکه تعظیم به آدمی بود که از من خیلی برتر بود. در من این حس را به وجود آورد که باید فکری کنم و در خودم

۱. Nestle: شرکت تولیدکننده‌ی مواد غذایی از جمله شیرخشک.

تغییری ایجاد کنم تا بتوانم همپای او باشم. مثلاً او به من آرامش‌اش را بدهد و من مثلاً امکاناتی، چیزی را در اختیارش قرار دهم. این شروع من به ارتباط با یک منبع ناشناخته بود؛ شروع نگاه من از پنجره‌ای دیگر به هستی بود. برای اینکه بتوانم حرفم را به بحثی که شما ماه‌هاست در اینجا ادامه می‌دهید، مرتبط کنم باید بگویم شروع دیدن آیاتی از حضور یک نیروی برتر که من به صورت غیرشهودی، تحمیلی و تدوین شده از بیرون تحت عنوان «خدا» می‌شناختم. «خدا» مصرفش برای من این نبود که به یک منبع انرژی متصل بشوم، بلکه این بود که همیشه خیلی موزانه از او چیزهایی را برای خودم بخواهم؛ هر وقت حالم خوب است، به یادش نباشم و هر وقت حالم بد است، به یادش باشم و با دادن چیزهایی که خیلی هم به آنها احتیاج ندارم به دیگران، به او پاسخ داده باشم. اینها در واقع مجموعه‌ای بود که از خدا می‌شناختم و ارتباطی که با او داشتم. یک آداب مذهبی هم از خانگی پدری داشتیم که بخشی از آن را منظم و بخشی هم غیرمنظم انجام می‌دهیم. اما پس از دیدن آن زن به مسایل و آیات دیگری که در جهان هست و من آنها را نمی‌شناختم اندیشیدم؛ به آن نیرویی که آن زن را پای پیاده، با قاطر، اسب و ماشین به تهران و به بیمارستان شهدا می‌کشاند و هنوز چهره‌اش پر از آرامش و صبر بود، با همه دارایی‌اش که همان سبزی‌ها بود. در چهره‌ی آن زن چنان آرامشی بود که به نظرم رسید که اگر فرزندش هم فوت کند، با همان آرامش بجهاش را بر می‌دارد می‌برد و در همان خاک‌های سبز جنگل گلستان خاک می‌کند و باز هم در مقابل سرنوشتش تعظیم می‌کند. اینها چیزی بود که برای من خیلی تازه بود و من و دنیای من را متحول کرد.

بعد از این تمرکز بیشتر روی این بود که به آدم‌های اطرافم در این بیمارستان نگاه بیندازم. هرچه بیشتر نگاه می‌کردم شرمنده‌تر می‌شدم. هرچه بیشتر با اینها حرف می‌زدم، از خودم بیشتر خجالت می‌کشیدم. آن موقع ۳۶ ساله بودم و ما در همین محله‌ی شمیران زندگی می‌کردیم. با خودم می‌گفتم من تا حالا چند صد هزار بار از جلوی این بیمارستان رد شده‌ام و هیچ وقت با خودم فکر نکرده‌ام که پشت این دیوارها چقدر درد خوابیده است. اگر می‌خواستیم به سمت ظفر برویم - مثلاً می‌خواستیم برویم جوجه‌کبابی حاتم - عجله هم داشتیم و اگر جلو بیمارستان کسی مریضی داشت، عصبانی هم می‌شدیم که چرا ما را معطل می‌کنند!

این شرمندگی‌ای که در من به وجود آمد، با آن حس تغییری که از مادر و پدرم به ارث برده بودم، مرا به سمت دیگری سوق داد. قبلاً استنباطم از تغییر مثبت چیزهای دیگری مثل بچه خوب تربیت کردن، شوهرداری خوب و خانه و زندگی عالی بود. اما این

اتفاقات مرا به این رساند که من باید تغییری در وضعیت کودکان مبتلا به سرطان - در حد توان خودم - ایجاد کنم. در حقیقت وقتی که شروع کردم، توانم بسیار محدود بود؛ در حد اینکه یکی دو زبان می‌دانستم، مقداری هم پول داشتم چون کار می‌کردم، که آن را پراکنده می‌کردم. بروشورهای داروها را گرفته و ترجمه کرده بودم و در مطب‌های دکتر توزیع می‌کردم؛ یا برای بچه‌هایی که در بیمارستان بستری بودند، عروسک و ماشین پلاستیکی و چیزهای مشابه می‌خریدم. من آن موقع توان دیگری نداشتم و اصلاً ایده‌ای هم از کار بزرگ‌تر در ذهنم نداشتم. اما در سفری که برای چک‌آپ بجهام به آلمان داشتم، به واسطه‌ی دوستانی که آنجا داشتم با پدر و مادرهای گروهی از بچه‌های آلمانی که مبتلا به سرطان بودند و گرد هم آمده بودند و به هم یاری می‌دادند، آشنا شدم و از دیدن کار آنها اولین بار جرقه‌ی یک سازمان و نهاد در من شکل گرفت که با همان ایده به ایران برگشتم. اینجا متوجه شدم که نیاز مردمی که من باید به آنها کمک کنم یک تشکیلات متشکل از پدر و مادرهای سرطانی نیست. چرا که در آلمان از هامبورگ تا مونیخ با تغییر لهجه‌ای بسیار کم، همه به زبان آلمانی صحبت می‌کنند؛ همه نژاد ژرمن هستند و همه به زبان ژرمنی صحبت می‌کنند. آداب نشستن و خوابیدن و طهارت و معاشرت‌شان با اندکی تفاوت به مانند هم است. اقوام کرد، لر، ترک، عرب و... که همه ایرانی هستند، اما عادات قبیله‌ی ایشان با آنها هست، نمی‌توانستند در کنار هم جمعیتی را تشکیل دهند. من در مورد آدم‌های نیازمندی صحبت می‌کنم که به بیمارستان‌های دانشگاهی مراجعه می‌کردند و درمان می‌شدند. اینها از جاهای دوردستی می‌آمدند. ممکن است در تهران پانصد خانواده ثروتمند که بچه‌های‌شان مبتلا به سرطان بودند، هم می‌شناختید؛ اما هدف برنامه‌ی من، آدم‌های مستمند بودند که از جاهای خیلی دور می‌آمدند؛ چون آن زمان که در مورد آن صحبت می‌کنم - یعنی حدود بیست سال پیش - امکان درمان به جز کمی شیراز و اصفهان، فقط در تهران متمرکز بود.

هدی صابر: می‌خواستم یک سوالی بپرسم قبل از اینکه وارد بقیه‌ی سیر بشوید. آن زمانی که از مقایسه‌ی رفتار و دیدگاه‌تان با آن خانم گلستانی و دیدگاه‌ش، همان‌طور که خودتان این اصطلاح را به کار بردید که به یک «شرم مرحله‌ای» و ضرورت یک تغییر رسیدید، آیا برای این تغییر و برقراری رابطه با آن نیروی برتری که به آن اذعان کردید، روشی هم داشتید یا روش فطری بود؟

خانم قدس: من در آخر نتیجه‌گیری خواهم کرد. اینها سازوکارهایی دارد که در نهاد ما به ودیعه گذاشته شده است که در واقع باید با تلنگری از حالت خاموشی، خارج و فعال بشوند. البته خیلی مهم است که شما در چه فضایی تربیت شده‌اید و احساس‌ها و سنسورهای شما چقدر حساس است. من فکر می‌کنم در چنین مواردی روش به تنهایی کافی نیست و من نمی‌توانم مقایسه کنم چرا که فعال شدن این سازوکارها چیزی خیلی بیشتر از شناخت روش می‌خواهد و اینها به یک ادراکات فطری و شهودی نیاز دارد که سختی‌ها تو را از پا نیندازد. ممکن است در مسیر آدم تشخیص هم بدهد که روشش اشتباه بوده است اما این حس غریزی همیشه با انسان هست.

هدی صابر: خانم قدس وقتی برای درمان فرزندشان به آلمان می‌روند، آنجا با یک پدیده‌ای مواجه می‌شوند. بخشی از پدر و مادرهای آلمانی که کودک سرطانی داشتند - حالا یا منفرد یا در قالب NGO - به مراکز درمان سرطان می‌رفتند و کار توضیحی می‌کردند؛ روی دُز دارو، روی خواب بچه در زمان شیمی‌درمانی، روی تغذیه کودک و... . وقتی ایشان با این الگو به ایران آمدند با چند تا از مادران مشابه خودشان هماهنگ می‌شوند و فکر می‌کنم حدود دو سال را صرف کار توضیحی در مراکز درمانی کودکان سرطانی می‌کنند. بعد از مقایسه‌ی شرایط آلمان و شرایط ایران - همان‌طور که خودشان توضیح دادند - به این می‌رسند که در ایران ضرورتاً اتکاء به کار توضیحی کافی نیست و اگر می‌خواهیم توفیق اجتماعی پیدا کنیم، می‌باید عوامل دیگری را هم با آن ممزوج کنیم. سیر را از آلمان شروع کردند و بعد در ایران، در مرحله‌ی اول شروع کردند به کار توضیحی. تقاضا این است که مرحله به مرحله توضیح دهید تا برای بچه‌ها بحث روان‌تر بشود.

خانم قدس: ما شروع کردیم. خودمان را به نیازهای عینی و درمانی که عمدتاً پول و امکانات درمانی بود، با توجه به امکانات بسیار محدودی که داشتیم تطبیق دادیم و به انجام همین کار توزیع دفترچه‌هایی برای دارو و... پرداختیم. در درجه‌ی اول، با توجه به امکانات محدودی که داشتیم، از اقوام و دوستان و آشنایان نزدیکم و حتی پزشکان معالج دخترم کمک گرفتم، بدون اینکه نه من و نه دیگران، کوچکترین باوری داشته باشیم که این کار قرار است به یک کار عظیم اجتماعی و به یک پناهگاه محکم، واقعی و قابل اعتماد برای همه‌ی کودکان مبتلا به سرطان در ایران تبدیل شود. بیست سال پیش حتی بسیاری از مسوولان وزارت بهداشت - که شاید باورکردنی نباشد، اما من خودم این را

تجربه کردم - تصورشان این بود که بچه سرطان نمی‌گیرد و به من می‌گفتند در مورد چه حرف می‌زنی؟ اگر می‌خواهی کاری کنی روی بچه‌های مستعد و باهوش کار کن که برای مملکت کسی بشود و اگر هم بچه‌هایی هستند که می‌گویند سرطان دارند، اولاً سرطان نیست، دوم اگر بیماری‌های این قدر حاد دارند که به آن سرطان می‌گویند، خب می‌میرند و چرا این قدر زحمت هم بکشیم؟ هرگز ذهن این مسئول به جایی نمی‌کشید که یک بچه‌ی سرطانی یعنی نابود شدن یک خانواده و تحت‌الشعاع قرار گرفتن بچه‌های دیگر خانواده و مشکلات عدیده‌ای که برای پدر و مادر این بچه‌ها وجود دارد. و از همه مهمتر فشار مالی بسیار سنگین بر این خانواده‌ها به خاطر درمان بسیار گران سرطان نه در ایران بلکه در همه جای جهان که می‌تواند خانمان سوز باشد.

به همین دلایل و با یک نیت و ضرورت واقعی، این مرکز الآن وجود دارد که با کمک هزاران نفر از مردم شهر یک مرکز، قبیله و معبد عشقی را برای کودکان سرطانی و خانواده‌های آنها فراهم آورده است که رایگان به آنها خدمات ارائه می‌دهد. حتی ما خانواده‌های پولدار را هم رایگان تحت پوشش قرار می‌دهیم؛ چون ما فکر کردیم تفکیک خیلی مشکل است. کودکان از لحظه‌ای که به ما سپرده می‌شوند، برای نگهداری و درمان به صورت رایگان، در آغوش گرم محک و تیمی که آنجا کار می‌کنند قرار می‌گیرد که پولش را هم شما و مردم پرداخت می‌کنید و ما فقط یک واسطه هستیم. کجای این بر می‌گردد به بحث شما؟ این چیزی است که شما باید به من بگویید. مسلماً این برای من به مانند حدوث یک معجزه بوده؛ قدم به قدم‌اش معجزه بوده، از سوی یک قدرت برتر بود؛ قدرت برتری که برای من به شکل دیگری بود، غیر از آن چیزی که من می‌شناختم و به من آموخته شده بود. اینجا باید این را هم اضافه کنم که پدر من در محضر آقای طالقانی در مدرسه‌ی سپهسالار درس خوانده بودند و اول هم معمم بود و بعد مکلا شدند. و من از مذهب دور نبودم و حتی مذهب را در این فضا به شکل خیلی سنتی‌اش می‌شناختم. اما بین آن چیزی که من به واسطه‌ی عمل حس کردم و شناختم، با آن چیز سنتی‌ای که می‌شناختم یک اقیانوس فاصله وجود دارد.

هدی صابر: اگر ممکن است برای حضار مرحله‌ی چیدر را توضیح دهید. آن دو سالی را که در زیرزمینی در چیدر کار می‌کردید و فعالیت‌هایتان چه بودند؟

خانم قدس: چه ابعادی از این می‌تواند برای بحث شما مفید باشد که توضیح دهم؟

هدی صابر: ما بحث‌مان این هست که خدا هم که یک طراحی‌ای می‌کند، در طراحی‌هایش مراحل و پیش‌نیازهایی دارد. من تصورم این است که مرحله‌ی اول که شما آلمان رفتید، دیدگاه و روش پیدا کردید. بعد برگشتید ایران و به همراه چهار، پنج مادر مشابه خودتان دو سال صرف کار توضیحی کردید. بعد حس کردید که صرفاً کار توضیحی جواب نمی‌دهد و به این فکر افتادید که در کنارش، سرکشی به کودکان در مراکز درمانی و دادن عروسک و تغذیه مختصر و ... داشته باشید. گفتید که این کار مرحله‌ای مدت دو سال را در زیرزمین استیجاری چیذر به خودش اختصاص داد. شما مراحل خودتان را توضیح دهید آن وقت ما به بحث‌های خودمان پیوند می‌زنیم.

خانم قدس: بعد از اینکه از آلمان به ایران بازگشتم، فهمیدم که مهم‌ترین مساله برای خانواده‌های کودکان سرطانی، توضیح دادن و ارسال بروشور توضیحی نیست؛ مهم‌ترین مساله برای این آدم‌ها پناهگاه است. وقتی پدری که خودش رئیس یک ایل است، همه‌ی دارایی‌اش را فروخته آمده، آن چیزی که اینجا منزلت انسانی‌اش را خرد می‌کند، صرفاً به خاطر این نیست که این داروها را نمی‌شناسد. او به خاطر این دچار مشکل می‌شود که زبانش را نمی‌فهمد، لباسی که پوشیده مورد تمسخر اهالی بیمارستان هست، پولی که دارد، کفایت خرج بیمارستان را نمی‌تواند بکند. البته اگر موفق شود، بچه بستری بشود (که باید بگویم سیستم ما با همه‌ی معایبی که دارد، اما بسیار سخاوتمندانه‌تر از بسیاری از جاهای دیگر دنیا است و همان موقع هم این کودکان رایگان درمان می‌شدند) اما پذیرش بچه بسیار مشکل بود. جا خیلی کم بود. حال اگر بچه را هم آنجا بنخواستند، خودش کجا بخوابد؟ در پارک؟ چه اتفاقی می‌افتد؟ جیبش را می‌زنند. چه غذایی بخورد؟ یک مقدار کم نان و پنیر خشک که مثلاً از ایل آورده. این چقدر دوام دارد؟ و هزاران بحث این‌چنینی. ما به همین دلیل به این رسیدیم که با یک مددکاری سیستماتیک بینیم نیاز هر یک چقدر است تا به آنها کمک مالی کنیم. اینجا دیگر برای جمع‌آوری کمک‌های مالی مردم نیاز به تشکیلات داشتیم. دیگر نمی‌شد همین که من حسم برای کمک به کودکان سرطانی برانگیخته شده است به مردم بگویم خانم‌ها و آقایان بیایید به کودکان سرطانی کمک کنید. برای تامین امنیت حیثیتی و تاکید موکد خانواده به خصوص همسرم تصمیم گرفتیم این تشکیلات به صورت ثبت‌شده ادامه‌ی کار دهد. پس به دنبال جلو افتادن مقدمات ثبت افتادیم. هرچند بسیار مشکل بود، اما غیر ممکن نبود. سال ۱۳۶۸ ما شروع کردیم، سال ۱۳۷۰ ثبت شد. یعنی دو سال کار ثبت طول کشید. البته باید بگویم اگر

بوروکراسی را بپذیریم، این روند طبیعی بود. درست است زیاد بود، اما همین آدم‌ها را جمع کردن و شناسنامه‌ها و انگشت‌نگاری و ... روندی بود که باید طی می‌شد.

هدی صابر: این تشکیلات به عنوان NGO ثبت شد؟

خانم قدس: NGO کلمه‌ای است که آن موقع نه شناخته شده بود و نه معنی داشت. ما به عنوان یک موسسه‌ی خیریه ثبت شدیم. البته ما همه‌ی تلاش‌مان تدوین اساننامه‌ای بود که آن‌چه که در عملکرد خیریه‌ها تا آن روز هر کدام از اعضای موسسه را آزار داده بود، در آن ملحوظ شده باشد. یعنی مثلاً در این امر خیر هیچ‌گونه تفاوت شکل نداشته باشد، هیچ کسی که به این موسسه کمک می‌کند نامش برده یا دیده نشود. هیچ کسی نه خودش، نه فرزندان‌ش تا هفت پشتش هیچگونه ارتباط تجاری با موسسه نداشته باشند. از همان اول من خودم از مسوول این کارها در سازمان حسابرسی کشور تقاضا کردم، حسابرسی کامل کنند و گفتم شما می‌خواهید ۱۰ سال دیگر ببایید بگویید شما چه کار می‌کنید؟ امروز ببایید بگویید ما چه کنیم که شما ۱۰ سال دیگر از اینجا خوشحال بیرون بروید. خلاصه اینکه موسسه‌ی خیریه‌ای ثبت شد، اما خیریه‌ای با موازین و ضوابط کاملاً متفاوت با موسساتی که تا آن روز شکل یافته بودند. ما موسسات خیلی خیلی موفق و خوبی داریم مثل موسسه‌ی کهریزک که من تعظیم می‌کنم به خانم بهادرزاده و افرادی که به آن زیبایی آنجا مشغول کار هستند؛ اما به غیر از آن نایب‌ان، عصای یوسفی و ... هفت - هشت موسسه‌ی خوب بودند که آنها هم بعد از ما تلاش‌شان بود که سیستماتیک باشند. اما باز هم بیشتر و بیشتر ما تاکید می‌کردیم که همه چیز خارج از دفتر و دستگاه شخصی و تحت کنترل قوانین جاری مملکتی باشد؛ چراکه به نظر ما بدترین قانون هم بهتر از بی‌قانونی است. پس ما با تاکید بر قوانین جاری و اصرار بر جاری شدن آنها در کار، ما کارمان را شروع کردیم.

هدی صابر: آن مرحله‌ی هتلینگ [Hoteling] که شهرداری به شما مکان داد، قبل از ثبت بود یا بعد از آن؟ در مورد آن هم لطفاً برای دوستان توضیح دهید.

خانم قدس: بعد از آن بود. بچه‌هایی که ما به کانون مددکاری می‌فرستیم که ثبت‌نام در بیمارستان و اسکان آنها را عملی کنیم، پول هتل پدر و مادرها را در جاهایی مثل ناصرخسرو می‌دادیم. بعد از مدتی ما متوجه شدیم که آنها با لباس‌های آلوده به دیدن بچه‌های‌شان می‌آمدند و تمام درمان، اثرش از بین می‌رفت. بنابراین ما باید یک جای

پاکیزه‌تر برای اینها پیدا می‌کردیم. در آن زمان به جاهای مختلفی مثل اوقاف مراجعه کردیم، ولی آن موقع، باور این طور کارها نبود. امروز خدا را شکر با فعالیت‌های مردم در NGOها، NGO معنا و مفهوم دارد. اما آن زمان چند نفری که دور هم جمع می‌شدند، استنباط بسیاری از مردم و بسیاری از مقامات این بود که یا می‌خواهند کار سیاسی کنند و یا دزدند. به غیر از این چیزی - لاقفل در لحظه‌ی اول - به ذهن متبادر نمی‌شد. بنابراین پیدا کردن جایی که ما اینها را اسکان بدهیم، کار آسانی نبود. خداوند این توفیق را به شهرداری و مسوولان آن موقع شهرداری داد که یکی از ساختمان‌هایی که به آنها متعلق بود - واقع در غرب تهران و نزدیک بیمارستان امام - به ما نشان دادند و گفتند ما تحت شرایطی این ساختمان را در اختیارتان می‌گذاریم. این فعالیت، مربوط به سال ۱۳۷۳ بود. ساختمان چهار طبقه است. البته هر طبقه‌اش سه یا چهار اتاق دارد. در روز اولی که تابلوی موسسه‌ی خیریه‌ی حمایت از کودکان سرطانی را آنجا زدیم، مردم [محل] همان روز شیشه‌ها را شکستند و تابلو را کردند؛ به دلیلی که شاید امروز خنده‌دار باشد، ولی آن روز خنده‌دار نبود. چون باور داشتند که کلمه‌ی سرطان برای آن کوچه بدیمن است و اگر بیماران سرطانی آنجا اسکان پیدا کنند، آنها امکان تحملش را ندارند. بنابراین مبارزه‌ی خیلی شدیدی با ما برای حضورمان در آنجا شد. البته ما هم ایستادیم. دیالوگی بین ما و همسایه‌ها نبود. اصلاً نمی‌خواستند ما را ببینند. ولی ما فکر می‌کردیم کار درستی می‌کنیم؛ بنابراین دوباره شیشه‌ها را می‌انداختیم و البته تابلو را برداشتیم و به جای آن لوگو را زدیم.

هدی صابر: الان وضعیت آنجا چطور است؟ آیا مجاب شدند؟

خانم قدس: الان آن مکان، امامزاده‌ی آنجاست. یعنی هر نذری و دعایی که دارند و یا هر لحظه‌ای که دل‌شان می‌گیرد (این با مراجعه به آنجا کاملاً واضح است) به آنجا می‌روند. آدم‌هایی هستند که مثلاً بچه‌شان مریض است می‌گویند ما این قدر پول برای محک نذر کرده‌ایم. تمام آن محله الان چنین حسی به موسسه دارند؛ مسجد محله، کلاتری محله و منتها خیلی زمان برد تا این وضعیت برقرار بشود. آنجا دیگر نه کلمه‌ی سرطان بدیمن است و نه دیدن بچه‌ی سرطانی؛ و دیگر سرطان چیزی نیست که ما برای ندیدن آن، بخواهیم از آن فرار کنیم. اکنون این فکر را دارند که چه بهتر که الان کمک کنیم که اگر روزی این اتفاق برای خودمان افتاد، ما یک اندوخته‌ای داشته باشیم که به دادمان برسد.

هدی صابر: در آن ساختمانی که شهرداری در اختیاران قرار داد، چه خدماتی به بچه‌ها ارائه می‌دادید؟

خانم قدس: وقتی که کسانی از شهرستان‌ها به پزشکان یا درمانگاه‌ها یا جاهایی که محل رجوع والدین اطفال است، مراجعه می‌کنند، آدرس [محل اسکان] را در اختیار مراجعه‌کنندگان قرار می‌دهند. آنها نیز مراجعه می‌کنند. پذیرش می‌شوند، بچه و بندیل و وسایل‌شان را می‌گذارند، لباس‌های‌شان شماره‌بندی می‌شود و به کل عوض می‌شود و داخل یک کمده‌ی [طبقه‌ی] پایین است، گذاشته می‌شود. لباس‌های مخصوص همان جا به آنها داده می‌شود. هر وقت بیرون می‌روند لباس‌های خودشان را می‌پوشند اما وقتی وارد آنجا می‌شوند، لباس‌های‌شان عوض می‌شود. آنجا امکان بازی، تلویزیون، مشاوره‌ی روانی برای پدر و مادر، مشاوره‌ی روانی برای مادر به تنهایی یا برای پدر به تنهایی وجود دارد - چون آنجا خیلی پدیده‌های عجیب و غریب می‌بینیم؛ مثلاً خیلی وقت‌ها پدرها فکر می‌کنند سرطان تقصیر مادر است و احساس خیلی بدی به مادر می‌دهند و خیلی از خانواده‌ها اصرار دارند پسرشان آن زن را طلاق بدهد، چون بچه‌اش سرطان گرفته است و از این قبیل موارد که ما آنجا مشاوره‌ی روانی داریم که روی ذهنیت آنها کار می‌کنیم. یا بچه‌هایی هستند که علاوه بر بیماری سرطان، ناهنجاری‌های روانی دارند که روی آنها کار می‌شود. مراسم دعا هست که [ساکنان] خود آن محله مرتب برگزار می‌کنند. افرادی هستند که تمام چیزهایی که مربوط به دعا می‌شود، به ویژه ماه‌های رمضان، را برعهده می‌گیرند. مراسم‌های زیبایی را برگزار می‌کنند. به هر صورت آنجا در حقیقت خانه‌ی آنهاست. البته الآن با توجه به اینکه در بخش پیوند بیمارستان شریعتی و در محک مشکل ایزولاسیون دارند، ما قسمت عمده‌ای از ساختمان را به اینها تخصیص داده‌ایم؛ چراکه بخشی از نقاهت‌گاه در دارآباد مستقر است. البته الآن منتظر هستیم که باز هم از آن معجزات در محک رخ بدهد و بتوانیم زمینی که در کنار بیمارستان هست را از زمین شهری بگیریم و ساختمانی را اختصاصاً به منظور نقاهت‌گاه بنا کنیم. که من ناامید هم نیستم و فکر می‌کنم ان‌شاءالله تا پنج شش سال دیگر این اتفاق رخ دهد.

هدی صابر: آن زمان که فقط همان ساختمان چهار طبقه‌ی شهرداری را داشتید ظرفیت پذیرش‌تان چقدر بود؟

خانم قدس: اصلاً ما آن موقع بیمارستان نداشتیم. در مورد هتلینگ، بستگی داشت. ما یک بخش زنانه داشتیم، یک بخش مردانه. اگر تک‌تک می‌آمدند بیست تا بیست و پنج نفر؛ اگر زوج می‌آمدند یک مقدار ظرفیت پایین‌تر می‌آمد.

هدی صابر: آن وقت در نوبت می‌مانند یا چرخشی بود؟

خانم قدس: این به تشخیص مددکارهای ماست که چه کسی مستحق‌تر است یا چه کسی حال بچه‌اش بدتر است یا سیستم ایمنی بچه آیا با تعویض لباس‌های بچه جواب می‌دهد و خلاصه تشخیص‌هایی که مددکارها می‌دهند.

هدی صابر: آرام آرام که این مراحل را طی می‌کردید و از کار توضیحی به چیدر و عروسک و تغذیه محدود و بعد که از این مرحله عبور کردید و به مرحله هتلینگ و اسکان پدر و مادرهایی که بی‌بضاعت بودند و برای مداوای بچه‌های‌شان به تهران می‌آمدند، رسیدید به گسترش اجتماعی و پیوندهای اجتماعی‌تان هم فکر می‌کردید؟ این بحث‌ها داخل خودتان بود که چطور گسترش پیدا کنیم یا حوزه‌ی ارتباطات‌تان فعال‌تر بشود؟

خانم قدس: محک اصولاً تمام کارش همین است. این موسسه با کمک مردم بوده و هست و همواره این دل‌مشغولی ماست که چگونه رابطه‌مان را با مردم نزدیک‌تر کنیم و می‌دانیم راهش چیست: «کار درست». حال چگونه این کار درست و این نیاز را به گوش مردم برسانیم، از سیستم‌های مختلفی که البته هیچ‌گونه فشار روانی را در جامعه ایجاد نکند، استفاده کرده‌ایم. ما هیچ بروشوری را نداریم که مثلاً عکس یک بچه که یک غده به اندازه‌ی پرتقال پشت چشمش هست [روی آن درج شده باشد] و شما عکس بچه‌های سرطانی‌ای که روی بروشورها و بیلبوردها می‌بینید، حداکثر بچه‌ایست که موهایش ریخته است و لبخند نمی‌زند. قبلاً ما البته اصرار داشتیم که لبخند بزند، اما چون امروز بچه‌ای که لبخند می‌زند، نخ‌نما شده و برای هرچیزی از جمله تبلیغ پودر رخت‌شویی و ... استفاده می‌شود، ما لبخند را استفاده نمی‌کنیم. تجربه به ما نشان داد که اگر درست و بدون سر و صدا کار کنیم، جامعه هم حساسیتش را دارد و کمک می‌کند. ما همواره به مردم متکی بوده‌ایم و همواره راه‌های ورود و نفوذ به ذهن و امنیت ذهنی آنها را که به اعتماد بینجامد، جستجو می‌کردیم منتها نه با تبلیغات؛ بلکه با آشنا کردن آدم‌ها با آن نیازی که وجود دارد

و شفافیت. در واقع بزرگ‌ترین سرّ موفقیت هر کار خیریه‌ی موفق، شفافیت آن است. ما این کار را با دعوت از مردم به دیدن آنچه که آنجا می‌گذرد فراهم می‌کنیم.

هدی صابر: الآن امکان مشاهده برای این جمع فراهم است؟

خانم قدس: ما الآن و هیچ وقت نمی‌گذاریم بچه را کسی ببیند. به خاطر اینکه بچه موضوع ترحم نباشد. ولی امکان دیدن تشکیلات و یا بازی با بچه‌ها فراهم است. بچه‌ها در ساعات معینی در اتاق بازی هستند. افرادی که مایل هستند می‌توانند اسم بنویسند و به نوبت در ساعات بازی با بچه‌ها بازی کنند یا می‌توانند در مراسم‌های گوناگونی که آنجا برقرار می‌شود، شرکت کنند. بخش‌هایی از بیمارستان را می‌توانند ببینند. شما خودتان بارها تشریف آورده‌اید و دیده‌اید که ما شما را هیچ وقت بالای سر یک بچه‌ی مریض نمی‌بریم. چرا که مراجعان چه بخواهند یا نخواهند چهره‌شان حالتی دارد که مثلاً مادر به جای اینکه حالش بهتر بشود، بدتر می‌شود. یا بعضی از خانم‌ها که احساس‌های نیکوکاری عجیب و غریب در آن لحظات به آنها دست می‌دهد و حرکاتی می‌کنند که منزلت آن مادر یا پدر را زیر سوال می‌برد. یا اینکه قول‌هایی می‌دهند که لزومی ندارد. مثلاً به یک بچه می‌گویند که یک هواپیمای کنترل‌دار برایش می‌خرند؛ خب دیگر بچه‌ها هم می‌خواهند و نمی‌شود که برای همه‌شان بخرد! اما مشاهده‌ی دفاتر مالی ما و آنچه که در آنجا می‌گذرد به خصوص جریانات پولی، روش‌های Mind-Raising ما و... امکان‌پذیر است. هم سایت ما اینها را در اختیار می‌گذارد و هم اگر متقاضی‌ای باشد که دلیل و محملی برای دیدنش باشد، به او حضوری هم نشان خواهیم داد.

ما بسیاری از پایان‌نامه‌های دانشجویی را راهنمایی می‌کنیم. مثلاً خود شما یک روزی از پله‌ها بالا آمدید و گفتید در حال تحقیقی از انجمن‌ها و مراکز مردم‌نهاد هستید، ما بدون هیچ‌گونه سانسور یا تاخیر و تعللی با شما نشستیم و ساعت‌ها گفتگو کردیم. یا اینکه شما به من گفتید اینجا بیایم و صحبتی بکنم، این خودش یک روش است. همان‌طور که به شما گفتم اگر این موجب بشود که یک جرعه‌ای هم در ذهن یک جوان زده شود، عالی است. چرا که کارهای بزرگ با همین جرعه‌های کوچک شکل می‌گیرند و ما ایمان داریم که بعضی وقت‌ها که فکر می‌کنیم امکانات خیلی محدودی داریم، باز هم امکاناتی هست. اینها راه‌هایی هست که ما مدام تمرین می‌کنیم. اما جدا از این، بعضی کارها نتیجه‌ی عکس می‌دهد. مثلاً من سفر بودم. برگشتم دیدم زیر قبض آب و برق نوشته‌ای درج شده بود که «به محک کمک کنید». من اول با خودم فکر کردم که وزیر نیرو چه شده است که

چنین عنایتی کرده است و چنین دستوری داده است؟! ضمناً اصلاً از این قضیه خوشحال نبودم. فکر کردم که در شان ما نیست که در قبض آب و برق آن هم بدین شکل اسم ما بیاید. به محک آمدم و تماس گرفتم. فهمیدم که تعدادی جوان علاقه‌مند که در بخش روابط عمومی ما کار می‌کنند این دسته گل را به آب داده‌اند. با چه علاقه‌مندی‌ای رفته‌اند و صحبت کرده و فکر کرده‌اند که اگر از یک میلیون قبض آب و برقی که این جمله زیرش است، صدهزار نفرشان کمک کنند چه پولی سرازیر می‌شود! در حالی که این در ذهن آن جوان‌ها نبود که قبض آب و برق همیشه یک چیز عصبانی‌کننده است و آدم در هر صورت از آن خوشش نمی‌آید. بعد در همان لحظه هم ببیند که زیرش نام یک موسسه‌ی خیریه درج شده است، فکر می‌کنند که محک هم دولتی است و اگر از قبض آب و برق این قدر می‌گیرد چرا ما کمک کنیم؟! اینها ابعادی است که در تبلیغات و ارتباط با مردم بسیار ظریف است و خدا را شکر ما تا به امروز اشتباه خیلی بزرگی مرتکب نشده‌ایم. آن موضوع قبض‌ها را قطع کردیم و امیدوارم که «خرد کائناتی» ما را حمایت کند که اشتباهات بزرگ در ارتباط با مردم نکنیم.

هدی صابر: این ارتقاء امکانات‌تان از آن چهار طبقه به این دوازده طبقه‌ای نوین چگونه بود و چطور فراهم شد؟ توضیح برای دوستان این است که بیمارستانی که در دارآباد است، دوازده طبقه می‌باشد. برای اینکه رابطه با تجربه‌ی قبلی هتلینگ که پدرها و مادرها با فرزندان‌شان می‌آمدند و همانطور که توضیح دادند در آن مکان در غرب تهران اسکان پیدا می‌کردند و با آژانسی که محک در اختیارشان قرار می‌داد به مراکز درمانی می‌رفتند و بر می‌گشتند تا سیر درمان بچه تمام بشود و به شهرستان‌شان برگردند، قطع نشود. الآن دو طبقه‌ی پایین بیمارستان دارآباد همان کار هتلینگ را با امکانات خیلی بیشتر از آن چهار طبقه انجام می‌دهد. به اضافه اینکه ده طبقه بیمارستان هم تمام مدرن و با تجهیزات کامل است. حال سوال این است که چطور از آن امکان استیجاری به این امکان تملیکی رسیدند که تملیکش هم همانطور که توضیح دادند مشاع است و با حسابرسی دقیق مالی صورت می‌گیرد.

خانم قدس: من دوست دارم تا فردا صبح درباره‌ی محک صحبت کنم، اما نمی‌دانم اینها به این سوژه‌ای که آدم‌ها به خاطرش به اینجا آمده‌اند مرتبط هست یا نه؟!

هدی صابر: ما در اینجا می‌خواهیم بدانیم چطور می‌شود از یک مرحله به یک مرحله دیگر رفت؟ با چه تلاش اجتماعی‌ای، با چه طراحی‌ای، با چه پیوندهای بیرونی؟

خانم قدس: اتفاقاً برای این یک مورد، هیچ طراحی‌ای نبوده است. یک حادثه بود که حاصل همان درست کار کردن و از میوه‌های کار خالصانه است. خانم یک آقای نیکوکار ایرانی در فرانسه دچار بیماری سرطان شده بود. ایشان یک خواب شهودی‌ای دیده بودند که یک بیمارستان به نام داوود ساخته‌اند. البته ایشان نه کلیمی بودند و نه اسم‌شان داوود بوده و نه ارتباطی دیگر؛ حال چرا این اسم، معلوم نیست. این خانم به شوهرشان تاکید می‌کند بخشی از ثروت‌شان که مربوط به ایشان می‌شده صرف ساخت بیمارستانی برای سرطانی‌ها بشود. آن خواب هم چیزی درباره‌ی ایران نگفته و خانم هم اصراری بر تاسیس بیمارستان در ایران نداشته است. اما چون ایرانی بودند به فکر می‌افتند ببینند در ایران چه خبر است. ایشان چند سفر به ایران آمده و رفته بودند و به نتیجه نرسیده بودند که آیا امکان ساخت یک بیمارستان برای سرطانی‌ها هست یا نه. آن زمان هم که ما کار را شروع کردیم به ما گفتند که بیمارستان‌های زیادی ساخته شده، ولی خالی افتاده است و مملکت احتیاجی به ساختن بیمارستان ندارد و این تجهیزات است که مساله است. ایشان هم نمی‌خواستند که بیمارستانی را که مثلاً الآن در ورامین هست را تجهیز کنند، بلکه می‌خواستند که یک بیمارستان اختصاصی برای سرطانی‌ها بسازد. دهان به دهان از طریق وزارت بهداشت به محک هدایت می‌شوند و به ایشان گفته می‌شود که آنها هم دارند کارهایی می‌کنند و یک زمین شهری هم خریده‌اند. توضیح اینکه هیچ چیز از بخش دولتی به محک اهدا نشد؛ حتی آن خانه‌ی چهار طبقه هم به اسم محک نیست و در اختیار محک گذاشته شده است که خدا عمرشان بدهد. اما چون که این مکان شهرداری لیست انتظار داشت، ما فکر کردیم که زمینی بخریم برای یک نقاهت‌گاه بزرگ. ما یک زمین سه چهار هزار متری برای این منظور بالای دارآباد با هزار زحمت خریده بودیم که حتی پول کشیدن سیم خاردار دورش را هم نداشتیم. ولی به ایشان گفته بودند که گروهی هستند که گویی زمینی برای بیمارستان خریده‌اند. ایشان آمد و گفت اجازه بدهید من بروم با همسرم مشورت کنم. ما هم نقشه‌های پروژه را که آن زمان آماده شده بود، در اختیار ایشان قرار دادیم. ایشان آمدند گفتند که من با همسرم صحبت کرده‌ام و ایشان هم اعلام موافقت کرده‌اند. ولی وقتی ایشان آمدند خیلی تلاش کردند که هیئت امنای ما را متقاعد کنند که علاوه بر نقاهت‌گاه، بیمارستان هم باشد و ایشان هزینه‌ی کل آن را خواهند پرداخت. ما

هم در نشست و برخاست‌های مان به این نتیجه رسیدیم که چه بهتر که بیمارستان فوق‌تخصصی هم ساخته بشود، چرا که جای آن خالی بود. منتها مثل هر پروژه‌ی ساختمانی دیگری هزینه از آن چیزی که فکر می‌کردیم خیلی بیشتر بود. در حقیقت مبلغی که ایشان برای ساختن آن بیمارستان اهداء کردند، یک چهارم هزینه‌ی بیمارستان بود. ولی آن مبلغ کلان اولیه باعث شد که ساختمان تا جایی پیش برود. بعد مردم که می‌آمدند و می‌دیدند به شوق آمده بودند و یکی شیشه‌اش را داده بود، یکی کاشی‌هایش را و... در نهایت برای تجهیزات هم در مراسم‌های گوناگونی ارائه کردیم که چه تجهیزاتی نیاز داریم. آدم‌ها اسم می‌نوشتند و تقبل می‌کردند. [آماده کردن] کل بیمارستان و تجهیزاتش شش تا هفت سال طول کشید که در واقع این یکی از معجزاتی بود که من در زندگی‌ام به چشم خودم دیدم که یک نگاهت‌گاه به یک بیمارستان مجهز تبدیل شود. بعد این بیمارستان شش هزار متری با بازدید شهردار، هجده هزار متر بشود. شهردار آمد و گفت چرا شش هزار متر؟ هجده هزار متر بسازید پولش را هم نمی‌خواهد بدهید. فکر کنم در سال ۱۳۷۸ بود که ایشان گفتند من به شما اجازه‌ی هجده هزار متر می‌دهم. مردم هم می‌گویند ما هم پول ساختمانش را می‌دهیم. اینکه گفتید چه تلاشی؟ واقعاً تلاشی در کار نبود و همه‌اش اتفاقی آمد.

هدی صابر: قلک‌های محک چگونه به خانه‌ها راه پیدا کرد؟

خانم قدس: خب هر کسی در خانه‌اش قلکی دارد. مثلاً هر کس در خانه‌اش بچه‌ی ناشنوا هست، علاقه دارد به همان موسسه کمک کند؛ یا اگر سرطانی دارد همین‌طور. ابتدا شکلش، قلک‌های کوچکی بودند که به بچه‌ها تعلق داشتند. شکل توزیع و جمع‌آوری‌اش خیلی منظم است و ما برای خودمان برنامه‌ای هم داریم. مثلاً می‌گوییم ما امسال پنج هزار قلک اضافه می‌کنیم. یا مثلاً سال بعد ده هزار قلک اضافه می‌کنیم. و..

هدی صابر: تصمیمات تان هیات امنایی است یا هیات مدیره‌ای؟

خانم قدس: هیات امنای بر استراتژی‌ها، خط‌مشی‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و سلامت موسسه نظارت می‌کند و قسمت‌های اجرایی در دست هیات مدیره است.

هدی صابر: الان با چه تعداد کودک سرطانی ارتباط دارید و با چه تعداد ارتباط فعال دارید؟

خانم قدس: دوازده هزار پرونده داریم که یا سالم شده‌اند که در آنها عروس و داماد هم هست، دانشجو داریم یا خدای ناکرده از دنیا رفته‌اند. الآن پنج هزار پرونده‌ی باز داریم. این بچه‌ها از وقتی درمان می‌شوند، پنج سال پرونده‌ی آنها باز است و می‌توانند دوباره مراجعه کنند. ما نوزاد تا چهارده ساله را پذیرش می‌کنیم. اما مثلاً اگر یازده ساله آمده، اگر پنج سال هم از آغاز دوره‌ی درمانی بگذرد، تا آن موقع او بچه‌ی ماست. در حقیقت ما تا نوزده سال هم درمان داریم.

هدی صابر: این تعداد پرونده‌ای که گفتید باز است پراکندگی جغرافیایی‌اش چگونه است؟

خانم قدس: کل ایران است. ما حدوداً تا بهمن سال گذشته یک شعاری داشتیم که می‌گفت «هیچ کودک مبتلا به سرطان در سراسر ایران بر اثر فقر نخواهد مرد، چون ما اینجا هستیم». ولی من سال گذشته یک سفری به جنوب ایران به دورترین نقاط داشتیم. به منظور دیدن طبیعت و پرنده‌های مهاجر دعوت شده بودیم. اما آنجا یک دهی دیدم که اصلاً از ما هیچ خبری ندارند و دو سه بچه‌ی سرطانی داشته‌اند که در طول ده سال گذشته فوت کرده‌اند و یکی هم الآن دارند. بنابراین در بازگشت فوراً این شعار را حذف کردیم و یک امیدواریم اولش قرار دادیم. الآن هم می‌گویم که تلاش‌مان بر این هست، اما به علت اینکه بیماران سرطانی خصوصاً اطفال به تهران یا مراکز استان‌ها فرستاده می‌شوند، اگر به مراکز استان‌ها بیایند، آنها از وجود ما اطلاع دارند [وگرنه مطلع نمی‌شوند]. الآن ده بیمارستان دولتی وجود دارد که ما در آنها کار می‌کنیم که بدون محک سه تا چهار مورد آنها امکان ادامه‌ی کار ندارند. کمک‌های مردمی‌ای که مردم به محک می‌کنند، این بخش‌ها را سرپا نگه داشته است. بنابراین اگر آنها به مراکز استان‌ها بیایند حتماً از وجود ما مطلع می‌شوند. آنهایی که نمی‌آیند، به قول همان بلوچ جسور و شجاع، پول تا مرکز استان رفتن را هم ندارند. همانجا مثلاً می‌گویند «بچه‌ی علی قلی باد کرد و مرد». اما بعداً وقتی مورد مشابه در همان خانواده دیده می‌شود، تشخیص داده می‌شود که سرطان است. و می‌فهمند که قبلی باد نکرده بوده، یا مار او را زده بوده یا آب آلوده نخورده بوده، بلکه سرطان بوده است. این آرزوی ماست که یک روزی این ادعا را بتوانیم داشته باشیم.

هدی صابر: خانواده‌هایی که خودشان تمکن مالی دارند را که تحت پوشش نمی‌گیرید؟

خانم قدس: اصلاً نمی‌توانند باشند. اما در بیمارستان بنا بر تاکید هیئت امنای نباید در صندوق، پول گرفته شود. چرا که ما فکر می‌کنیم اگر بخواهیم از کسی پول بگیریم و از دیگری نگیریم، مشکلاتی را به وجود می‌آورد. بنابراین آنجا یادداشتی کنار صندوق هست که بیمارستان رایگان است؛ اما برای افراد مستمند؛ شما هرچقدر دارید با مراجعه به وجدان‌تان پردازید. اما من می‌توانم به شما بگویم که از ده مراجعه‌کننده [ای که تمکن مالی دارند]، نه مورد می‌پردازند. آن یکی را هم خدا ببخشد.

هدی صابر: به عنوان پرسش آخر، خودتان فکر می‌کنید در این سیر بیست ساله که طی کردید، آیا محک الان تبدیل به یک سرمایه‌ی اجتماعی شده است؟ توضیح می‌فرمایید؟

خانم قدس: صد درصد. من فکر می‌کنم آن جا مخصوصاً برای جوان‌ها، جایی هست و نشانه‌ای هست که شعارهایی که ما هر روز از راننده تاکسی و از پدر و مادرمان می‌شنویم که نمی‌شود، امکان ندارد، اینجا نمی‌گذارند، این جا غیرممکن است، را تخفیف داده است. درست است که سختی‌ها وجود دارد، درست است که خیلی کارها مشکل است ولی مانعی در مقابل اراده‌ی انسان وجود ندارد. اراده‌ی انسان فراتر از تمام معضلاتی است که سر راه او قرار دارد، وگرنه انسان از غار بیرون نمی‌آمد و با خرس و طوفان و سیل در نمی‌افتاد، اقیانوس‌ها را طی نمی‌کرد و قاره‌ها را کشف نمی‌کرد. بنابراین اگر انسان اراده کند «نمی‌شود»ی وجود ندارد. در پشت این اراده چه نیروهایی به این اراده کمک می‌کند؟ شاید اراده تنها فرکانسی است که آدم را در چرخش نیروهای ازلی قرار می‌دهد تا بتواند حمایت بشود. آن اراده چقدر قوی هست و چقدر آدم می‌تواند نگاهش دارد؟ آن یک انگیزه می‌خواهد و روی آن باید کار کنیم. فرض کنید، بنده اگر بچه‌ام سرطان نمی‌گرفت، نه نیکوکار بودم، نه از نیکوکاری خبر داشتم. نیکوکاری من همان بود که کفشم را بدهم به کارگر و بعد هم اگر در چشم‌هایش قدردانی ببینم، فکر کنم عجب آدم پررویی است که اصلاً تشکر هم از من نکرد. نیکوکاری من در همین حد بود و من هم جلوتر از این نمی‌رفتم. آن انگیزه‌ی قوی از بیماری بچه بود که محرک و انگیزه‌ای برای من شد و من هم جز همان کار اولیه، کار بزرگ‌تری نکردم، بقیه‌ی کار را مردم کردند. نقشی که من می‌توانم به خودم بدهم، همیشه بودن در آنجا و نظارت بر روی درست رفتن در راه آن هدف است. من و هیات امنای نسبت به هدفی که داریم، هیچ عدول نمی‌کنیم و دقیقاً همان کار را می‌کنیم و فقط برای بچه‌های سرطانی کار می‌کنیم. به عنوان یک نهاد

اجتماعی مفید مطرح نیستیم؛ و این ما نیستیم که حرکتی می‌کنیم؛ خود به خود این اتفاق‌ها افتاده است و در جامعه می‌تواند به عنوان یک مظهری از اراده‌ی مردم دیده شود.

هدی صابر: وجود برتری را که در میان صحبت‌تان اشاره کردید نقش و سهم او چه بود؟ چقدر مشارکت داشت؟ چه طور بود؟ شما این محک را یک پروژه‌ی مشترک با او می‌دانید؟

خانم قدس: من اصلاً فکر می‌کنم کلمه پروژه‌ی مشترک با قدرت برتر برای من کار نمی‌کند. من در این موارد این طور فکر می‌کنم که ما همه‌مان یک سنسورها و یک گیرنده‌هایی درون‌مان تعبیه شده که می‌تواند بیدار و آگاه بشود. برای این که این اتفاق بیفتد ما در یک فرکانسی قرار می‌گیریم که می‌توانیم از آن انرژی برتر بهره ببریم. این قدر هم ملموس و مفهوم هستند که من اصلاً هیچ کلمه‌ای را پیدا نمی‌کنم برای آن؛ این‌ها همه یک سری چیزهای شهودی است. من فقط این را تجربه کردم که وقتی آن‌جا قرار می‌گیری یک اتفاق‌هایی می‌افتد که هیچ توضیحی ندارد؛ هیچ دلیلی ندارد چون نمی‌توانیم از قبل باور کنیم که اتفاق می‌افتد و بعد از اتفاق افتادن هم بتوانیم توجیهی داشته باشیم. پس آن چیزی که عطار می‌گوید که «گر مرد رهی میان خون باید رفت/ خود هیچ مپرس که چون باید رفت». واقعیت این هست که آن ره را من همان دایره یا فرکانس می‌بینم که اگر تو در آن فرکانس افتادی، اگر لیاقت افتادن در آن‌جا را داشته باشی و اگر لیاقت ماندن در آن را داشته باشی، مابقی خودش اتفاق می‌افتد. این یک پروژه‌ی مشترک نیست. توفیق کلمه‌ایست که ما برای آن استفاده می‌کنیم. توفیق، افتخار، شانس یا هر چیزی، داشته‌ای و پرتاب شده‌ای در آن‌جا؛ وقتی آن‌جا می‌روی بقیه‌اش دیگر کار خودشان را می‌کنند.

هدی صابر: بچه‌ها چه کار می‌توانند بکنند؟ خودتان گفتید که الآن فضا «نمی‌شود» است. در دوره‌ی ما خواننده‌ای بود به نام سوسن که آهنگی می‌خواند «نمی‌شه». حالا این «نمی‌شه»، هم موسیقی متن جمهوری اسلامی است و هم نیروها؛ به نظر شما بچه‌ها چه کار می‌توانند بکنند؟

خانم قدس: من موکداً می‌خواهم که هیچ جور سیاست را وارد نکنیم. چون من کارم آن قدر برایم مقدس و مهم هست که هیچ جور نمی‌خواهم که خدای ناکرده هیچ تفسیر مثبت یا منفی، هر جور که از کنار سیاست بگذرد از کارم بشود. سیاست دل‌مشغولی جوانی‌های ما بوده است و از یک سنی دیگر ما نشستیم و به قول لات‌ها «ماست

خودمان را می‌خوریم» و کاری نداریم به این که چه کسی این را می‌گوید یا آن را می‌گوید و چه چیزی آن جا جریان دارد یا ندارد. تاکید می‌کنم که محک عمداً و آگاهانه صد در صد غیرسیاسی است. تلاش‌مان به این هست که تغییراتی که انجام می‌شود، همه‌ی فعالیت‌مان در حیطه‌ی انسان‌دوستانه باشد و شعار من هم همیشه این هست که اگر هر آدمی به اندازه‌ی یک شمع، اطراف خودش را روشن بکند، فکرش را بکنید که دنیا چه نوربارانی خواهد شد. همه‌ی ما اگر در محدوده‌ی خودمان به اندازه‌ی یک شمع روشنایی داشته باشیم، به هیچ چراغ دیگری احتیاج نیست. بچه‌ها چه کار می‌توانند بکنند؟ اگر ما برای همان روشنایی به اندازه‌ی یک شمع تلاش داشته باشیم، من اصلاً شک ندارم که می‌افتیم در همان فرانکسی که گفتم. اگر کسی از آن - چیزی که کلمات زیادی در ادبیات ما دارد، مثل - ندای درون، صدای دل پیروی کند. همه‌ی این‌ها یک چیز را می‌گوید. یک دستگاهی درون ما تعبیه شده که ما را راهنمایی می‌کند. خیلی از لغات در زندگی هست که در فرهنگ‌های مختلف معانی مختلفی می‌دهد. مثل عربانی که در برخی فرهنگ‌ها بسیار مذموم است و در بعضی از فرهنگ‌ها باید وجود داشته باشد، در بسیاری از قبایل آفریقایی اگر شما خودتان را ببوشانید، مذموم هست و باید عریان باشد. یک مثال جسمی گفتم، یکی را روحی بگویم: مثل خاکساری؛ خاکساری در بسیاری از فرهنگ‌ها مثل فرهنگ ما بسیار مذموم است ولی در فرهنگ بودیسم و هندوئیسم خاکساری اصلاً مذموم نیست و لازم است و باید باشد. اما برخی چیزها در همه‌ی فرهنگ‌ها مشترک‌اند. در همه‌ی فرهنگ‌هایی که ما می‌شناسیم مذموم است مثلاً دروغ. دروغ در هیچ فرهنگی نیست که مورد تشکر قرار بگیرد. این‌ها خصیصه‌های ذاتی است که خداوند در وجود ما به ارث و به ودیعه گذاشته است. خیلی عذر می‌خواهم، من خودم را خیلی کوچکتر از آن می‌دانم و خیلی حالم الآن بد است که من این جا بنشینم و برای شما حرف بزنم. بسیاری از خانم‌ها و آقایان که اینجا نشسته‌اید چهره‌ها نشان می‌دهد که از اساتید هستید. و من شرمند هستم که بالا نشسته‌ام و از من می‌خواهید سخن بگویم و چیزهایی که شهودی خودم هست را بخواهم بگویم. اما الآن که این جا نشستم فکر می‌کنم باید بگویم که همان چیزهایی که اصالتاً در بطن ما و در فطرت و غریزه‌ی ما به ما می‌گوید نباید بکنیم، اگر ما همان را تعقیب کنیم، در شرایطی که در جامعه‌ی بشری، چه در این جا و چه در هر جای دیگر، متأسفانه معنی فساد این‌قدر کم‌رنگ شده است و معنی‌اش اصلاً فرق کرده، ما باید خیلی بیشتر در درون خودمان فکر کنیم تا آن کلیدها و عنصرهایی که درون‌مان هست و به ما می‌گوید که چه چیز درست و چه چیز غلط است، را دریابیم. چون دروغی

که این قدر بد هست، در خیلی از جاها باعث نجات می‌شود. اما وقتی که یک دروغ گفتی، متأسفانه باعث می‌شود که به دروغ عادت کنی و دروغ‌های غیرلازم را هم بگویی. این هست که اگر قرار باشد من به سوال شما جواب بدهم، فکر می‌کنم پیروی از فطرت و غریزه‌ی خدایی که در وجود همه‌ی ما هست یکی از بهترین راه‌های رسیدن به آن دایره و میدان است.

پرسش و پاسخ

مشارکت‌کننده: با تشکر از این که صادقانه صحبت کردید. سوالی داشتم در مورد این که شما توضیح دادید که سیستم‌های فطری درون هر انسان تعبیه شده و به شما این طور تلنگر خورد؛ اما آدم به تاریخ که نگاه می‌کند می‌بیند که خدا علاوه بر فطرت، مذهب را هم گذاشته و پیامبرانی فرستاده که به مثابه‌ی یک سیستم بیرونی، انسان‌ها را آگاه کنند. شما که در وسط فاجعه‌های انسانی بودید، دیده‌اید که انسان‌ها چه مذهبی و چه غیرمذهبی، چه بیماری‌ها و دردهایی را تحمل کردند؛ می‌خواستم بدانم شما در آنجا مذهب انسان‌ها را چه طور شناختید؟ آیا این احساس مذهبی به آدم‌ها کمک کرده که بتوانند با آن «خرد کائناتی» به قول شما ارتباط برقرار کنند یا آن فطرت هست؟

خانم قدس: من اخلاق و مذهب را از هم جدا می‌کنم. آدم‌های زیادی را می‌شناسم که مذهب ندارند، اما اخلاق دارند و آدم‌های خوبی هستند؛ ولی آدم‌هایی که مذهبی نیستند، شاید به جهنم بروند. آدم‌های مذهبی زیادی را هم می‌شناسم که اخلاق ندارند. در رستگاری انسان، مذهب همیشه وسیله‌ایست برای حفظ اخلاق؛ چون محدودیت‌هایی که مذهب می‌گذارد ما را از انحراف باز می‌دارد. خود من چون در یک محیط خانوادگی مذهبی بزرگ شدم، مذهب بسیاری از جاها جلوم را گرفته است و تربیت مذهبی من برایم بازدارنده بوده است. من به لزوم تمرین مذهب، مذهب واقعی، مذهب پاک و دور از ریا و تظاهر شدیداً معتقد هستم. مذهب می‌تواند پاسدار اخلاق باشد. اما اخلاق ریشه‌ی باطنی دارد. طبیعتاً تربیت اجتماعی و خانوادگی و عوامل حاکم بر جامعه بر آن اثر دارد. بنابراین من فکر می‌کنم که هر دو برای تکامل انسان لازم هست، ولی این طور نیست که بگوییم مذهب الزاماً پاسدار اخلاق باشد یا این که اخلاق به تنهایی و بدون مذهب می‌تواند خودش را حفظ کند.

مشارکت‌کننده: من سوالم در ارتباط با زمانی است که آن جرقه برای شما رقم خورد. خیلی از این اتفاق‌ها برای ما در مسیر زندگی می‌افتد و این تلنگر به ما می‌خورد، اما خیلی زود یادمان می‌رود؛ فراموشش می‌کنیم و کنار می‌گذاریم. شما چطور آن تلنگر را هدایت کردید و آن را گرفتید تا به آن سمتی که می‌خواهید برود؟

خانم قدس: من الآن هر جوابی به شما بگویم از خودم یک چیزهایی بافتم و به شما گفته‌ام. به واقع نمی‌دانم چه چیزی باعث شد که تلنگر آن روز ادامه پیدا کند و مبدل به جریان اصلی زندگی من بشود. من فقط روی یک چیز تاکید می‌کنم برای شما که مادران آینده هستید. تربیت و تاکید مادر بر «خوب بودن» و وسواسی بار آوردن ما روی «خوب بودن» توسط مادران ما خیلی مهم است و خیلی مهم است که ذهن شما دائم شما را مواخذه کند. این موضوع در فرهنگ‌های غربی بسیار مذموم شده و این احساس گناهی که پدر مادرهای شرقی به بچه‌ها می‌دهند، در روان‌شناسی خیلی مذموم شناخته شده است. تا همین دو سه ساله اخیر که عواقب وخیم افسارگسیختگی روانی بچه‌ها دیده شده است. بازدارنده و مشوق ما کلماتی است که مادرهای ما از کودکی در گوش ما خوانده‌اند و اصراری که روی ما داشته‌اند. هرچه ما می‌گوییم خراب کردیم و خوب نیستیم، چهره‌ی مادر و صدای مادر به عنوان یک پاسبان در وجود ما حضور داشته است. دائم غرغر می‌کرده که «تو خراب کردی، تو شایسته‌ی این زندگی نیستی، تو شایسته‌ی این مادر نیستی، باید جبران کنی». من می‌توانم بگویم که تربیت خانوادگی‌ام و آن چه از پدر و مادر گرفتم را در حس لزوم تصحیح رفتاری خودم که منجر به این پروسه شده، بسیار سهم می‌دانم.

مشارکت‌کننده: پروژه‌ای که شما انجام دادید و به سرانجام رساندید، خیلی عظیم است. اما ما خودمان را که نگاه می‌کنیم برای کوچکترین پروژه‌ها، حتی کارهای درسی‌مان هم سیری را پیش می‌گیریم و وقتی می‌بینیم در طول مسیر از آن هدف دور می‌شویم، دلسردی این شکست ما را از تلاش‌های دیگر دور می‌کند. شما هم در مسیر خودتان مطمئناً با موانعی روبرو بوده‌اید که آدم را دلسرد می‌کند، نحوه‌ی مقابله با این موانع برای شما چگونه بوده است؟

خانم قدس: یک خصیصه‌ی شخصی من داشته‌ام که ظاهرش خیلی منفی است ولی پیامدش برایم خیلی مثبت بوده است. من آدمی هستم که شکست را نمی‌توانم تحمل کنم.

چه بازی الک دولک باشد و چه هر کاری که به آن وارد می‌شوم، برای من خیلی سخت است که ببازم. بنابراین از ترس باختن تا آخرین نفسم را برای کاری می‌گذارم که دارم انجام می‌دهم. این چیز خوبی نیست اما برای من کار کرده است. بارها در مسیر این کار با مشکلاتی مواجه بودیم که ادامه‌ی مسیر، غیرممکن به نظر می‌رسید اما من همیشه فکر می‌کردم اگر همه هم جا خالی کنند و اگر همه هم کار را رها کنند، من می‌مانم. این اعتماد را به خودم داشتم که تا آخرش را خواهم رفت. امروز هم که این‌جا پیش شما نشسته‌ام همین‌طور به این کار نگاه می‌کنم. الآن ما یک بیمارستان داریم که هر روز که چراغش روشن بشود، در همان روز حداقل سه میلیون تومان خرج تاسیسات دارد و این را باید مردم بدهند؛ ما نه سپرده‌ی بانکی داریم و نه ثروت آن‌چنانی؛ اما من فکرش را نمی‌کنم. می‌گویم امروز مردم دارند می‌دهند، فردا که ندادند یک فکر دیگر می‌کنیم. برای فردا، فردا فکرش را می‌کنیم. اما در مورد تجربیات سن شما، بگویم که معدل دیپلم من سیزده بود. شاگرد خوبی بودم و معلم ادبیات عاشق من بود، اما درس خیلی خوب نبود. با معدل سیزده دلم می‌خواست حقوق قبول بشوم و با این معدل، رشته‌ی اولم را حقوق زدم. وقتی که حقوق قبول نشدم و جغرافی قبول شدم فکر می‌کردم به من خیانت شده است؛ شاه‌حق من را خورده که حقوق قبول نشدم. مگر ممکن است کسی مثل من یا یک شخصیت برجسته‌ای مثل من را نگذارد حقوق قبول بشود! سیستم آموزشی این‌ها به درد نمی‌خورد. بعدها می‌خواستم اسم دخترم را با معدل نوزده و نود در یک مدرسه‌ای بنویسم و خانم مدیر گفت خانم من معدل زیر بیست را می‌اندازم در جوی آب! و من فکر کردم خدا را شکر ما یک مقدار زودتر به دنیا آمدیم و اگر نه ما را در سطل زباله می‌انداختی! واقعیت این هست که اعتماد آدم به خودش و به خواسته‌اش، اعتماد به نفس، خیلی مهم است. چیزی که من در جوان‌های امروز خیلی زیاد می‌بینم و به نسبت ما بچه‌ها فوق‌العاده هستند. ما در مدارس جنوب شهر به خاطر کتابم، مباحث داغی داشتیم که من می‌دیدم دخترهای جوان سیزده - چهارده ساله با چه شجاعت و اعتماد به نفسی بحث و گفتگو می‌کنند.

مشارکت‌کننده: در جایی از سخنان‌تان مطرح کردید که همه‌اش حادثه است؛ یک نظم کلان و برنامه‌ریزی و ساختن پیشینی نیست. درست عمل کردید و پیش رفت. اما آدم گاهی که یک کاری را می‌کند، بعد از یک مدت که یک نگاه کلی می‌کند به خودش می‌گوید نکند کار درستی که من باید در زندگی می‌کردم یک چیز دیگر بود؟ شما

گفتید من باید محکم روی اصول خودم، همین بایدها و نبایدها، بمانم و فطری پیش بروم، بقیه خودش پیش می‌رود. اما بعد از چند سال که آدم به کل قضیه نگاه می‌کند، به خودش می‌گوید آیا همین کار بزرگ و کار خوب زندگی من بود؟

خانم قدس: این سوال برای من پیش نمی‌آید چون من کاری را که کرده‌ام بالاتر از سرم بوده است و از تصور و لیاقتم بیشتر بوده و من از خدا ممنونم که من را در این مسیر قرار داده است. این در مورد کار محک است، اما در مورد کل زندگی‌ام که نگاه می‌کنم، خارج از محک - که کاری هست که هنوز هم فکر می‌کنم لیاقتش را نداشتم و ندارم - باید انرژی و وقت بیشتری برای نوشتن می‌گذاشتم. باید بیشتر می‌نوشتم، بابتش خیلی متاسفم، ولی یک اعتقاد دیگر هم دارم که ما در لحظه همان تصمیمی را می‌گیریم که آن موقع می‌توانیم. بعد می‌توانیم از بالای بالا نگاه کنیم و بگوییم از این راه می‌رفتم، زودتر می‌رسیدم، ولی تا این پایین هستی جلو پایت را می‌بینی؛ بنابراین این احساس را تجربه نمی‌کنم.

مشارکت‌کننده: آقای صابر یک سوالی از شما پرسیدند و گفتند جایگاه روش در زندگی شما چه بوده، شما جایگاه روش را رد کردید و گفتید که روش خاصی نداشتم و سعی کردم بیشتر ایمان داشته باشم. همه‌مان اعتقاد داریم که هیچ کدام از اینها بدون دیگری، کاربردی نیست. سوال من این هست که جایگاه ایمان و برنامه‌ریزی در زندگی شما چه بوده است؟ و چگونه بین این دو تعادل برقرار کردید؟ چطور توانستید از این دو به عنوان ابزار در زندگی خودتان برای رسیدن به هدف‌هایتان استفاده کنید؟

خانم قدس: در مورد پروژه‌ی محک حرف من همان است که گفتم. اما در برنامه‌ریزی من باید بگویم که به طور طبیعی آدم هر کاری را می‌خواهد بکند یک برنامه‌ی تعریف‌شده‌ای نسبت به آن دارد. من اول که می‌خواستم این کار را بکنم، می‌خواستم تشکیلاتی درست کنم که پدر مادرهای بچه‌های سرطانی دور هم جمع شوند و تجربیات‌شان را باهم تقسیم کنند، که این برنامه تا یک مقطعی جلو رفت. از یک جایی به این رسیدم که این کافی نیست و ما باید پول به آنها بدهیم، برنامه‌ریزی من این شد که چگونه پول در بیاوریم؟ رسیدیم به این که باید به آنها اسکان بدهیم، برنامه‌ریزی ما این شد که چگونه به آنها اسکان بدهیم. پس فردا می‌خواهم بروم مسافرت، از یک ماه قبل فکرش را کرده و برنامه‌ریزی کرده‌ام و [به این هم فکر کرده‌ام که] چگونه کارهایم منظم

باشد و حتی بتوانم به همین برنامه‌ی حسینیه‌ی ارشاد هم برسم. برنامه‌ریزی در بعد کوچکش [ضرورتی انکارناپذیر است]، انسان نمی‌تواند بگوید من در زندگی دستاوردهایی داشتم که بدون برنامه‌ریزی بوده است. این برنامه‌ریزی به این ترتیب است. آنجا که شما گفتید ایمان، می‌خواهم بگویم [بعید است کسی] ادعا کند که من به لحاظ ایمانی که داشتم، نشستم و فکر کردم که من بیست سال بعد یک بیمارستان صد و بیست تختخوابی بالای تپه‌های دارآباد بنا خواهم کرد و بنایش را بریزد! شاید یک آدمی این کار را کرده باشد، اما من این کار را نکردم و چنین چیزی را ندیدم. به این دلیل هست که من فکر می‌کنم اتفاق‌ها خودش می‌افتد. وقتی که شما در راه رفتید، راه خودش شما را هدایت می‌کند.

مشارکت‌کننده: با تشکر، می‌خواستم بدانم اسم محک چه‌طور انتخاب شد؟

خانم قدس: بعد از دو سالی که ما جا افتادیم، مددکارهای ما که می‌رفتند در بیمارستان تا پدر و مادرها را شناسایی کنند و ببینند چه کسی به چه چیزی احتیاج دارد، کارتی روی سینه‌شان بود که نوشته شده بود موسسه‌ی خیریه‌ی حمایت از کودکان مبتلا به سرطان؛ هر روز ما مساله داشتیم که مددکارها می‌گفتند دو تا مادر غش کردند، یک پدر و مادر نمی‌دانستند بچه سرطان دارد، عموی بچه در بیمارستان بود و اینها نمی‌خواستند دیگران بدانند بچه سرطان دارد؛ دائم ما مشکل داشتیم و نشستیم تا یک اسم مختصر انتخاب کردیم.^۱

مشارکت‌کننده: آقای صابر فرمودند که رابطه‌ی خودتان و مسیری را که طی کردید با آن خرد کائنات چطور می‌بینید؟ آیا پروژه‌ی مشترکی بوده است؟ و شما مصر بودید بگویید که همه‌اش حادثه بوده است. در حالی که من تصور می‌کنم شاید تنها یک قسمت‌هایی حادثه بوده است؛ می‌خواهم بگویم که شاید بیماری کودک شما حادثه بود؛ اما این که شما این‌قدر با دقت نگاه کردید و بررسی کردید، رفتید تجربه‌ای را

۱. توضیح اینکه «محک» سرواژگان سه کلمه‌ی «موسسه، حمایت، کودکان» در عبارت «موسسه‌ی خیریه‌ی حمایت از کودکان مبتلا به سرطان» می‌باشد.

دیدید و اینجا سعی کردید و خیلی کارهای دیگری که با اراده و اختیار خودتان گام برداشتید.

خانم قدس: چون تعداد زیادی خانم‌های جوان این‌جا هستند من می‌گویم. اگر جایی در این حرکت هست که من به خودم سهمی بدهم و به خودم امتیازی بدهم، تلاش من در حفظ بالانس و تعادل کارم و وظایف من به عنوان یک زن بوده است. این‌جا کار خیلی سختی است. این‌جا جایی است که بسیاری از ما زن‌ها وقتی داریم کار اجتماعی می‌کنیم از پا می‌افتیم. این‌جا جایی هست که بعضی وقت‌ها انگار تریلی از روی آدم رد می‌شود. یک بچه‌ی مریض، یک برادر بزرگ‌تر که باید مدرسه برود، حسودی می‌کند، درسش عقب می‌افتد، شوهری که از سرکار خسته می‌آید و هزار مساله‌ی دیگر. من هیچ وقت به خودم اجازه ندادم و شوهرم هم به من اجازه نداد که فراموش کنم و از وظایفم به عنوان یک مادر عدول کنم. خیلی طول کشید که این برای من آسان بشود و بفهمم شوهر من با این سخت‌گیری‌هایش، چه خدمتی به من کرد که من توانستم بچه‌هایم را درست تربیت کنم. روزهایی می‌شد که من بیست ساعت کار می‌کردم تا هم کار خانه را انجام بدهم و هم بیرون را. این‌جا جاهایی بود که می‌توانم به شما بگویم اراده و خواستن و زحمت کشیدن و برنامه‌ریزی، همه، در آن روزها بود که باعث می‌شد من به عنوان کسی که تیرک این چادر بودم، سرپا بمانم. در این‌جا حرف شما را قبول دارم. متأسفانه امروز ما در تربیت زنان و مادران آینده این مرزوبوم بسیار کمبود داریم؛ انگار اگر زنی پایش را در عرصه‌ی اجتماع می‌گذارد، تمام وظایفش را باید فراموش کند. نه؛ زن از طرف خداوند مامور آفریدن است، خدا افتخار آفرینش را به زن داده است. این مسئولیت زیبا به دوش ما هست و خدا نکند که ما از آن عدول کنیم، به‌خاطر این که موسسه‌ی خیریه درست کنیم یا کتاب بنویسیم. ما از آن نباید عدول کنیم مگر این که زن تصمیم بگیرد از بخش زنانه‌ی زندگی‌اش استعفا بدهد و بگوید من فیزیکی زن هستم اما تصمیم ندارم که ازدواج کنم و مادر بشوم. در این صورت شما به طبیعت گفتید این چیزی که به من داده‌ای ممنون، اما من نمی‌خواهم که از آن استفاده کنم و مسئولیتش را هم به عهده نمی‌گیرم. ما از وقتی تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم، بار زیبای لطافت و خانه را قشنگ کردن و... کار ماست. هیچ کس جز ما بلد نیست. فقط ما می‌توانیم بچه را در آغوش بگیریم و شیر بدهیم؛ پدرش نمی‌تواند شیر بدهد! اینجا جاهایی هست که اعتقاد دارم خرد من و اراده‌ی

من به من کمک کرد که بتوانم هر دو بار را تا الآن که این جا نشستم به درستی به دوش بکشم.

سخنان پایانی هدی صابر

خیلی تشکر می‌کنیم که صرف وقت و انرژی کردید. مهمان اول ما آقای محمدی بودند که صاحب دیدگاه نظری بودند؛ مهمان دوم ما دووجهی بودند؛ ضمن اینکه صاحب دیدگاه بودند، صاحب تجربه هم بودند و مجموعه‌ی بحث و پاسخ به پرسش‌ها، محصول دیدگاه منتج از تجربه بود. اگر بخواهیم بحث خانم قدس و بحث آقای محمدی را به بحث‌های خودمان پیوند بزنیم خیلی ساده است. ما در پی خدای دست‌یافتنی بودیم. خدای دست‌یافتی هم یک سری ویژگی‌هایی دارد. ما که انسانیم و دم دست خودمانیم یک سری ویژگی‌هایی داریم. ویژگی‌های ما و خدا، دو چیز مجزا و منفک نیست. خدا بخشی از ویژگی‌هایش این هست که حافظ است، شافی است و پوشش‌دهنده است. مجموعه‌ی انسان‌هایی هم که به این دنیا آمده‌اند و نباتات و گیاهان و... مشمول این سه ویژگی او می‌شوند. انسان‌هایی پیدا می‌شوند در این عالم هستی که پروژه‌ای را تعریف می‌کنند. این پروژه محصول دغدغه و آوَرندگی خودشان است. دغدغه و آوَرندگی و امکاناتی که جمع می‌کنند با ویژگی‌های او پیوند می‌خورد. انسان‌هایی هستند مثل ایشان و یا مثل ما، متوسط و یا کمتر از متوسط؛ محیرالعقول نبودند؛ هر کس اندازه‌های خاص خودش را دارد. ایشان هم با آن جرقه‌ای که می‌خورد و با مقایسه‌ای که بین خودشان و آن خانم روستایی گلستانی می‌کنند به ضرورت تغییر و پیوند با آن نیروی برتر می‌رسند. ایشان در سیر خودشان در این بیست سال همان سه ویژگی خدا را کسب کردند. حافظ است و شفادهنده و پوشش‌دهنده؛ خدایی که حافظ و شفادهنده و پوشش‌دهنده است، با یک حرکت محیرالعقول انسان‌ها را شفا نمی‌دهد. می‌گردد دنبال انسان‌هایی که پروژه‌ی حفاظت و پوشش و شفا بخشی دارند. یکی از همین‌ها «محک» است که دوازده هزار نفر با آن مرتبط هستند و پنج هزار پرونده‌ی فعال دارد. این‌ها بخشی از تشکیلات خدا هستند. تشکیلات خدا هم باز چیز محیرالعقولی نیست. خودش در کتاب آخر می‌گوید یاران من، یاران «او»، فقط ابراهیم و موسی و محمد نیستند. یاران «او» مجموعه انسان‌هایی هستند که می‌توانند مذهبی هم نباشند، می‌توانند مذهبی باشند، سنی باشند، مدرن باشند یا ممزوجی از این دو باشند. همچنان که ایشان ممزوجی از تربیت سنی خانواده و دیدگاه‌های مدرنی هستند که خودشان پیدا کرده‌اند. لذا بخشی از پروژه‌ی خدا را ایشان

به کمک آن وجود برتر و به کمک بخشی از پیرامون‌شان و چند مادر اولیه و آن پزشکی که همسرش خواب دیده و امکاناتی فراهم شده، پیش برده است.

بحث بعدی ما خدای مرحله‌بند است. در توضیحی که شما [خانم قدس] دادید، در مرحله‌ی اول یک شوکی به شما وارد شد؛ بعد رفتید آلمان و تجربه را به اینجا آوردید، مرحله‌ی دوم؛ مرحله‌ی سوم، کار توضیحی که انجام می‌دادید؛ مرحله‌ی چهارم چیزی است؛ مرحله‌ی پنجم هتلینگ و مرحله‌ی ششم هم هنوز ادامه دارد. بحث به نظر من ساده است و هم به خدای مرحله‌بند می‌تواند پیوند بخورد و هم به خدای شافی و حافظ و پوشش‌دهنده؛ ایشان هم بخشی از آن کار شفا را دارد انجام می‌دهد. نه صرفاً با توان خودشان، با توانی که اجتماعی شده است. بحث ما این هست که خدا تشکیلات گسترده‌ای دارد و هرکس با هر انگیزه و میزانی که دغدغه و آورده دارد، پروژه‌ی کوچک خودش را با پروژه‌ی بزرگی که او دارد، پیوند می‌زند.

بنا بود ارتفاعی که در مصر بالا رفته بود، خدا پایین بیاورد به بهای موازی ارتقای انسان‌های آن زمان مصر و موسی هم همین دغدغه را داشت. ضدظلم بود، در دربار فرعون جوانی و نوجوانی‌اش را سر کرده و یک موضع اجتماعی پیدا کرده بود و تشکیلات محدودی برای خودش درست کرد؛ منتها روش درست برای برخورد با ایده‌ی اولیه‌اش نداشت. خدا وارد می‌شود، چشم‌انداز خدا هم حذف ارتفاع و ارتقای توده‌ها بود. این پروژه‌ی کوچک با آن پروژه‌ی بزرگ پیوند خورد و مصر «کن فیکون» شد. در «کن فیکون»ی مصر هم «او» نقش داشت، هم موسی و هم هارون و هم قوم موسی نقش داشتند. پروژه‌ی «محک»، پروژه‌ی «تولد دوباره» و پروژه‌ی «سرای سالمندان [کهریزک]» هم به همین ترتیب است. خانم بهادرزاده تعریف می‌کنند که من پیش آقای حکیمی‌زاده - بنیانگذار [سرای سالمندان] کهریزک - رفتم. یک بیغوله‌ای بود در کهریزک متعلق به مادر علی امینی؛ اینها رفته بودند مذاکره کرده و این بیغوله را گرفته بودند. چون آقای حکیمی‌زاده پزشک بیمارستان فیروزآبادی بوده، هر روزی بیرون می‌آمده، می‌دیده که تعدادی از سالمندان بی‌بضاعت درون جوی افتاده و مرده‌اند. ایشان می‌روند آنجا را به سامان می‌کنند. خانم بهادرزاده هم می‌رود و می‌گوید من می‌توانم کمک مالی کنم. برخوردی که آقای حکیمی‌زاده با خانم بهادرزاده می‌کند، برخورد خدا بوده است. می‌گوید، من اصلاً پول تو را نمی‌خواهم؛ تو دست داری، پا و مغز و وجود و مهر داری، مگر خمس نمی‌دهی؟ - آنها هم مذهبی بودند - یک‌پنجم اینها را از فردا اینجا بیاور. او هم یک‌پنجم همه‌ی اینها را از روز بعد به آنجا می‌برند؛ یک‌پنجم الآن شده پنج‌پنجم. خانم

بهادرزاده الآن حدود ۹۰ سال سن دارند؛ بعضی روزها از هفت صبح می‌روند کهریزک و تا هشت شب آنجا هستند. اینها می‌شوند تشکیلات خدا. ایشان هم در تشکیلات خداست.

همه‌ی تلاش این بود که در بزنگاهی، [در برخی مقاطع سلسله‌نشست‌ها] بحث ساده شود. همه فکر می‌کنند پروژه‌ی مشترک ابراهیم و خدا، بزرگ‌ترین پروژه‌ی جهان است که اتفاقاً همین طور هم هست؛ اما پروژه‌های کوچک و متوسطی هم وجود دارد که می‌تواند در طول نقطه‌چین آن پروسه قرار بگیرد. ان‌شاءالله در جلسات بعد هم که بحث به بزنگاهی رسید بتوانیم از افرادی مثل ایشان استفاده کنیم تا این بحث‌ها ملموس شود. یعنی ذهنیت سی ساله‌ی ما و خدایی که بعضاً روشنفکران، دوردست و کوچک معرفی می‌کند و از لاین خارج شده، نمی‌تواند ما را تبدیل به فعال هستی بکند [تغییر دهیم]. ولی [با اتکای به] تجربه‌هایی از این دست و تجربه‌ی خود خدا که در کتاب آمده - و مقصودش از کتاب روایت کردن نیست بلکه، پی بردن ما به قواعد است - ما بتوانیم به خدای در دسترس برسیم؛ خدایی که ایشان به درستی گفتند فطری است. تلنگر را «او» می‌زند. تلنگر که می‌خورد طبیعتاً در سیر خودش قانونمند هم می‌شود. مرحله‌ی مشاهدتی آلمان و چیدر و هتلینگ و غیره، نشان‌دهنده‌ی قاعده است. فطرتی که ایشان اشاره کردند، با تلنگر و قاعده به هم پیوند بخورند، ما هم می‌شویم موجودی با ویژگی‌هایی که موجود برتر دارد. ایشان سه ویژگی او را دارند - شافی و حافظ و پوشش‌دهنده. برای چند هزار نفر کریستالی را تشکیل دادند. تک‌تک افراد این جمع هم می‌توانند در حوزه‌های دیگر کریستال‌هایی را تشکیل بدهند.

ما باز هم از خانم قدس تشکر می‌کنیم که به ما - علی‌رغم اینکه حجم انباشته‌ای از کار دارند - وقت دادند. در محک کار قشنگی کردند. همان طور که خدا برای ابراهیم ارزش قائل است و اسم او را در پروژه ثبت کرد، در محک هم یک اتاق هست به اسم بانی؛ ایشان در آن اتاق می‌نشینند؛ در کار مدیرعامل و هیات مدیره هم دخالت نمی‌کنند و تشکیلات کار خودش را می‌کند و سهم بانی هم سر جای خودش است. مثل حوزه‌های دیگر نیست که بانی‌ها بخواهند حذف بشوند و نیروهای جدید بخواهند زحمات بانی اول را مصادره کنند. این هم الگوی خداست و خدا را می‌شود ترجمه‌ی امروز کرد. ان‌شاءالله بتوانیم به او دست یابیم و از این وضعیت خارج شویم.

نشست بیست و هفتم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۹)

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست بیست و هفتم هست. جلسه‌ی قبل با دعوت از مهمان سپری شد و دوستان سیر
موسسه‌ی محک را از زبان بنیان‌گذارش شنیدند. امروز بر می‌گردیم به بحث خودمان، که
داشته‌ها و کارکردهای «او» هست، و کارکرد یا داشته‌ی سوم که دید استراتژیک خدا یا
خدای استراتژیک می‌باشد. خیلی سریع از گذشته به حال برسیم و روی بحث امروز را
که آخرین بخش خدای استراتژیک است، قدری درنگ کنیم:

از آغاز تا به اینجا؛

سیری از درون به بیرون

ما؛ غیرمرتبط - غیرفعال

تقی به رهایی

متد رهایی‌بخش

الگوی قابل‌تکرار

از ابتدا تا نیمه‌ی راه که سیزده جلسه به طول انجامید، به طور خیلی خلاصه سیری را طی
کردیم از درون خودمان به بیرون که یک نوع واکاوی است. در این واکاوی دریافتیم که با
مبداء هستی غیر مرتبطیم؛ با خود هستی هم رابطه‌ی فعالی نداریم؛ لذا سعی کردیم نقبی
بز نیم به رهایی از وضعیت. برای رهایی از وضعیت غیر از تغییر و اراده، طبیعتاً متدی هم

لازم است. متد رهایی‌بخش منجر به عبور از وضع موجود می‌شود و آرام‌آرام رسیدن به وضع مطلوب و یا نسبتاً مطلوب. سعی کردیم متدی را طراحی کنیم؛ متد سه‌سطحی بود که قبلاً به کرات درباره‌ی آن صحبت کردیم. در ادامه، طی پنج جلسه بررسی متد صورت گرفت که آیا این متد، الگوی مابه‌ازایی هم دارد یا نه؟ مابه‌ازای الگو را درک کردیم که رابطه‌ی ابراهیم با خدا بود. آن متد هم سه سطح داشت. پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. تبیین توصیه‌ی خداست یعنی در شرایط بحران، بین خودتان و من حرکت کنید. هم خودتان که مبنای کوچک هستید، هم من که مبنای بسیط و همه‌جایی در هستی هستم؛ شما هم وضعیت‌تان را بیان کنید تا بتوانیم با هم رابطه‌ای برقرار کنیم.

تبیین؛ ربط دو سویه؛

ما

«او»

| | |
|-------------------|-----------------------|
| با ضعف‌های مان | با انسجامش |
| در پی اتکاء | قابل اتکاء |
| با تقاضاها | با ارائه‌ها |
| با نیازها در مسیر | با قاعده‌هایش در طریق |

در تبیین، به ربط دوسویه رسیدیم. ما سمت راست، «او» سمت چپ. ضمن اینکه «او» همه جا هست، ما ضعف‌های خاص خودمان را داریم، «او» در مقابله‌ی انسجام حداکثری دارد. ما در پی نقطه‌ی اتکاء هستیم، «او» قابل اتکاست. ما با تقاضاهای خودمان به «او» رویکرد داریم و «او» در مقابل این تقاضاها با ارائه‌های خاص خودش پاسخ‌گوست. ما با نیازهای مان که در مسیر «او» پیش می‌گیریم و «او» با قاعده‌هایش در همان مسیر می‌تواند کمک‌حال ما تلقی شود. در ادامه‌ی تبیین، ما خودمان را با چهار متن مرتبط دانستیم:

تبیین؛

- ما و متن‌ها
- ما و کلیدها
- ما و روش
- ما و پروژة
- ما و «او»

[نخست] متن بزرگ هستی [است]. [دوم] متن تاریخ که محصول کار انسان‌ها هست و ما هم می‌توانیم در آن دخل و تصرفی داشته باشیم. متن سوم، خود ما هستیم و متن چهارم هم کتاب آخر هست که «او» به عنوان تجربه‌ی تاریخی بشر از ابتدا تا سر فصل پیام آخر برای ما و دیگران به جا گذاشته است.

پله‌ی دوم تبیین، «ما و کلیدها» بود و «او» دو کلید به ما معرفی کرد: یکی انفس، خودمان و دیگری هم آفاق، کرانه‌ها و دوردست‌ها و نزدیک‌دست‌های هستی.

پله‌ی سوم، «ما و روش» بود؛ روشی که ما با منبع آخر یعنی کتاب «او» پیشه کردیم و [مبتنی بر این بود که] ما مستقل از رویکردهای سنتی، کتاب را تورق کنیم و در آن وارد شویم، طلسم ورود به کتاب را بشکنیم، آیه انتخاب کنیم، گزاره انتخاب کنیم و تحلیل‌شان کنیم؛ به قول بوکسورها، ناک‌دان‌شان کنیم. بوکسورها را ناک‌دان می‌کنند، که ممکن است دیگر بلند نشوند، ولی ما می‌توانیم [آیات و گزاره‌ها را به گونه‌ای تجزیه و] ناک‌دان کنیم که این خرده‌ها را به هم وصل کنیم و در بحث از اتصال آن خرده‌ها کمک بگیریم.

[پله‌ی چهارم] «ما و پروژه» است. در بین جلسات مطرح کردیم که پله‌ی چهارم تبیین این است که از زمانی که آدم هبوط کرد و خدا زمین را به او سپرد، بنا بود و بنا هست و از این به بعد هم - آن گونه که ما با عقل متوسط‌مان درک می‌کنیم - بنا خواهد بود که «او» که این امکان را برای آدم فراهم کرده، [برای ما نیز شرایطی پدید آورد] تا ما بتوانیم پروژه‌های مشترک اجرا کنیم. هفته‌ی پیش، شاهد شکل‌گیری و روند رشد دوده‌های یکی از این پروژه‌ها بودیم که بانوی «محک» توضیح داد.

نهایتاً، پله‌ی آخر تبیین رابطه‌ی کیفی و جدی ما و «او» است. در «ما و او» سعی کردیم به این نقطه برسیم که آیا «او» به عنوان نقطه اتکاء هست یا نه؟ آیا ما، «او» را به عنوان نقطه اتکاء انتخاب کرده‌ایم؟ آیا ما در این انتخاب پایدار هستیم؟ مستمر هستیم یا می‌خواهیم با «او» تاکتیکی و مناسبتی برخورد کنیم؟

در وجه دیگر تبیین سراخ داشته‌های او رفتیم. «او» به چه مناسبتی نقطه اتکای این هستی است و به چه مناسبت ما می‌توانیم با «او» رابطه‌ی درازمدت و افق‌دار تعریف کنیم؟ آمدیم سراخ داشته‌های «او» و کارکردهای «او»:

تبیین ما: داشته‌های «او»، کارکردهای «او»:

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدا خالق

دید استراتژیک (۹)

[یک] جلسه روی «خدای طراح - مهندس» درنگ و تأمل کردیم و یک جلسه هم روی خدای خالق. هشت جلسه‌ی اخیر را به خدایی که هم صاحب افق و هم دید استراتژیک است، اختصاص دادیم. از منظر باب بگشا، اگر ما هم بخواهیم کار استراتژیک کنیم، نظر «او» این هست که در هر حوزه‌ای که می‌خواهید وارد شوید می‌توانید دق‌الباب کنید و من این ویژگی‌ها را دارم: افق دارم، دور اندیشم، طراحم، اهل فرآوری هستم و صبورم.

تبیین ما؛ خدای استراتژیست

من رفیقم ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ
من؛

افق دارم؛ دوراندیشم؛ طراحم؛ فرآورم؛ صبورم

اگر مسیر درازمدتی انتخاب کردید، می‌توانید با ویژگی‌های من ارتباط برقرار کنید. پس از این مقدمات پرسیدیم که آیا این افق‌دار بودن خدا در مدلی هم تعیین پیدا کرده یا نه؟ برای اینکه تعیین و تحقق این مدل را بررسی کنیم، سراغ چند گزاره و متعدد نشانه آمدیم.

تبیین ما؛ خدای صاحب استراتژی

دقتی بر یک طراحی استراتژیک در بطن متن

طه: با ۷۲ نشانه، ۳۰ بند، ۱۶ مرحله

به همراه دیگر گزاره‌ها و نشانه‌ها

سه گزاره بود، یکی سوره‌ی طه بود که میانه‌ی کیفی و گوهرین کتاب تعریف شد؛ دیگری، سوره‌ی اعراف بود و در نهایت، سوره‌ی شعراء که هم‌پوشانی‌های جدی با همدیگر دارند. هر سه روایت مستقیم خدا از تحولاتی که در زمان موسی و فرعون در مصر رخ داد، هستند. محور بحث‌مان را روی سوره‌ی طه، آیات ۹ تا ۸۱ که ۷۲ آیه را در بر می‌گیرد، قرار دادیم. اگر این آیات را که قابل تقسیم به شانزده مرحله است، با هم‌پوشانی‌های شعراء و اعراف و بقیه‌ی آیات پراکنده‌ی مربوط به روایت موسی و فرعون که در کتاب مندرج هست، کنار هم بگذاریم، می‌توانیم استراتژی شانزده مرحله‌ای خدا را در مواجهه با فرعون تفسیر کنیم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک

مرحله‌ی اول - طراحی :

تحلیل شرایط؛ برجسته‌سازی تضاد اصلی؛

هدف استراتژیک؛ گزینش استراتژیک

مرحله‌ی دوم - گزینش و فرآوری مجری:

تورا برای خود پروردم - فرآوردم

مرحله‌ی سوم - کارسپاری استراتژیک:

پیام دورانی: برهنه‌پا شو! سبک‌بال شو! غزال شو!

وحی از «من»، گوش از «تو»؛

مرحله‌ی چهارم - تجهیز کیفی:

تفهیم مبنا؛ جلوه‌های ویژه

مرحله‌ی پنجم - توجیه مجری در بزرگ‌نگاه اقدام:

به سوی فرعون طغیان‌گر رو با نشانه‌ها - براهین

مرحله‌ی ششم - تامین فهرست تقاضاهای مجری:

خواهنگی شفاف مجری - اجابت بی‌چند و چون «او»

مرحله‌ی هفتم - یقین مخاطب، گروه هدف استراتژی:

توده مردم

مرحله‌ی هشتم - تجهیز به یاد، متن و روش:

ذکر مستمر، کتاب رهگشا، روش متناسب مواجهه

مرحله‌ی نهم - تجهیز روحی - روانی:

جرات‌بخشی، اعتمادآفرینی

مرحله‌ی دهم - همراهی دل‌دل با مجری:

دریاب، پروژه مشترک است

مرحله‌ی یازدهم - اقدام:

فرمان رفتن، طرح موضوع کردن، مطالبه‌جو بودن

مرحله‌ی دوازدهم - طرح موضوع - تبیین مجری:

تبیین، تلنگر، دعوت

مرحله‌ی سیزدهم - آوردگاه اندیشه - عمل:
تلاش برای تاثیر، مواجهه دیدگاه - روش
مرحله‌ی چهاردهم - ادامه تجهیز:
بیم‌زدایی، ترغیب اعتلایی
مرحله‌ی پانزدهم - برتری ماقبل پایانی:
برتری توحید، برتری دینامیسم
مرحله‌ی شانزدهم - اقدام نهایی: محو - جانشینی
محو فرعون و مدار فرعون؛ جانشینی بنی اسرائیل

مرحله‌ی اول طراحی بود. مرحله‌ی دوم گزینش و فرآوری مجری بود که موسای متقاضی انتخاب شد. مرحله‌ی سوم کارسپاری به موسی بود. مرحله‌ی چهارم تجهیز کردن موسی به عنوان مجری بود. مرحله‌ی پنجم توجیه او خصوصاً در بزنگاه اقدام بود. مرحله‌ی ششم توجه ویژه‌ی خدا به خواسته‌های مجری و تعیین آنها و مرحله‌ی هفتم تعیین مخاطب این استراتژی بود. هشتمین مرحله به ادامه‌ی تجهیز اختصاص داشت که شامل تجهیز کردن به یاد و متن و روش می‌شد. مرحله‌ی بعد، تجهیز روحی و روانی موسی و هارون بود. مرحله‌ی دهم تصریح این نکته بود که پروژه، مشترک است و خدا دلالد و درتینده با مجری پروژه - موسی - حرکت می‌کند و در سیر و مراحل سیر حضور دارد. مرحله‌ی یازدهم، اقدام و مرحله‌ی دوازدهم، تبیین، تلنگر و تبلور دعوت موسی در مواجهه با فرعون بود. مرحله‌ی سیزدهم، آوردگاه اندیشه و عمل دو طرف - موسی و فرعون - بود. آرام‌آرام به مراحل پایانی رسیدیم؛ مرحله‌ی چهاردهم بیم‌زدایی و ترغیب اعتلایی موسی توسط خدا بود. مرحله‌ی پانزدهم افشانی و پاشانی توحید در انتهای پروژه بود. و نهایتاً مرحله‌ی شانزدهم اتفاقی که می‌باید بیفتد افتاد؛ یعنی بنا بود که در اقدام نهایی، فرعون به عنوان موجودی که خودش را مرتفع کرده است و ادعای ارتفاع و برتری در کل مناسبات با انسان‌ها می‌کند، آرام‌آرام با روش‌های خاص خود، حذف شود و قوم بنی اسرائیل بتوانند در مقابل حذف این ارتفاع، به طور مشاع ارتقاء پیدا کنند. مجموعاً در جلسه‌ی قبل این پرسش مطرح بود که از دل این بحث‌ها و شانزده مرحله چه چیز بیرون می‌آید؟ آن شانزده مرحله را می‌توانیم در شش مدار کیفی خلاصه و فشرده کنیم:

استراتژی پیروز؛ از طراحی تا نتیجه

چشم‌انداز

پیش‌نیاز

جهاز

فاز

عنصر پیشتاز

اندیشه - عمل سبب‌ساز

خدا در روایتی که برای حضرت محمد در ۷۲ آیهی سوره‌ی طه کرد، با این روش جلو آمد: چشم‌اندازی را از مصر آن زمان مطرح کرد و بعد از چشم‌انداز، هدف‌گذاری‌هایی را صورت داد. برای نیل به آن هدف، جهاز، فاز، عنصر پیشتاز و اندیشه و عمل سبب‌ساز، پیش‌نیازهایی لازم بودند. به بیان دیگر، این طور مطرح شد که در مدار اول، خدا نقش رسام را به عهده گرفت؛ یعنی ترسیم‌کننده بود. در مرحله‌ی دوم نقش طراح را عهده‌دار شد. در مرحله‌ی سوم که کار تمهید را انجام می‌داد، در نقش تجهیزکننده ظاهر شد. در مرحله یا مدار بعدی که فاز یا مرحله‌بندی بود، او نقش مهندس را ایفا کرد. در مرحله‌ی ماقبل آخر، فراوری‌کننده‌ی موسی در سیر خودش بود. نهایتاً در مرحله‌ی پایانی هم مبناسازی تئوریک را پیشه کرد و جوهر کیفی به پروژه‌ی مورد نظر تزریق کرد. در این تقسیم‌بندی پلکانی که شش مدار را به خود اختصاص می‌دهد عقل و تدبیر و درایت و احاطه‌ی خدا بر کل پروژه و پروسه کاملاً مشهود و سرریز است:

پای تابلوی خدا؛

شکل‌بندی خدایانه، مدبرانه و پروردگارانه‌ی یک استراتژی (خلاصه تصویر)

تحلیل

ایده - هدف

طراحی

مشارکت «انسان»ی

پیش‌نیازها - ملزومات

اجرا

محصول

از عصاره‌کشی از سوره‌های طه و اعراف و شعراء و دیگر گزاره‌ها و نشانه‌ها، اگر بخواهیم با ادبیات امروزی سخن بگوییم، به این درک می‌رسیم که خدا برای پیروزی استراتژی‌اش، ابتدا دست به تحلیل زد؛ سپس ایده و هدفش را مطرح کرد. برای ایده که از دل تحلیل در می‌آمد، دست به طراحی زد و ما با این بخش، بیشتر کشاکش داریم. در آن طراحی، به طور جدی به مشارکت انسانی فکر کرد و بعد از مشارکت انسانی، پیش‌نیازها و ملزومات، سپس اجرا، بعد مقصود و محصول [را مدنظر قرار داد]. بدین ترتیب، ما شاهد یک قاعده‌ی کاملاً منطقی از ابتدا تا انتهای کار هستیم.

[خدا] در قدم اول برای حضرت محمد روایت کرد که آیا روایت موسی را شنیده‌ای؟ آنجا دست به تحلیل زد و وضعیت را شناسایی کرد. تحلیل به معنی گشودن مساله، حل گشایش‌گرانه و شرح گشاینده است. در قدم اول تار و پود شرایط مصر را کاملاً باز کرد. در مرحله‌ی دوم در مواجهه با وضعیت تحلیل‌شده، ایده‌پردازی کرد. در مرحله‌ی سوم، ترسیم عملیاتی ایده را به عهده گرفت.

در مرحله‌ی چهارم برای اینکه این پروژه پیش برود، [خدا] جای ویژه‌ای را برای مشارکت انسان در نظر گرفت که همه‌ی بحث ما همین است. برای پیش‌برد این کار خدا به مشارکت انسان و نیروی انسانی کار فکر کرد. شاید در بادی امر به ذهن برسد که خدا سرشار از ظرفیت‌ها و توانایی‌ها و داشته‌ها و... است؛ چه نیازی به پیش‌برد پروژه‌ی مشارکتی با انسان دارد و چه نیازی دارد که در طراحی خودش جایی برای عرض اندام انسان با همه‌ی مسائل و ظرفیت‌هایی که دارد با خودش حمل می‌کند، در نظر بگیرد؟ بحث امروز ما این است؛ باز کردن این دو پله‌ی تقریباً میانی: مشارکت انسان و نیروی انسان در اجرای پروژه‌ای که خدا طراحی کرده است.

این قدر که ما از روایت خدا درک می‌کنیم و در قبل هم توضیح داده شد، اجرای پروژه‌ی مشترک از سرفصل آدم اتفاق افتاد - که جلوتر مستندات آن را خواهیم دید. از آدم تا این سیری که ما جلو آمدیم، به ابراهیم و بعد به موسی رسیدیم و سپس این بحث‌های جدید مطرح شد، [اجرای پروژه‌ی مشترک انسان با خدا ادامه یافت]:

دریافته‌های آموزشی از روایت او و خلاصه تصویر

جوهر پروژه؛ توحید

جان مایه پروژه؛ رشد

مسیر پروژه؛ اصلاح ممتد در پرتو توحید در مواجهه با تضادها

جوهر این پروژه، توحید است؛ به این مفهوم که بناست در کشاکش اجرای این پروژه‌ها، جهان به وحدتی برسد. انسان هم در این جهان به وحدت هستی و وحدت با «او» و وحدت با خودش برسد. یعنی دریافت دیگری که می‌شود از سیر روایت خدا و بحث‌هایی که قبلاً داشتیم به آن نایل شویم، وحدت با هستی، وحدت با «او»، وحدت با خود آحاد انسان است.

وجه دوم، جان‌مایه است. جان‌مایه‌ی پروژه با استناد به آیه‌ی ۱۸۶ سوره‌ی بقره قبلاً طرح شد [که رشد است]:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»

[آن هنگام که بندگام [جویای حال من باشند] و درباره‌ام پرسش کنند، گو نزدیکم [نزدیک] هر که فرایم خواند اجابتش می‌کنم [با او ایجابی مواجه می‌شوم] پس ایشان نیز مرا اجابت کنند [و رویکردی اثباتی به جانبم داشته باشند] و مرا مبنا گیرند، باشد که راه رشد طی کنند].

آیه تصریح می‌کند که من در دسترس، شنوا هستم. آماده‌ام، اهل ایجابم و آمادگی برای ایجاب دارم. از آن طرف در ادامه‌ی تاکید ما بر رابطه‌ی دوسویه‌ی انسان با «او»، «او» هم انتظار دارد که انسان نیز با «او» ایجابی برخورد کند، «او» را بنیادی و مبنایی فرض کند و مبنا بگیرد تا انسان بتواند در پیش‌برد پروژه‌هایش راه رشد را طی کند.

وجه بعدی و دریافت سوم از مجموعه بحث‌هایی که تا به حال داشتیم - چه خدای صاحب دید استراتژیک، چه خدای خالق، طراح و مهندس و چه بحث‌های ما قبل آن که بحث ابراهیم بود، این است که جدا از اینکه روح، جان‌مایه و سمت پروژه چیست، مسیر آن هم پراهمیت است. این قدر که ما درک می‌کنیم، مسیر پروژه، اصلاح ممتد، در پرتو توحید، در مواجهه با تضادها می‌باشد. در سوره‌ی هود که از سوره‌های [حامل] فلسفه‌ی تاریخ است و سمت و سیر و روح تاریخ در آن مندرج و مستتر است، آیه‌ی ۸۸ کلیدی است:

«إِنْ أُرِيدُ إِنْآ اِلْاَصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِنْآ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ اُنِيبُ»
 «من اراده‌ای ندارم و نمی‌خواهم مگر اصلاح [مسیر و روند] و [در این مسیر] توفیقی نخواهم یافت مگر [از منشاء] خدا. بر او اعتماد ویژه کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم».

این از زبان شعیب جاری می‌شود و شعیب پروژه‌ی خودش را این‌طور توضیح می‌دهد. قبلاً در سیر موسی با شعیب برخورد داشتیم؛ اهل بصیرت و پرحوصله است؛ در هشت یا ده سالی که موسی با او زندگی کرده، موسای عجول و پرشتاب و آسیمه‌سر را آرام می‌کند - موسی با شعیب قراردادی داشت برای هشت یا ده سال و با دختر شعیب هم ازدواج کرد. شعیب از انسان‌های مورد تاکید خدا از منظر صبوری، درایت، تعقل و کنار آمدن با طبیعت است. شعیب این چهار ویژگی را دارد و این ویژگی‌ها از ویژگی‌های استراتژیک و از ویژگی‌هایی است که به کار هر کسی از ما که بخواهیم پروژه‌ای را تعریف کنیم و تا انتها پیش ببریم، می‌آید.

اکنون او در ادامه‌ی انبیای قبل از خودش در سوره‌ی هود [پروژه‌ی مشترک خود و خدا را توضیح می‌دهد]. سوره‌ی هود، در واقع سوره‌ای است که در آن، خدا تریبون را به دست برگزیدگانش داده است؛ البته خودش هم در توضیح تاریخ دخالت می‌کند، اما مرحله به مرحله و مفصل به مفصل که دوران عوض می‌شود و پیام جدید می‌آید، او تریبون را به دست پیام‌آوران داده است. اینجا تریبون یا میکروفن که دست شعیب می‌رسد، او خودش را خیلی صریح و شفاف توضیح می‌دهد و می‌گوید من در پروژه‌ای که پیش گرفتم اراده یا خواستی ندارم مگر اصلاح - اصلاح مسیر و روند - و در این مسیر توفیقی نخواهم یافت مگر از منشاء او. یعنی تمام حرف‌هایی که به صورت گذرا و با زبان الکن [می‌توانیم] بزنیم، او در این گزاره مطرح کرده است. من افق دارم، دیدی دارم، دیدگاهی دارم و پروژه‌ای را بر این دیدگاه سوار کرده‌ام و خطم نیز خط مشی اصلاح است، نه خط آنارشسیسم، خود به خودی، احتمال و تصادف!

در فطرت بشر هم‌عصر با شعیب زاویه‌ی انحرافی پیدا شده و جامعه‌ی شعیب انحراف معیاری از روح اصلی هستی پیدا کرده است. شعیب در ادامه‌ی پیام‌آوران قبلی آمده تا پیام توحید را تکرار کند و پروژه‌ای را اجرا کند برای اصلاح روندی که به هر علت معوج شده و زاویه‌ی انحراف پیدا کرده است. شعیب در این گزاره، ربط خودش را با «او» توضیح می‌دهد. تصریح می‌کند من امکان ظفرنمونی نخواهم داشت، استراتژی من پیروز

نخواهد شد، مگر از منشاء او، مگر اینکه توانسته باشم یا بتوانم با او رابطه‌ی کیفی و درازمدتی تعریف کنم. فراز آخر این گزاره تصریح می‌کند که من به او اعتماد ویژه کردم و نهایتاً من و پروژه و همه‌ی عوامل به سوی او برمی‌گردیم. لذا این آیه تصریح دارد که مسیر پروژه [ی انسان و خدا]، اصلاح ممتد، در پرتو توحید و نهایتاً در مواجهه با تضادهاست. اکنون به اصل بحث می‌رسیم؛ اینجای بحث است که می‌تواند با بحث هفته‌ی گذشته‌ای که مهمان مطرح کرد^۱ پیوند بخورد:

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

انسان: نظردار، منظردار و باربردار مسیر ممتد

«او»: انتخاب‌گر و فرآور

از دیدگاه «او»، انسان صاحبِ نظر، منظردار و باربردار است و نیز این مسیر ممتدی است که در سیر خودش به شعیب رسیده و بعد به دیگران و به افراد متوسط و یا کمتر از متوسطی مثل ما می‌رسد. او که انسان را در این مسیر ممتد، نظردار و منظردار و باربردار تعریف می‌کند، خودش انتخاب‌گر و فرآورنده‌ی انسان‌هایی از این گونه است. از نظر خدا، انسان صاحب نظر است و این طور نیست که خود خدا صاحب نظر اول و آخر عالم و هستی باشد. در بحث‌های قبلی دیدیم که ابراهیم با خدا مجادله می‌کند؛ خدا در این کتاب [قرآن] دیدگاه تمام نافیان [و منکران] خودش را نیز آورده، نافیان خدا هم صاحب‌نظرند. ابراهیم، هم اهل مجادله و هم صاحب‌نظر است؛ همه صاحب‌نظرند. انسان صاحب‌نظر، دیدار، اندیشه‌دار، نظردار، منظردار یعنی افق‌دار، طراحی‌دار، چشم‌اندازدار و نهایتاً باربردار این مسیر ممتد نقطه‌چینی است که از آدم شروع شده و فعلاً انتهایی ندارد. او با این شناختی که از انسان دارد و با این ویژگی‌های کیفی که برای انسان قائل است، خودش هم آورده‌ای دارد. اگر انسان نظر می‌آورد. منظر می‌آورد و پشتش را خم می‌کند و بار برمی‌دارد، او هم آورده‌اش این است که انسان این‌گونه را انتخاب می‌کند، گزینش می‌کند و سیر فرآوری را روی او اجرا می‌کند و من تصور می‌کنم تمام بحث‌های خود ما

۱. اشاره‌ی شهید صابر به سخنرانی بانی موسسه‌ی محک (خانم قدس) است که در نشست بیست و ششم «باب بگشا» صورت گرفته است.

و مهمان‌هایی که برای سخنرانی دعوت کرده و می‌کنیم، نهایتاً همگی مظهر این سه آیه هستند:

وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحٰقَ وَ يعْقُوبَ اُولٰٓئِیْهِ وَ الْاَبْصَارَ * اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ
بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ * وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفٰٓیْنَ الْاٰخِیَارِ (ص: ۴۷-۴۵)

یاد آر از نرم‌رابطه‌داران با ما؛ ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان بصیرت و دستاورد در کار. (۴۵) همانا ما خالص کردیم [عیار وجود] آنها را به خلوص [کیفی] که [ناشی از] فرجام‌اندیشی بود. (۴۶) و آنان نزد ما از انتخاب‌شدگان فرآوری‌شده [از جنس] نیکان‌اند.

این سه آیه، آیات ۴۵ تا ۴۷ سوره‌ی ص هستند. آیات، آیات مُقَطَّع و کوتاهی هستند. همه‌ی آنها به «ر» ختم شده‌اند. قبلاً صحبت کردیم، «ر» حرف کش‌دار است و نیز سیر تاریخ را با خودش دارد. «ر» حرف استراتژیک است، یعنی کش‌دار است و از یک جا شروع می‌شود، شکمی دارد که آن شکم مراحل حرکت را در خودش جای داده است و در آخر به یک نقطه‌ای هم منتهی می‌شود. حرف آرامش هم هست، یعنی کار استراتژیک نهایتاً به یک آرامشی هم می‌رسد؛ آرامشی که هفته‌ی پیش در صحبت مهمان دیدیم؛ از بحران شروع کرده بود و از شوریدن علیه خدا و ناتوانی و غرولند به هستی و مبدا هستی تا به یک آرامشی رسیده بود و نهایتاً رفتن در شکم پروژه، شکمی که تا الآن بیست سال است که کش آمده است. این آیاتی که با «ر» تمام می‌شود، مقطع و آهنگین است. البته بیشتر از اینکه ما بخواهیم به شکل و فرماسیونش پردازیم، جوهرش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این جوهر، اگر ما اهل احیای خود و محیط پیرامون‌مان باشیم [راه‌گشاست]. هر مشکلی هم که داشته باشیم، می‌توانیم به سر فصل احیا برسیم و روند احیای خود و محیط پیرامون‌مان را در حد توان طی کنیم.

خدا این سه نفر را که معرفی می‌کند، [در آیات] قبل و بعد هم انسان‌هایی را معرفی می‌کند؛ اگر دوستان خواستند به سوره‌ی ص مراجعه کنند؛ قبل و بعد [این سه آیه] هم همین بحث است؛ ولی جان‌مایه‌ی این بحث که ویژگی انسان چیست، اینجا مطرح می‌شود. دو ویژگی برای این سه نفر مطرح می‌کند. این سه، همین عناصر استراتژیک را دارند. ابراهیم صبور است و حدود ۱۱۸ سال در این جهان بوده است. این گونه که تاریخ نشان می‌دهد، از هشت یا نه سالگی دونده بوده است. یک انسانی آمده حدود یک قرن دویده است. این خیلی مهم است! دوی ماراتن حدوداً دو ساعت و اندی است؛ بعد از

ماراتن همه آب می‌آورند و نواری پاره می‌شود و مدالی به گردن آویخته می‌شود! ولی ابراهیم بدون تشویق و بدون وحدت همگانی با پیرامون، این مسیر پایان‌ناپذیر را طی می‌کند تا اینکه در آخر ارتباطش با هستی [جهان فعلی] قطع می‌شود. ابراهیم این ویژگی را داشته، اسحاق هم همین طور، و یعقوب مظهر صبر، صبر مبشر، صبر توام با امید بوده است. خدا اینها را «عبادنا» [می‌خواند]: انسان‌هایی که با ما رابطه‌ی نرمی برقرار کردند. یک مسیر سخت و سنگلاخی را بین خودشان و ما این‌قدر آمدند و رفتند که این رابطه نرم نرم شده است. به حضرت محمد می‌گوید از اینها یاد کنید. خود حضرت محمد هم انسان کوچکی نبوده او هم در کشاکش پیش‌برد پروژه‌های استراتژیک قرار داشته و تنفس می‌کرده است. در میانه‌های این پیش‌برد، خدا از ابراهیم یاد می‌کند و به حضرت محمد توضیح می‌دهد که از اینها یاد کن. وقتی «و اذکر» می‌آید به این مفهوم است که فقط یاد نیست، سمت، توان، ظرفیت و ویژگی‌شان را هم در پس پیشانی ترسیم کنیم. این سه نفر جملگی، صبور و بردبار، اهل مرارت و اهل پیش‌برد بودند. دو ویژگی داشتند: دستان پر قدرتی داشتند، دست و بازوی کارایی داشتند؛ و [دوم] اهل بصیرت بودند. این ویژگی انسان‌های پیش برنده و پروژه‌تعریف‌کن است.

در آیه‌ی ۴۶ در ادامه‌ی توضیحی که برای محمد(ص) می‌دهد، می‌گوید ما اینها را کامل صیقل دادیم، صاف و شفاف و خالص‌شان کردیم، اضافات‌شان را گرفتیم و خالص کردنی خالص کردنی! به وجهی کاملاً کیفی خلوص‌شان دادیم. علتش را توضیح می‌دهد: «ذُكِرَى الدَّارِ»؛ چون آنها خودشان اهل فرجام‌اندیشی بودند، به منزل آخر فکر می‌کردند.

تمام بحث استراتژی هم منزل آخر است. ما همه‌مان، خودمان، نیروها، پیرامون، حاکمیت‌مان، در محله‌مان، در دانشگاه، هر جا که بودیم از استارت و آغاز کردن چیزی کم ندیدیم. خودمان هم در این پروژه‌ها حضور داشتیم، ولی تفاوت این سه پیامبر که خدا در این کتاب آخر برجسته و پررنگ‌شان می‌کند این است که آنها از ابتدا به منزل آخر فکر می‌کردند. کار استراتژیک همین است. بالاخره باید مجموعه امکانات خود را به گونه‌ای تنظیم کنیم که به منزل آخر برسیم. بعد آیه‌ی سوم هم که با آن، گزاره تمام می‌شود، تصریح می‌کند تمام این سه نفر و احتمالاً دیگرانی که قبلاً در موردشان صحبت کردند، نزد ما سیر فرآوری را طی کردند؛ اینها «الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارَ» بودند؛ از طرف ما مصطفی بودند، اصطفی شدند، منتخب شدند، گزینش شدند و ما سیر فرآوری را روی آنها طی کردیم تا کاملاً از جنس نیکان شدند.

این سه آیه که اسم این سه عنصر را هم می‌برد و با آن فرم‌اسیون در کتاب گنجانده شده، بیان حال همه‌ی انسان‌ها از جمله ما می‌تواند باشد. اینجا تصریح این است که خود [برگردگان] دو ویژگی داشتند، یکی اینکه اندام‌شان را به کار می‌انداختند، نمی‌خواستند روشنفکری کنند. در اینجا مرز بین خدا و روشنفکران محض مشخص می‌شود. روشنفکر محض دائم می‌خواند و بحث می‌کند و ذهن را پیچیده می‌کند. بالاخره از این دالان‌های پیچ در پیچ و حلزونی ذهن یک چیزی باید بیرون بیاید و یک خروجی باید داشته باشد! همه‌ی اینها خروجی داشتند. [دوم و] در کنار آن، اهل بصیرت و افق بودند، دید داشتند و پروژه تعریف می‌کردند، خودشان هم کارگر پروژه‌ی خودشان بودند، رابطه‌ی استخدامی با کسی تعریف نکردند. الآن مشکل جامعه‌ی روشنفکری ما این است که ممکن است بتواند پروژه‌هایی تعریف کند، ولی کارگر آن پروژه کیست؟ پیش‌برنده و باربردارش کیست؟ به اصطلاح بازار، کوله‌پستی گردن چه کسی می‌افتد؟ معلوم نیست! لذا پروژه پیش نمی‌رود.

این سه نفر، دو ویژگی را همزمان داشتند. خدا [در آیات مذکور] اول بصیرت را نیاورده است؛ اول این آمده که اهل پیش‌برندگی هستند، دستی دارند، بازویی دارند، و در نهایت این دست و بازو، پشت یک کار استراتژیک قرار می‌گیرد. این تقدم و تاخر هم به همین ترتیب است. اول ید قدرت‌مندشان است، بعد دیدشان است. یعنی اینها اگر بصیرت هم نداشتند، می‌توانستند در پروژه‌ی دیگری که یک عقل بابصیرت دیگری طراحی کرده، پیش‌برنده باشند و این برخلاف موجوداتی است که ما پیرامون خودمان می‌بینیم که پیش‌برندگی [در میان خصایص آنها] وجود ندارد. خدا روی این دو ویژگی تاکید می‌کند که اهل پیش‌برندگی‌اند، ید توانمندی دارند و این ید یک اهرم پیش‌برنده است. و [دوم] اهل بصیرت‌اند، جلوتر را می‌بینند و ما به اعتبار ویژگی خودشان، خالص‌شان می‌کنیم؛ خودشان یک خلوصی دارند و ما گردونه را خالص‌تر می‌کنیم و به دلیل فرجام‌اندیشی خودشان، آرام‌آرام تبدیل به یک الماس بی‌رگه می‌شوند. فرجام‌اندیشی هم این نیست که آدم فقط بنشیند و آخرت را ترسیم کند و فقط منزل آخر را ببیند! مهم این است که در مهندسی پیش‌برندگی به منزل آخر فکر شود؛ در ذیل پروسه به منزل آخر فکر شود. در نهایت آنها تحت فرآوری قرار می‌گیرند. در ادامه‌ی بحث، این اهمیت دارد که از نظر خدا پروژه‌ای که با آدم شروع شده پایان‌ناپذیر است:

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

پایان نابدیری پروژه‌ی «آدم»
«انسان»ها حامل چوب امدادی

انسان‌ها از آدم تا اکنون، نظیر بحث جلسه‌ی گذشته خودمان که دوستی آمد و سیر خودش را تعریف کرد، حامل چوب امدادی هستند. یک آیه از آیات کلیدی، آیه‌ی ۳۳ از آل عمران است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ». خدا تاکید می‌کند [آغاز] این پروژه‌ی اصطفی [از آدم بوده است]؛ بی‌تردید خدا این برگزیدن و گزینش و فرآوری را از آدم شروع کرده، سپس به نوح رسیده، به ابراهیم و آل او و کل سلسله‌اش می‌رسد و در ادامه به عمران و آل او می‌رسد که از موسی شروع می‌شود و الی آخر. به گفته‌ی خدا، این سیر از آدم شروع شده است. این روند ترسیم‌شده‌ی پروژه‌ای که جاننش توحید و جوهره‌اش اصلاح است، از آدم شروع شده، فصل به فصل جلو آمده و با این تحلیل خدا، تا امروز هم پیش آمده؛ پروژه‌ای از آغاز تا حال است. یک سری پیش‌برنده‌های با نام و نشان هستند که خدا توضیح می‌دهد؛ برخی هم بی‌نام و نشان‌اند. همه‌ی اینها از آدم تا الآن، بسته به سطح و مرتبه‌شان، این سیر را طی کردند. [هرچند] ممکن است در دورانی که ما داریم به سر می‌بریم، در عرصه‌هایی چوب امدادی زمین افتاده باشد و کسی اراده یا مزیتش را نداشته باشد که چوب امدادی را بردارد، [اما] بالاخره این چوب از آدم تا به حال جلو آمده است. خیلی مهم است که این چوب امدادی بر زمین نمانده است.

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

انتظار «او» از «ایفا»ی نقش ما

«او» که تاریخ را این گونه تحلیل می‌کند و انسان پیش‌برنده‌ی تاریخ را توصیف می‌کند و برای انسان پیش‌برنده‌ای که هم ویژگی جلوبرندگی دارد و هم اهل بصیرت است، مایه می‌گذارد، انتظاری ایفای نقش از ما دارد. اگر پیش‌فرض ذهن ما این باشد که این کتاب فقط خطاب به پیامبر آخر نیست، [می‌توانیم از کتاب بهره‌ی بیشتری ببریم]؛ پیامبر آخر، [پیام را] دریافته و ناقل امین تمام دریافت‌هایش هم بوده، انشای خدا را کامل به ما منتقل کرده، اما ما و همه‌ی انسان‌های هم‌عصر او هم مخاطبیم، گیرنده‌ایم، می‌توانیم همان طور

که خود محمّد(ص) از کتاب برداشت می‌کرد، الهام می‌گرفت، ما هم در سطح خودمان برداشت کنیم و الهام بگیریم.

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

صاحب «دیدگاه» اید

صاحب «دست و قدرت» اید

صاحب «پروژه» اید

فرایم خوانید

این اندازه که ما می‌فهمیم، پژواک همه‌ی این آیات - سه آیه‌ی سوره‌ی ص و آیه‌ی ۳۳ آل‌عمران - و پژواک صدای خدا از آن زمان تا به حال که به ما برسد، تصریح می‌کند شما هم صاحب دیدگاه‌اید، صاحب دست و قدرت‌اید و صاحب پروژه‌اید. یعنی شما هم مثل آن سه نفر که نام برده شد [هستید]؛ فقط ابراهیم، اسحاق و یعقوب نیستند که نظر دارند، منظر دارند، افق دارند! شما هم صاحب دیدگاه‌اید، صاحب دست و قدرت‌اید، صاحب پروژه‌اید. شما هم ویژگی‌ها و داشته‌هایی دارید؛ این طور نیست که داشته‌ها فقط از آن خدا باشد؛ ما هم داشته‌هایی داریم. درست است که داشته‌های مان را از او گرفتیم، ولی ما هم بالاخره سهمی داریم، داشته‌ای داریم، داشته‌ی ما دیدگاه ماست [و دست و قدرت و پروژه‌ی ماست]. الآن تصور می‌کنیم دیدگاه نداریم یا کم داریم، تصور می‌کنیم، توهم داریم که حیرانیم. اگر روی بحث متمرکز شویم، در حد توان، ظرفیت، تمرکز و تعمق خودمان به دیدگاهی نائل خواهیم آمد. و طبیعتاً ما هم مثل ابراهیم و اسحاق و یعقوب دست و یدی داریم، پیش برنده‌ایم و نهایتاً می‌توانیم با اتکاء به دیدگاه‌مان و با دست و قدرت‌مان پروژه‌ای تعریف کنیم.

حال، «او» می‌گوید اگر پروژه‌هایی تعریف کردید، همچنان که من به سیر آنها [ابراهیم، اسحاق و یعقوب] وارد شدم، به سیر شما هم وارد می‌شوم؛ بصیرتی که آنجا آمده و بصیرتی که ما ترجمه کردیم، به زبان امروزی [مرادف با] «صاحب دیدگاه بودن» است. در لغت، به دیدی که نافذ است، یعنی تا حد امکان نفوذ دارد، لیزری عمل می‌کند، روی سطح متمرکز نمی‌شود، [بصیرت می‌گویند]. دید نافذ پربرد و افق‌دار را بصیرت می‌گویند؛ نه یک گذر است، نه یک لحظه. ما هم می‌توانیم امروز با دو ابزار بصیرت و غیرت، پروژه‌ای تعریف کنیم و پیش ببریم. این «و اذکر» که در ابتدای سه آیه‌ی سوره‌ی ص به

حضرت محمّد می‌گوید، را ما هم می‌توانیم برای خودمان ذکر کنیم. می‌توانیم «و اذکر» را امروزی کنیم.

بحث هفته‌ی گذشته^۱، شاید بشود گفت از بحث‌های قبل کیفی‌تر بود؛ چون عینی‌تر بود، سیری طی شده بود، دو دهه سیر را پشت خودش داشت. سیر از بی‌امکانی محض به امکان قابل توجهی منجر شده بود. فردی که استارت پروژه را زده بود و تا الآن با پیرامون خودش پیش آمده، ابتدای کار مثل همه‌ی ما بوده، بحران و تشویش و درگیری با خدا و دعوای روزانه و شبانه، در خواب و بیداری، مشکلات خود را سر خدا خالی کردن تا خودش می‌آید به یک طمانینه‌ای می‌رسد و به پیرامونش کمک می‌کند. امکانات پیرامونی پخش و پراکنده است؛ پیرامون ما هم امکانات پخش شده است. شاید ما چشم مجهزی نداریم. این پیوند می‌خورد، یک گوشه‌ای را می‌گیرد و جلو می‌آید. تمام بحث آیات همین است که شما هم صاحب ویژگی آن سه نفر هستید و می‌توانید در امروزه‌روز پروژه‌ای را تعریف کنید.

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

ما:

«نفر»یم

«پیش برنده»یم

ما هم برای خودمان نفر و پیش‌برنده هستیم. نفر هم به انسان می‌گویند و هم به شتر. شتر از نوع شتری که مولوی توصیف می‌کند، بین غیر انسان‌ها ویژگی‌هایی دارد که بعضاً مثل خود انسان است. مولوی دو قطعه در دفتر دوم مثنوی [در توضیح ویژگی‌های شتر] دارد. در دفتر دوم یک مناظره‌ی مبسوط است بین اشتر و استر (الاغ). الاغ مشکلات خاص خودش را با شتر مطرح می‌کند و می‌گوید من اصلاً یک موجود نزدیک‌بینی هستم. نمی‌توانم مسیر طولانی طی کنم. دم به دم زمین می‌خورم، زانو و سر بینیم همیشه زخمی است؛ ولی تو اصلاً این طور نیستی! تو ویژگی‌های خاص خودت را داری. شتر به او خیلی کیفی توضیح می‌دهد و می‌گوید چند تفاوت کیفی بین من و تو هست. من افق دارم و قامت بلندی دارم. خدا به من یک ارتفاعی داده؛ نه ارتفاع از نوع فرعون، یک امکانی به من داده که من میدان دیدی داشته باشم. تو دائم پایین را نگاه می‌کنی، چشمت درشت

۱. اشاره‌ی شهید صابر، مجدداً به نشست بیست و ششم (سخنرانی بانی موسسه‌ی محک) است.

است و زیبا، ولی اهل بصیرت نیستی، نگاه لیزری نداری - به تعبیر خود خدا که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب به کار می‌برد. شتر این توضیح را می‌دهد، می‌گوید من ویژگی‌هایی دارم؛ اولاً افق دارم، قامت بلند است، دید عالی دارم، خودم هم عالی هستم. این واژگان را مولوی در این دیالوگ به کار می‌برد و این را عنوان می‌کند که من مسیری را می‌خواهم طی کنم از بالای بلندی می‌آیم به سطوح تحتانی؛ از اول تا آخر می‌دانم مسیر چیست؟ پستی و بلندی و حفره‌ها را می‌بینم؛ لذا می‌توانم ایفای نقش درازمدت کنم. پس شتر هم ویژگی‌هایی دارد از نوع انسان؛ پیش‌برنده و اهل مسیرهای درازمدت است. این اهانت نیست که شتر را با ابراهیم یا اسحاق یا یعقوب یا با انسان‌هایی از نوع خودمان مقایسه کنیم و هم‌پوشانی‌ها را درآوریم. خیلی از حیوانات این طور نیستند، شتر کوهانی دارد؛ در بالای کوهان جهاز دیگران و جهاز خودش را قرار می‌دهد، حفره‌ای از چربی دارد، در مقابل تشنگی بسیار مقاوم است، لذا پیش برنده‌ی قافله هم هست، یک جرسی هم دارد. در ایران خودمان، از بچگی وقتی صدای شتر را می‌شنیدیم، می‌دانستیم شب عید است. کودی آورده برای بنفشه‌ی زمستانی؛ لذا [حامل] ویژگی‌های خود انسان است. شتر هم قافله می‌برد؛ به قول مولوی «خوش سفری است این سفر، قافله را بکش بکش». هم شتر قافله را می‌کشد، هم ابراهیم این قافله را می‌کشد و هم این خانمی که هفته‌ی پیش اینجا نشسته بود قافله را می‌کشد؛ پس چرا ما نتوانیم قافله را بکشیم؟

لذا از نظر خدا ما نفریم؛ انسان مثل شتر مهم است، هم نفر است، هم نفربر است. شتر هم نفر است و هم نفربر است، ابراهیم هم نفر بود و هم نفربر. موسی هم یک یدک‌کش پشت خودش انداخت، کل قومش را کشید. مولوی هم جان‌ها را خوب درک کرده؛ این دو قطعه و دیالوگ و مناظره‌ی شتر و استر، هم نشان‌دهنده‌ی درک متفاوت این دو است، هم نشان‌دهنده‌ی درک توحید است و هم نشان‌دهنده‌ی نقشی که شتر در هستی و طبیعت به عهده دارد. آرام‌آرام به پایان بحث نزدیک می‌شویم، تبیینی که ما می‌توانیم از دیدگاه او بکنیم، [این بود که گفته شد]. ما سخنگوی خدا نیستیم - «او» به اندازه‌ی کافی خودش اقتدار دارد، نه تحت ظلم است، نه کمبود تربیون دارد؛ ولی ما می‌توانیم از دیدگاه او این را بفهمیم:

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

تقاضاهای ما: ارتقاء به دست «او»

ایده‌ی او: وصل به تقاضای ما

ما این طور می‌توانیم بفهمیم که تقاضاهای ما به دست او ارتقاء پیدا می‌کند و ایده‌های او به تقاضاهای ما وصل می‌شود. از این همه بحث‌هایی که کردیم شاید بشود این طور جمع‌بندی کرد که دستاوردها و پروژه‌های این بخش از هستی که زمین در اختیار انسان، در اختیار ما و آدم از اول تا زمان ما قرار داده شده، از تلاقی‌ها و اتصال‌ها و تجمع‌های ایده‌های ما و ایده‌های او، ظرفیت‌های ما و ظرفیت‌های او، داشته‌های ما و داشته‌های او، پیش می‌رود. تجربه‌ی خود انسان در کار جمعی این گونه بوده؛ با دیگران تلاقی پیدا می‌کند و در این تلاقی‌ها هم‌یابی‌هایی صورت می‌گیرد؛ از هم‌یابی‌ها، ظرفیت‌ها تکمیل می‌شود و تکمیل ظرفیت تحقق پیدا می‌کند؛ همه همدیگر را هم‌پوشانی می‌کنند و در نهایت به دستاوردی می‌رسند. این قاعده، قاعده‌ی غربی نیست. خدا توضیح می‌دهد این قاعده را با خود من هم می‌توانید پیاده کنید؛ «فرایم خوانید، فرایم خوانید» به همین مضمون است؛ یعنی همچنان که خودتان همدیگر را پیدا می‌کنید، ایده‌های‌تان با هم تلاقی پیدا می‌کند، ظرفیت‌های‌تان با هم تکمیل می‌شود، با من هم می‌توانید این کار را بکنید.

در سیر موسی دیدیم، موسی یک دغدغه و تقاضای اولیه داشت. دغدغه و تقاضای اولیه‌ی موسی با ویژگی‌های خاص خود، پخته نشده و قوام نیامده بود، اشکالات جدی در آن وجود داشت؛ ولی چون خودش از اصالت برخوردار بود و خدا هم ظرفیت او را تشخیص داد، تحلیل خدا که در ۷۲ آیه [در سوره‌ی طه] با حضرت محمد مطرح شد، با ظرفیت موسی پیوند خورد. از تلاقی تحلیل خدا و چشم‌انداز و طراحی استراتژیکش با طراحی‌های حداقلی موسی و ظرفیت‌ها و همه‌ی قوت و ضعف‌هایش، پروژه‌ی برخورد با فرعون و پروژه‌ی وارد کردن مصر به یک دوران جدید اجرا شد.

اینجا همین را می‌خواهد بگوید. اگر شما تقاضایی داشته باشید، آن تقاضا توسط من ارتقاء پیدا خواهد کرد. موسایی که در مواجهه‌ی آخر با فرعون و مدارش پیروز شد، آن موسای چند دهه‌ی قبل نبود. موسی قد کشیده بود. توسط خدا بالا آمده و ارتقاء پیدا کرده بود؛ آن ایده‌ی خام و ناپخته و مشکل‌دار اولیه‌اش به یک ایده‌ای تبدیل شد که توانست تمام قوم بنی‌اسرائیل را هم‌نوا و همراه کند و یک پروژه‌ی جمعی اجرا کند. اینجا خدا تصریح می‌کند که اگر فتیله‌ای روشن کنیم که نشان‌دهنده‌ی لهیب تقاضاهای‌مان باشد، و اگر خودتان هم کیفیتی بروز دهید، من می‌توانم آن فتیله را بالا بکشم، روشن نگاهش دارم، شعاع نورش را افزایش دهم. اگر قبول داریم خدا مشحون از ایده است، اگر ما هم ایده‌هایی داشته باشیم و هم‌پوشانی با ایده‌ی خدا باشد، ما به ایده‌ی او وصل می‌شویم. تقاضای ما به ایده‌ی او وصل می‌شود که هفته‌ی پیش هم خانم توضیح داد.

ایده‌ی اولیه‌ی خانم قدس چنانکه توضیح دادند، این بود که در اول به دنبال حل مسالهی فرزند خودش بود؛ ولی در کشاکش حل مساله، فرزندان مشابه به فرزند خودش هم برایش اهمیت پیدا کرد. حل مسالهی همه کودکان سرطانی مسالهی خدا هم هست. مساله نه به معنای مشکل! بالاخره او هم می‌خواهد آرام‌آرام مسالهی اینها حل شود. وقتی چهار یا پنج خانم پیدا می‌شوند و پروه تعریف می‌کنند، طبیعتاً او با ایده‌ی اولیه‌ی اینها برخورد ارتقایی و تعالی‌بخش می‌کند. آنها به جایی می‌رسند که قبلاً در ذهن خود، فکرش را نمی‌کردند. این اتصال یعنی تلاقی تقاضای ما با ایده‌ی او، مثل سنگ چخماق کیفی هست که حتماً از داخل آن پروژه تعریف می‌شود و پیش برده می‌شود و به محصول می‌رسد.

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

«او»: مدبر از سقف تا کف: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ» (سجده: ۵)

ما؛ مدبر دور تا دور

«او» در کار، «ما» در کار

خدا خودش را در آیه‌ی ۵ سوره‌ی سجده تعریف کرد و خودش را مدبر سقف تا کف تعریف کرد؛ از سقف تا کف منتشر می‌شود و همه جا هست. حال ما مدبر از سقف تا دور و بر خودمان هستیم، این توان را که داریم. ویژگی او این است که زنده‌ای است که همه جا منتشر است، اگر ما ضمن پروژه‌های اصلی او پروژه‌های خرد و کوچک تعریف کنیم، مکانیسم جهان این است که در دست و پای او نمی‌رویم! نه او ما را حذف می‌کند، نه او میدان را کامل در انحصار خودش می‌خواهد، نه ما در حوزه‌های او تداخلی ایجاد می‌کنیم. موسی یک جمله‌ی معروف دارد که یک بار هم در قرآن بیشتر نیامده «وَ أُفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» (غافر: ۴۴) یعنی من امر خودم را که الآن با مشکل ویژه با آن مواجه شدم به خدا وا می‌گذارم. ما دائم فکر می‌کنیم مقام ارشد به مقام کهنتر یا کوچکتر تفویض می‌کند! از نظام سلطنتی ۲۵۰۰ ساله و نظام ولایت مطلقه در ناخودآگاه ما به این رسیدیم که تفویض از یک مقام بالا به مقام کوچک می‌شود. کیفیت رابطه‌ی خدا با موسی این است که موسی به خدا تفویض می‌کند. حال که انسان می‌تواند به خدا تفویض کند، خدا به طریقی اولی اهل واگذاری است، او مدبر از سقف تا کف است، ما هم در این از سقف تا کفی که او رقم زده، مدبر دور تا دور خودمان هستیم.

این هستی که ما می‌شناسیم - از کل کتاب هستی و از کتاب تاریخ بشر و این کتاب آخر که تعریف کرده و گزاره‌های بحث امروز - [بیانگر] این است که پروژه‌های کلان که در

مدار خود خرد خرد پیش می‌رود، و مقاطعه‌کار جدی داشته‌اند، بساز - بفروش و تاجر نیستند، و با هدایت خودمان می‌خواهند در این هستی نقشی به عهده بگیرند و ما هم در واقع حلقه‌های کوچکی هستیم در مدار بسیار گسترده که اهل پیش‌برندگی هستیم. قبلاً در مراحل شانزده‌گانه‌ای که خدا با موسی در مواجهه با فرعون تعریف کرد، جایی که دائم موسی و بعد موسی و هارون به عنوان زوج سازمان‌دهنده و پیش‌برنده با انواع مشکلات و هراس‌های درونی مواجه بودند، در این سطح ما باید درک کنیم، فهم کنیم - به قول مولوی «فهم کنیم مساله را» - که این پروژه مشترک است و آن را با هم پیش می‌بریم.

تبیین «ما» از دیدگاه «او»

در یاب؛ پروژه مشترک است

«او»: پر مشغله - پوشش دهنده

«او» مصحح - ما مصحح

حال او پر مشغله است اما پوشش‌دهنده است، پروژه‌های کوچکی هم که ما تعریف می‌کنیم می‌تواند پوشش دهد، وجه دیگر اینکه آن اندازه که ما از رابطه‌ی او با موسی و او با ابراهیم درک می‌کنیم و او با همه، او مصحح پیش‌برندگان است، خود پیش‌برندگان هم مصحح خودشان هستند یعنی ما هم می‌توانیم مصحح خودمان باشیم، او هم مصحح ماست. از تصحیح او و خود تصحیحی ما یک تضمین نسبی برای پیش‌برد پروژه‌ی مشترک پیدا می‌شود. بحث را اگر بخواهیم جمع کنیم، از موسی و ابراهیم و درشت‌استخوان‌های تاریخ که عبور کنیم و برسیم به همین کوچک‌های خودمان، هم قد و هم وزن و ابعاد خودمان:

تبیین «ما»

ما؛

فهمیم مبنا

تحلیل‌گر شرایط شناس

الهام بگیر

امکان‌دار

قابل‌تجهیز

محدود

مقدم

ایده‌پرداز

محصل

آن اندازه که از این آیات می‌فهمیم، اگر بتوانیم فهم‌کننده‌ی مبنا باشیم - بتوانیم او را منبای تئوریک و واقعی هستی بفهمیم و این مبنا را فهم کنیم - در مدار دوم، تحلیل‌گر شرایط باشیم - ضمن آنکه توهم نداریم، محدودیت‌های خاص خودمان را داریم، می‌توانیم ایده‌پرداز باشیم - آن‌گاه، طبیعتاً وحی هم برای ما کارکرد خاص خودش را دارد؛ نه با مکانیسمی که به محمد(ص) یا موسی(ع) یا نوح(ع) منتقل شد، با مکانیسم خاص خود. ما هم می‌توانیم الهام بگیریم؛ برای پیش‌برد با همه‌ی ضعف‌های خودمان قابل تجهیزیم. بخشی از تجهیزمان را او انجام می‌دهد، بخشی را خودمان انجام می‌دهیم، ما مُقدم خواهیم بود و در نهایت محصل و تحصیل‌کننده:

تبیین «ما»

ما و عنصر زمان؛

تزریق زمان به پروژه

حوصله‌ی تاریخی

عمل بزنگاهی

امید ذاتی

در توصیفی که خدا از ابراهیم می‌کند با آن سیر یک قرن‌اش، و توصیفی که از یعقوب می‌کند با آن صبرش، و وصفی که از اسحاق می‌کند با ویژگی‌های خاص خودش، اگر بحث را امروزی کنیم، [این را درک می‌کنیم که] آنها زمان را به پروژه‌ی خودشان تزریق کردند. ابراهیم اول کار که موسس و بنیان‌گذار توحید نشد. به پروژه‌اش زمان تزریق کرد، حوصله‌ی تاریخی داشت، عمل بزنگاهی انجام داد و در نهایت امید ذاتی داشت که از ابتدا به انتها راه ببرد. آخرین فراز بحث متکی به این تک آیه است:

تبیین «ما»

«خدای اهل راه»

قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیره^۱: بگو این مسیر من است، فرا خوانم به سوی او [دعوت استوار] بر بصیرت و چشم‌انداز.

۱. «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (یوسف: ۱۰۸).

«انسان اهل راه»

گر راه رُوی راه برت بنماید

این از جمله آیاتی است که خدا به حضرت محمد می‌گوید «بگو». جاهایی که به حضرت محمد می‌گوید «بگو»، تاکید ویژه دارد و تصریح [بر امری] می‌خواهد بکند: «بگو این مسیر من است». اگر این «من» عطف به مسیر خدا باشد یا عطف به مسیر محمد(ص)، زیاد فرقی نمی‌کند؛ به هر حال «مسیر» است. اینجا این مهم است که خدا به محمد نمی‌گوید بگو این مقام من است، این جایگاه من است، این محل استقرار و اتراق‌گاه و منزلگاه من است. می‌گوید بگو این «مسیر» من است! یعنی سیری را که طی می‌کنم، سیری است که می‌تواند به فراخوانی پیوست شود، به عمل جمعی منجر شود و بر بصیرت و چشم‌انداز استوار باشد که همه، عناصر استراتژیک هستند. حال این آیه هم پوشان با این مصرع مولوی که «گر راه رُوی راه برت بنماید (یا بگشاید)» است؛ یعنی خدا اهل راه است و انسان هم - چنانکه هم از کتاب در می‌آید و هم از نظر خدا در می‌آید و هم از نظر مولوی - اهل راه است، این دو «اهل راه»، طبیعتاً با هم می‌توانند به پروژهای مشترک برسند. بحث تمام می‌شود:

تبیین «ما»

«او» در طراحی‌اش، در اندیشه

سهم و نقش و جایگاه «ما»

«ما» در طراحی‌مان، در اندیشه

ربط و داشته‌های «او»

ما با «او» در مسیر استراتژیک

در طراحی پروژه

در پیش‌برد پروژه

همچنان که او در طراحی‌اش، در اندیشه‌ی سهم و نقش و جایگاه برای ما است، ما هم در طراحی‌های خرد خودمان، می‌توانیم در اندیشه‌ی ربط و ارتباط پیدا کردن با داشته‌های او باشیم. او در همه‌ی طراحی‌هایش [برای نوع انسان نقش قائل است]؛ در طراحی تاسیس توحید، نقش ویژه‌ای را برای ابراهیم در نظر گرفت؛ در طراحی ایجاد مصر نوین، جای ویژه‌ای را برای موسی در نظر گرفت. پس خدا، اهل در نظر گرفتن جایگاه برای انسان

صاحب نظر، صاحب قدرت و پیش‌برنده است. لذا ما با «او» در مسیر استراتژیک در طراحی پروژه و در پیش‌برد آن می‌توانیم مشارکت جلدی و کیفی داشته باشیم. کل این نه جلسه وقت دوستان گرفته شد تا این گفته داده شود که «او» که اهل طراحی کلان است و پروژه‌های عظیم و نه خرد، در کلان قضیه، جایی برای انسان در نظر گرفته است؛ هیچ کدام از پروژه‌هایی که در کتاب توضیح داده را صرفاً خود خدا پیش نبرده؛ نه با قوم لوط، نه با قوم شعیب، نه با قریش و قوم حضرت محمد، نه در تاسیس توحید، نه در حذف مرحله مرحله و تدریجی [ارتفاع] فرعون توسط موسی و قوم او. در تمام طراحی‌های کلان، جایی برای انسان در نظر گرفته است. اگر درک کنیم که «او» مقسم است و متناسب با وزن انسان‌ها به آنها جایگاه داده، ما هم طبعاً در طراحی‌مان متناسب با وزن «او»، می‌توانیم جای ویژه‌ای برای «او» در نظر بگیریم. اگر این اتفاق بیفتد بنا بر نظر «او»، پروژه، در یک مسیر درازمدت، تضمینی برای پیش‌برد و رسیدن به مقصد پیدا می‌کند. اگر بخواهیم از جلسه‌ی گذشته ساده نگذریم، پیشنهاد این است که نیمه‌ی دوم جلسه را به ارزیابی بحثی که توسط خانم قدس در جلسه‌ی گذشته مطرح شد و سوال از اینکه این امر چقدر شدنی و چقدر قابل تکرار است، اختصاص دهیم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

هدی صابر: جلسه‌ی گذشته تجربه‌ای مطرح شد. می‌توان گفت آن تجربه، بحث امروز و عینی سلسله مباحثی بود که تا الآن پیش آمده است. اگر بشود و حسینه [ارشاد] هم توافق کند، هر ماه یکی از این تجربه‌ها را به جمع منتقل کنیم. با توجه به اینکه در آینده هم این انتقال صورت خواهد گرفت، هر کدام از دوستان اگر جمع‌بندی روی تجربه‌ی جلسه‌ی قبل یا نکته و نظری در روش و محتوا دارند، ما در خدمت‌شان هستیم.

مشارکت‌کننده‌ی اول: با سلام به همه‌ی دوستان. من یک توضیحی درباره‌ی بحث هفته‌ی پیش - سخنرانی خانم قدس - و [متعاقب آن]، دو سوال داشتم. بحثی که آقای صابر همیشه مطرح می‌کنند و یکی از جملاتی که در صحبت‌شان آمده، این است که «خدا امکان‌ساز است». این جمله کم توضیح داده شده و برای من سوال بوده که منظور آقای صابر دقیقاً چه بوده است؟ خانم قدس در صحبت‌هاشان گفتند که [تاسیس محک، به صورت] «اتفاقی» پیش آمده و این یک تناقضی با صحبت‌های آقای صابر داشت. شاید مباحثی که آقای صابر طرح می‌کردند را ما در چند مورد در صحبت‌های خانم قدس دیدیم؛ اینکه خدا امکان‌ساز است، برنامه‌ریز است و ما هم باید مهندسی کنیم. ولی من بحث استدلالی خودم را می‌خواستم مطرح کنم و از زاویه‌ی خودم این مساله را توضیح دهم تا نقد و بررسی شود، شاید بچه‌ها بهتر بتوانند این مساله را باز کنند.

من خدا را در حکم جمله‌ی «لا اله الا الله» می‌بینم. به نظر من خدا یک آزادی محض است، یعنی هیچ بتی نیست و یک خدا هست و آن خدا در واقع بیان آزادی است، قدرت نیست، یک ساختاری که انسان در چارچوبش اسیر شود نیست، یک فضای بازی را در اختیار انسان قرار می‌دهد که رشد کند. وقتی ما خدا را به این صورت تعریف می‌کنیم - یعنی به عنوان آزادی محضی که انسان بخواهد در آن ریسک کند - [آن‌گاه، انسان] می‌تواند رشد کند و توان‌مندی‌هایش بیشتر شود. اینجا هست که خلاقیت به وجود می‌آید. خلاقیت تعریف دارد که چیزی علاوه بر آن چیزی هست که دارای ساختاری است؛ ساختار سیاسی یا اجتماعی یا هر چیزی که انسان خودش را تعریف کرده. اگر چیز دیگری بخواهد به وجود آید، در نظر گرفتن خدا به صورت فوق، فضا را برای ابتکار و خلاقیت به وجود می‌آورد. و از اینجا من نتیجه می‌گیرم آن خدا، ابتکار و توان‌مندی را آزاد می‌کند، یک امکانی را می‌سازد؛ پس خدا می‌تواند امکان‌ساز باشد. من جمله‌ای را که آقای صابر مطرح کرده، این طور می‌فهمم. بودن در راه و درست ماندن در راه، ما را به

سوی آن توانمندی رهنمون می‌کند و به سوی به وجود آمدن ابتکار و خلاقیتی که خودمان را اسیر چارچوب‌ها نکنیم. این به نظر من ربط حرف آقای صابر با خانم قدس بود.

اما، دو سوال داشتم. یکی بحث نخبه‌گرایی که امروز مطرح کردید و نقد کردید. [نخبه‌گرایی] یکی از نظریاتی است در تمام فلسفه‌های روز هست؛ چه در مارکسیسم به عنوان حزب پیشرو و چه در لیبرالیسم به عنوان روشنفکر و نخبه. اصطلاحی را آقای صابر به کار می‌برند به عنوان «عنصر پیشتاز». تفاوت این عنصر پیشتاز با آن نخبه‌ها چیست؟ منظور ایشان را می‌فهمم؛ می‌گویند عنصر پیشتاز عنصری است که جامعه را پیش می‌برد؛ یعنی جامعه بر سر همان جایی که هست، می‌ایستد؟

[سوال دوم درباره‌ی،] یکی از اشکالاتی است که در صحبت آقای صابر وقتی می‌خواستند ارتفاع گرفتن را توضیح بدهند، پیش آمد. آقای صابر مثالی که زدند [ارتفاع گرفتن] «شتر» بود که با ارتفاع گرفتن فرعون یکی در آمد و اینجا یکی از مسائلی که باید بیشتر روی آن کار شود، تعریف کردن دایره‌ی لغات است. هر فرهنگی برای خودش دایره لغات خاصی دارد. مثلاً قدرت یک لغتی است ما از آن مفهوم بدی را درک می‌کنیم. برژینسکی و تمام کسانی که دارند فلسفه‌ی قدرت را در جهان توضیح می‌دهند، از این واژه استفاده می‌کنند. وقتی می‌گوییم خدا قدرتمند است، در ذهن به طور ناخودآگاه به شکل خاصی متبادر می‌شود. شاید بشود معادل قدرت، توانمندی را استفاده کرد که خدا توانمند است، انسان توانمند است. این توان با قدرت فرق دارد و قدرت و زور نیست که [در عرف رایج جامعه‌ی ایران] نامشروع است، [بلکه توانمندی خدا و انسان] مشروع است. اگر روی این‌ها کار شود، شاید بحث مهندسی شود.

هدی صابر: درباره‌ی بخش اول که گفتید [برخی سخنان خانم قدس با مباحث اینجا سازگار نیست، توضیح این که] با خانم قدس قبلاً صحبت شد و [چنانکه در صحبت‌های ایشان آمد] ایشان ۲۰ سال را به سه دوره تقسیم می‌کنند؛ [که متشکل از دو] دوره‌ی دوساله و باقی هم روند اخیرشان بوده است. دوره‌ی اول دوره‌ای بوده که چهار یا پنج نفر مادر بوده‌اند که [با تاسی] به الگوی یک NGO آلمانی که در آنجا فعال بوده، به مرکز درمان کودکان سرطانی می‌رفتند و کار توضیحی می‌کردند، میزان دارو و وضعیت بچه‌ها در زمان شیمی‌درمانی و خواب و خوراک‌شان را پیگیری می‌کردند. این‌ها با همان الگو می‌آیند دو سال در ایران کار می‌کنند، به مراکز درمان کودکان سرطانی می‌روند. هر پنج

مادر هم خودشان کودک سرطانی داشتند، به این می‌رسند که در ایران، کار توضیحی صرف جواب نمی‌دهد. آنجا [در آلمان] پایه‌های دیگری هم در کنار کار توضیحی هست، تامین اجتماعی جدی است. NGOهایی هستند که در حوزه‌های دیگر فعال می‌شوند. اما اینجا به دلیل اینکه نه آن پایه وجود دارد و نه NGOهایی که حوزه‌های دیگر را پوشش می‌دهند، موجود است، [مادران ایرانی] به این نتیجه می‌رسند که ما در کنار یک کار توضیحی، باید یک چیزهای عینی را به عنوان خدمت‌رسانی در اختیار این بچه‌ها و خانواده‌شان قرار بدهیم.

آن دو سال اول جا و مکان نداشتند، بعد از دو سال به این نتیجه می‌رسند که ما توان یک کار توضیحی پیدا کردیم، اما لازم است با یک امکانات حداقلی پیوند بخوریم و در کنار آن کار تغذیه به بچه‌ها و عروسک و اسباب‌بازی و... پیش ببریم. اتفاقاً هندسه در همین بود. حالا به هر علت ایشان [خانم قدس] در مقابل جمع تواضع کرد یا خیلی تمایل نداشتند سیر را ریز توضیح دهد [وارد بحث هندسه نشدند]. اول می‌روند با مهندس خلیلی صحبت می‌کنند. مهندس خلیلی، بانی بوتان است و خودش و خانوادش در این NGOها و کارهای خیرات و مبرعاتی فعالند. یک مدت در زیر زمین آنها بودند، بعد از آن مدتی به چیذر می‌روند. هنوز خانه‌ی چیذرشان را دارند؛ آنجا هم دو سال یک زیرزمین اجاره‌ای داشتند؛ صبح تا ظهر وقت می‌گذاشتند مثلاً عروسک می‌خریدند، برای عروسک لباس می‌دوختند یا در حد چند لقمه این چهار، پنج نفر می‌توانستند برای بچه‌ها کمک تغذیه فراهم کنند.

بعد از دو سال جمع‌بندی‌شان این بود که این تجربه‌ی دو سال اول و دو سال دوم که با هم پیوند خورده، ما از یک سطحی از مقبولیت در بین خانواده‌ی بچه‌های سرطانی که فرودست و مستمندند، برخوردار شدیم؛ چون از هویت برخوردار شده بودند با شهرداری وارد مذاکره می‌شوند. در این سیر، هم عقل، هم هندسه، هم جمع‌بندی مرحله‌ی قبل نهفته است. خیلی کار عقلانی بود. مرحله‌ی بعد که با شهرداری گفتگو می‌کنند یک ساختمان سه‌طبقه از شهرداری گرفته بودند که آن را هم دارند. آنجا آمدند کار استقرار و اسکانی کردند؛ یعنی خانواده‌هایی که می‌آمدند آنجا دوره‌ی شیمی درمانی که از پانزده روز تا چند ماه به طول می‌انجامد، [را بگذرانند]، به تناسب آنجا مستقر می‌شدند که توضیح دادند، آژانس هم در آنجا بود. آنها را می‌برد به مراکز درمانی و شب آنجا می‌ماندند. آن وقت آرام‌آرام اجتماعی‌تر شدند و پزشکی سال ۱۳۷۲ از آلمان آمد. آن پزشک آن زمان یک میلیارد تومان به این‌ها کمک کرد. یک میلیارد خیلی مبلغ قابل توجهی نسبت به الآن بود.

بنیه‌ی اول این ساختمان محک با آن یک میلیارد تومان فراهم شد. بعد آقای‌ی که خانمش فرانسوی بود کمک کرد و بعد آرام آرام پیوند اجتماعی‌شان جدی‌تر شد و با NGOهای دیگر پیوند خوردند؛ هویت نسبی منطقه‌ای و یا بین‌المللی پیدا کردند. اساننامه‌شان را برای NGOهای مادر در اروپا فرستادند. اروپایی‌ها با ایشان برخورد فعال کردند. یک مقدار کمک‌های ارزی و خرد برای‌شان آمد. آرام آرام امکان فراهم شد و به اینجا رسیدند. اینکه در آن هم مهندسی بود و هم جنگیدن بود و هم درایت بود و هم مدیریت. الآن هم مدیریت آنجا جدی است. آن وقت بدون هیچ امکانی کار را شروع کردند، الآن با این امکان مواجه هستند. به نسبتی که خودشان جدی‌تر برخورد کردند، امکانات خدایی که گفت به کار آمد. ایشان این ریزه‌کاری‌ها را زیاد توضیح ندادند.

مشارکت‌کننده‌ی اول: اینکه می‌فرمایید در ضرب المثل هم داریم «از تو حرکت، از خدا برکت». این در فرهنگ ما آمده است. اما چیزی که شما گفتید خدا امکان‌آفرین هست به نظرم کمی مقطوع بود. باید کمی بیشتر توضیح داده شود. چرا که وقتی ما خدا را به معنای آزادی در نظر بگیریم و بتوان خلاقیت به کار برد، مسلم است که امری طبیعی است؛ اما اگر خدا را به معنای زور و «باید و نباید» خارج از قاعده در نظر بگیریم، [نتیجه‌ی دیگری حاصل می‌شود].

هدی صابر: وقتی می‌گوییم خدا در پروژه می‌آید، همین است که به عینه دیدیم در پروژه آمده است. وقتی [کسانی نظیر] آقای فروهر هم بیایند و توضیح بدهند، [ملاحظه می‌کنیم که اینها با هم] مشابهت‌هایی جدی دارند. مثلاً تقریباً همه‌شان - چه سنتی‌ها و چه [مردم‌نهادهایی] که نیمه‌مدرن و نیمه‌سنتی هستند - با یک بی‌امکانی محض شروع کردند. با ادبیات خودشان این طور توضیح می‌دهند که خدا موظف است و اگر ما استارتی بزنی، خدا لامحاله وارد می‌شود. یک ایمان جدی از این گونه دارند که خدا نگذاشته است ایمان‌شان در این کار مخدوش شود. مثلاً آقای فروهر^۱ - اگر اینجا موافقت کنند و بیایند - با ادبیات ما صحبت نمی‌کند و مذهبی هم نیست، ولی خدای خاص خودش را دارد. او می‌گوید نمی‌شود پروژه‌ی اجتماعی را بدون مشارکت عموم پیش برد. برای خود اینها به لحاظ تئوریک و در تجربه‌ی عملی و عینی مقداری فرمولیزه شده است و همه‌شان با

۱. منظور، آقای فروهر تشویقی، مؤسس انجمن معتادان گمنام می‌باشد.

ادبیات خودشان این را می‌گویند. لذا برای‌شان خیلی عینی و قطعی است که «او» در پروژه خواهد آمد. انشاءالله بیایند و آن تجربه را توضیح دهند. دو نکته‌ی دیگری که گفتید را اجازه بدهید بعداً درباره‌اش گفتگو شود و وقت الآن به جلسه‌ی قبل اختصاص پیدا کند.



مشارکت‌کننده‌ی دوم: سلام، من امکان داشتم و یک بار دیگر بحث خانم قدس را گوش کردم. چهار محور به ذهنم رسید. اول اینکه ایشان در شروع سخن‌شان، نکته‌ای گفتند که من خیلی خوشحالم که اینجا اکثر حاضران جوان هستند. بعد یک جمله‌ای گفتند که «من همیشه خیلی دغدغه دارم که این حرکت باقی داشته باشد». در جامعه‌ی امروز، در پروژه‌ها انسان‌هایی هستند در منیت‌های خودشان هستند و به طور کلی ما خیلی دغدغه‌ی بقا داریم. من روی این جمله که فکر کردم. واقعیت همین طور است مخصوصاً در ۲۰ سال اخیر که رویای اسلام آمده و به زعم ما، همه‌ی ایسم‌ها هم شکست خورده‌اند و همه می‌گویند وضع بد است، ولی چاره‌ای نیست! این چاره‌ای نیست، چاره‌ای نیست، [وارد] ادبیات ما هم شده، در ادبیات جهان هم هست. این طور می‌گویند که «همین است که هست». روزی پنجاه هزار نفر از فقر می‌میرند، می‌گویند می‌دانیم بد است، ولی همین است دیگر! رشد اقتصادی و توسعه اگر بخواهد انجام شود طبیعتاً پنجاه هزار نفر روزانه باید از فقر بمیرند. آفریقا این است، آسیا این است، بالاخره باید کشورهای جهان سوم بپذیرند و درک کنند و چیزی نگویند! این صحبت‌هایی که می‌شود، تاکیداتی است که به نظر می‌رسد بعد از شکست مارکسیسم در فضای جهانی مطرح شد. واقعیت این است که همین خانم قدس تأکیدی که کردند - و آن انگیزه بخش است - گفتند که ما خارج از اینکه آنها این حرف‌ها را می‌زنند، بی‌اعتنا به آن حرف‌هایی که آنها می‌زنند که واقعیت جهان این است، انسان‌ها این‌ها هستند، هزینه‌ها زیاد است و بعضی‌ها می‌میرند و فقط بعضی‌ها زنده می‌مانند و... [عمل کردیم]. خانم قدس و دوستانش مناسبات دون این دنیا را نپذیرفتند و تن به واقعیت ندادند یعنی سدی در مقابل آن ساختند. به نظر می‌رسد این برایش خیلی مهم است، این جمله جمله‌ی قشنگی بود که «ما باید بمانیم». حالا که آنها یک سد ساخته‌اند، ایشان ساخته و چند نفر دیگر دغدغه‌اش را دارند، بعد از ایشان هم باید باقی بماند. به نظرم نگاه عمیقی به فضای مناسبات جهان حتی مناسبات در ایران بود.

دوم اینکه قضیه‌ی نیکی بود که مطرح کردند و گفتند من قبلاً فکر می‌کردم آدم خیلی خیری هستم و مثلاً کفش‌هایم که برایم قابل استفاده نبود، به فرد نیازمندی می‌دادم و فکر می‌کردم خیلی خیر هستم. اما بعداً من فهمیدم که اتفاقاً نیکی چیزی نیست که پیرامون من تعریف می‌شود. خیلی جمله قشنگی بود! یعنی چیزهایی که برای من خوب هستند، خوبی هست و من به سویس حرکت می‌کنم. به همین خاطر دید او نسبت به آدم‌ها تغییر کرد. آدم‌ها را خیلی وسیع دید، چون آنها را نیک دید. اول این اتفاق افتاد که آن خانم از گلستان آمدند و مادرهایی که در بحث از آنها گفته شد. من این طور جمع‌بندی کردم به نظر می‌رسد ایشان به این جمع‌بندی رسیدند که انسان به میزانی که به دیگران می‌اندیشد، زندگی می‌کند. یک جای جالبی داشتند که در بحث خودشان سوال مطرح شد محک را استثناء می‌کردند، وقتی از محک صحبت می‌کرد، شعف خاصی داشت؛ حس کاملاً به دیگران فکر کردن، کاملاً وقف دیگران شدن چقدر شعف داشت. اینکه «زندگی واقعاً شعف است» در حرف ایشان برای من خیلی ملموس شد؛ مخصوصاً جایی که لبخند می‌زدند و از محک می‌گفتند. یک سوالی مطرح شد که کسی گفت زندگی شخصیتان را شرح بده، ولی پاسخ ایشان این بود که محک یک چیز دیگر است. این احساس را کرده بودم که به واقع زندگی را این طور می‌شود تعریف کرد. به ما گفتند در زندگی، بُعد فردی را پیش ببر، در گوشه‌ای به دیگران هم فکر کن! به واقع ایشان ترجمان یک کلمه بود که «انسان به آن اندازه که به دیگران فکر می‌کند زندگی می‌کند».

دو نکته‌ای که آقای صابر داشتند در بحث خودمان به نظرم خیلی جدید بود و اگر جا بیفتند خیلی خوب است که یکی از آنها، حس حیات است. جلسه‌ی سوم بود در شعر آقای رضایی که گفته بود «صحبت از رفتن و رفتن‌ها نیست، صحبت از ماندن هم نیست، صحبت آن است که خاکستر تو تخم رزم‌آوری دیگر باشد». درگیر این تضادهایی که حالا حتی اگر حرکت مسلحانه هم باشند، نیستیم. ما فقط به کاشتن و کاشتن، به زندگی و حیات و دغدغه‌ی او فکر می‌کنیم و این چنین حس حیات، حس بودن را انسان درک می‌کرد. از جلسه که بیرون آمدیم من شاید با دوازده نفر حرف می‌زدم، بقیه هم فکر می‌کنم درباره‌اش حرف زدند، همه همین را می‌گفتند. چقدر خوب بود، چقدر منسجم بود، چقدر حیات داشت، چقدر می‌خندیدیم! این‌ها را اگر تئوریزه کنیم، یعنی بگوییم بحث اخلاقی می‌کرد، چقدر عارف بود و واقعاً آدم احساس می‌کرد هست. به قول آقای صابر که می‌گویند «ما هم هستیم»؛ من خودم واقعاً این را درک کردم.

حال من هم به این تفاوتی که من در بحث آقای صابر و ایشان درک کردم - دوست‌مان قبلاً اشاره کرد - اشاره می‌کنم؛ چون چند نفر دیگر هم این را گفتند؛ اینکه آقای صابر دو سه دفعه تاکید کردند و می‌خواستند ایشان را ببرند به سمت الگو و برنامه‌ریزی و ایشان دائماً مقابله کرد. مشخص بود الآن تردید داشت. من نظرم این است که خانم قدس داشتن الگو و برنامه‌ریزی کلان که آقای صابر مطرح می‌کنند، را نفی کرد و این به معنی بی‌برنامه بودن نیست؛ قرار نیست کسی وقتی آنچه که آقای صابر به عنوان طراحی استراتژیک می‌گویند، قبول نداشته باشد، بدین معنی باشد که بخواهد تصادفی و شانسی کار را پیش ببرد. به این معنی است که ما اساساً موقعیت‌ها را نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم؛ به این معناست که ما دقیقاً نمی‌دانیم بعدها چه اتفاقاتی پیرامون ما می‌افتد؟ ولی ما یک سری اصول را می‌توانیم داشته باشیم و دو اصل که خانم قدس سه بار تاکید کردند، من فقط می‌نویسم، من باید به اصولی که می‌دانم پایبند باشم، درست است. ایشان یک دغدغه‌ای داشت، در مشاهده‌ای که کرد تلنگری خورد و بعد امکانات فراهم شد. این طبیعت حرکت است. ولی به نظر من، ایشان خودش را این طور توضیح داد که برعکس نظر آقای صابر است و خانم قدس خارج از روند به قضیه نگاه می‌کردند. ایشان در آن جلسه از دل روند خودشان نگاه کردند. حالا اگر از بیرون نگاه کند، انسان می‌تواند پرسش‌هایی مطرح کند. طبیعی هم هست. هر انسانی این داستان را تحلیل کند می‌گوید [مراحل] ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷ [طی شده است]. ولی واقعیت این است و خانم قدس هم که توضیح دادند، این طور نبوده است.

ایشان گفتند بسیار طبیعی است که آدم جمع‌بندی کند. کدام انسان خوب و اهل کاری بوده است که جمع‌بندی نکند، اهل مشورت نباشد، اهل ایده گرفتن از دیگران نباشد؟ ولی این مهم است که ایشان تاکید می‌کردند ما افقی نداشتیم؛ فقط می‌دانستیم که باید مقید باشیم که چیزی را که انجام می‌دهیم درست است. ما می‌دانستیم یک چیزهایی نباید انجام بدهیم و تا الآن در محک انجام ندادیم. شفافیت مالی و اصول اخلاقی که کار اقتصادی داشتیم و اصول انسانی که خودمان داشتیم، مثال اینکه کودک نباید تحقیر شود. اگر قرار است حتی پروژه زمین بماند، ولی از اصول نباید کوتاه آمد.

این روندی که آقای صابر می‌گویند هم درست است که از بیرون نگاه کنیم. در این آیه‌ی قرآن هم که تصریح شده: «وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (عنکبوت: ۶۹) حکایت همین آدم‌هاست. انسان اگر تلاش کند و دغدغه‌ی دیگران را داشته باشد، واقعاً حس کند قرار است زندگی کند، به همان معنایی که گفته شد، خواه

ناخواه خدا برایش راه را باز می‌کند. این راه باز کردن را من حتی عوض شدن موقعیت و اضافه شدن امکانات می‌دانم. به نظرم نقطه افتراقی که با بحث آقای صابر داشت اینکه نیازی نیست ما حتماً الگوهای مشابه انتزاعی درست کنیم برای حرکت‌هایی که حس می‌کنیم حس حیات و حس بودن در آن است. ما می‌توانیم الگوها را بگیریم، همه را بسط دهیم. همان‌طور که قرآن این کار را کرده! ولی با این کار، تنوع انسان‌ها را از بین نبریم؛ چون هر انسانی بالاخره با متد و روش خودش می‌تواند پیش رود. نکته‌ی بعد اینکه خودکم‌بین‌شان نکنیم. انسان حس نکند حالا که می‌خواهد وارد شود، قطعاً باید [امام] حسین شود، موسی شود! نه؛ به این شکل نیست. آقای صابر چنین انگیزه‌ای ندارند، اما نظر من این هست که خواه ناخواه این اتفاق و این برداشت از بحث آقای صابر صورت می‌گیرد.

هدی صابر: شما فکر می‌کنید انتقال این تجربه از نوع جلسه‌ی پیش چقدر به پیش‌برد بحث‌های خودمان می‌تواند کمک کند؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من بعد از جلسه به برخی دوستانم گفتم که تازه فهمیدیم آقای صابر چه می‌گوید؛ مثلاً همین حرفی که می‌گویند خدا هست و امکان‌آفرین است. مخصوصاً برای ما که دانشگاه بودیم، برگزار کردن یک برنامه برای‌مان خیلی دشوار و بزرگ می‌شد! برای من جالب است که [فعالان عرصه‌ی اجتماعی] بیایند و گفت‌وگو کنند، تجارب‌شان را بگویند. همین‌الگویی که جلسه‌ی قبل بود، اولین اتفاقی که می‌افتد درک همین چیزی است که شما می‌گویید غیرممکن نیست. یعنی این تیپ آدم‌ها [نمونه‌ی عینی] همین هستند. در قرآن به نظرم همین را می‌خواهد بگوید. ابراهیم یا موسی از یک راهی که خیلی هم سخت نیست رفتند. یکی از دوستان می‌گفت بد بودن خیلی سخت است! یعنی انجام ندادن این کارها خیلی ظلم و خیلی خیانت است! علاوه بر این، همان‌طور که شما گفتید [این نوع جلسات] می‌تواند برای کار اجتماعی موثر باشد. در ایران اگر کسی بخواهد کار اجتماعی کند، چه موانعی دارد؟ درست است اینجا این بحث مطرح نیست، ولی به نظرم حداقل خانم قدس نشان دادند در ایران فقط کار توضیحی به انجام نمی‌رسد؛ چون اینجا امکانات زیر صفر است و هر کار اجتماعی‌ای، به یک چفت و بست اجتماعی و اقتصادی نیز نیاز دارد.

هدی صابر: در دعوت‌های دیگر فکر می‌کنید چه ظرایفی باید رعایت شود؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: به نظر من این میهمانان دو مرتبه حاضر شوند. یک بار کامل بحث خودشان باشد تا اصلاً ببینیم از چه دریچه‌ای می‌خواهند وارد بحث شوند؟ فرض کنند تعدادی جلوی‌شان نشستند و می‌خواهند برای‌شان در مورد کارشان صحبت کنند. مثلاً همین خانم قدس. اگر اجازه داده می‌شد که خیلی ساده بحث خودشان را بگویند، عالی بود. [مرتبه‌ی دوم دیالوگ باشد و نسبت بحث آنها با بحث ما مشخص شود].

هدی صابر: شیوه‌ی پیشنهادی شما چیست؟ خانم قدس گفتند من سخنرانی نمی‌کنم و پرسش و پاسخ شود. شما می‌گویید از اول خودشان هر طور خواستند [طرح بحث کنند، اما ممکن است مثل خانم قدس حاضر به آغاز بحث نباشند و مایل باشند به صورت دیالوگ و پرسش و پاسخ پیش بروند].

مشارکت‌کننده‌ی دوم: شما خودتان گفتید جایی آدم حس می‌کرد درونش حرف می‌زند! هر چه خودش باشد و در قالب [از پیش تعیین‌شده‌ای] نرود، درون خودش برود، بیشتر می‌فهمیم قضیه چیست و کجای کار را فهمیده است؟ یعنی چیزی که دوستان گفتند آن قضیه‌ی امکان دادن خداست. یک دفعه چون مقابل یک پرسش قرار گرفته می‌خواست پرسش را جواب دهد که آیا خدا امکان را می‌آورد؛ ولی نتوانست با آن ادبیات ارتباط برقرار کند و به آن صورت گفت. ولی اگر خودش توضیح می‌داد، اصلاً همین چیزی که شما گفتید قبل و بعد را توضیح می‌داد، برای خودش طبیعی بود. من نظرم وقتی [طرح بحث سخنران] در قالب خودش باشد درونیاتش بهتر معلوم می‌شود. البته ممکن است بعضی حرف‌های‌شان هم به بحث ما مرتبط نباشد. متشکرم.

مشارکت‌کننده‌ی سوم: در مورد صحبتی که هفته‌ی پیش شد، جلسه‌ی اول هم من صحبت کردم هنوز هم روی موضع خود هستم. گفتم با توجه به اینکه ما ۳۰ سال از انقلاب را گذرانیدیم، ما یک الگوی استبدادی در برنامه‌های‌مان هست، یک «من» داریم که نمی‌گذارد طرح‌های نو را باور کنیم. البته اینجا آقای صابر استثناء هستند. اگر خاطرتان باشد، الان بچه‌ها با هم کار می‌کنند، ولی روشی که الان من دارم این است که اول ما بپذیریم آیا افرادی که مریض هستند، واقعاً مریض‌اند؟ به اعتقاد من ۹۰ درصدشان مریض نیستند. به اعتقاد من ۹۰ درصد افرادی که تلاش می‌کنند، تلاش صادقانه‌ای هم می‌کنند با بچه‌ها کار می‌کنند، اینها خودشان مریضی دارند. اگر اینها در جهتی قرار نگیرند که می‌خواهند سالم بشوند، نمی‌توانند به بچه‌های «محک» کمک کنند و متأسفانه این را

نمی‌پذیرند. این یک روش جدیدی است که مطرح شده و من دارم روی آن کار می‌کنم. من خیلی روی این مصر هستم که به نظر من آیات قرآن شفا دهنده است. در حوزه‌های مختلف همه‌ی کسانی که کمک می‌کنند بچه‌های محک هستند؛ اما متأسفانه خانم و عزیزانی که دارند کار می‌کنند این را نمی‌پذیرند. این یک مشکلی است که نه فقط در این موسسه، بلکه در موسسه‌های دیگر هم هست.

هدی صابر: شما در چه حوزه‌ای با بچه‌های «محک» همکاری دارید؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: در شفا دادن‌شان! متتها برای شفا دادن روش من اصلاً دوا و دارو نیست. روش‌های دیگر است که به آن رسیدم.

هدی صابر: اینها می‌گذارند شما ارتباط برقرار کنید؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: نه متأسفانه. یعنی اصلاً به هیچ عنوان باور ندارند! مشکلی که داریم این است، مگر افراد آن قدر مستضعف و مستاصل باشند و به همه جا گفته باشند یک نفر بیاید بگوید چنین فردی را هم پیدا کرده‌ایم بپذیرند. چون بعضی برنامه‌هایم نو است، خیلی جاها [با عملیاتی شدن آنها مخالفت می‌کنند].

هدی صابر: شما الان آنجا [موسسه‌ی محک] ورود دارید؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بله دارم. نمونه‌هایی آنجا پیدا کردم و جای دیگر هم پیدا کردم، به آنها گفتم روش من این است. من دارم با آنها کار می‌کنم ولی من خیلی مصر هستم برای اینکه بگویم که الان تصویری که ما از بیماری داریم و مطرح می‌شود با همانی که واقعاً بیماری هست فرق دارد. تئوری‌های مختلف هست، یک تئوری هست که طب امروز ما می‌گوید، یک تئوری هست طب غرب، یک تئوری طب ابن‌سینا می‌گوید، یک تئوری هست که یک عده ممکن است به آن برسند از جمله من که دارم آن را مطرح می‌کنم و سه سال هم هست که کار می‌کنم. یک مشکلی که من دارم با افرادی که در موسسات خیریه کار می‌کنند، سر «من» محوری بوده است. درست است که ما کار خیر می‌کنیم، ولی می‌توانیم بپذیریم کس دیگری بخواهد کار خیر کند و با اندیشه‌ی تازه‌ای باشد! متأسفانه ما این میدان را نمی‌دهیم. من از شما خیلی ممنونم، یعنی یکی از میدان‌هایی که اجازه می‌دهند بدون اینکه بگویند طرز تفکر من این است، بیایند ببینند چه کاری دارد انجام می‌دهد، اینجاست.

هدی صابر: شما فکر می‌کنید الان اگر بخواهیم دعوت‌هایی از این نوع داشته باشیم، روش برخوردمان باید چه باشد؟ از چه زاویه‌ای باید وارد شویم تا تجاربشان را آن طور که بچه‌ها می‌خواهند، به شکل روان در اختیار بگذارند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: به نظر من یک فرصتی بگذارید مثلاً نیم ساعت، برای اینکه اگر می‌خواهند صحبت کنند و طرح بحث کنند؛ فکر می‌کنم یک راهی است برای اینکه بدانیم چه کار دارند می‌کنند. سپس بحث و پرسش دیگران مطرح شود. پرسش باعث می‌شود هم آن فردی که اینجا آمده و با فرض اینکه صادق است، راه‌های مختلفی را مطرح کند و در کنار آن هم دیدگاه‌های جدیدی ممکن است برای او مطرح شود. یک راه تازه‌ای برای او باز شود.

یک مساله‌ی دیگر که در صحبت شما و خانم‌ها و آقایان در مورد ابراهیم و موسی و پیامبران است به نظرم، دو مساله نادیده گرفته می‌شود. امیدوارم روی آن فکر نکنید. یکی اینکه جبهه‌ی مقابل ابراهیم شخص نمرود است، و برای موسی نیز فرعون است. اگر من به شما بگویم شما نمرودید یا شما فرعون هستید شاید به شما بر بخورد. ولی چرا ما عنایت به اینها نمی‌کنیم؟ به اعتقاد من اینها آدم‌های بدی نیستند! بد و خوب برای اینها قائل نمی‌شوم. به اعتقاد من فرعون آدم اندیشمندی است. ولی چرا ما این کار را نمی‌کنیم؟ درست است پیامبران انسان‌های ویژه و خوبی هستند - هر چند من به خوب و بد برای اینها قائل نیستم - ولی چرا ما نمرود و فرعون را فراموش می‌کنیم؟ اگر بخواهیم روی آنها هم مکث کنیم چه اشکالی دارد؟ به اعتقاد من آنها هم آیاتی از خدا هستند. آنها هم مراحلی از وجود را دارند. اگر به آنها هم عنایت کنیم شاید مشخص شود که ما الان جزء نمرودیم، فرعونیم، ما با موسی فاصله داریم. به اعتقاد من اگر بین موسی و فرعون بخواهیم انتخابی کنیم، من هیچ کدام را نمی‌پسندم. من دنبال محمد(ص) هستم و به آن رسیدم. پس این ترتیب را ما باید در نظر بگیریم، ولی در نظر نمی‌گیریم. مطلبی که زیاد در نظر نمی‌گیریم حذف است. من اعتقادی ندارم که جایی که به موسی مسئولیت داده می‌شود [برای حذف ناگهانی فرعون]. ما حذف فرعون را به صورت ذره ذره داریم. من به این رسیدم که موسی در یک خلقت جدید قرار گرفت که فرعون و پیروان فرعون توانایی آن خلق جدید را نداشتند. اعتقادی ندارم در حوزه‌ی قرآن تقسیم‌بندی کنیم که یک فرد خوب و مثبت است و دیگری منفی است! ما در الکتریسیته می‌توانیم بگوییم فاز و نول، به خاطر اینکه بتوانیم تعریفی کنیم بگوییم این فاز و نول است. ولی در معرفت

انسانی و در وجود انسان‌ها من به این نرسیدم. یعنی احساس می‌کنم اگر یک جایی بخواهیم بگوییم بد، یعنی خدا یک جایی کم آورده است! چون تعریفی از خدا دارم که خدا کم نمی‌آورد. خدا همیشه می‌آید، همیشه خلق می‌کند. ولی یک‌جا عقرب خلق می‌کند، یک‌جا مار، یک‌جا موش، یک‌جا فرعون، یک‌جا موسی! احساس می‌کنم اگر به قرآن و به جامعه‌ی خودمان این‌طور نگاه کنیم، بیشتر بتوانیم از آن بهره بگیریم. آن وقت اگر خیلی از معضلات جامعه‌ای که داریم می‌بینیم، به نظر ما «بد» نمی‌آید. در بطنش سعی می‌کنیم تصحیح‌اش کنیم، نه از این موضع که من خوبم تو بیچاره‌ای. از این موضع که تو هم خوب هستی، ولی یک سری مشکلات و مسائل اجازه نداده این خوبی‌های تو مطرح شود و به من اجازه داده مطرح شود. ولی ما با هم دستگیری می‌کنیم تو بالاتر می‌آیی و یک سری گل و لای کنار می‌رود، مشخص می‌شود تو مروارید هستی که زیر لجن‌ها قایم شده بودی! من احساس می‌کنم خیلی از کارهای خیری که داریم انجام می‌دهیم به خاطر این دیدی است که ما داریم. و به دنبال همین دید می‌گوییم من بهترم، فکر من بهتر است، اجازه‌ی ابراز دیدگاه جدید را نمی‌دهیم.

هدی صابر: خیلی متشکرم، شب‌تان به خیر.

باب بکشا...

مادر بستی گرفتار آمده ایم ؟
تاپمان حیات، نا آرام و حیرانیم ؟
ما به خود و انهادن خرج می خوریم ؟
بابی بار، بی تیار، بی کمک کاریم ؟
خالق ما دور از دسترس است ؟
ظلم را باطن ما او توان شکست ؟
با او به گفت و گو بتوان نشست ؟

تو از منی، خویشاوند منی، نذر عیبی و نایاب جمعی ام
احترام از سر ترست نخواهم
رابطه منفعلانه ات نظلم
رویکرد کابکارانه ات بر تنایم
ندمی طالبان، قدم رفیقان، خویش صافلان دسترت را نخواهم
به سمت من آ، فرایم خوان...
جاسم بر سیسرت، بروش ات و بر فرجاست
به دغدغه ات، به محالوهای درونت، به سیرت تحقیق ایده ات، به وحدت دعوت من کن
در روند تحقیق ایده یاری ات رسانم، در سخرظ کینیت قرارت دهم
بر امکان ات پیژایم، مشاورت شوم
به مدار تغییر، رهنمونت سازم، در کسب دستاورد و تجنیزت کنم
من رفیقتم رکعلاشیم، باب بکشا نزد من آ

با او خجل داشته، ما ما انموهتاناها
بکشا ییم با او باب گفت و گو ما و فرار و فرودنا، در سیرت تحقیق ایده ما